جمهوری اسلامی ایران
شمارهٔ ثبت کتاب ۲۰۸۱۴
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
کتاب شرح فارسی مختصر وقایه
مؤلف منسوب به جامی
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۷۱۴۹

…ين طلبا اراده الزوجين او يتزوجن عنزي لا علم…

…نا الوصيه قال ان يتزوج الفضولي لاجله…

…خلاف ولكن لا يحرم عليه لانها تطلق…

…الحرم عليه الاتي بعد عقد الفضولي لو…

…انما لا حرم لان الطلاق انما يقع قبل دخ…

…انما لا يقبل الاجازة لانه صادر مردو…

…ويجيز بالفعل على ما ذكرنا بلفظ احكي ع…

…لا حاجة الى عقد الفضولي بل اذا تزو…

…حق هذه المراة الحلف بتزوج الفضولي…

…زوجته فلانه او امرت انسانا ان يزو…

…يزوجها منه فزوجها لم تطلق لان اليمين انحلت با…

…ذا قال ان خلعت [illegible] او تزوجتها [illegible] زوجها

…يطلق لان ا[illegible] لا الاجزاء وسئل ابو القاسم عمن قال كل امراة

…زوجها او يتزو[illegible] الاجلى [illegible] ضره في طلاق ثلثا قال الاوجه

…ازه لانه مشدد على نفسه اذا فكر [illegible] را سوگند نيست…

عقد فضولي حاجت ابيث ولم ياء مره العقد فعقد

…الحنث ولو قال ازيد… عقد فض…

ماطلبات رو بقبله فاتحه خوان هفت بار
هم الم نشرح بخوان هفتاد نه بار دیگر
بعد از ان صد بار بسانی درود بر رسول
هم هزار و یک کرت اخلاص با یاب وصول

فاتحه خوان هفت بار از صد بار دیگر
تا مرادت سکلان از نزد حق یابد فضول

است بابا یکه احس ... بس این کتاب
وورکس ... زبان و دیگر تقسیم کردن بدل هستی خدای تعالی و یکتایی
معنی الله که ذاتی که وجهست
... این بس وحدانیت
... ت و یک از
... لا الله موسوم می شود و منتهی
... غیر شمل او نیست نه در ذات و نه
صفات ... و ازلی و ابدی و ذات ماسوی حادث و ممکن
و فانی و معنی ... است که ... و ... هستی که ... همه اشیا او
و عظیم یعنی عالم است بکمه اشیا و همچنین قدرت او شامل است بمه اشیا را اگر جز ایان راه خیست

... ی بسم الله بها در خان ... اسد ابقاء الله ... ارباب علم
... ماه است جمیع مشوبات بر ...
... ترین علوم دین است و ...
... ت نابرین ...
... خوان ومن الله ...
فرموده اند که هر کاری که ابتدا ببسم الله و الحمد ...
بنابران مصنف به ابتدای تسمیه و تحمید کرده گفت که ...
بخشاینده الله اسم ذات ... که وجه هستی او و همه صفات ... دارد و هیچ صفت نقصان
ندارد معنی رحمان مهربانست و روزی رساننده و معنی رحیم نرم مهربان است و مراد انجام ...

...ی است
...یده وی ... س دیست و با موسی صلوات الله ... واسطه و سخن
...ست و لب و دهان نیست خدا ...
حق تعالی با کثر و غزه ...
...ت ویست و ...
... بجای ... معلوم است
افریده و معلوم و سخن وی همچنان ... ست
و محفوظ ما مخلوق و حفظ ما مخلوق و قراءت مخلوق ... و کتابت
مخلوق و هر چه در عالم است افریده وی است و هر چه افریده جهان افریده کرا ازان بهتر و نیکوتر
نیست اگر عقل همه عقلا متفق شوند و اندیشه کنند تا این مملکت را صورت نیکوتر باندیشند

... آن کار باشد و ان ... همان ماند انگاه ...
... کرد درین عالم بر صراط مستقیم بود با سان ازان صراط تواند گذشت
... بر صراط همه را باید ازند و برسند از
ایشان را فضیحت کنند
... حساب کنند ...
... فرستند و عاصیان را بدوزخ
... طاعت بنود بدوزخ برند و چون
... ایزد سبحانه و تعالی تقدیر کرده که اعمال
بقدر ...
و احوال آدمیان بعضی را سبب ... بود و بعضی را سبب سعادت وی بود و آدمی از خویشتن
آن نتوان شناخت بفضل و رحمت خود بعضی را بر ابنا فرمود تا کسانی که در ازل ... سعادت ایشان کرده

... و آنستم ... بر ... علیهم السلام
... بیان ورده اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده
... که در کلمه شهادت ده چیز ...
سیوم آن معنی را بدل ...
و اعراب کلمه ...
... کردن ...
دانستن ... دلیل نبوت آنحضرت ...
دانستن یعنی نام پدر و جد آنحضرت که عبد الله بن ...
کلمه آنست که گواهی میدهم که نیست هیچ خدای مگر یک خدای بر حق و گواهی میدهم که حضرت
محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم بنده اوست و فرستاده اوست به بندگان و هر چه از

... اعتقاد ...
... بودن ... پیا ...
کردن را اهل ایمان ... و ... ایمان ... گشتن گناه است خواه صغیره و خواه
... شد این کتاب ... ان ...
... مسعود بن تاج الشریعه ...
... وسیله جوینده بخدای ...
... وارث ... و محمول ...
... تاج الشریعه است روزی کند مولانا صدر الشریعه را
خدای تعالی ... بسرایر ... مولانا صدر الشریعه ...
که بتحقیق که تصنیف کرده بود پدر ما ... و استاد وی ... مولانا الاعظم ...
وارث الانبیاء والمرسلین جزاه الله عنی و عن سایر المسلمین خیر الجزاء که مولانا ... بزرگتر که سخن او دلیل

و روایت عائشة رضی الله عنها عن النبی صلی الله علیه

حضرت دست آنکه چون استنجا کند ... وات و حفظ ...

در هدایه است **کتاب الطهارات**

... کتاب صلوة ...

... مد ح است ...

... گوش ... اسفل الذقن

و شستن دو پای است مع ...

ربع راس مسح کردن چهار یک سر فرض ...

خواه تری که از عضو مغسول در دست ماند و خواه تری که آب بجدید ... اما تری که بعد از مسح ماند

و یا از عضو مغسول گیرند مسح روا نیست و کل ما یستر البشرة من اللحیة و دیگر از فرائض وضو مسح تمام

الفرض فی اللغة التقدیر و القطع و فی الشرع ...

يا ايها الذين آمنوا اذا قمتم الى الصلوة فاغسلوا ...

والله اعلم

[illegible]

شم ... والله اعلم

... رضی الله عنهم ... را محیط

بسم الله الرحمن الرحیم وسلم الله ...

والله اعلم و سنة البداية بالنية

منقولست از حضرت خواجه محمد علی حکیم ترمذی رحمه الله
سوال کردم که بار خدایا تدارک ایمان چیست خداوند تعالی ...
نماز بامداد سه بار بخواند ایمان لسلامت ...
برحمتک یا ارحم الراحمین

طعام ... یکره الصوم
بخلاف البیع ... وعن عصام وابراهیم بن یوسف ... الولد

... از هجرت بود
تاریخ وفات امیر تیمور کورکان
تاریخ وفات حضرت امیر ...
... از هجرت بود
تاریخ وفات ... جانی بیک خان
... از هجرت بود
تاریخ ... عبد اللطیف خان
... از هجرت بود

... اعطاه المتولی
یکن فوانشترک ... ثمن الملتقط
رجل باع عبدا فقبل نقد الثمن و ...
علیه عند ابی حنیفه
العبرة فی الایمان
لا بخصوص المراد خواجه
الدخان لا یفسد الصوم
سواء دخل او ادخل فی حلقه
ملخص شرح حمید الدین
فوصل الی جوفه لا یفسد صومه
ذخیره وکذا المبسوط

... فی المسجد ثلاثة ایام ...
... ویکره الوضوء فی المسجد الا ان یکون ...
اتخذ لذلک فوائد

مراهق استيقظ ... ادعى الاحتلام ...

... والافلا

...

قال النبي صلى الله عليه وسلم ... ب العبد يوم القيمة الصلوة ... روضة ...

... النبي عليه السلام التارك الصلوة لا امتى وسلامه حرام وماله حرام ومصاحبته حرام وزوجه حرام ... هو ملعون

... التورات والانجيل والزبور والفرقان صدق رسول الله قال النبي صلى الله عليه وسلم ... اليهود والنصارى ولا اسلموا

... اليهود امتى قيل يا رسول الله ما يهود امتك قال الذين يسمعون الاذان ولم يحضروا الجماعة صدق رسول الله روضة ...

...

وست ... ت والتور...

ودیگر سنت ... آب ... سنت ... وخليل لحية ...

ال کردن انگشتان دست وپای است

... بسوی کف پا باشد وا از سر پا الاخلال

... وتثليث الغسل ودیگر سه بار ... سنت

... یکبار و نزد شافعی ... بار ... الاذن ...

... والنية ودیگر نیت سنت در ابتداء وضو که قصد کند

... حاصل کنم ورضای او را واگر سه را بزبان گوید بهتر است

وضوی ... والترتیب ودیگر ترتیب سنت در ... اعضای وضو که اول روی را بشوید وبعد از ان دست پا را وبعد

از ان مسح سر کند وبعد از ان پای را بشوید چنانکه در قران واقع شده است ونزد شافعی ... فرض است

سو و با واب
... و شکننده وضو
نیست ... فی کند که زرد شود یا با آب ... نه سرخ و مولانا محمد ... نیز ... ست
کرده انداز شرح مولانا فاضل سمرقندی که خو ... اهر شود
دهان باو سرخ شود نا قض است والا ...
اگر دهان پر شود لا بلغمی اصلا شکنند
وما لیس بحدث لیس بنجس ...
دهان نباشد و خون وریم که از سر جراحت در ...
ونوم متکی الی ما لو ازیل لسقط و خواب تکیه زده ...
وضو نیست و در هدایه گفته که اگر بیک سوی ران نشسته در خواب شود نیز وضو می شکنند
... حلاف ... والاغماء والجنون و دیگری از شکننده های وضو بیهوشی و مستی و دیوانگی است
والسکران

بدن را آب
... ست هرگز ...
دستهای خود را ... خود را ونیز الاستنجاء ... و دور کند از بدن خود نجاست را اگر باشد
... سب که غسل جنابت که فرض است
... وضوء بعد از ان وضو سازد الا
... که اکنون پاها را خود را نیز در اول
... خود سه بار اول ابتدا از کتف
... سه بار بر کتف چپ بعد از ان سه بار بر سر
... کند ثم یغسل رجلیه بعد از ان بشوید پاهای خود را
لا فی المستنقع نه در جای که آب جمع شده باشد ویکفی بل ذات الظفیرة ای یبتل اصلها
وکفایت ... هر عورت را که صاحب گیسو است که ترکند بیخ موی را و صحیح آنست که اگر ...

... حول ... شود تا انزال شود
غسل واجب نمیشود اما صغری که مثل در انجا حت نمیکنند حلال ... الال ور اغسل
وجب میشود یا عبارت متن دلالت برا ...
المنی او المذی دیگر از موجبات غسل ...
تیره است که بعد از آمدن او الت ...
در وقت ... یا زنی مرد یا زن ظاهر ...
اگر بعد از خواب مذی بیند غسل واجب میشود
غسل واجب نمیشود اما اگر خواب بیند و اب نبیند نیز ...
اما نزد امام محمد ... احتیاط بر زین که خواب بیند و اب نه بیند غسل واجب است و اگر از
خواب بیدار شود و در سر ذکر تری بیند و خواب یاد نیست فی الحال اگر ذکر او پیش از خواب

... عمره ... قران
اما ستن میت واجب ... همچنین ... کسی که جنب بود و کافر که مسلمان شود ...
... وضوء ... بالسماء ... آسمان مثل آب برف و باران والارض و آب زمین
... او جاه وان تغیر بالمکث واگر چه تغیر شد آب
... با مخلوط شود چیز پاکی باد دم وضو ساختن
... طاهر آب را از طبع آب همچنانکه خاک
... آب با او و غیره طبعی یا تغیر دهد شی طاهر
... او روا است هر چند که روان باشد و هو مما لا یقصد به النظافة
و حال آنکه مخلوط او ... نکرده باشد بطبع او پاکی را که اگر قصد پاکی کرده باشد مثل
آنکه در آب اشنان یا صابون بجوشانند بآن آب وضو روا است اگر چه تغیر یابد بطبع مگر وقتی که او را
از سیلان باز دارد و آن آب تیره شود که بآن وضو روا نیست وان خلطه نجس و اگر با بیرون آب ...

ماند که کرد اد
و معمول ا
و ما لک
ونزد ... احوطی که حوضی که در وی دو ... ست
اب هم اندک و بسیار حکم در ده دارد وا
نجس میشود و ملاقات نجاست و ا
متولد می شود مثل هی ... و کنکاج و
و اب بسر د باکی نیست مثل ...
و دران آب بمیرد مثل بط و امثال ان اما نجس
یالی که فسرده باشند بنجد پراز کیاه و یا درخت کیرند
اشارتست که اگر بطور خود از درخت و یا خاک برون آید پاک و وضو توان ساخت و حال انکه در
ماء مستعمل کفته اند که از تاک خیر برون می آید و صور ... و لا ما ء المستعمل القربة و مجنس و وضو می توان

... ت تا پاک شود و
... شافعی ... و البه
خاک باشد خواه قناب ... اما نزد شافعی چیزی که کوشت او را نمی توان خورد بدباغ ...
شود ... هر دا بدباغ ... پاک نمیشود الا جلد الخنزیر و الادمی مگر پوست
نجس العین است و پوست آدمی از
... بدباغت طهر پاک میشود
... اهل کتاب باشد و در وقت ذبح
... ذبح او اعتبار ندارد و کوشت و پوست
... ذبح شرعی لحم کوشت الخنزیر و ان ... اکر ضرر
... نشود و خوردن او روا نیست اما طاهر باور و است و ان مختار بعض مشایخ است اما نزد
پاک نمیشود بذکوة شرعی پوست و کوشت حیوانی ماکول اللحم و ما لا فلا و ای پوست ... بات

... ان جاه را
... یدن تمام اب آن ...
م ... اب او وا
... بس ... اب که در جاه موجود باشد ... تقدار ذی بصاره ...
... صاحب بضاعتی و از هر آب که ...
دلو بکشند تا سیصد دلو و بکـ
و جاجة و بکشند در مانند مرغ ...
و جوب الی ... تا شصت
... دلو
نصف دلک ... آن کشند ...
و سطا به ... که چهار من کیرد و بعض کفته
دلو ... حساب کنند پس اگر دلو عظیم ... شده ... و جب ...
... امام محمد و امام حسن ... فرموده اند که ... کشیدن روانست اگر حیوان

... سوال کردان ... جواب ان ... محض ...
... اگر ... از ... سوال بکند ...
... فرموده اند که ... دعا کردن ...
... فرموده اند که دعا ...

ودر مجرو المآء المستعمل طاهر غیر مطهر

بیان نجاست ...

...ل الصغیر

یکتب هذا الصبی ان ... لا تخرج اصلا فان خرج تخرج قلیلا ... ان شاء الله تعالی

رب العالمین ۱۲	الحمد لله ۱۱	الرحمن الرحیم ۱۴	بسم الله
وایاک نستعین ۱۳	ایاک نعبد ۲	مالک یوم الدین ۷	[illegible]
انعمت علیهم ۱۳	صراط الذین ۱۲	المستقیم ۸	...
آمین ۲	ولا الضالین ۵	علیهم ۱۴	غیر المغضوب ۱۱۵

سلا	کرسی	نال	۱۲
۱۱	۱۵	۱۱	ولا ۶
۲۱۱	۵۲	۱۱	ولا
۱۱۵	۱	۳	۱۴۱

... بسلام بگذارند در هر رکعت ...

سبحان الله ... لا اله الا الله ... الله اکبر ...

ولا حول ولا قوة الا بالله ... الحی القیوم ...

قوله البئر لا یکون بجنب الحوض ...

وفی افادة الطهارة والبئر ...

در چاه افتد ...

... چاه ... اران

... زمان حکم نجاست کنند که یافته اند و عاقلان شده اند ...

... رسیده در چاه افتاده باشد و سؤر الادمی پس خورده ...

... جنب یا حائض والفرس ولیس خو...

... خورد طاهر پاکست ...

درنده مثل شیر و یوز و پلنگ غیره نجس است و نزد شافعی پاک است و لیس خورده ...

وخوک و سگ ... پس خورده ایشان پاک است والهرة و پس خورده گربه والدجاجة ...

... چنانکه منقار او بنجاست ... بر سه که ذاکر چنان ...

... مرغان درنده مثل چرغ و باز وسواکن البیوت و پس ...

... مکروه است و نزد شافعی ... ابو یوسف ... پس خورده

... پس خورد نجس است و اگر ساعتی مکث کرد پاکست

والحمار والبغل ... مشکوک است یعنی در پاکی او شک است ... که

در پاک کنندگی او شک است نه در پاکی او و نزد شافعی ... پاک کننده ... وضو سازد با آب

مشکوک و تیمم کند ... اگر معدوم باشد آب غیر مشکوک و هر کدام را مقدم دارد روا

... امام زفر ... واجبست که اول وضو سازد والعرق و عرق هر چیزی که ... پس خورده او ...

ابد الیه والاسلام وحده ... والیقوم ... حنفیه

... باشد از استعمال آب یا از جهة زیاده شدن مرض
... ن او بروما از جهة سرما عاجز باشد از استعمال آب کسی کراه
... برای وضو تیمم میکند که تیمم برای وضو ...
... تواند که بحمام رود ... بگذ
... نزد ابو حنیفه ... روا است ... سرما تیمم کردن او عدو یا از جهة حو
... ون نیز تیمم روا است خواه دزد باشد ان عدو و خواه دشمن دیگر او غط
... ترس تشنگی بر خود یا بر چهار پای خود اکنون اگر چه آب
... آلت آب کشیدن مثل دلو و ریسمان که از ... ینکاه
... جهة ترسیدن فوت قوت شدن ما یفوت فو
... مشغول میشود از وی عملی فوت ... که قایم مقام ندارد
که در اول تیمم شروع کند روا است اگر خوف فوت باشد او بنا
... سیده است بنا کند و تمام کند به تیمم اگر شروع بوضو کرده باشد اما جهة نماز ... تیمم روا نیست
بجهة آنکه عوض دارد که آن پیشین است در جمعه و قضا است در وقتی والجنازه لغیر الولی ... نماز جنازه که
غیر ولی را روا است تیمم و اگر برای ولی ... دوم است که نماز جنازه فوت شود اما اصح آنست که

ولو کان محدثا ...
اکثر اعضائه صحیحا غسل الصحیح ومسح الجراحة ان امکن ...
علی رأسه ووجهه ویدیه ولیس ... جلده ... جاجتن ...
... شق ید خل فیه ثلث اصابع من الرجل الا ...
... الرجل ... وجد قران ...
والمیل ثلث الفرسخ والفرسخ اثنا عشر الف
خطوط والخطوة ذراع ونصف بذراع العامة
وذلک اربعة وعشرون اصبعا ...
... فی الواقعات المسافر اذا مضت مدة مسحه ... ربط ... بالجبایر ...

... ندو ... روی ...
... تا ماز ... و کو ... و بکف دست چپ باطن دست
... و بباطن انگشت ... و سبحه دست چپ انگشت
... بنده و همین ترتیب دست چپ را مسح کند ... کل ...
... باک باشد من جنس الارض و از جنس زمین باشد
... بعضی تیمم کردن ...
... خشک شده باشد و اثر نجاست نمانده باشد بآن زمین نماز روا است اما تیمم روا نیست و هر
... خاکستر میشود مثل چوب ... یا در آتش نرم میشود و مهر ... میشود مثل آهن و سرب از جنس زمین
نباشد تیمم باو روا نیست و هر چه از جنس ... مثل سنگ سرمه و زرنیخ و ... خاکستر تیمم روا نیست
و نزد امام ابو یوسف ... بر خاک پاک ... و نزد شافعی ... بر خاک روا است ... ولو بلا نقع
و اگر از جنس زمین ... کرده باشد نیز تیمم روا است مثل سنگی که غبار نداشته باشد خلاف مر امام محمد ...
و علیه و ... تیمم روا است مع القدرة علی الصعید بالمکه ... باشد بر خاک پاک ... امام ابو یوسف
روا است ... وقتی که عاجز باشد از خاک ... وادا الصلوة ... ضربه است بعضی تیمم زدن ... است
بر خاک پاک به نیت ادای نماز یا عبادات که بی وضو روا نباشد و اگر بروی هم وضو واجب باشد و هم غسل
باید که یک تیمم ... هر دو کند هم در وضو و هم در غسل ... درست است تیمم کردن قبل الوقت ... اوقت
خلاف مر شافعی را ده والطلب مر الرفیق ... روا است تیمم ... آب طلبیدن از همراه اگر آب ... باشد خلاف

... وا ... ضنطر کان البزاق البواری خیر من تحت
... الصلوة ... النوم فی ال...
قال ابن عمر رضی الله عنهما کنا ننام ...
... المسجد وفی الخلاصة ...
... المحدث والجنب ...
... الجنب ... والجنب ثلث ایام ...
ولو بنی فی ارض الغصب مسجدا ...

مکروه نه سازد همچون کسی که تاخیر میکند نماز را ...
کذارد و به آب رسد و هنوز وقت باقیست اعاده ...
... تد از ... سیصد کز تا چهار صد کز ...
... باشد نماز را اعاده نکند خواه در وقت یابد ...
... موقوف او و فتوی برین است و اگر ... و ... اعاده نیست
اگر اسیری را کفار منع کنند از وضو یا کسی در زندان باشد یا خود کسی او را گوید که اگر وضو سازی ترا بکشم به تیمم
روا نیست کذاردن لیکن بهتر انست که آن نماز را باز کذارد اگر وقت ... باشد فصل المسح
دراز دست بسودن است محلی را که در شرع تعین یافته و این ... علی الخفین بر موزه
جایز روا است للمحدث هر کسی را که حدث رسیده و وضو ... طهارت میسازد خواه مرد باشد
خواه زن دون من علیه الغسل روا نیست مسح هر کسی را که بر وی غسل واجب شده زیرا که عادة غسل و مسح
جمع نمیشود و فرضه و فرض مسح خطوط خطها است قدر مقدار ثلث اصابع الید به سه انگشت دست
در طول و عرض اگر مقدار دو انگشت مسح کند روا نیست مگر انگه کشاده کی میان او مقدار دو انگشت است
و اگر در میان علف تر رود و پشت موزه مقدار مسح تر شود روا است و بجای مسح می نشیند ... اسفل
من الساق در اسفل ... که اگر در بالای کعب مسح کند روا نیست و کیفیت مسح انست که بنهد انگشتان دست

... او وضو را بشو...
... و چون نقض وضو بکند باید که وضوی او تمام ...
... طاقت در جوار مسح بر جبیره یعنی لته ... که بر جراحت می
... رسانیده است که چون آب رسانیدن ضرر بکند ...
خواه در زیر او جراحت باشد و خواه نباشد و اگر ...
بر جبیره کند و لا باس ... بسقوطها بافتادن جبیره از جراحت اگر چه در نماز باشد
روا نیست و ... الا عن برء مگر بعد از به شدن که اگر بیفتد و به شده باشد مسح باطل شود
و می باید شست محل جراحت را و لا المسح فرض مسح نمیتواند کرد ... غیر الرجل پوشنده را غیر پای
الا ... مگر جبیره را بس مسح دستار و خود و مانند آن روا نباشد و مدته و مدت مسح موزه للمقیم
هر کسی را که مقیم باشد نه مسافر یوم و لیلة یکشبانه روز است و للمسافر ثلثة ... مسافر را سه شبانه
روز است من وقت الحدث از وقت شکستن وضو یعنی ابتدای مدت باید که از وقت شکستن
وضو حساب کنند نه از وقت پوشیدن موزه و ناقضه و شکننده مسح ناقض الوضوء
شکننده وضو است و مضی المدة و کذشتن مدت مسح نیز شکننده است مسح را اگر از سرما بترسد اگر
موزه بیرون میکند پای او را سرما می برد با وجود کذشتن مدت مسح کشیدن روا است و ...

مقدار ... انگشت ... شده باشد در ...
نشود زیرا که این ... را باز میدارد و این پاره کی خواه ...
مانع است از مسح و یجمع و جمع میکند در منع مسح ... خف بار
یعنی اگر یک موزه متفرق مقدار سه انگشت پاره کی باشد مانع
مقدار ... پاره کی باشد متفرق این جمع می توان کرد و مانع ...
در موزه که بهم راجع کنند مقدار در هم زیاده میشود باز میدارد از جواز نماز ... للمقیم و عکسه و در وقت
مسافر شدن مقیم یا مقیم شدن مسافر قبل تمام یوم و لیلة یعتبر الاخیر ... از کذشتن یکشبانه روز
اعتبار میکنند حالت اخیر را یعنی اگر مقیم بود پیش از یکشبانه روز مسافر شد سه شبانه روز مسح کند
و اگر مسافری مقیم شد یکشبانه روز تمام کند و پس بعد همان ... و بعد از کذشتن یکشب و روز اگر ...
... باید البته موزه بیرون کند و این مسئله چهار قسم میشود و بهر حال پیش از کذشتن
یکشب و روز یا بعد از کذشتن یکشب و روز

فصل الحیض حیض در لغت بیرون آمدن خون است
از رحم و در شرع دم ینفضه خونیست که دفع میکند او را عورتی که نه سال تمام بر وی کذشته باشد لا داء بها
که در ... باشد در آن رحم مثل نفاس که در ... هست و لا ایاس و پیش از ایاس نرسیده باشد که آن
پنجاه سالکی است بقول مفتی به ... خون استحاضه را ... خارج کرده اند که از رک می آید نه از رحم ... در وقت

... روا ... و لا ...
... می باید و الطهر المتخلل و پاکی که در میان دو خون آید ...
... عادة و ... و الحد ... در مدت حیض ...
... است ... طهر ... طهری که در میان مدت نفاس ...
... منع میکند حیض وجوب نماز را و صحت ادا را و ادا الصوم
و مانع است حیض صحت ... صوم را لیکن وجوب صوم را منع نمیکند و لهذا ... قضا کند صوم را
لا ... نماز را و دخول المسجد و مانع است حیض در آمدن مسجد را اگر چه بر وجه عبور باشد خلاف ...
که حایض بر وجه عبور نزد او بمسجد در می آید و الطواف و مانع است حیض از طواف مگر اگر چه از خارج مسجد
طواف کند اما وقوف ... روا است حایض را و استمتاع ما تحت الازار و مانع است حیض از تمتع کرفتن
مرد از زن از موضعی که زیر ازار است یعنی از ناف تا زانو امام محمد ... از فرج تمتع نمیتوان کرفت و از غیر
فرج تمتع مباح است از حایض و لا ... و باید که قرآن نخواند حایض مقدار ... الجنب مثل جنب و نفساء
و مثل زنی که در نفاس باشد و بعض کفته اند که حایض و جنب و نفسا را باکی نیست که کویند الحمد لله رب
العالمین ... شکر ... بسم الله الرحمن الرحیم ... تبرک و بعض کفته اند که اگر فاتحه با ... دعا ...
باکی نیست و اگر آیة کوتاه ... بر سبیل عادت بر زبان جاری شود باکی نیست و عورت که قرآن تعلیم میکند
در حال حیض باید که کلمه کلمه تعلیم کند و بعض کفته اند که نصف آیه تعلیم کند و توقف کند بعد از آن نصف دیگر

در سیر مولانا معین ... آورده اند که در صدید
در دو ... و در ... صد
و برکاته ... که ...
در ...

نفس ... باشد در و سوره قرآن الا البقرة ...
است وطی نزدیکی کردن من قطع ان کسی که بوده شده ما
ده شبانه روز است ولام بمعنی بعد است مثل اقم الصلوة
اگر مدت نفاس که چهل شبانه روز است قبل الغسل ...
گفتن اما خلاف مستحب است اگرچه حلال است دون غیر من ...
... باشد خون لاقل ...
بعد از گذشتن مکتراد اگر مدت بعد از گذشتن سه روز که حلال نیست اکنون نزدیکی کردن والتحریم الا
اذا مکروه وقتی که بگذرد وقت وقتی که بسیع نگنجد در ان وقت الغسل غسل کردن و التحریمه و تحریمه نماز
بستن و این وقتی است که در سر عادت منقطع شده باشد اما باید که تا آخر وقت تاخیر کند و در آخر وقت
غسل کند و نماز بگذارد و روزه دارد لیکن با و نزدیکی نکند و بشوهر دیگر عقد نکند و اگر در عدت باشد ما دامی
بعادت معهوده نرسد والنفاس و نفاس در شرع دم خون است یعقب که از عقب باشد الولد فرزند را
تمام فرزند را یا اکثر او را ولا حد لاقله و حد نیست مر اقل نفاس را و یکروایت از ابو حنیفه رضی الله عنه است که
اقل و بیست و پنج روز است و از امام ابو یوسف روایت کرده اند که اقل و یازده شبانه روز است
گفته و اکثر مدت نفاس اربعون یوما چهل روز است و اگر از بگذرد ... خواهد بود و تر دست
شصت روز است اکثر او و نزد مالک ... روز است و هو وان النفاس لام التوامین ... دو فرزند

بیک نشکا ...

... ابو ... الشیخ ...

... ربی ...
... پیش کسی ...
صد بار استغفار گوید و صد بار ... و ... بر
... و ... تعالی ... بر
... نتوانید ... و ...

... خلیفه را دید ...
کرد و روی خلیفه را ندید و گفت حق تعالی فرمود
النار یعنی در ری ظالمان نظر مکنید که آتش دوزخ
سوی آسمان کرد و گفت الٰهی هر اید وستی این هر ...
و ... هر از برای تو دشمن میدارد و قتیع خلفا و علما ... اند و حکم این
... باقیست و منسوخ نشده است و ظلم کردن حرام است هیهات هیهات
لما توعدون

مطلعة لك طهري

...ت از دیه
...ریح واقف و یکی شند
...ن پاک شود سیوم کسی که جنب باشد چهارم در موضع جا زیاده از در
...اول باید سنت او واجب باشد واگر نباشد سنت سنت است و ا
...ن وحتیاط است واگر باد رها کند سنت او بدعت است و استنجی خاکی برد وار
...است اول سنگ دوم کلوخ سیوم خاک چهارم آهک پنجم بلنبه ششم چوب خ...
...ن چهارم علف پنجم استخوان ششم ...ـه ... استنجی نکنند والله اعلم

فی المحیط واذا مسح علی الخف ثم دخل الماء ...
روی ذلک عن ابی ...

اگر کسی شود که ... جایز نیست ... بر امامت
و ... حدث و ... مسح ... شود ... سکو ...
... مجاز ... صحیح

فی فتاوی سرخسیه الطهارة المخلوط علی الخف لیس بشرط ومثله فی فتاوی ظهیریة المرضیه

والمستحاضة اذا توضأت ولبست خفیها مع سیلان الدم فی الوقت فاذا خرج الوقت نزع خفیها ... غسلت رجلیها الثلاثة وهذا اذا کان الدم سائلا عند اللبس وعند الطهارة او عند اللبس وعند الطهارة اذا کان منقطعا عند اللبس ... عند الطهارة تمسح کمال المدة ... یوم او لیلة ... او ثلاثة ایام ولیالیها

صحیح الروایه

المعلمة حالة الحیض تعلم الصبیان ... ولا یعلم اذا کا...
استحلال الجماع فی حالة الحیض کفر ... حلال ...

حال وسیار ... شود و توانکی شود ... اگر ... بار ...
... صد بار نویسد ... دارد در جسم ... نیز ...
... محبت ... واگر نوشته ... کودک ... شود
... خاک در ظرف ... آو...
... خواند ... حافظ
... در وقت ... شود

یاری ... بسم الله ...
اند که مسئلۀ اول مثلا شخصی مسافر اگر روزه دارد و چهار رکـ...
مسئلۀ دوم مثلا شخصی شراب کرده نماز میگذارد و اگر گذارد...
سیوم مثلا شخصی یکی را کشت وارثان او دعوی خون کرد...
...وب واگر صدقه کند او را از خدا خواهند او خوب تر مسئله جه...
در جنابت ... حد ... می داند اگر بر آب غسل آرد هم کافر و نیارد هم کافر ابو حنیفه
این جواب را نوشته بعلماء خراسان فرستادن همه علماء خراسان قبول کردن
و آفرین خواندند و بدعاء خیر یاد کردن تمت

... ر ...
...شود اگر ... هفتاد بار بخوانند مطلوب بر مراد حاصل شود هـ
...هفت بار بخواند ... سود

...شد در بگذار که با تا هیو تا سیو تا خوان
بیکی ... خواندم ... او ... ماند ... نشان

والبول الذي يصيب الثياب مثل رؤس الابر اذا الذه
وانبسط وزاد على الدرهم بلغ ...

... صاحب حال در جنابت است
... ار میشود امام اعظم
... در دل بگوید
امام

حوض کبیر فیه نجاسات فامتلأ فسيل الحوض ...

تمام راسه بار ... و هنوز از وی خون روان و کلر کا به بیرون آید ... حکم ...
... بیرون تراشده و از وی بوریا بافته اند و خشک شود بر وی نماز روا باشد

... القلاب الدم الذي ... ليس بمسفوح طاهر ... الايضاح الدم الباقي في العروق واللحم طاهر عند ابو

... يوسف كل ... نجاسة غليظة بالاجماع واما العذرات ... وفي الدجاج والبط غليظة بالاجماع
روي عن اصحابنا ان لبن ... الميتة والشاة ... المذبوحة
طاهر عند محمد ... ولا يؤكل وعن محمد ... لان لا كعرقها

... سهو واز بن ... حرف ...
... یکی ق ویکی ن از بن حرفها هر کدام بخاطر ...
اگر ... که نماز قوم درست و نماز امام ...
سهو واقع شد و سجده سهو بنیاورد نماز امام ...
... امام باید که نماز را اعاده کند روضة العلما

... شان ...
... وانقضاء العدة وگذشتن عدت ...
... بعضه مرده واعضای او دیده شود وظاهر شده ...
... گوشت پاره یکی که دیده شود بعض خلقه ...
... ولد حکم فرزند دارد در شرع ... نفاس ... عورت باو در ...
... فرزند میشود بآن سقط ... المعلق بالولد و واقع میشود بان سقط
... فرزندی آری بنده من آزاد فلان یا فلان طلاق وچون سقط
... منقضي میشود عدت بآن سقط وما نقص ... خونی که
... حیض کم ... شب و روز ... از ده زیاده شود خون ...
... حیض شود وهو واین حیض مبتداه عشرة ده روز ... وطهر او
بیست روز ... نفاسها یا زیاده شود خون بر نفاس مبتداه وهو ان نفاس مبتداه
اربعون چهل روز ... العادة یا زیاده شود بر عادت معروفه فیهما در حیض و نفاس وجاوز ... در گذرد
آن زیادتی ... یعنی حیض ... یعنی وقتی که او را عادت معروفه باشد هفت روز مثلا و پانزده روز
خون دید هفت روز که عادت ... خون ... هشت روز استحاضه ... نفاس
... حامل ... عورت حامله از خون استحاضة استحاضه است واین اقسام مذکوره لا تمنع
منع نمیشود استحاضه صلوة ... را ... را وصوما و مانع نمیشود روزه را خواه
فرض خواه نافله ووطیا واز نزدیکی کردن بعورت ... مانع نمیشود چون استحاضه ومن بها
... که نگذرد ... فرض الا ... حدث مگر در حالی که او حدث رسیده ...
من استحاضة یعنی از حدث چون استحاضه ... خون ... یا مانند این مثل
... روان ... که دایمی ظاهر شود ... وضو سازد ... اگر از وضو ...
لوقت كل فرض برای وقت هر فرض ... برای هر فرض وضو باید ساخت ...

... ظاهر ...
... ح
... العلم ...
... الهواء ...
... القاصر ...
... ماء ... امتزج ... الهواء او
... الارض ...
... ولو اجرى الانائين في
مختار الفتاوى

... خلاف مرامام ... علم می تواند ...

... حسلند و وضو ... خروج الوقت لطلوع ...

... حامله وضو ساخت بس از طلوع آفتاب برای نماز ...

... لا وضو نه در آمدن وقت کالزوال مثل زوال یعنی کسی که ...

او به در آمدن وقت ظهر و نزد زفر ... بخروج وقت ...

ومم بدخول وقت می شکنند **فصل** ...

جامه خواه جای خواه غیر آن جامه نجس ... از نجاستی ...

عین نجاست زوال آن اگر باقی ماند اثر نیست ... که دشوار ...

... بصابون ویا بآب اشنان یا غیر آن محتاج شود ...

... باشد و شرط نیست مکرر شستن اگر عین نجاست ...

... شستن شرط ... و بکل مایع ... طاهر پاک ... کننده باشد

که عین نجاست را دور کند چون باو شوید پاک میشود مثل گلاب و سرکه و غیر آن و پاک نمیشود ...

و روغن و مانند آن و نزد شافعی و زفر ... روایت غیر آب شستن و نزد ابو یوسف ... روایت ...

آب شستن بدن و آب مستعمل نجاست پاک شود و نزد ... آب مستعمل پاک ...

... پاک میشود آن کاسه که دیده می شود اثر او ... بعد از خشک شدن مثل بول ... و عصره ...

بشستن و فشردن او سه بار ... اگر ممکن شد فشردن و در کرت سوم مبالغه کند چنانکه

اگر دیگر باره فشرد چیزی سیلان نکند ... قوت او معتبر است و الا اگر ممکن نباشد فشردن

مثل بوریا و کاسه و کوزه ... بشوند یکبار ... و بگذارد ... عدم القطران تا زمانی که ...

... باز دوم باز ... بشویند و بگذارند تا از چکیدن باز ایستد ... و باز همچنین کرت

سوم بشویند و عمل ... پاک میشود ... شستن او خواه غلیظ باشد خواه ...

اوذکر

... تحت غلیظه ... عفو ... جواز الصلوة ...
... وبعض معه یجوز عنده ما ...
ولیس بول الخفاش ... ولادم ...

او ولی یا بسه ... خشک او خواه غلیظ باشد خواه ... باشد خواه ... و یک روایت ...

بدن ... پاک نمیشود ولیکن روایت صحیح روایت اولست و الخف ... پاک ...

آن ... جرم ... از نجاست جرم دار مثل سرگین و آدمی و خون ...

خواه ... الارض پاک میشود ... و از امام اعظم و ابو یوسف روایتست که اگر نیست ...

باشد ... در نیک ... حکم جرم دار ... بر زمین پاک میشود و السیف و پاک میشود ...

... بالمسح ... بر زمین یا غیر زمین ... و لته

... خواه تر باشد خواه خشک پس اگر قصاب بعد از ذبح کارد را

... روایت از محیط ... که اگر کارد ... از خون ...

... کارد و شمشیر ... پاک میشود و البساط ... پاک می شود ...

... بوی ... والارض پاک میشود زمین نجس ...

... زمین باشد کالخص مثل خانه ... سازند ...

والکلا ... باشد ... پاک میشود بخشک شدن ...

یا ... نجاست ... للصلوة برای نماز پاک میشود

اشیاء مذکوره بخشک شدن ... نجاست ... تیمم کردن بر زمین ... نیست

و بعضی ... است از چهار یک جامه ... نجس ...

از نجاستی که خفیفه باشد ... بول ... گوشت او ... خورد مثل ...

... و نزد امام محمد ... کوشت او ... نزد امام محمد ...

... اندک و بسیار نجاست ... و نزد امام اعظم ... معفو است

چهار یک ... که در وی نماز ... چهار یک آن موضع که نجس شده

باشد اگر از نجاست خفیفه آلوده باشد عفو است و از امام ابو یوسف روایتست ...

و اما خرء ... افکنده مرغ که گوشت او را خورند ... پاک است ... مکر ...

... الاوراق ... غلیظ ...

فانه پس بدانستی که غلیظ نجاست غلیظ است ... همچون ...

... بول ... و الدم مثل خون و الخمر و مثل خمر که نجاست غلیظ است

... نجاست غلیظ قدر الدرهم مقدار درهم و هو مقدار مثقال

... درهم ... مثقال است ... نجاست جرم دار ...

... در نجاستی که جرم ندارد ...

و کف ... مقدار کف آب ... است ...

... مثل سر ... حیزی معتبر نیست و اعتبار

ابو یوسف ... روایت است ...

... نجس ... پاک کند ...

... خاکستر ... طاهر پاکست خلاف مر امام ...

... شود پاکست ... و نماز می توان گذارد ...

که ... پاک باشد خلاف مر امام ابو یوسف ... و ... باشد ...

... و نماز روا است ... نجس باشد خواه ... این جانب

جانب دیگر ... جامه که ظاهر شود در وی ... از جامه

نجس ... شود ... جامه که در وی نماز میکند ...

... آن جامه نجس ...

رسیدن جامه نجس ... جامه ...

اندوده شده باشد ... باشد ... شده باشد

آن موضع ... نجاست را در آن جامه ...

شسته شود ... آن جامه ... آن موضع ...

جامه کرده میشود ... گندم ... بول ... گندم ...

اما ... الاستنجاء بالماء ...

فصل پس شسته شود ... بعض آن گندم ... بعض آن ...

حکم ... ضرورت الاستنجاء ... کردن ... از ... که از پس ...

... خواب ... مانند سنگ و خاک و کلوخ ...

حتی ... نجاست ... و نزد ابو حنیفه ... نیست در استنجا ...

... وعظم استخوان ...

... استنجا ... سنگ یا کلوخ ...

... اگر ...

... از مقدار درهم ... واجب ... شستن

... از قدر درهم ... نزد امام محمد ...

شستن ... ابو یوسف ... موضع استنجا ...

الاصابع بروی انگشتان ... انگشتان ...

میانه ... بعد از ان انگشت ... و بعد از ان انگشت سبابه

... و بعض گفته اند که چندان بشوید که ...

شود و اگر ... باشد ... بار وعورتان ...

... بعد غسل الیدین ...

باشد ... نجاست ... روزه دار ...

... روزه دار ...

بر خواستن پاک کند ... بشوید دست را دوم بار و کره استقبال القبلة

و مکروه است روی بقبله نشستن ... مکروه است فی الخلاء

در وقت قضاء حاجت ... در یک روایت ... مکروه نیست و اولی آنست که

روی بشمال نشیند تا روی بقبله ... مکروه است که کودک را روی بقبله نشاند

۲۰

نمی‌شود در صحرا این ادب مرعی است نه در عمارات و گفته‌اند سر برهنه بقضاء حاجت
... شده و آب دهان و بینی بیندازد و نحو آن و بحث کردن نیز مکروه است و در وقت مجامعت سر برهنه
کردن مکروه است و اگر عطسه زند در آن وقت نیز خاموش باشد و نیز پای بقبله دراز کردن مکروه است
مگر در طاق بلند باشد و بطرف مصحف و کتابهای دراز کردن مکروه است ... ستنداو دور کردن
نجاست خلاف است که روی بقبله شستن مکروه است ...
نوع این مکتوب است در بیان مسایل نماز چون که بست و جب
و میگویند وقت الفجر وقت نماز بامداد من الصبح المعترض ای صبحی
زان صبح دراز که او را کاذب میگویند که آن حکم شب دارد ...
که تمام این وقت را بنماز مشغول باشد یا در بعض این وقت نماز را ...
الزوال از وقت زوال است یعنی گشتن و میل کردن آفتاب بجانب
مشرق حاصل کند اول وقت نماز شمس است و باقیست وقت الی بلوغ تا رسیدن ظل کل شی سایه
هر چیزی مثلیه دو برابر او سوی فی الزوال غیر از سایه وقت زوال که در زیادتی میشود بجانب آفتاب
برآمدن که آن وقت زیاده شدن سایه اول شمس است و چون در زیادتی نشود در ... استند
الی سایه زوال است فی روایة مثله و در بکو ایت است که تا وقتی که سایه هر چیزی برابر او شود و
بیش است غیر از سایه زوال و این قول صاحبین و شافعی و یک روایت از امام اعظم است رحمهم الله
پس احتیاط باید که دو بیش از آنکه برابر شود نماز پیشین گذارده شود تا باتفاق درست شود
والعصر منه و وقت نماز دیگر از وقت رسیدن سایه هر چیز است دو مقابله او یا یک مقابله او
بنابر اختلاف که بعد کور شد الی الغروب تا وقت فرو رفتن آفتاب است والمغرب منه و وقت
نماز شام از وقت فرو رفتن آفتاب است الی غیبة الشفق تا وقت غایب شدن شفق وهو
الحمرة و آن شفق سرخی است که در کنار آسمان می ماند بعد از غروب آفتاب و به یقین بر سر قول است
فتوی و قول صاحبین ... و بقول ابو حنیفه شفق سفیدی است که بعد از سرخی پیدا میشود ...
اما هیان ... الغنیمت

سئله حد قبله در دیار عرب و ما وراء النهر کدام است
اجاب در میان مغرب زمستان و تابستان اما مستحب
اینست که چهار دانگ مغرب بر دست راست ماند و دو دانگ
بر دست چپ والله اعلم فی فتاوای دینار حد قبله در دیار ما
ما بین المغربین است یعنی ما بین المغرب الصیف والشتاء
کوتاه ترین روزهای زمستان گیرد و درازترین روز تابستان گیرد
و ما بین از ... جانب راست او غلتان بماند و از جانب
... اند و نماز کند و هذا حد القبلة فی

سئله عوام می‌خوانند نماز نشسته اجاب فاضلان اینست اگر نماز کنا نشود والله

بر الله که گویا انه ... بر خواهد گفت قال النبی علیه السلام کبر تحریمه بانگ است و تسبیح جمیع ...

بیت و سجود دو جواب گفتند که رکوع دعوی بنده گیست از بنده و سجود بیان است

دلی اشارة انا خلقنا من الارض والثانیه الی انا نعاد الیها قال الله تعالی منها خلقناکم و منها نعیدکم

... قریه که احکم صحرت و الی ... در مسجدان قریه نماز جمعه حیکذارنده اند نعرت اگر اهل ... قریه مو کورد ران مسجد نماز جمعه بگذارند باشند بشرائط ... باشد

... تحت است فاحده مرانیانی را که نماز ... گذارده ...

ساقط شود وقت نماز شام بعد از غروب آفتاب است مقدار آنکه وضو توان ساخت و تکبیر توان گفت و پنج رکعت نماز توان گذارد و عبک قول سه رکعت و یک ...
امام اعظم است و العشاء منه و وقت عشا از وقت غایب شدن شفق است و الوتر و وقت وتر بعد از خفتن است تا وقت دمیدن صبح اما این وقت مذکور وقتست مر خفتن را و وتر را بعد
بعد از خفتن است و مستحب است للفجر مر نماز بامداد را البدایة ابتدا کردن و فسوا آوردن روشنی صبح
بحیثیتی که ممکن باشد ترتیل بهتا خواندن اربعین آیه حاصل آنکه صفت سنت قراءت است ثم الاعاده
بعد از ... ادا کردن ... است آن ظهر اگر ظاهر شود فساد وضوء و تباه شدن
وضوی او ... تعجیل در همه نماز ها و تاخیر ظهر الصیف و مستحب است تاخیر نماز پیشین
در ... ست والعصر و مستحب است تاخیر نماز دیگر در زمستان و تابستان
مالم یتغیر ... قرص آفتاب چنانکه چشم خیره نشود و العشاء و مستحب است تاخیر نماز خفتن
الی ثلث اللیل تا سیک شب و تا نیم شب اگر بعذر نماز را بعذر تاخیر کند مکروه نیست والوتر الی آخر اللیل
و مستحب است تاخیر وتر تا آخر شب لیکن و ثوق مر کسی را که اعتماد داشته باشد بالانتباه به بیدار شدن
پیش از صبح و تعجیل ظهر الشتاء پس یحتمل تصریح میکوید که مستحب است تعجیل نماز پیشین در زمستان
والمغرب و مستحب است تعجیل نماز شام همیشه بجهت آنکه در وقت ظاهر شدن ستاره ها ادای نماز شام مکروه
است و یوم غیم و در روز ابر تعجیل العصر تعجیل کند نماز دیگر را تا در وقت مکروه نیفتد و العشاء و نماز خفتن
نیز تعجیل کند تا بجهت باران جماعت کم نشود و یؤخر و تاخیر کند غیر هما غیر این دو نماز را در روز ابر و یک روایت
از امام اعظم است که در وقت ابر همه نماز ها را تاخیر کند اگر پیش از وقت افتد روا نیست و اگر بعد از
وقت افتد بجای قضای نشیند ولا تجوز صلوة و روا نیست هیچ نماز فریضه قضا و نه ادا و سجدة تلاوة
و سجده تلاوت که در غیر وقت مکروه واجب باشد و در وقت مکروه آوردن او روا نیست و صلوة جنازة
و نماز جنازه که در وقت غیر مکروه حاضر شود نیز روا نیست درین وقت عند طلوعها در وقت بر آمدن
آفتاب و قیامها و در وقت راست ایستادن آفتاب و غروبها و در وقت فرو رفتن آفتاب بجهت آنکه اوقات

... تجوید ... قبل ... اگر ... قضا ...

طان آفتاب ... ستاره عبادت آفتاب دلالت میکند و در هر روز دو درج ... تا ... این اوقات کامل لازم شده باشد در وقت ناقص ادا کردن روا نیست الا عصر
... روز که روا است در وقت غروب بکراهة اما نماز بامداد و سجده تلاوت و نماز جنازه که در
اوقات واجب حکم نماز دیگر دارد و روا است بکراهت و بعضی گویند که سجده تلاوت و نماز جنازه روا است
بی کراهت و نزد امام ابو یوسف روا است نافله روز جمعه در وقتی که آفتاب راست ایستاده بی کراهت
و نزد شافعی روا است فرائض درین اوقات بی کراهیت ... مکروه در ... اوقات مکروه نیست
و مکروه است اذا خرج وقتی که بیرون آید امام روز جمعه للخطبة
و همچنین در وقت خطبه عید و خطبه کسوف و خطبه استسقا
نیست در وقت خطبه و بعد الصبح و مکروه است نماز نافله
الا سنته مگر سنت نماز بامداد و بعد اداء العصر الی اداء المغرب
نماز شام و همچنین نماز نذر درین وقت مکروه است اما قضا و سجده تلاوت و نماز جنازه روا است
بعد از صبح و نماز دیگر تا وقت زردی آفتاب بی کراهت و نزد شافعی نماز با سبب مثل شکر وضو و تحیة
مسجد و نماز مکروه نیست و فرض ... اهل فرض و اکسی که اهل فرض شود فی آخر وقته در آخر وقت آن
همچنانکه کودک بالغ شود یا کافر مسلمان شود یا حایضه پاک شود که از وقت باقی نمانده باشد مگر مقدار
تکبیر تحریمه قضا کند آن فرض را فقط و بس نه فرض که پیش از آن است و نزد شافعی
فرضی را که پیش ازین فرض است نیز قضا باید کرد همچنانکه در آخر وقت نماز دیگر پاک شود ظهر و عصر را
هر دو قضا کند و نزد شافعی ... حاصت ... قضا کند ... که در آخر وقت در حیض شود
خلاف ... و الله اعلم فصل الاذان سنة الفرائض یعنی اعلام کردن برای
نماز خدا که در شرع قرار یافته سنت فرائض و سنت نماز های پنجگانه است و نماز جمعه فقط و بس نه در
دیگر نماز کسوف که آفتاب گرفته است مثل تراویح و نماز عید و نماز نذر سنت نیست و وقتها ... و در
فرض سنت است اذان پیش از وقت و بعد از وقت مگر برای قضا که بعد از وقت اذان سنت است ...

... بس الاذان والاقامة قدر ما یمکن ان یصلی اربع رکعات الا فی المغرب فانه یجلس ...
بس الاذان والاقامة الا فی المغرب و قال ابو یوسف و محمد رحمهما الله یجلس ... جلسة خفیفة و قال ...

و اعاده کند اذان را لو اذن قبله اگر بانگ نماز گوید پیش از وقت و نزد شافعی در نصف
صبح اذان روا است و ترسل ... و بتأنی گوید اذان را و تعجیل نکند و میان دو
... متصلا در حالی که بانگ نماز باید گفت روی بقبله کند و اصبعاه فی اذنیه و انگشتها را در گوش
در وقت بانگ نماز جهت بلندی آواز و لا یلحن و لحن نکند یعنی چنان نکند که در کلمات اذان ... کم و زیاد
اما اگر تحسین صوت کند بی لحن مستحب است و لا یرجع و ترجیع نکند در کلمات اذان یعنی یک کلمه را
بلند و دیگر را پست نگوید و یحول وجهه و بگرداند مؤذن روی خود را فی الحیعلتین در وقت حی علی الصلوة
و حی علی الفلاح یمنة و یسرة بجانب دست راست در حی علی الصلوة و بدست چپ در حی علی الفلاح
... الاعلام و اگر اعلام تمام نشود با ثبات قدم ... فی المئذنة در روزنه در محلی که بانگ نماز ...
... باشد سر از روزنه بیرون کند و حی علی الصلوة گوید و از روزنه چپ بیرون کند و حی علی الفلاح
... بانگ نماز است دو بار مکرر کند کلمات اذان و اقامه را و فصل کند میان کلمات
... تعجیل کند کلمات اقامه را و نیز او فزایده کند در تکبیر کلمه قد قامت الصلوة را دو ...
و سخن نگوید در میان کلمات بانگ نماز و تکبیر و التثویب حسن و مولا اعلام بعد الاعلام میان بانگ نماز
تکبیر ... و کل صلوة در هر نمازی الا فی المغرب مگر در نماز شام که در میان بانگ نماز و تکبیر ...
نگوید و این الصلوة خیر ... صلوة را متاخران زیاده کرده اند جهت زیادتی غفلت که مردم را ... و حی علی
حی علی الفلاح را علمای کوفه زیاده کرده اند در بانگ نماز و تکبیر الصلوة خیر من النوم بعد از بانگ نماز
کوفه او را در بانگ نماز داخل کرده اند و ابو یوسف از برای قاضی و مفتی کرده که بگوید موذن السلام علیک
ایها القاضی والامیر الصلوة و امام محمد مکروه داشته و یجلس بینهما بنشیند میان بانگ نماز
الا فی المغرب مگر در نماز شام که نه نشیند بلکه اندکی خاموش شود ایستاده مقدار خواندن سه آیه
بانگ اند دراز و نزد امام محمد و امام مالک نیز فصل نکند میان بانگ نماز و تکبیر در نماز شام
و بانگ نماز گوید للفائتة از برای نماز قضا و فی که خواهد قضا کند و یقیم و تکبیر گوید و نزد مالک
و شافعی رحمهما الله بتکبیر اکتفا کند و کذا و همچنین بانگ نماز و تکبیر گوید لاولی الفوائت برای نماز اول از نماز های

واقامت گویند خدای تعالی آن مهم کفایت کند بفضل وکرم خویش

شنیده باشد ولکل من البواقی وبرای هر یک از نماز های پنجگانه بانگ نماز هست یا نه بانگ نماز در دو وقت

نماز میکند ودوم تکبیر گویند او را یا بعاودر همین تکبیر او بس وکره ومکروه است اذان المحدث

تکبیر گفتن بی وضو لا الاذان ومکروه نیست بانگ نماز بی وضو ولم یعاد او اعاده نکند اگر بی وضو بانگ نماز

وتکبیر گویند اگر چه تکبیر بی وضو مکروه است وکره ومکروه است بانگ نماز وتکبیر من الجنب از جنب بالاتفاق ولا یعاد

واعاده نکند تکبیر جنب را بل موکد بانگ نماز را واو را اعاده کنند کاذان المرءة مثل بانگ نماز زن که عورت گوید

مکروه است والمجنون ومحبس است بانگ نماز گفتن دیوانه والسکران وبانگ نماز گفتن مست نیز مکروه است

ومستحب است اعادة بانگ نماز ایشان وکره ترکهما ومکروه است ترک بانگ نماز وتکبیر فی السفر در سفر مگر

آنکه در حدیث آمده است که در سفر بانگ نماز وتکبیر گویند ونور گستر شما امامت کند که او را بانگ نماز موجود

گر میرسد از سنگ وکلوخ وحیوان وجمادات ونباتات در قیامت طالبان مؤذن گواهی میدهند ومال

گناهان او را او کردن او میدارند وبی اقتدا امکنند تا نماز فی الجماعت ادا شود اگر چه مال شده یا

نماز وتکبیر گویند واگر در سفر اکتفا بتکبیر کند مکروه نیست وکره فی جماعة المسجد ومکروه است ترک بانگ نماز

وتکبیر در جماعة مسجد الا فی بیته فی مصر مگر در خانه که در شهر دارد که اگر ترک بانگ نماز وتکبیر کند مکروه

نیست چه آنکه بانگ نماز مسجد محلها بس است از تمام محله ویقوم الامام والقوم وبر خیزند امام وقوم

عند حی علی الصلوة در وقت گفتن مؤذن کلمه حی علی الصلوة را وشرع وشروع کند در نماز عند

قد قامت الصلوة یعنی نزد قد قامت الصلوة گفتن مؤذن واگر شروع نکنند تا آن هنگام که فارغ

شود باکی نیست بدانکه واجب است جواب بانگ نماز بر شنونده اذان اگر چه با شد جنب وجواب

است که آنچه مؤذن گوید سامع موافقت کند مگر در وقت حی علی الصلوة وحی علی الفلاح که بجای

او لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم گوید ودر الصلوة خیر من النوم صدقت وبررت گوید

یعنی راست گفتی ونیکو کردی ومعنی لا حول ولا قوة الا بالله آنست که گردیدن نمی توان از معصیت

وقوة نیست بطاعت خداوند تعالی مگر بتوفیق خداوند سبحانه وتعالی وسید صلی الله علیه وسلم فرموده

هر که آنچه مؤذن میگوید موافقت کند گناهان او آمرزیده شود ودعا او اجابت شود ودر حدیث

وارد است که

مسئلة اگر مردی اذان خواند ومستحب است ...

في الواقعات الحسامية رجل دخل المسجد والمؤذن يقيم ينبغي ان يقعد ولا ينكث قائما الآن هذا ليس وان الشرح في الصلوة

ودر کرع او افراذان صلوة المسعودی اگر کسی سخن دنیا میگوید بانگ نماز برآمد اجماع است که ماند

وجواب بانگ نماز گوید تا در تحت این وعید در نیاید قال علیه الصلوة والسلام من تکلم فی وقت الاذان

خیف علیه زوال الایمان چون بانگ نماز برآید اگر در راه روان بود بایستد واگر ایستاده باشد بنشیند

واگر نشسته بود برخیزد وهر چه بتعظیم نزدیکتر بود آن کند صلوة مسعودی

فی الجامع الصغیر لا بأس بالاذان فی صلوة الجنازة یعنی به الاعلام شرح طحاوی فی باب الاذان

في المضمرات ما اعواء قال ابو بكر الا جاري اعوام الناس يعون الوادي مع ابو وقال ابو القيم
سمع موقوفا غير معرب في مقاطعه اي اخره كقولهم حي على الصلوة حي على الفلاح والاصل فيه الله اكبر الله اكبر
الى الراو ونظره قوله تعالى الم الله وانما نقلت حركة الالف الى الميم والاخرى ساكنه   شرح اوراد

في المحيط معنى التثويب العود الى الاعلام بعد اعلام الاول   شرح اوراد

وارد است که مرد در وقت حي على الصلوة وحي على الفلاح اين دعا را بخواند حاجت
اللهم رب هذه الدعوة المستجاب لها دعوة الحق وكلمة التقوى احينا عليها وامتنا
وجعلنا من صالحي اهلها احياء واموات واگر در مسجد زياده از يك بانگ نماز شنود

...

ضع يكقدم نجس باشد روا نيست واگر در موضع هر قدمي اندك نجاست باشد که اگر مر دو را جمع کنند زياده از درم مشود
روا نيست ومختار آنست وفتوى بر اينست وستر عورت ونيز دیگر از شرايط ها پوشيدن عورتست و ديگر استقبال
القبلة روي بقبله آوردن است وکسي که در مکه است عين خانه است وکسي که بيرون مکه است قبله او جانب
خانه است والنية ودیگر از شروط عازم نيت کردن نماز است في شرط است که مصلي بداند که نماز مي گذارد وغيره که پيش
از تکبير باشد اگر عمل منافي نماز حاصل نشده باشد حکم نيه دارد که وقت تکبير کند واگر کسي بقصد نماز بيرون آمد که قدم
در حکم شروع کرده اند وچون مصحف رسيد تکبير گفت ودر نماز شروع کرد لي انکه نيت را تازه کند شروع او درست
واگر بعد از نيه نماز عمل منافي از وضو در شود نشده باشد مثل خوردن واشاميدن وعزاي ونيه اگر بعد از تکبير
نماز نيت منافي بعد از تکبير معتبر نيست وامام کرخي گفته اند که اگر در فاتحه شروع نکرده معتبر است وبعض گفته اند تا بر
کوع نرفته نيه کند درست است وبعض گفته اند تا سر از رکوع بر دارد درست است وبزبان گفتن نيه في قصد دل اعتبار

مقطوع اليدين والرجلين اذا كان بوجهه جراحة يصلي بغير الوضوء ولا يتيمم ولا يعيد وهذا هو الاصح
وفي المبسوط من قطعت يداه ولا يمكنه وضوءه والتيمم على قول ابي يوسف ثم يصلي بالايماء وعنه انه يصلي
ومقطوع اليدين والرجلين تصلي بغير الوضوء مطلقا ولا يعيد هو المختار   محيط العباد

درين نماز کند ... در گورستان شرعا مکروه است ... والمقبرة وقارعة الطريق والبطن الوادي
في الغنم وسطح المزبلة والمخرج والاصطبل والطاحونة
فتاوی ...

قال النبي علام لا يستقبل بها بطن بول

في المضمرات ما اعواء قال ابو بكر الا جاري اعوام الناس يعون الوادي مع ابو وقال ابو القيم
سمع موقوفا غير معرب في مقاطعه اي اخره كقولهم حي على الصلوة حي على الفلاح والاصل فيه الله اكبر الله اكبر
الى الراو ونظره قوله تعالى الم الله وانما نقلت حركة الالف الى الميم والاخرى ساكنه   شرح اوراد

في المحيط معنى التثويب العود الى الاعلام بعد اعلام الاول   شرح اوراد

وارد است که مرد در وقت حي على الصلوة وحي على الفلاح اين دعا را بخواند حاجت
اللهم رب هذه الدعوة المستجاب لها دعوة الحق وكلمة التقوى احينا عليها وامتنا
وجعلنا من صالحي اهلها احياء واموات واگر در مسجد زياده از يك بانگ نماز شنود اول را جواب گفتن
واجب است اگر چه از صد موضع بانگ شنود مسجد محله خود را جواب گويد وبعض گفته اند
اگر بزبان جواب گويد ومسجد حاضر نشود از عهده جواب بيرون نيامده واگر بمسجد حاضر شد
جواب بزبان واجب نيست وکسي که قرآن مي خواند اگر در مسجد است ترک قرآن نکند واگر در برون مسجد است
براي بانگ نماز مسجد خود ترک قرآن بکند نه براي بانگ نماز مسجد ديگر

فصل في شروط الصلوة در بيان چيزهايي که نماز بدو موقوفست ودر حال نماز نيست يکي از آنها طهارت المصلي پاکي بدن نماز گذار
من حدث از نجاست حکمي وخبث ونجاست حقيقي وتوبه وپاکي جامه مصلي نيز شرط نماز است ومکانه وپاکي جاي نماز
نيز شرط است اگر موضع قدم وزانو پاک باشد وموضع پيشاني وبيني نجس باشد نزد امام اعظم رواست که اگر سجده
بيني کند نه اکثر پيشاني بر پيش رسد وبيني روا نيست خلاف مر صاحبين را واگر موضع سجود پاک باشد روا است
خلاف وشرط است پاکي موضع دست ها خلاف مر زفر وشافعي را چنانکه اما پاکي موضع زانو ها شرط است در ظاهر اصول واگر
ضع يكقدم نجس باشد روا نيست واگر در موضع هر قدمي اندك نجاست باشد که اگر مر دو را جمع کنند زياده از درم مشود
روا نيست ومختار آنست وفتوى بر اينست وستر عورت ونيز دیگر از شرايط ها پوشيدن عورتست و ديگر استقبال
القبلة روي بقبله آوردن است وکسي که در مکه است عين خانه است وکسي که بيرون مکه است قبله او جانب
خانه است والنية ودیگر از شروط عازم نيت کردن نماز است في شرط است که مصلي بداند که نماز مي گذارد وغيره که پيش
از تکبير باشد اگر عمل منافي نماز حاصل نشده باشد حکم نيه دارد که وقت تکبير کند واگر کسي بقصد نماز بيرون آمد که قدم
در حکم شروع کرده اند وچون مصحف رسيد تکبير گفت ودر نماز شروع کرد لي انکه نيت را تازه کند شروع او درست
واگر بعد از نيه نماز عمل منافي از وضو در شود نشده باشد مثل خوردن واشاميدن وعزاي ونيه اگر بعد از تکبير
نماز نيت منافي بعد از تکبير معتبر نيست وامام کرخي گفته اند که اگر در فاتحه شروع نکرده معتبر است وبعض گفته اند تا بر
کوع نرفته نيه کند درست است وبعض گفته اند تا سر از رکوع بر دارد درست است وبزبان گفتن نيه في قصد دل اعتبار

والسنة ... قبل الفجر واربع قبل الظهر وبعدها ركعتان واربع قبل العصر والعشاء ركعتان وركعتين بعد المغرب واربع قبل العشاء واربع بعدها وان شاء
ركعتين ... عليه السلام ثابر على ثنتي عشرة ركعة في اليوم والليلة بنى الله له بيتا في الجنة   هدايه

ان الاربع افضل خصوصا عند ابي حنيفة على ما عرف من مذهبه والاربع قبل الظهر بتسليمة واحدة عندنا كذا قال رسول الله صلى الله عليه وسلم وفيه خلاف الشافعي   هدايه
والنوافل قبل الظهر ان شاء صلى بتسليمة ركعتين والعشاء اربعا ويكره الزيادة على ذلك اما النافلة الليل قال ابو حنيفة ان صلى ثماني ركعات بتسليمة جاز ويكره الزيادة وقالا لا يزيد بالليل على
ركعتين بتسليمة وفي الجامع الصغير لم يذكر الثماني في صلوة الليل   هدايه
ودليل الكراهة انه عليه السلام لم يرد على ذلك   هدايه

في الغنم وسطح المزبلة والمخرج والاصطبل والطاحونة
فتاوی ...

قال النبي علام لا يستقبل بها بطن بول

...س دارد و زبان او نماز دیگر رفت شروع او درست من تحت سرته الی ...
...رکبته تا زیر زانوی او پس ناف عورت نباشد و زانو عورت باشد و نزد شافعی
...ست و الامة مثلها و عورت در حق کنیزک نیز مثل اعضاست مع ظهرها و بطنها با پشت کنیزک و بطنها
اوست ماسوای این اعضا و کنیزک عورت نیست والحرة کلها عورة الا الوجه والکف
مگر روی و کف دست والقدم که عبارت از سر پاست تا ساق که این اعضا در حق او عورت نیست وکشف ربع
العضو و برهنه شود چهار یک از این اعضا که در حق صلوة عورت است مانع میشود جواز الصلوة را و بودن
نماز او نزد امام ابو یوسف اگر زیاده از نصف برهنه شود مانع است و اگر نصف باشد دو روایت است
از وی و نزد شافعی اگر اکثر برهنه شود مانع است والساق عضو و ساق تنها عضو است کالفخذ مثل ران
والذکر منفردا و بمخنق ذکر تنها عضو است والانثیین و بحس خصیتین تنها عضو است هر کدام از این اعضاء
مذکوره که ربع ایشان در نماز برهنه شود نماز باطل میشود خواه در شب خواه در روز خواه در تاریکی خواه روشنی
وشعر نزل و موی که او فرو هست از سر تنها عضو است و اگر با سر پیوسته است چون حکم سر دارد و عادم
مزیل النجس وکسی که ندارد آب یا سرکه یا گلاب و مثل این چیزی که نجاست را زایل کند از بدن یا از جامه صلی معها
بگذارد بهمان نجاست ولم یعد اعاده نکند بعد از آنکه قادر شود بدور کردن نجاست اگرچه وقت باقی است
واگر آب باشد و خوف تشنگی باشد هم با آن نجاست گذارد ولم یجد عاریا و در وی نیست نماز برهنه گذارد
وربع ثوبه طاهر در حالی که چهار یک جامه او پاک باشد و فی اقل الافضل معه در حالی که کمتر از چهار یک باشد
فضل آنست که بهمان جامه بگذارد و نزد امام محمد و امام شافعی لازم است که بهمان جامه بگذارد برکوع و سجود
ویبدی قاعدا مومیا و سخت است که نشسته گذارد باشارت و بعضی گفته اند که بنشیند و پاهارا طرف
قبله کند و دستهارا بر عورت غلیظه نهد خواه شب باشد خواه روز خواه در خانه خواه در صحرا و اگر جماعتی
برهنه باشند تنها گذارند از هم دور اگر بجماعت گذارند امام پیش نرود و در میان صف بایستد وقبلة
خایف الاستقبال و قبله کسی که می ترسد از توجه بقبله از جهة دشمنی یا دزدی یا مرض که کسی نباشد که او را
روی بطرف قبله کند یا بر چوبی باشد که اگر روی بقبله کند در آب افتد در مثل این احوال جهة قدرته قبلته

او آن

او آن جانبست که قادر باشد که بآن جانب متوجه شود وان عدم و اگر متعدد توهم باشد
قبله را اشتباه تحری کند یعنی تامل باید کرد در هر جانب که خاطر قرار گیرد روی آورد و آن تحری
وخانه خود روی نیست امام در جای خود و مسجد محله خود روی نیست ولم یعد مخطی و اعاده نکند نماز را خطا
کننده قبله بعد از تحری بل مصیب لم یتحر بلکه اعاده کند نماز را مصیب که روی بقبله گذارد بی تحری
بجهة اکثر قبله او در این حال جهة تحری اوست وان وجه تحری و آن تحول رایه و اگر بگردد رای او
مصلیا در حال نماز گذاردن استدار بگردد ولا یضر و ضرر نمیکند مقتدی را اگر تحری کند جهله با دانستن
او جهة امامه جهت توجه امام او را اذا علم انه لیس خلفه در جای که داند بدرستی که امام نیست در عقب او
بل تقدمه بلکه ضرر میکند او را مقدم بودن بر امام او و علم مخالفته یا علم او بمخالفت امام اگر یکی از این دو امر که
تقدم و علم بمخالفت است وجود گیرد نماز روا نیست و یقصد صلوته و قصد کند مقتدی نماز امام را
واقتداءه وبی روی او را اقتدا قصد کند و آن تعذی اگر اقتدا خواهد کرد متصلا بالتحریمة در حالی که آن
قصد متصل بتحریمه باشد که این قصد ... نماز بعد از این قصد از وصال در شده باشد مع اللفظ
افضل و این قصد دل با الفاظ فاضل است و افضل آنست که دل مشغول نیت باشد و زبان به ذکر نیت
مشغول باشد و دست برآورد تا بگوش و اگر بعربی نیت کند باید که بگوید نویت ان اصلی مع الامام
ما یصلی الامام متوجها الی الکعبة لله تعالی و اگر بفارسی گوید چنین گوید که نیت کردم بگذارم با امام آنچه
امام میگذارد روی آورده بقبله برای رضای خدای تعالی الله اکبر و یکفی و بسنده است لغیر الفرض
مرغیر فرض را والواجب و غیر نماز واجب را مثل نفل و سنت و تراویح را نیة مطلق الصلوة که نیت
مطلق نماز کند نزد جمهور و بعضی گفته اند که در تراویح نیة تراویح باید کرد یا سنت وقت نماز یا قیام
ماه رمضان وشرط لها التعیین و شرط است مر فرض و واجب را که تعیین کند که فرض این وقت
یا واجب این وقت گوید یا فرض ... مثلا لا العدد ولیکن تعیین عدد شرط نیست در فرض و واجب
همین که فرض وقت گفت یا فرض ... کافیست **فصل** وصفة الصلوة این فصلیست در بیان
کیفیت ادای نماز فرضها التحریمة تکبیر اول گفتن است که با و نماز در می آید و اشیایی که در بیرون نماز بود

فرضیة نماز

... دخول و اشامیدن ... تکبیر بر مقتدیان ... اگر نماز معراج بنده مؤمن است و محل
... بحضرت الهی ... پس ... غیر حق ... یاد کردن عظمت الهی است از صحیفه
... ردود در نظر حق بخدمت ایستاده بحضرت او را میگوید چنانکه حضرت رسول صلی الله علیه وسلم
فرموده که احسان آنست که خدای پرستی که گویی خدای را می بینی و اگر تو او را نمی بینی دانکه حضرت او
ترا می بیند و این تکبیر نزد امام ابو حنیفه رضی الله عنه شرط است و داخل نماز نیست و از فرضهای بیرون نماز است
و نزد شافعی رکن است و داخل نماز است والقیام دیگر از فرایض نماز قیام است یعنی ایستادن در نماز
وقراءة آیة دیگر از فرایض نماز خواندن یک آیه است اگرچه کوتاه باشد از عهده نماز فرض بیرون می آید
مثل بسم الله الرحمن الرحیم یا الحمد لله رب العالمین یا قل هو الله احد و مثال این و در این زمان در حق
بندگان باین روایت عمل کنند در نیت تا از عهده فرض بیرون آمده باشد که ...
فی کل من رکعتی الفجر الفرض و این قرأت در هر یک از دو رکعت نماز فرض فرض است خواه دو رکعتی
خواه سه رکعتی خواه چهار رکعتی باشد وفی کل من الوتر والنفل و در هر یک رکعت از رکعات وتر
و نفل نیز قراءت فرض است والمکتفی بها واکتفا کننده بیک آیه ... است بجهت آنکه
ترک واجب کرده است وعندهما آیة طویلة و نزد ایشان ... فرض قراءت در دو رکعت
فرض نماز و وتر و نفل یک آیة دراز است او ثلث قصار یا سه آیه کوتاه والرکوع و دیگری از
فرایض نماز رکوع است والسجود و دیگر از فرایض نماز سجود است و هر دو سجده فرض است بالجبهة والانف
به پیشانی و بینی کند بآن فتوی داده اند والقعدة الاخیرة و دیگر از فرایض نماز نشستن است در آخر نماز
قدر التشهد مقدار تشهد تا عبده و رسوله والخروج دیگر از فرایض نماز بیرون آمدن است از نماز
بصنعه بکاری که از کارهای نماز نباشد بلکه از کارهای او باشد و نزد شافعی بلفظ سلام فرض است
و نزد ایشان بکار خود بیرون آمدن فرض نیست چنانکه بفصل او خواهد آمد ان شاء الله تعالی و واجبها
و واجبات نماز که آنها نقص است ... قراءة الفاتحة فاتحه خواندن است در هر دو رکعت فرض و در همه
رکعات نفل و وتر و در روایت امام محمد و مذهب امام شافعی فاتحه خواندن فرض است وضم السورة وضم

وضم کردن

اگر پرسند که قبله چند است جواب بگو که پنج است عرش کرسی بیت المعمور
بیت المقدس بیت الحرام اگر پرسند که عرش را از چه آفریده جواب بگو از نور است
کرسی را از زبرجد و بیت المعمور را از عقیق مروارید و بیت المقدس از لعل است و بیت الحرام از
سنگ است در عرش حاملان جبرئیل علیه السلام است و در کرسی کروبیان اند و در قبله بیت المعمور
فرشتگان اند و در قبله بیت المقدس پیغمبران اند و در قبله بیت الحرام رو
حانیان اند اگر پرسند که قوت چیست جواب بگو که قوت سه معنی دارد قاف قوت نشانه قناعت است
و واو قوت نشانه قناعت است و راء قوت نشانه ریاضت قال النبی علیه السلام القناعة
کنز لا یفنی

وضم کردن سوره دیگر است از واجبات نماز و نزد مالک سهو فرض است و نزد شافعی سنت
حکم سوره دارد و رعایة الترتیب و دیگر از واجبات نماز رعایت ترتیب است در ارکانی که در نماز
مکرر است خواه در یک رکعت مکرر باشند مثل سجده و خواه در تمام نماز مثل رکوع و قرات اما آنکه مکرر نباشد
مثل تکبیر تحریمه و قعده آخر که رعایت ترتیب در وی فرض است پس اگر در رکعت اول یک سجده را تاخیر کند
و در رکعت دوم بجای آرد سجده سهو بکند اگر سهو شود والقعدة الاولی و واجب دیگر نشستن است بعد از دو
اول در فریضه و ما دلو والتشهد ان و واجب دیگر التحیات خواندن است در هر دو قعده و لفظ السلام و دیگر
از واجبات نماز بلفظ سلام از نماز بیرون آمدن است و نزد شافعی سهو فرض است در نماز و قنوت الوتر
دیگری دعاء قنوت خواندن است در نماز وتر و تکبیرات العیدین و دیگری از واجبات نماز تکبیرات زایده است در نماز
عید و تعیین الاولیین دیگری از واجبات نماز تعیین کردن یعنی معین داشتن است محل قرات را
از واجبات در دو رکعت اول از فریضه و در غیر فریضه در همه رکعات ضم سوره واجب است و تعدیل الارکان
دیگری از واجبات نماز راست کردن ارکان نماز است یعنی آرام گرفتن در رکوع و سجود مقدار یک تسبیح نزد
صاحبین و امام ابو یوسف و امام شافعی رحمهم الله تعدیل ارکان فرض است و در مغرب گفته که مراد بتعدیل ارکان
آرام گرفتن جوارح است در رکوع و سجود و قومه و جلسه که میان دو سجده است مقدار یک تسبیح والجهر دیگر
از واجبات نماز بلند خواندن است در نماز بلند خواندنی والاخفاء و دیگر پست خواندن است فیما یخافت در نماز
بلند خواندنی و مخفی و در آنکه پست باید خواندن در حق امام است و حسن و سنت است
و واجبات مذکوره او ندب مستحب است و واجب برای کامل ساختن فرض است و سنت برای کامل
ساختن واجب است و ادب برای کامل ساختن سنت است فاذا اراد الشروع پس چون خواهد که
شروع کند در نماز الله اکبر گوید بلا مد اللفظ ... و دریں
حال رسانیده باشد ... گوش خود باید که انگشتان بحال خود باشد
... و نزد شافعی ... و نزد مالک ... والمراة ترفع
و عورت ... دستها را ... تا برابر دوش ... روایت کرده است حسن از ابو حنیفه ...

اینکه کف او عورت نیست در چون نماز ... شروع کردن در نماز بکل ... تعظیم لفظ که دلالت کند
... مثل الله اکبر ... الرحمن اکبر لا اله الا الله ...
... تعظیم ... الله اکبر اللهم اغفر لی
... و لو بالفارسیة اگر ... دلالت بر تعظیم میکند بفارسی ... خواه قادر باشد
مثل آنکه گوید نام خدای بزرگ و نزد ... بفارسی شروع کردن ... و نزد امام ابو یوسف
اگر تکبیر ... شروع ... و نزد مالک ... لا القراءة بالفارسیة
الا بعذر قرآن بفارسی خواندن در نماز ... و فتوی بر ... است و نزد شافعی
روا نیست قراءة بفارسی بعذر و غیر عذر لیکن اگر ... و نتواند خواند ... در
و اگر فارسی خواند نزد شافعی نماز او فاسد است و نضع یمینه و نهد دست راست خود را ... الشمال
خود تحت سرته در زیر ناف خود و کیفیت وضع ... که بنهد کف دست راست بر پشت دست
و انگشت ... و ابهام را حلقه کند ... در هر قیامی ... ایستادن ... مسنون
که در وی ذکر مشروع باشد ... و نزد امام محمد قیام ... قرآن خوانده شود پس نزد
ابو حنیفه و ابو یوسف ... سبحانک اللهم ... و در صلوة جنازه دست باید بست و نزد
امام محمد باید ... و ... رکوع ... در قیامی که میان رکوع و سجود است
و ... تکبیرات العیدین ... و نزد امام مالک ... دست ...
و لیکن بستن دست راست ... شافعی دست بر سینه نهادن افضل است ... بعد از آن ثنا گوید یعنی
سبحانک اللهم خواند تا آخر ... و جهت ... بعد از تکبیر بخواند ...
... و اعوذ بالله من الشیطان الرجیم گوید للقراءة ... سبحانک اللهم ...
قول ابو یوسف ... اعوذ ... سبحانک اللهم ... المسبوق پس گوید اعوذ در مسبوق
... مسبوق ... لا المؤتم و نگوید اعوذ در ... چون قرات ... امام ابو یوسف چون بعد از
سلام ... سبحانک اللهم ... اعوذ ... مسبوق ... نگوید اعوذ را

این دعا را بعد از ختم قرآن باید خواندن
بسم الله الرحمن الرحیم اللهم ان کان فی
... فاعف عنا و اغفر لنا و اکتب لنا برائة من النار و امانا من العذاب بحق محمد و آله
اللهم اهدنا بهدایة القرآن و نجنا من النیران بکرامة القرآن و ادخلنا الجنة بشفاعة القرآن و ...
ببرکة القرآن برحمتک یا ارحم الراحمین اللهم ربنا اننا آمنا بما انزل الرسول فاکتبنا مع الشاهدین
تلاوت القرآن و جعله نور البصر و شفاء لصدور و زین به لساننا و جملا بروجهی ...
بفضلک برحمتک یا ارحم الراحمین

مسئله فقیه مسعود رحمه الله علیه از خواجه امام زاهد ... رحمة الله علیه حدیث روایت میکند باسناد در ... از حضرت رسول علیه السلام
که هر که پیش از بانگ نماز گفتن بمسجد حاضر شود حضرت حق تعالی آن بنده را ثواب سیصد هزار و بیست و پنج هزار نماز
پذیرفته ... و هر که در وقت بانگ نماز گفتن بمسجد درآید ثواب بیست و پنج نماز دریابد و هر که در وقت
قامت گفتن بمسجد درآید او را ثواب همان نماز بود که میگذارد حضرت خواجه محمد علی حکیم ترمذی رحمه الله علیه
میگویند که وقت نماز بشارت مومنان است و بانگ نماز گفتن اعلام غافلان است و وقت قامت را پائیدن
فعل منافقان است و نماز ناگذاردن افعال کافران است بیا تا بو بینیم که خواجه از کدام است مسئله در مسجد
چیز نشاید خوردن یا نه اگر غریبی است یا معتکف شاید خوردن اما آنچه از آن ماند همچون پوست خربزه
و تخم خربزه و مانند اینها در مسجد نمی باید ماندن و اگر ماند بر زمین مسجد نماند و بر بوریا ماند که حرمت بوریا
بواسطه زمین مسجد است و اگر بوریا هلاک شود او را بوریای دیگر بدل است و بوریا بدل است از زمین مسجد
و زمین مسجد را بدل نیست مسئله اگر بوقت مستحب در مسجد درآید باید که نماز گزارده نشیند
لقوله علیه السلام اذا دخل احدکم المسجد فلا یجلس حتی یصلی رکعتین مسئله در مسجد سخن دنیا نشاید
گفتن لقوله علیه السلام من تکلم فی المسجد بکلام الدنیا اتین المسجد و خرجت الملائکة یقولون یا ربنا
ان عباد ... یخرجهم من بیوتهم یخرجکم من بیت ... قوما من الترک من جانب المشرق

ما قول المشايخ رحمهم الله علیهم اجمعین در آنکه سمع الله لمن حمده را بسکون ها اولی ترست و یا بحرکت
یا علما گفته‌اند بسکون ها اولی ترست و قتی که وقف کنند یعنی دم زنند و دم راست کنند بحرکت سکته
بسنده نکنند بلکه اسکان ها در حالت وقف از لوازم است و اگر وقف نکنند تحریک ها لازم
بود و فرق میان سکته و وقف از جهات قرات است   بعسوا بود و اکتب بیده المذکر محمد الحافظ
البخاری

لا یجوز اداء الصلوة المکتوبة فی الخانقاه
والبیعه والکنیسه لان هذا المقام بیعة
البدعة لا لاداء المکتوبة ولو قال للمسجد للبدعة
والله اعلم بکونه   فتاوای اسجاه

مسئله مرد نماز میگذارد بهر سر هر رکعتی بسم الله الرحمن الرحیم گوید یا نه اگر گوید ین گوید خطا و اگر گوید هم
خطا جواب باصواب آنست که رسول علیه السلام درین معنی سه حدیث فرموده اند و نماز که میگذاریم
فرض و سنت و تطوع و در یک حدیث فرموده است که بهر سر رکعت اول بگوید و در
حدیث دیگر فرموده است بهر سر هر رکعتی بگوید و در حدیث دیگر فرموده است که بهر سر هر فاتحه بخواند
بهر سر سوره بخواند بسم الله الرحمن الرحیم آن حدیث که فرموده است یکبار پیش بگوید در
فرضها بدان عمل کنیم و سنتها بدان حدیث عمل کنیم که بهر سر هر رکعتی یک بار بگوید و در نماز های
تطوع چون نماز چاشت و نماز شب و غیر آن بدان حدیث عمل کنیم که فرموده بهر سر هر فاتحه گوید
و بهر سر سوره تا هر سه حدیث عمل کرده باشیم و این حدیث را در کتاب روح الاحباب یعنی جان کان زنده
... استاد من بزرگ شهید بهرسان و این مسئله را بهتر از بین در هیچ کتاب
... از حدیث الفقها وفتح الفضلا نوشته شد

ما قول المشایخ الامام الاجل ... در نماز سمع الله لمن حمده گفتن بسکون ها اولی
و اگر واحد مع الامام جماعة
یجوز للعالم ترک السنن لاجل تحصیل العلم
... الالف
دون البحر   فتاوی مناقبه
اسکان ها اولی است وقتی که وقف کنند یعنی دم زنند و دم راست کنند و بحرکت
بلکه اسکان ها در حالت وقف از لوازم است و اگر وقف نکنند تحریک ها لازم
و فرق میان سکته و میان وقف از جهات قرات است   کتبه ای ...

و بعوذ و تاخیر کند اعوذ را غیر تکبیرات العیدین از تکبیرات عیدین که قرات بعد از تکبیرات عیدین است و نزد
پیش از تکبیرات و بعد از آن اعوذ باید گفت و تسمیه یعنی بسم الله گوید در اول فاتحه در هر رکعتی لا بین الفاتحة
و بسم الله نگوید میان فاتحه و سوره در نزد امام محمد رحمه الله در نمازی که آهسته میخوانند بسم الله گوید میان فاتحه و سوره و در
نگوید و نزد امام مالک فاتحه میخواند بی تباه و تعوذ و تسمیه و بی ترس من و است گویند یعنی الله را و اعوذ را و بسم الله را
و نزد شافعی ره در نماز جهری بسم الله را بلند باید گفت ثم یقرء الفاتحة و فاتحه خواند بعد از بسم الله گفتن و السورة
و دیگر سوره یا وجه کند ما بسنده کوتاه باشد یا دراز و یقول آمین و آمین گوید در آخر فاتحه و تشدید میم سرا
آهسته کالموتم مثل مقتدی که او نیز آهسته گوید ثم یکبر بعد از آن تکبیر گوید للرکوع برای رکوع خافضا
در حالی که پست کننده و خم شونده باشد و یعتمد و اعتماد کند و ستون سازد دستها را بیدیه علی رکبتیه بر زانو
نو های خود مفرجا اصابعه در حالی که گشاده کننده باشد با سط ظهره در حالی که پهن کننده باشد پشت
خود را در رکوع و در سجود باید که انگشتان بهم پیوسته باشد و در غیر این دو حال باید که بحال خود کذارند
انگشتان را غیر رافع در حالی که در رکوع بلند ولا منکس و فرو نه اندازد و راست سر خود را بلکه سر برابر
باشد که اگر قدح آب بر پشت او نهند قرار گیرد و یسبح و تسبیح سبحان ربی العظیم گوید در رکوع ثلثا سه نوبت
و اگر از سه زیاده کند فضل است و ختم بطاق کردن نیز افضل است اما اگر امام باشد باید که چنان
کند که بر قوم گران نشود ثم یسمع و بعد از آن سمع الله لمن حمده گوید رافعا راسه در حالی که بر آورنده باشد
سر را از رکوع و یکتفی و اکتفا کند به سمع الله لمن حمده الامام پیش نماد و بالتحمید و بسنده کند بتحمید گفتن مقتدی
در حال انتقال و نزد شافعی ره مقتدی سمع الله نیز گوید و پیشوا نیز گوید که تحمید الله گوید بعد از سمع الله
لمن حمده و اللهم ربنا لک الحمد گفتن افضل است او ربنا لک الحمد و معنی سمع الله لمن حمده آنست که می شنود
و قبول میکند خدای حمد را از آنکس که او را حمد و ثنا میگوید و معنی ربنا لک الحمد آنست که ای پروردگار خدای
که پروردگار مایی مر تراست حمد و ثنا و صفات کمال و نعمتها و معنی سبحان ربی العظیم آنست که پاکی یاد
میکنم خدای را و پروردگار خود را که در کمال بزرگوارست و معنی الله اکبر آنست که خدای ازان بزرگترست
که عقل بکنه ذات او رسد و یجمع المنفرد بینهما و جمع کند تنها گذارنده میان سمع الله لمن حمده و ربنا لک الحمد و تنزیل

... دوا است آنست که ربنا لک الحمد گوید پس و یقوم مستویا و راست بایستد در میان رکوع و سجود
از واجبات است و داخل تعدیل ارکان است بیک قول ثم یکبر بعد از آن تکبیر گوید و یسجد و سجود کند
و یضع رکبتیه پس نهد یا نهد زانو ها را اول بر زمین و نزد مالک ره مخیر است که اول دستها را بر زمین نهد
یا زانو ها را ثم یدیه بعد از آن دستها را بر زمین نهد ضاما اصابعه در حالی که فراهم آرنده باشد انگشتان
خود را ثم وجهه بعد از آن نهند روی را بر زمین میان دو کف خود چنانکه از کوش وی چیزی بیفتد
بر پشت دست او یبدی ضبعیه یا در حالی که ظاهر کننده باشد بطنه شکم خود را عن فخذیه از رانهای
خود و لیکن چنان نکند که همسایه را ایذا باید اگر در صف جماعت باشد موجها اصابع رجلیه نحو القبلة
متوجه سازد انگشتان پای را در تشهد بجانب قبله و سنت در سجود آنست که سجود کند بر پیشانی و دو کف
دست و دو زانو و دو سر پای و دو قدم و روی گفته که فرض سجود بجای آورده میشود به نهادن هر دو سر پای
و بسیار یا بینی بر زمین و یسبح و تسبیح گوید یعنی بگوید سبحان ربی الاعلی یعنی پاکی یاد میکنم خدای و پروردگار
عالی مقدار خود را ثلثا سه بار و مستحب است که زیاده کند لیکن افضل آنست که بعدد طاق ختم کند
و نزد مالک ره تسبیح سجود فرض است و یجوز علی کور عمامته و روا است سجود بر هر چیزی یابد حجم که
یابد ساجد بروی سختی او را و مستقر و قرار گیرد جبهته پیشانی او پس اگر بر گندم و جو بیسا
قرار گیرد روا است اما بر جاورس و ارزن که پیشانی قرار نمیگیرد روا نیست و بظهر من یصلی صلوته
روا ست سجده بر پشت آنکسی که میگذارد نماز ساجد را ای از جماعت در انبوهی اما پشت کسی که نماز
نمیگذارد و یا خود نماز میگذارد ولکن نماز دیگر میگذارد غیر ساجد روا نیست و المرأة و عورت
در وقت سجود تخفض پست کند اعضا و بازو ها را ظاهر سازد و تلزق بطنها بفخذیها و شکم را بر ران
جسفاند و یرفع و بر دارد سر را از رکوع مکبرا تکبیر گویان و اصح آنست که اعتدال سر بر دارد که به نشستن
نزدیکتر شود اما اگر بسجده نزدیکتر بود اصح آنست که روا نیست و یجلس و بنشیند در میان دو سجده
مطمئنا آرامیده بقدر یک تسبیح یا زیاده و یکبر و تکبیر گوید برای سجده دوم و یسجد و سجده کند مطمئنا بار دوم
و بعضی گفته اند که تکرار سجده محض فرمان است و دیگر در ان حکم دیگری گفته اند مثل عدد رکعات نماز و بعض . .

قال النبی صلی الله علیه وسلم اغسلوا ایدیکم قبل الطعام فانه کفارة الذنوب کلهم کتب الله له بکل آیة من القرآن عبادة سنة واعطاه الله له بکل شعر ... مدینة و فتح علیه ابواب الرحمة و استغفر له الملائکة وان مات فی یوم ولیلة مات شهیدا و کتب الله تعالی بکل لقمة الکلها عتق رقبة ولا یقوم من مقامه الا غفر الله تعالی و قضی الله حوائج الدنیا والاخرة   صدق رسول الله
روضة الواعظین

الحمد لله رب العالمين والعاقبة للمتقين والصلوة والسلام على رسوله محمد وآله اجمعين حمد سپاس و ثنا
بر كمال اول رازق بی زوال اول حی لم یزل ولا یزال حضرتنه اولسون که عالمی بر اتقان ا...
صنعیله تراشكان كنت كنزا مخفيا فاردت ان اعرف ارادت ايلدی والسماء بنيناها بايد وانا
لموسعون ... فرشناها فنعم الماهدون نعمت ايلدی خالق اللوح والقلم جاعل النور والظلم پادشاه عالم تنكری تبارك
وتعالی جل جلاله وعم نواله ... برله لولاك لما خلقت الافلاك تاجی ايلدی طه ما انزلنا صفات ايلدی و سوف يعطيك ربك فترضى
خطاب ايلدی واعبد ربك عبادت ايلدی وجئنا بك على هؤلاء شهيدا شهادت ايلدی شهر رمضان الذی انزل فيه القرآن آيت ايلدی
وانك لعلى خلق عظيم رای ايلدی ما زاغ البصر وما طغى نرگس ايلدی ولقد نصركم الله ببدر نصرت ايلدی اقتربت الساعة وانشق القمر
اشارت ايلدی مكه مولودی ايلدی مدینه ترابی ايلدی وانبيالارك ... اول اوليالارك سلطانی اول ... قيامت اول شفيع امت
محمد مصطفى صلى الله عليه وسلم ... برله صحابه كبار ... رضوان الله تعالى عليهم اجمعين برله
مهتدی الموفقين ومقتدی الطالبين ... المظالم ... المشارق والمغارب ...
امام اعظم ابو حنيفه كوفی رحمة الله عليه ... مذهبی برله ...
... وكيل مطلق ... فلان ...
... وكيل مطلق ... فلان ...
...
...
...
...
...
...
سوز ... اعوذ بالله من الشيطان الرجيم بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله الذی جعل النكاح سنة للانام ووصلا
للارحام وفاصلا بين الحلال والحرام واشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له واشهد ان محمدا عبده ورسوله قال الله تعالى
امرنا بالنكاح فانكحوا ما طاب لكم من النساء مثنى وثلاث ورباع وقال النبی عليه الصلوة والسلام النكاح سنتی فمن
رغب عن سنتی فليس منی الناكح راغب والمنكوحة مرغوبة والمهر على ما تراضيا واقول قولی هذا واستغفر الله الغفار لی
ولكم ولجماعة المسلمين الحاضرين احسن انه هو الغفور الرحيم الجواد الكريم العلی العظيم

حكمت اين گفته اند كه شيطان را امر بسجود كردند اباء كرد و مردود شد مؤمن بوغ او دو سجده ميكند و مقبول
ميشود و بعضی گفته اند كه سجده اول اشارت است ما اكه از خاك مخلوق شده ام و سجده دوم اشارت است
باز مكرد و ام خاک جنانكه حق تعالی فرموده منها خلقناكم وفيها نعيدكم ومنها نخرجكم تارة اخرى و حضرت پیغامبر
صلى الله عليه وسلم فرموده كه بنده در هيچ حال بخدا آن قربت ندارد كه در حال سجود كه روی خود را كه عزيزترين
اعضا است بر خاك نهاده كه خوارترين اشيا است برای فرمان بردارى و رضای خدای كس
فرموده اند آنحضرت صلى الله عليه وسلم در حال سجود دعا بسيار كنند كه محل اجابت است و يكی در مجلس حضرت
پيغامبر صلى الله عليه وسلم تعديل اركان بجای نياورد حضرت پيغامبر صلى الله عليه وسلم فرمودند كه نماز را اعاده كن
كه نماز نگذارده تا سه نوبت اعاده كرد باز آنحضرت عليه السلام و بعد از ان او را تعليم فرمودند و گفتند ...
دزدان دزدی نماز است كه در هيچ موضع آرام نگيرد و تكبير و تكبير گويد او برای سجده برآمدن و مرفع سر
... ... بعد از ان دستها را بر ركبتين بعد از ان بردارد زانوها
بر عكس آن حال كه بسجده ميرفت متوجها اصابعه متوجه سازد انگشتان دست را بجانب قبله
و در وقت بسجده رفتن هر عضوی كه بزمين نزديكتر است بزمين نهد اول بار دو ... و ...
بلا اعتماد لی الارض ... بزمين ولا قعود ولی اگر بنشيند بعد از سجود نزد شافعی رحمه الله ...
و بعد از ان برخواست و در برخواستن دست بر زمين زدن نيز می بايد نزد شافعی رحمه الله والركعة الثانية
و ركعت دوم كالاولی مثل ركعت اول است در اعمال صلوة لكن لا ثناء ولا تعوذ ولا رفع يدين
لكن در ركعت دوم سبحانك اللهم و اعوذ بالله گفتن و دست برداشتن نيست و نزد ابو حنيفه رحمه الله در
موضع دست بر می آورند و ... تحريمه و قنوت وتر و تكبيرات عيدين و حجر الاسود در
بوسيدن و در كوه صفا و كوه مروه و در دو موقف و در دو جمره ... و وقتی كه تمام
كند ركعت دوم را افترش رجله اليسرى بگستراند پای چپ را و جلس عليها و نشيند بر پای
ناصبا يمناه در حالی كه نصب كننده باشد پای راست را موجها اصابعه متوجه سازد انگشتانرا
نحو القبلة بجانب قبله ... واضعا يديه على فخذيه و نهد درين حال دستها را بر دو ران خود در حالی كه

علی الارض
صح

... بيان نموده ... واكر ... عبد الله عباس روايت كرده ...
... مسعود ... ابو جهل ... عبد الله مسعود ... صاحب مذهب ... امام اعظم ...
... بر درخت ...
... ...
... قعده حلقه كند
مبسوطه كشاده كرده شده است و بعضی از اصحاب حنفيه گفته اند كه انگشت كلك و انگشت در ... او است
و انگشت میانه و انگشت ... را حلقه كند و انگشت شهادت را در وقت شهادت اشارت بتوحيد كند
در كلمه لا اله الا الله و مذهب شافعی نيز است و در حديث صحيح نيز وارد شده از پيغامبر صلى الله عليه وسلم والمرأة
تجلس على اليتها اليسرى و زن بنشيند بران جانب و تخرج رجليها من الجانب الايمن و بيرون آورد پايها
را از جانب راست برای آنكه بنای كار او بر ستر است ويتشهد و تشهد خواند نماز گذار در حالی كه
كالتی ... مسعود رضی الله عنه مثل آن تشهد كه ابن مسعود رضی الله عنه روايت كرده اند و از پيغامبر صلى الله عليه وسلم
و آن اينست كه التحيات لله والصلوات والطيبات السلام عليك ايها النبی ورحمة الله وبركاته السلام علينا
وعلى عباد الله الصالحين اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا عبده ورسوله منقولست كه در شب
معراج خطاب شد كه تحيت گوی خدا وند را فرمود آنحضرت كه التحيات لله والصلوات والطيبات
حق سبحانه و تعالى در جواب سلام فرمود كه السلام عليك ايها النبی ورحمة الله وبركاته حضرت صلى الله
عليه وسلم امت خود را داخل ساخته گفت السلام علينا وعلى عباد الله الصالحين جبرئيل عليه السلام
فرمود اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا عبده ورسوله پس درين محل وقف می بايد كرد تا لفظ
و معنی درست باشد و معنی التحيات اينست كه عبادات قولی و عبادات بدنی و مالی خاص برای
خدا و رضای خدا است سلام بر تو باد ای پيغامبر برگزيده و رحمت كامله نازل از نزد خدا و برای نيكوی
بسيار نثار تو باد ای پيغامبر و سلام بر ما باد كه موجود خوانیم و بر بنده گان صالح شايسته
... برسانند و گواهی ميدهم كه نيست هيچ خدای بر حق و گواهی ميدهم كه حضرت محمد
عبد الله بن عبد المطلب بنده شايسته خدای و رسول برگزيده اوست ولا يزيد عليه و زياده
نكند بر تشهد در قعده اول ويقرأ فيما و بخواند در انچه بعد الاوليين بعد از دو ركعت اولست
الفاتحة فقط و فاتحه بخواند و اگر تسبيح و اگر تسبيح گويد او سكوت يا خاموش باشد بعوض فاتحه
خواندن جايز روا است لكن ترك افضل كرده و بيك روايت از ابو حنيفه رحمه الله ترک واجب
كرده و سجده سهو بايد آورد و اگر بسهو كرده و اگر بقصد ترک كرده بد كرده ثم يقعد بعد از ان بنشيند

در آخر نماز كالاولی همچنانكه بعد از ان دو ركعت اول می نشيند بايد كه در آخر ... همان كيفيت نشسته و برود ...
در قعده آخر بيك سر جای بايد نشست و بعد التشهد بعد از تشهد يصلى على النبی صلى الله عليه وسلم صلوة
بر پيغامبر عليه السلام فرستند و در كتاب حصن حصين از پيغامبر صلى الله عليه وسلم چنين نقل كرده كه بگو
اللهم صل على محمد وعلى آل محمد كما صليت على ابراهيم وعلى آل ابراهيم انك حميد مجيد اللهم بارك
على محمد وعلى آل محمد كما باركت على ابراهيم وعلى آل ابراهيم انك حميد مجيد ... شود كه ای
بزرگ خدای رحمت كامله و درود شامله فرست بر حضرت محمد و بر خاندان وی دوان حضرت همچنانكه
رحمت كامله و درود شامله فرستادی بر ابراهيم و بر آل ابراهيم بدرستی كه تو ستوده بزرگوار خداوندی
و بزرگی تر ... و ای بزرگ خدای بركت و خير و نيكوی بسيار فرست بر حضرت پيغامبر
عليه السلام و بر خاندان وی دوان آنحضرت همچنانكه بركت و خير فرستادی بر حضرت ابراهيم و خاندان
وی روان او بدرستی كه خداوند ستوده و بزرگوار كه عزت بزرگواری تو ... فلله العزة
جميعا يعنی خداوند فرموده كه عزت خاصه منست كه عزت منحصر است بمن كه خداوندم ...
كه حاصل كن بكلمه طيبه لا اله الا الله ... كه اين كلمه را بمحل قبول ميرساند ...
صلوات كه وسيله اجابت دعا است خواند بعد از ان دعا كند كه آخر نماز محل اجابت دعا است ... لا
يسال عن الناس ... دعا كه در عرف از آدميان بخواهد در عرف بلكه دعا بايد كه از ادعيه ما ثوره
باشد كه اللهم ارزقنی فلانه گويد يا گويد اللهم زوجنی امرأة صحيح نيست كه نماز فاسد ميشود اما ازادعيه
مسنونه انست كه اللهم اغفر لی ولوالدی ولجميع المؤمنين والمؤمنات والمسلمين والمسلمات اللهم انی ظلمت
نفسی ظلما كثيرا كبيرا ولا يغفر الذنوب الا انت فاغفر لی مغفرة من عندك وارحمنی انك انت الغفور الرحيم
اللهم انی اعوذ بك من عذاب جهنم واعوذ بك من عذاب القبر واعوذ بك من شر فتنة المسيح الدجال
واعوذ بك من المأثم والمغرم واعوذ بك من فتنة المحيا والممات اللهم ربنا آتنا فی الدنيا حسنة وفی
الآخرة حسنة وقنا عذاب النار معنی وی چنين شود كه ای بزرگ خدای بما در دنيا ... و در آخرت ...
... ای خدای بدرستی من ظلم كرده ام بر نفس خود ظلم بسياری و ظلم عظيم

قال النبي عليه السلام [illegible]

[illegible]

اگر گوی قران خواندن خطا و اگر گوی صلوات در رسول علیه السلام فرستادن هم خطا
جواب آنست که در وقت افتاب برآمدن و در وقت استادن و در وقت شدن
صلوة فرستادن فاضلتر است و اگر درین وقت نبود قران خواندن
فاضلتر بود

پس بیامرز مرا آمرزیدنی که از نزدیک تو باشد یعنی بکمال و برمن رحمت کن بدرستی که تو بسیار آمرزگار
و مهربانی ای بزرگ خدای بدرستی که من پناه میگیرم بتو از عذاب دوزخ و از عذاب قبر و پناه میگیرم
بتو از شر فتنه و دجال و صوة و دجال صفهان و پناه میگیرم بتو از وام و توان و پناه میگیرم بتو از فتنه و زر
حال و ممات ای بزرگ خدای بده مارا نیکویی روز آخرت نیکویی و نگاه دار مارا از عذاب آتش چون
یکی از ادا باید دانستن معانی ارکان نماز بود مذکور شد و در اول و آخر دعا و علی صلوات بر سول الله
صلی الله علیه و سلم مستحب است تا آن دعا مقبول شود چنانکه در اول نماز هم صلوات است و در حدیث است که
هرکس که خواهد که بصحبت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم مشرف شود دران عالم باید که صلوات بسیار
فرستد و خدای را سبحانه بخود بسیار کند در حدیث است که چون مومن در وقت فاتحه گوید بسم الله
الرحمن الرحیم حق سبحانه و تعالی در جواب وی گوید که ذکرنی عبدی یعنی یاد کرد بنده من مرا و چون گوید
الحمد لله رب العالمین حق سبحانه در جواب وی گوید حمدنی عبدی یعنی شکر من ادا کرد بنده من که
مرا پروردگار عالم گفت و همه نعمتها از من دانست و چون گوید بنده که الرحمن الرحیم حق سبحانه در جواب
بنده میگوید ثنای من ادا کرده بنده من که مرا مهربان و آمرزنده و روزی دهنده گفت و چون بنده
مالک یوم الدین گفت یعنی پادشاه روز حساب حق سبحانه و تعالی گوید مجدنی عبدی یعنی به بزرگی مرا یاد کرد
بنده من که پادشاه روز حساب گفت مرا بنده من و چون بنده گوید ایاک نعبد و ایاک نستعین حق سبحانه
گوید که هذا بینی و بین عبدی این کلمات من و بنده مشترک است که بنده کی از بنده و استعانت
و یاری از من و لعبدی ما سال و هر چه بنده مراست ازو طلب کند بعد ازین اشارت در مقام سوال
در آمده و میگوید که اهدنا الصراط المستقیم یعنی بنمای خداوندا مارا آن حضرت خود راه راست و استوار
بران کرامت فرمای صراط الذین انعمت علیهم راه آنانکه انعام و لطف کرده بایشان مثل انبیا و اولیا
غیر المغضوب نه راه آنانکه برایشان غضب کرده و لا الضالین نه راه گمراهان که یهودی و نصاری
اند آمین یعنی اجابت فرما خداوندا این دعا را چون که جواز نماز و حضور دل است و این حدیث
در حضور دل و فضل تمام بحر پیوسته است بعد از ان سلام دهد بر دست راست بنیت فرشته
علی یمینه

یعنی کمن [illegible]

بنده

داخصار من القوم للامامة

الاصل ان النبی صلی الله علیه و سلم کان یجهر بالقراءة فی الصلوة کلها فی الابتداء و کان
المشرکون یوذونه فانزل الله تعالی و لا تجهر بصلاتک و لا تخافت بها و ابتغ بین ذلک سبیلا ای لا تجهر بها کلها و لا تخافت بها کلها و ابتغ
بین ذلک سبیلا بان تجهر بصلوة اللیل و تخافت بصلوة النهار فکان بعد ذلک یخافت فی الظهر و العصر لانهم کانوا مستعدین للایذاء فی هذین الوقتین

[illegible]

بدانکه کسی که در جانب راست است من البشر و الملک آدمی و فرشته و مقدم داشته بشر را
بنابر مذهب مختار که خواص بشر که پیغامبران اند افضل اند از جمیع ملائکه و عوام بنی آدم که اولیا و
اتقیا اند از عوام ملائکه افضل اند اما خواص ملائکه از عوام بنی آدم افضل اند من یساره کذا بعد
از ان از جانب چپ نیز سلام دهد بنیت آدمیان و ملائکه که در جانب چپ اند و المؤتم ینوی
امامه و مقتدی نیت کند امام خود را فی جانبه دران جانب که امام باشد و فیهما و در هر دو
جانب نیت امام کند در سلام ان جاذاه اگر در مقابله امام باشد و المنفرد الملک فقط و تنها
گذارنده ملک کند و بس و الله اعلم فصل یعنی جدا کننده این مبحث است از مبحث بالا
یجهر الامام باید که بلند خواند امام فاتحه و سوره را فی الجمعة در نماز جمعه و العیدین و در هر دو عید
و الفجر و در نماز بامداد نیز و اولی العشائین و در دو رکعت اول نماز شام و نماز خفتن نیز و اجب است
بلند خواندن اداء خواه ان نماز را ادای کند و قضاء خواه قضا گذارد بجماعت لا غیر
در غیر نمازها که مذکور شد بلند خواندن واجب نیست و نزد امام مالک در نماز پیشین در روز عرفه بلند باید خواند
و نزد امام محمد و در نماز استسقا بلند باید خواند و نزد امام ابو یوسف در نماز کسوف بلند باید خواند و در اول اسلام
در همه نمازها بلند بخواندن و مشرکان ایذاء مسلمانان میکردند حق سبحانه و تعالی آیه کریمه و لا تجهر بصلوتک فرستادی بر
رسول صلی الله علیه و سلم در نماز پیشین و نماز دیگر که اطلاع مشرکان بود آهسته میخواندند و در باقی بلند خواندن و نماز عید
و جمعه خود در مدینه در محل غلبه مسلمانان واجب شد و احتیاج آهسته خواندن نبود و المنفرد و تنها گذارنده مخیرا
ان ادی اگر ادا میکند و خافت و آهسته خواندن حتما یعنی بر سبیل وجوب ان قضی اگر قضا میکند اما روایت
صحیح آنست که منفرد در قضا نیز مخیر است و جهر افضل است تا بیئة نماز جماعت ادا شود و ادنی الجهر و فروتر
مرتبه بلند خواندن اسماع غیره شنوانیدن است غیر خود را و ادنی المخافة اسماع نفسه و فروترین مرتبه پست
خواندن شنوانیدن خود است که اگر خود نشنود حکم قرائت ندارد و هو الصحیح و صحیح انست نه آنکه بعضی گفته اند
ادنی جهر شنوانیدن خود است و ادنی مخافته تصحیح حروف است و کذا کل ما یتعلق بالنطق و همچنین است
در شرع هر حکم که تعلق دارد یعنی اسماع می باید تا حکم شرعی بران مرتب شود کالطلاق مثل دادن طلاق و العتاق

[illegible]

و الاصل فیه ما روی ان النبی صلی الله علیه و سلم خرج لیلة فی رمضان فصلی بالناس عشرین رکعة و اجتمع الناس فی اللیلة الثانیة فخرج و صلی بهم
فلما کانت اللیلة الثالثة کثر الناس فلم یخرج و قال عرفت اجتماعکم لکنی خشیت ان یفرض علیکم و کان الناس یصلونها فرادی الی ایام عمر رضی الله عنه

مولانا فخر الدین

والثلثين وقال داود الطائي واحمد بن حنبل واسحاق بن راهويه وابن وهب لهم اسهان الجماعة فرض ولیست بنافلة حتی اذا عطا وحده لم یجز صلوته

مثل آزاد کردن بنده و الا استثنا و مثل استثنا کردن یعنی ان شاء الله گفتن و غیر اینها از عقود شرعیه مثل بسم الله گفتن در وقت ذبح و سوگند خوردن و قربان و قرض که اگر تصحیح حروف میشود و خود نشنود اعتبار ندارد پس اگر طلاق را المله گفت که خود شنود ان شاء الله را پست گفت چنانکه حروف ادا شده خود نشنود طلاق میشود و حکم ان شاء الله خود اعتبار ندارد که نشنوده او را اگر خود شنود ان شاء الله را طلاق نشود فرض قراءت مذکور شد که یک آیه است نزدیک بعضی و سه آیه است نزد بعضی اکنون سنت قراءة را بیان میکند و میگوید که سنت القراءة فی السفر سنت قراءة در سفر عجلة در حالی که باشد تعجیل الفاتحة فاتحه خواندن است مع ای سورة شاء با هر سوره که خواهد بجهت آنکه منقول است که پیغامبر صلی الله علیه وسلم در سفر در نماز صبح معوذتین و در یک روایت قل هو الله خواند و امنا در حالی که امنیت باشد نحو البروج مانند والسماء ذات البروج خواندن است در شیب و امداد و در نماز دیگر فروتر و در نماز شام از سوره کوتاه تر خواند و فی الحضر در وطن در جایی که ساکن باشد استحسنوا نیکو شمرده اند طوال المفصل خواندن از سوره های دراز که در مفصل اند في الفجر والظهر در نماز پیشین و بامداد یا خود در هر رکعتی بیست آیه یا سی آیه خوانده و در فاتحه سنت است و اوساطه میانهای مفصل في العصر والعشاء در نماز دیگر و خفتن و باید که امام ملاحظه حال قوم کند اگر راغب اند بنجاه آیه خواند تا شصت آیه و اگر راغب نباشند بچهل آیه اکتفا کند و بعضی ملاحظه درازی و کوتاهی آیه میکنند و بعضی ملاحظه وقت فراغت و مشغولی میکنند و بعضی گفته اند که در نماز پیشین کمتر از بامداد خواند که پیشین وقت کسب و مشغولی است کمتر خوانند و قصاره مستحب است از سوره های کوتاه خواندن في المغرب نماز شام و مفصل هفت یکی قرآن را میگویند بجهت آنکه فاصله بسم الله در وی بسیار است و من الحجرات و از سوره حجرات طوال الی البروج طوال مفصل است تا والسماء ذات البروج و بعضی از سوره محمد و بعضی از سوره انا فتحنا و بعضی از سوره ق گفته اند طوال مفصل را و اوساط بعد از والسماء ذات البروج اوساط مفصل است الی لم یکن تا سوره لم یکن و قصاره الی آخره بعد از لم یکن از جمله قصار تا آخر قرآن و فی الضرورة بقدر الحال بقدر مقتضی حال باید خواند در سفر و حضر در همه نمازها و نزد ابو یوسف تنها کند از حکم امام دارد در احکام مذکوره اما در بلند خواندن مخیر است و کره تعیین سورة و مکروه است تعیین

ساعتی

ظهر والعصر ... في العشاء والظهر في اليوم الثاني وهو ذاكر انه لم يصل الفجر ثم صلى الظهر في اليوم الثالث جاز الظهر بالاجماع ... وعندهما لا شرح الطحاوي و حقائق شرح منظومه

والاعادة ... السنن لان ... بالتعيين سلم ... لا يجوز ان يصلي ... الاحكام

والمراد من نوافل في قوله باب النوافل ما ليس بفرض ولا بواجب ليدخل فيها السنة لان صلوة المشروعة اربع الفرض والواجب والسنة والنفل مسمع

اذا كان في قرية مسجدان فاقربهما اولى وان استويا فاقدمهما بناء اولى ولو كان فيهما سواء فذهب الى اقلهما قوما ليتكثر القوم بذهابه فهو افضل

ملتقط

والامام والمؤذن فالمختار ان كان اولى

ولو قام الامام وسط القوم او في ميمنته او ميسرة فقد اساء ظهيرية

واذا ضاق المسجد على قوم لا بأس بان يقوم الامام في الطاق لمكان العذر

عنه ذلك ترجح اليهم وهو ذلك ترجح اليهم مجموعة الفتاوى

ويكره الاقتداء بكافر معروف بأكل الربوا خلاصه

بيان جماعة يكره امامتهم وهم خمسة عشر نفرا العبد والقن والاعرابي وولد الزنا والفاسق والمجبوب والاعمى والابرص الذي شاع برصه والسفيه والمدمن والحائك والمنقوط بالبكر واللاعب بالنرد والشطرنج والامرد كنز العباد

وما قالوا مصلحو امامان درانك مصلي در اعراب غلط كند چنانكه بجاي نصب رفع خواند وبجاي رفع نصب يا بجاي رفع جر خواند نيست بجرد ... نماز اين كس فاسد نشود بلا سبب ... ولو قرأ بالنصب مكان الرفع والرفع مكان ... لا يفسد صلوته وبه يفتى مضمرات الحاكم في الاعراب لا تفسد صلوة وبه يفتى ظهيرية

لا يجوز للرجل ان يقتدي بامرأة او صبي هدايه

قال مشايخ بلخ يصح اقتداء البالغ بالصبي في التراويح والسنن والنوافل وهو مضمون على المعتقد ... على المظنون وان الاقتداء ... لا يصح اقتداء البالغ بالصبي في التراويح والسنن المطلقة ... والمختار انه لا يصح الاقتداء في صلوة كلها كافي

اگر ميان باني واهل محله در نصب امام ومؤذن اختلاف واقع شود شريعت باني بنصب امام ومؤذن اولى تر از اهل محله باشد مگر ... واجاب بانه ... يجب ان يكون امام القوم في الصلوة افضلهم في العلم والورع والتقوى والقراءة والحسب والنسب ولهذا اجماع الامة شرح اوراد جاز امامة الاقرع والالثغ الا ان يكون موضع القرحة بعد البرء ... محيط

جهت البيت اولى بالامامة من غيره ... الامام في صلوته ... محيط

شخصي تنها گرته ميان بسته نماز ميگذارد مكروه است ميان گشاده نماز گذارد روا بود صلوة مسعودي

ورسول عليه السلام فرمود كه در شب معراج عذاب سخت در كه دوزخ را بديدم وعذاب گور و تنگي و تاريكي گور را بديدم سخت از سخت در كه دوزخ عذاب گور بي نماز بود عصمنا الله من ذلك حيرة الفقهاء

روزي اعرابي آمد وگفت يا رسول الله ازراه دور آمده ام خواهم که ... از عذاب گور ... تاريكي گور ... ما ... رسول صلى الله عليه وسلم گفت برو نماز چاشت گذار ...

ساختن يك سوره را براي نماز مثل آنكه تعين كند كه سوره جمعه را در نماز بامداد روز جمعه خواند وچنان اعتقاد كند كه غير روا نيست واگر اعتقاد دارد كه غير آن سوره نيز رواست مكروه نيست ودر سنت وتنافلها مكروه نيست تعيين سوره وپيغامبر صلى الله عليه وسلم اكثر در سورة جمعه قل يا ايها الكافرون خواندي ونزد شافعي در روز جمعه در نماز بامداد الم السجدة وهل اتي خواندي مستحب است ونيست الموانع وخاموش باشد مقتدي در پس امام ونه خواند ونه سوره خواه جهر باشد خواه سر ونزد شافعي در همه نمازها فاتحه خواندن بر مقتدي را امام محمد روايت كرده اند موافق شافعي كه مقتدي در عقب امام فاتحه در سر خواند نقل كرده اند كه هشتاد تن از صحابه قراءت را در عقب امام منع كرده اند وكذا وهمچنين خاموش باشند ومستمع بخطبه ودر وقت خطبه وقتي كه نزديك باشد اما اگر دور باشد ونشنود خطبه را بعضي گفته اند كه قرآن مي توان خواند ومسئله علمي بحث مي توان كرد وليكن خاموش بودن با حتياط نزديكتر است لا اذا قرأ مگر وقتي كه خواند خطيب صلوا عليه ... صلوا عليه را پس صلوات فرستند سامع آهسته ونماز بجماعت سنت مؤكده است ونماز بجماعت سنت مؤكده است ونزديك واجب است وبعضي گفته اند كه فرض است وبعضي گفته كه فرض كفايت است وپيغامبر صلى الله عليه وسلم فرمود كه ميخواهم فرمايم كه صحابه هيزم جمع كنند وبلال بانگ نماز گويد وكسي را فرمايم كه امامت كند وخود ملاحظه كنم كه كدام يك بجماعت حاضر شده اند تا ايشان را با خانهاي ايشان بسوزم ودر نص قرآن است در وقتي كه صفهاي جنگ كافران قائم شود با وجود اين حال نماز را بجماعت گذارند ودر حديث است كه علامت سعادت ونيك بختي سه چيز است نماز بجماعت وصحبت علما وقوت حلال اللهم ارزقنا والاولى بالامامة الاعلم وبهتر واولى تر با مامت آنكس است كه داناتر باشد بالسنة بروش پيغامبر صلى الله عليه وسلم واحكام شريعت وقتي كه از قرآن چندان تواند خواند كه نماز بآن روا باشد ودر هيچ دين ومذهب او نقص نباشد وبروايت از ابو يوسف آنست كه قاري تر اولي است ثم الاقرأ بعد از آن اگر در علم برابر باشند هر كدام كه قرآن بهتر خوانند با مامت اولى وبعد از آنكه در علم وقراءت مساوي باشند بوهر كار تر اولى است ثم الاسن بعد از آن كلان سال تر چنان است اگر امامت كند عبد بنده او اعرابي اعرابي بيابانی كه حرمي نخوانده باشند او فاسق يا فاسق كه در امور دين بي باك باشد وخائف نيست ومبتدعا مبتدع كه انكار ديد از حق ميكند بالامر كره

در فتاواي ظهيريه آورده است كه امامت مرد احدب درست نيست مرقائم را وبعضي گفته اند كه درست است اما ... ولا يصح امامة الاحدب للقائم هكذا ذكر في المجموع النوادر اعلم ان مقام الامامة مراتب النبي ... النبي صلى الله عليه وسلم فيحتاج ... ان يكون اشبه خلقا ... تقدم من كان في تقدمه تكثير الجماعة ويكره من كان في تقدمه تقليل الجماعة وعن شمس الائمة الحلوائي وشمس الائمة السرخسي لا يجوز للرجل ان يؤم الناس من هو عاجز عن اداء الحروف في القراءة مع حضور اهل القدرة وكذا الاكثر التنحنح عن القراءة وكذا اللاحن في القراءة مع حضور اهل القدرة وكذا الواقف والواصل في غير المواضع وكذا المسبوق مختار الفتاوى

قال مشايخ بلخ يصح اقتداء البالغ بالصبي في التراويح والسنن والنوافل وهو مضمون على المعتقد غير مضمون ...

از وظاهر مي شود در شرع امامت او روا نيست اگر مبتدع باشد كه از اهل قبله باشد ومعتقد او بكفر نكشد وكاري نكند كه كفر او لازم شود آيد نماز در پس او روا نيست اما مكروه است اولاد الزنا يا فرزندي كه از زنا حاصل شود امامت كند در پس او مكروه است اما نماز در پس شافعي مذهب كه در قبله ميل ميكند يا از خون ورم كه از عضو او سيلان ميكند وضو نمي سازد يا از مني وعين كه زياده از درم باشد شويد نماز در پس او روا نيست واجب است اما اگر اين افعال از و صادر نشود نماز در عقب او روا است بجماعة النساء وحدهن مثل جماعت گذاردن زنان تنها بي مرد كه امام ايشان نيز زن باشد مكروه است فان فعلن پس اگر جماعت گذارند زنان تقف الامام وسطهن بايستد زن كه امام است در ميان باشد زنان كه مقتديه اند ودر معرب گفته امام كسي را گويند كه با و اقتدا كنند خواه مرد باشد خواه زن پس مذكر ومؤنث در وي يكسان است وحضور الشابة كل جامع مثل حاضر شدن عورت جوان بهمه جماعتها مكروه است از جهة وهم فتنه والعجوز الظهر والعصر ومكروه است حاضر شدن زن پير در عادتين ونماز ديگر وصاحبين ميگويند كه زن در همه وقت بجماعة حاضر شود مكروه نيست اما فتوى بكراهيت است بجهة فساد زمان وهر وقت كه نماز حاضر شدن مكروه باشد بمجالس وعظ بطريق اولى كه مكروه است غير ذلك مثل وعظ وخطيب بيرون مي آيد ودر عادة كراهه وانكار است ويقتدي واقتدا مي تواند كرد المتوضي وضو دار بالمتيمم بتيمم دار ونزد امام محمد روا نيست وبعضي گفته اند نزد او روا است والغاسل بالماسح ودرست است اقتداي كسي كه مسح كشيده بر موزه يا بر جبيره والقائم بالقاعد ودرست است اقتدا كردن كسي كه استاده است بكسي كه نشسته ميگذارد چنانكه صحابه استاده وابو بكر صديق رضي الله عنه بتكبير بلند ميگفت كه قوم آگاه شوند چنانكه در جمعه وعيد معروف است والمومي بالمومي ودرواست اقتداء كسي كه با شارت ميگذارد بكسي كه با شارت ميگذارد مگر وقتي كه مقتدي نشسته گذارد يا باشارت وامام تكيه كرده به پهلو كه اين هنگام اقتدا درست نيست مگر نزد زفر والمتنفل بالمفترض ودرست است اقتدا نافله گذار بفرض گذار بخلاف عكس لا رجل بامرأة ودرست نيست اقتدا كردن مرد بزن او صبي يا بكودك نيز روا نيست مگر در تراويح وسنن كه بعض مشايخ اقتداء بالغ بكودك ...

... كه چون مسلماني فوت كند ايمان او نگاه مي رود در جواب بگو كه ايمان او در وقت مي شود لا اله الا الله محمد رسول الله بر ابرار ارواح بعلتين ميرود ... در زمين مي ماند حيرة الاسلام

درباب عشر ما شنودن قرآن از امام قاری آن و سکوت
در وقت قرآن در نماز بر مقتدی واجب و در غیر نماز
بر مستمع سنت بلدم بشرایط نه بیو بوجه بلد

واذا قرئ القرآن فاستمعوا له وانصتوا الانصات
السکوت للاستماع قال العلماء وظاهر الامر للوجوب
تقتضاه ان یکون الاستماع والسکتة واجبا
وقت القراءة فی الصلوة وغیر الصلوة وهو
قول الحسن واهل الظاهر وعن ابی هریرة انهم
کانوا یتکلمون فی الصلوة لحوائجهم قتادة
ان الرجل یاتی وهم فی الصلوة فیسألهم کم صلیتم
... ثم صارت سنة فی غیر الصلوة
... القوم اذا کانوا فی مجلس یقرأ فیه
... الامام
... استماع قرآن آنجا واجب بود که قرآن
مستمع واجب بود تا استماعش قایم مقام
قرات بود قاعدی فی کتب الصلوة ...

لحون کرده اند ویبالغ صحیح الوجه اقتدا کردن مکروه است ولکن رواست کذا فی کتاب ... السعادات
وطاهر بمعذور روا نیست اقتدا کسی که پاک است وحدث دایمی دارد مثل سلس البول وخون
روان وماننده آن والکسی که صاحب عذر است وحدث دایمی دارد بکسی که صاحب عذر است
وحدث دایمی دارد وقاری بامی روا نیست اقتداء کسی که درست میخواند بکسی که امی است
درست وما یجوز به الصلوة نمی تواند خواند ولابس بعار روا نیست اقتدا کردن بکسی که برهنه
است برهنه ولا غیر موم بموم روا نیست اقتدا کسی که باشارت نماز میگذارد بکسی که باشارت
میگذارد ولا مفترض بمتنفل روا نیست اقتداء فرض گذار بنفل گذار چراکه بنای قوی بر ضعیف
میشود ومفترض فرضا آخر روا نیست اقتدا کردن بفرض گذاری که فرض دیگر میگذارد غیر فرضی که
مقتدی میگذارد والامام لا یطولها اما امام باید که دراز نکند نماز را که پیغمبر صلی الله علیه وسلم
فرموده اند که امام باید که نظر بر ضعیف ترین قوم کند ودر قوم بیماران وخوردان وپیران
وحاجت مندان هستند که تحمل دارند ولا قراءة الاولی و دراز نکند قرائت اولی را بر دوم
الا فی الفجر مگر در نماز بامداد و نزد محمد مستحب است که در همه نماز ها رکعت اول زیاده باشد
واگر دوم بر اول سه آیت زیاده باشد مکروه است واگر آیات بهم نزدیک باشند در کوتاهی و درازی
آنرا اعتبار کنند واگر تفاوت داشته باشند کلمات و حروف را منظور دارند و اولی است
دو بخش در رکعت اول خوانند و یک بخش در رکعت دوم ویقوم المؤتم الواحد ویایستد
یک مقتدی عن یمینه بر دست راست امام اگر در دست چپ یا عقب امام ایستد رواست ولیکن
مکروه است واز امام محمد روایت کرده اند که گذشت انگشتان پای را در مقابله باشند
امام چون یک مقتدی باشد یا بیشتر قوم مقتدی از قدم امام در پیش شود نماز فاسد نمیشود
واگر قامت تفاوت میکند والزائد خلفه وبایستد مقتدی چون زیاده از یکی باشد در عقب
امام ودر دیگر روایت از ابو یوسف است که وقتی که دو کس باشند امام در میان ایشان
ایستد در صف دوم ثم الخنثی بعد از آن خنثی ایستد وخنثی آنست که هم بر دار ماننده است وهم بر زنان

ثم النساء بعد از آن زنان ایستند که پیغامبر صلی الله علیه وسلم بهترین صف مردان صف اول است و بدترین
صف زنان صف آخر است که از مردان دور تر است فان حاذته اگر برابر شد زن بمرد در صف اگر چه
خواه محرم باشد وخواه اجنبی وخواه منکوحه فی صلوة در نمازی که ذات رکوع وسجود باشد خواه فرض باشد
خواه غیر فرض مشترکة باشد آن نماز میان مرد وزن تحریمة در تکبیر اول و اداءً نیز مشترک باشد آن نماز
فسدت صلوته تباه می شود نماز مردان نوی امامتها اگر نیت کرده باشد امام امامتی زن را و امام
مجبولی گفته که در دیلم در مسئله حکم زن دارد لیکن فتوی بر این نیست والا صلوتها و اگر امام نیت امامتی
زن نکرده باشد باطل میشود نماز زن واگر مرد وزن اقتدا با امام کردند ودر مقابل هم نشوند و در
میان نماز ایشان را حدث رسید بعد از آن باز آمدن که تتمه نماز را گذارند در مقابل هم ... نماز
مرد باطل میشود اگر نیت امامت کرده باشد امام اگر نکرده باشد نماز زن باطل میشود واگر ...
زن ومرد در مقابل یکدیگر کنند اقتدا در اول نماز فاسد نمیشود واگر در نماز جنازه در مقابل هم اقتدا
کردند نماز فاسد نمیشود شرط دیگر آنست که عورت از اهل شهوت باشد ... فاسد شود که اگر کودک
صغیره باشد وبحد شهوت نرسیده روا باشد ونماز فاسد نمیشود اگر در مقابل او گذارند واگر ستون
یا چیزی حائل باشد نیز مانع فساد صلوة میشود اگر یکی در دوکان باشد که بقدر بلند تر باشد از دیگری هم
مانع فساد می شود وچون شرایط محاذاه وجود گرفت نماز مرد کسی که در پس ویسار وخلف او عورت است
فاسد میشود واگر سه زن باشند نماز کسی که در دست راست وچپ ونماز سه کس تا آخر صفها
فاسد می شود واگر دو زن باشد نماز چهار مرد فاسد میشود کسی که در دست راست وچپ باشد
ودو کس که در عقب باشند واز امام ابو یوسف روایت است که دو زن را حکم سه میدهد که تا آخر صفها
نماز کسی را که در عقب ایشان باشد فاسد میکنند وبعضی گفته اند که چو سه زن چو صف تام دارد که
نماز تمام صفها که در عقب ایشان است فاسد میکنند ونزد ... مطلقا محاذاه فاسد کننده نماز نیست
فصل بیعی حدا آننده این مبحث از مبحث سابق مصلی نماز گذارنده سبقه حدث که پیش
گرفته باشد او را شکننده وضو یعنی بی اختیار وقصد وضوی او باطل شود باید که بی توقف

توقفا

المسبوق اذا سلم مع الامام ساهیا
قبل التسلیم
وجه یدیه علی الوجه بعد التسلیم
کما یفعل فی العادة ثم تذکر انه بعد
ان یبنی لان مسح الید علی الوجه
عمل کثیر یفعل باکف بطنه انه
شرح اوراد
خارج الصلوة

من تعلم العلم للتكبر مات جاهلا ومن تعلم العلم للمناظرة مات فاسقا ومن تعلم العلم للقول دون العمل مات منافقا ومن
تعلم ... زنديقا ومن تعلم العلم للعمل مات عارفا صدق رسول الله
قال عليه السلام الصحبة للاحمق نقصان في الدين وحسرة ...
قال عليه السلام الصحبة مع العاقل زيادة في العقل والدين قال عليه السلام ان صوم رمضان معلق بين السماء والارض لا يرفع الا بزكوة ...
قال عليه السلام السخي في جوار الله تعالى وانا رفيقه والبخيل في النار ورفيقه ابليس عليه اللعنة

وروي في الاخبار عن كعب الاحبار ما نظرت وما وجدت وما قرأت في التورية
والانجيل والزبور والفرقان انه اذا قل الدعاء نزل البلاء واذا قلت الصدقة
ارتفعت البركة واذا منعت الزكوة ماتت المواشي واذا ظلم السلطان منع المطر
واذا ظهر الزنا نزل الوباء واذا كثرت شهادة الزور تزلزلت الارض واذا قاطع
المسلمون بعضهم بعضا فالدولة للكفار حكمه سولانا زبده ... قدس سره

توضأ و بوضو ساختن مشغول شود که اگر توقف کند نماز او باطل شود و بنا می تواند کرد توضأ و وضو سازد
در حالت فاصله و اشتغال بفعل دیگر نکند و اتمام کند بعد از وضو اگر رسانده و نزد شافعی
از سر می باید گرفت و امام مالک نیز رجوع بقول شافعی کرده و بعضی گفته اند که نماز را از سر گیرد و امام
و مقتدی بنا کنند از آنجا که رسانده اند از جهت فضیلت جماعه ولو بعد التشهد و اگر طهارت شکستن وضو
بعد از تشهد باشد و وضو سازد نزد حنفی و نماز را سلام دهد یا بکار دیگر بقصد تمام کند که نزد
ابو حنیفه بقصد و باختیار بکار منافی نماز از نماز بیرون آمدن فرض است و بلفظ سلام واجب
و نزد صاحبین چون مقدار تشهد نشستن ارکان نماز است که تمام شد اگر وضوی وی باطل شود احتیاج
بنا کردن و از سر گرفتن نیست و نماز او تمام است والاستیناف افضل ولیکن در صورت شکستن وضو
در نماز از سر گرفتن افضل است از بنا کردن نزد علما و الامام یجر آخر و امام را اگر حدث رسد در نماز بکشد
دیگری را الی مکانه بجای خود و سخن نگوید و کاری که باطل کننده نماز باشد نکند ثم یتوضأ و بعد از آن وضو سازد
و بیاید و تمام کند نماز را انتهی الحاکم و اگر خواهد او بعود یا باز گردد بجای خود یعنی الحاکم وضو شکسته
والی الامام کند از فرع امامه اگر فارغ شده باشد امام یعنی آن کس که خلیفه گرفته بود او را اولا و اگر فارغ
شده باشد باز گردد و بجماعه تمام کند ولو جن اگر دیوانه شد در نماز او اغمی علیه یا بیهوش شد یعنی حس
و حرکت او زایل شد ایا قاما یا در خواب شد در نماز خوابی که وضو باطل شود از او و احتلم یا محتلم شود او
قهقهه یا خنده قهقهه کرد او احدث عمدا یا وضو را بشکست بقصد او اصابه بول کثیر یا رسید بوی بول
بسیار زیاده از مقدار درم او شج یا سر او شکسته شد فسال و خون روان شد او ظن انه احدث یا گمان
برد که وضوء او شکسته شد بحیثیتی که آب منی را خون خیال کند فخرج پس بیرون رفت یا بجای
من المسجد از مسجد او جاوز الصفوف یا در گذرد از صفها یا بین کان خارجه اگر در خارج مسجد باشد
که نماز میکند از دو سه اگر صفها را حکم مسجد داده اند در صحرا و اگر کجائیکه نشسته بود چون از حد ستره در گذرد
حکم بیرون مسجد داده و اگر تنها میکند از موضع سجده از موضع سجود از هر جانب حکم مسجد دارد فتح ظهر طهارت
بعد از آن ظاهر شود پاکی او و غلط شود گمان او بطلت صلوته باطل شود نماز او در این صورتها مذکوره

ولو لم یخرج و اگر از مسجد بیرون نیامده در صورتی که نقض وضوء او لم یجاوز الصفوف یا در نگذشت از صفها
اگر بجانب خلف رفته یا از ستره در نگذشت اگر بجانب پیش رفت بنی بنا کند و بای جایکه رسانیده بود
از آنجا گیرد و این وقتی است که خلیفه نگرفته باشد که اگر خلیفه گرفته باشد از سر گیرد و بنا روا نیست و اگر قوم
خلیفه گرفته نماز ایشان نیز فاسد می شود حتی اگر عملی کثیر واقع شده بی جهت عذری و در صورتی که وضو باطل
شود یعنی معذور است در خلیفه کردن ولو بعد التشهد و بعد از تشهد آن عمل منافیها اگر کاری کند که
منافی نماز باشد اگر چه نقض وضو باشد بقصد تمت صلوته تمام است نماز او و اعاده نیست بروی چون
ارکان نماز تمام بجای آورده است و تفسد صلوة المسبوق و فاسد میکند نماز مسبوق را اجرای آنکه فعل
منافی در میان نماز واقع شده و آن وجد یا اگر وجود گیرد آنجا یعنی در آخر نماز او در وقت المتیمم الماء و کوه
هیچنا دیدن کسی که بتیمم نماز میکند از دو دیدن آب و مانند آن هیچنا که مسح بر موزه گذشته بود در آخر نماز و مدت
مسح او بسر رسید یا بعملی که منافی نماز شود موزه بیرون کرد که بعمل منافی باشد خود یا بعمل کار او تمام است
یا سوره فراموش داشت که نماز آن درست شود و درین وقت بیاد شد آمد نماز فوت شده که بر ذمه اوست
نماز است در ذمه اوست و او صاحب ترتیب شد و وقت تنگ نباشد یا امام قاری بود او را حدث
رسید ... ای را در وقت خلیفه ساخت یا الفجر یا مداد میکند از دو در آخر نماز آفتاب طلوع کرد یا نماز جمعه میکند از
وقت نماز دیگر در آمد یا مسح بر جبیره داشت بیفتاد ازو بسته بود و به شده بود جراحت و یا صاحب
عذر بود در آخر نماز عذر او برطرف شد همچنانکه مستحاضه وضو ساخت و نماز ظهر در آمد و چون آمد
بعد از تشهد در آخر نماز خون او باز ایستاد و تا غروب آفتاب دیگر خون نیامد فسدت عند ابی حنیفه
تباه میشود نماز در این دوازده صورت که مذکور شد نزد ابو حنیفه یعنی اسعد لو صحة الخروج بصنعه
از جهت آنکه فرض است بیرون آمدن از نماز بکاری که منافی نماز باشد نزد ابو حنیفه و اگر در میان نماز مثل
این عوارض عارض شود نماز باطل میشود باتفاق پس چون آخر نماز یک رکن دیگر باقی است
که خروج بصنع است کو نه اگر میان نماز واقع شده نزد ابو حنیفه و لا عند هما و فاسد نمیشود درین دوازده
مسئله نزد هما یعنی که ارکان نزد ایشان خروج باقی نیست پس نماز او تمام باشد و درین دوازده
امامی

حلال

بدانکه جالینوس حکیم میگوید که گوشت ... [illegible]

[illegible]

خلاف مشهور مسئله دیگر زیاده کرده اند یکی آنکه جامه بود که بآن نماز میگذارد و آب نداشت که از او بشوید
بعد از تشهد آب یافت مسئله دوم آنکه یا مداوا در اقضا میگذارد و وقت زوال در آمد سیوم آنکه نماز
قضا کند بعد اوان و نماز دیگر وقت غروب شد پیش از آنکه سلام دهد در این نماز نزد هر دو صاحبین
درست است و نزد ابو حنیفه در جمیع این مسایل نماز فاسد است **فصل** در بیان آنچه نماز را فاسد
میکرداند مکروه است در نماز نفسد بالکلام مطلقا فاسد میکند نماز را سخن کردن مطلقا خواه سهوا
خواه بقصد خواه در خواب و نزد شافعی اگر بفراموشی یا بنادانی کوید نماز فاسد نمیشود و السلام
عمدا و سلام بقصد بر نماز را تباه میکند اما سلام سهو نماز را بسهو فاسد نمیکند مثل آنکه سلام کند بگمان آنکه
تمام کرده است و تمام نشده باشد اما اگر در میان نماز بعد از سلام پیش از کلام باید که رکوع کند و سجده
سهو نیز بجا آرد و همچنین منقول است از جامع الصغیر آورده و جواب سلام نیز فاسد میکند نماز را مطلقا خواه
بر سهو باشد خواه بقصد چون جا کلام داده که در وی خطاب است مثل سلام بر تابع و الانین دیگری از مفسدات
نماز نالیدن است در نماز مثل آه کردن و نحوه مثل اف کردن و الحاصل از وی حرف ظاهر شود و البکاء بصوت
دیگر از مفسدات نماز گریستن است با واز از جهت دردی یا مصیبت الا لامر الآخرة مگر از جهت امر آخرت
که بینکه نماز را باطل نمیکند که حکم سوال بهشت و استعاذه از دوزخ میکند و این سوال و استعاذه نماز را
باطل نمیکند و التنحنح بلا عذر دیگر از مفسدات نماز گلو روشن کردن است بی عذر بلکه برای حسن صوت
و وقت نا او ظاهر شود مثل اکلاخ کند اما اگر مضطر باشد که قرات معهود نتواند خواند معذور است
اگر گلو روشن کند و تشمیت عاطس دیگری از مفسدات نماز جواب عطسه است همچنانکه یرحمک الله
کوید اما اگر بعطسه حرف ... شود فاسد نمیکند نماز را چه آنکه مضطر است و اگر در حشایعنی از روغ
که باختیار باشد حرف ... شود نماز تباه میشود و اگر صاحب عطسه خود یرحمک الله کوید نماز تباه نمیشود و گر
الحمد لله کوید در جواب عطسه نماز فاسد نمیشود و یک روایت از ابو حنیفه آنست که اگر صاحب عطسه خود
الحمد لله کوید نماز تباه نمیشود و باید که دل کوید و زبان را حرکت ندهد و جواب الکلام دیگر از مفسدات
نماز جواب سخن است ولو بالذکر اگر چه ذکر باشد جواب کلام هم نماز تباه میشود اما اگر بر غرض آن باشد اگر

...در غرس المسجد ان کان فیه نفع المسجد لا باس به
والا فلا ونفع المسجد ان یکون المسجد ذا نز... واسا...
... استقر... فیغرس الاشجار لیجذب ذلک
... قربا فحینئذ یجوز وان فلا لان غرس الاشجار
... المسجد تشبیه له بالبیعة وذلک لا یجوز الا لحاجة
... قالوا انما جوز ذلک مشایخنا فی ... جامع بخارا
... قلنا من الحاجة ولا باس بان یتخذ فی المسجد بیت
... یوضع فیه البواری لتعامل الناس من غیر نکیر
... مسائل المسجد ... فی کتاب الوقف ان
... والله تعالی والحمد لله رب العالمین

... لا یتخذ فی المسجد بیر الماء لانه یختل حرمته
... فانه یدخله الحائض والجنب وان
... فهو ... الا ما کان قدیما

ولو قرأ السورة فی رکعة ثم کررها فی الثانیة یکره
الا فی النوافل وفی الفریضة مکروه کما یکره تکرار
السورة فی رکعة واحدة فی الفرائض دون التطوع
وهذا کله فی حالة الاختیار اما فی حالة العذر والنسیان
فلا باس ولو قرأ فی کل رکعة سورة علی حدة قال
شمس الائمة الحلوانی انه یکره وهو الاصح ولو قرأ فی رکعة
سورة وقرأ فی رکعة اخری سورة تترک بینهما سورة
واحدة کذا یکره هو المختار کما فی ...

اعلام کند که در نماز است تباه نمیشود باتفاق اما اگر اراده جواب کند نماز تباه میشود مگر نزد ابو یوسف و الفتح
دیگری از مفسدات نماز فتح کردن قران است بقاری خواه قاری در نماز باشد خواه در خارج نماز
اما اگر بنیه قراءت داشته باشد نه فتح و تعلیم نماز فاسد نمیشود الا للامام مگر که فتح کند قراءت را
بر امام خود که نماز فاسد نمیشود باکرامت تعلیم فتح کند صحیح آنست که نماز تباه نمیشود بجهه آنکه
اصلاح نماز خود میکند و اولی آنست که فی الحال فتح نکند بلکه تاخیر کند شاید که بیادش آید و امام نیز قدر
مستحب یا قدر جواز خوانده است بر رکوع رود یا بمحل دیگر مشغول شود و سهو نکند چه فتح قراءت
والقراءة من مصحف دیگری از مفسدات نماز خواندن از مصحف است خواه اندک باشد خواه بسیار و بعضی
گفته اند که اگر مقدار آیه خواند فاسد می شود و اگر کمتر از آن خواند فاسد نمیشود و بعضی مقدار فاتحه گفته اند
و نزد صاحبین نماز فاسد نمیشود بجهه آنکه قراءت از مصحف اما مکروه می شود و نزد شافعی روایت بی کراهت
و بعضی مشایخ گفته اند که جزو در پیش نماز نهد که بیک نگاه در آنجا نگاه کند و معنی بدل اشتیاق درآوردن چیزی ...
نماز تباه می شود اگر چه این روایت معتبر و مفتابه نیست والسجود علی النجس دیگر از مفسدات نماز سجده
سجده کردن بر جای نجس است و نزد ابو یوسف سجده فاسد است نه نماز که اگر باز بر جای پاک سجده کند
نماز تباه نمیشود اگر نجاست در موضع کف دست یا زانو باشد نماز روا است خلاف مر شافعی
و زفر را والدعاء بما یشاء من الناس دیگری از مفسدات نماز دعا کردن باآنچه از آدمیان جوید
در عرف چنانکه کوید اللهم البسنی ثوبا یا کوید اللهم زوجنی فلانة نماز تباه میشود خلاف مر شافعی را
والاکل والشرب دیگری از مفسدات نماز خوردن و آشامیدن خواه بقصد باشد خواه بسهو خواه اندک خواه بسیار
و اگر در میان دندان او چیزی باشد فرو برد نماز فاسد نمیشود و بعضی گفته اند که اگر زیاده از نخود باشد نماز فاسد میشود
همچنانکه روزه والعمل الکثیر دیگری از مفسدات نماز عمل کثیر است ای ما یظن الناظر انه لیس فی الصلوة یعنی ... است
بدو دست شود یعنی در عرف آنرا بدو دست کنند اگر در نماز بیک دست کنند هم نماز تباه میشود مثل
بستن دستار و پوشیدن موزه و اگر عکس این باشد که در عرف آنرا بیک دست کنند و در نماز بدو دست
کنند نماز فاسد نمیشود و بعضی گفته اند المصلی با بسیار شمردن عمل را اعتبار کند و همچنین است نزد ابو حنیفه
در بسیاری جایها یا ده که گفته اند عمل کثیر نیست و بعضی الناظران نماز گذارنده را گمان برد اینکه آن عمل کننده

درنماز

در نماز نیست و بمنزله شاه برین گفته اند و گره مکروه است در نماز کلاهیه فرمابرک خشوع هستی که در وی ترک خشوع باشد

همچنانکه دست بر مالیده بنماز آمدن و چهار زانو نشستن و انگشتان شکستن و بآواز آوردن و بحب و دست

نگریستن چنانکه کردن را هم مسلح ... اگر کردن میل نباید مکروه نیست و قلب الحصی للسجود کردانیدن ورو

کردن سنگ ریزه و درست کردن سجده گاه در نماز مکروه است الا مرة مگر یک نوبت و بعضی دو نوبت

گفته اند و دور کردن سنگ ریزه و درست کردن سجده گاه در نماز مکروه نیست و مسح جبهته من التراب

منها و مکروه است پاک کردن پیشانی از خاک در نماز بعضی گفته اند که از پاک کردن عرق باک نیست والسجود

علی کور عمامته و مکروه است سجده کردن بر پیچ دستار خود و افتراش ذراعیه و مکروه است فرش کردن

بازوها در نماز مگر زنان را که مکروه نیست و عقص شعره و مکروه است در نماز گره کردن موی و جمع کردن او

بر بالای سر و بستن بریسمان و مالند او و بستن با چیزی در سر مالیدن تا بر هم شدن موی و بعضی

گفته اند پیچیدن موی بر گرد سر همچنانکه زنان میکنند گاهی مکروه است و سدل الثوب و مکروه است

در نماز سدل ثوب یعنی جامه بر کتف انداختن و دست در آستین نا کردن و بعضی گفته اند که مکروه نیست

و کف و باز داشتن جامه از سکه بر پس افتد در وقت سجود نیز مکروه است و تخصیص الامام بمکان مخصوص

ساختن امام بمکان نیز مکروه است همچنانکه محراب و سیبی باشد و امام تنها در انجا ایستد و یا تنها بر

دکان ایستد و قوم در پایین یا بر عکس و بلندی دکان اگر بمقدار گزی باشد مکروه است و اگر بعضی

از قوم با امام دران موضع باشند مکروه نیست و اگر جا تنگ باشد و ضرورت باشد نیز مکروه نیست

بدانکه مدار جواز بر اطلاع بر حال امام است از هر جا که اطلاع بر حال امام باشد اقتدا روا است و مختار است

لا ان قام فی المسجد و سجد فی الطاق مکروه نیست که بایستد امام در مسجد و سجده کند بر طاق در محراب

چونکه اعتبار قدم راست یعنی قدم اعتبار دارد والقیام خلف صف و جد فیه فرجة و مکروه است ایستادن

در عقب صف که در وی فرجه باشد و صورة حیوان و مکروه است صورت جانوری فی ثوبه در جامه

نماز گذار و سجده و در سجده گاه او نیز مکروه است و در مبسوط گفته که در بساطی که در وی صورت باشد

نماز مکروه است و جهت وجه مصلی که صورت باشد نیز نماز مکروه است یعنی در جانب و خواه در پیش روی

یا در زیر سر او یا در دست راست یا جانب چپ او عز خلف و تحت مگر که در پس و پشت باشد زیرا قدم او که مکروه

...

لکن از روایات مبسوط چنان معلوم میشود که اگر در بساطی باشد اگر در زیر قدم او باشد نیز مکروه است لا ان صغرت

جدا مکروه نیست اگر صورت بسیار خورد باشد که بنظر در نیاید مگر بتأمل او و محی راسها یا محو شده سر

آن جانور نیز مکروه نیست اما اگر خطی کردن او کشیده باشند و سر او نمود از باشد اعتبار ندارد و همچنان

کراهت باقیست و فی ثیاب البذلة و مکروه است نماز در جامهای کهنه که نزد اکابران نمی پوشند

از او در خانه می پوشند و حسر راسه مکروه است سر برهنه کردن در نماز الا لتذلل مگر از جهت خواری و استن

نفس و نیاز مندی که مکروه نیست اما اگر از جهت بی اهتمامی نماز سر برهنه کذاردن مکروه است و عد الآی

و مکروه است شمردن آیتها که میخواند در نماز از آیات و تسبیحات بدست در نماز و صاحبین گفته اند که باکی را

در فرض و نافله بعضی گفته اند که در نافله خلاف مکروه نیست و در فرض مکروه است و شمردن تسبیحات و آیات

در بیرون نماز بعضی مکروه گفته اند که گناه را نمی شماری تسبیح و قرات را می شماری این سبب عجب میشود

اما اصح آنست که ضعفا را از خصت است در شمردن سبب رغبت ایشان میشود در ذکر و مشغول حق

و غلق باب المسجد و مکروه است بستن در مسجد گفته اند که بستن در مسجد نیز مکروه بود که مردم را احتیاط

و دیانت بوده که خیانت نمیکرده اند در متاع مسجد اما اگر درین زمانه اهل محله مصلحت دانند که در غیر وقت نماز

در مسجد را بندند مکروه نیست و متولی این کار اهل محله اند که اگر بغیر اذن قاضی کسی را متولی سازند می توانند

والوطی مجامعت کردن والحدث و قضاء حاجت کردن فوق بام مسجد مکروه است چه اکثر

حکم مسجد دارد که اقتدا از بام مسجد با امام روا است و اگر معتکف بام مسجد بر آید اعتکاف او باطل نمیشود

و جنب و حائض را بام مسجد بر آمدن روا نیست لا فوق بیت فیه مسجد مکروه نیست وطی و حدث بر بام

خانه که جای از او مسجد تعین کرده باشند با آنکه او محراب باشد که او حکم مسجد ندارد که اگر جنب و حائض

در وی در آید مکروه نیست اما مسجدی که برای نماز جنازه بنا کرده اند بعضی گفته اند که حکم مسجد دارد در بعضی

احکام مثل عیدگاه که در بعضی احکام و بعضی اوقات حکم مسجد دارد اما مسجد جامع اعظم مساجد است

و کل نماز در وی حکم یا نقد نماز دارد که در غیر مسجد جامع باشد و آن حدیث در مشکوة است ولا بزینته

و مکروه نیست زینت دادن مسجد و نقش کردن بگچ و آب طلا و بعضی گفته اند که مکروه است

و بعضی گفته اند که عبادت و سبب قرب است زینت دادن مسجد چه اول حضرت داوود علیه السلام

...

ومن قال بخلق القرآن فهو کافر ...

ومن قال لا ادری ... فهو کافر

امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه ایتوریدن الجنده طریقت نیجه ترور تبیا لار جواب انجیل ودن ایکی ترور اول اوزین یر
یلماق کرک ایکنچی معرفت تحتنی اول یراوزاکی کرک اوچونچی کوزیاشی برله سوار حاق کرک توتونچی ریاضات الکیم
اورحاق کرک بشنچی خدمت طلب برله آلتنچی کرک التنچی حرمت صبری برله یدنچی کرک یتنچی شوق ییا برله تقی
سکزنچی محبت بله پش یرکم اول لاشتور حاکرک توقوزنچی تقوی تکرم برله اون قلماق کرک اونونچی عشق ایلالی بو
آنی ایله ماک کرک اون بزنچی عشق تتورینه لازم تشور ماک کرک اون ایکنچی تا عاشق لار یماک کا یراغای یعنی ایر لانا
خدمتیکا براغای قایو درویش بو قوده لار نفسنی سه درویش لیک حرام دعوه سی باطل ترور تب المشایخ لار
فصل بیان حکم طریقت نیجه ترور تبیا لار جواب انجیل التی ترور اول علم التنچی حلم اوچونچی صبر توتونچی رضا بشنچی ادب
التیجی اخلاص فصل در بیان ارکان طریقت نیجه ترور تبیا لار جواب انجیل التی ترور اول موافقت ایکنچی تسلیم
اوچونچی بیعت توتونچی صدق بشنچی قناعت التیجی خشیت بوزیت فصل در بیان طریقت نیجه ترور تبیا لار
جواب التی ترور اول ارادت ایکنچی نیت اوچونچی زهد توتونچی تقوی بشنچی توکل التیجی ترور اگر
کمی رسم لوارکان لارنی بیلماد درویش لیک حرام دعوه سی باطل درویش لیکده معامله القی حرام تب
روایت معلمش لار فصل اگر سورسه لار جواب انجیل شریعت نشان ترور طریقت بیان ترور حقیقت عیان ترور
فصل اگر سورسه لار جواب انجیل شریعت علم حملاق ترور طریقت حرمت قلماق ترور حقیقت حق قلماق ترور
فصل اگر سورسه لار جواب انجیل شریعت کشتی ترور طریقت دریا ترور حقیقت گوهر ترور فصل اگر سورسه لار
جواب انجیل شریعت شرط طریقت ترک ماسوا حقیقت مرک یعنی اولوک بولماق فصل اگر سورسه لار شریعت میوه سی
نا ترور طریقت میوه سی بقا ترور حقیقت میوه سی نی ترور تب جواب انجیل شریعت میوه سی وفا ترور طریقت
میوه سی فنا ترور حقیقت میوه سی بقا ترور اگر سورسه لار که وفا تیماک نه ترور فنا تیماک نه ترور بقا تیماک
نه ترور جواب انجیل وفا تیماک یوزینی دوستغه قرتونماق فنا تیماک اوزینی کیچی یعنی دوستغه ولایماق
ترور تب المشایخ لار امام جعفر صادق رضی الله عنه روایت قلور ترور کیم قایو درویش بو معنی لاردین
خبرحی بولماسه اول درویش شیطان علیه اللعنه مریدی بولغای تب المشایخ لار والله اعلم

روی عن ابی حنیفة ان الوتر فرض عملاً وعنه انه سنة ای ثبت وجوبه بسنة والاطلاق اسم السبب علی المسبب وعنه انه واجب وهو الصحیح
وفاقاً ... لایکفر جاحده کافی

... بیت المقدس را از آبگینه وسنگ مرمر بنا کرد و بر قبه مسجد کبریت احمر تعبیه کرد که در روشنائی او
شبها نساء ادمسافت چهار فرسخ مرسید اما اگر متولی از مال وقف منقش مسجد صرف کند ضامن ا
نکه ان در استحکام بنا اصلاح داشته باشد واگر می ترسد که در مال وقف ظالمه طمع کنند باکی نیست که زینت
مسجد صرف کند وصلوة الی الطریق لانقطاع صلوته ومکروه نیست نماز مصلی رو بایشت کسی که
نماز میکند ارد خواه انسخن مشغول باشد خواه خاموش باشد اما اگر رو برودی او نماز کند ارد مکروه است
وقتل الحیة والعقرب فیها وکشتن مار وکژدم در نماز مکروه نیست اگر یک ضربه کشد وخوف ضرر باشد اما اگر دو
ضرب باشد مکروه است ویاثم بالمرور امام المصلی وانم وگناه کار میشود گذرنده بسبب گذشتن در پیش
نمازی فی المسجد صغیر او در مسجد خورد از موضع که بگذرد از پیش نماز رفیعان ایشان بسجود کردن حایل باشد مثل ستون
و دیوار ودر غیره و در غیر مسجد صغیر که یک ضربه زیاده باشد یا در صحرا یا مسجد کبیر پس در آن موضع که
مرسد تا آن موضع تا ظرانی مسجده در حالی که در سجده گاه می نگرد واین در حال قیام است اما در رکوع در سر قدم نگرد
و در سجود در نشت بینی نگرد و نضع گفته اند که مسجد جامع حکم مسجد صغیر دارد و جاذی الاعضاء الاعضاء
و اثم وگناه کار میشود کسی که برابر شود اعضای او با اعضای نماز گذارنده بسبب علو دکان اگر نماز برد کان میگذارد
یک قدم مرد باشد که اگر بقدر یک مرد باشد اگر از پاس وکسی گذرد باکی نیست وان لم یکن و اگر نباشد در پیش
نماز ستره ای خشب بقدر ذراع یعنی چوبی مقدار یک گز ونحوه و مانند چوب وغلظ اصبع و غلظ انگشت
و یغرز فرد برده شود آن چوب را حذاء احد حاجبیه در مقابل ابروی خود بقرب نزدیک خود وکفی سترة الامام
و بسنده است سترة امام قوم را وامام را وجاز ترکها و درست است ترک کردن ستره عند عدم المرور در وقتی
که کسی نگذرد والطریق وراه گذر نباشد همچنانکه در صحرا یا وید ویدفع کند واگاه سازد نماز گذارنده را
بالتسبیح الکه سبحان الله گوید والاشارة یا ما شارت بدست یا بسر یا بچشم یا عراان مکروه است که جمع کند
میان تسبیح واشارت الی عدم سترة اگر معدوم باشد ستره او مر عنه و بینهما تا بگذرد میان مصلی و میان
ستره در وقت او را اعلام کند تبسیح یا باشارت فصل درمیان وتر و نوافل الوتر ثلث رکعات

وثلث رکعات ونزد شافعی یک رکعت تا یازده ... آخر تواند گذارد وجب و جست ونزد ابوحنیفه و نزد
شافعی و صاحبین رحمهم الله سنت بسلام یک سلام ونزد شافعی سه رکعت را بدو سلام میگذارند وقبل
رکوع الثالث وپیش از رکوع رکعت سوم ونزد شافعی بعد از رکوع بگیر تکبیر گوید ورافعا یدیه دستها را بر
آورد تا بگوش ثم یقنت وبعد از آن قنوت خواند فیه ابدا در وتر همه سال خلاف مر شافعی را که نزد او در نماز با
مدادیر میخوانند قنوت وکسی که دعاء قنوت نداند اگر شافعی باشد بخواند که ربنا اتنا فی الدنیا حسنة وفی
الآخرة حسنة وقنا عذاب النار واولی آنست که دعاء قنوت حنفی وشافعی جمع کند و بگوید اللهم انا نستعینک
ونستغفرک ونؤمن بک ونتوکل علیک ونثنی علیک الخیر نشکرک ولا نکفرک ونخلع ونترک من یفجرک اللهم ایاک نعبد
ولک نصلی ونسجد والیک نسعی ونحفد ونرجو رحمتک ونخشی عذابک ان عذابک بالکفار ملحق دعاء شافعی اللهم اهدنی
فیمن هدیت وعافنی فیمن عافیت وتولنی فیمن تولیت وبارک لی فیما اعطیت وقنی شر ما قضیت
انک تقضی ولا یقضی علیک وانه لا یذل من والیت ولا یعز من عادیت تبارکت ربنا وتعالیت
نستغفرک ونتوب الیک وصلی الله علی النبی محمد وآله وسلم ویقرأ فی کل رکعة منه الفاتحة وسورة وخواند
در هر رکعتی از وتر فاتحه وسوره وسزاوار آنست که بر یک سوره مداومت نماید اگرچه پیشتر حضرت صلی الله
علیه وسلم در رکعت اول سبح اسم را خوانده اند ودر رکعت دوم سوره قل یا ودر رکعت سوم اخلاص ودر یک
روایت است که در یک رکعت معوذتین میخوانده اند مع اخلاص ویتبع القانت بعد رکوع الوتر
ولی روی کند امام را که شافعی مذهب باشد در قنوت که بعد از رکوع میخواند در نماز در نصف آخر ماه رمضان
لا القانت فی الفجر ومتابعت نکند معتدی که حنفی مذهب باشد امام شافعی مذهب را در قنوت که
در نماز بامداد میخواند بعد از رکوع لیکن نزد ابو یوسف متابعت میکند در قنوت بل یسکت
بلکه مذهب امام اعظم خاموش باید بود در عقب امام در وقت قنوت وقائم باید بود بقول صحیح
ونضع گفته اند که بنشیند معتدی در آن وقت واین مسئله دلالت میکند بر اینکه اقتدای حنفی مذهب شافعی
درست است اما اگر داند که مفسد از وی در وجود آمده باشد مثل فصد وحجامت ومس آن در وجود آمده

بسم الله الرحمن الرحیم بیان عبادت فی اللیل والنهار از ...
از مولانا محمد شریف علیه الرحمة والله یهدی من یشاء الی صراط
مستقیم نحمده ونصلی ونسلم اولا وآخرا ظاهرا وباطنا بر سالکان سبیل
حق مختفی نماند که اکابر طریقت قدس الله اسرارهم واوصل الینا انوارهم
عبادتی که در شبانه روزی بدان مداومت نموده اند وبرکت آن بسعادت
بی نهایت رسیده اند اینست که بالتمس بعضی از برادران دینی ودوستان یقینی در قید کتابت آورده میشود توفیق باید
عمل روزی باد چون وقت سحر از خواب برخواسته میشود باید که سه مرتبه این دعا را خواند الحمد لله الذی احیانا بعد ما اماتنا
والیه النشور بعد از آن وضو ساخته تحیة الوضو گذارده باید که دعا کند دعا در آن وقت مستجاب است بزرگان فرموده اند که
سهل کسی باشد که از خدای تعالی غیر خدا را طلبد مقصود دل خود را از تو جوید هر کس جای از تو همی ترا جوید بس بعد از آن بعد از
استغفار کند از زمان تکلیف تا بالوقت ملاحظه کنند از وجه اعمال واقع شده چون اعمال صالحه را بیاد آرد شکر بجای آرد که مضمون
آیت کریمه لئن شکرتم لازیدنکم باعث مزید در عبادت خواهد شد وملاحظه تقصیرات خود نموده بتضرع وشکستگی تمام رجوع
واناب بحضرت حق سبحانه نموده طلب مغفرت نماید بعده بنماز تهجد مشغول شود نماز تهجد دوازده رکعت است که بشش سلام
ادا می باید در دو رکعت اول بعد از فاتحه آیت الکرسی وآمن الرسول باید خواند ودر ده رکعت دیگر سوره یس را باید خواند اگر ده
رکعت یکبار سوره یس را خوانند بغایت خوب است واگر به تقسیم کرده خوانند با هر نوع که وقت اقتضای آن کند جایز است بزرگان
سوره اخلاص را نیز قراءت کرده اند بعضی باین طریقه قراءت کرده اند که در رکعت اول دوازده بار خوانده اند در رکعت دوم یازده بار
بهمین طریقه در هر رکعتی یکی کم کرده اند که در رکعت دوازدهم یکبار خوانده اند وبعضی در هر رکعت بعد از فاتحه سه بار سوره اخلاص
اکابر بمقتضای وقت عمل کرده اند بعضی بنا بر ضیق وقت بجای قل هو الله اختصار کرده اند مخفی نماند که حضرت الواصلین غوث
الکاملین شیخنا ومخدومنا مخدوم المخلصین الربانی والعارف الصمدانی المرشد الحقیقی حضرت ... علیه الرحمة
می فرموده اند بعد از چهار رکعت که خوانده شد صلوة عشر وجامع الصلوة ... باید خواند صلوة عشر اینست الصلوة والسلام
علیک یا رسول الله الصلوة والسلام علیک یا نبی الله الصلوة والسلام علیک یا حبیب الله الصلوة والسلام علیک یا خیر خلق الله
الصلوة والسلام علیک یا سید المرسلین الصلوة والسلام علیک یا شفیع المذنبین الصلوة والسلام علیک یا رب العالمین الصلوة والسلام
علیک یا سراجا منیرا الصلوة والسلام علیک یا بشیر ونذیر الصلوة والسلام علیک یا شافع المشفع ...
اللهم صل علی محمد وعلی آل محمد وبارک وسلم علیهم بعدد ما خلقت الملوان وتعاقب العصران وبعدد ما کرر الجدیدان واستقبل الفرقدان وبلغ اهلها
وارواح اهل بیته منا التحیة والسلام وصل علی جمیع الانبیاء والمرسلین وعلی ملائکتک المقربین وعلی اهل طاعتک اجمعین من اهل
السموات واهل الارضین برحمتک یا ارحم الراحمین بعد از فراغ نماز تهجد که دوازده رکعت ...
نماز ... نشسته ... باید خواند ... مشغول باید بود ...
حضرت ... قدس الله مرقدهم ... مشغول ...

مشغول استحر تمامات عجیبه است اگر از روی حضور واقع شود و اگر بحضور واقع شود بطراز تضییع وقت چیزی نیست در العلم

[illegible] ذکر لسانی و قلبی حضور شرط است بنابرین است که رهنمایان دین و پیشوایان راه یقین فرموده اند که ذکر اللسان

دون القلب و سوسة القلب کردار اکر ذاکر را در اثنای ذکر قلبی حدیث النفس از حضور باز دارد و دو دیگر ذکر که بدل زبان اشتغال دارد

بلند گفته خود را بمضمون آن در دهد و اگر اعضا ریزیری بکند که آن تعلیم از وی گرفته از تفرقه اخلاص خواهد یافت بعد از تهجد بایں سبق

مشغول خواهد بود تا دمیدن صبح بعد از آن تجدید وضو کرده سنت فجر را خوانده باز بر سر همین چه کور باید آمد چون فرض نماز باید ادا کرد بعد

خوانده باید که رواورا دیکه اگر برادرند اگر جماعتی مشغول باشند موافقت کنند و اگر نه خود مشغول باید بود متوجه بجناب حضرت رب

الارباب باید بود تا آن وقت که آفتاب قدر نیزه برآید بعد از آن دو رکعت نماز اشراق باید خواند در هر رکعتی بعد از فاتحه پنج بار

سورهٔ اخلاص باید خواند و بعد از آن دو رکعت نماز استخاره باید خواند و در رکعت اولی قل یا ایها الکافرون و در رکعت ثانیه بعد از

سوره اخلاص را باید خواند چرا که بعد از آن دو رکعت نماز نافله نشسته خوانده اند ایشان هم باید خواند بعد از آن بتلاوت قرآن

یا بذکر بطریقه گفته شد یا بمطالعه علوم دینی که ازین غیر ذکری است باید که مشغول بود اگر مهمات ضروری باشد بقدر ضرورت باید که

در آن اشتغال نیز بودن نگران محبوب حقیقی باید دایم همه جا با همه کس و در همه کار [illegible]

نماز چاشت باید خواند و آن دوازده رکعت است چهار را اول در سایل بزرگان بعد سلام [illegible]

غوث الاصحاب مخدومنا و مولانا حضرت ایشان مولانا کمال علیه الرحمه و الرضوان [illegible] فرموده اند که اگر چهار رکعت [illegible]

ادا کنند بهتر است بنابرین حسب الفرمایش ایشان بیک سلام خوانده میشود و هشت رکعت دیگر را بعد سلام [illegible]

اولی و در رکعت اولی سوره والشمس و در رکعت ثانیه سوره واللیل و در رکعت ثالثه سوره والضحی و در رکعت رابعه سوره الم نشرح خوانده

[illegible] باقیه در هر رکعت بعد از فاتحه پنج بار سوره اخلاص خوانده میشود بعد از فراغ این دوازده رکعت [illegible]

نشسته خواندن [illegible]

[illegible]

[illegible] سنن الصلوة [illegible] رکعتان [illegible] التطوع [illegible]

قبل العصر [illegible] التطوع قبل العشاء [illegible] الافضل ان یکون [illegible] الا التراویح [illegible] آکد السنن [illegible]

بعد المغرب [illegible] الاربع قبل الظهر آکد

دوم است اقتدا بمذهب شافعی مذهب سنن قبل الفجر و سنت است پیش از نماز فرض صبح و بعد الظهر

و بعد از فرض پیشین و المغرب و بعد از فرض نماز شام و العشاء و بعد از فرض نماز خفتن رکعتان

دو رکعت و قبل الظهر و الجمعة و پیش از نماز پیشین و پیش از نماز جمعه و بعدها و بعد از نماز جمعه اربع بتسلیمة

چهار رکعت بیک سلام گذارد و نزد امام ابو یوسف رحمه الله [illegible] سنت است بعد از نماز جمعه

رکعه شود و در صورت است هر کس مداومت نماید بر چهار رکعت پیش از نماز پیشین و چهار رکعت

بعد از پیشین [illegible] دوزخ او را حرام گرداند و هر کس که گذارد دوازده رکعت سنت را که مذکور شد

مداومت نماید در شبانه روزی برای وی در بهشت خانه بنا کنند و حسب الاربع قبل العصر و العشاء

و بعده و مستحب است چهار رکعت نافله گذاردن پیش از نماز پیشین و پیش از نماز دیگر که حضرت

پیغامبر صلی الله علیه و سلم فرموده اند که خدای رحم کند کسی که پیش از نماز دیگر چهار رکعت نماز گذارد و بعد از

نماز خفتن چهار رکعت گذارد [illegible] و سنت را هر جا که دل حاضر است و از ریا دورتر

[illegible] افضل است و در شرح صدر الشهید گفته اند که [illegible] مشغول شدن متصل بفرض سنت است

و در چهار رکعت [illegible] بدستور فرض در دو اول صلوات نماند خوانده و در دوی [illegible]

و نوافل چهار رکعتی در دوی اول بعد از تشهد صلوات خواند و در سیوم رکعت سبحانک اللهم خواندن

اولی است نزد اکثر علما و کره مزید النفل علی اربع بتسلیمة نهارا و مکروه است زیاده بر چهار رکعت

نافله بیک سلام گذاردن در شب مکروه است و الاربع افضل فی الملوین و چهار رکعت بیک سلام

[illegible]

[illegible]

[illegible]

قضا بر وی لازم نیست و قضی رکعتان لو نقض فی الشفع الاول قضا کند دو رکعت اگر چهار رکعت

و در دو رکعت اول بعد از شروع باطل کرده ادا الثانی یا در رکعت آخر باطل کرده دوی اول را

ادا کرده بر وجه صحیح درین صورت نزد دو رکعت قضا کند نزد امام اعظم رضی الله عنه چونکه در صورتی که

در شفع اول باطل کرد شروع وی در شفع ثانی درست نشده پس همان دو رکعت اول را قضا کند

و در صورت ثانیه دوی اول را ادا کرده دوی ثانیه را قضا باید کرد و ترک القراءة فی رکعتی الشفع الاول

یبطل التحریمة عند ابی حنیفة و ترک کردن قرائت در دو رکعت شفع اول باطل میکند تحریمه را پس ثانی

شفع ثانی بر وی درست نباشد و در یک رکعت ترک قرائت موجب بطلان تحریمه نیست نزد امام

اعظم رضی الله عنه بلکه ادا فاسد میشود و عند محمد رحمه الله [illegible] نزد امام [illegible] ترک قرائت در یک رکعت از دو

رکعت اول تحریمه باطل میکند و بنای شفع ثانی بر وی درست نیست و عند ابو یوسف لا ابطال [illegible]

الا داء و نزد امام ابو یوسف ترک قرائت خواه در یک رکعت و خواه در دو رکعت موجب

بطلان تحریمه نیست بلکه ادا را فاسد میکند پس بنای شفع ثانی بر وی صحیح باشد پس این منقسم

[illegible]

[illegible]

بر دو را قضا باید کرد فی الکل رکعتین و در اقسام باقیه نزد امام اعظم در شش قسم دیگر میشود قضا باید کرد

و نزد امام ابو یوسف در چهار قسم باید دو را قضا باید کرد و عند محمد رحمه الله رکعتین فی الکل و نزد امام محمد

دو رکعت در جمیع اقسام از این هشت صورت که ترک قرائت شده باشد بنا بر آنکه ترک قرائت در یک

رکعت از شفع اول تحریمه را باطل میکند و شروع او در شفع ثانی درست نیافتد پس قضای آن بر وی واجب نشود

ان لم یقعد فی الوسط و اگر ننشسته در دوی اول از نافله چهار رکعتی و نوی اربعا و اتم اتمنن یا چهار

رکعت نیت کند و دو تمام کند و مقدار تشهد ننشسته در اول و سلام دهد فلا شیء علیه پس چیزی واجب

نشود بر وی درین دو صورت و صورت اول را قیاس بر فرض روا میدارند و دوم خود شروع

نکرده در دوی آخر و در هر دو رکعت در نماز نافله نماز علیحده است و یتنفل راکبا و نماز نافله گذاردن

سواره باشارت رکوع و سجود خارج المصر در بیرون شهر الی غیر القبلة روی بغیر قبله بهر جانب که

مرکب روی آرد خواه در سفر خواه در مقیم و اگر بر زین نجاستی باشد هم نماز روا است

و بعض گفته اند که اگر در بیرون رکاب اکثر از درم نجاست باشد روا نیست و اول اصح است

[illegible]

[illegible]

... لیلة العشر، وحده فلان یصلی التراویح مع الامام ولو ترک الجماعة فی الوتر لیس له ان یصلی التراویح ...
لانه تبع للجماعة ولو لم یصل التراویح مع الامام فله ان یصلی الوتر معه عکسه اذا لم یصل الفرض معه لا یتبعه فی التراویح
لان الوتر وکذا اذا اتبعه فی بعض التراویح لا یتابعه فی الوتر
ذالک نوع نفس التراویح سنة واداءها بجماعة مستحب کر

وبعکس این صورت که در نماز نافله شروع کند بعد سوار شود بنا کردن روا نیست و سوار شدن فاسد می شود
سنتها التراویح سنت نماز تراویح بیست رکعت قبل الوتر پیش از وتر یا بعد وی یح قدر
لکل ترویحة ای اربع رکعات جلسة تقدر بها بر سر ترویحه یعنی هر چهار رکعتی یک نشستن بقدر آن چهار رکعت
و هر چهار رکعت را یک ترویحه میگویند از جهت استراحت کردن مردم بعد از آن و بعضی از مشایخ گفته‌اند که وقت
تراویح جمیع لیل است پیش از عشا و بعد از عشا پیش از وتر و بعد از وتر اما قول متن معمول است
و مفتی به است و بجماعت گذاردن سنت است بر سبیل کفایه که اگر اهل محله تمام ترک کنند بزه کار باشند و بر زمان
و در زمان سنت فعولا ما فصیح الدین و سنت بعضی نوشته‌اند که در زمان فتنه گذاردن اولی است اما
در کتب مشهوره یافته نشده این روایت اما ایشان کلان و معتبر بوده‌اند تا در جایی معتبر ندیده
نگویند و سن الختم مرة و سنت است ختم کلام الله کردن در تراویح یک نوبت و از امام اعظم رضی الله تعالی عنه
مروی است که یک ختم در روز میخوانده‌اند و یکی در شب و یک وقت در نماز تراویح که در تمام ماه سی ختم
یک ختم باشد و لا تترک لکسل القوم و باید که ترک ختم نکنند از جهت کاهلی قوم و در محیط آورده که
یک نوبت ختم در تراویح بجای آورده و بعد از آن تراویح بگذارد روا است بی کراهت و لا اوتر بجماعة
خارج رمضان و نماز وتر بجماعت نگذارند در غیر ماه رمضان که اگر گذارند مکروه است چون بر سبیل تداعی باشد
یعنی مگر نکرر الجماعة خوانند مکروه است در عرف

فصل عند الکسوف یصلی امام الجمعة
رکعتین کالناس نفلا در وقت کسوف آفتاب بگذارد و امام جمعه دو رکعت با مردمان به نیت نافله
و گیرد هر یک رکوع در هر رکعتی و مذهب جمهور نماز کسوف سنت است و بعضی گفته‌اند که واجب است نماز کسوف
مخفیا مطولا قراءة در حالی که پست کننده و دراز کننده باشد قراءت نماز کسوف و روایت کرده‌اند
که قراءت پیغمبر صلی الله علیه و سلم در نماز کسوف مثل سورة البقرة و در دوم سورهٔ آل عمران و نزد صاحبین
قراءت را آشکار خوانند در نماز کسوف ثم یدعو حتی تنجلی بعد از آن بدعا مشغول کند تا وقتی که آفتاب از
کسوف بیرون آید و روشن شود و سنت در دعا آنست که بعد از نماز واقع شود و ان لم یحضر صلوا فرادی
و اگر حاضر نشود امام نماز جمعه بگذارند قوم نماز کسوف را تنها کالخسوف مثل نمازی که در وقت ماه گرفتن میگذارند

ای صلوة الکسوف ... فان الصلوة ... والخسوف ... المذکورة فی الکسوف الا ... بالجماعة اصلا ...

نکوشد و سن الختم مرة و سنت است ختم کلام الله کردن در تراویح یک نوبت و از امام اعظم رضی الله تعالی عنه
مروی است که یک ختم در روز میخوانده‌اند و یکی در شب و یک وقت در نماز تراویح که در تمام ماه سی ختم
یک ختم باشد و لا تترک لکسل القوم و باید که ترک ختم نکنند از جهت کاهلی قوم و در محیط آورده که
یک نوبت ختم در تراویح بجای آورده و بعد از آن تراویح بگذارد روا است بی کراهت و لا اوتر بجماعة
خارج رمضان و نماز وتر بجماعت نگذارند در غیر ماه رمضان که اگر گذارند مکروه است چون بر سبیل تداعی باشد
یعنی مگر نکرر الجماعة خوانند مکروه است در عرف
فصل عند الکسوف یصلی امام الجمعة
رکعتین کالناس نفلا در وقت کسوف آفتاب بگذارد و امام جمعه دو رکعت با مردمان به نیت نافله
و گیرد هر یک رکوع در هر رکعتی و مذهب جمهور نماز کسوف سنت است و بعضی گفته‌اند که واجب است نماز کسوف
مخفیا مطولا قراءة در حالی که پست کننده و دراز کننده باشد قراءت نماز کسوف و روایت کرده‌اند
که قراءت پیغمبر صلی الله علیه و سلم در نماز کسوف مثل سورة البقرة و در دوم سورهٔ آل عمران و نزد صاحبین
قراءت را آشکار خوانند در نماز کسوف ثم یدعو حتی تنجلی بعد از آن بدعا مشغول کند تا وقتی که آفتاب از
کسوف بیرون آید و روشن شود و سنت در دعا آنست که بعد از نماز واقع شود و ان لم یحضر صلوا فرادی
و اگر حاضر نشود امام نماز جمعه بگذارند قوم نماز کسوف را تنها کالخسوف مثل نمازی که در وقت ماه گرفتن میگذارند

تنهای جماعة ونزد شافعی در وقت خسوف خطبه باید مثل خطبه که در جمعه میخوانند و در خسوف گفته که نماز در خسوف تنها گذاردن نیکوست و همچنین در وقت تاریکی و باد سخت و ترسنده گی نیز نماز گذاردن مستحب است در صورت است که وهمی که از این امور وجود گیرد رجوع نماز کنند و الاستسقا دعا و استغفار مستقبلا و باران طلبیدن دعا است و آمرزش خواستن است در حالی که روی بقبله باشد و نزد امام محمد دو رکعت گذارند بجماعة مثل نماز عید بی تکبیرات و خطبه و قرائت در وی بلند باید خواند و اگر صلوا فرادی جاز و اگر در وقت طلب باران نماز ها گذارند روا است و لا یقلب رداوه و قلب ردا نکنند نه امام و نه قوم و نزد امام محمد قلب ردا کند و نزد امام مالک فلیقلب قوم نیز با امام موافقت کنند و طریق قلب ردا آنست که اگر ردا مربع باشد اعلا او را اسفل کند و اگر مدور باشد مثل جبه جانب دست راست بدست چپ برند و دست چپ را بدست راست و لا یحضر ذمی و باید که حاضر نشود ذمی در وقت طلب باران و نزد مالک اگر بیرون آیند و میان منع نکنند و نزد شافعی اگر بیرون آیند بمسلمانان مخلوط نشوند و باید که حاکم با قوم برود و آید بدعا باران سه روز و پیاده روند با جامهای کهنه که او را ابو نند دار سر در پیش انداخته با خشوع و نیاز تمام و هر روز پیش از فوج صدقه بدهند و بعد از آن بدعا باران بیرون روند

فصل في شرع

نفوض اگر کسی که شروع کند در فرض چه آن فرض چهار رکعت باشد خواه سه رکعتی خواه دو رکعتی با قیمت پس قائم شود آن نماز بجماعت یعنی امام شروع کند در نماز اما اگر موذن در تکبیر شروع کند و امام شروع در نماز نکرده باشد و کسی که در فرض چهار رکعتی شروع کند و رکعت اول بسجده نرسانده باشد دو رکعت تمام کند و قطع کند و با امام اقتدا کند و همچنین منقول است از فواید ظهیریه و جامع برهانی ان لم یسجد للرکوع الاولی اگر رکعت اول سجده نرسانیده او سجده و سوی غیر رباعی یا معتدی بسجده ساخته رکعت اول را و در فرض غیر رباعی باشد مثل نماز بامداد و شام قطع و اقتدی قطع کند نماز را و اقتدا با امام کند و نزد شافعی تشهد بخواند و سلام دهد و قطع کند چون نزد وی یک رکعت هم حکم نماز دارد و اگر در عرض فرض شروع کرده و جماعت قائم شد از دو رکعت گذشته باشد و اقتدا کند چون قطع کردن فرض حرام است که بکمال ادا شود و این یعنی در نماز پس دو رکعت سازد چون تا هر دو رکعت نماز مستقل است و کذا اقتدی و همچنین در فرض چهار رکعتی اگر رکعت اول را مقید بسجده کرده بود که تمام کرد

قائم شد قطع نماز کند بعد ضم اخری بعد از ضم کردن رکعت دیگر و دو رکعت سازد و قطع کند تا دو رکعت نافله شود و در فرض دو رکعتی دوم ضم نکند و در سه رکعتی نیز جهت آنکه اگر ضم کند جماعة از وی فوت می شود چرا که نافله بعد از نماز بامداد مکروه است و اگر اقتدا کند اگر سه گذارد بموافقت امام و در نماز شام اگر قطع کند بعد از غروب پیش از ادای نماز شام نافله گذارده باشد و این مکروه است و سه رکعت گذاردن بدعت است لیکن چهار ساختن اولی است اگر اقتدا کند زیرا که مثل این مخالفت مسبوق مقیم میشود که بمسافر اقتدا کرده باشد که در سلام موافقت نکند با امام و نهر و در روایت از امام ابو یوسف منقول است که اقتدا کند و در سلام با امام موافقت کند و یا چهار سازد و سلام دهد و این صلوه نافله باشد و اگر سه رکعت گذارده باشد از فرض چهار رکعتی که جماعت قائم شود تمم یعنی متنفلا امام کند چهار رکعت را و بعد از آن اقتدا کند با امام بعصر بنفل و اقتدای نفل بوی درست است بی کراهت و نزد کل اقتدا کند تا متهم بترک جماعة نشود الا فی العصر مگر در نماز دیگر که نفل بعد از ادای او مکروه است و کره فروع فی ظم الیصل من مسجد اذن فیه و مکروه است بیرون آمدن کسی که نماز نگذارده در مسجدی که بانگ نماز گفته باشند و در آن مسجد لا لمقیم جماعة اخری مکروه نیست بیرون آمدن از مسجد که بانگ نماز گفته اند در آن مسجد کسی را که قائم سازد جماعة مسجد دیگر یا المسجد محله که امام باشد یا موذن یا کسی باشد که اگر وی نباشد در آن مسجد در جماعة خللی واقع میشود که بجهت وی جماعة بیشتر حاضر میشوند این نوع مردم اگر بکسر گذاره باشند هم بیرون رود مکروه نیست و لا لمن صلی الظهر و العشاء و مکروه نیست بیرون رفتن از مسجدی که بانگ نماز گفته اند در آن مسجد کسی را که پیش تنها بحقیقت گذارده باشد الا عند الاقامة مگر در وقت تکبیر که اگر در آن وقت بیرون رود مکروه است و او متهم به بدعت می شود و فی غیرهما یخرج و در آن اقیم و در غیر ظهر و عشا بعد از ادا بیرون رود از مسجد اگر هم تکبیر گویند و قائم شود چون بکسر از آن سه نماز مکروه است از جهت آنکه نافله بعد از فجر و عصر مکروه است و نماز شام غود سه رکعت و نافله سه رکعت نیامده در شریعت و ترک سنة الفجر و یعتدی و ترک کند سنت بامداد را و اقتدا کند با امام من ال یدرک جمیع ان ادا ها آن کسی که در نیابد جماعت را اگر ادا کند سنت را و من اورک رکعة منه صلاها و اگر دریابد یک رکعت از نماز بامداد بجماعة بعد ادای سنت بگذارد سنت را و ترک نکند و اگر امید باشد که بعد از ادای سنت امام را در تشهد دریابد نزد امام محمد سنت ترک کند سنت را و نزد امام اعظم اول سنت را گذارد و لا یقضیها الا تبعا للفرض و قضا سنت

[illegible]

ترك القعود مثال ترك الواجب وفي ترك القعود الاول ... السهو

[illegible]

الوب حضرتن بولدی تحون جاحسن قولنا
سجده قیوبان قاشی یین قبوباده کوزده یاکیسن مسجده یا
نفس ایتی اولسون ... مجلس ... اولسون ... یا
... حق ... لارجا ... کیجی یا

[illegible]

ابن حسن قل ... عاریت جانی ... یا
یا ... کوزنده عمر ... کیجدی یا

[illegible]

دراکر خطیب بالا بمبر رفت پیش از اغاز خطبه یا بعد تمام خطبه کسی نماز گذارد در شریعت این نماز او مکروه باشد بشرایطها والله اعلم
صعد الامام فی الخطبة او شرع احوال القطوع یکره فی هذین الوقتین قول حوالی والسکوت لازم فی الخطبة ... افتانا
هو الصحیح خلافا لما یقوله البعض انه لا باس فی مدح الظلمة والله

واذا قرء القران فاستمعوا له ... استماع خطبه ... قال النبی علیه السلام اذا خرج الامام علی الخطبة فلا صلوة ولا کلام

دراین بشریعت احتصار ... در خطبه جمعه ...

... التکبیر علی الجنازة ...

در این مسئله کہ اهل قریه کزا بحکم حضرت
ائمة الاسلام رضی الله عنهم
والعتاز بال ... در مسجد آن قریه نماز جمعه میگذارده اند در شریعت اگر اهل آن قریه در آن مسجد نماز جمعه گذارند درست باشد یا نه حیثیکه مدت اهل آن قریه
در آن مسجد نماز جمعه بگذارده باشند بشرایطها
بیّنوا توجروا
بحق اللام

شبنامه حضرت خواجه احمد یسوی ... خواجه احمد یسوی کدام است
بکوکه ابراهیم آتا ابن افتخار آتا ابن محمود آتا ابن عمر آتا ابن
عثمان آتا ابن حسن آتا ابن موسی مؤمن ابن هارون آتا ابن
اسحاق آتا ابن عبد الرحمن آتا ابن عبد القهار آتا ابن عبد الجبار آتا
ابن عبد الفتاح آتا ابن امام محمد حنفیه ابن شاه مرتضی علی
ابن ابی طالب ابن عبد المطلب ابن هاشم ابن عبد مناف ابن قصی
ابن کلاب ابن مره ابن لوی

مسئله در بیابان وصحرا منبر ونمازگاه بنا کنند شرعا مکروه باشد یا نه
وفی الخلاصة واختلف للشایخ ... المنبر والجبانة قال بعضهم یکره وقال
بعضهم لا یکره وفی نسخة الامام خواهر زاده هذا احسن فی زماننا وعند
البعض لا باس
عماد وای وان حالی

ولا تصح الجمعة الا فی مصر جامع او فی مصلی المصر ولا تجوز فی القری لقوله علیه السلام لا جمعة ولا
تشریق ولا فطر ولا اضحی الا فی مصر جامع والمصر الجامع کل موضع له امیر وقاض ینفذ
الاحکام ویقیم الحدود
هدایه

در این مسئله که در قریه کدا ... مسجد است ومراهل این قریه نماز جمعه ...
... مساجد میکنند بشریعت اگر بحکم حضرت من له الولایة اهل این ...
نماز جمعه گذارند درست باشد بشرایطها یا نه بینوا توجروا ...

فی الفجر بیه اذا افتد الموذن فی الاقامة یترک السنة ... مع الامام احراز الفضیلة ...
وجه المختار فی الخلاصة ولو خاف ان یفوته الظهر بالجماعة لو اشتغل بالسنة ... فی صلوة الامام ... اربع رکعتی الظهر ... الاربع ثم الرکعتین فی الراجحة اذا خلع فی صلوة الظهر قبل السنة وبعد الفراغ یصلی الاربع ثم الرکعتین عند محمد وابی یوسف ...
کذا ذکر فی البحر وذکر حسام الدین سهو الخلاف علی العکس

بامداد اگر بمتابعت فرض بعنی اگر سنت بامداد ترک شود پیش از طلوع آفتاب قضا کردن او روا نیست مگر نزد ... و بعد از بر آمدن آفتاب یک نیزه نزد امام اعظم وامام ابو یوسف سنت قضا نیست و نزد امام محمد سنت قضا است ...
اگر با فرض قضا شده باشد پیش از زوال اگر قضا کند با هم قضا کند واگر بعد از زوال قضا کند فرض را قضا کند
نه سنت را و در محیط حنفی آورده وخلاف ذکر نکرده و هر که سنت الظهر فی الحالتین و ترک کند سنت پیش را در هر
دو حال یعنی خواه جماعت را در یابد یا دو سنت و خواه در نیابد و مقتدی واقتدا کند با امام ... بعضها و بعد اداء
قضا کند سنت را قبل شفعه پیش از دو رکعت سنت که بعد از فرض است و ... کفنه اند که بمتابعت فرض سنت
پیش را قضا است ... اصلا ... بمتابعت فرض در
در وقت و نه بعد از وقت

فصل

فرض الترتیب فرض است رعایت میان فرض وقتیه و الوتر
میان فرضهای پنجگانه و وتر فایتة کلها او بعضها فوت شده باشد ... اگر همه فرضها فوت شده باشد
باید که ترتیب قضا کند یعنی آنکه مقدم است او را مقدم دارد و همه را پیش از وقتیه قضا کند و همچنین ترتیب رعایت
باید کرد میان وتر ... پس روا نیست نماز بامداد کسی که یاد او باشد که وتر نگذارده است اول وتر را
قضا باید کرد و بعد از آن نماز بامداد را ادا باید کند و این نزد امام اعظم است ... که وتر را واجب میداند ...
[illegible]

فصل

[illegible]

قال النبی علیه السلام کان لا یطعم یوم الفطر حتی ... الی المصلی

[illegible]

ودر استحسان است که در آخر نماز سجده سهو بیارد و در قیاس نیست که نماز روا از وی ساقط است سجده واگر
مقتدی بقیام برخواست و بعد از آن امام بسجده رفت اگر بسجده نرسانده باز گردد و با امام سجده کند واگر نگذارد
حساب نکند و باز مسبوق ... واگر باز نگردد نماز را روا است و در آخر نماز سجده سهو بیارد واگر سجده
نرسانده باز گردد و با امام سجده کند ... واگر باز گردد نماز او فاسد میشود ...
[illegible]

بیش از سلام سجده آورد ... سجده سهو آورد
[illegible]

لازم نیست اما بر مقتدی لازم است خلاف مر امام محمد را که قیاس کال امام میکند مقتدی و قضای او لازم
نمیکند بر مقتدی نیز و اذا سجد للسهو لا مني ودعي که سجدهٔ سهو بیارد نماز تمام فراموش کرد دیگر بنا کند بران یا دلیل
نافله دیگر را اما سجدهٔ سهو در محل خود ادا شود وان نمی شود لیکن اگر بنا کند هم درست و سجدهٔ سهو را اعاده کند
در مذهب اصح وان سلم من علیه السهو فهو فی الصلوة ان سجد واگر سلام دهد آنکسی که بروی سجدهٔ
سهو واجب شده پس از سجده پس همچنان در نماز است اگر سجده آورد بعد از سلام پس اقتدی
بوی درست باشد دران وقت والا لا واگر سجده نیاورد بعد از سلام حکم خارج نماز دارد وان سلام وی
پس اقتدا بوی روا نباشد دران وقت اگر قهقهه بخندد وضوی وی باطل شود چون حکم خارج نماز دارد
آن حالت ومن شک اول مرة انه کم صلی استانف اگر شک شود مصلی را در اول مرتبه چند رکعت
نماز گذارده از سر گیرد نماز را واکثر مشایخ گفته اند که معنی اول مرة آنست که سهو او را عادت نباشد
و باد در واقع شود و از سر گرفتن بآنست که سلام دهد و از سر گیرد بمجرد نیت بی سلام از سر گرفتن لغو است
و فایده بران مترتب نمیشود وان کثر اگر بسیار واقع شود او را سهوا فید بغالب ظنه نزد غالب ظن
و بان عمل کند وان لم یغلب فبالاقل واگر غالب ظن نباشد باقل عمل کند که یقین است لیکن بقعد حیث
توهم آخر صلوته لیکن باید که بنشیند هر جا که گمان برد که آخر صلوة اوست تا ترک قعدهٔ آخر که فرض است
لازم نیاید **فصل** تجب سجدة التلاوة بتکبیرتین واجب است یک سجده برای تلاوت میان دو تکبیر
ولیکن تکبیر مستحب است و نزد شافعی سنت موکده است نه واجب بشروط الصلوة بشرطهایی
که در نماز است از وضو و استقبال قبله و غیران بلا رفع ید و تشهد و سلام بی آنکه دست بردارد
یا تشهد خواند و سلام دهد اما نزد شافعی رفع ید و تشهد و سلام هست و فیها تسبیح السجود
و در سجدهٔ تلاوت همان تسبیح که در سجدهٔ نماز میگویند باید گفت و مستحب داشته اند در سجدهٔ تلاوت که گویند
سبحان ربنا ان کان وعد ربنا لمفعولا و اگر ساکت باشد از عهده وجوب بیرون می آید مثل سجدهٔ
صلوة علی من تلاها من اربع عشرة ایات التی فی آخر الاعراف یعنی بر کسی واجب است سجدهٔ تلاوت
که بخواند یکی از چهارده آیت که یکی در آخر سورهٔ اعراف است والنحل والرعد و بنی اسرائیل و مریم و اولی الحج

ودر

و در سورهٔ رعد و سورهٔ نحل و بنی اسرائیل و مریم و اول حج و در هر موضع از قرآن که سجده مقارن رکوع واقع
شده بسجدهٔ صلوتی مراد است اما نزد شافعی در آخر سورهٔ حج نیز سجده باید کرد و الفرقان والنمل
و در سورهٔ فرقان و سورهٔ نمل و الم تنزیل السجدة و حم تنزیل وص و در سورهٔ ص و حم السجدة و در سورهٔ
حم سجده و در ولا یسامون که در آخر آیه واقع است والنجم و در سورهٔ والنجم و اذا انشقت و اقرأ و در
سورهٔ اذا السماء انشقت و در سورهٔ اقرأ همچنین مکتوب است در مصحف امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه
او سمعها یا کسی که یکی از این چهارده آیه را بشنود بروی نیز سجده واجب میشود خواه قصد سماع را
باشد خواه نداشته باشد و چون مؤمن سجده کند شیطان فغان بر سر میکند که مؤمن با مر سجده حکم
تمام می نماید مقبول میشود و من ترک امر کرده ام مردود شده ام و اذا تلا الامام و چون تلاوت
کند امام سجده را لزمه المقتدی به فی رکعته اولی پس آنکسی که با امام در رکعت دیگر یعنی دران رکعت که سجده
خوانده شده مقتدی نبوده و در خارج نماز شنوده باشد سجد بعد الصلوة سجده آورد بعد از نماز اگر
پیش از اقتدا سجده نیاورده باشد لکمال سمع ممن لیس معه همچون مصلی که شنود آیه سجده را
از کسی که با وی در نماز شریک نباشد که وی نیز سجده می آورد برای تلاوت بعد از فارغ شدن از آن
و در نماز سجده نمی آورد اگر چه در نماز سماع واقع شده و من اقتدی به فی ثالث الرکوع بعد سجدة الامام سجد
و آنکسی که اقتدا کند دران رکعت که آیه سجده خوانده شده و دران رکعت سجده نکند نه در نماز و نه در
خارج نماز زیرا که با اقتدا دریافته آن رکعت را و اعمالی که دران رکعت وجود گرفته و قبله سجد معه وان
لم یسمع و پیش از سجدهٔ امام اگر اقتدا کرده با امام موافقت کند در سجده و اگر چه نشنوده آیه سجده را و
ان تلا المؤتم لا یسجد الا خارجها اگر تلاوت سجده کند مقتدی سجده نیاورد نه امام و نه مقتدی مگر
شنونده که در خارج نماز باشد که صحیح آنست که او را سجده باید آورد و الصلوتیة لا تقضی خارجها و سجدهٔ
صلوتی که واجب شده باشد ادا او در نماز قضا نکند او را در بیرون نماز زیرا که کامل واجب شده بناقص
ادا نمیشود همچنانکه قضا صلوة در اوقات مکروهه نماز حرام است و در و نست و الرکوع بلا توقف تنوب
عنها و رکوع کردن بی توقف باشد بعد از آیه سجده تلاوة و قائم مقام سجدهٔ تلاوت میشود بی توقف

علی

آنست بعد از آن سه آیه بخواند وان کرر فی مجلس یکفیه سجدة و اگر مکرر گرداند آیه سجده را در یک مجلس بسنده است
یک سجده و اگر خواه اول آیه بخواند و سجده کند و بعد از آن تکرار کند خود یا تکرار کند در یک مجلس و در آخر
یک سجده آورد و تعتبر للسامع مجلسه و معتبر مر سامع را مجلس سامع است پس اگر در یک مجلس
تالی بشنود یک آیه را که در دو مجلس خوانده وشنوده در یک مجلس باشد یک سجده بروی واجب
می شود و بر قاری که در دو مجلس خوانده دو سجده واجب میشود و اگر عکس باشد امر سجده نیز
منعکس میشود و اسداء الثوب و تنقیل کوباس والانتقال من غصن الی غصن آخر تبدل مکان
و منفصل شدن از شاخ درخت بشاخ دیگر حکم تبدل مکان دارد مگر آنکه هر دو درخت یکیست و
یکره ترک آیة السجدة و قراءة ما عداها و مکروه است ترک کردن آیه سجده را تنها خواند باقی سوره را
زیرا که توهم فرار استنکاف میشود از آیه سجده و این از اخلاق مؤمن نیست لا عکسه و عکس
این مکروه نیست که آیه سجده را تنها خواند و باقی سوره را ترک کند و بعض گفته اند که اگر تنها سجده را
در یک مجلس بخواند و برای هر یک سجده آورد و دعا کند مهم وی کفایت شود و ندب ضم غیرها
و مستحب است ضم کردن غیر آیه سجده با آن تنها خوانده نشود که توهم تفضیل آیه سجده میشود بر غیر آن
و همه آیات قرآنی در فضل کلام الله اند و استحب اخفاؤها عن السامع و مستحب است پنهان ساختن
آیه سجده از سامع گفته اند که اگر قوم مهیا آمده اند برای سجده کردن بلند باید خواند و اگر مهیا
و آماده نشده نیست باید خواند که مبادا بیفتد ترک سجده و در صورتی که مهیا اند بلند باید تا بر
سجدهٔ تلاوة و استماع قرآنی شود **فصل** ان تعذر القیام لمرض حدث قبل الصلوة
اگر متعذر شود قیام یعنی بر پا گذاردن نماز از جهت مرضی که حادث شود پیش از نماز او فیها
یا حادث شود این مرض در نماز صلی قاعدا یرکع و یسجد و گذارد آن مریض نماز را نشسته
با رکوع و سجود و تعذر حقیقی می باشد همچنانکه اگر بر خیزد بیفتد و تعذر حکمی می باشد اگر قیام
بجای آرد مرض وی افزاید و یا درد او زیاده میشود و الصحیح آنست که هر موجب رخصت نشسته
گذاردن می شود و بعض گفته اند بقدر آنچه تواند بقیام می تواند گذارد باید که قیام کند

اکر

القول في الايمان برسله اجمعت الفقهاء من اهل السنة والجماعة على ان الانبياء صلوات الله عليهم كانوا عبيدا امروا كا...
من بني آدم خلقوا معصومين مؤيدين كاملين في العقل والعبادة ولا يجوز القصور في علمهم لان علمهم واذ قيل يكون وافر
موافرا مقبولا ثم ما كان ملائكتهم كانوا على دين واحد وملة واحدة هو دين الاسلام الحسن فالايمان لهم واجب وان
لم يعلموا اساميهم وعددهم ومن انكر واحدا منهم فانه يصير كافرا فان قال هل آمنت بفلان النبي عليه السلام وكنت
لا يعلم ما سلم لا يجوز له الجواب على الاطلاق لانه يجوز ان يكون نبيا ويجوز ان لا يكون نبيا والجواب الصحيح ان يقول
ان كان نبيا آمنت به وجميع الانبياء والمرسلين والاختلاف في عددهم في الحقيقة غير معلوم لانه ما ذكر نصا وروي
عن النبي صلى الله عليه وسلم انه سئل عن عدد الانبياء فقال مائة الف واربع وعشرون الفا وفي رواية مائتا الف
واربع وعشرون الفا واذا اختلف الرواية فيه وقد ورد من طريق الاحاد فانه لا يوجب القطع عليه بالجواب فينبغي
ان يؤمن بجميع الانبياء والرسل من غير حصر ولا عد فاما من النساء هل كانت نبية ام لا قال بعض الفقهاء ما كان
من النساء نبية وقال بعضهم من جملة النساء اربع نبيات وهذا ما روي عن النبي صلى الله عليه وسلم انه قال اربع
النبيات ام موسى ومريم وسارة وحواء وقال بعض الفقهاء ان هذا الخبر غير صحيح ثم صح الخبر فقد آمنا بجميع الانبياء
والرسل ذكرا كان او انثى والافضل ... السكوت ...

نشسته

اگر بعذر کسی قیام می تواند کرد نباید ترک قیام نکند و این قول بعضی علماست والصحيح قول اول است چنانکه گفته شد اگر
می تواند گذارد تکیه کرده بر چیزی باید که نشسته گذارد و نیز قعود نکند وان تعذر رابع القيام اومى برأسه
قاعدا ان قدر اگر متعذر باشد رکوع و سجود با قیام اشارت کند بسر نشسته اگر تواند نشست والا مع
جنبه واگر متعذر باشد رکوع و سجود پس اشارت کردن برکوع و سجود نشسته به بالتراست واگر
ایستاده اشارت کند برکوع و سجود نیز روا است لیکن اول افضل است ونزد زفر و شافعی ایستاده
اشارت کند وجعل سجوده اخفض من رکوعه و بکرد اند سجود در ابتر از رکوع در وقت اشارت چونکه
اشارت حکم رکوع و سجود دارد ولازم نیست که پیشانی را در وقت اشارت بزمین نزدیک کرداند در رو
سجود بقدر طاقت بلکه اندک تفاوت کرمیان رکوع و سجود واقع شود بسنده است ولا يرفع اليه
شيء ليسجد عليه ... چیزی سوی پیشانی مریض برای سجده واگر بر دارند ولیکن او سر خود را
میکرده باشد برای رکوع و سجود روا است چون اشارت وجود میکرد واگر سر را بست نکند اگر چه چیزی بر
پیشانی وی نهند روا نیست واگر بالشت بر زمین نهند تا بران سجده کند روا است وان تعذر القعود واگر
باشد نشستن بیمار اومی مستلقیا اشارت کند بر پشت تکیه کرده ورجلاه الى القبلة در حالی که پای
وی بجانب قبله باشد او مضطجعا ووجهه اليها یا بر پهلو تکیه کرده روی بقبله کرده باشارت گذارد
والاول اولى واولی بعنی آنکه روی بقبله نشست تکیه کرده اولی است لیکن باید که بالشت در عقب
مریض زیاده شود تا بران تکیه کند و مشابه قعود شود وان تعذر الايماء اخرت واگر متعذر شود با
شارت گذاردن بیمار نماز را تاخیر کند ونزد حسن بچشم وابرو ودل اشارت کند وچون صحت یابد
اعاده کند ومن صح في الصلوة استانف وباشارت گذارنده که صحت یابد در نماز از سر کرد و گاه
بركع ويسجد وصح فيها بنى قاعدا ونشسته گذارد که رکوع و سجود می آرد وصحت یابد در نماز بنا کند بر باقی
بقیه نماز را بر پای گذارد ونزد امام محمد از سر کرد وصلی قاعدا في فلك جار صح اگر نماز گذارد در کشتی
روان نشسته بی عذر روا است ولیکن بر پای گذاردن اولی است وباید که در افتتاح نماز هر وقت
که کشتی از قبله گردد روی بقبله آرد وصاحبین گویند در کشتی بی عذر نشسته گذاردن روا نیست

في المربوط بلا عذر لا ودر کشتی نشسته گذاردن روا نیست بی عذری مگر که باد اورا بسیار حرکت میداده
او نزد حکم کشتی روان دارد جن او اغمي عليه يوما وليلة قضى مافات واگر دیوانه و یا بیهوش شد یک
شبانه روز قضا کند آن نماز را اگر از وی فوت شده باشد وان زاد ساعة لا واگر زیاده شود از چون
وبیهوشی یک ساعت در شبانه روزی قضا نکند ونزد امام اعظم وامام ابو یوسف ساعات را اعتبار کنند
در کمی بیش در روز ونزد امام محمد اوقات صلوة را

فصل المسافر من فارق بیوت

۱ بلده قاصدا مسافة ثلاثة ايام ولياليها بسير الوسط مسافر در شرع که اورا رخصت است افطار روزه و
ماه رمضان وقصر صلوة مفروضه مسافر کسی است که دور شود از خانهای شهر در حالی که قصد کننده باشد
قطع کردن مسافت شبانه روزه را بسیر میانه با استراحات که معتاد است در سفر وهو ما سار
الابل والراجل في الفلك اذا اعتدل الريح واین سیر میانه سیر شتر و پیاده در خشکی ودر بحر سیر کشتی
وقتی که باد معتدل باشد وما يليق بالجبل وسیر میانه در کوه سیری است که مناسب و لایق کوه بود که مسافت
دوران مسافر را قطع توان کرد و فتوی بر هژده فرسخ است در غیر جبل و بحر فیقصر الرباعی پس قصر کند
یعنی دو رکعت گذارد مسافر فرض چهار رکعتی را پس نماز مادام که مسافر باشد در سفر وچون از خانهای که
متصل شهر است مفارقت کند قصر صلوة کند واگر از دیههایی که بشهر متصل باشد چون از شهر بیرون
۲ آمده قصر کند الا ان يدخل بلده یعنی قصر نماز چهار رکعتی و رخصت افطار صوم تا وقتی است که بشهر خود
در آید وچون بشهر خود در آید مقیم می شود یا اگر نیت اقامت کند او بنوی اقامة نصف شهر بلدة او قرية وحده
یا نیت کند پانزده روز در یک شهر یا یک ده اکنون مقیم میشود پس اگر در یا ده نیت اقامت کند پانزده روز
وحده پس باشد مقیم نشود اما اگر سه شبانه روز در راه نرفته باشد وعزیمت رجوع بوطن کند یا اگر
داخل شود ونزد شافعی اگر چهار روز در موضعی نیت اقامت کند مقیم میشود وبصحراء دار ما وهو خباء في معسكر
میشود مسافر اگر نیت بودن کند در صحرای دیار اسلام پانزده روز وحال آنکه او خیمه نشین باشد مثل بلوچ و
ترک وعرب لا بدار الحرب ونیت اقامت معتبر نیست در دار الکفر محاصره باشند او البغي محاصرا
در دیاری که بغی و بغاة باشند و یا دشت محاصره باشند اهل بغی باشندان دیار که اکنون ...

اقامة دران دیار صحیح نیست وقصر و افطار روا است ونزد ابو یوسف دران دیار اگر در خانها ساکن باشند
نیت اقامت معتبر است لکن طال مكثه بلا نية همچون کسی که دراز شود بودن او در شهری یا دیهی که بی نیت اقامة که
وی نیز حکم مسافر دارد و نه حکم مقیم همچنانکه از بعض صحابه کرام رضی الله عنهم منقول است مثل علقمة بن قيس که دو سال در
خوارزم بود وقصر صلوة میکرد چون اقامة نداشت ولو اتم وقعد الاول تم فرضه واساء واگر تمام کند مسافر چهار رکعت
را وقعده اول نشیند فرض وی تمام و درست لیکن بد کرده که قصر نکرده وتاخير سلام کرده و هر دو رکعت
نداده وما زاد نفل وآنچه زیاده بود دو رکعت گذارده نافله است همچنانکه نماز بامداد را چهار گذارد ودر دوی اول
ننشسته او بعهده فرض بیرون می آید لیکن تنک کرده که چهار گذارده وان لم يقعد واگر ننشسته مسافر در دو
رکعت اول وقتی که چهار رکعت گذارد بطل فرضه باطل شود فرض او بجهة آنکه ترک فرض کرده که قعده اخیر است
مسافر اقتدى بمقيم في الوقت يتم مسافری که امامت کند او را مقیمی در وقت چهار رکعت را بنا بر متابعت امام
تمام کند و بمتابعت امام در حق مسافر مقیم میگردد خواه در شفع اول اقتدا کند خواه در شفع ثانی چهار رکعت میگذارد
اما نزد مالک در شفع ثانی اقتدا کند مسافر با مقیم دو گذارد پس وبعده لا یعنی وبعد از وقت باید که مسافر بمقیم
اقتدا نکند در چهار رکعتی بجهة آنکه فرض مسافر بعد از خروج تمام میشود وفرض ... بمتابعت امام ... دیگر
وفي عكسه ودر عکس این صورت مسافر امامت مقیم کند خواه در قضا وخواه در وقت درست است
واتم المقيم وقصر المسافر وتمام کند مقیم وقصر کند مسافر بر سر دو رکعت قایل ... در حالی که گوینده باشد
مسافر بر سبیل استحباب اتموا صلوتكم فاني مسافر یعنی گوید مسافر بعد از سلام که تمام کنید نماز خود را
که من مسافرم دران رکعت که مقیم میگذارد ضم سوره نکند زیرا که حکم در دوی اول ضم کرده امام مسافر
ويبطل الوطن الاصلي مثله وباطل میکند وطن اصلی را مثل وطن اصلی و وطن اصلی آن موضع است که ولادت
او در آنجا واقع شده باشد یا متاهل وطن اقامت وطنی است که در آنجا پانزده روز نیت اقامت کرده
باشند یا بیشتر واگر کسی در موضعی متاهل شده باشد هر یک از ان دو موضع او را وطن اصلی است
پس اگر از شهری نقل کند بشهر دیگر ودر آنجا ساکن شود وطن شود وتاهل اختیار کند آن وطن اول باطل میشود
چون باینجا رسد وبا نیت اقامت کند مقیم نمیشود همچنانکه مکه معظمه وطن حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بود

چون بمدینه مترکه مقیم شد وطن اصلی مدینه سکنه شد لا السفر لیکن سفر وطن اصلی را باطل میکند و اگر مسافر بوطن اصلی

خود رسید بی نیت اقامت مقیم میشود و وطن الاقامة مثله و باطل میکند وطن اقامه را مثل وطن اقامه پس اگر در موضعی

نیت اقامه کند پانزده روز یا بیشتر و بعد ازان ازان موضع نقل کند بموضعی که وطن اقامه که کمتر از سیرة سفر

و آنجا نیز پانزده روز نیت اقامت کند و بعد ازان بموضع اول رجوع کند قصر باید کرد چون حکم مسافر دارد

بوطن دوم وطن اول باطل شد تا نیت اقامه نکند مقیم نمیشود و السفر و وطن الاقامة را سفر نیز باطل میکند و الاصل

و وطن اصلی نیز وطن اقامة را باطل نیز میکند چون که بوطن اصلی رسید وطن اقامت را باطل میکند و حکم مسافر ازو

برخواست و السفر وضده لا یغیران الفائته و سفر و ضد سفر که حضر است تغیر نماز فوت شده نمیکند پس اگر

در حضر نماز فوت شود و در سفر قضای آن چهار رکعت قضا باید کرد و اگر در سفر نماز چهار رکعتی فوت شود

در حضر دو رکعت قضا باید کرد و سفر المعصیة کغیره فی الرخص سفر معصیت مثل راه زدن و یاغی شدن بر پادشاه

عادل و حج رفتن زن بی محرم و گریختن بنده از خواجه مثل سفر غیر معصیت است و سفر مباح در رخصتهای شرعی

مثل قصر صلوة و اباحت افطار و جواز صلوة فرض بر مرکب و جواز خوردن مردار در وقت اضطرار و سه

روز مسح بر موزه کردن و نزد شافعی سفر معصیت رخصتها اثبات شرعیه روا نیست

فصل

شرط لوجوب الجمعة الاقامة بمصر شرط است برای واجب شدن نماز جمعه مقیم بودن در شهر پس بر

مسافر واجب نباشد و الصحة و الصحة دیگر شرط است صحت بدن پس بر بیمار واجب نباشد و الحریة

دیگر شرط است آزادی پس بر بنده واجب نباشد و الذکورة دیگر شرط است مرد بودن پس بر زن

واجب نباشد و البلوغ دیگر شرط است بلوغ پس بر کودک واجب نباشد چنانچه از امور شرعیه

مگر صدقه فطر و قربانی و نفقه کسی که در مؤنت وی باشد و عشر و خراج اگر زمین عشری و خراجی کار باشد

لکن از قربانی که برای طفل کنند از مال وی خوردن و تصدق روا نیست الا طفل خورد و الا برای وی عوض

کنند که نفع وی دران باشد و سلامة العین دیگر از شرط وجوب جمعه سلامتی چشم است که بر نابینا

واجب نیست نماز جمعه و نزد صاحبین اگر عصاکش داشته باشد نماز جمعه بر وی فرض است و الرجل

دیگر شرط وجوب جمعه سلامتی پاست پس واجب نباشد نماز جمعه بر کسی که پا مانده باشد و بقع و ضعفا

ان صلاه ها فاقد ها و واقع میشود نماز جمعه بجای فرض پیشین اگر بگذارد نماز جمعه را کسی که این شرط

در وی نباشد مثل مسافر و بنده و بیمار و غیرها و شرط لادائها المصر او فناءه و شرط است برای اداء

نماز جمعه شهر یا فنای شهر و در ده ها روا نباشد و ما لا یسع اکبر مساجده اهله مصر و هر موضعی که

نگنجد در بزرگتر مسجدهای آن موضع اهل آن موضع از آن کسانی که نماز جمعه بر ایشان فرض باشد

ان موضع حکم شهر دارد و ما اتصل به معد المصالحه و آن موضعی که متصل باشد بشهر و آماده کنند

مصالح شهر باشد مثل لشکر و اسب تاختن و تیر انداختن و نماز گذاردن میت و دفن میت فناء

فناء شهر است و حکم شهر دارد که آنجا نیز نماز جمعه گذاردن جایز است و نزد امام ابو یوسف تا دو میل که

هشت هزار قدم باشد متصل شهر حکم شهر دارد و بعضی گفته اند تا آنجا که آواز موذن شهر برسد

و بعضی تا فرسخ گفته اند که حکم شهر دارد و السلطان او نائبه و دیگر از شروط او پادشاه است یا نایب

پادشاه یا حاکم که شوکتی داشته باشد مثل پادشاه و وقتها وقت الظهر دیگر از شروط اداء جمعه

وقت نماز پیشین است پس اگر در میان نماز پیشین وقت نماز پیشین بیرون رود از سر گیرد و پیشین

گذارد و نزد شافعی سو نماز جمعه را چهار رکعت گذارد و نزد مالک سو تمام کند و الخطبة نحو تسبیحة دیگر

از شروط اداء جمعه خطبه است مقدار یک تسبیح در وقت نماز پیشین که اگر پیشین از وقت خطبه خواند

روا نبود و نزد صاحبین سو روا نبود مگر چنان بود که در عرف آن را خطبه گویند و نزد شافعی سو

دو خطبه باید خواند و میان آن دو خطبه اندکی باید نشست و در هر یکی از آن دو خطبه حمد و صلوات

و وصیت بتقوی می باید و در خطبه اول قرآن می باید خواند و در خطبه دوم دعا بر مومنان و اگر

کودک باذن پادشاه خطبه خواند و نماز را بالغ امامت کند روا بود و الجماعة دیگر از شروط اداء جمعه

جماعت است ای ثلاثة رجال سوی الامام یعنی سه نفر سوای امام اگرچه بنده باشند یا مسافر و نزد

شافعی سو چهل مرد می باید غیر امام فان نفروا ابعد سجوده پس اگر

متفرق شوند جماعتیان بعد از آنکه امام در رکعت اول سجده بجای آورده باشد تمام کند نماز جمعه را و قبله

بدا و بالظهر پیش از سجود رکعت اول اگر متفرق شوند ابتدا نماز پیشین کند که نماز جمعه باطل شده

مگست منها مذکورة فی ظاهر الروایة و هی المصر و السلطان و الوقت و الخطبة و الجماعة و الناس الاذن العام

و الاذن العام دیگر از شروط اداء جمعه اذن عام است که درهای مسجد را کشایند و مردم را اذن بدهند

و اگر درهای مسجد ببندند و اذن عام نباشد جمعه روا نبود و اگر پادشاه در منزل خود اذن عام کند

و جمعه گذارد نیز روا بود خواه عامه حاضر شوند و خواه نشوند و کره فی المصر ظهر المعذور و غیره و مکروه

است در شهر نماز پیشین گذاردن کسی که عذر داشته باشد از حاضر شدن بجمعه یا عذر نداشته باشد

جماعة بجماعت اما اگر تنها گذاردن مکروه نیست اما در دیهها پیشین گذاردن مکروه نیست در روز جمعه

و ظهر غیر المعذور قبل الجمعة و مکروه است نماز پیشین گذاردن پیش از نماز جمعه با آنکه تنها گذارد و وقتی که

عذر نداشته باشد در ترک نماز جمعه و سعیه و الامام فیها یبطله و روان شدن بنماز جمعه بعد از اداء پیشین

باطل میکند پیشین را اگر دران حال امام جمعه در نماز باشد و از نماز جمعه فارغ نشده باشد و صاحبین سو

میگویند که اگر امام را در نماز جمعه دریابد پیشین باطل میشود و کسی که از نماز جمعه معذور باشد مثل لنگ

و نابینا و غیر ایشان پیشین گذارد و متوجه نماز جمعه شود و امام جمعه از نماز فارغ شده باشد

هم برین خلاف است اگر امام فارغ شده باشد از نماز جمعه باتفاق باطل نمیشود و اگر در وقتیکه روان شده

امام در نماز بود اما امام را در نیافت و چون بجماعت رسید امام فارغ شده باشد نزد امام اعظم سو ظهری که

ادا کرده بود فاسد میشود و نزد صاحبین سو فاسد نمیشود و اگر قصد نماز جمعه کرد لیکن از خانه بیرون نیامد

بعضی گفته اند که خانه گشاده است که از آستانه بیرون نیاید باطل نمیشود و بعضی گفته اند که پیشین

باطل میشود و مدرکها فی التشهد اوفی سجود السهو یتمها و دریابنده امام را در تشهد نماز جمعه یا در سجده

سهو تمام کند نماز جمعه را و نزد امام محمد سو اگر رکعت دوم را دریافت یعنی در رکوع رکعت دوم یافت نماز جمعه را

تمام کند و اگر رکعت دوم نیافت چهار رکعت گذارد به نیت نماز پیشین و در دو اخیر نیز سوره خواند

یا فاتحه ضم کند چون احتمال دارد که نفل باشد دو اخیر و در رکعت اول از جمعه محسوب باشد چون اقتدا با امام کرده

و اذا اذن الاول ترکوا البیع و سعوا و چون بانگ اول کویند ترک بیع و شرا کنند و متوجه نماز شوند

که دران وقت بیع و شرا مکروه است کراهت تحریمی و الاصح آنست که بانگ بعد از آن بیع و شرا مکروه است

و متوجه بنماز جمعه شدن واجب است آن بانگی است که در مناره میگویند بعد از زوال و نزد بعضی بانگ

که در زمان پیغامبر صلی الله علیه و سلم می بوده و بانگ مناره در زمان خلافت امیر المومنین عثمان رضی الله عنه

حادث شده و بانگ سنت در وقت حجاج اما در وقت شخص نبوده و اذا خرج الامام حرم الصلوة

و الکلام حتی تم خطبته و چون بیرون آمد امام از صومعه و بمنبر برآمد حرام میشود نماز نافله گذاردن و سخن گفتن

تا وقتی که خطبه تمام کند امام اما نماز قضا در وقت خطبه مکروه نیست و اگر یک رکعت گذارده امام بخطبه

شروع کرد دو سازد و قطع کند و اگر دو گذارده باشد قطع کند و زیاده گذاردن مکروه است و الاصح

و گر گفتن و تسبیح گفتن در وقت خطبه مکروه نیست و در وقتی که در میان دو خطبه نشیند سخن گفتن مکروه

و ثواب نماز جمعه را باطل میکند و اذا جلس علی المنبر اذن ثانیا بین یدیه و چون خطیب بر منبر نشیند

دوم بار بانگ گویند در محاذی خطیب و استقبلوه مستمعین و قوم روی بخطیب آرند و استماع خطبه

کنند و یخطب خطبتین و دو خطبه خواند خطیب بینهما قعدة و میان آن دو خطبه اندکی بنشیند که

هر عضوی بجای خود قرار گیرد و سنت چنین است قائما طاهرا در حال خطبه باید که قائم باشد و با وضو

و الا مکروه است لکن جایز است و اذا تم اقیم و صلی الامام رکعتین و چون خطبه تمام شود

تکبیر گویند و دو رکعت فرض نماز گذارد بااتفاق قوم و نیت چنین باید کرد که فرض وقت را ادا کنم

خود ساقط میکنم باداء دو رکعت نماز جمعه

فصل

ندب یوم الفطر ان یاکل

مستحب است در عید رمضان افطار کند پیش از نماز عید و یستاک و یغتسل مسواک کند و غسل

بجای آرد و یتطیب و بوی خوش بکار برد و یلبس احسن ثیابه و بپوشد بهترین جامهای خود را

و یودی فطرته و ادا کند صدقه فطر را ثم یخرج الی المصلی بعد ازان بیرون رود بنماز گاه تکبیر گویان و تکبیر را

در راه عیدگاه آهسته گوید در عید رمضان و بلند گوید تکبیر را در راه عید قربان نزد صاحبین و یک روایت

از امام اعظم سو است که در هر دو عید بلند باید گفت تکبیر در راه عیدگاه و لا یتنفل قبل صلوته و نافله نگذارد

پیش از نماز عید و شرائطها و شرائطها شرائط است برای وجوب نماز عید شروط الجمعة وجوبا و اداء شرطهایی که

در نماز جمعه مذکور شد برای وجوب و اداء آن و الاصح آنست که نماز عید واجب است نزد علماء حنفیه و بعضی

سنت گفته اند الا الخطبة مگر خطبه که در نماز عید سنت است و در نماز جمعه واجب ولی خطبه نماز جمعه روا نیست

بخلاف نماز عید که بلخطبه رواست وخطبهٔ عید بعد از نماز سنت است ووقتها ووقت نماز عید من ارتفاع
الشمس الی زوالها از بر آمدن آفتاب است برابر یک نیزه یا زیاده تا وقت زوال آفتاب وبگیر نکبیر
رافعا یدیه بعد الثناء وسه تکبیر گوید در نماز عید چون شروع کند بعد از ان سبحانک اللهم خواند
ودستها برآورده در تکبیرها همچنانکه در تکبیر اول برمی آورد ودرمیان تکبیرها نوقف چندان باید که سبحان
الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر ونزد حنفی مقدار سه تسبیح خاموش باید بود ووالی الرکوع این
بعد القراءة ودر رکعت دوم سه تکبیر را بعد از قراءت باید گفت وتقضی غدا بعذر ونماز عید رمضان
می تواند گذارد روز دوم اگر عذر باشد همچنانکه در آسمان غبار باشد وبعد از زوال گواهی دهند
گواهان روز دوم گذارند اگر عذر باشد ~~همچنانکه در آسمان~~ نماز را در روز سیوم روا نیست واداءا الامام
لا تقضی فی فات وچون امام عید گذارد قضا نکند کسی که از وی فوت شود چهار او نماز چاشت
گذارد ودر شرح هدایه گفته که چهار رکعت نماز گذارد در روز عید که در اول سبح اسم ودر دوم والشمس
ودر سیوم واللیل ودر چهارم والضحی خواند واگر یاد داشته باشد این سوره ها را در هر رکعتی
سه نوبت اخلاص خواند ثواب چندین سال عبادت بستد مده باید والاضحی کالفطر وعید قربان
مثل عید رمضان است در احکام مذکوره لکن نماند ساک ان یصلی لکن مستحب است باز
ایستادن از خوردن وآشامیدن تا وقتی که نماز عید گذارده شود واولی آنست که اول از گوشت
قربانی تناول کند چون ضیافت الهی است لیکن مختار آنست که اگر پیشتر از نماز چیزی خورد مکروه نیست
لیکن فضیلت وثواب عظیم از وی فوت شده وتکبیر جهر کند الطریق بلند گوید در راه تا بعیدگاه
ودر یک روایت تا وقتی که امام نماز شروع کند ونصلیها ثلثه ایام بعذر او عذر ونماز عید قربان تا سه روز
می توان گذارد بعذر وبی عذر لیکن بی عذر تاخیر کردن از روز اول بد است ویعلم تکبیر التشریق
والاضحیه وخطیب تعلیم کند در خطبه تکبیر تشریق وقربانی را که آواز واجبات است چنانچه در خطبهٔ عید رمضان
احکام الفطرة تعلیم کند در خطبه احکام صدقهٔ فطر را که در آن وقت آن مشروع است ولا اجتماع
یوم عرفة تشبها بالواقفین ومعتبر نیست در شرع جمع شدن در روز عرفه تشبه بالحاج در عرفات

قولهم فی الروح قال جنید الروح شیء استاثر الله لعلمه ولم یطلع علیه احدا من خلقه ولا یجوز من العبارة
عنه باکثر من موجود لقوله تعالی قل الروح من امر ربی قال ابو عبد الله النباجی الروح جسم
یلطف عن الحس ویکبر عن اللمس ولا یعبر عنه باکثر من موجود وقال ابن عطاء خلق الله
الارواح قبل الاجساد لقوله تعالی ولقد خلقناکم یعنی الارواح ثم صورناکم یعنی
الاجساد وقال بعضهم الروح لطیف قائم فی کثیف کالبصر جوهر لطیف قائم
فی کثیف واجمع الجمهور علی ان الروح معنی یحیی به الجسد وقال بعضهم هو او نسیم
طیب یکون به الحیوة والنفس روح حادثة یکون بها الحرکات والشهوة
وسئل القحطی عن الروح فقال لم یدخل تحت ذل کن ومعناه عنده انه لیس الا
الاحیاء والحی والاحیاء صفة للحی کالتخلیق والخلق صفة الخالق وکذا
من قال ذلک یقول قل الروح من امر ربی قالوا امره کلامه وکلامه
لیس بمخلوق کانهم قالوا انما صار الحی حیا بقوله کن حیا ولیس الروح معنی
فی جسد وقیل هذا لیس بصحیح انما الصحیح ان الروح معنی فی الجسد

تکبیر التشریق واجبة وهی عقب صلوة الفجر من یوم عرفة الی ثمان صلوة عند ابی حنیفة رح وهو مذهب عبد الله بن مسعود رضی
والی ثلث وعشرین صلوة وبه اخذ ابو یوسف ومحمد رحمهما الله وعلیه الفتوی — فصول عمادی

التشریق هو التکبیر کذا نقل عن خلیل ابن احمد لان التشریق المذکور فی الحدیث هو التکبیر فی اللغة لا بمعنی تقدیر اللحم

حیق
رواه مسلم عن ابی بکر رضی الله عنه ارواح حین تخرج من البدن این یکون
قال فی ثمانیة مواضع اما ارواح الانبیاء والمرسلین مکانها فی جنات النعیم واما
العلماء مکانها فی جنات الفردوس اما ارواح السادات مکانها فی علیین
واما ارواح الشهداء مثل طیور طار حیث شاءت ثم اتوا الی قنادیل من ذهب
معلقة فی العرش اما ارواح المذنبین یکون فی الهواء ولا فی الارض ولا فی
السماء الی یوم القیمة واما ارواح المنافقین یکون فی قبورهم یعذبون مع اجسامهم
الی یوم القیمة واما ارواح الکافرین فی سجین یعذبون مع اجسامهم الی یوم
القیمة کما قال الله تعالی کلا ان کتاب الفجار لفی سجین قال البهائم وسائر
الحیوانات حیوتها بالنفس ولیس لها روح وحیوة الملائکة بالارواح
ولیس لها نفوس والناس حیوتها بالارواح وحرکتها بالنفوس
شرح مشکات

صلوة الجنازة مشروعة لقوله تعالی وصل علیهم ان صلوتک سکن لهم وقوله علیه السلام صلوا علی کل بر وفاجر واجماع الامة وهو کفایة لان الحق للمیت فاذا اقامها البعض صار حقه مؤدیا فیسقط عن الباقین — سید

ولو اجتمعت جنائز یصلی علیها صلوة واحدة ویجوز الکل فان شاء واجعلها صفا فان شاء جعلها خلف واحدة لان الشرط ان یکون الجنائز امام الامام

رجل تعدی علی المیت ودعاء له یجوز ویصل الی المیت

ویکره تحریق الثیاب وتخمیش الوجوه والافراط فی مدح المیت عند جنازة ویکره قضی الحاجة فی المقابر من بول وغائط والنوم عند القبر

کرده وبدعا اشتغال می نمایند جهت آنکه ثابت شده که پیغمبر صلی الله علیه وسلم در مدینه متبرکه در عرفه اجتماع کرده باشند
ونزد استاد امام اعظم رح آنست که سنت نیست در عرفات اجتماع کردن اما اگر اجتماع کنند وبدعا وبنا مندی
اشتغال نمایند چون وقت شرف است وتکبیر تشریق مثل قوله الله اکبر الله اکبر لا اله الا الله والله اکبر الله اکبر ولله
الحمد وواجب است گفتن این تکبیر مذکور که ادا کنند تشریق گفته شده جهت آنکه در مکه معظمه گوشتها را در بالای
بآفتاب تاف میکنند درین ایام من فجر یوم عرفه از نماز بامداد روز عرفه عقیب کل فرض در عقیب
هر نماز از فرائض مکتوبه که ادا شده بجماعت مستحبه ادا کرده شود بجماعت مستحبه که مردان گذارند وجماعتی که زنان
گذارند غیر مستحب است زیرا که امامت کردن زن مکروه است علی المقیم بمصر در کسی که واجب است
که مقیم باشد در شهر بر مسافر وکسانی که در دیهها ساکنند واجب نیست بر تنها گذارنده واجب نیست ونزد
صاحبین رح تکبیر تشریق تابع نماز است نماز در بعضی مذهب هر کسی که فرض گذارد تکبیر تشریق می باید گفت
او را در ایام تشریق واگر قضای نماز ایام تشریق را در ایام تشریق بجماعت ادا کنند تکبیر باید گفت چون وقت
باقیست اگر نماز قضا غیر ایام تشریق باشد یا از ایام تشریق سال گذشته باشد تکبیر گفتن واجب نیست
ودر عقب نماز عید واجب نیست اما در عقب نماز جمعه واجب است چون نماز جمعه فرض است بجهت آنکه با
ظهر است ومقتدیه برجل وعورتی که اقتدا کنند مرد تکبیر گوید لیکن آواز بلند بر ندارد آن عورت
ومسافر مقتدیه بمقیم وبر مسافری که اقتدا بمقیم کند نیز روا است وواجب است که بلند گوید مسافر الی
یوم العید تا نماز عید در روز دیگر که هشت نماز باشد واجب است وقالا وگفته اند صاحبین الی عصر آخر
ایام التشریق تا نماز دیگر آخر ایام التشریق واجب است تکبیر که بیست وسه نماز باشد وبه یفتی وبقول صاحبین
عمل فتوی ولا یدع المؤتم لو ترک امامه وباید ترک تکبیر بکند مقتدی اگرچه ترک کند امام وفراموش کند
باز گرده ویگوید اگر از مسجد بیرون نرفته باشد واگر از مسجد بیرون رفته باشد باز گردد وقوم تکبیر گویند
فصل سنن المحتضر سنت است هر کسی را که بر شرف مرگ باشد ان یوجه الی القبلة علی یمینه
متوجه سازد او را بقبله وبر دست راست خوابانند او را همچنانکه در قبر می خوابانند ونیز الاستلقاء
وشایع دیار ما اختیار کرده اند بر پشت خوابانیدن را وروی بجانب قبله که روح آسان تر مفارقت میکند

قال النبي صلى الله عليه وسلم بكل شهر يأتون ليلة الجمعة في موتهم فيقولون بصوت حزين يا اهلي ويا ولدي ارحموني برحمكم الله نحن بين تراب وتركنا في ضيق وغم طويل وحسرة شديدة فلا تبخلوا علينا بالصدقة والدعاء

مشكوة

ويلقن الشهادة وتلقين شهادت كنند ورا ياران او كه وجيب است پس شايسته است كه بگويند كلمه شهادت را چنانكه وی بشنود وامر نكنند اورا كه بگوی ونزد شافعی رحمه الله تلقين بعد از دفن سنت است كه برای ميت آمرزش خواهند طلبيده شهادت وايمان بكنند واز حق سبحانه وتعالی طلبند كه اورا ايمان ثابت ومستقيم دارد ونزد حنفيه نيست اما اگر كنند باكی نيست وبهتر است وچنين گويند سبحان من تعزز بالقدرة والبقاء وقهر العباد بالموت والفناء يا عبد الله بن عبد الله اذكر العهد الذي خرجت عليه من الدنيا شهادة ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله فاذا اتاك رسولا ربك وقالا من ربك فقل الله ربي ومن نبيك فقل الله ربي ودين الاسلام ونبي محمد عليه الصلوة والسلام وقل رضيت بالله ربا وبالاسلام دينا وبمحمد صلى الله عليه وسلم رسولا ونبيا وبالقرآن اماما وبالكعبة قبلة وبالصلوة فريضة وبالمؤمنين اخوانا وبحلال الله تعالى حلالا وبحرام الله تعالى حراما وبالجنة ثوابا وبالنار عقابا يا يثبت الله هذا الميت بالقول الثابت في الحيوة الدنيا وفي الآخرة ولا تعذبه في القبر ولا في القيامة بحرمة محمد صلى الله عليه وسلم وآله واصحابه الذين هم اهل الكرامة في الدنيا والآخرة عليه وعليهم السلام الى يوم القيامة الا انه الرحمة الرحمن واگر بكار كنند سنت نيست

فاذا مات شد لحياه وغمض عيناه پس چون بميرد ببندند لحيه ميت را وبپوشند چشمهای اورا ووجه تخته وخوشبوی كنند تخت اورا يعنی مجمر را سه نوبت يا پنج نوبت يا هفت نوبت گرد تخت او برآورند وكفنه وترا وكفن اورا از خوشبوی سازند پس آنانكه اورا بكفن درآرند وطاق را رعايت كنند لكن عورت غليظ اورا برهنه بكنند وامه واسان گفته اند كه پوشت خواباند وجانب قبله رام ع دارند ويغسل بشويند ميت را با آن كيفيت كه اول ورا وضو دهند بلا مضمضة واستنشاق يعنی آنكه آب در دهان وبينی ميت كنند وقلم ظفر وتسريح شعر يعنی اگر ناخن ميت را باز كنند وموی اورا شانه كنند ونزد شافعی رحمه الله كشاده دندانه موی ميت را شانه كنند ويجعل الحنوط ويكرد اند بوی خوش اعطار اينه وطيبه بر سر ومحاسن ميت والكافور على مساجده وكافور را بمحلهای سجده وی كه پيشانی وبينی ودو دست ودو زانو ودو قدم است وسنة الكفن وسنت كفن له مرد را ازار است كه از سر تا قدم بپوشد ميت را وقميص وپيراهن است كه از گردن

الحنوط بهذا الموضع التركيب داشته بحراز بوی خوش ساخته

ويصلي الجنازة يوم الجمعة بعد الفرض والسنن كما صنعوا ببلخ وعليه الفتوى لان في صلوة العيد استعمال الغوث بخروج الوقت بخلاف صلوة الجنازة

مولانا ابو المكارم

تقدم الصلوة عيد على صلوة الجنازة اذا اجتمعتا

قنيه

السقط لا يصلى عليه بالاتفاق وفي غسله اختلاف والمختار انه يغسل ويدفن ملفوفا بخرقة

جامع الشيوخ

مات صبي صغير لم يبلغ حد الشهوة جاز ان يغسله رجل غسالة وكذلك الصغيرة مع الرجال لانه ليس لهما حكم العورة حال الحيوة حتى يباح النظر اليهما فبعد الموت

قنيه

غسل الميت سنة مؤكدة واصله...

اذا وجدت المرأة بزيارت القبور كونت وبانت سواء كان ذو رحم او غير رحم

زيارت القبور حسن للرجال ووام للنساء

الاكل عند المقابر يكره وعند بعضهم حرام والشرب كذلك ... فانه موضع العبرة

خانه الفتاوى

ويكره النوم عند القبور

قنيه

قال النبي صلى الله عليه وسلم بكل شهر يأتون ليلة الجمعة في موتهم فيقولون بصوت حزين يا اهلي ويا ولدي ارحموني برحمكم الله نحن بين تراب وتركنا في ضيق وغم طويل وحسرة شديدة فلا تبخلوا علينا بالصدقة والدعاء

ويصلي الجنازة يوم الجمعة بعد الفرض والسنن كما صنعوا ببلخ وعليه الفتوى لان في صلوة العيد استعمال الغوث بخروج الوقت بخلاف صلوة الجنازة

مسئله اگر منبع در نماز جنازه متوضيان را امامت كند بقول امام اعظم وامام ابو يوسف رحمهم الله روا بود وبقول امام محمد روا نبود

غرايب المسائل

اما الثياب السود مكروه لانها ثياب اهل المصيبة وكلباس ابليس عليه اللعنة الا انه اختيار بعض المشايخ لعدة الغسل كاهل المصيبة وقال بعضهم لا يكره اذا كان ثوب واحد اسود والباقي ابيض او اصفر وهو الصحيح وعليه الفتوى

شافى

لا بأس بالتابوت في التراب لكن ينبغي ان يطين داخله ويفرش فيه التراب

ولا يجوز كتابة اية الكرسي على كفن الميت

ولا ينبغي اخراج الميت من القبر بعد ما دفن الا اذا كانت الارض مغصوبة او احدث بالشفعة قاضي خان

ولو دفن في ارض الغير بغير اذنه فهو بالخيار ان شاء امر باخراج الميت
وان شاء سوى الارض وزرع الارض فوقها   مختصر عوانه

ولا يجوز الفاتحة قبل الجنازة عند الشافعي رح وعند ابي حنيفة رح يجوز قبل الجنازة وكلهم رجعوا الى قول ابي حنيفة رح
كذا في القنية والفصول وقراءة الفاتحة والدعاء للميت قبل الدفن يجوز وفاقا كما ذكرنا في المستند لان اباحنيفة رح
لما مات ختم عليه سبعين الف ختمة قبل الدفن وكذا يجوز قبل صلوة الجمعة وبعده والاختلاف في الاولوية لان
التجويز قال اول الوقت اولى وقال بعضهم بعد صلوة الجمعة اولى كما صح في المنافع   نافع المسلمين

وفي النوادر الفتاوى تاخير نماز جنازه مكروه است   مفيد المستفيد   وفي القنية اجتمعت جنائز فالافراد بالجنازة اولى لانه مختلف فيه   تحفة الطلبة
فيجوز ان يؤذن كل واحد بالصلوة   ويجوز ان يصلى على جميعهم صلوة واحد والافراد افضل   تتمة التكملة
ويجوز للمراة الحرير والمزعفر والمعصفر ويكره ذلك للرجال   مختصر عوانه   ولو وجد اكثر الراس الميت يصلى عليه
ذخيرة

قال ابو الفضل الكرماني وعلي بن احمد رح الافضل في حق الرجال في صلوة الجنازة من
الصفوف آخرها وفي ساير الصلوة اولها كذا   فتاوى حموية

وجد من الميت يده او رجله او شيء من البدن لم يغسل ولم يصلى عليه لكن يدفن وان وجد
النصف ومعه الراس يغسل ويصلى عليه وان وجد اقل من النصف بدون الراس قيل يصلى عليه وفي شرح الطحاوي
اذا وجد الميت او اكثره او نصفه مع راسه يغسل ويصلى عليه واذا وجد النصف بغير الراس لا يغسل ولا يصلى عليه
ذخيرة

تاخير نماز جنازه بعذر مكروه نيست   نوادر الفتاوى

السقط لا يصلى عليه بالاتفاق

والجنازة يغسل ويدفن

الكافر القريب يصلى عليه

تا قدم ست و استحسن العمامة و نیکو شمرده اند و ستار را برای میت و اگر مرد باشد و علاقه بجود
از جانب روی میت کنند بخلاف حال حیوة که از جانب قفا می بود و نزدا او اها الخمار فرزیاده کنند برای عورت
خمار را اینهمچو ابرا زار و قمیص و لفافه میغزاند و فوقه تربط بها شدیا با و باره دیگر میغزانند که بر بندند
بان سینه های عورت و او کفایت است که و کفن کفایت برای مرد دوست ازار است و لفافه ازار انکه
از سر تا قدم باشد و لفافه نزمثل وی است و نزد او اها الخمار و زیاده کنند بر ین دو کفن برای عورت
خمار اکادنی مرتبه لباس مرد در حال حیوة دو می باشد پیراهن و ازار و برای زن خمار نیز می بوده و زن
را دو جامه کفن کردن مکروه است مگر در حال ضرورت و همچنین مرد را یک جامه کفن کردن مکروه است
مگر در حال ضرورت و یعقد الکفن و بربندند کفن را ان خیف انتشاره اگر بترسد که از هم باز شود
و عورت نمایان شود در حال ضرورت هرچه میسر شود از کیاه و غیره عورت او را بوشانند اگر کفن
نیابند و صلوته فرض کفایة و نماز بر میت کذاردن فرض کفایت است چون بعضی بان قیام نمایند از
ذمه دیگران ساقط شود و همچنین است کفن کردن میت را و شرط است که میت مسلمان پاک باشد یا نماز
بر وی کذارند روا بود و اگر پیش از انکه بشوند بر وی نماز کذارند بعد از شستن نماز را اعاده باید کرد
و پاکی جامه و جا شرط است در حق میت و مصلی و پوشیدن عورت نیز شرط است در جواز نماز و در
وقت که وقت طلوع آفتاب و قیام و غروب است نماز جنازه مکروه است و لیکن اگر کذارند اعاده
نکنند و اگر بعد از غروب جنازه حاضر شود اول نماز شام کذارند بعد از ان نماز جنازه و ثنا چنین کنند که
اللهم انی اردان اصلی لک وادعوا لهذا المیت فیسره لی وتقبلها منی و اگر بفارسی نیت کند چنین کوید که
ای خداوند نیت کرده منخواهم که برای تو نماز کذارم و این نو کذشته را دعا کنم بر من آسان کردان و از
من قبول کن یا کوید که نیت کردم چهار تکبیر نماز جنازه تمام خدای را و درود محمد مصطفی را و ثواب این
نو کذشته را و میان تکبیر این نماز جنازه است که بعد از نیت دستها بر آورد و الله اکبر کوید و ثنا کوید
یعنی سبحانک اللهم خواند و در قنیه کفته که فاتحه را به نیت دعا خواند نمیخواند شافعی نیز درست باشد
ثم یکبر بعد از ان تکبیر کوید و یصلی علی النبی علیه السلام و صلوات که بعد از تشهد در نماز میخوانند در نماز جنازه نیز

در آورده اند که عیسی علیه الصلوة والسلام بکوری میکذشت آن کور در عذاب بود و یک روز دیگر میکذشت نور از آن کور بمیآمد کفت خداوندا
این چه نور است خطاب آمد که تو دعا کن تا او را زنده کنیم تا با تو بکوید دعا کرد زنده شد کفت روزی من از اینجا میکذشتم در عذاب بودی
و امروز در راحتی کفت که من بدار البقا رفتم و یکی فرزندی داشتم از ان وقت در عذاب بودم و ان فرزند مرا بمکتب داد ثواب آن بمن رسید
و از عذاب خلاص یافتم
بر از ای باید خواند در تکبیر دوم ثم یکبر و یدعو بعد از ان تکبیر سیوم کوید و دعای نماز جنازه را بخواند در تکبیر سیوم
دعا انست اللهم اغفر لحینا ومیتنا وشاهدنا وغائبنا وصغیرنا وکبیرنا وذکرنا وانثنا اللهم من
احییته منا فاحیه علی الاسلام ومن توفیته منا فتوفه علی الایمان اللهم اغفر لهذا المیت وارحمه
وعافه واعف عنه واکرم نزله ووسع مدخله واغسله بالماء والثلج والبرد ونقه من الخطایا کما ینقی
الثوب الابیض من الدنس وابدله دارا خیرا من داره واهلا خیرا من اهله وزوجا خیرا من زوجه وادخله الجنة من دار
واعذه من عذاب القبر وعذاب النار و اکر این دعا یاد ندارند باشد بکوید اللهم اغفر
للمؤمنین والمؤمنات والمسلمین والمسلمات ولهذا المیت و اکر کودک باشد میت این دعا را
باید خواند که اللهم اجعله لنا فرطا واجعله لنا اجرا وذخرا واجعله لنا شافعا ومشفعا و اکر
صغیره باشد کوید اللهم اجعلها لنا فرطا واجعلها لنا اجرا وذخرا واجعلها لنا شافعة ومشفعة
خواند و معنی فرطا انست که پیشرو که منزل او مهیا میکند و کارسازی آینده میکند و معنی اجرا انست که
ذخیره و معنی مشفع انست که مقبول الشفاعة ثم یکبر بعد از ان تکبیر چهارم کوید و بعضی کفته اند که
این دعا خواند که ربنا آتنا فی الدنیا حسنة وفی الآخرة حسنة وقنا عذاب النار برحمتک یا ارحم
الراحمین و بعضی کفته اند که این دعا خواند ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا وهب لنا من لدنک رحمة
انک انت الوهاب و بعضی کفته اند این دعا خواند سبحان ربک رب العزة عما یصفون وسلام علی
المرسلین والحمد لله رب العالمین اللهم لا تحرمنا اجره ولا تفتنا بعده واغفر لنا وله ویسلم و سلام
دهد بهر جانب بسته و نزد شافعی بیک جانب سلام دهد ولا یرفع الید الا فی الاولی و دست
بنیاورد در وقت تکبیر مکر در تکبیر اول و نزد شافعی در همه تکبیرات دست بر آورد و یقوم الامام
بحذاء الصدر و بایستد امام در مقابله سینه میت والاحق بالامامة السلطان و اولی بامامة در
نماز جنازه سلطان است اکر حاضر باشد و اکر نباشد حاضر امام شهر ثم القاضی بعد از ان قاضی
ثم امام الحی بعد از ان امام محله و قبیله ثم الولی بعد از ان ولی میت کما فی العصبات همچنانکه در عصبات
مقرر است که اول پسر است بعد از ان پسر پسر از ان پدر و پس از ان عم و یصح الاذن و درست است که
اذن کند

ولو وجد طريقا في المقبرة وظن انه احدثوه لا يمشي في ذلك وان يقع في ضميره فلا باس بان يمشي

الصحیح ان الوارث ...

اشتد مرضه ودنا موته قالوا الحب علی اخوانه واصدقائه ان یلقنوه الشهادة ولا یقال له قل ولکن یقال هو یسمع ویتلقن

اشتری الوصی من الترکة للمیت تابوتا او ثوبا یلقی علیه ویعطی للقراء والشعراء والنایحات والحفار فی التعذیة ویبنی فوق القبر جاز تابوتا او حظیرة او مقبرة لا یجوز ویضمن جمیع ذلک الا التابوت

ولا یجوز ان یبنی فی وسط المیت ... علی نعش المیت والخاتم او امکان علیه ... رحم الله ...

جانی للحدیث من حمل الجنازة من جوانبها الاربعة ... ویستحب ان یحمل من کل جانب عشر خطوات فی الحدیث من حمل الجنازة اربعین خطوة کفرت له اربعین کبیرة

در ایراد اگر جنایز جمع شوند شریعت ... یک نماز جایز باشد والا که افضل است نزد یک امام باید گذاشت بشرط آنکه ... واجتمعت الجنایز ان یصلی علیهم صلوة واحدة وان شاء ... ویلی الامام الرجل ... افضل واعلم ولیسوی الحر والعبد ثم الصبیان ثم النساء مختصر ...

[illegible]

اذن کند ولی دیگری را برای امامت فان صلی غیرهم پس اگر نماز گذارد بر میت غیر بادشاه و قاضی و امام وولی یعید الولی ان شاء و اعاده کند ولی اگر خواهد ولا یصلی غیره بعده و باز نگیرد را اعاده نکند نماز جنازه را کسی که پس دیگر بعد از ادا ولی اگر بادشاه حاضر نباشد وولی در حضور او امامت کرده باشد و بادشاه نگذارده باشد ولایت اعاده دارد بادشاه ومن لم یصل علیه و اگر کسی که نماز نکرده باشند بر وی و دفن کرده باشند او را صلی علی قبره نماز گذارند بر قبر وی و اگر ناشسته دفن کرده باشند اگر خاک نریخته باشند بیرون آورند از قبر و او را غسل دهند و بر وی نماز گذارند و اگر خاک ریخته باشند بیرون نیاورند و در نماز گذاردن خلاف است اما اگر ناشسته باشند و نماز نگذارده باشند و دفن کرده باشند اگر خاک نریخته باشند هم نماز گذاردن از قبر بیرون آورند و بر وی نماز گذارند و دفن کنند اما اگر خاک ریخته باشند بر قبر نماز گذارند ما لم یظن تفسخه مادامی که گمان برند که ... میت را و غالب الظن را اعتبار کنند ... سه روز را اعتبار میکنند و بزرگی میت را اعتبار کنند نماز جنازه سواره ولم یجز راکبا و درون نیست نماز جنازه گذاردن سواره و کرهت فی مسجد جماعة و مکروه است نماز جنازه در مسجدی که به وقت نماز بجماعة میگذارند اگر میت را بمسجد در آورند خلاف هر شافعی را ولو وضع المیت خارجه خلف المشایخ و اگر میت را در بیرون مسجد نهند و قوم در مسجد نماز گذارند مشایخ اختلاف کرده اند در کراهت و عدم کراهت و سن فی حمل الجنازة اربعة و سنت در برداشتن جنازه چهار کس است جنازه بفتح جیم میت را گویند و بکسر جیم تابوت را گویند و هو ان یضع مقدمها علی یمینک و طریق برداشتن جنازه اینست که بنهی پیش جنازه را بر دست راست خود و دست راست میت نیز میشود ثم موخرها علی یمینک بعد از آن موخر جنازه را نیز بر دست راست گرد و بر کتف راست نهد و ده قدم دیگر برد که در حدیث وارد شده که هر کس چهل قدم تابوت بردارد چهل گناه کبیره وی کفارت شود و به پشت بردارد یا بچهار بار کردن مکروه است و یسرعون بها لا خببا و تعجیل بوند جنازه را لکن نه دوند و المشی خلفها احب و از عقب جنازه رفتن بهتر است خلاف مر شافعی را و ابن مسعود رضی الله عنه فرمود که

الاستجار لحفر القبر جائز لان الحفر ... ویجب الاجر جمیع الملل لانه من الحوائج الاصلیة ... وحمل الجنازة ان لم یجد غیره ... ولا یجوز ولغسل المیت ... مذکور فی فتاوی اهل سمرقند ... الکراهیة ...

میت دفن فی ارض انسان بغیر اذن المالک فالمالک بالخیار ان شاء رضی بذلک وان شاء امر باخراج المیت وان شاء سوی الارض وزرع الارض لان الارض ظاهرها وباطنها مملوکة له قاضی خان

فضیلت رفتن از عقب جنازه همچون فضیلت فرض است بر نافله و امام تعالی و گفت است پیش رفتن وقتی روا است که دور برود از جنازه و مکروه است که همه در پیش روند و از جانب راست و چپ و عقب کسی نباشد و مکروه است بر سر تابوت ذکر بلند گفتن و قرآن بلند خواندن بلکه باید که در دل ذکر باید مشغول بود در نفس خود وکره الجلوس قبل وضعها و مکروه است نشستن قوم پیش از آنکه جنازه را بر زمین نهند و تعظیم میت بجا می آورده باشند ویلحد القبر و لحد کنند قبر را اگر ممکن باشد و اگر میسر نشود در زمین سست باشد مثل زمین مدینه متبرکه و زمین بخارا آمیان قبر را شق کنند و میت را در آنجا نهند همچنانکه اختیار شافعی است و لحد آنست که قبله شق کنند و مسقف او را مثل خانه سازند و میت را در آنجا نهند ویدخل المیت فیه و در آرند میت را در قبر مما یلی القبلة از آنجا که جانب قبله باشد و تابوت را در جانب قبله قبر نهند و میت را از تابوت بیرون آرند و بقبر سپارند و نزد شافعی سر تابوت را در پایان قبر نهند و میت را بیرون آرند و بالا کشند تا بقبر در آرند ویقول واضعه بسم الله وعلی ملة رسول الله و بگوید کسی که میت را بقبر می در آرد بسم الله وعلی ملة رسول الله بنام خداوند تعالی و بدین پیغامبر صلی الله علیه وسلم ترا بقبر می سپارم و نزد شافعی عدد آنانکه میت را بقبر در می آورند باید که طاق باشد و نزد حنفی شرط نیست و هر دو مساویست ویوجه الی القبلة متوجه سازند میت را در قبر جانب قبله ویحل العقدة و بگشایند گرههای او که کفن میت ولیسوی اللبن و درست کنند قبر را بالخشت خام والقصب و بنا کنند و مستعمل نباشد که بنا کنند را بعضی مکروه داشته اند در قبر و بسخی قبرها و بپوشند قبر عورت را بجامه تا وقتی که بخشت پوشیده شود وکره الاجر والخشب و مکروه است خشت پخته و چوب در قبر چرا که قبر جای ویرانی است و در بزیده نیست و نه جای استحکام و مشایخ بخارا گفته اند که در بخارا خشت پخته مکروه نیست چه سستی زمین بخارا است که امام محمد فضل بخاری فرموده که اگر تابوت از آهن سازند باکی نیست و ائمه خوارزم فرموده اند که در زمین دیار ما بتابوت دفن کردن میت را باکی نیست و در شرح جامع الصغیر گفته که اگر لحد متعذر باشد باکی نیست بتابوت دفن کردن لیکن باید که در یک میت در تابوت خاک ریزند

در ایراد اگر جنایز جمع شوند شریعت بر همه یک نماز جایز باشد والا که افضلیت ترتیب امام باید گذاشت ...

ویوضع الصغیر ولیسری اللبن والقصب ... علیه السلام ...

[illegible]

اذا اتى بجنازة بعد الغروب بدؤا بالمغرب ثم يصلى الجنازة ثم سنة المغرب كذا فى شمس الائمة الحلوانى وفى العنابة اذا اجتمع صلوة المغرب وصلوة الجنازة تقدم المغرب وسنتها لان تاخيره مكروه
محيط العتاوى

خاتم قبل الشهيد وصف بانه حى بالنص والصلوة شرعت على الميت لا على الحى قلنا الشهيد حى فى الاحكام الاخروى قال الله تعالى بل احياء عند ربهم واما فى احكام الدنيا ميت حتى يقسم ميراثه وتتزوج امرأته والصلوة عليه من احكام الدنيا فان قيل الصلوة ما شرعت الا بعد الميت فسقوط الغسل دليل سقوط الصلوة قلنا غسله لتطهيره والشهادة طهرته فاغنيت عن الغسل كسائر الموتى بعد غسلوا
كافى
والمرتث الذى يحمل من المكان الاول فخرج حيا ثم مات فى بيته او على ايدى الناس فى حالة الحمل

مسئله بقول امام شافعى شهيد حقيقى را نشويند ونماز نگذارند اما بقول حسن بصرى هم بشويند وهم نماز بگذارند اما بقول علماء ما نشويند ونماز بگذارند اما اگر پاره پاره یابند بقول امام شافعى بر هر پاره نماز بگذارند وبقول علماء ما به اعتبار غالب گرده اند بر بیشتر نماز گذارند وبر اندکی نگذارند واگر نیمه سر راست یابند نماز گذارند وباز نیمه دیگر یابند از علماء ما در روایت است یکی روایت انست که بگذارند ودیگر روایت انست که نگذارند
من صلوة مسعودی

دور جانب راست وجب وی انند متصل بوی وبهالی التراب وبعد از ان خاک ریزند در قبر وقبر را مسنم کنند مثل کوهان شتر سازند قبر را ومربع نسازند چنانکه قول شافعی است وامام اعظم رح بر سر گور عمارت ساختن را مکروه داشته اند وامام ابو یوسف رح چیزی نوشتن را کراهت داشته وبعضی مشایخ گفته اند که باک نیست سنگ چیدن وکتابت کردن بر قبر بجهت نشانه وعلامة

فصل الشهید شهید را ازان شهید میگویند که کلام الله گواهی داده که وی از اهل بهشت است یا بجهت انکه ملائکه کرام او حاضر میشوند یا بجهت انکه او حاضر است وزنده بحکم نص قران هو مسلم طاهر ودر شرع شهید کسی را میگویند که مسلمان باشد وپاک باشد از جنابت وحیض ونفاس که موجب غسلند بالغ ودیگری باید که بالغ باشد نه کودک قتیل بحدیده ظلما کشته شده باشد بحری که اگر بجد وقصاص شرعی کشته شود شهید نیست زیرا که بعدل کشته شده نه بظلم ولم تجب مال وواجب نشده باشد بان قتل مال مثل قتل خطا که موجب مال میشود نه موجب قصاص اما اگر مال بسبب دیگر واجب شود مثل مصالحه که درین صورت نیز مقتول شهید است وپدری که پسر خود را کشد پسر شهید است با انکه درین صورت مال واجب میشود وحرمت پدری قصاص ساقط کرد وبایستی که عقل نیز شرط کردی همچنانکه بلوغ شرط است زیرا که نزد امام اعظم رح بلوغ وطهارت وعاقل هرسه شرط است ولم یرتث وباید که شهادت وی کهنه نشده باشد یعنی بعد از جراحت وفرصت فائده از فواید دنیا نگرفته باشد چنانکه مذکور خواهد شد وانکسی که او را اهل حرب کشند یا قطاع طریق یا اهل بغی وبهر چه کشند شهید است او وجد میتا وبه اثر فی المعرکة یا مانند شود جراحت ناگاه را در جنگ گاه فینزع عنه بس جبه الغذاء شهید فیر توبه غیر جامه او را مثل پوستین وجامه پنبه وسلاح وخود او را ویزاد وینقص وزیاده کنند بر جامه او اگر کفن سنت کم باشد وکم کنند اگر از کفن سنت زیاده باشد تا کفن تمام شود کفن او ولا یغسل الشهید ونشویند او را با خون او را دفن کنند ویصلى علیه ونماز گذارند بر شهید خلاف شافعی رح ویدفن بدمه ودفن کنند بخون او نه بنجاست دیگر یعنی غیر از خون نجاست دیگر باشد شویند ویغسل من وجد

٨٧

قتیلا فی مصر ونشویند کسی را که کشته یابند در شهر ومعلوم نباشد که او از جهة ان که درین صورت دیه واجب است واگر در وی اثر قتل یابند همچون اگر قاتل معین را دانند نیز او را بشویند اما اگر در بیابانی یابند در نزدیک وی آبادانی نباشد در وی دیه واجب نیست او را نشویند اگر در وی اثر قتل یابند وهمچنین اگر قاتل معین داانند نیز او را نشویند او جرح وارتث یا خو مجروح شود وفایده دنیاوی گیرد او را نیز بشویند بان تا ما او اکل او شرب یا ان که خواب کند یا بجود یا بیا شامد او عوج یا معالجه کنند او را او اوی خیمه یا بخیمه در اورده اند او را او نقل من المعرکة حیا وباز زنده از معرکه او را بیرون آورند از جهة مداواة درین صورت باید او را شست اما اگر چه بیرون آورند که دست وپای درنیاید او را نباید شست که فائده دنیا نگرفته ودر شهادة او نقصان نشده او یبقی عاقلا وقت صلوة تا باقی ماند عاقل بعد از جراحت مقدار یک وقت نماز که اکنون او را غسل باید داد واگر عقل او زائل شده باشد حکم شهید دارد او را نباید شست ونزد امام محمد رح یک سبب دیگر وزر اگر زنده باشد بعد از جراحت تا او را باید شست ونزد ابو یوسف رح اگر یک شبانه روز زنده در یک روایت او او صی لشی یا وصیت کند بعد از جراحت شدن بچیزی که از امور دنیا باشد او را نیز بشویند اما اگر بامر اخرت وصیت کند در شهادت وی نقصان نشود واو را نشویند وصلی علیهم ونماز گذارند برین جماعه مذکوره که ایشان را غسل میدهند وان قتل لبغی او قطع طریق لم یغسل ولا یصلی علیه واگر کسی را کشند جهة باغی گری یا راه زنی بشویند او را وبروی نماز نگذارند ونزد شافعی بروی نماز گذارند واین حکم بر کسی است که در جنگ کشته شود اما اگر بعد از جنگ ویا راه زنی کشته شود بروی نماز باید گذارد واگر کسی خود را بخطا بکشد او را غسل باید داد وبروی نماز باید گذارد واگر کسی خود را بخطا بکشد اما اگر بقصد خود را بکشد اصح انست که بروی نماز گذارند وتوبه وی مقبول است وانانکه بتعصب جنگ میکنند وکشته میشوند نیز حکم اهل بغی دارند وانانکه نظاره میکنند حکم ایشان دارند چون معاون ایشان اند واگر دران حال ایشان را جراحت رسد وبعد از ان بمیرند که

ومن كلام الامام الرضا من الامام الكاظم رضي الله عنهما لمحسننا كفلان من الثواب ولمسيئنا ضعفان من العذاب

من كان لله مطيعا فهو لنا ولي ومن كان لله عاصيا فهو لنا عدو ... اذا اطعت الله فانت منا اهل البيت وان نوح عليه السلام ...

... انه ليس من اهلك ... ولا ينال ولاية الله عز وجل الا بالطاعة ...

ولقد قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لبني المطلب ائتوني باعمالكم لا باحسابكم وانسابكم انا اهل البيت ...

برسول الله صلى الله عليه وسلم ... يعطي الناس حق نفسه ... وقال رجل للرضا ...

والله انت خير الناس فقال رضي الله عنه ... خير مني من كان اتقى الله واطوع له ... والله ما نسخت هذه الآية

ان اكرمكم عند الله اتقاكم وقال رجل ... رضي الله عنه ما على وجه الارض اشرف منك آباء فقال رضي الله عنه التقوى ...

... قال عليه الصلوة والسلام ... من اهل بيتي يزعم انه مني فليس مني ...

فان اهل بيته صلى الله عليه وسلم من بعده على منهاجه وهم الصديقون ... ومن قال بانا اهل بيته ذريته ...

اكثر من ان يحصى في الارض وموجود فيهم المسيء والاف ... فمنهم المحسن ومنهم المسيء ...

اذ قيل كان يقول ... ولكن اولياي منكم المتقون ...

... اولياؤه المتقون في كل قرن ...

البيت ... الاصول ... بالعلم والادب ...

قوله ان اكرمكم عند الله اتقاكم ... فقال ان اكرمكم عند الله اتقاكم ...

وقال صلى الله عليه وسلم اذا جمع الله الاولين والآخرين ... يوم معلوم نادى مناد بصوت يسمع اقصاهم كما يسمع ادناهم

نصيب مؤمن انست كه ... هر جا باشد ...

... فاطمة زهرا ... وعلي ... دوست مي دارند ...

لهم عقبى الدار ... ومن صلح من آبائهم وازواجهم وذرياتهم ...

... والذين اذا صبروا ... واقاموا الصلوة وانفقوا مما رزقناهم سرا وعلانية ويدرؤن بالحسنة السيئة اولئك

لهم عقبى الدار ... قوله تعالى ان خلقناكم ... شعوبا وقبائل لتعارفوا ان اكرمكم عند الله اتقاكم ...

بالتقوى ... قال رسول الله صلى الله عليه وسلم

... قال عليه السلام اهل بيتي امان لامتي ...

قال الشيخ ابو عبد الله فان اهل بيته ... على منهاجه وهم الصديقون ...

على الناس ... الانبياء ...

... اليوم ... اني جعلت نسبا وجعلتم نسبا فوضعتم نسبي ورفعتم نسبكم ... ان اكرمكم

مفترق شده باشند بر ايشان نماز گذارند وامام ابو يوسف گفته که بر ان کسي که در نهار سلاح کشيده

مکابره جنگ کنند با مطاع ... و بر سران کشته شود بروي نماز نکنند

فصل

اذا اشتد خوف العدو ومي که سخت شود ترس ... شده است خوف شرط نيست در جواز

نماز خوف ... اکثر مشايخ ... نفس خوف وجود گرفت نماز خوف جايز است ... رخصت در سفر

مترتب بر سفر است ... جعل الامام ... طايفه را نحو

العدو ... بجانب دشمن ... ودرجماعت ديگر ... يک رکعت در نماز دو رکعتي

مثل نماز بامداد ... وعشا در سفر رکعتين ... دو رکعت گذارد ... خواه سه رکعت

بود خواه چهار رکعتي ... طايفه بجانب دشمن وجارت تلک وبايد ان

ان طايفه که در جانب عدو بوده اند ... نماز بگذارده اند ... امام انچه باقي مانده

از نماز ايشان ... وسلام ... امام ... وبروند ان جماعت

بجانب دشمن ... جماعت ديگر که اول نماز را با امام گذارده اند

وتمام کنند نماز را ... بلا قراءة ... چون اول نماز را با امام در يافته اند وامام قراءة خوانده

... بعد ازان ان جماعه بيايند ... نماز خود تمام کنند با قراءة ... نماز خوف گذاردن

... ان قوم خواهند که يک امام گذاردن ... ازلشکر گذارند والا يک

طايفه ... امام تمام کند ... جماعه ... ديگر ...

هر يک ... جماعت ... امام مالک ... فرموده که امام با يک

طايفه يک رکعت نماز را بگذارد ... يک رکعت ديگر ... آن قوم تنها

وبجانب دشمن ... آن جماعه ... رکعت را با امام گذارند وامام سلام

دهد ... امام گذارند وسلام دهند ... شافعي ... نزدي امام

سلام ندهد ... قوم يک رکعه را گذارد ... امام با قوم سلام دهد ... مبالغه اهتمام

فهم ميشود ... نماز بجماعه که حق سبحانه ... نوع حکم فرموده ... ميشود که

امام مالک ... را فرض ميدارد ... وعيد تارک جماعه بسيار است وان داد الخوف

واگر زياده شود خوف ... سواره ... را سواره تنها بايماء

باشارت الى اي جهة قدر بر جانب که قادر باشند ... در وقتي که باران باشد و زمين گل

باشد سواره مي توان گذارد ... روي بقبله ... توان داشت واگر

نگاه نتوان داشت ... روي بقبله بهر جانب که روي آرد روا باشد ... باشارت گذاردن

روا بود ... عذر ... چنانکه مذکور شد سابقا اگر مرکب

در نماز ... باشد ... در نماز ... القتال والمشي ...

فاسد ميکند نماز خوف ... جنگ کردن ... دشمن وامام سوار شدن ...

نماز خوف ... ترس ... ميسر شود در زمين نماز بگذارد ...

... جنگ کردن ... نماز نگذارد ... فوت شود قضا کند والله اعلم

فصل

... الفرض والنفل روا است در اندرون خانه کعبه فريضه ونافله

خلاف مر شافعي ... فريضه را روا ... امام مالک فريضه ... روا ميدارد

ونافله را روا ميدارد ... نقل کرده ... واگر ... مقتدي

بجانب پشت امام باشد ... اندرون کعبه بهر جانب که روي آورند قبله است ...

کنند در وقتي که قبله معلوم نباشد ... امام بجانب ديگر روي آورده نماز روا است

... اگر مقتدي روي

بروي امام ... روا است ... مکروه است ... امام ستره ...

... واگر بر بام کعبه نماز گذارد روا است ... ستره نباشد

ونزد شافعي اگر ستره نباشد ... مکروه است نماز در بام کعبه از

... واگر ... امام ...

در گرد خانه کعبه ... مقتديان نزديکتر باشند بديوار کعبه از امام روا است ان لم يكن في جانب

نسب آنحضرت صلى الله عليه وسلم محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصي بن كلاب بن مرة بن كعب بن لوي بن

غالب بن فهر بن مالك بن النضر بن كنانة بن خزيمة بن مدركة بن الياس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان بن ... ادد بن اليسع بن

الهميسع بن سليمان بن نبت بن الحمل بن قيذار بن اسمعيل بن ابراهيم بن تارح بن ناحور بن شروغ بن ارغو بن فالغ بن عابر بن شالخ بن

ارفخشذ بن سام بن نوح بن ملك بن متوشلخ بن اخنوخ بن البارد بن مهلائيل بن قينان بن انوش بن شيث بن ادم عليه السلام

ومن لطائف علماء الشريعة ...

والحاصل ... قضاء ...

بمرتبة اصحاب كمال الاعمال ...

وكان النبي صلى الله عليه وسلم ... الفاطمة وساير

اولاده وازواجه رضي الله عنهن ... الى لا املك

من الله يوم القيمة شيئا ولا ينفعكم الا اعمالكم ...

المحدث ... الاحاد والفقهاء لم يتفقوا على ...

... فلا يصح الاحتجاج به ... قال قاضي خان وان كان ...

... ظاهر الرواية ... توافق اصول اصحابنا رحمهم الله ...

ينبغي ان لا يعتمد على كل كتاب بل ينظر ... الكتب ...

... النهاية ... رفع الايدي الا في سبع مواطن ...

... الاية على خلافه قلت ... الرواية ...

... رواية المستخلص للسيد الامام ابي القاسم السمرقندي رحمه الله ...

... بحيث يرى بياض ابطيه ...

ركن الاسلام محمد بن ابي بكر ... شرعة الاسلام ... الى المنكبين

ولكن ... الكتب ... الرواية في كتاب

معتمد ... المبسوط والمحيط

واعلم ان المستخلص ... الكلام ...

... كتب الحديث ... والاعتماد التام

لو وجد حديثا مكتوبا او مسئلة فان كان موافقا للاصول ... ان يعمل به ...

مجموع الروايات

...

فاكه قوله تعالى انما يريد الله ليذهب عنكم الرجس اهل البيت ويطهركم تطهيرا قال بعضهم ان هذه الآية منقطعة
عن الاولى لان الآية الاولى في ازواج النبي صلى الله عليه وسلم وهذه في اهل بيته وهو قول الروافض واستدلوا
بوجوه احدها قوله تعالى انما يريد الله ليذهب عنكم الرجس هذا وعد من الله تعالى باذهاب الرجس عن اهل البيت والتطهير
وافتخارا انه اراد ذلك وما اراد الله يكون لا محالة وما وعد الله منجز ولا يخلف وهذا الرجس الذي ذكر
مما يحتمل ازواجه ممكن ذلك فيهن غير ممكن في اهل بيته دل ان المراد به اهل بيته خاصة ولانه روي عن النبي صلى الله عليه وسلم
انه قال تركت فيكم بعدي الثقلين كتاب الله وعترتي اي اهل بيتي واما عندنا فهي غير منقطعة عن الاولى
بل هي موصولة اما ان يكون محل الاشتراك من ازواجه وبين ما ذكر من اولاده وقرابته لان اسم اهل البيت
مما يجمع ذلك كله في الوقت صح الحمل لعموم اللفظ ما امكن وكذلك بعض اهل التفسير واما ان يكون
الآية منصرفا الى ازواجه على الانفراد وكذا روي عن عكرمة انها نزلت في ازواج النبي صلى الله عليه وسلم
خاصة واما قولهم هذا وعد منهم بالتطهير لهم مطلقا فمقبول بلى ولكن ازواج النبي صلى الله عليه وسلم
لما بانت منهن ما يجوز ان ينسبن الى الرجس او الى القذر واما الحديث وهو قوله عليه السلام تركت فيكم
بعدي الثقلين كتاب الله وعترتي فنقول المراد من قوله وعترتي اي سنتي والعترة مستعمل مكان السنة
وقوله انه فسر العترة باهل البيت فقوله وعترتي اي اهل بيتي فنقول هذا الكلام لم يخرج مطابق التفسير
ولكن خرج على طريق النداء كانه قال تركت الثقلين كتاب الله وسنتي اي اهل بيتي اعني يا اهل بيتي
وذلك جائز مستعمل في اللغة فيقول القائل يا زيد افرح البيت وقوله اي زيد اخرج سواء قيل انكون
تا ويلات الامام ابي منصور ما من يأت منكن بفاحشة مبينة يضاعف لها العذاب ضعفين ثم قيل الحكمة
مضعف عذابهن وجهين احدهما انه لما كانت نعمة الله عليهن اكبر منها على غيرهن بكونهن ازواجا
للنبي صلى الله عليه وسلم ونزول الوحي في بيوتهن وشرفهن بذلك كان كفرانهن منهن اعظم واجدر
لعظم العقاب او كان استحقاقهن حسب كفران النعمة الا ترى من لطم اباه فانه يستحق العقوبة
اكثر ممن لطم اجنبيا لعظم نعمة الله عليه من جهة الاب وكفرانها ملطمه من اجل ذلك عظمت
ما عاتبهن احسن كي اكبر فقوله ومن يقنت منكن لله ورسوله وتعمل صالحا نؤتها اجرها مرتين الوجه
الآخر ان في اتيانها المعاصي اذا النبي صلى الله عليه وسلم لما يلحقه من العار والغم ومعلوم ان من اذى النبي صلى الله عليه وسلم
فهو اعظم جرما اذ يعزه قال الله تعالى ان الذين يؤذون الله ورسوله لعنهم الله في الدنيا والآخرة واعد لهم عذابا
تاويلات الامام ابي منصور قال عليه الصلوة والسلام يكثر لكم الاحاديث من بعدي فاذا روي لكم عني حديث
فاعرضوه على كتاب الله فما وافق كتاب الله فاقبلوه وما خالف فردوه فدل بهذا الحديث كل حديث يخالف
كتاب الله فانه ليس بحديث رسول الله صلى الله عليه وسلم وانما هو مفترى اصول فقه وعلامة المعلم للفتوى
وبه نفتي وهو الحق في زماننا وعليه الفتوى في هذا وهو الصحيح ابو ابراهيم شاهي

اگر نباشد الا کسی که بود بواز نود دیگر است در جانب امام زیرا که تقدم بر امام لازم آید
اگر در جانب امام باشد و بکعبه نزدیکتر باشد از امام والله اعلم بالصواب

در قنیه آورده است که مستحب است مرد را در روز عید فطر دوازده چیز اول غسل کردن دوم مسواک کردن سیوم بهترین جامها پوشیدن
چهارم انگشتری در دست کردن پنجم بوی خوش بر خود مالیدن ششم بگاه تر از شبهای دیگر برخواستن هفتم پس کردن که بیگاه
بعیدگاه حاضر شود هشتم زود بیرون شدن نهم صدقه فطر پیش از نماز دادن دهم نماز در مسجد گذاردن
یازدهم پیاده بعیدگاه رفتن دوازدهم براه دیگر باز آمدن

خلاف الکافی شرح الکنز ان صلوة الخوف مما ذکرنا انما هو عند تنازع القوم في الصلوة خلف الامام والا جعلهم
طائفتين يصلي كل واحدة جماعة على حدة وهو قول ابي يوسف في شرح صلوة الخوف تلك الصفة وقال كانت
في زمن النبي صلى الله عليه وسلم وليس لذلك الصلوة قصر للخوف وعن ابن عباس رضي الله عنهما ان صلوة الخوف
ركعة وعن عطاء وطاوس وعن مجاهد انه يكفي ركعة واحدة بالايماء عند اشتداد الخوف

واعتبر النسب في النكاح لان التفاخر لا يتفق
فروضي الامي الا كفاء ذكي قال عمر رضي الله عنه
كذا في الايضاح لان الشريف يأنف بالتنبيع غيره
ايت ان يكون مستفرشة للخسيس لان الاكرام
الاستفراش اذلال واذا كان الزوج
لايكافيها كان فيه زيادة الاذلال كذا في شرح
هداية للامام حميد الدين قال النبي عليه الصلوة
والسلام يا بني المطلب انقذوا انفسكم
من النار يا فاطمة انقذي نفسك من النار
فاني لا املك من الله شيئا غير ان لكم رحما سابلها
ببلالها رواه مسلم (ما حول الصاد) لمس قوله سيدا
هو الذي يسود قومه اي يفوقهم في الشرف كان
يحيى عليه السلام فائقا على قومه لانه لم يركب سيئة قط

فد آرك

آن زمان که سلطان اسلام امیر اسمعیل سامانی ... در روز جمعه ... بوده
در زمستان خلق بسیار تنخج کردند و سلطان بدین مسئله عالم بود چون نماز بگذارد ... سلطان
می فرمود تا تمامت اطباء جمع شوند سلطان فرمود چند انگور ... و ادویه ... احتیاج باشد
از خزانه من بدهند تا که چندان شربت سازند که کوزه های مسجد جامع پر شود و در هفت مسجد بزرگ
از شربت پر کنند تا دیگر جمعه بکار آید سلطان این شربتها بکوزند و از علتها خلاص یابند و نمازهای
ایشان تباه نشود چه سلطان اسلام واجب بود که غم کار دنیا رعیت می خورند غم کار
دین رعیت هم خورند تا فردای قیامت در خانه العصیان ... مال بسیار خرج کردند
و چندان هزار شربت بکوشانیدن و دیگر روز جمعه منادی کردند که همه خلائق بیایند و شربت
خوردن حاضر شوند و چون نماز جمعه گذاردن سلطان اسلام بر بام مسجد بر آمد بازار گانی دولت
و گفت نظاره کنیم تا شربتهای لطیف را چگونه می خورند و کسانی که از این حال خبر داشتند بسوی
زهد و کسانی که خبر نداشتند چون رسیدند که این چه حال است هر روز جمعه ... در کوزه ها
و سقایها و امروز جمعه شربت ریخته اند این رای بر سیدند تا که سلطان با ایشان ...
در حال باز می گشتند و نماز شام سلطان اینجا بود و خلق از آن شربت بخوردند و سلطان
بخندید و دیگر روز بزرگان را بخواند و کار کرد و گفت ای سلطان اسلام مال تو بایستی ... است
مردم از آن شربت بخوردند تا در درگاه خدای تعالی عاصی نشوند و قتی سلطان و رعیت صحیح بوده اند
خزانه الفقها

بسم الله الرحمن الرحيم يوصيكم الله في اولادكم تفسيره رجل مات
وترك ابنا وبنتين المال بينهم على اربعة اسهم للابن سهمان ولكل ابنة
سهم وان كن نساء فوق اثنتين فلهن الثلثان ما ترك تفسيره رجل مات
وترك ابنتين المال بينهم على ثلثة اسهم الثلثان للابنتين الثلث للعصبة فان كانت
واحدة فلها النصف تفسيره مات رجل وترك ابنة فلها النصف والنصف الباقي
للعصبة ولابويه لكل واحد منهما السدس مما ترك ان كان له ولد تفسيره رجل مات و
ترك ابا واما وابنا وبنتين المال بينهم على ستة اسهم سهم للاب وسهم للام وبقي اربعة اسهم سهم للابنين
ولكل ابنة سهم فان لم يكن له ولد وورثه ابواه فلامه الثلث تفسيره رجل مات وترك ابا واما
المال بينهم على ثلثة اسهم للام الثلث وما بقي للاب فان له اخوة فلامه السدس تفسيره رجل مات
وترك ابا واما وبنت المال بينهم على ستة اسهم للاخ سهمان ولكل اخت سهم وللام سدس هو سهم
ولكم النصف ما ترك ازواجكم ان لم يكن له ولد تفسيره امرأة ماتت وترك زوجا وابنا وبنتا المال
بينهم على اربعة اسهم سهم للزوج وسهمان للابن وسهم للبنت والربع ... ان لم يكن لكم

والمذهب اهل السنة والجماعة ان عذاب القبر وسؤال المنكر والنكير وضغط القبر حق سواء كان مؤمنا مطيعا وعاصيا وادخال
في الجنة حق وقال عامة العلماء يضع الله تعالى روحه على جبينه كما ان العبد اذا وضع المرآة يرى به الوجه في حال حيوته
والعشوي على انه يضع الله تعالى بمثل المرآة كما ذكرنا قال بعضهم اذا دخل الله روحه في الجنة كان حيا لا يموت وهذا غير
الصحيح وفي كتاب الشعبي في باب الوقف ما من انسان الا له روحان روح جاري وروح مقيم فاذا نام العبد
خرج عنه روحه الجاري فيبقى روح المقيم ولا يخرج الا عند الموت وفي رواية في الروح ثلاثة روح سيار فيخرج عند النوم
وروح امين يخرج عند الموت وروح مقيم يخرج عند البعث في القبر وبه يعتمد والدليل عليهم ما روي في الاخبار
ان العبد اذا نام ساجدا يباهي الله تعالى بالملائكة ويقول يا ملائكتي انظروا الى عبدي فان روحه عندي وجسده
في طاعتي وكذا بعد الموت يكون السؤال والجواب للروح المقيم ويكون الى الجاري مستقر ويأخذ ثواب الدعاء والصدقة
ولهذا قالوا ان عبد السعيد اذا خرج روحه عند النزع وهو الروح الجاري فيقبل ان يخرج عنه الروح المقيم يعرض عليه ويرى مكانه في
الجنة وفي هاوية واحدث والاجساد مشتركة في النعيم المقيم والعذاب الاليم ولان القالب بعد ان يصير ترابا ويتخذ
منه الخزف ويضرب منه اللبن يشترك مع الروح في النعيم والعذاب واما المؤمن فعلى وجهين مطيعا او عاصيا
فان كان مطيعا قالوا فانه لا يكون له عذاب ولكن له ضغط وعذابه ثم يتنعم بنعيم الله تعالى فاما اذا كان عاصيا فله
ضغط القبر وعذاب ولكن ينقطع عذابه يوم الجمعة قال عامة العلماء من مات يوم السبت وغيرها من ايام سوى الجمعة
فله عذاب بقدر ذنوبه الى يوم الجمعة فاذا كان يوم الجمعة سقط عنه العذاب ولا يعيد الى يوم القيمة وان مات يوم الجمعة او
ليلة فانه يكون العذاب ساعة واحدة فيكون له ضغط القبر ثم يسقط عنه العذاب ولا يعود الى يوم القيمة قال النبي
صلى الله عليه وسلم اذا خرج الروح من بني آدم ومضى ثلاث ايام يقول الروح يا رب ائذن لي حتى انظر الى جسدي الذي
كنت فيه فياذن الله تعالى فيجيء على قبره فينظر من بعيد وقد سال الماء من منخرته فيبكي بكاء طويلا ثم يقول الروح يا جسدي
المسكين فيقول يا حبيبي هل تذكر ايام حيوتك هذا المنزل الموحش والبلاء والغم والكرب والحزن والندامة ثم يمضي فاذا مضى
خمسة ايام يقول الروح يا رب ائذن لي حتى انظر الى جسدي فياذن الله تعالى فياتي الى قبره فينظر من بعيده وقد سال الدم
من منخره وفمه واذنيه وصديده وقيح فيبكي بكاء طويلا ثم يقول يا جسدي المسكين اتذكر ايام حيوتك وهذا منزل الغم والهم والحزن
والديدان والعقارب اكلت الديدان لحمك وفرقت جلدك واعضائك ثم فاذا مضى سبعة ايام فيقول الروح يا رب ائذن لي
حتى انظر الى جسدي فياذن الله تعالى فياتي الى قبره وينظر من بعيد فيبكي بكاء شديدا فيقول يا جسدي المسكين
اتذكر ايام حيوتك اين اولادك واقرباؤك وعشيرتك واين اخوانك واصدقاؤك وجارك الذين يحبونك وخيارك اليوم
يبكون عليك الى يوم القيمة
اوصاف العلماء ... شهر

زید در صلب عقد نکاح زینب [illegible] زینب را امر داده است که اگر زید بر سر زینب زن خواهد زینب وکیله باشد که نفس خود [illegible] طلاق بائن [illegible]

[illegible] بعد از آن [illegible] مذکوره [illegible] زن خواهد [illegible]

[illegible] طلاق بائن [illegible] عدة [illegible]

[illegible]

ورای ربو در صلب عقد نکاح

و لو آنه

حاں

و سر

[illegible]

ان کان [illegible] عند الحاکم [illegible]

[illegible] الصدق [illegible]

[illegible] الوارث [illegible]

قالوا [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] العصبة فان کان [illegible]

[illegible]

اگر پرسند که خلفای راشدین چند است جواب بگو که هشت است عبد الله بن عمر عبد الله بن مسعود
عبد الله بن عباس زید بن ثابت عائشه صدیقه موسی اشعری معاذ بن جبل

ده یار بهشتی الله قطعی تو بدان
بوبکر و عمر و علی و عثمان
سعد است و سعید بو عبیده
زبیر و عبد الرحمن

[illegible]

در عهده ألقیاری آورده است که هر که مال گرد بود نفقات را او را صدقه روا نباشد وچون کرد فی صدقه روا نباشد جایزه سلطانی
نیز او را روا نباشد لا ملانشیه الصدقه در کنز میگوید فلا یسأل من له قوت یوم یعنی سوال و گدائی نشاید کرد کسی را که قوت یکروزه باشد
و در بستان میگوید که چیزی اگر کسی خواست باو بدهند روا نباید کرد که آن روا نیست که خداوند تعالی او را روزی کرده است قال النبی
علیه السلام من اعطی شیئا من غیر مسئلة فلیأخذه وانما هو رزق ورزقه الله تعالی وهم در بستان آورده است که فقیه گفته است قبول کردن
جایزه سلطان نیز روا هم است اما اگر غالب مال سلطان رشوت و مصادرت باشد عطا او قبول کردن و جایزه او ستیدن
روا نباشد مگر آنکه معلوم شود که این را از وجه حلال فرستاده است و اگر مال سلطان غالب از تجارت و یا مال میراث است که از وجه
حلال و را میراث رسیده است لا باس است بقبول کردن این عطیه مادامی که روشن نشده است که از وجه حرام یا از شبهه است الحجة
سوی او فرستاده است فی الوجهین جمیعا ترک افضل است

[illegible]

فی الدرایات ... ولا ینبغی کیلا یتجر آن الظلم علیه الله اموال الناس تمت

[illegible]

قال الفقیه ابو اللیث ... اختلف الناس فی اخذ الجائزة من السلطان قال بعضهم یجوز ما لم یعلم انه یعطیه من الحرام
وقال بعضهم لا یجوز ... ما روی عن علی رضی الله عنه انه قال للسلطان نصیب من الحلال والحرام
فما اعطاک فخذه فانما یعطی من الحلال ... ما لم یعرف شیئا واما بعینه و هذا قول ... و هی حجة
وجه قول من یقول بعدم الجواز ما روی عن عثمان رضی الله عنه فی زمان خلافته انه مر بابی ذر و هو نائم علی ...
فقال الغلام خذ هذه الدنانیر واقعد ... حتی یستیقظ ... فادفعه الیه هذه الدنانیر فان قبل فانک
فانت حر فلما استیقظ اعطاها ایاه فابی ان یقبل فقال له الغلام خذها فان فیه فکاک رقبتی من الرق فقال له ابو ذر
فان فیه استرقاق رقبتی من ...

الکذب ینقص الرزق

العیبات لا یدخل الجنة

[illegible]

فصار الجواب الصحیح ما ذکر فی شرح الخصاف وما قال ... رضی الله عنه فی الاشیاء الصحیح من العبادات والمعاملات ما یجمع ارکانه
وشرائطه بحیث یکون معتبرا فی حق الحکم وفی الذخیرة والمضمرات واما العلامات المعلمة للافتاء فقوله علیه الفتوی وبه یفتی الی قوله وهو الصحیح
وهو الاصح وفی کشف الامام محمد ... رضی الله عنهما الصحیح ما هو الفتوی علیه بین الفقهاء وفی مفاتیح المسائل ان لفظ الصحیح یقتضی ان یکون
غیره غیر الصحیح امام احمد گوید روایتی که مجهول ویا مرد و دوباشد بمصلحت الزمان علیه الفتوی شود اما روایت غیر صحیح در یک زمان صحیح نگردد
... فالحاصل الی هنا منقول من شرف السادات ولیس للمفتی والقاضی ان یحکم علی ظاهر المذهب ویترک العرف قنیه فی باب الکلمات
مقصود آنکه علیه الفتوی که در عبارت نوشته است بنای آن فی کتاب الطلاق بر ظاهر الروایه است که مخالف غیر است که هو الصحیح است

[illegible]

[illegible]

سبحان

اودر

[illegible]

ولا عنده قوة يوم ولا يستر به عورته حل له ان يسأل الناس لان الحالة حالة الضرورة

والخلاف في مال الضمار اذا وصل الى مالكه يجب عليه الزكوة

والخلاف في مال الضمار بين الحنفي والشافعي رحمهما الله ان مال الضمار اذا وصل الى مالكه يجب عليه الزكوة السنين الماضية التي كان المال وقتها عند الشافعي ولا يجب عند الحنفي

الضمار المال الغايب الذي لا يرجى فاذا رجي فليس بضمار واصله من الاضمار وهو التغييب والاخفاء كذا في الجنابي

الضمار لا يرجى من الدين والوعد صحاح

الزكوة واجبة على الحر العاقل البالغ المسلم اذا ملك نصابا ملكا تاما وحال عليه الحول

واما الوجوب فلقوله تعالى واتوا الزكوة ولقوله عليه السلام ادوا زكوة اموالكم وعليه الاجماع الامة والمراد بالواجب الفرض لانه لا شبهة فيه

و در آنجا شخصی یتیمی در خانه خود نگاه داشته و هر طعام که میدهد و جامه برو می پوشاند از زکوة مال خود حساب می نماید بنا بر نیت این طعام و ملبوس از زکوة مال وی محسوب باشد

واقعات

لو وهب دينه من فقير ونوى زكوة دين آخر على رجل آخر ونوى زكوة عين لم يجز لان العين خير من الدين والدين الآخر يحتمل ان يصير عينا بالقبض والدين الموهوب لا يحتمل

قوله صدقة السوائم

كتاب الزكوة

زکوة در لغت بمعنی پاکیزه شدن و زیادت است و هر دو معنی در زکوة شرعی موجود است چه آنکه سبب زیادتی مال میشود که در دنیا عوض میدهد و در آخرت ثواب عظیم و از گناه پاک میشود ان الحسنات یذهبن السیئات وقال الله تعالى والله يعدكم مغفرة منه وفضلا وقال الله تعالى ان تقرضوا الله قرضا حسنا يضاعفه لكم ويغفر لكم حتى لا تجب این زکوة واجب مسلم مکلف آزاد است و بر بنده خواه خالص باشد خواه مکاتب خواه مدبر واجب نیست و بر کودک و دیوانه که یکسال شامل جنون باشد اگر یک روز در سال عاقل شود زکوة بر وی واجب شود و همچنان یک روز از رمضان اگر هوش آید روزه تمام ماه بر وی لازم شود و مراد از یوم جزوی از سال و ماه است و امام ابو یوسف اکثر سال را اعتبار میکند و نزد شافعی زکوة بر کودک و مجنون فرض است همچنانکه در مال حنفی بر کودک عشر و خراج و صدقه فطر و در مالی و نفقه کسی که در خانه وی بود از بنده و منکوحه لیکن ادای آن بر ولی کودک و نه تعدی نکند ایام ملک تام باید که مالک مال ملک تام را که خلل نباشد در وی پس بر قرض دار واجب نشود زیرا که در ملک وی واقع میشود چون صاحب دین میتواند که از وی بی رضای وی بستاند و در ملک وی تمام نباشد و این علامت عدم ملک است و حکم امانت دارد و نزد امام اعظم بر عورت زکوة واجب نبود در مهر او اگر چه آن مستحق وی است تا قبض نکند و والله اعلم

سواری و آلات کار و فرشها و ظروف که از ضروریات است زکوة نیست

آن دین و بیع کفه آنکه در آن کوه و عروض اگر عرض باشد مانع زکوة است

طلب

دهکم را بابت ... ونائب السلطان ... پس آن ... دیوان عباد دارد و مانع وجوب زکوة ... این زکوة
وهمچنین این خراج و عشر ... [illegible] ... وکفارت وصدقه فطر و وجوب
حج و ... مانع وجوب زکوة نیست ... [illegible] ... زکوة را مانع وجوب زکوة نمیدارد لیکن خلاف
مشهور ... [illegible] ... زکوة مانع وجوب زکوة ... پس اگر کسی را دویست درم ... سال ...
بگذرد ... چهارصد درم ... [illegible] ... مانع وجوب زکوة نیست ...
پس واجب نشود زکوة بر مکاتب ... [illegible]

بعد الوصول

[illegible]

[illegible]

[illegible]

زكوة الغنم

متن فكتاب لے تذ شر فصل فی زکوة الغنم

[illegible]

و محمد و شافعی رحمهم الله ثم فی کل خمس شیاه او تسعه بعد از ان چون بشصت رسد عدد بقر در سی عدد دکاو یکساله در دو سالگی در آمده
واجب میشود تا ماده و چون از شصت زیاده شود در خری واجب میشود تا بدو نرسد آن زیاده و چون بده رسد در اربعین
مسنه و در چهل گاو یک کاو دو ساله که به سالگی در آمده باشد واجب میشود پس در شصت دو گاو یک یکساله و در هفتاد
یک گاو دو ساله و یکی یک ساله و در هشتاد دو گاو دو ساله و در کمتر از چهل گوسفند یا بز خری واجب نمیشود
و فی اربعین ضانا او معزا شاة و در چهل گوسفند یا بز یک گوسفند واجب میشود یا بز مذکر مونث در وی یکسان است
[illegible]

[illegible]

مالک

ده بیست دینار داده و زکوة یکسال را ازوی ادا کند یا زیاده از یکسال را هم روا اما اگر زکوة تمام ندارد و نه زکوة دهد بعد از آن
زکوة شود روا ده دیگر باید داد ولتنصب الذی نصابه روا زکوة دادن برای چند نصاب کسی را اگر یک نصاب باشد
همچنانکه شخصی دویست درم دارد برای چند نصاب زکوة دهد بعد از آن مالک شود چند نصاب را اگر ده روا و احتیاج
اعاده نیست والله اعلم. **فصل** وینصب العاشر و نصب کننده و بازدارنده عشر گیرنده علی الطریق بر سر راه تجار را
لاخذ زکوة التجار برای گرفتن زکوة تاجران و میتواند این عاشر که از اموال ظاهری و باطنی زکوة گیرد مثل طلا و نقره و جواهر که
برای تجارت بود دیگران فیاخذ پس بگیرد عاشر من المسلم ربع عشر از مسلمان چهار یک ده یک ومن الذمی ضعفه و از ذمی که امان
داده او پادشاه و او قبول جزیه نموده دو چندان که از مسلمانان میگیرند که نصف عشر است وصدق مع الیمین و تصدیق
کند مسلمان و ذمی را بسوگند ان انکر الحول او الفراغ من الدین اگر انکار کنند که شش سال را یا فارغ بودن مال را
انکار کنند از دین او ادعیا اداءه الی عاشر آخر یعلم وجوده یا دعوی کنند مسلمان یا ذمی ادا کردن زکوة را بعاشر دیگر که معلوم
است وجود او در ان سال او الی فقیر فی غیر السوایم یا دعوی کنند اداء زکوة را بفقیر و سوگند خورند تصدیق کنند در زکوة که غیر حیوانات
است اما در حیوانات چون حق گرفتن پادشاه راست او را تصدیق نکنند اما نزد شافعی تصدیق کنند ومن الحربی و بگیرند از
حربی یعنی تاجری که از دیار حرب است العشر یعنی ده یک گیرند ازوی ان لم یعلم ما یاخذون منا اگر معلوم باشد انچه میگیرند ایشان
مانند مثل ایشان میگیرم از ایشان ان کان بعضا اگر انچه ایشان میگیرند بعضی از اموال است و اگر تمام مال تاجر ما را میگیرند عاشر ما
تمام ایشان نه بگیرد [illegible] صلی الله علیه وسلم از آن نهی کرده است ولم یاخذ منه ان لم یاخذوا منا اگر چیزی نگیرند ایشان از تاجران
و عشر خمر الذمی و ده یک گیرند از شراب ذمی لا خنزیره نه از خوک او اگر تاجر ذمی خمر و خوک داشته باشد نصف ده یک قیمت خمر از وی
گیرند و ظاهر این است که از ذمیان پرسند و نزد ساحب رحمه الله از خمر نصف عشر گیرند نه از خوک و لا امانة
و نه از امانت تاجر یعنی از مالی که مضاربه است یا بضاعت عشر نگیرند که حکم امانت دارد و نزد صاحبین و قول قدیم ابی حنیفه رحمه الله آنست
که از مال مضاربه نصف عشر گیرند از ذمی و عشر الحربی ثانیا جای پیش داده و عشر گیرند از حربی دوم بار اگر بیاید از دیار
خود دو بار در یک سال خمس معدن ذهب و نحوه و پنج یک گیرند از کان طلا و مانند آن نقره و آهن و ارزیز و امثال
آن و معدن یعنی کان آنرا گویند که خدای تعالی در زمین آفریده است و کنز آنرا گویند که آدمی در زمین دفن کرده است و رکاز
هم کنز را گویند و هم کان را وجد فی ارض خراج او عشر که یافت شود آن کان در زمین خراج یا زمین عشر از وی پنج یک باید گرفت
اما اگر در سرای خود یابد کنز را چیزی و حیی نیست اما اگر در بیابان یابد که مالک نه باشد پس هم در وی پنج یک واجبست و باقیه
للواجد و باقی ملک آنکس که یافته ان لم تملک الارض اگر مالک نباشد زمین را که کنج در آنجا یافته پنج یک گیرند و باقی را
بیابنده دهند والا فللمالک و اگر مالک باشد باقی را بمالک دهند یعنی آنکه اول زمین ملک او شده است [illegible] در کان
ان وجده فی داره اگر بیابد او در سرای خود و فی ارضه روایتان و اگر در زمین خود یابد دو روایت است از ابی حنیفه رحمه الله [illegible]
در وی چیزی واجب نیست و در یک روایت خمس که پنج یک است واجبست و باقی ملک مالک زمین است ولا فی لولو و عنبر چیزی واجب نیست در مروارید

که بیابد کسی

بیابد کسی میگویند که باران که در صدف افتاده مروارید میشود و عنبر و در عنبر که مانند آن چیزی واجب نیست و بعضی گفته اند که عنبر از کف
دریا حاصل میشود و بعضی گفته اند که گیاهی است در دریا و بعضی گفته اند که سرگین حیوان بحری است و نزد ابو یوسف رحمه الله در عنبر و مروارید و
زیوری که از دریا حاصل میشود پنج یک واجب میشود در حلیه است و فیروزج وجد فی جبال و در فیروزه که یافت شود در کوه نه چیزی واجب است
و اگر در خزائن کفار یابند فیروزه و عنبر و مروارید در وی پنج یک واجب میشود و در یاقوت و زمرد و مانند آن از جواهر که مهر پذیرند
چیزی واجب نیست وکنز فیه سمة الاسلام و گنجی که در وی نشانه اسلام هست مثل کلمه شهادت مکتوب باشد و مانند آن قرآن کاللقطه
حکم لقطه دارد و لقطه آنرا گویند که از راه بردارند و صاحبش معلوم نباشد اگر خوف تلف باشد بردارد پس وی واجب است که آنرا اگر ده درم
است یا زیاده یکسال نگاه دارد و سراغ کند و اگر ده درم کم است تا سه درم یکماه سراغ کند و اگر از سه درم کم است تا یک درم
یک هفته و اگر از درم کم است یکروز و اگر فلس است و مانند آن بر است و جب جو اگر صاحبش بیابند بوی دهند و اگر بعد
از این مدة مذکوره صاحبش یافت نشود بجود صرف کند اگر فقیر است و تصدق کند اگر غنی است و اگر بعد از آن صاحبش ظاهر شود
و بثواب راضی نشود تاوان دهد و ما فیه سمة الکفر و آن گنج که در وی نشانه کفر است همچنانکه نقش بتی است در وی مثلا خمس
پنج یک گیرند از آن خواه در زمین خود یابد خواه در زمین غیر و خواه در زمین مباح و باقیه للواجد و باقی که چهار سهم دیگر است
ملک یابنده است ان لم تملک الارض اگر ملک کسی نباشد آن زمین ای المالک اول الفتح یعنی اگر کسی که ملک او بوده است این زمین
در اول فتح اسلام و اگر آن مالک اول فتح معلوم نباشد بمالک که آخر مالک شده است و معلوم نشود بود اقرب مالکی بوی دهند
و بعضی گفته اند که در بیت المال نهند تا صرف مصالح مسلمانان شود آن باقی پنج یک ورکاز صحراء دار الحرب و گنجی که در صحراء
دار الحرب یابند کله للمستامن وجده همه آن ملک مستامن است که یافته است او را ان وجده فی دار منهم و در جا مالکی و اگر
یابد در کاز در سرای از دیار حرب مالک آن سرا دهد از او آن وجد رکاز متاعهم و اگر یابد کنج از متاع خانه از جامه یا اوانی
و غیر آن از اموال کفار فی ارض لم تملک در زمینی که ملک کسی نباشد خمس پنج یک گیرند از آن و باقیه للواجد و باقی از آن
آنکسی دهند که یافته است و فی عسل ارض عشریه او جبل و در عسل زمین که عشری است که اگر خراجی است چیزی در عسل او واجب
نیست یا عسل که در کوه حاصل شود و ثمرة و در میوه کوهی و ما خرج من الارض و آنچه از زمین حاصل شود از آنکه زمین را مستغل میساخته
اند و ان اقل و اگر چه کم است عشر ان سقاه ده یک واجبست اگر آب دهد آنرا بسیح سیل او مطر آب روان یا آب باران
وآن مذهب ابی حنیفه است و نزد شافعی رحمه الله در عسل عشر چیزی واجب نیست و نزد ابی یوسف رحمه الله اگر قیمت عسل نصاب رسد واجبست
و در وی عشر و اگر کمتر باشد چیزی واجب نیست و در یک روایت از ابی یوسف رحمه الله آنست که تا به پنج خروار نرسد
عسل چیزی بروی واجب نیست نزد ابی یوسف رحمه الله بکر روایت دیگر آنست که اگر عسل و میوه که در کوه حاصل شود
در وی چیزی واجب نیست و نزد شافعی و صاحبین رحمهم الله ده یک واجب میشود در آنچه از زمین حاصل میشود که موقتی که
اکثر را میوه و ثمرة باشد که باقی ماند و زود تباه نشود و به پنج وسق برسد که هر وسق شصت صاع است هر صاع چهار من که
مجموع هزار درم است و باشد بسنگ مکه و اگر کمتر باشد نزد شافعی رحمه الله چیزی واجب نیست و همچنین در آنچه ساقی

در الحرسالی باقی نماند مثل سیب و زرد آلو و شفتالو و امرود و سبزیها و سیر و پیاز چیزی واجب نیست اما صاحبین و نزد ابو حنیفه رحمه الله در فواکه
و سبزیها ملک عشر او راخود بفقرا صرف کند الا فی حطب مگر در مانند هیزم و نی و گیاه و اگر در باغها خود بر وید نزد ایشان عشر
چیزی واجب نیست مگر وقتی که زمین عشری را بآن مستغل سازند همچنانکه زمین را نیستان سازند یا علف زار یا درختان و مثل آن اگر چوب
درنی و هیزم و گیاه نیز واجبست و نصف عشر ان سقی بغرب او دالیة و نصف عشر واجب شود اگر آب داده شود بغرب که دلو بزرگ
است یا دالیه که دلو بست که در سر چوب ترکیب میکنند مثل چوبی که آن را بهیج میگویند و مکرار و ازور میکنند تا آب بالای آید و بعضی گفته
اند از ابر باریدن و بار نگاه میگذارد بلا رفع مؤن الزرع و این ده یک و نصف ده یک واجبست و برداشتن مؤنت کشت است مثل مزد دهقان
و بقر و مؤنت کوفتن و درویدن و مانند آن و بعضی گفته اند که مؤنت را بر دارند و از باقی ده یک دهند و ماء السماء و البیر
و آب آسمان و آب چاه که در زمین عشری باشد والعین و آب چشمه که در زمین عشری است و آب دریا عشری است عشری است این انهارها
جاهل و سمکه در زمین خراجی است خراجی است و ماء انهار حفرها العجم و آب جویها که عجم کنده اند مثل نهر ملک که در راه کوفه است از جانب
بغداد است و نهر یزدجرد و آب مرو خراجی است اما آب ایها و کذا الانهار الاربعة و همچنین چهار جوی که مشهورند
نیز خراجی است عند ابی یوسف لا عند محمد رحمهما الله نزد ابو یوسف رحمه الله نزدیک و آن چهار جوی یکی سیحون است که نهر خجند است
خوانند دیگری جیحون است که نهر خوارزم است که آب آمو مشهور است دیگری دجله است که نهر بغداد است دیگری فرات است
که نهر کوفه است اما نزد امام محمد رحمه الله این انهار عشری است وارض العرب و همه زمین عرب تمام از عذیب تا اقصی حجر که در یمن است
و از یمامه و حجاز تا اقصی شام درهم و ما اسلم اهله و آن موضع که مسلمان شده اند اهل آن موضع بی جنگ او فتح عنوة
و آن موضع که فتح شده است بقهر و غلبه و اقر اهله علیه و قرار داده باشند اهل آن موضع را در وی و میان لشکر اسلام قسمت نکرده باشند
او صالحهم یا مصالحه کرده باشند امیر لشکر بر ایشان خراجیة خراجیست این موضع اگر باب خراجی آب دهند و اگر بآب عشری آب
عشری خواهد بود و موات احیی یعتبر بقربه و موات که احیا کرده شود صالح زراعت سازند معتبر قرب خود است یعنی حکم آن موضع
دارد که نزدیک او است اگر آن موضع عشری است او را عشری دارند و اگر خراجی است او را خراجی دارند و امام محمد رحمه الله گفته که اگر بآب آسمان یا
چشمه که بیرون آید یا چاه کنده یا آب جوی که ملک کسی نباشد عشری است و اگر بآب جویها که اعاجم کنده اند احیا کند مثل نهر ملک مثلا خراجی
بود و اگر ذمی کند احیاء موات را اگر چه نزدیک آن زمین عشری است خراجی خواهد بود و الخراج اما خراج مقاسمة و خراج دوم است یکی خراجی
مقاسمه که بر زمین چیزی معین سازند همچنانکه پنج یک یا چهار یک یا سه یک و مانند آن از آنچه حاصل شود چهار یک یا ربع [illegible]
یا نصف الی ربع غایة الطاقة و نهایة از غایة طاقت است و اما موظف و قسم علی السواد و دوم خراج موظف است کما وضع عمر
رضی الله عنه علی السواد و همچنانکه تعیین کرده است امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه علی السواد بر اهل سواد عراق لکل جریب برای هر جریب که
شصت گز در شصت گز بود بگز پادشاه کسری که از عادت یک مشت زیاده است و گز عادت شش مشت است یبلغه الماء که برسد به او آب
و صلح زراعت بران صاع صاع یک کیل که چهار من است از گندم یا از جو و در شرح طحاوی گفته که چهار من از جنس
چیزی باید داد در آن جریب که کاشته باشند و صاحب کافی گفته که صحیح است و درهم و یک درم نیز از خراج آن جریب باید داد
و لجریب الرطبة و از برای جریب سبست خمسة دراهم پنج درم باید داد و لجریب الکرم و النخل المتصلة و از برای جریب از انگور

وظ ۱۰

زکوة الزرع والثمار قال ابو حنیفه رحمه الله فی قلیل ما اخرجه الارض وکثیره العشر سوا سقی سیحا او سقته السماء الا الحطب والقصب والحشیش

ومما یسقی والبرد والبحر عشری ومما الاشجار جریبا الاعاجم وامر سیحا وقاله

اربعة الانهار

السیحون	والدجله	والفراط	الجیحون
نهر خجند	لنهر بغداد	لنهر کوفه	لنهر ترمذ

وفرماکه متصل وسوسه بیر یعنی تاک بنان بیکدیگر سوسته و درختان فرمابیکدیگر سوسته که درمیان ایشان زراعت نتوان کرد
ضعف ده چندان نیست که ده درهم بیر باید داد ولیا سواه و برای اخر عبارتها که مذکور شد مثل زعفران وغیران یا خرما وانگور که
متفرق در جایها که متصل نباشد یعنی درمیان آن درختان زراعت توان کرد مایطیق اخذ طاقت بیرستانند ولاخراج لو
انقطع الماء وخراج واجب نمیشود اگر باز ایستد از زمین خراجی او غلب الماء یا غلبه کند آبی که صلاح زراعت نماند او اصابت
الزرع آفة یا افتی رسید بکشت که از ادفع نتوان کرد مثل سرما و یخ و مانندان خراج ساقط میشود اما اگر دفع آن آفت ممکن بی
مثل خوردن جاروا و مانندآن خراج ساقط نمیشود و یجب ان عطلها مالکها و واجبست خراج اگر معطل گذارد زمین خراج را
متصرف ساو بی مانع شرعی اما اگر عاجز بی مالک زمین و مؤنت دا زراعت نداشته بیر باید که حاکم انرا بدیگری بدهد تا زراعت کند و خراج
گیرد از نصیب مالک و باقی بمالک دهد و یبقی خراج ان اسلم المالک اگر مسلمان شود مالک زمین خراج او شراها الذمی باخرد زمین خراج را
ذمی یعنی کسی که زنها خواسته و امان یافته در دیار اسلام او شریة الکافر عشریة من مسلم باخرد کافری زمین عشری را از
مسلمانی وضع الخراج وضع خراج کنند بر کافر نزد ابی حنیفه و ابو یوسف ان زمین عشری بر حال خود میماند و در یک روایت
از امام محمد آنست که بمصارف خراج صرف کنند

فصل در بیان مصارف زکوة مصرف الزکوة الفقیر مصرف زکوة
فقیر است ای من له دون النصاب یعنی آنکس که او را اندک مالی بود کمتر از نصاب و محتاج سوال نباشد والمسکین و دیگری مسکین است
ای لا شیء له یعنی آنکس که هیچ ندارد و محتاج سوال است و نزد شافعی و یک روایت از احمد درمعنی فقیر و مسکین آنست که
درمتن مذکور است و آنکه درمتن مذکور است اکثر سلف برآنند و یک روایت آنست که فقیر و مسکین یکی اند نزد ابو یوسف
والعامل الصدقة و دیگری از مصارف زکوة عامل صدقه است یعنی کسی که او را نصب کرده اند که زکوة و عشر را جمع کند از حساب زکوة
وصدقه و عشر بستانند که فیعطی بقدر عمله پس بدهند او را از مال صدقه بقدر عمل او چندانکه معاش او و عیال او و مددکاران او وفا کند و نزد شافعی بر حسب یک گیرد والمکاتب و دیگری از مصارف زکوة مکاتب است یعنی بنده که او را
مقرر کرده اند که چندین بدهی آزاد باشی فیعان فی فک رقبته پس یاری کرده شود او را در جدا شدن و خلاص کردن او
از بنده گی یا دادن بدل کتابت والمدیون لایملک نصابا فاضلا عن دینه و دیگری از مصارف زکوة مدیون است که مالک
نباشد نصاب زکوة را که زیاده بود از دین او و امام شافعی گفته که کسی که برای نشاندن فتنه قرض کند از زکوة قرض او را
ادا کنند اگرچه مالک نصاب بود و فی سبیل الله و دیگری از مصارف زکوة فی سبیل الله است ای منقطع الغزاة عند ابو یوسف
یعنی آنکس که از غزه باز مانده بسبب ناداری نزد ابو یوسف او را از زکوة مدد دهند تا بغزه قیام تواند نمود و منقطع الحاج
عند محمد و نزد محمد آنکسی که از حج باز مانده بسبب امام محمد گفته فی سبیل الله را که در آیت انما الصدقات واقع شده
باین تفسیر کرده ای من له مال لا معه یعنی آنکس که او را مالی هست اما با او نیست فیتصرف الی الکل او البعض پس صرف کنند زکوة را
بهمه این اصناف مذکوره یا بعض صرف کنند و نزد شافعی روا نیست تا بهر هفت نرسد تملیکا و شرطست که زکوة دادن
بوجه تملیک بنج ملک فقیر سازند زکوة را و بر سبیل عارت روا نیست و همچنین یکفن میت صرف کند کردن و بجز بنا کردن روا نیست

میت نیز روا نیست بجهت اگر میت را اهلیت تملک نیست لا الی من بینهما ولاد و همچنین روا نیست زکوه دادن بکسی که میان ایشان نسبت
ولادت هم که پدر هم یا پدر پدر و هرچند بالا رود یا فرزند و فرزند فرزند هرچند پایان رود زکوه بر ایشان واجب است او زوجة یا میان
زن و شوهری هم زکوه روا نیست که زن بشوهر دهد یا شوهر بزن و نزد صاحبین اگر زن زکوه مال خود را بشوهر دهد روا است
اما عکس روا نیست ولا الی مملوکه و روا نیست زکوه دادن بکسی که بنده و ملک صاحب نصاب است و عبد اعتق بعضه و بنده که
آزاد کرده باشند بعضی او را بوی زکوه دادن روا نیست و نزد صاحبین روا است زکوه دادن به بنده که بعض او را آزاد
کرده باشند ولا الی غنی و همچنین روا نیست زکوه دادن بغنی شرعی که مالک نصاب است و فاضل از حاجت اصلی خود که منزل است
و جامه پوشیدنی و خوردنی یکساله و مرکب و سلاح و آلات کسب است و روا است که بکسی بدهد که کمتر از مقدار نصاب
در ملک او است اگرچه صحیح البدن و کاسب است و مملوکه و روا نیست زکوه دادن بکسی که خواجه او غنی است مگر مکاتب است و طفله
و روا نیست زکوه دادن بطفل غنی لیکن اگر فرزند غنی کبیر است زکوة دادن باو روا است و بنی هاشم و همچنین روا نیست زکوه دادن
به بنی هاشم اولاد علی اند و اولاد عباس و اولاد جعفر و اولاد عقیل و اولاد حارث بن عبد المطلب و موالیهم و همچنین
روا نیست زکوه دادن بآزاد کرده های بنی هاشم لیکن طحاوی گفته که درین زمان روا است زکوة به بنی هاشم دادن ولا الی ذمی و روا
زکوة دادن بذمی یعنی کافری که در میان مسلمانان است باامان و جاز غیرها الیه و روا است دادن غیر زکوة را از صدقات بذمی
[illegible]

دو هم سیری چهار مثقال است و من تمر او شعیر صاع و از خرما و جو یک صاع واجب است و نزد صاحبین مویز خرما و جو یک حکم دارد و حال
منوان بر او و روا است دو من گندم دادن بوزن زبکیل و یجب علی حر مسلم و واجب است صدقه فطر بر آزاد مسلمان و نزد
شافعی بر فقیر نیز ذی نصاب الزکوة او را مقدار مال زکوة است زیاده از مسکن و جامه و اسپ و سلاح و خدمتکاران نزد شافعی
بر کسی واجب است که قوت یک شب و روز دارد برای خود و عیال خود بر هر دو واجب است صدقه فطر و ان لم یتم و اگرچه بنا
مال سال بر و نگذرد نیز صدقه فطر بر وی واجب است اگرچه زکوة واجب نیست تا سال نگذرد و همچنین اگر سرای دارد زیاده از مسکن خود
یا خانه زیاده با آنکه برای تجارت نباشد اگرچه او بنصاب رسید زکوة بر وی واجب نیست اما صدقه فطر واجب است و به تحرم
الصدقة و باین مقدار مال اگرچه زکوه واجب نباشد که فرض صدقه و زکوه حرام مشود و تجب الاضحیة و قربانی واجب مشود و نفقة
القریب و نفقه خویشان هم که فقیر باشند نیز واجب میشود لنفسه متعلق بیجب یعنی واجب است صدقه فطر دادن برای خود
و طفله فقیر او برای طفل خود که فقیر است و خادمه و برای خادم خود که او را اصیل در ملک او است و لو مدبرا اگرچه مدبر است که
گفته است که پس از مرگ من آزاد باشی او ام ولده یا ام ولد است که ازوی فرزند داشته است او کافرا یا آن مملوک او کافر است
و نزد شافعی برای بنده کافر واجب است لا لزوجته برای زن خود واجب نیست صدقه فطر دادن و ولده الکبیر و برای
فرزند کبیر خود نیز واجب نیست خلاف مر شافعی را [illegible]
[illegible]

مکان یوم در رمضان [illegible] برحضور
و کر [illegible] ان [illegible] فلا الافطار [illegible] او انه ضعفت
للطبع او غسل الثوب

کتاب الصوم

اداکند هرچه مدتی که تاخیر شده است والله اعلم صوم در لغت ترک اکل
و شرب است و در شرع هو ترک الاکل و الشرب صوم ترک کردن خوردن و آشامیدن است و الوطی و ترک وطی کردن است من الصبح الی
المغرب از صبح تا شام کسی را که اهل روزه باشد مع النیة با نیت روزه و قصد تقرب و نزدیکی و فرمان برداری او و یکی از اکابر نظم
کرده نیت روزه را بفارسی در دل دارم که روزه دارم فردا فرض رمضان ادا قربة لله او یصح اداء رمضان بنیة قبل
نصف النهار الشرعی و درست است اداء رمضان بنیت که پیش از نیم روز شرعی کند و روز شرعی از طلوع صبح است تا غروب
و نصف او ضحوه کبری است و شرط است که نیت پیش از نیم روز است تا اکثر روز با نیت است چون اکثر حکم کل دارد در بسیاری از احکام
و در مختصر قدوری گفته که تا زوال نیت روا است لیکن روایت صحیح اول است و نزد شافعی در روزه فرض نیت کردن از شب
فرض است و بنیة نفل و بنیت نفل نیز روزه اداء رمضان روا است خلاف مر شافعی را و بمطلق النیة و بنیت مطلق نیز اداء
رمضان روا است یعنی اگر نیت روزه فرد اکند و فرض و نفل قید نکند و واجب آخر روا است اداء ماه رمضان بنیت واجب
دیگر یعنی اگر قضا یا کفارت یا نذر نیت کند الا فی سفر او مرض [illegible]
[illegible]

و فی الاصل ان کل نهر حفر الی العمارة فعشری والا فخراجی مولانا شمس الدین
وماء السماء ای ماء الانهار والبحار والامطار وماء العیون الواقعة
فی ارض عشریة وماء البئر المحفورة فیها عشری ای منسوب الی العشر فانه حصل
منه فما کان منه فی ارض واحدة خراجی فلو انقطع عن الارض الخراجی ماء الخراج
ثم سقیت بماء العشر صار عشریة ولو العکس صارت خراجیة لان الماء
موجب نزعه تغیر الوظیفة کما فی المحیط مولانا شمس الدین

ارض المملکة [illegible]
وماء السماء والبئر والعین عشری لما [illegible]

در مسئله که زیور را انبار گندم یا است که قیمت آن بنصاب رسد آوی صدقه فطر و قربانی واجب باشد
بشرایط باشد حیاز عنده حنطة او حلیه او حصار او بستان او صابون او غیر ذلك و بلغ قیمته بمائتی درهم
لزمه الاضحیه وصدقه الفطر واقعات

در ادای صدقه فطر گندم دادن فاضل تر است یا قیمت گندم اجاب قیمت
گندم فی فتوی قاضی الامام ظهیر الدین دفع الحنطة فی
صدقه الفطر افضل فی الاحوال کلها سواء کان ایام الشدة او
لم یکن لان فی هذا موافقة السنة واظهار الشریعة واقعه

الفطر بالوزن منوین من الحنطة جاری فی قول ابی حنیفه وقال محمد لا یجوز
لان النص ورد بالصاع واقعات

[illegible]

شم الورد وریح العطر والغالیة للصائم فی شهر رمضان لا یکره عند اهل السنة والجماعة کما روی عن نبی صلی الله علیه وسلم انه شم الورد فی شهر
رمضان وهو صلی الله علیه وسلم صائم وقال بعض الناس وافض شم الورد وریح العطر یکره للصائم لانه تقوی الدماغ وشم الکافور یکره بعض الناس للصائم
فی الصیف دون الشتاء وهذا کله یخالف السنة والجماعة لعدم الافطار والدخول فی المنفذ المعتاد خزانة الروایة وغیره

الفصل بین الخواص والعوام

وفی المبسوط شیخ الاسلام اذا نذر ذبح شاة لا یاکل النار
منها ولو اکل منها علیه القیمة ما اکل او مثله کفایه

هو ان کل من یعلم نیة یوم الشک فهو من الخواص والا فهو من العوام
ونیة ان ینوی التطوع من لا یعادة الصوم وللکفر بیان
انه ان کان من رمضان فهو من رمضان نهایه

قال النبی علیه السلام من صام یوم الشک فقد عصا
ابو القاسم الا خالف وهو کنیة محمد رسول الله

دفع الحنطة فی صدقة الفطر فضل
فی جمیع الاحوال وفی الدقیق اداء
القیمة افضل وعلیه الفتوی خزانه

وصدقة الفطر لا یسقط بالتاخیر وان طالت ولا یکره التاخیر ویجوز تعجیلها بیوم او بیومین وعن الحسن رحمه الله فی روایة
السنة او سنتین وقال خلف ابن ایوب رحمه الله یجوز فی رمضان ولا یجوز قبله وقال ابن زیاد لا یجوز تعجیلها والصحیح انه یجوز اذا
دخل رمضان وعلیه الفتوی خزانه

وفی فتاوی ظهیریه من غلب علی ظنه انه
اکل بعد طلوع الفجر لا قضاء علیه فی ظاهر الروایه
قراخانی

[illegible]

حال دعوی کرده است بر دیگری که فلان صد جامه کرباس سپید ورا داده و فرموده تا آن را بفروشد و بهای آن [illegible] اجاب قاضی سوال کند از مدعی [illegible]
[illegible]

[illegible]

والله اعلم بالصواب

اگر نیت تردد کنند میان روزه ماه رمضان و فطر ماه رمضان چنانکه گوید فردا از ماه رمضان است میدارم و اگر نه نفل یا قضا یا نذر
و مثل آن فان کان رمضان یقع عنه پس اگر این روز از ماه رمضان واقع میشود این روزه در صور مذکوره وقتی که اصل
وجود گیرد از ماه رمضان حسوب و الا فنفل اگر ماه رمضان نباشد پس نافله خواهد بود مگر که از واجب دیگر نیت کند که اصح است
که از آن واجب میشود و من رأى هلال صوم او فطر وحده یصوم وان رد قوله و اگر کسی که ببیند ماه روزه یا ماه عید را
تنها روزه دارد در ماه روزه اگر قول او را رد کنند و اگر قبول کنند ... مثال فطر اگر قول او را رد کنند افطار کند پس عبارت
متن خالی از تکلف نیست وان افطر و اگر افطار کند قضی ولا کفارة قضی لازم میشود نه کفارت و نزد شافعی اگر افطار
باین طریق کند که بعورت شود یکی کند درین صورت هم قضا است و هم کفارت و قبل خبر عدل ولو قنا او امرأة و قبول
کنند خبر یک کسی را که عدل است اگر چه آن کس بنده است یا زن است یا کسی که او را حد قذف کرده باشند برای شتام محصن خورده
باشند و توبه کرده باشند للصوم مع غیم برای روزه وقتی که آسمان ابر داشته است یا غبار است در روز ماه دیدن و شرط
مع غیم للفطر شرط است یا ابر برای عید کردن نصاب الشهادة نصاب که برای گواهی در شرع مقرر است که آن دو مرد آزاد
یا یک مرد آزاد و دو زن با لفظ شهادت نیز شرط است و هو خبر کافی نیست و العدالة ذکر عدالت نیز شرط است لا الدعوی لکن
دعوی شرط نیست و بلا غیم و وقتی که آسمان بی ابر و بی غبار است جمع عظیم جمع عظیم شرط است فیهما در ماه روزه و ماه عید و بعضی
گفته اند که حد کثرت اهل محله اند و دیگر ... بخاه مرد است و نزد امام محمد حد تواتر شرط است و طحاوی گفته که گواهی
یک کس را قبول کنند اگر از بیرون شهر آید و گواهی دهد و یا بر جای بلندی بوده است و خلف بن ایوب گفته که بانصد کس در
بلخ کم است چون زمین بلخ هموار و کم تفاوت است و بعد صوم ثلثین بقول عدلین حل الفطر و بقول عدل لا و بعد از سی روز روزه
داشتن بقول دو گواه عدل افطار کردن حلال است و بقول یک گواه روا نیست یعنی وقتی که در آسمان غبار است هم دو گواه گواهی دهند
بر ماه روزه و بعد از آن سی روز روزه دارند و اگر ماه نو نبینند هم روا است که افطار کنند و اگر یک گواه گواهی دهد بر ماه رمضان
و عدل است و بگواهی او سی روز روزه دارند روا نیست بی ماه دیدن عید کردن اما نزد امام محمد روا است که او فطر را حکم
صوم میدهد و الاضحی کالفطر و عید قربان نیز حکم عید رمضان دارد در احکام مذکوره فصل در ایجاب مفسد روزه
میشود من جامع کسی که جماع کند او جومع یا با او جماع کنند فی احد السبیلین در یکی از دو راه که پیش و پس است خواه انزال شود
و خواه انزال نشود برو قضا و کفارت هر دو نیز واجبست و اگر عورت مکره بود کفارت واجب نیست بر وی چون بی اختیار
است و اگر در ابتدا بی اختیار است و در آخر راضی شود هم کفارت بروی او اکل او شرب ما هو غذاء او دواء او خورد یا آشامد غذا
خوردنی او دوا یا دارو خورد عمدا بقصد هم درین افعال مذکوره قضی و کفر قضا کند و کفارت نیز دهد در جمیع صور
مذکوره اما نزد شافعی بعد از اکل و شرب کفارت نیست ککفارة المظاهر مثل مظاهر یعنی کفارت صوم مثل کفارت ظهار است که بنده
آزاد کردن است اگر تواند و اگر نتواند دو ماه پیوسته روزه دارد و اگر نتواند شصت مسکین را طعام دهد و نزد شافعی
در میان این سه امر مخیر است و نزد مالک هم مخیر است و تتابع در صوم شرط نیست و هی بافساد اداء صوم رمضان لا غیر و این کفارت

مذکوره با فساد روزه رمضان است پس نه صوم که غیر از رمضان است و قضی فقط و قضا لازم میشود پس نه کفارت ان افطر
اگر افطار کند خطأ به خطا نه بقصد و روزه را بیاد داشت چنانکه مضمضه میکند آب بحلق فرو رود او مکرها یا باکراه افطار کند
نه باختیار او ظن انه لیل یا گمان آن خورد که شب است و حال آنکه صبح شده است او وصل دواء الی جوفه او دماغه یا برسد دارو
باندرون روزه دار یا برسد دارو بمغز او و اگر در گوش خود آب بکند بالا اندرون گوش درآورد نزد بعضی روزه تباه نشود
اما اگر روغن در گوش او درآید باتفاق تباه شود من غیر المسام از غیر مسام یعنی اگر از مسام ... چیزی باندرون
رسد روزه تباه نشود چنانکه در آب غسل میکند و خنکی باندرون او میرسد ضرر به روزه نمیرساند اما اگر از بالا یا پایان آب
باندرون او رسد روزه تباه شود او ابتلع حصاة یا فرو برد روزه دار سنگ ریزه یا آهن یا چیزی که ... درین صورت
نیز قضا لازم است بی کفارت او تقیأ ملء فیه یا بقصد قی کند چنانکه دهان پر شود قضا لازم شود نه کفارت و اگر کمتر قی کند
نزد ابو یوسف تو قضا لازم نشود لان علیه قضا لازم نیست اگر قی غلبه کند و بی اختیار قی آید روزه تباه نشود و افطر نا
ناسیا او مجنبا روزه تباه نشود اگر بفراموشی بخورد یا بیاشامد یا جماع کند خلاف مر مالک را نزد او اما شیخ سفیان ثوری میگوید
اگر جماع کند بفراموشی روزه تباه شود او نظر فانزل یا نظر کند در صورت جمیله و انزال شود نیز روزه تباه نشود اما نزد
مالک هم اگر بنظر اول انزال شود تباه نشود اما اگر بنظر دوم انزال شود تباه شود او دخل غبار تا درآید گرد در دل او دخان یا دود
او ذباب یا مگس حلقه در گلوی روزه دار روزه او تباه نشود اما اگر باران یا برف بگلو او رسد آنچه انست که فاسد شود
و لو وطی بهیمة و اگر بچهار پای مرده نزدیکی کند او فی غیر فرج یا وطی کند در غیر فرج مثل ران عورت در حدیث آمده که پیغامبر
صلی الله علیه وسلم فرموده اند که ملعون است کسی که بحیوانی نزدیکی کند یا بدست آب منی بیرون آورد او قبل یا بوسه زند او لمس
یا مساس کند ان انزل قضی اگر انزال شود درین صور مذکوره قضا لازم شود نه کفارت و لا یفسد اکل ما فیه بین اسنانه
اقل من حمصة و فاسد نشود بخوردن آنچه در میان دندان جا است چون کمتر از مقدار نخود است و در مقدار نخود یا زیاده قضا است
نه کفارت اما الا اذا اخرج من فمه ثم اکل مگر وقتی که آنچه کم از نخود است از دهان بیرون آورد و بعد از آن فرو برد که
آنگاه روزه تباه شود و لا یلزم باکل سمسمة مضغها و بخایش فاسد نشود روزه بخوردن کنجدی بطریق خاویدن که
چون خاوند ذره در دهان متلاشی شود و بگلو نرسد که اگر در حلق خود طعم کنجد را دریابد فاسد شود اما اگر کنجد را
درست فرو برد روزه تباه شود و مختار آنست که کفارت نیز لازم میشود و عود القی بنفسه ان کثر و باز گشتن قی
فاسد نمیکند روزه را اگر بسیار است یعنی بمقدار که دهان پر شود و اگر مقدار پری دهان نباشد روزه فاسد نشود اگرچه
بقصد باز گرداند و عند محمد و ان اعیده و نزد امام محمد اگر قی را باز گرداند فاسد میکند روزه را اگرچه بمقدار
پری دهان نیست و اگر بخورد و باز گرداند فاسد نشود اگرچه پری دهان است نزد امام محمد و کره الذوق و مکروه است
در روزه چیزی را چشیدن و مضغ شیء و خاویدن چیزی نیز مکروه است الا طعام صبی ضرورة مگر طعامی که از برای
کودک خاوند ضرورت است و القبلة ان لم یأمن و مکروه است بوسه زدن در روزه ان خاف اگر بترسد از انزال یا جماع و اگر

در ایام تراویح هر زید را فوت شده باشد شیعا قضای آن هر زید را باشد مانی اجابنی واذا فاتت الجماعة ولا یقضی بجماعة

در ایام بعضی از تراویح هر زید را فوت شده باشد بر زید لازم باشد که پیش از ادای وتر بقضای ما فات شیبانی

اشتغال نماید یا نی اجاب باشد و اما وقتها قال اسماعیل الزاهد و جماعة من ائمة البخاری عمر اللیل کلها وقت لها قبل العشاء

او بعدها و قال عامة المشایخ البخاری وقتها ما بین العشاء الی الوتر و هو الصحیح

ایمن هر باکی نیست و از امام اعظم نیز روایت کرده اند که مست در کردن مضمضه کردن بر دهن سودن بشره زن را مکروه

اگر حرف هی لا السواک مکروه نیست مسواک کردن اگر چه تر باشد و اگر کند خواه در اول روز و خواه در آخر روز و نزد شافعی

نیز در آخر روز مکروه است مسواک کردن و الکحل و مجنس مکروه نیست سرمه کشیدن و روغن در سر و بروت مالیدن

نیز مکروه است و شیخ فانی و پیری که بکمال رسیده باشد و بمرتبه فنا نزدیک شده عجز عن الصوم افطر که عاجز باشد از روزه

داشتن افطار کند و اطعم لکل یوم مسکینا و طعام دهد برای هر روزی که افطار کرده یک مسکین را کالفطرة اندازه

برای صدقه فطر میدهند که از گندم دو من و از جو دو من ما جهار من و بقضاء ان خدم و قضا کند اگر قادر شود بر روزه داشتن

و حامل و عورت که بچه در شکم دارد او وضع یا بچه شیر میدهد خافت علی نفسها او ولدها بترسد که روزه داشتن ضرر ری را

بر خود یا فرزند خود و بچه که سنگی با شد کی بعضی گفته اند که مرضعه دایه است که اگر واجبست بروی شیر دادن طفل بخلاف

مادر که بروی واجب نیست شیر دادن طفل مگر وقتی که پدر با گذارد دایه کند و مریض خاف و بیماری که بترسد زیادة

مرضه از زیاده شدن مرض خود در بن اشارتست که اگر تندرست از مرض بترسد افطار نتواند کرد زیادتی مرض را

با جتهاد خود داند یا بقول طبیب و المسافر و مسافر وقتی که در اول صبح نیت سفر کرده باشد اگر در میان روز نیت سفر کند

آن روز را افطار کردن روانیست افطر و اقضوه افطار کنند این جماعة مذکوره و قضا کنند بلا فدیة بی آنکه فدیه

دهند و صوم سفر لا یضر احب ان صح اگر صحت یافت مریض او اقام یا مقیم شد مسافر ثم مات بعد از آن فوت شد آن مریض

فدی وارثه فدیه دهد وارث او فات ای را فوت شد از روزه را او و آن عاش بعد بقدره اگر زنده بود بقدر

صحت اقامت بقدر ای افطار کرده از ایام روزه یعنی که ده روز روزه خورده بود در مرض یا در سفر و بعد از آنکه صحت یافت

یا مقیم شده ده روز زیست و قضا نکرده و بمرد وارث او از مال او آن ایام فدیه دهد هر روزی را دو من گندم و الا فبقدر ما

و اگر بقدر ایام افطار نزیست آن مسافر و مریض پس بمقدار فدیه دهد وارث که زنده بوده بعد از صحت یا اقامت

دشرط الایصاء و شرط است وصیت کردن در واجب شدن فدیه بر وارث و اگر وصیت نکرده وارث بخود فدیه

دهد روا است لیکن بروی واجب نیست و نزد شافعی بی وصیت نیز بر وارث فدیه دادن واجبست و نفذ من الثلث

و در وصیت کاز ثلث مال بیرون کنند و نزد شافعی از تمام مال بیرون کنند فدیه نماز روزه را

و فدیة کل صلوة کصوم یوم و فدیه هر نمازی مقدار فدیه یک روز روزه است که دو من گندم است و نزد بعض یک

روز نماز برابر یک روز روزه است اما قول اول اصح است و عبادة غیره لا تجزیه و عبادت کردن دیگری برای میت او را کافی

نیست پس اگر کسی نماز و روزه او را قضا کند روا نیست خلافا مر شافعی و یلزم النفل بالشروع و لازم میشود نفل نماز نافله

و روزه ان اگر از اتمام نکند قضا باید کرد و خلافا مر شافعی الا فی الایام المنهیة مگر که شروع

در روز شود که ان بخ روزه است که بشروع لازم نمیشود ای یوم الفطر و الاضحی مع ثلثة بعده روز اول

عید یاس یا سه روز بعد از آن و یکره ایضا و مکروه است که در ایام خمسه لیکن افطر قضا لیکن

چون شروع کند افطار کند و قضا کند و ان صام صح و اگر روزه نذر را در این ایام بدارد و هم روا است و از عهده نذر بیرون آید

و یفطر بعذر ضیافة و افطار مشوال کردن روزه نافله بعذر مهمانی خواه او مهمان کسی شود ... ... شود و در

ذخیره گفته که سزاوار است که بعد از زوال افطار نکند مگر چند ... پدر یا مادر ...

روزه نافله را بی عذر ضیافت نیز افطار مشوال کرد و بعد از آن قضا لازم است اما روایت ... است و ...

یومه و بار ایستد در باقی روز چه حرمت ماه رمضان و موافقت ... مسافر ... مسافری که مقیم شود ...

و حایض طهرت و حایض کاز حیض پاک شود در باقی روز از خوردن باز ایستد و صبی بلغ و کودکی که بالغ شود

او نیز در باقی روز از خوردن باز ایستد و کافر اسلم و کافری که مسلمان شود در بقیه روز ... و بعضی گفته اند

که این امساک واجب است و بعضی گفته اند که مستحب است و لا یقضی ... و قضا نکنند این دو نوع یعنی کودک که بالغ شده

و کافری که مسلمان شده ...

اگر پیش از زوال اهل فرض شده اند قضا کنند ...

مسافر تمام کند روزه ... مسافر ... مقیم

آخر روز مقیم شده ... کفارت ...

کل الشهر ... ماه رمضان ساقط ...

اگر در ... رمضان ...

و اگر بیهوش شد چند روز قضا کند ...

خواه این جنون در تمام ماه ... الاعتکاف ...

بعلیت که درود نامعدود از حضرت واجب الوجود الی یوم الموعود بر آن سید عاقبت محمود باد که از
لطف لفظ گهربارش چنین می فرماید که اول ما خلق الله تعالی نوری و سبب وجود مقصود سبب جهان هزار
نقطهٔ نبوت وجود شریف و عنصر لطیف آنحضرت بود صلی الله علیه وسلم

پیغمبران دیگر از نور پاک او بود یعنی وجود ذره شد ز آفتاب موجود مقصود ذات او بود پیدا شد آنی
دو عالم دانی ز آفرینش او بود اصل موجود سبوحیان قدسی گویند حمدش از جان چون شد عطا ز
ایزد او را مقام محمود در هیچ حالی کس را ناخوش ز خود نمی خواند ز آن بود از محمد دائم خدای خشنود
هر چند کافران در حق ایشان ظلم میکردند و ایشان دعا میکردند در حق کافران و میگفتند که اللهم اهد قومی فانهم
لا یعلمون بخوی آفرید او را خدا طاق مسلم گشت بروی حسن اخلاق لمعکس از افق تا حد ز
کمزاندم گشت روشن چشم آفاق ملایک سوده رخ بر راهش از شوق بر روی حاملان عرش مشتاق
چو کوه همه ز الطاف شاه مطلق چو بر روی خلق خوبی اطلاقی

از نور خدا زاده آن ... پیکو نامه ...
یعنی هر که خواهد او را که چون ... فلیصل علی النبی الامی
محمد صلی الله علیه وسلم ... باشد
...

بعلیت که نوح علیه السلام قبل نام ملکان بود روزی بر راهی میگذشت
نظر کرد بر سگی در راه او خود بود ملکان گفت ... ای ملکان این اعتراض بر من مکن که این نقش من نکرده ام نقاش
کرده است و اگر نه سخن بر نقاش دار ای تو ... کرد
وازین سبب نوح خجل شد و دری نوحه و زاری برخواست ... مدتی
و تعهد بعید در نوحه بود ازین سبب نام او نوح شد
زان سبب در نوحه و زاری فتاد برخواز اندوه عالم در گشاد
حکم کرد نامش نوح شد زین در عقبه بر او مفتوح شد
... مجال دم زدن نه نفس ... زدن ... بود باریک تر
بر دوستان ... دشمن ... در بوستان

تعالی پاک ... سبحان افلاک
ای نام ... بر ذات تو قبای لولاک
در وصف تو عقل ... چون ... وای عقل ادراک
انصاف تو با وجود ... فضل بگشاد
زبان ما عرفناک

در بیان ... جنبیدن حضرت خواجه کعب الاحبار رضی الله عنه چنین روایت کرده اند که در توریت چنین آمده است که
اگر در ماه محرم زمین جنبد سروران از تحویل افتند از جای بجای و اگر در شب جنبد علامات ویرانی و گرانی نیز باشد و در حصارها نیز گران شود و طعام
کم شود باید که همه خلایق صدقها دهند و استغفار آرند و از گناهان توبه کنند و اگر در ماه صفر جنبد مردمان را بیخ و زحمت رسد و در خشکاران شود
و اگر در شب جنبد آفات بر آدمیان و بر بان و ستوران و بر حیوانات رسد و لیکن علفش بر مردم فراخ باشد برکت و سنجاری بود مردمان بعبادت
مشغول شوند و حشم وان بکنند اگر در ماه ربیع الاول جنبد دلیل کند که بر بلاد هند و ستان سنجاری افتد و حیوانات را آفت رسد و اگر در شب جنبد
باران بسیار بارد و برف بسیار بارد و سرد سخت شود خاصه بر بالا شرق بجانب جنگلها و خون ریزی بسیار بود اگر در ماه ربیع الثانی جنبد دلیل
کند که مرگ چهارپایان شود و کوشتها ایشان آفات بید خوران و اگر در شب جنبد بارانهای بسیار بارد اما سود دهند بود و همه چشمهای ده شود و فراخی
پیدا شود و اگر در ماه جمادی الاول جنبد برف و باران بسیار شود سرما سخت شود خاصه بر جانب جنوب و خون ریزی بر ایشان بود اگر در ماه
جمادی الثانی جنبد مرگ جنجا بود و سختلالی دروغ در میان مردمان پیدا شود و در آن سال میوه را آفت رسد و اگر در شب جنبد بیماری بود
اگر در ماه جمادی الثانی جنبد دلیل کند که در میان حیوانات آفت رسد و ابتلام شود اگر در شب جنبد تنگی طعام بود و در خلها همه چیز گران شود
و مردمان دلتنگ شوند و اگر در ماه رجب جنبد در میان دختران حزد آفت بود تصدق باید داد اگر در شب جنبد در آن سال در میان
پادشاهان جنگ و فتنه پیدا شود و وهم آن باشد که فرزندان و زنان از دست روند اگر در ماه شعبان جنبد دلیل کند که در حیوانات و درختهای
میوه دار آفت رسد اگر در شب جنبد دلالت کند که در میان خلایق تعصب افتد و ظلم بر اهل فساد در آید و اگر در ماه رمضان جنبد در میان
بیماری پیدا شود و مردم عوان قوت گیرند و ستم کنند اگر در شب جنبد دلیل کند که مخالفت در میان مردم پیدا شود و مال ایشان را غارت
رسد و اگر در ماه شوال جنبد در میان دو پادشاه جنگ افتد و در آن سال میوه را آفت رسد اگر در ماه ذی القعده جنبد در میان خلایق
فساد بسیار پیدا آید اگر در شب جنبد در میان یکدیگر بخشها واقع شود و اگر در ماه ذی الحجه جنبد دلیل کند که نقصان اسپان بود و مردمان از درگشتن خوف
باشد و حیوانات را مرگ بود و اگر در شب جنبد دلیل کند که خیر و نیکوی بود مر اهل طاعات و اهل تجار را والله اعلم

بیرون رود که خطبه نماز جمعه را در یابد و یبطل السنن و بگذارد سنتها را در مسجد جامع و لا یفسد عکفه اکثر من ذلک و فاسد نمیشود
اعتکاف اگر مکث کند در مسجد جامع پیش از آنکه نماز جمعه گذارد اگر چه یک شبانروز مکث کند اما خلاف مستحب است و ان خرج
ساعة بلا عذر فسد پس اگر بیرون رود از مسجد یک ساعت بی عذر فاسد میشود نزد صاحبین تا زیاده از نصف روز بیرون
نرود فاسد نمیشود و اگر بعذر بیرون رود مثل ویران مسجد یا بعذر مرض یا بفراموشی یا باکراه فاسد نشود و یاکل و یشرب
و ینام و یبیع و یشتری فیه و میتواند در اعتکاف که در مسجد بخورد و بیاشامد و خواب کند و خرید و فروخت کند آنچه او
ضروری بود اما اگر برای تجارت خرید و فروخت کند مکروه است بلا احضار مبیع و باید که خرید و فروخت در مسجد اعتکاف
نشسته فنان نکند که مبیع را حاضر کند در مسجد بلکه در وقت مبیع می باید که در مبیع حاضر نباشد لا غیره غیر معتکف این افعال
بلیکه که در مسجد باید که نکند و لا یصمت و باید که خاموش بود ... خاموشی ممنوع است و لا یتکلم الا بخیر
و باید که سخن نگوید مگر سخن خیر و یبطل الوطء باطل میکند اعتکاف را مجامعت کردن و لو لیلا و اگر چه ... وطی در شب
اذنا سیا یا بفراموشی وطی کند و وطیه فی غیر فرج ... و قبلة و لمس ان انزل ... اعتکاف را باطل میکند اگر انزال شود
... و الا فلا و اگر انزال نشود اعتکاف باطل نمیشود ... و المراة تعتکف فی بیتها و عورت اعتکاف
نشیند در خانه خود در آن موضع که نماز میگذارد از امام اعظم رحمه روایت کرده اند که اگر عورت در مسجد جماعة
اعتکاف نشیند روا است لیکن در خانه فاضلتر است و صحیح است اگر ... در مسجد و نماز جای خود اعتکاف نشیند آن موضع در حق
او حکم مسجد جماعه دارد که بی عذری از آن موضع بیرون نیاید و اگر حائض شود بیرون رود ولو نذر اعتکاف ایام لزمه
بلیالیها و اگر نذر کند اعتکاف شش چند روز را لازم میشود آن ایام با شبهای آن و اگر اعتکاف نذر کند اعتکاف چند
شب لازم میشود بروزهای آن و فی یومین بلیلتیهما و اگر نیت کند و نذر کند اعتکاف دو روز لازم میشود شبهای آن
پس ابتدای اعتکاف از شب ... از ابو یوسف ... شب ... اول
و در نیست شب کردن ... اعتکاف دو روز زیاده کند و اگر نذر کند اعتکاف یک روز پیش از صبح
بمسجد در آید و تا غروب آفتاب در مسجد بود ... در شب والله اعلم

کتاب الزکوة
زکوة یا مرکب است بشرط مخصوص عبادات یا بدنی محض است مثل نماز و روزه یا مالی محض است مثل
زکوة فرض کرده شده است ... بر هر آزاد مسلمان مکلف که عاقل و بالغ باشد پس بر بنده و کافر و بر کودک
و بر دیوانه واجب نباشد ... پس بر مریض واجب نباشد و بر کسی که بر جا مانده و یا مفلوج یا پا بریده
هم واجب نباشد در ظاهر الروایة از امام اعظم رحمه و در یک روایت از امام اعظم رحمه و صاحبین آنست که بر کسی مفلوج
هم یا پا بریده ... واجب است ... اگر مالک زاد و راحله شوند از قبیل ایشان کسی باید فرستاد که برای
ایشان حج گذارد ... باید ... و نزد صاحبین اگر ... داشته باشد ... شود
و مرکب شود ... باید که او را توشه و مرکب ...

او بہ باباجارت ہے واین زاد و مرکب باید کہ در وقت خروج قافلہ ہر کہ اگر قبل از آن ہے معتبر نیست فضلاً عما لا بد منہ
ذ زیادہ ہے این توشہ و مرکب از آنجا لابدی اوست مثل منزل و خدمتکار در حوت خانہ و اسب و سلاح و غیر آن و عن نفقة
عیالہ الی حین عودہ و از نفقہ عیال نیز باید کہ فاضل ہے و از نفقہ فرزندان خورد تا رفتن و آمدن و او نفقہ نکرد و زیاد از
مراجعت و درنگ رواست از ابو یوسف نقل است کہ از نفقہ تا یکماہ بعد مراجعت نیز فاضل ہے باید و بعضی گفتہ اند کہ اگر تاجر
می باید کہ از راس المال تجارت او فاضل ہے و اگر دہقانست از مصالح دہقانی فاضل ہے باید و اگر کاسب است از آلت
کسب او باید کہ این توشہ و مرکب زیادہ ہے و برای وجوب حج بر اہل مکہ و حوالی آن مرکب شرط نیست مع امن الطریق
باامن بودن راہ کہ امن نیز شرط است تا حج فرض شود یعنی باید کہ چنان ہے کہ غالب ظن او در وی سلامتی ہے و اگر
قافلہا سلامت رہ ند و اگر دریا فاصل ہے میان منزل او و مکہ اکثر جمہور برانند کہ عذر است در عدم فرضیت حج والزوج
او المحرم للمرأة و شرط است شوہر یا محرم دیگر برای فرض شدن حج بر عورت خواہ عورت جوان ہے خواہ پیر و محرم
آنکس است کہ نکاح میان ایشان روا نباشد بجہ خویشی یا شیر خوردن یا ساس کردن و داماد شدن و باید کہ این
باشند بروی از فسق و خیانت کہ اگر فاسق شد حج بر محرمہ فرض نمیشود و اگر بندہ ہے یا کافر ہے اگر فاسق نیاشد و الیمن
نیز حج فرض میشود بجہ محرمہ وی و نفقہ و خرج محرم زن بر زن است در راہ حج ان کان بینہا و بین مکة مسیرة ثلثة ایام
در حق عورت وقتی شرط ہست کہ میان او و مکہ مسافت سہ روزہ ہے کہ ہژدہ فرسنگ است و نزد شافعی ہرگاہ عورت معتمدان کہ
از اہل دیانت و امانت ہمراہ باشند محرم شرط نیست و اگر محرم داشتہ ہے عورت شوہر را ولایت منع نیست از حج
حج او و اینہ جمیع خلاف مر شافعی را و حج العمر مرة و حج در عمر یکبار فرض است علی الفور بوقت رسیدن مہلت فرض میشود
این شرائط کہ وجود گیرد نزد ابو یوسف بود در اصح روایتین از ابو حنیفہ و نزد ابو یوسف اگر از سال بسال دوم تاخیر کند
حج فوت میشود اثم است ولو احرم صبی فبلغ و اگر احرام بندد کودکی بعد از آن بالغ شود او عبد فعتق ما مدوا ارائہ
بندہ و بعد از آن آزاد شود لم یؤد فرضہ ادا نمیشود حج او و از دمہ او ساقط نمیشود خلاف مر شافعی را و لو جدد الصبی
احرامہ صح و اگر بعد از بلوغ پیش از حاضر شدن بعرفات کودک تجدید کند احرام را برای حج فرض درست وفرض از ذمہ او ساقط
میشود لا العبد نہ بندہ یعنی اگر بندہ تجدید احرام کند بعد آزادی درست و از حج اسلام محسوب نمیشود اما اگر حج گذارد ما بعد آزادی
او آزادہ را حاصل شود و حج بروی فرض بود آن حج کہ کردہ از حج فرض او محسوب و فرضیتہ الاحرام فرض حج چیز است
اول احرام حج بجای آوردن امر الہی است والوقوف بعرفة دوم حاضر شدن بعرفات و طواف الزیادۃ سوم طواف خانہ
کردن است برای زیادہ وواجبہ وواجب حج پنج است وقوف جمع نزد حاضر شدن بمزدلفہ و نزد شافعی ہم این نیز رکن حج
والسعی بین الصفا والمروة دوم سعی کردن است میان کوہ صفا و کوہ مروہ و رمی الجمار سوم انداختن سنگہا است در موضع آن
وطواف الصدر للآفاقی چہارم صدر است مرآفاقی را یعنی غیر مکی را والحلق واجب پنجم سر تراشیدن است بوقتان و غیرہا
و غیر فرائض وواجبات سنن و آداب سنتہا و ادبہا است چنانکہ تفصیل کردہ انشاء اللہ تعالی و اشہرہ و ماہہای حج کہ افعال حج

دار الحا

ولو قال واللہ لا اقربک سنة الا یوما لم یکن مولیا خلافا لزفر [illegible]

یقول اللہ تعالی یوم القیمة ایتونی باعمالکم ولا تاتونی بانسابکم کان الجنة لمن اطاع ولو کان حبشیا والنار لمن عصی ولو کان [illegible]
وعلیہ الاجماع بلا خلاف جامع المتفرقات قال علیہ الصلوة والسلام لولا العلماء لا لحج الماء [illegible]
قولہ [illegible] سید او ہو الذی یفوق قومہ فی خصال الخیر حتی یستحق الریاسة علیہم [illegible] قال قتادہ السید الحلیم الورع
وقال سعید بن جبیر السید یطیع ربہ ولا یعصیہ وقال ابو یزید ہو الذی عظمت ہمتہ [illegible] الدنیا بقلبہ وقال [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

قال النبی صلی اللہ علیہ وسلم الایمان ثلثة انواع ایمان
[illegible] وایمان الہدایة وایمان الکسبی فالعطائی للانبیاء علیہم السلام والہدایة للاولیاء والکسبی للمومنین والمومنات

[illegible]

درانجا بجای می توان آورد شوال ماه شوال است و ذو القعدة و ماه ذو القعده است و عشر ذی الحجة و ده روز
ماه ذی الحجه است و نزد مالک تمام ذی القعده الحج پس اگر طواف زیارت را تاخیر کند تا آخر ماه ذی الحجه
نزد مالک رواست و کره و مکروه است احرامه قبلها احرام بستن برای حج پیش از این اوقات
مذکوره والعمرة سنة موکدة و عمره سنت موکده است و بعضی گویند که واجب است و یک روایت آنکه
فرض کفایت است و هی طواف و سعی و این عمره طواف کردن خانه کعبه است و سعی رفتن میان صفا و مروه
و جازت فی کل السنة و رواست عمره در تمام سال و روا است در یکسال مکرر عمره گذارد و کرهت یوم
عرفة و مکروه است عمره گذاردن در روز عرفه و ایام النحر … است نه عمره مکروه
است و اگر نیت قران کرده باشد … ان شاء الله تعالی و آن چهار روز از عرفه است
نه عمره در وی مکروه است اول روز عید است و سه روز بعد از آن و کسی که احرام عمره بسته است …
… در احرام حج … در عمره … و چون طواف خانه و سعی میان
صفا و مروه بجای آورد و سر تراشد از احرام عمره بیرون آید و چون استلام حجر الاسود کند قطع تلبیه کند
و میقات المدینة ذو الحلیفة و اهل مدینه موضع ذو الحلیفه است که از آنجا تا مکه سه روزه راه
است و دویست و بیست میل است و العراق ذات عرق و میقات عراقیان ذات عرق
جحفه است که از آنجا تا مکه صد پانزده میل است والنجدی قرن و میقات اهل نجد قرن است که آن …
معروف بعرفات والیمنی یلملم و میقات یمنیان یلملم است و آن موضعی است که از آنجا تا مکه دو فرسخ است
… حرام است تاخیر کردن از این مواضع مذکوره لمن قصد دخول مکه مر کسی را که قصد
آمدن مکه داشته باشد خواه برای حج و عمره آمده و خواه برای تجارت آمده یا امر دیگر خواه مقیم باشد خواه مسافر
… درین میقات واجب است که برای حج و عمره … لا التقدیم یعنی مقدم داشتن احرام …
… حرام نیست بلکه افضل است … که در محظور … و حل لاهل
… و حلال است مر اهل کسی را که در میقات باشد دخول مکه … در آمدن بمکه بی احرام …
… و اهل مکه کسی که در حرم مکه است ساکن برای حج احرام … در زمین حرم است که در مکه معظمه است

از جانب مشرق شش میل است والعمرة الحل و از برای عمره حل اهل مکه زمین حل است پس اگر در مکه
ساکن است بیرون رود در زمین حل و احرام بندد برای عمره و من شاء الاحرام توضا و اغتسل و کسی که قصد
احرام حج کند وضو سازد و غسل اولی است و اگر غسل کند بهتر است و لبس ازارا و رداء جدیدین
و بپوشد ازار و ردا … و ردا … در آورد و بر کتف چپ اندازد و کف
چپ را برهنه گذارد و تطیب و بوی خوش استعمال کند از هر بوی که باشد و صلی شفعا و دو
رکعت نماز گذارد و هر چه خواهد بخواند در وی و قال و بگوید کسی که احرام حج تنها
بسته که اللهم انی ارید الحج فیسره لی و تقبله منی یعنی ای بزرگ خدای بدرستی که اراده قصد حج کرده ام
بر من آسان کن و از من قبول کن ثم لبی بعد الصلوة بعد از آن تلبیه گوید … و هی ان
یقول که اللهم لبیک لبیک لا شریک لک لبیک ان الحمد والنعمة لک والملک لا شریک لک یعنی ایستاده
ام بخدمت و بنده گی تو ای بزرگ خدای ایستادن بعد از ایستادن یعنی بسیار و یاری بعد از
یاری و هیچ شریک نیست مر ترا بدرستی که همه حمدها و صفتها کمال و همه ملکها و همه نعمتها مر تراست
خداوندا هیچ شریک نیست مر ترا و لا ینقص منها و ازین کلمات مذکوره چیزی کم نکند و ان زاد
جاز و اگر زیاده کند برین کلمات رواست فصار محرما پس گشت محرم بعد ازین کلمات و …
… محرم میشود … پس محرم پرهیز کند از جماع و از سخن فحش که در ذکر زنان باشد
و از سخن جماع در حضور زنان والفسوق و از فسق معصیت پرهیز کند همیشه و در
حال احرام بیشتر مبالغه است در اجتناب او والجدال و پرهیز کند از جدال و نزاع با همراهان
و خادمان و کرایه کشان و قتل صید البر و از قتل صید بری حذر کند محرم نه صید بحری والاشارة
و اشارت کردن بسوی صید را اجتناب کند در وقت احرام والدلالة علیه و از دلالت کردن
بر صید اجتناب کند در وقت احرام والتطیب و استعمال بوی خوش نیز در احرام اجتناب کند
پس هیچ عضو خود را تطیب و خوشبوی نسازد و قلم الظفر و از چیدن و بریدن ناخن
نیز اجتناب کند و ستر الوجه والرأس و از پوشیدن روی نیز اجتناب کند و از پوشیدن سر
نیز اجتناب

قال رسول الله صلی الله علیه و سلم سألت جبرئیل عن صاحب العلم قال هو سراج امتک فی الدنیا والآخرة ثم طوبی لمن عرفهم و احبهم
یقول الله تعالی والویل لمن عرفهم و ابغضهم و من احبهم یقول الله اشهدوا یا معشر الملائکة انه فی الجنة و من ابغضهم
یقول الله تعالی اشهدوا یا ملائکتی انه فی النار و قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من اکرم عالما فکانما اکرم سبعین نبیا
و من اکرم متعلما فکانما اکرم سبعین … شهیدا … السید لطیع ابه ولا العصیبه
و قیل لا یحفظ الدنیا فی قلبه … قال علیه الصلوة والسلام من رای عالما ولم یقم
قیاما تاما حرمت علیه شفاعتی و من حرمت علیه شفاعتی وجبت له النار جامع المنقولات و مسکنا العادمین
و ذکر فی … الصغیر … یجوز لطلبة العلم ان یاخذوا من مال العوام بقدر ما یحتاجون الیه من غیر اسراف اذا لم
ینفقوا علیهم و انما وجب علیهم لانهم مشغولون بالامور التی یتعلق بها قوام الدین والسید الامام ناصر الدین …
حسب المعتقین فی الفتاوی نفقة العالم والمتعلم علی الخلق والامراء واجبة کنفقة الزوجة علی الزوج جامع المنقولات
و علی السلطان ان یعطی لکل طالب العلم فی کل سنة مائة مثقال ذهب … فان لم یعطها فی الدنیا یطلب فی الآخرة
… فی الملتقط و اکرم بالعلم و اهله خیر من سایر الطاعات الا تری ان الانسان لا یکون بالمعصیة وانما
یکون بترک الخیر فی الفتاوی … و حرمة العلم و اهله حق الشرع لقوله علیه السلام من اکرم اهل العلم فقد
اکرمنی … بالعلم او بالعلماء کفر جامع الفتاوی
الاستخفاف بالشریعة کفر … فلا تقبل توبته فی اسقاط القتل …
رسول الله صلی الله علیه و سلم او احدا من الانبیاء علیهم السلام فانه یقتل فلا یقبل توبته اصلا …
یسقط بالتوبة کسائر حقوق الآدمیین بخلاف ما اذا سب الله تعالی ثم تاب …
لا یجوز للجاهل ان یتقدم علی العالم فی المشی والکلام والاکل …
و ذکر فی المبسوط لا یجوز … ان یتقدم علی الفقیه … و فی الروضة … العالم یتقدم
علی الشیخ الذی غیر عالم … الخیر … العالم علی الجاهل … الاستاذ علی
التلمیذ … واحد و هو ان لا یفتتح الکلام قبله ولا یجلس مکانه ان غاب … ولا یرد علیه کلامه
ولا یتقدم علیه فی مشیه … الاحق بصدر المجلس الاعلم ثم
اصلح ثم الاسن لان الدین مبنی علی العلم والمصالح … طول عمره …
فی السراجیة لا ینبغی للجاهل … ان یتقدم علی العالم فی المشی والجلوس والکلام …
روی عن النبی علیه الصلوة والسلام انه قال … الکبراء … الا المعلم …
الکبراء یا رسول الله قال العلماء والصلحاء … لان العلماء حافظون الدین والعاملون …
الدین … تعظیم الدین …

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله خلق السموات والارض وجعل الظلمات والنور پادشاه عالم و پروردگار
بنی آدم از جمله کتابهای که فرستاده است چهار کتاب کلانها بپیغمبر فرستاده است اول زبور بحضرت داود
علیه السلام فرستاده است دوم توریت بحضرت موسی علیه السلام فرستاده است سوم انجیل بحضرت
عیسی علیه السلام فرستاده است چهارم فرقان بحضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم فرستاده است
و زبور چهار هزار و هفتصد و هفتاد و هفت آیه است و توریت هزار سوره است و هر سوره هزار آیه است
و هر آیه مقدار سورهٔ بقره است و انجیل نود و هزار و نهصد و نه آیه است و فرقان شش هزار و ششصد و شصت و شش آیه است
و صد و چهارده سوره است و ازین سورها شریف تر و بزرگتر الحمد است و الحمد هفت آیه است و چهارده کلمه است
و او را ده نام است اول الحمد

كل انسان مخاصم في حق اهدنا

والسنادة فيها يوحي الله تعالى بدون المدعون لان
البنات بها حسنة محضة وكلها ادعيكم
سبيلا بما انت ما هو حسبه

شستن حج

نراحتیاب کند اما عورات باید که در احرام سر را نوشته روی را او غسل ناسه و احتیاب کند
محرم اگر بجنین سر خود و لحیته بالخطمی و از شستن ریش خود احتیاب کند و بخطمی هم پاک نمیکند
وهم نوع طیب است در احرام احتیاب کند و قصها و احتیاب کند او کوتاه کردن لحیه در وقت
احرام و حلق راسه و از سر تراشیدن و شعر بدنه و از موی بدن تراشیدن نیز احتیاب کند
وخفین و از پوشیدن موزه نیز احتیاب کند مگر که نعلین نیابد پس بود موزه ها با کعبین و
بپوشد و المصبوغ بطیب و اجتناب کند از لباسی که بچیزی خوش بوی رنگ کرده باشند
مثل زعفران الا بعد ذو الکبر بعد از زایل شدن بوی خوش اران لباس لا الا بحمام
و الا الاستظلال ببیت محمل دهد در احرام حمام رفتن و بسایه خانه که از موی و مانند آن باشد در آمد
او محمل در سایه که بجاده دامن نیز حسب است و بستن همیان که حصره و بستن همیان زیر همیان در حرم
نیز مکروه نیست خواه در ونعوه باشد خواه عمران و اکثر الکبته و بسیار گویند لبیک را متی صلی هر وقت که
نماز کند او و او و رفع بهر بالمعدی بر آید لبیک گوید با و از بلند او هبط و او یا بوادی فرود آید او ملتقی رکبا تا
با ملاقات کند جمع کاروانی و لبیک گفتن در حج مثل تکبیر است در نماز که از حال بحالی که منتقل میشوند
تکبیر میگویند در حج و او اول مکه و چون در آید بمکه معظمه حق تعالی شرف او زیاده کرداند بدا او با لمسجد
ابتدا بمسجد و ام کند در اول خواه شب در آید خواه در روز و چین رای نیست و هنگام که
ببیند خانه را بمه راهی تعالی و تکبیر کنند و تکبیر گوید و تهلیل لا اله الا الله گوید و دعا کند که محل اجابت دعا
استقبل الحجر بعد از ان بحجر الاسود و تکبیر گوید و تهلیل لا اله الا الله گوید و برفع سر و دستها برا ورد
کالصلوة مثل آنکه در نماز بر می آورد تا نرفته گوشش و استلمه و بوسه حجر الاسود را
ان قدر مقدور الا و اگر قادر نباشد ببوسیدن حجر الاسود دست بسایه بسایدچیزی را که
در دست دارد مثل چوب یا غیر آن و قبله و ببوسد آن چیز را ان عجز و اگر از بن نیز عاجز باشد استقبله
روی بحجر الاسود آورد و کبر و تکبیر و تهلیل لا اله الا الله گوید و حمد الله تعالی و حمد و ثنای خدای تعالی
گوید یعنی خدا را به بزرگی یاد کند و بیکتائی و صفات کمال ستوده موصوف زد و صلی علی النبی صلی الله علیه وسلم

لغه
الانتصار
ابی ابی الا
ننقه

سنکد و یکور الرجم فی حال النوس و فاتا
واخلف فی سایر الحدود و التعزیر کذا فی شرح
المختصر لابی الوکیم المکی و غیره وحیضها لا یمنع
اقامة الحدود علیها الا انها اذا کانت حاملا
لا یرجم حتی یضع حملها فاضی خان

الا و بل بلغ العکس وان لم یکن معتبرا من کل وجه فصول

در الحمر شریعت خوردن عرق و مثلث حرام است در زمان اسراف
قال محمد بن فضل المسکر و کثیره حرام مجموع العمادی

فانه محتمل و بالاحتمال لا یثبت الحکم
اذا کان المعرف بطریق الکنایه

رجل قال لاو یا احمق فعلیه التعزیر والحبس دون الضرب
مجموعة العمادی

نقلست که رسول صلی الله علیه وسلم فرمودند هر که سخن گوید که
نام رحمان بخندد خدای تعالی از آسمان او سعید و فرشته هاو بیند که
تا روز قیامت بران کس لعنت بکنند ترغیب الصلوة

شخص رکب مسکرا او آذی مسلما او حمایا بغیر حق بفعله او قوله
وجب علیه التعزیر سراج الطحاوی

در ان شاهد در حق الله کما در حال الامام و قایم بوده یا بیخ نشر
گواهی دهد

دصلوات و درود فرستد بر حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم و طاف بالبیت و طواف کند بگرد خانه
کعبه و روزی کند خدای تعالی این سعادت بهمه و این را طواف القدوم نام می نهند این طواف را طواف قدوم
یعنی رسیدن بمکه و طواف تحیت
و اهل مکه را این طواف نیست و سن للافاقی و
است این طواف مر افاقی را یعنی اطرافی را که اهل مکه نباشد آخذ عن یمینه مما یلی الباب شروع کند
باید که باشند در طواف از جانب دست راست خود چون نزدیک در خانه روی بقبله آورده باشند
وکسی که روی بحجر الاسود باشد دست راست او بجانب در خانه خواهد بود ابتدا کنند طواف را از جانب
حجر الاسود و بجانب در خانه رود میان حجر الاسود باب را ملتزم گویند و در اء الحطیم باید که بگرد اند
طواف را از پس حطیم و حطیم آن موضع را گویند که نزد آن کعبه در این است و آن موضع را حجر بر بود به
بکسر حا و سکون جیم و در اصل از اخراج خانه بوده از بن جهت اگر در طواف او را داخل نکنند روا نیست
سبعة اشواط هفت کرت طواف کند از حجر الاسود رود تا حجر الاسود و هر رفتن را از حجر الاسود
یک شوط گویند یرمل فی الثلثة الاول رمل بجا آورد در سه طواف اول و رمل تند رفتن است با جنبش
دادن کتفها مثل مبارز که میان صف قتال می خرامد باقی طواف چهار کانه بر سد کر بتوری که عادت
داشته برود مضطبعا و باید که در حال طواف مضطبع باشد یعنی ردا را در زیر بغل راست در آورد
و طرفهای او را بکتف چپ اندازند و کلما مر بالحجر و هر بار که بحجر الاسود رسد در وسط طواف
فعل ما ذکر و فعل کند آنچه مذکور شد از بوسیدن حجر الاسود و اگر تمام مقام ها سابق مذکور شد هم حجر الاسود
بجای آورد و استلام الرکن الیمانی حسن و بوسیدن و مساس کردن رکن یمانی نیکوست و یمانی
بتخفیف یا منسوب است بیمن یک یا را حذف کردن و عوض از وی الف آوردند و یک روایت
از امام محمد است که استلام رکن یمانی سنت است و ختم الطواف باستلام الحجر و ختم کند به
بوسیدن حجر الاسود یا آنچه میسر شود کرد ثم صلی بمقام ابراهیم بوسیدن شود و صلی شفعا یجب بعد کل طواف
عند المقام او غیره من المسجد و دو رکعت نماز بگذارد در مقام ابراهیم و آن سنگی است که
در آن اثر قدم ابراهیم است علیه السلام و واجب است این نماز بعد از هر طواف و نزد ساعی

سنت است

لغه
الانتصار
الانتقام

فی العتاوی الخلاصة التعزیر بخذ المال ان رای الحاکم والوالی جاز وفی الذخیرة عن ابی یوسف بعدان التعزیر باخذ المال جایز وفی الحوانی
ومن لم یعظم من کان واجب التعظیم العالم یصیر کافرا
لانه استخف بالعلم ومن استهزأ بالعلم فهو کافر
جامع الرموز

فی العتاوی لا ینبغی للحاکم الحبس والحبس للتعزیر
الاشراف وان فعلوا شیئا یضطر تعزیر الحاکم
فاجوا
جامع المضمرات

در سواد در العتاوی ... بر سالم تقدیم کنند در رکعتی و در رمضان و غیر ذلک معتمد المستعید

سنت است و اگر در مقام ابراهیم میسر نشود ای کما که ادر که میسر شود از مسجد حرام ثم عاد واستلم الحجر و کبر بعد از انکه
دو رکعت نماز بگذارد باز گردد و حجر الاسود را ببوسد و کبر و تکبیر گوید و تهلیل و لا اله الا الله گوید و فرح
و بیرون رود از مسجد حرام قصد الصفا و بکوه صفا بر آید و استقبل البیت و کبر و هلل و روی
بجانب کعبه آورد و تکبیر گوید و لا اله الا الله گوید و صلی علی النبی صلی الله علیه وسلم و درود فرستد بر
نبی صلی الله علیه وسلم و رفع یدیه بما شاء و دستها بر دارد و دعا کند بالحاجة خواهد ثم یسعی نحو المروة بعد از
کوه صفا فرود رود بجانب مروه ساعیا بین المیلین الاخضرین و بدود در میان دو میل سبز از دیوار
مسجد میل سکل و دو میل نوشیده اند و این علامت موضع سعی است و در ان موضع این دعا کند
اللهم اغفر وارحم و تجاوز عما تعلم انک انت الاعز الاجل الاکرم یعنی ای بزرگ خدای بیامرز و رحمت
کن و در گذران از انچه میدانی از ما از گناهان بدرستی که تو عزیز ترین و کریم ترین همه عزیزان و کریمانی
و صعد فیها و بالا رود در کوه مروه و فعل کما فعل علی الصفا و دعا کند در مروه آن افعال که در صفا
بجای آورده از توجه بجانب کعبه از تکبیر و تهلیل و غیر آن ثم سعی الی الصفا بعد از ان برود بجانب
صفا از مروه و رفتن او از صفا بمروه یک شوط است و باز گشتن او از انجا بصفا یک شوط دیگر
فصار اینچنین پس میکردد دو شوط بعد از باز گشتن او صفا بمروه یفعل کذا سبعا و دعا کند همچنین هفت
بار کرات ابتدا از صفا کند و ختم بمروه و سعی میان صفا و مروه واجب است و رکن حج نیست خلاف
مر شافعی را که رکن میداند ثم سکن بمکة محرما و طاف نفلا ما شاء و بعد از ان ساکن شود در مکه با احرام
و طواف نفل بجای آورد انچه خواهد و خطب الامام سابع ذی الحجة و خطبه خواند امام در هفتم
ذی الحجه یک خطبه بعد از زوال ... و علم الناس المناسک و تعلیم کند در خطبه عبادات و آداب حج را تا ... ثم الی
بعرفات بعد از ان روز نهم خطبه خواند در عرفات همچنانکه در جمعه میخواند در عرفات و در میان
او جلسه و استراحت بجای آرد ثم حادی عشر بمنا بعد از ان یازدهم بمنا خطبه خواند یک خطبه
بنشس از نماز پیشین و باقی امور عبادات حج را تعلیم کند و یخرج غداة الترویة الی منا و بیرون رود
امام با حاجیان در صباح روز ترویه که روز هشتم ذی الحجه است و او را روز ترویه بجهت آن گفته اند که

حضرت ابراهیم علیه السلام در ان شب در خواب دیده اند که کسی میگوید که خدای می فرماید ترا که این فرزند
خود را ذبح کن و چون صباح شد تا شب متفکر بود تا شب دوم نیز همان خواب دید پس دانست که این کار
از نزد حق است بنا بر ان این روز را عرفه نام کرده اند و در شب سوم نیز همان خواب دید و قصد ذبح
فرزند کرد بنا بر ان این روز را روز نحر گویند و منا قریه است به که وجه دارد و میان او و مکه یک
فرسخ است و مکث الی فجر عرفه و درنگ کند در منا تا صبح عرفه ثم منها الی عرفات و بعد از ان
برود از انجا بعرفات و کلها موقف و همه این عرفات موقف است یعنی محل توقف است الا بطن عرنة
مگر موضعی که او را بطن عرنه گویند در مقابل عرفات که در ان موضع سلطان لعین بر حضرت پیغامبر صلی
الله علیه وسلم ظاهر شده و فرموده اند که در ان موضع توقف نکنند و اذا زالت الشمس و چون آفتاب
میل بزوال کند خطب الامام خطبه خواند امام یعنی خطبه نایب او کالجمعة مثل خطبه جمعه که جلسه امام
در میان خطبه بجای آورد و در خطبه تعلیم کند مناسک و آداب و قران و وقوف بعرفه و مزدلفه و سنگ
انداختن و قربان کردن و سر تراشیدن و طواف زیارت و مثال آن و جمع بین الظهر والعصر باذان
واقامتین و جمع کند میان نماز پیشین و نماز دیگر بیک بانگ و تکبیر باین طریق که چون آفتاب میل بزوال کند
مؤذن بانگ نماز گوید در پیش منبر برای نماز پیشین دیگر چون مؤذن تمام کند خطیب دو خطبه خواند
مثل خطبه جمعه و بعد از ان تکبیر گویند و نماز پیشین را با امام گذارد و بعد از انکه از ظهر فارغ شوند تکبیر گویند
برای نماز دیگر در وقت نماز پیشین و عصر سنت ظهر نافله دیگر بگذارد در میان این دو و لیقه و شرط الجمع
فی الاحرام فیهما و شرط است برای جمع کردن میان این دو نماز یکی جماعت گذاردن با امام دوم آنکه در احرام
فلا یجوز العصر پس روا نیست نماز دیگر در وقت پیشین لفا قدا حدهما مگر کسی که یابد یکی از این دو شرط را که
جماعت و احرام ثم ذهب بعد از انکه از نماز فارغ شود برود الی الموقف یغتسل من یحل بوقف
بعد از انکه غسل سنت بجای آورده باشد و یلبی حضور ساعة بسنده است حاضر شدن یک ساعت
انکه وقوف بعرفة من زوال یوم عرفة از وقت زوال روز عرفه الی الفجر یوم النحر تا وقت طلوع صبح عید
ولو نائما او مغمی علیه اگرچه در خواب یا بیهوش حاضر شود هم از عهده فرض بیرون می آید اگرچه ادا ... نیست

تکمیل شد

اخبرنا ابو بکر محمد بن احمد بن ابراهیم الفقیه قال اخبرنا ابو عبد الله محمد بن عبد الرحمن بن سهل بن مخارج قال اخبرنا
ابو جعفر محمد بن علی الفرقدی قراءة علیه سنة خمس وثلثمائة قال حدثنا ابو بکر بن اسمعیل بن عمرو البجلی قال حدثنا
یوسف بن عطیة الوراق قال حدثنا هرون بن کثیر قال حدثنا زید بن ثابت عن ابیه عن ابی امامة عن ابی کعب رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه
انه قال من قرأ سورة البقرة فصلی الله ورحمته علیه واعطی من الاجر کالمرابط فی سبیل الله سنة لا تسکن روعته وقال رسول الله صلی الله
یا ابی مر من قبلک من المسلمین ان یتعلموا هذه السورة فان تعلیمها برکة وترکها حسرة والمروی عن ابی بن کعب بالاسناد
مضی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من قرأ هذه السورة ال عمران اعطی بکل حرف منها امانا علی جسر جهنم والمروی عن ابی بن کعب بالاسناد
مضی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من قرأ هذه السورة النساء اعطی من الاجر کانما تصدق علی مؤمن ورث میراثا واعطی من الاجر بعدد
من اشتری محررا او بری من الشرک روی عن النبی علیه السلام قال من قرأ هذه السورة المائدة اعطی من الاجر عشر حسنات ومحی عنه
عشر سیئات ورفع له عشر درجات بعدد کل یهودی ونصرانی تنفس فی الدنیا والمروی عن ابی بن کعب بالاسناد الذی مضی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم
قال من قرأ هذه السورة الانعام صلی الله علیه واستغفر له اولئک السبعون الف ملک بعدد کل ایة من سورة الانعام یوما ولیلة
والمروی عن ابی بن کعب بالاسناد الذی مضی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من قرأ سورة الاعراف جعل الله تعالی یوم القیمة
بینه وبین ابلیس لعنه الله سترا وکان ادم صلی الله علیه له شفیعا والمروی عن ابی بن کعب بالاسناد الذی مضی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال
من قرأ هذه السورة الانفال وبراءة فانا له شفیع وشاهد انه بری من النفاق واعطی عشر حسنات بعدد کل منافق وکان حملة العرش
یستغفرون له ایام حیاته والمروی عن ابی امامة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من قرأ سورة التوبة فانا له شفیع وشاهد
انه بری من النفاق والمروی عن ابی بن کعب بالاسناد الذی مضی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من قرأ هذه السورة یونس اعطی
من الاجر عشر حسنات بعدد من کذب بیونس صلوات الله علیه وصدق به وبعدد من غرق مع فرعون لعنه الله والمروی عن ابی بن کعب
بالاسناد الذی مضی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من قرأ هذه السورة هود علیه السلام اعطی من الاجر عشر حسنات بعدد من صدق بنوح
وکذب نوحا وهودا وصالحا وشعیبا وابراهیم وموسی علیهم وکان عند الله جل جلاله یوم القیمة من الشهداء والمروی عن ابی
بالاسناد الذی مضی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال علموا ارقاءکم سورة یوسف فانه ایما مسلم تعلم سورة یوسف فتلاها وعلمها
ما ملکت یمینه واهله هون الله تعالی علیه سکرات الموت واعطاه الله القوة ان لا یحسد مسلما والمروی عن ابی بن کعب بالاسناد
مضی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من قرأ سورة الرعد کان له من الاجر بوزن کل سحاب مضی وکل سحاب یکون عشر حسنات
ویبعث یوم القیمة من الموفین بعهد الله سبحانه وتعالی والمروی عن ابی بن کعب بالاسناد الذی مضی رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من قرأ
سورة ابراهیم اعطی من الاجر عشر حسنات بعدد من عبد الاصنام وبعدد من لم یعبدها والمروی عن ابی بن کعب بالاسناد
مضی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من قرأ سورة الحجر اعطی من الاجر عشر حسنات بعدد المهاجرین والانصار والمستهزئین بمحمد صلی الله علیه وسلم
المروی عن ابی بن کعب بالاسناد الذی مضی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من قرأ سورة النحل لم یحاسبه الله تعالی یوم القیمة بما انعم علیه
فی الدنیا وان مات فی یوم ولیلة تلاها کان له من الاجر کالذی مات فاحسن الوصیة والمروی عن ابی بن کعب بالاسناد الذی مضی
ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من قرأ سورة بنی اسرائیل فرق قلبه عند ذکر الوالدین کان له قنطار فی الجنة والقنطار الف
ومائتا اوقیة والاوقیة خیر من الدنیا وما فیها

جه او قوما للفخر وكثرة العلم بدون اذن امام الحي وامام الحي حاضر وكان تحليل الحل اما يعلم ما يجوز به الصلوة
اتفقوا على انه فسدت الصلوة الكل لان العلم على الامام وهي اعمال الصلوة واركانها فهذا العلم
وافتوا عامة المشايخ لا رتفاع فساد الصلوة لان العلم وجوه بلا نهاية وهي عاوى
تقول لغيره نحن نعلم جميع العلم يكفر لان هذا لا يعلم جملة العلم بدون الله تعالى جامع المنوعات

على اكر كسى كويد كه من جميع علم را ميدانم و ديكران اندك ميدانند من عزت بكنند جواب كويم كه
كلمات لسان بر كفر است لانه قال عليه السلام العلماء كسورة القران بعضها طويلة
وبعضها قصيرة من امن بالطويل لا بالقصير فيكفر بلا خلاف ولا ريب وهو الصحيح معو عليه

في الفتاوى من تكبر وتفخر بالعلم وبكثرة المال والاولاد فهو ملعون يلعنه كما يلعن الشيطان لان الاكل
عنه العقبة كالا رجا ويلعن الله تعالى عليه لاجل الكبر لما جاء في الحديث العالم الذي لا يعمل بعلمه
هو ابليس سواء لانه ابى عن امر الله تعالى المسجود وقوله تعالى واذ قلنا للملائكة اسجدوا لادم فسجدوا الا ابليس
من قرأ العلم ليلا ونهارا ولم يجتنب عما نهى الله تعالى احبط الله تعالى عليه حكمه وان كان قارى القران
وعالم العالم متفق عليه لان العمل والنهي لا يجتمعان في موضع واحد كما لا يجتمع الحذرات والطهارات
وكما لا يجتمع ريح النتن وريح الطيب لكذلك بينهما وعليه الفتوى جامع المنوعات

یکفه باشد واهل عنه رغد . فقط واحرام بسته باشد وللبسه کفو باشد از قبل او همراه او بی اذن او از
عهده فرض بیرون می آید ونزد امام اعظم ابو حنیفه رضی الله تعالی عنه اگر احرام بسته باشد بامر او ونیت او
با اتفاق از عهده فرض بیرون می آید وچون بعد از شود ویا لو مشی الله باقی از افعال حج را بجا آورد درست
است واذا عرفت وچون آفتاب غروب کند در روز عرفه اتی مزدلفه بیاید مزدلفه را وقوف دلفه
که آن مکو بند که آدم وحوا انجا بهم رسیده اند واین جهان موضع را جمع میگویند وکلها موقف
وهمه مزدلفه موقوف است الا وادی محسر که وادی محسر است بسیار تکثیر شده بدین موضع است در ایام مزدلفه
وصلی العشائین وبگذارد نماز شام وخفتن را بوقت العشاء باذان واقامه در وقت نماز خفتن
بیک بانک وتکبیر اگر میان شام وخفتن نحوی یا صله شود اگر همه نماز با اول باشد تکبیر اعاده کند ودرین
جمع کردن ونماز جماعت شرط نیست والمؤذن وبگذارد نماز شام را در وقت نماز شام اعاده کند
اذا قام یطلع الفجر ما دامی که طلوع نکرده باشد صبح ونزد ابو یوسف روا است لکن بد کرده ثم صلی
الفجر بغلس بعد از آن بگذارد نماز بامداد اورا در اول صبح که هنوز تاریک باشد ثم وقف بعد از آن
توقف کند وتکبیر وتهلیل وتلبیه میگوید ودرود بحضرت پیغامبر صلی الله علیه وسلم میفرستد ودعا
ودعا کند درین روز برای حاجتهای خود وهمه مسلمانان ووقوف در مزدلفه واجب است ونزد شافعی
رکن است واذا اسفر وچون نیک روشن شود روز وهنوز آفتاب بر نیامده باشد اتی منی بیاید منی
ودرمی جمرة العقبة وبیندازد سنگ را از بطن وادی بعقبه واگر از بالای عقبه بیندازد هم روا است
سبعا هفت نوبت حذفا نظیر حذف یعنی سنگ که مقابل باقلا باشد بر پشت انگشت زرین
درست راست نهند وبا انگشت شهادت مدد کند ومقدار چهار گز اندازد یا زیاده وکبر بکل حصاة
وتکبیر با تسبیح گویند بهر سنگی که اندازد وبگویند بسم الله الله اکبر یعنی بنام خدای می اندازم ونزد کی
خاصه حصاوت اللهم اجعلها حجا مبرورا وذنبا مغفورا وسعیا مشکورا یعنی خدایا بگردان
این حج ناقص مارا حج نیک پسندیده وبگردان گناهان مارا آمرزیده وبگردان سعیهای مارا
پاینده وثم وقطع التلبیة باولها وقطع کند لبیک گفتن باول سنگ که اندازد ثم ذبح ان شاء

قال العلم الباطن ضد للعلم الظاهر منظوم
کو وعلیه بالاتفاق
وعلیه بالاتفاق

بعد از آن ذبح کند اگر خواهد ثم قصر بعد از آن موی را کوتاه کند مقدار انگشت ... هم بگشت وحلق افضل
لیکن اگر بتراشد موی را افضل است وحل له الکل الا النساء وحلال شد وهمه چیز که در وقت احرام بوده
مگر اختلاط زنان وطاف للزیارة وطواف کند برای زیارت یوما من ایام النحر در روزی از سه روز عید
قربان سبعة هفت کرت واین طواف فرض است ورکن حج است یوما من ایام النحر در روز از ایام نحر که سه روز هست
سبعة هفت طوف بجای آورده بلا رمل وسعی ان کان سعی اگر سعی ورمل پیش آورده باشد پیش از این طواف
اکنون احتیاج نیست واگر نه اکنون رمل وسعی میان صفا ومروه بجای آورد اول وقت اول طواف زیارت
بعد فجر یوم النحر بعد از صبح نماز بامداد است در روز نحر وفیه فضل فان طواف در روز نحر فاضل است یعنی روز
که در روز اول افضل است وبعد از آن طوف یاد کرد ودو رکعت نماز گذارد وحل له النساء وحلال میشود برو
نزدیکی کردن بزنان بعد از این طواف زیارت فان اخره عنها پس اگر تاخیر کند طواف زیارت را
از ایام نحر کره مکروه است وتجب دم وواجب میشود خون ریختن بسبب تاخیر وبعده والا بای النحر رمی الجمار الثلث
وبعد از بازگشتن بعد زوال آفتاب روز دوم عید بیندازد سنگ ریزه ها ثلاث وبیدا بما یلی المسجد واتبعه الاخر
سنگ انداختن را از نزدیک مسجد خیف هفت سنگ اندازد وانی را جمره اول ثم جمره وسطی گویند ثم العقبة
من بطن الوادی سبعا سبعا بعد از آن جمره عقبه شروع کند واز بطن وادی بیندازد هفت سنگ وتکبیر
گوید بهر سنگ که اندازد ووقف بعد کل رمی الاولین توقف کند بعد از هر یک از دو جمره اول ووسطی
در ان موضع که محل حاجیان است اما در وسطی زیاده از اولی توقف کند وحمد خداوند تعالی گوید وتکبیر
وتهلیل گوید وصلوات بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرستد وبعد از جمرة العقبة توقف نکند وروی دست
بود استقبه بجانب آسمان کند چنانکه سنت دعا است ودعا کند آنچه خواهد وباید که برای مومنان
آمرزش خواهد در مکان ثم غدا بعد از آن روز دیگر که سیوم ایام نحر است همچنین سه نوبت سنگ
اندازد وهر نوبت هفت سنگ چنانکه مذکور شد بعده کذلک بعد از آن روز دیگر بعد از روز دوم
که روز چهارم است از ایام عید که او ایام تشریق است سه نوبت سنگ اندازد بهمان ترتیب که
مذکور شد ان مکث اگر درنگ کند در منی وهو احب واین مکث کردن در روز چهارم ورمی جمار بعد از

زوال

موش بقر پلنگ خرگوش نهنگ مار اسب گوسفند حمدونه مرغ سگ خوک

حمل ثور شیر ماهی پش
دلو میزان عقرب ... بست نه قوس جدی

لا و لا لب لا و لا لا
لل کسط
کسط لل

مقام کواکب سبعه سیاره

حمل وعقرب خانه — مریخ
قوس وحوت خانه — مشتری
ثور ومیزان خانه — زهره
جدی ودلو خانه — زحل
جوزا خانه وسرطان خانه — عطارد قمر
اسد وسنبله خانه — شمس

احتلف الناس فيمن ينعقد بهم الاجماع قال بعضهم لا اجماع الا للصحابة رضي الله عنهم وقال بعضهم لا اجماع الا لاهل المدينة وقال بعضهم لا اجماع الا لعترة الرسول صلى الله عليه وسلم والصحيح عندنا ان اجماع علماء كل عصر من اهل العدالة والاجتهاد حجة ولا عبرة لعلم العلماء وكرنهم ولا بالنساء على ذلك حجة ... ولا بخالف اهل الهوى فيما يسوقه الى الهوى ولا بخلاف من لا راي لهم في الكتاب الا في ... عن الرأي ثم الاجماع على مراتب فان قوي اجماع الصحابة رضي الله عنهم نصا لانه لا خلاف فيه منهم اهل المدينة وعترة الرسول صلى الله عليه وسلم الذي يثبت بنص بعضهم وسكوت الباقين ثم الاجماع على مراتب اجماع الصحابة رضي الله عنهم ثم اجماع من بعدهم ... خلاف الصحابة رضي الله عنهم ثم اجماعهم فيما روي فيه خلافهم فهذا اجماع مختلف فيه

ثم فاطمة رضي الله عنها افضل من عائشة رضي الله عنها وهو مذهب اهل السنة والروافض بل العايشة افضل لانها اعلم وان كانت نسب فاطمة رضي الله عنها افضل كما ان ابا بكر افضل لانه اعلم من علي رضي الله عنه وان كان علي هاشميا ونسب بني هاشم افضل من بني تيم والمصطفى صلى الله عليه وسلم افضل من يوسف وان كان يوسف افضل من ابيه ...

وسواء ابو حنيفة وعمر بن عبد العزيز وابن سيرين رضي الله عنهم انما يخشى الله من عباده العلماء والمعنى انما يعظم الله من عباده اي شيء ادرك من فاته العلم فاي شيء فات من ادرك العلم والعلوم ...

والعالم يتقدم على الورع الغير العالم وقال الله ... حق العالم على الجاهل وحق الاستاذ على التلميذ سواء ...

وآدم افضل من هؤلاء الملائكة لانه اعلم والاعلم افضل لقوله تعالى قل هل يستوي الذين يعلمون والذين لا يعلمون ...

قال عليه الصلوة والسلام سالت جبرئيل عليه السلام اي الاعمال افضل ... قال العلم ...

قال النبي عليه الصلوة والسلام دعوا نخوة الجاهلية وفخرها بالآباء ايها الناس كلكم من آدم عليه السلام وآدم من تراب ...

طالب العلم طالب الرحمة وطالب العلم ركن الاسلام ويعطى اجره مع النبيين ...

قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اي الناس اعلم ... قال اعلم الناس ابصرهم بالحق اذا اختلف الناس وان كان مقصرا في العمل ... ان اكرمكم عند الله اتقيكم ...

حق العالم على الجاهل والاستاذ على التلميذ ... ولا يتقدم عليه ...

زوال سنگ انداز د روا است نزد ابو حنیفه رضی الله عنه اما نزد صاحبین رو نیست پیش از زوال و سقوط شود و ساقط می شود رمی جمار به بیرون رفتن ایام تشریق و پیش از طلوع فجر پیش از برآمدن صبح از روز چهارم و چون صبح طلوع کند روا نیست و ... رمی جمار نکند و اذا نفر و چون بیرون رود از منی الی مکه نزل بالمحصب نزول کند ساعتی در محصب که آن موضع را ابطح نیز میگویند و در مبسوط گفته که این نزول سنت است ثم طاف للصدر سبعة بعد از آن بمکه معظمه درآید و طواف کند برای رجوع و وداع و صفت نوبت و این را طواف وداع گویند بلا رمل و سعی در این طواف رمل و سعی نیست میان صفا و مروه ... و این طواف ... واجبست و بعد از آن دو رکعت نماز گذارد ثم شرب من زمزم بعد از آن آب زمزم بیاشامد و قبل العتبة و ببوسد آستانه کعبه معظمه و وضع وجهه و بنهد روی خود را و صدره و سینه خود را علی الملتزم بر ملتزم که میان حجر الاسود و در خانه ساعتی بگذارد و تشبث بالاستار و چنگ زند در پرده های خانه کعبه معظمه را و وداع کند و دعا بجهد ... و دعا کند ... ثم فارقه ... و بازگردد ...

والمرأة لا تكشف راسها بل وجهها و عورت در احکام مذکوره مثل مردان است لکن ... نکند در وقت احرام بلکه روی خود برهنه دارد ... کذارد چیزی را در پیش روی خود ... ولا تلبي جهرا و عورت ... نکوید ولا تسعى بين الميلين ... ولا تحلق بل تقصر ... عورت بلکه موی کوتاه کند و تلبس المخيط ... مثل پیراهن و موزه و کفش ... ولا تقرب الحجر في الزحام ... نزدیک حجر الاسود نیاید عورت در وقت ازدحام ... وحيضها لا يمنع الا الطواف ... طواف خانه معظمه ... چون در حیض شود عورت غسل کند و احرام بندد و ... خانه اگر در ایام نحر پاک شود طواف زیارت بجا آورد و اگر حیض شود بعد از وقوف ... طواف زیارت ...

بازگردد از مکه و هیچ نیست بروی برای طواف صدر و فاتنه الحج و کسی که فوت شود از وی حج یعنی اگر احرام حج بسته و وقوف بعرفات از وی فوت شده تا صبح عید ... طواف و سعی باید که طواف خانه بجای آورد و سعی میان صفا و مروه کند چنانچه عمره ... و حلال شود ... و قضا کند حج را سال آینده و دم هیچ نیست بروی در این صورت ...

فصل

القران قران مصدر قرن است بين الحج والعمرة ای جمع بینهما یعنی جمع کردن میان حج و عمره در احرام افضل مطلقا یعنی قران فاضلتر است مطلقا یعنی از تمتع و افراد حج تنها و افراد عمره و هو ان يهل بالحج والعمرة من الميقات و قران آنست که احرام بندد حج و عمره را ... و بگوید اللهم اني اريد الحج والعمرة فيسرهما لي وتقبلهما مني ... و طاف للعمرة و طواف کند برای عمره سبعة اشواط ... يرمل في الثلثة الاول رمل بجای آورد در سه طواف اول ... و سعی کند میان صفا و مروه بجای آورد ... حج بعد از آن حج گذارد و اعمال حج بجا آرد ... مذکور شد ... و ذبح للقران و ذبح کند برای قران گوسفندی یا شتری ... بعد رمي النحر بعد از سنگ انداختن در روز عید قربان و این خون ذبح واجب است ... که او را توفیق حج و عمره هر دو کرامت کرده وان عجز صام ثلثة ايام آخرها عرفة و اگر عاجز باشد از ذبح سه روز روزه دارد ... عرفه را روزه دارد ... و سبعة بعد حجه ... بعد از حج روزه دارد هر جا خواهد خواه در مکه معظمه خواه در وطن خود وان فاتت الثلثة و اگر فوت شود سه روز اول تعين الدم متعین است خون ریختن و روزه داشتن روا نیست والتمتع افضل من الافراد و تمتع فاضلتر است از افراد حج تنها یا عمره و هو ان يحرم بعمرة من الميقات ... که احرام بندد بعمره از میقات ... از میقات ... اشهر الحج

الكذب ينقص الرزق

كثرة الضحك تميت القلب

ويورث النسيان

مسئله سوگند خورد که اگر ... فلان زنی خواهد طلاق یکی ... طلاق شود ... طلاق شود

مسئله سوگند خورد که اگر ... فلان کار کنم ... طلاق ان کار کرد ... زن ... طلاق ... طلاق شود ... طلاق ...

العنين فيعطى اى فى التاجيل وفى المجبوب فرق حالا اى فى الحال شرح ولا تخير احدهما بعيب الآخر خلافا للشافعى فى خمسة عيوب الجنون والجذام والبرص والرتق والقرن وعند محمد ان كان بالزوج جنون او جذام او برص فللمرأة الخيار وان كان بالمرأة لا لانه يمكن للزوج دفع الضرر عنه بالطلاق شرح

وان كانت ثيبا او بكرا فنظرت النساء فقلن ثيب حلف فان حلف بطل حقها وان نكل وقلن بكر اجل ولو اجل ثم اختلفا فالقول قوله مع يمينه حقها بالخلوة حيث بطل حقها كما لو اختارته وخيرت هنا حيث اجل لانه لا يخلو اما ان كانت ثيبا او كانت بكرا فنظرت النساء فقلن ثيب فان حلف بطل حقها قبل التاجيل وان نكل خيرت المرأة وان قلن هي بكر خيرت ايضا وقوله كما لو اختارته فان للمرأة ان اختارت زوجها بطل حقها فى طلب التفريق

سئل علامة امام زماننا القاضي صدر الدين الشهيد عمن شتم الائمة الاربعة امير المؤمنين ابا بكر الصديق وامير المؤمنين عمر وامير المؤمنين عثمان وامير المؤمنين علي رضي الله عنهم اجمعين فقال افتى علماؤنا بكفره وعدم قبول توبته ورجوعه ثم سئل ما قولهم لو سب كل واحد منهم قال جزاؤه القتل بلا مذاهب وافتى كثير من العلماء في زماننا وهو المعتمد فمما ظنك بسب الانبياء عليهم السلام وعلى نبينا صلى الله عليه وسلم وفي فتاوى الشهابية للعلامة القاضي شهاب الدين دولت ابادي بعد وفي النوازل للامام ابي سعيد الجشني رضي الله تعالى عنه كان استاذنا شيخ الاسلام شمس الدين يحكي الزوال بعد الجهد في قتل من سب الشيخين رضي الله عنهما او شرك الادب بالنسبة اليهما وحكم جزم بمطاوعتهما مثل ما قال الشيعة من عدم معرفتهما بالاحكام وسايرها يجمع تلاحده بودا وقال كذلك الحكم في سب الختنين رضي الله عنهما حتى افتى بقتل من قال عثمان بن خبيث بود وعلي نزال وبي باك بود قال الامام بازدي الامام مرشد الدين حافظ الدهلوي بعد حين سئل عن قولهم سب الشيخين كفر وسب الختنين فسق انه في حق المجتهد واما في حق الناس بر سب كل واحد من الائمة الاربعة كفر وعلى راي علماؤنا الى يومنا واما في الشيخين فللنصوص الواردة عنه صلى الله عليه وسلم والحسن فضل العباس مفاتيح وكذا الشتم في الائمة وهم الخلفاء الراشدون رضي الله عنهم خصوصا في الشيخين رضي الله عنهما لان شاتمهم كافر وخبيث ان تابوا لم تقبل توبتهم ابدا لا عند الله ولا عند الناس وحكمهم في الشرع الغراء القتل بلا تراخ بلا امهال والشتم مثلا لعن الله ابدا نقل من خط للعلامة علم الهدى

في الفتاوى قال الصدر الشهيد رحمه الله من استخف بالعلماء وبالعلم طلقت امرأته في نوادر الفتاوى من رفع صوته على صوت طالب العلم بوجه الاستخفاف طلقت امرأته وان كان على وجه حقارته يكفر ولو كان على وجه المزاح يعزر اجماعا قال الصدر الشهيد من استحق بعلم طلقت امرأته سئل عن استخفاف العالم والمعلم فقال تقدمه في المجلس فوق العالم والمعلم وذهاب راكب ويكون العالم ماشيا اذا لم يكن عارفا لا يكون استخفافا اوكان حالا لا يقوم لاجل العالم والمتعلم وكذا الاستخفاف وقد حكم في الفتاوى الهندية سئل عمن على وكان حاجبا عند في مجلس مال وحضر هو والمتعلم على العبادات مثل الصلوة والزكوة والحج والصوم والحضر والعكس هل يجب عليه شيء ام لا فاجابوا بحرمتهم بعد التعلم او جد استخفاف او حقارة او امانة او مزاح ولو كان التقدم على وجه استخفاف طلقت امرأته ولو كان على وجه الحقارة والاهانة يكفر ولو كان على وجه المزاح يعزر ويشهر والفتوى على قولهم في زماننا في الفتاوى من نظر الى وجه العالم ويفرح افضل من الف فرس في سبيل الله ومن ضرص حب العلم فهو منافق وان كان العالم فاجرا لم يعد ورجل يرحم بعلمه لانه قال العلماء العلمية والسلام عالم فاسق خير من سبعين جاهل صالح تقي وورع بكرامة مصابيح الملك قال عليه الصلوة والسلام اذا جاء العالم ولم يقم الناس فكانما هدم الكعبة سبع مرات فليس له شفاعتي يوم القيامة

ولا يجوز للعامي ان يأمر المعروف للعالم ... قال النبي عليه السلام كنت يوما في الموكب

فنظر الله تعالى الى بنظر الهيبة فخشيت فوق مني سبع قطرات اولها ابو بكر وثانيها عمر

وثالثها عثمان ورابعها علي وخامسها العلماء وسادسها الورد وسابعها الارز

وقال عليه الصلوة والسلام الارز من نقية نوري ... العالم حكيم اي نظر الى حكم

روي عن علي بن ابي طالب رضي الله عنه لا ينبغي للجاهل ان يتكلم عند العالم اولى ... عن النبي صلى الله عليه وسلم بين العالم والعابد مائة درجة بين كل درجتين حضر الجواد المضمر سبعين سنة ... تعبير من العالم والسلطان الى ... في عرض كلام والحبار ... انه ينبغي

المضمر من فاطمة رضي الله عنها ... شرف كسب العلم ... ولكن للعالم ... يوم القيمة

يوم القيمة ... قال عليه الصلوة والسلام يبعث الله العباد يوم القيمة

ثم يبعث العلماء ثم يقول يا معشر العلماء اني لم اضع علمي فيكم الا لعلمي بكم ... وكيف للعالم

شرف فانه من درجته ودرجة الانبياء درجة واحدة ... رسول الله صلى الله عليه وسلم تابعين

عن التعلم والتفقه في الدين ولذلك هاروا ... للعلمي ... واكد ... وتوا العلم درجات في الدنيا

بالمرتبة والشرف والقرب من النبي صلى الله عليه وسلم وقيل في الجنة وعن ابن مسعود ... في العلم ...

وفي تحدد وجموع النوازل عن خلف بن ايوب ... الزلزلة في زمانه ... وقال خيركم خير من خيركم

وشركم خير من شركم ... هو الذي يختلفون اليك يتعلمون كذا وكذا فقال خلف رحمه الله ...

قالوا نعم قال فهم خير من غيرهم خلاصة في كتاب الكراهية وكذا في ... وكذا في مجار العقار قوله تعالى والذين اوتوا العلم درجات

قال ابن عباس ... الذين اوتوا العلم من المؤمنين على الذين لم يوتوا العلم درجات ... وقال النبي عليه الصلوة والسلام

الناس سواسية كاسنان المشط لا فضل لعربي على عجمي انما الفضل بالتقوى ... ان غير القريشي

ليس بكفو للقريشي ... العلوي ... الفاطمي افضل من غيره ... بالعلم

اعتبار الكفاءة في النكاح ... في الفضل عند الله تعالى وكثرة الثواب وعلو الدرجة في الجنة ...

... قال الله تعالى انما يريد الله ليذهب عنكم الرجس اهل البيت ويطهركم تطهيرا وقال عليه السلام ... اني تارك فيكم الثقلين كتاب الله فيه

الهدى والنور ... واهل بيتي اذكركم الله في اهل بيتي ...

... قال عليه السلام ...

التمسك بهما ... ولا معنى للتمسك بالكتاب الا الاخذ بما فيه من الهداية والعلم فكذا في العترة ولهذا

قال النبي ... بعلمه لم يسرع به نسبه ... العلامة سعد الدين التفتازاني

حيف دانا مردن و افسوس نادان زيستن
وقت جان دادن ...

در ماههای حج باشد ... وطواف کند گرد خانه و سعی کند میان صفا و مروه و حلق و سر

تراشد یا تقصیر موی کوتاه کند و قطع التلبیه در اول طواف العمره و قطع کند تلبیه را در اول ...

است در بیان افضل ... عمره ... وحج ... کالمفرد ... وامام

حج بجای آرد مثل مفرد ... احرام بسته ... رمل بجا آرد ... طواف اول ...

... میان صفا و مروه بجا آرد ... طواف اول زیارت ...

صفا و مروه بجای آرد بعد از طواف قدوم و ذبح ... بعد از رمی جمار در روز ...

... صیام ثلثه ایام ... روز هفتم و هشتم و نهم باشد از ذی الحجه ... روز دیگر

باز گردد ... قران مذکور شد ... احرام بندد ...

... فاضل است ...

... ذبح لا تحلل ...

... بعد از آن احرام بندد حج روز ...

... داخل موقت ...

فصل در بیان جنایات ... احرام ... عمره

... محرم ... بالغ ... پوشد جامه دوخته یک

روز تمام ...

...

...

...

...

... طواف کند ...




... از عرفات بیرون رود از عرفات ... ترک کند واجبی را

از واجبات حج مثل ترک کردن رمی جمار یا سعی ... ترک کند اکثر واجب را مثل ترک

کردن رمی جمار یا سعی را ...

... طواف ... طواف فرض ...

... طواف ...

...

...

...

...

...

...

... طواف ...

طواف قدوم ...

... طواف ...

...

...

...

...

... عرفه ...

...

تمت

قال الامام ابو الفضل البخاری رحمه الله سألت عن الامام الهمام فخر الدين الائمة رحمه الله هل يعرف اولاد رسول الله صلی الله عليه وسلم بالعلامات بين الناس
يعنی يصح سيادتهم ام لا فقال الامام رحمه الله ولهم علامات الاول حسن الخلق مع الناس والثانی ستر العيوب عن الناس
والثالث كظم الغيظ عن الناس والرابع العفو عن الناس والخامس ان لا يكون فاعلا ولا مفعولا باللواط كما قال
عليه السلام لا يلوط ولا يلاط الا ابن ولد الزنا والدليل الاول قوله تعالی وانك لعلی خلق عظيم ومن كان له
سوء الخلق لا يصح نسبه مع رسول الله صلی الله عليه وسلم بالاجماع ومن كان له غضب وجری علی غضبه لا يصح
نسبه مع رسول الله صلی الله عليه وسلم بالاجماع ومن كان فاعلا او مفعولا باللواط لا يصح نسبه مع رسول الله صلی
الله عليه وسلم بالاجماع ثم الكذب والغيبة والبهتان والنميمة كلها ليس من صفات اولاد رسول الله صلی الله عليه وسلم
ومن كان فيه هذه العلامات لا يصح نسبه مع رسول الله صلی الله عليه وسلم بالاجماع قال الامام رحمه الله هذه المسئلة
واجب علی امة محمد رسول الله صلی الله عليه وسلم لان فی آخر الزمان اكثر الناس يقولون انا من اولاد رسول الله صلی الله عليه وسلم
ويسلكون اشعارهم مثل العلويين فاذا وجدوا فيهم هذه العلامات تقبل عنهم وتعظيمهم واجب علی الناس واذا لم يوجد
فيهم هذه العلامات فلا تقبل عنهم وتعظيمهم ليس بواجب علی الناس وهذه مسئلة كثير وقوعها والناس غافلون
اگر بود نور نسبی در شجره حاجت نبود در طوق سجده [illegible] نقل عن الطحاوی

واعلم ان العلوية فی زماننا علی خمس فرق صحيح النسب ومعروف النسب ومجهول النسب ومردود النسب
والذی يدعی نسبه بالكذب فالصحيح النسب هو الذی يثبت نسبه بالتواتر الی امير المؤمنين حسين رضی الله عنه او باولاده الائمة اثنا
عشر بحيث لا يدخل فی نسبه جدة ولا يلتفت الا عند يقينهم بشرط ان يكون عنده مكتوب من اسماء هؤلاء الائمة رضی الله
عنهم واولادهم والنسابهم بخلاف معروف النسب واما معروف النسب من عرف فی بلده الی جده فهذا معتبر عندهم
وعند علمائنا لكثرتهم وقلة نقبائهم حتی حكموا بصحة نسبه وذهب علمائنا علی ان تعزيره لا يجوز بالدرة ويرد نسبه عن
والمجهول النسب الذی مات ابوه عنه فی حال صغره ولا يعرف الاب والجد ولا غير وانما مردود النسب
الذی يدخل فی نسبه جدة او نسبه ثابت من امه لا من ابيه لان النسب يثبت بالظهر لا بالبطن ومن قال انه سيد فهو آثم
واما الذی يدعی نسبه بالكذب فهو الذی يعرف ان آباءه ليسوا من جنس هؤلاء والاداهم الكرام ودعواه كذب
وصار من اهل البدعة واقعات [illegible]
يقولون الناس ان السيد من كان من نسل حسن وحسين رضی الله عنهما وفی الشمايل السيد هو ان سيد اسم اولاد هاشم بن عبد المناف اما
هاشم و[illegible] اولاد هاشم فهو سيد كعمه الطلبه اما المخصص للاماين الحسن والحسين واولادهما رضی الله عنهما فعول الشيعة والا
والروافض قوله العلوی ای منسوب الی علی رضی الله عنه سواء كان من اولاد فاطمة رضی الله عنها او لم يكن جامع الرموز

افتد بحجه فاسد می سازد حج را و مضی و برود در افعال حج همچون كسی كه حج را فاسد كرده و اعمال حج بجای
آورده و قضا و قضا كند حج را سال آينده و دم بر وی لازم نيست بر فرد و زن كه جدا شوند از هم در وقت
قضا كردن آن حج كه فاسد كرده اند و لعنده بحسب مذهب اگر بعد از وقوف بوده جماع كند واجب شود كه
اشتر ذبح كردن گوسفند و آن قتل محرم صيد را و اگر بكشد كسی كه در احرام است صيدی را از انواع حيوان وحشی را اگر بدانا باشد
او دلالت كند بر قتل صيد ما مكه كشنده او را بقصد خواه دلالت كند و خواه نبود وحشی بر شرط آنكه
محرم او را دلالت كند صيد علم نبوده باشد بمكان صيد محرم او را بقصد كرده باشد كه كرده
او را محرم ذكر او را ماند و او را بقصد كند و ادای صيد رود و ضمان بر فاعل است كه او را بقصد كرده
و سخن و ادای صيد رفته اما اگر صيد را بعد از آن گرد كرده از احرام بيرون آمده باشد جواب برفاعل واجب است
بحسب جزاء و آن جست جزاء آن صيد برگشته و ما دلالت كننده ای ما قوم عدلان بعض جزا قيمت كنند
دو كس عدلانی عند در آن موضع گذشته اند آن صيد را و قيمت مكان صيد در هر دو ديگر حكم او كشته شده
باشد آن صيد قيمت آن موضع قيمت كند اگر موضع قتل نبوده باشد كه در آن موضع قيمت آن صيد معلوم نشود بايد
اقرب آن موضع قيمت كند فشری [illegible] جزا مال قيمت حيوانی كه هدی بمكه بر دو ذبح كند
و اطلاق آن شتر و گاو و جست اول گوسفند بمكه و بايد كه ذبح كند هدی را در مكه و تصدق كند بر فقرا
او طعام و تصدق كند بر او طعام تصدق كند از اهر مساكين را نيم صاع گندم يا يك صاع جو
يا ملك صاع كه جهار من باشد از طعام مثل صدقه فطر او طعام طعام كل مسكين يا روزه دارد بعوض طعام
هر مسكين يك روزه و لو فضل عنه و اگر فضل آيد از آن طعام كمتر از نصف صاع تصدق كند
كند آن طعام را او طعام يا روزه دارد يك روز بدل آن كمتر و ان بعضه و اگر ناقص سازد صيد را
بجب ما نقص قيمت ای ناقص و كم شده از بهای صيدان واجب می شود همچنانكه صيد را ملك سازد و بايد
او را بكند و مانند آن صيد را ای عيب قيمت كنند و بی عيب قيمت كنند ای ميان آن دو قيمت واجب
باشد واجب می شود و ان افرد عن حد الامتناع و اگر برون برد صيد را از حد امتناع بنفی جنايت
سازد او را كه تواند گريخت و اگر كسر النعض نيا بشكند تخم مرغ را در احرام قيمته پس قيمت آن واجب شود

درين دو صورت و اگر از تخم مرغ بجوزه مرده برون آيد قيمت جوزه زنده واجب می شود و كذا ان ذبح
حلال صيد الحرم و همچنين اگر كسی حلال باشد نيز در احرام باشد و صيد حرم را ذبح بكند قيمت آن واجب
می شود او حلبه يا بدو شد او را قيمت آن شير يا آن صيد را بفقرا تصدق كند او قطع حشيشه يا بو برد
گياه حرم را او شجره يا ببرد درخت حرم را قيمت آن واجب می شود كه بفقرا تصدق كند الا مملوكا
مگر كه آن گياه ملك كسی باشد كه اكنون تعلق قيمه بوی نه با اعتبار حق حرم نيست و بس بلكه با اعتبار
حق مالك نيز قيمت واجب می شود او منبتا يا خود برو يا بيده شده باشد آن گياه خواه از
جنس آن چيز باشد كه او را رويانند و ميكارند مثل اراك يا خود از جنس چيزی باشد كه او را
نمی كارند مثل خار حاصل آنست كه درخت حرم چهار قسم است سه قسم آن حلال است بريدن
و نفع گرفتن به جزا و يك قسم آنست كه حلال نيست بريدن آن و نفع گرفتن از آن بی جزا اول
هر درختی كه رويانده باشند او را كسی و از جنس آن چيز باشد كه او را رويانند دوم هر
درختی كه او را رويانند اما از جنس آن چيز باشد كه او را رويانند چهارم آنست كه بخود رسته
اما از جنس آن چيز باشد كه او را رويانند حلال است بريدن آن قسم رابع و نفع گرفتن از وی و اگر
برويد در ملك كسی آنچه می رويانند او را عادة مثل ام غيلان كه در ملك كسی رويد و از وی چيزی می گردند
و كسی او را ببرد دو قيمت واجب می شود يك قيمت برای مالك و يك قيمت برای حق شرع او بكون جافا يا خشك
باشد آن درخت حرم حلال است انتفاع بآن بی جزا و لا يرعی الحشيش و حاجت گياه را كه بخايد كه گياه حرم را
و لا تقطع الا الاذخر و بايد كه نبرد هيچ گياه را مگر گياه اذخر را كه بريدن او درست است بی جزا او بقتل قمله و جنس
شپش و ملخ در وقت احرام او و از او يا كشتن ملخ صدقه و ان كثرت صدقه واجب می شود اگر هم كم باشد
آن صدقه مثل پاره نان و امثال آن ابن وهب است كه شپش را بگيرد از بدن خود و بكشد يا بيندازد تا بميرد
اما اگر شپش بزمين افتاده باشد او را بكشد چيزی واجب نمی شود همچنانكه در كيك واجب نيست و اگر
از يك بيش زياده بكشد يك كف گندم صدقه بايد داد و اگر جامه خود را در آفتاب انداخت تا
شپشها بميرد چيزی واجب نمی شود و لا اشئ عراب و چيزی واجب نيست بكشتن كلاغ بسبب كه مردار ميخورد
اما

مثنوی
هر كه را عشق [illegible]
[illegible]
رباعی
[illegible]

محمد بوبکر دو بار باران
میدان نبوت بهید تا زان
پنجاه و ... چهل سال ... برگذشت ... الا ...
همین حق ... با حقیقت بودم
کجای ... زیرا محتاج بودم

اما بکشتن هلاک واجب میشود بر محرم و صدقه و بکشتن موش کور واجب نیست و ذبیح و بکشتن کرگ
و حیه و عقرب و فاره و بکشتن مار و کژدم و موش و کلب عقور و بکشتن سگ گزنده جیزی لا
واجب نیست و سگ روا نبا را ابو حنیفه رحمه الله بکشتن گربه نر جیزی واجب نیست اگرچه گربه وحشی
باشد و همچنین است در یک روایت این سگ گزنده جیزی نیست و بعوض بکشتن پشه و برغوث
و بکشتن کیک نیز واجب نشود و سلحفات و بکشتن سنگ پشت نیز جیزی واجب نشود و همچنین است
باقی حشرات مثل جلیاسه و خوردوالی و عزال و سبع سایل و همچنین است سبع حمله کننده را اگر بکشد
جیزی واجب نیست و حلال ذبح حیوان اهلی و حلال است محرم را ذبح کردن حیوان اهلی و اکل صیاد
و حلال است خوردن آنکه صید کرده حلال باشد او را احلال و محرم دلالت نکرده باشد و امر نکرده باشد
محرم را بذبح او و منع فعل المحرم بصید و آنکس که در راید بحرم بصید از سگ بسر دهی او را اگر در دست وی
حقیقه اما اگر در دیار او باشد در قفس او واجب نیست سر دادن و در دست وی رد کند بیع او را
اگر خریده باشد ان بقی اگر باقی باشد آن صید و الا جزا و اگر باقی نباشد جزا دهد آن صید را کشتی المحرم
صید امثله فرض محرم صیدی را ابو حنیفه محرم یا حلال رد کند بیع او را اگر باقی باشد در وقت
اوام و اگر باقی نباشد جزا دهد و بفرستد صید را بیند و اگر بکسی که سر دهد صیدی را که در دست محرم
محرم باشد ان اخذه حلالا اصمن و اگر گرفته باشد آن صید را در وقتی که حلال بوده باشد ضامن است از ا
اما اگر در وقتی که احرام گرفته باشد باتفاق سر دهد ضامن نیست و ان قبل المحرم صید المحرم و اگر بکشد محرم صید
محرم کرا پس هر کدام از گیرنده صید و کشنده جزا تمام دهد و رجوع کند بحلال که رجوع کند گیرنده بر کشنده
و را ضمان شده بر کشنده و ما به علا المعود دم معلا القارن ضمان و اجده و بیان مرد و بکدام و صد شود بر قارن
دو دم واجب میشود یعنی دو گوسفند یا دو شتر یا دو گاو واجب میشود که ذبح کند جهت جنایت و در سابق
مذکور شد که مقر و کیفیت و قارن کی لا اکو ادوقت غیر محرم بکسر که کشتن از مقات اوام و بسی جزاء
صید قتل محرمان دو جزا دهند صیدی را که دو محرم بشرکت کشته باشند با الحرم صید او شتر افروخت
محرم صیدی یا فروخت محرم یا از حلال بطل باطل است امن مع ولو دکه و اگر ذبح کند محرم صید را حرام است

خوردن او ذابح را او لو اکل غرم ما اکل و اگر بخورد از ان ذبیحه تاوان قیمت آنچه خورده باشد بدهد و ذبح نکرده
باشد و لدت ظبیه او حت مری الحرم و ماما غرمهما و اگر براند آهو را که بیرون کننده باشد از حرم و بهر دو
مرد بنفس هم آهو و هم بچه او تاوان دهد بیرون کننده هم آهو و هم بچه او را تاوان ادی و ابام و لدت
و اگر اوا ادا آهو کرد بعد از آن نزاید او بچه را بحر خواند به ولد را فصل ان احصر المحرم بعد و اگر ممنوع
شود محرم از کذاردن حج از جهه دشمن او مرض او از جهه مرض بعث المقود بوسته کسی که بفرستد شذ جج یا بعمره یعنی
نیست حج کرده باشد یا نیت عمره یا یک دم یعنی گوسفند والقارن دمین و قارن یعنی کسی که حج و عمره هر
دو را احرام بسته حنانکه سابق مذکور شد دو دم و عین یوما ذبح فیه و لو کان قبل یوم النحر یعنی کند ان یوم را
را که در وی ذبح کند آن جوانر اگرچه آن روز پیش از روز عید نحر باشد صاحبین ... اگر از حج ممنوع شده ذبح
روا نیست مگر در روزی که قربانی روا باشد و اگر از عمره ممنوع شده هر وقت خواهد ذبح می توان کرد و حل
و اگر در زمین حل الحرم احصار را ذبح کرد روا نیست و نیت حل و بنوع کردن در حرم حلال میشود اگرچه پیش از سر
تراشیدن ذبح کند و اگر سر تراشد نیکوتر است بعد از ان از احرام بیرون آید و اگر حلال میشود نماید جیزی
که ذبح کند محرم می باید و نزد صاحبین بصوم نیز حلال میشود که گوسفند متوسط القیمت قیمت کند و بهر یک
روز روزه دارد و بهر کیل را گوسفند که در وی رطل بود و نزد اهل عراق یک رطل و بند کوسند و علیه ان حل
من حج حج و عمره و بر محصر اگر از احرام حج تنها حلال شده باشد قضای حج و عمره واجب است و من عمره عمره
و اگر حلال از احرام عمره تنها حلال شده محصر قضای عمره بر وی واجب است و محصر کسی است که او را از حج
گذاردن یا عمره گذاردن جیزی مانع شده حنانکه مذکور شد و من قران حج و عمرتان و اگر از احرام قران حلال
شده بر وی حج بود و عمره لازم است که قضا کند و ان زال حصاره و جون زایل شود مانع او از
ادای حج و امکن ادراک الهدی و الحج و ممکن باشد او را دریافتن هدی و حج توجه متوجه شود حج و الا
و اگر ممکن نباشد دریافتن حج و عمره و سایم له ان یحل او روا است که حلال شود و از احرام بدین ابد خواه
انا در اکی حج مانع باشد و خواه و خواه از ادراک حج شدی و منعه عن کن الحج بمکه احصار و منع کرده
باشد محرم از دو رکن حج که وقوف بعرفه و طواف در مکه است احصار است در شرع و حج احدها لا

قال النبی علیه السلام سلوا علی
الیهود والنصاری و سلوا علی
الیهود امتی فسئل یا رسول الله
ما یهود امتک قال الذین یسمعون
الاذان و لم یحضر و لیحضر و الجماعة
صدق رسول الله

الحمد والشکر

الحمد والفضل ... لا کحمل الا
المسلمین الاولی اذا زنی
تحاربه بکر ان ... تحت ...
المبارک و الثانیه اذا
... الذم ... الحد
و ... الخمر ... اوله
الجد ...

و از بکی او ممنوع نشود حکم احصار ندارد و من عجز فاته الحج و آنکس که عاجز شود از ادای حج و دیگری را امر
کند که برای وی حج گذارد درست است و اصل الفت که کسی میتواند که ثواب عمل خود را بدیگری دهد
نزد اهل سنت خواه نماز باشد و خواه روزه و قران و عبادت سه قسم است مالی محض مثل زکوه و صدقه
فطر و امثال ان و بدنی محض است مثل نماز و روزه و مرکب است از مالی و بدنی در حال و ساند روست
نه در حال اختیار و نفع عذر ان دام عجزه و واقع می شود حج از ان کسی که امر کرده و فرستاده اگر دایم باشد
عجز او تا وقت مرگ و امام محمد رحمه الله گوید و ما مور واقع میشود حج و آمر ثواب نفقه است و عجز یابی
و در کرده ضعیف که خود نتواند یا خود در حالی مانده باشد تا بابی برده باشد و اگر عجز سبب مرض باشد که
احتمال زوال داشته باشد یا خود محبوس شده ادا ان موقوف است اگر ممتد شد ان عجز تا وقت مرگ
ادا نیابت از و درست است و اگر آن مانع زایل شده ادا نیابت درست نیست و خود وی باید ادا کند و اگر
نابت کند او دکان نعل تراشیدند و در حج فلنیابت روا است در حال قدرت و احصار پس اگر صحیح ابد
کسی را فرستد که برای وی حج گذارد درست است و لوی عنه و نیت کند ما مور حج از امر او فرض او
حساب شود و دم الاحصار بر امر است والوان و الجنایه علی الحاج و دم قران و دم جنایه بر حاج
که مامور است اما اگر هر ما مور حسب قران با منع کرده باشد و ضمن النفقه ان جامع قبل الوقوف و ضامن
نفقه است که در راه حج کرده اگر پیش از وقت بعرفه جون حج را فاسد کرده و اگر بعد از وقوف جماع
کرده ضامن نیست و ان مات فی الطریق و اگر فوت شد مامور در راه حج عن منزل آمره بثلث ما بقی حج
لند اند از منزل امر از کسی که باقی مانده از نفقه و صورت این مسئله آنست که کسی ضعیف است و دیگری را وی از
و از مال وی حج گذارد و از وی چهار درم مانده و نفقه حج هزار درم مبیت تسلیم کسی کردند که حج فرستادند
او را او در راه فوت شد بعد از آنکه یک ثلث از آن هزار درم خرج کرده بود حج گذارند از مال آنکه باقی مانده بعد از آنکه
فوت شده لا من حیث مات از ان مکان که فوت شده باشد مامور اما نزد صاحبین از ان حج گذارند
ورثه مامور نزد از منزل آمر با نقد از که باقی مانده باشد از مالی که جدا کرده اند ملا حج اگر جیزی باقی مانده باشد
از عهده وصیت بیرون آمده اند و نزد امام ابو یوسف حج گذارند با آنچه باقی باشد از ثلث مال او و با آنچه باقی نمانده

از مالی که جدا کرده و مأمور داده و اگر باقی مانده باشد بهمان ثلث او لیس ج کذا اند و لا یجوز الهدی الا [illegible]

و جائز نیست برای هدی مگر آنچه جائز باشد برای قربانی که سلیم الاعضا باشد و بنا و روا نیست که در موضع آن

باید انشاء الله تعالی اکل من هدی التطوع و هدی و متعه و قران فقط و مستحب است بخورد از هدی تطوع و هدی

متعه و هدی قران و بس تصدق بر و باید که کم از سه یک بار نی تصدق کند و روا نیست خوردن از ذبح برای کفارات

و نذر و هدی احصار باشد برای آنکه واجب در اینها تصدق کرده باشد و صحا [illegible] والنحر و [illegible]

ذبح هدی متعه و قران و بروز قربان لا غیر اما و عزاین هدی خاص بروز عید قربان نیست [illegible]

باقی هدایا را ذبح می تواند کرد [illegible]

[illegible]

[illegible]

والمروی عن ابی بن کعب بالاسناد الذی مضی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم
قال من قرء سورة الضحی کان ممن یرضاه الله تعالی لمحمد صلی الله علیه وسلم ان یشفع له وکتب له
عشر حسنات بعدد یتیم وسائل والمروی عن ابی بن کعب بالاسناد الذی مضی ان رسول الله
من قرء سورة الم نشرح اعطاه الله تعالی خصلتین الیقین والعافیة مادام یفعل
وکتب له بعدد من قرء هذه السورة صیام یوم والمروی عن ابی بن کعب بالاسناد الذی
مضی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم من قرء سورة التین اعطی من الاجر والمروی عن ابی بن کعب
مضی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من قرء سورة العلق اعطی من الاجر کمن قرء المفصل
کله المروی عن ابی بن کعب بالاسناد الذی مضی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم من قرء سورة القدر
اعطاه الله تعالی کمن صام رمضان و احیا لیلة القدر والمروی عن ابی بن کعب بالاسناد الذی
مضی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم من قرء سورة البینة کان یوم القیامة مع خیر البریة
مشهدا ومقیلا عن ابی بن کعب بالاسناد الذی مضی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم
من قرء سورة الزلزال اعطی من الاجر بعدد من یاتی بالمزدلفة ویشهد جمعا
المروی عن ابی بن کعب بالاسناد الذی مضی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم من قرء سورة العادیات
اعطی من الاجر کمن قرء ربع قرآن والمروی عن ابی بن کعب بالاسناد الذی
مضی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم من قرء سورة القارعة ثقل الله بها میزانه
یوم القیمة والمروی عن ابی بن کعب بالاسناد الذی مضی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم
من قرء سورة التکاثر لم یحاسبه الله تعالی بالنعیم الذی انعم علیه فی الدنیا والمروی عن ابی بن کعب بالاسناد الذی مضی ان رسول الله
من قرء سورة العصر کتب الله تعالی له حسنات وختم له بالصبر وکان من اصحاب الحق والمروی عن ابی بن کعب بالاسناد الذی مضی ان رسول الله
من قرء سورة الهمزة اعطاه الله تعالی عشر حسنات بعدد من استهزء بمحمد صلی الله علیه وسلم والمروی عن ابی بن کعب مضی ان رسول الله
من قرء سورة الفیل اعاذه الله تعالی من القذف والمسخ فی الدنیا والمروی عن ابی بن کعب مضی ان رسول الله من قرء سورة قریش
اعطاه الله من الاجر بعدد من طاف حول الکعبة واعتکف بها والمروی عن ابی بن کعب مضی ان رسول الله من قرء سورة الدین
غفر الله له ان کان للزکوة مؤدیا والمروی ان رسول الله من قرء سورة الکوثر سقاه الله من کل نهر فی الجنة وکتب له عشر حسنات بعدد
کل قربان قربه الناس یوم النحر

[illegible]

والمروی عن ابی بن کعب بالاسناد الذی مضی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم من قرء سورة الفرقان اعطاه الله تعالی من الاجر
قرء اربع القرآن ویباعد عنه مردة الشیاطین ویعافی من فزع یوم القیمة والمروی عن ابی بن کعب بالاسناد الذی مضی
ان رسول الله صلی الله علیه وسلم من قرء سورة النصر اعطی من الاجر کمن شهد مع محمد علیه السلام
فتح مکه

اگر ضامن گواهی دهند که روز هشتم افتد عرفه قبول کنند نذر حج پیاده کرد کرد حج کند و پیاده مشی بطریق
پیاده رود و وقتی که طواف حج کند او را بعد از طواف فرض اگر سوار شود روایت و اصح است
از خانه خود پیاده رود و بعض گفته اند که از احرام که پیاده رود و اگر سواره رود ذبح کردن لازم است
می شود برای کفارت و همچنین اگر اکثر راه سوار شود همچنین ذبح کند و هر که دون اکثر راه بعد از آن تصدق کند
وقت الوجوب که سوار شود وقتی که مسافت دور باشد و پیاده رفتن
مشقت باشد و چون نزدیک باشد با عکس سوار نشود والله اعلم بالصواب

در آنکه زید زینب زوجه خود را طلاق گرده بعد از خلوه صحیح و زید میخواهد که بر زینب رجوع کند
و در دخول میان زید و زینب اختلاف واقع شده است زید میگوید که زینب میگوید که زید بر من دخول نکرده است
و زید را منع ولایت رجوعت و زید میگوید که من بر زینب دخول کرده ام و رجوع بر زینب است
قول قول زید باشد بشرائط باشد والقرائن

ولو اختلفا فی الدخول عند الرجعة فقال الزوج دخلت بها فان
کان قبل الخلوة فالقول قولها فی حصم عدم الدخول وان کان بعد الخلوة فالقول قوله فی الدخول خزانه

المروی عن ابی بن کعب بالاسناد الذی مضی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من قرء سورة الکهف یوم الجمعة غفر الله له من الجمعة الی الجمعة
وزیادة ثلثة ایام واعطی نورا یبلغ الی السماء ووقی فتنة الدجال ومن قرء خمس آیات من آخر الکهف حین یاخذ مضجعه
حفظ فی فراشه وعن ابی الحسن قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من قرء سورة الکهف فهو معصوم ثمانیة ایام من کل فتنة
یکون المروی عن ابی بن کعب بالاسناد الذی مضی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم انه قال من قرء هذه السورة مریم اعطی عشر
حسنات بعدد من کذب بذکریا وصدق به ویحیی ومریم وعیسی بن مریم وابراهیم ویعقوب وموسی وهرون واسماعیل
وادریس صلوات الله علیهم وبعدد من دعا لله ولدا وبعدد من لم یدع لله ولدا المروی عن ابی بن کعب بالاسناد الذی
مضی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من قرء هذه السورة طه اعطی یوم القیمة مثل ثواب المهاجرین ودخل الجنة بغیر حساب
وکان له بکل حرف منها شفاعة وکان له من الاجر بعدد من آمن بموسی صلوات الله علیه والمروی عن ابی بن کعب بالاسناد الذی مضی
رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من قرء هذه السورة الانبیاء حاسبه الله حسابا یسیرا وصافحه کل نبی ذکر اسمه فیها المروی عن ابی بن کعب
بالاسناد الذی مضی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من قرء الحج اعطی من الاجر بعدد من حج واعتمر فیما مضی وفیما بقی
والمروی عن ابی بن کعب بالاسناد الذی مضی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من قرء هذه السورة المؤمنون بشرته الملائکة
بروح وریحان وما تقر به عینه عند الموت والمروی عن ابی بن کعب بالاسناد الذی مضی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من
قرء هذه السورة النور کان له عشر حسنات بعدد کل مؤمن ومؤمنة المروی عن ابی بن کعب بالاسناد الذی مضی ان
رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من قرء هذه السورة الفرقان بعث یوم القیمة وهو موقن بان الساعة آتیة لا ریب
فیها ودخل الجنة بغیر حساب المروی عن ابی بن کعب بالاسناد الذی مضی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من قرء هذه السورة
الشعراء کان له عشر حسنات بعدد کل مؤمن ومؤمنة وخرج من قبره وهو ینادی لا اله الا الله المروی عن ابی بن کعب
بالاسناد الذی مضی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من قرء هذه السورة النمل کان له من الاجر عشر حسنات بعدد من صدق
سلیمان صلی الله علیه وکذب به وهود وشعیب وصالح وابراهیم علیهم السلام المروی عن ابی بن کعب بالاسناد الذی
مضی ان رسول

مضی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من قرء هذه السورة القصص کان له من الاجر عشر حسنات بعدد من صدق بموسی صلوات الله علیه
والمروی عن ابی بن کعب بالاسناد الذی مضی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من قرء هذه السورة العنکبوت کان له من الاجر عشر
حسنات بعدد المؤمنین والمؤمنات والمنافقین والمنافقات واعطاه الله فی الجنة غرفا من الدنیا خمسین مرة
المروی عن ابی بن کعب بالاسناد الذی مضی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من قرء هذه السورة الروم کان له من الاجر عشر حسنات بعدد
کل ملک سبح الله تعالی بین السماء والارض وادرک ما ضیع من یومه ولیلته والمروی عن ابی بن کعب بالاسناد الذی مضی ان
رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من قرء هذه السورة لقمان کان لقمان له رفیقا یوم القیمة اعطی الحسنات عشرا بعدد من عمل بالمعروف ونهی عن المنکر
المروی عن ابی بن کعب بالاسناد الذی مضی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من قرء الم تنزیل السجدة وتبارک الذی بیده الملک فکانما احیی لیلة القدر
المروی عن ابی بن کعب بالاسناد الذی مضی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من قرء هذه السورة الاحزاب وعلمها اهله وما ملکت یمینه اعطی امانا من عذاب القبر
المروی عن ابی بن کعب بالاسناد الذی مضی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من قرء هذه السورة سبا لم یبق نبی الا کان له یوم القیمة رفیقا ومصافحا
والمروی عن ابی بن کعب بالاسناد الذی مضی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من قرء سورة الملائکة یرید بها ما عند الله تدعوه یوم القیمة ثمانیة ابواب الجنة
یدخل من ایها شاء المروی عن ابی بن کعب بالاسناد الذی مضی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من قرء سورة یس یرید بها ما عند الله غفر الله له
واعطی من الاجر کانما قرء القرآن اثنتی عشرة مرة المروی عن ابی بن کعب بالاسناد الذی مضی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من قرء سورة الصافات
اعطاه الله تعالی عشر حسنات بعدد کل جنی وشیطان وتباعدت منه مردة الشیاطین وشهد له حافظاه انه مؤمن بالمرسلین صلوات الله علیهم
والمروی عن ابی بن کعب بالاسناد الذی مضی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من قرء هذه السورة ص کان له من الاجر بوزن کل جبل سخره الله تعالی
لداود علیه السلام عشر حسنات وعصمه ان یصر علی ذنب صغیر وکبیر والمروی عن ابی بن کعب بالاسناد الذی مضی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم
قال من قرء هذه السورة الزمر لم یبق نبی ولا صدیق ولا شهید الا صلوا علیه واستغفروا له وله بعدد ما دام الله حسنات
المروی عن ابی بن کعب بالاسناد الذی مضی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم من قرء سورة المؤمن
لم یبق روح نبی ولا صدیق ولا مؤمن الا صلوا علیه واستغفروا له المروی عن ابی بن کعب بالاسناد
حم ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من قرء هذه السورة السجدة اعطاه الله بعدد عشر حسنات بعدد کل حرف منها والمروی
عن ابی بن کعب بالاسناد الذی مضی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم من قرء سورة الاعلام کان ممن یصلی علیه الملائکة صلوات الله علیهم ویسترحمون له
والمروی عن ابی بن کعب بالاسناد الذی مضی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من قرء سورة الزخرف کان ممن یقال له یوم القیمة یا عبادی لا خوف علیکم
الیوم ولا انتم تحزنون المروی عن ابی بن کعب بالاسناد الذی مضی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم من قرء سورة الدخان کان له بکل حرف منها
عتق مائة الف رقبة المروی عن ابی بن کعب بالاسناد الذی مضی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من قرء سورة الجاثیة ستر الله عورته وسکن روعته
اذا جثا علی رکبته وستر الله عورته المروی عن ابی بن کعب بالاسناد الذی مضی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من قرء هذه السورة الاحقاف
کتب الله له عشر حسنات بعدد کل رمل فی الدنیا فعاد عند الله من المزید المروی عن ابی بن کعب بالاسناد الذی مضی ان رسول الله

درایا زید کرد اهل اسکال بلده که لازم است والی و اوزاع و اوی که اهل آن بلده است کسی نصب بود که عالی آن بلده حله ملکه و حب
باشد که تعلقه کند قضاء آن بلده را بر زید و اوراقی آن بلده سازد هر چند که زید بآن راضی نباشد بشرائطها بسواد بوده باشد

۹۵

لیفتی احمد اللاقوه علی انیه جواب ... اجرت علی النکاح وکیل

واذا خلا الرجل بامرأته ولیس هناک مانع من الوطی ثم طلقها فلها کمال المهر ۱۲ هدایه

فان تزوجها علی ان لا مهر لها فلها مهر مثلها ان دخل بها او مات عنها ۱۲ هدایه

واذا خلا المجبوب بامرأته ثم طلقها فلها کمال المهر عند ابی حنیفه رح وقالا علیه نصف المهر لانه اعجز من المریض ۱۲ هدایه

قال من قرء سورة محمد لم یول وجهه وجهاد لا دای ... محمد صلی الله علیه وسلم حقا علی الله تعالی ان یسقیه من انهار الجنة
والمروی عن ابی بن کعب بالاسناد الذی مضی ان رسول الله صلعم قال من قرء سورة الفتح فکانما ... محمد علیه السلام فتح مکة
والمروی عن ابی بن کعب بالاسناد الذی مضی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من قرء سورة الحجرات اعطی من الاجر عشر حسنات بعدد من اطاع الله
ومن عصاه والمروی عن ابی بن کعب بالاسناد الذی مضی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من قرء سورة ق هون الله علیه تارات الموت
وسکراته والمروی عن ابی بن کعب بالاسناد الذی مضی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من قرء سورة الذاریات اعطاه الله عشر حسنات
بعدد کل ریح هبت وجرت فی الدنیا والمروی عن ابی بن کعب بالاسناد الذی مضی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من قرء سورة الطور
کان حقا علی الله تعالی ان یؤمنه من عذابه وان ینعم علیه فی جنته والمروی عن ابی بن کعب بالاسناد الذی مضی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم
قال من قرء سورة النجم اعطاه الله عشر حسنات بعدد من صدق محمدا صلی الله علیه وسلم المروی عن ابی بن کعب بالاسناد الذی مضی
ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من قرء سورة القمر بعثه الله ... یوم القیمة ووجهه کالقمر لیلة البدر ومن قرءها کل لیلة کان ذلک
افضل والمروی عن ابی بن کعب بالاسناد الذی مضی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من قرء سورة الرحمن ...
... رحم الله ضعفه وادی الیه شکر ما انعم علیه والمروی عن ابی بن کعب بالاسناد الذی مضی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم
قال من قرء سورة الواقعة لم یکتب من الغافلین ... قال من قرءها بشره الله بجنات النعیم وکتب له بعدد
... والمروی عن ابی بن کعب بالاسناد الذی مضی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من قرء سورة الحدید کتب من الذین آمنوا بالله ورسله
والمروی عن ابی بن کعب بالاسناد الذی مضی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من قرء سورة المجادلة کان یوم القیمة من حزب الله
والمروی عن ابی بن کعب بالاسناد الذی مضی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من قرء سورة الحشر کان یوم القیمة من حزب الله المفلحین وکان له بعدد
الذین ... حسنات

مسئله ولی نکاح توان کردن اگر بالغه باشد بشرائط روا باشد ۱۲ واقعات

اگر مردی گوید هر زنی که در ملک من در آید بسه طلاق است این زن را نکاح فضول سود نداد و
فسخ پس باید کرد و وجهش آن بود که زن را بخواهد و بیش از قبول زن وی را اتفاقی بود و گوید که
این مرد طالب نوع خواسته است و او را سوگند بوده است بسه طلاق هر زنی که بخواهم بدین
سبب بروی سه طلاق حرام شده ام پیش از خلوت ... کابین یکمن دیه
قاضی شوی او را سوال کند او گوید ای سوگند خورده بوده ام لیکن درست ... ۱۲
باید که کابین بکرده در طاعت من باشد قاضی گوید که من سوگند را فسخ کرده ام
بحکم نص صاحب شریعت که فرموده است لا طلاق قبل النکاح بعد از آن باید که ای زن
کابین بگیری و در طاعت شوی باشی لا ... هذا ۱۲ مجمع فتاوی الادسی

در اولکاحانه محصر قاضی باشد یا نی هر که خواهد بکند ولکاحانه طلب کردن شرع ... ۱۲ واقعات کبری

النکاح لا یورث بلا خلاف ۱۲ تتمه الفتاوی

فی الامالی فی هذا الفصل انها قالوا ان فی قول ابی حنیفه رح
انهم اتفقوا ان الاول لو کان حاضرا و کان مختفیا فالولد
للاول هکذا ذکره ابو یوسف رح فی الامالی فی هذا الفصل
اتفاقا وان نفی الاول والاخر الولد او نفاه احدهما فهو
للاول علی کل حال ولا حد علیه ولا لعان وروی عبد
الکریم الجرجانی رح عن ابی حنیفه رح انه رجع عن هذا
القول و قال یثبت النسب من الزوج الثانی وقال ابو
یوسف رح ان جاءت به لاقل من ستة اشهر منذ تزوجها
الثانی فهو للاول وان جاءت به لستة اشهر منذ تزوجها
فهو للثانی سواء ادعیاه او نفیاه وقال محمد رح ان جاءت به لاقل
من سنتین منذ دخل بها الثانی فهو للاول وان جاءت به لاکثر من سنتین
منذ دخل بها الثانی فهو للثانی قال الفقیه ابو اللیث رح فی شرحه فی دعوی
المبسوط و قول محمد رح اصح وبه یأخذ ۱۲ فصول

۵۹

طریق نکاح فضولی آنست که با مرد عالم متدین گوید که مرا بنکاح فضولی احتیاج است و آن عالم بحضور آن زن رود و گوید که نفس خود را بمهر کذا
بنکاح صحیح شرعی بفلان بن فلان دادی بعد از آنکه گوید که دادم این عالم گوید که من قبول کردم از برای فلان بن فلان و بحضور فلان بن فلان آید
بدو گواه که در مجلس بوده اند و گوید که فلانه بنت فلان نفس خود را بشما داد بزنی بمهر کذا و من قبول کردم از برای شما از مهر وی چیزی
نمی بدهید زوج چیزی بدهد و هیچ سخن نگوید و بعده آن عالم آن خبر را بآن دو گواه از برای آن زن برد و بیان مقدار نکاح فضولی تمام می
شود و میان این خاطب و مخطوبه نکاح صحیح شرعی منعقد می شود و هیچ چیز دیگر نباید از برای تمامی نکاح

رجل تزوج امرأة بالف علی ان کل الالف مؤجل الی ان کان الاجل معلوما صح
الاجل وان لم یکن لم یصح ۱۲ واقعات

مسئله ... تکم کنیزکی خوند بران شرط که بکر است
زنان گفتند که بکر نیست سو ... را که ثیب نیست از آن وقت که بباز و
وتسلیم کرده ... بکول کرد رد کند کنیزک را ۱۲ خلاصه

ما تزوج اتکال ... الاسلام ... اعلم

در اح زنی آمده و میگوید که شوهر مرا طلاق کرده و عدت من از وی گذشته است و شوهر غایب است بعد نکاح کردن وی را
جایز باشد بشرائط باشد واقعات اذا قالت المرأة طلقنی زوجی او مات عنی وانقضت عدتی حل لخاطبها ان یتزوجها الا اذا
یکن الزوج حاضرا یکذبها ۱۲ مشارع الشرائع

... جائز فی قول ابی حنیفه رح

رجل هو لیس بکفو لها جاز ... الصغیرة من ... ابنته الصغیرة من رجل هو لیس بکفو لها جائز فی قول ابی حنیفه رح

واذا زوج الاب ابنته الصغیرة من رجل هو لیس بکفو لها

خلافا لهما ۱۲ محیط

والذی یافده الامر الی وقت النکاح ومشغول غیر بالنز ویج اشتر اد ولک فوالف

ولوز وجها الفقابی فرکفو لا یمنع فیه

کتاب النکاح

بدانکه نکاح در اصل لغت بمعنی وطی است و در شرع زن خواستن را گویند نکاح
و نکاح میگویند سبب حلال شدن وطی میشود و نکاح در وقتی که غلبهٔ شهوت نباشد و وهم فتنه و مؤنت آن باشد
سنت مؤکده است و در وقت غلبهٔ شهوت و توهم معصیت فرض است و در حالتی که مؤنت نباشد و غلبهٔ شهوت
و خوف جور باشد مکروه نکاح مکروه است و در مشکوة حدیثی آورده که مضمون آنکه چون فرزند بالغ شود و والدین
او را متاهل نسازند و گناهی که از روی شهوت از وی صادر شود والدین نیز در آن معصیت شریک اند چرا که در حق وی
تقصیر کرده اند و نزد بعضی نکاح فرض عین است و نزد بعضی فرض کفایت مثل جهاد و منعقد منعقد میشود و موجود میگردد
نکاح بایجاب یعنی باثبات از جانب مرد یا از جانب زن و قبول و قبول از جانب دیگری یعنی یکی گوید
بخواستم و دیگری گوید قبول کردم لفظهای ماضی لفظ ایجاب و قبول ماضی می تواند بود که در شرع ماضی را از برای انشا و عقد
استعمال میکنند کزوجت یعنی بزنی دادم نفس خود را بتو و اگر مرد گوید این معنی دارد که بزنی گرفتم نفس
دیگری در جواب گوید تزوجت یعنی قبول کردم و یا نفس خود را بتو دادم در جواب آنکه گوید ترا بخواستم و اگر
تقبلیت گوید بجای تزوجت و نکاح منعقد میشود او امر و ماضی یا لفظ ایجاب و قبول امر و ماضی باشد کزوجنی
همچنانکه گوید ولی یا وکیل زن را که زوجنی یعنی بزنی ده مرد دختر خود را یا موکلهٔ یا وکیلهٔ خود را و اگر زن را گوید این معنی
دارد که بزنی ده بمن خود را فقال زوجت پس آن دیگری گوید زوجت یعنی بزنی دادم نفس خود را بتو یا بزنی دادم
موکلهٔ خود را بتو وان لم یعلما معناه و اگرچه ندانند آن زن و شوی معنی این الفاظ هم نکاح منعقد میشود اگر
زن بمازی گوید که زوجت نفسی من فلان اجرلی و ندانند که چه معنی دارد و آن شخص قبول کند نکاح درست است
و قولها داد و پذیرفت بلا اسم بعد دادی و پذیرفتی و همچنین نکاح منعقد میشود بقبول زن که داد در جواب مرد گوید
نفس خود را بمن دادی یا کسی دیگری گوید زن را که نفس خود را بزنی بفلانی دادی گوید داد و مرد را گوید پذیرفتی
گوید پذیرفت بلاسم نکاح منعقد میشود و اگر با هم گوید بطریق اولی که نکاح منعقد میشود که بیع و شرا مثل بیع و شرا که
اگر بایع گوید فروخت و مشتری گوید فروخت گوید فروخت میم بیع و شرا وجود میگیرد لا بقولها عند الشهود مارن
و شوهم یعنی منعقد نمیشود نکاح بقول زن و شوی نزد گواهان گویند که ما زن و شوهم و صحیح بلفظ نکاح و تزویج و
ست است نکاح بلفظ نکاح و تزویج یعنی لفظی که مشتق باشند از نکاح و تزویج همچنانکه مذکور شد و ما وضع لتملیک
العین حالا و همچنین نکاح منعقد میشود بهر لفظ که برای مالک ساختن عین باشد در حال مثل هبه و صدقه و تملیک و امثال آن
بلفظ اجارت و عاریه و اطلاق و اباحه نکاح منعقد [illegible] و شرط سماع کل منهما لفظ الآخر و شرط در صحت نکاح شنوا
بودن هر یک از زن و مرد است لفظ دیگری را اگر نشنوند قول یکدیگر را نکاح درست نیست و بحضور حرین او حر
و حرتین عاقلین بالغین مسلمین و حضور دیگر شرط است در صحت نکاح حاضر بودن دو مرد یا یک مرد و دو زن آزاد و نزد مالک ظاهر ساقتن نکاح شرط

کتاب النکاح

والسنة فی النکاح تقدیم الخطبة علی النکاح کذا کفا وی . امراة قالت لرجل طلقنی کمان اقرارا بالنکاح
المختار فی النکاح لغیر الولی قول ابی یوسف عند اخبر ان الزوج ان کان کفوا صح وان لم یکن کفوا لا یصح
هکذا کان یفتی شیخ الامام الاجل شمس الائمة السرخسی
وفی الاستنکاح فی الامة وان العمد الی البیت علیه یمنع دعوی الملک فیها
وفی ظره یمنع دعوی النکاح من کتاب الدعوی
الاستنکاح یمنع دعوی الملک فیها کما یمنع دعوی النکاح فی الحرة
دعوی النسب اقرار بانه لا ملک له فیه
وان لم یکن الولی رضی حتی یفسخ النکاح
النکاح من غیر کفو فللولی ان یرفع الامر الی القاضی لان حق الخصومة للولی لان العار یلحق الولی والکفاءة للنساء
ذا رحم محرم کابن العم هو المختار
والرجال غیر معتبر عند ابی حنیفة خلافا لهما
در ایجاب زنی اعده میگوید که شوهر مرا طلاق کرده و عدت من از وی گذشته است و شوهر وی غایب است
شریعت نکاح کردن وی جایز است بشرایط باشد والله اعلم
اذا قالت المراة طلقنی زوجی او مات عنی وانقضت عدتی حل لمن طلبها ان ینکحها
اذا لم یکن الزوج حاضرا یکذب بها . عمر
مشارح الزرائع
رجل غاب عن امراته وهی بکر وثبت عشر سنین
مثلا تزوجت وجاءت باولاد فقال ابو حنیفة ره
الاولاد للزوج الاول فجعل للزوج دفع الذکره
الی مولاه وکوثر شهادة تهلله ورد عبد الکریم
رحمه الله عن ابی حنیفة ره الاولاد للزوج الثانی
والخلاصة الفتوی علی القول الاول

والذی یافده الامر الی وقت النکاح ومشغول غیر بالنز ویج اشتر اد ولک فوالف

کتاب النکاح

بدانکه نکاح در اصل لغت بمعنی وطی است و در شرع زن خواستن را گویند نکاح
و نکاح میگویند سبب حلال شدن وطی میشود و نکاح در وقتی که غلبهٔ شهوت نباشد و وهم فتنه و مؤنت آن باشد
...
و حرتین عاقلین بالغین مسلمین و حضور دیگر شرط است در صحت نکاح حاضر بودن دو مرد یا یک مرد و دو زن آزاد و نزد مالک ظاهر ساقتن نکاح شرط

کتاب النکاح

والسنة فی النکاح تقدیم الخطبة علی النکاح کذا کفا وی . امراة قالت لرجل طلقنی کمان اقرارا بالنکاح
المختار فی النکاح لغیر الولی قول ابی یوسف عند اخبر ان الزوج ان کان کفوا صح وان لم یکن کفوا لا یصح

دو نفر اند که هر یکی بنوعی از فضیلت مخصوص است اگر فضیلت یکی اعلی
از فضیلت دیگر است وی اعلی است چون عالم به نسبت کبر سن ولا یجوز
ان یتقدم العالم علی ابن استاذه اذا کان ذلک الابن او ابن
الابن عالما و ذکر فی الذخیره والعطابی الولد جزء الوالد فتعظیم
تعظیم الوالد و تحقیره یستلزم لتحقیر الوالد ولهذا ینبغی ان لا
یجلس علی ابن استاذه وان کان جاهلا ایضا اما اذا لم یکن
عالما فهو بالخیار زجرا علیه و همچنین حق عالم بر عابد و عالم غیر
سید و سید غیر عالم و عالم غیر علوی و علوی غیر عالم را دانیکه مرتبه و
داشته اند و ذکر فی الذخیره وحاشیة الکنز شرف الحسب
فوق شرف النسب میان دو فریق عظیم فرق نتوان
کرد هیچ کدام را ترجیح نتوان داد مگر فضیلت دیگر که
موجب ارتفاع شان و علو مکان باشد چون زهد و تقوی
وجود و سخا و مانند آن منظم گردد فضیلت علم را رعایت
باید کرد کبر سن و سید کسی را تقدم نباید کرد کذا فی الشرح
فی الاباحة قال الفقیه رضی الله تعالی عنه ینبغی للرجل ان یتعلم شیئا
من العلم و الادب وان کان قلیلا لان القلیل منه کثیر
فان الرجل اذا عرف کلمة من الادب او من العلم کان له
فضل علی من لم یتعلم شیئا کذا فی بستان ابو اللیث

كتاب النكاح

والسنة في النكاح تقديم الخطبة على النكاح كنز الكفاوى . امراة قالت لرجل طلقني كان اقرارا بان

المختار في النكاح لغير الولي قول ابي يوسف رح اخيرا ان الزوج ان كان كفوا صح وان لم يكن كفوا لا يصح

وفي الاستنكاح في الاخت ... البنت يمنع دعوى الملك فيها وفي ظ ... يمنع دعوى النكاح من كتاب الدعوى

واما جمع السائل المال فهو خبيث ولو كان الرجل معروفا بالوعظ وسئال من الناس حرام والامر فيه اعظم من الكسب المغني والنائحة لان في ذالك استخفافا بالعلم واهانته ولهذا قال احمد تعالى قبلها الستكلم عليه من اجر ينابيع لا يجوز للجاهل ان يرفع صوته على صوت العالم بوجه الاستخفاف طلقت امرأته ولو كان وجه الحقارة يكفر ولو كان على وجه المزاح يعزر ان ... التبليغ اجماعا ولا يجوز للجاهل ان يجلس بين العلماء والمتعلمين اتفاقا وان جلس فوجب على الوالي او القاضي ان يمنعه لان هذا استخفاف واهانة وحقارة ولو جلس احد من الاعلى من العالم والمتعلم في المجلس لو كان على وجه الاستخفاف طلقت امرأته ولو كان على وجه الحقارة والاهانة يكفر ولو كان على وجه المزاح يعزر اجماعا ولا يجوز للجاهل افتتاح الكلام قبل العلماء الا عند الحاجة

روضة الفتوى

مشارع الشرائع

رجل غاب عن امراته وهي بكر تزوجت بآخر وكانت المراة سنة ولدا فالاولاد للزوج الاول عند ابي حنيفة رح ويجوز للاب الثاني دفع الزكوة الى هولاء الاولاد ويجوز شهادته لهم ولو ولدت ولدا على وجه الزنا لا يجوز وروي عبد الكريم الجرجاني عن ابي حنيفة رح ان الاولاد للثاني والفتوى على القول الاول خلاصه

النكاح من غير كفو فللولي ... ذا رحم محرم كابن العم هو الحنا ... والمرجال غير معتبرة عند ابي ...

در لحج زنی احده مبکوید بشریعت نکاح کردن امراة تزوجت من غير كفو ... واما بدون فسخ لا ينفسخ يدخل بها وان دخل او خلا بها

... راجعه في باب تزويج العبيد والاماء ... موت زوجها او طلاق ايا يا وبعد ... حبيبة زوجت نفسها ولیست بعد البلوغ ...

وروى الحسن عن ابي حنيفة رحمه الله ان المطلقة الثلاثا لو زوجت نفسها ... ولیست وهذا مما يجب ...

بلغها وفاة الزوج فاعتدت وتزوجت بزوج آخر ... رجل غاب على امراته ... مثلا تزوجت وجاءت باولاد فقال ابو حنيفة رح الاولاد للزوج الاول حتى جاز للزوج دفع الزكوة الى هولاء ويجوز شهادته لهم وروى عبد الكريم الجرجاني عن ابي حنيفة رح الاولاد للزوج الثاني ... وقال ابو يوسف ... رجع ... الولد للثاني ... والخلاصة الفتوى على القول الاول

والذي يافده الاثر ان وقت النكاح ... ولو زوجها القاضي ... واقف

كتاب النكاح بدانكه نكاح در اصل لغت بمعنی وطی است و در شرع زن خواستن را گویند نکاح و نکاح میگویند سبب حلال شدن وطی میشود و نکاح در وقتی که غلبه شهوت نباشد و وهم فتنه و خوف آن باشد سنت موکده است و در وقت غلبه شهوت و توهم معصیت فرض است و در حالتی که خوف نباشد و غلبه شهوت شر خاست و خوف جور بر زن مکروه نکاح مکروه است و در مشکوة هدایی آورده که مضمون آنکه چون فرزند بالغ شود و والدین او را نکاح نسازند و گناهی که از روی شهوت از وی صادر شود والدین نیز در آن معصیت شریک اند چه آنکه در ... تقصیر کرده اند و نزد بعضی نکاح فرض عین است و نزد بعضی فرض کفایت مثل جهاد و ینعقد منعقد میشود و وجود نکاح بایجاب یعنی باثبات از جانب مرد یا از جانب زن و بقبول و قبول از جانب دیگری همچنانکه یکی گوید بخواستم و دیگری گوید قبول کردم بلفظی ماضی لفظ الایجاب و قبول ماضی می تواند بود که در شرع ماضی را از برای انشا و عقد استعمال میکنند کزوجت یعنی بزنی دادم نفس خود را بتو و اگر مرد گوید این معنی دارد که بزنی گرفتم نفس ترا دیگری در جواب گوید تزوجت یعنی قبول کردم و یا نفس خود را بتو دادم در جواب آنکه گوید ترا بخواستم و اگر قبلیت گوید بجای تزوجت و نکاح منعقد میشود او امر و ماضی یا بلفظ الایجاب و قبول امر و ماضی باشد کزوجنی همچنانکه گوید ولی یا وکیل زن را که زوجنی یعنی بزنی ده مرا دختر خود را یا موکله یا وکیله خود را و اگر زن را گوید این معنی دارد که بزنی ده بمن خود را افعال زوجت پس آن دیگری گوید زوجت یعنی بزنی دادم نفس خود را بتو یا بزنی دادم موکله خود را بتو وان لم یعلما معناه و اگرچه ندانند آن زن و شوی معنی این الفاظ هم نکاح منعقد میشود اگر زن بتازی گوید که زوجت نفسی من فلان اجرلی و نداند که چه معنی دارد وان شخص قبول کند نکاح درست است و قولها داد و پذیرفت بلا میم بعد دادی و پذیرفتی و همچنین نکاح منعقد میشود بقبول زن که داد در جواب مرد گوید نفس خود را بمن دادی یا کسی دیگری گوید نیز اگر نفس خود را بزنی بفلانی دادی گوید داد و مرد را گوید پذیرفتی گوید پذیرفت بی میم نکاح منعقد میشود و اگر بامیم گوید بطریق اولی که نکاح منعقد میشود کبیع و شراء مثل بیع و شراء اگر بایع گوید فروخت و مشتری گوید خرید بی میم بیع و شراء وجود میگیرد و لا بقولها عند الشهود ما زن و شوهم یعنی منعقد نمیشود نکاح بقول زن و شوی نزد گواهان گویند که ما زن و شوهریم و صح بلفظ نکاح و تزویج و درست است نکاح بلفظ نکاح و تزویج یعنی لفظی که مشتق باشد از نکاح و تزویج همچنانکه مذکور شد و ما وضع لتملیک العین حالا و همچنین نکاح منعقد میشود بهر لفظ که برای مالک ساختن عین باشد در حال مثل هبه و صدقه و تملیک و لا بلفظ اجارت و عاریه و اطلاق و اباحه نکاح منعقد نمیشود ... شرط سماع کل منهما لفظ الآخر و شرط در صحت نکاح شنوانیدن هر یک از زن و مرد است لفظ دیگری را اگر نشنوند قول یکدیگر را انکاح درست نیست و بحضور حرین او حر و حرتین و دیگر شرط است در صحت نکاح حاضر بودن دو مرد یا یک مرد و دو زن آزاد و نزد مالک ظاهر ساختن نکاح شرط

اگر نزد حاضران صبیان یا دیوانه گان و یا زنان باشند نزد مالک روا است مکلفین دیگر باید که دو مرد عاقل بالغ باشند مسلمین دیگر شرط است که مسلمان باشند پس حضور کودکان و مجانین نکاح منعقد نشود سامعین معا لفظهما باید که بشنوند ایجاب و قبول زن و شوی را یا ولی و وکیل ایشان اگر هر دو گواه بهم که اگر یکی شنود و از مجلس غایب شود و دیگری حاضر شود و شنود نکاح درست نیست اما فهم کردن گواه کلام عاقدان شرط نیست که اگر بعربی عقد کنند و گواهان عربی را فهم نکنند اما حاضر باشند و در یک مجلس شنوند درست است و صح عند فاسقین و درست است نکاح در حضور دو گواه که فاسق باشند و لا یظهر عند الدعوی و ظاهر و ثابت نمیشود نکاح در وقت دعوی مر گواه فاسق او عند ابنیهما و درست است نکاح در حضور دو گواه که یکی پسر زن و یکی پسر مرد باشد او احدهما یا هر دو پسر مرد باشند و یا پسر زن و لا تقبل للقریب لیکن مقبول نیست درین صورت گواهی مذکور برای نفع خویش او یعنی اگر پسر مرد باشد و مرد دعوی نکاح میکند و زن انکار میکند گواهی او را در حق مرد قبول کردن روا نیست و اگر در حق زن گواهی دهد روا است مرد مسلمان زن ذمیه را عند ذمیین و روا است نکاح بگواهی دو مرد ذمی و لا تقبل علی المسلم و لیکن قبول نمیشود گواهی ذمی بر ضرر مسلمان و ذمی کافر را گویند جامان گویا بعهد مسلمانان در آمده و جزیه قبول کرده و اگر عورت ذمیه انکار نکاح کند و گواهان ذمی بر نکاح گواهی دهند مقبول است والوکیل شاهد عند حضور الموکل و وکیل حکم گواه دارد در وقت حاضر بودن موکل کالولی عند حضور المولیة بالغة مثل ولی است که حکم گواهی دارد در وقت حاضر بودن مولیه یعنی آنکسی که در ولایت وی است و در تحت حکم او اگر مولیه بالغه نیز همچنانکه نکاح کند پدر دختر بالغه خود را بشخصی در حضور یک کس دیگر و رای پدر نکاح درست است چون دختر حاضره است و حرم اصله و حرام است بر کسی نکاح کردن اصل خود را یعنی مادر خود را یا بیبی خود را خواه از جانب پدر باشد آن جده و خواه از جانب مادر هر چند بالا رود که مادر مادر باشد یا مادر پدر پدر پدر هر چند بالا رود و حکم حرمت نکاح ثابت است و فرعه و همچنین حرام است نکاح کردن برای خود و بنکاح خود در آوردن فرع خود را یعنی فرزند خود را و فرزند فرزند را هر چند پایین رود خواه پدری تنها باشند یا مادری تنها یا مادری و پدری و صلبیة اصله البعیدة و حرام است خواستن بزنی صلبیه اصل بعید را که خاله و عمه است اما اگر صلبیه اصل بعید نباشد یعنی از پشت اصل بعید که جد و جده است نباشد خواستن او روا است مثل دختر عمه و دختر خال و خاله و ام زوجته و همچنین حرام است مادران زن اگرچه وطی نکرده باشد زوجه را ام مادر او را نکاح کردن روا نیست اما نزد بشر مریسی و ابن شجاع و مالک رح داود و در یک قول شافعی بنکاح خود در آوردن خویش دامن را وقتی حرام است که دختر او را وطی کند و بنتها موطوءة و روا نیست نکاح کردن دختر

زن

قال زنی شوی کرد بعد آمد که شوی کجری بوده است که کابین دیستی به بعد تواند این زن که از قاضی تفریق خواهد به سبب عدم کفاءت چون زن میره بوده بهت اجابت تواند

قاعدی

رجل حلف امراة وهي في منزل الزوج احضها فابي زوج احضها ان يدفعها ما لم يؤد الطالب الدراهم ... فادى وتزوج هذه المراة كان له ان يسترد ذلك الدراهم لانها رشوة كذا في واقعات الحسامي في كتاب النكاح كذا في الخلاصه

واذا وطئ جارية ابنه فجاءت بولد فادعاه ثبت نسبه وصارت ام ولد له وعليه قيمتها وليس عليه عقرها ولا قيمة ولدها ...

وعه الاحول

وقال ابن رومی کشاییب وهو عرف یقال له ذلک وفي عرف اهل خراسان یقال دستیمان وفي عرف اهل عراق وفارس یقال شیربها قال هي خز الهر لا تقبل لانه يراد به صلة اقربائها ويلزم به لاطلاعهم عليها فلا يكون من المهر شي

جواهر

اگر همه حاضران صبیان یا دیوانه کان و یا زنان باشند نزد مالک درست است مکلفین دیگر باید که دو مرد عاقل بالغ باشند
مسلمان دیگر شرط است که مسلمان باشند پس در حضور کودکان و کافران نکاح منعقد نشود و سامعین معا
را الفاظ ایشان باید که بشنوند ایجاب و قبول زن و شوی را یا ولی و وکیل ایشان را هر دو گواه باهم که اگر یکی
بشنود و از مجلس غایب شود و دیگری حاضر شود و بشنود نکاح درست نیست اما فهم کردن گواه کلام
عاقدان را شرط نیست که اگر بعربی عقد کنند و گواهان عربی را فهم نکنند اما حاضر باشند و در یک مجلس بشنوند
درست است و صح عقد فاسقین و درست است نکاح در حضور دو گواه که فاسق باشند و لا یظهر عند
الدعوی و ظاهر و ثابت نشود نکاح در وقت دعوی هر گواه فاسق و عند ابنیهما و درست است نکاح در
حضور دو گواه که یکی پسر زن و یکی پسر مرد باشند او احدهما یا هر دو پسر مرد باشند و یا پسر زن و لا یقبل
للقریب لکن مفتوا است در ین صورت گواهی مذکور برای ...

... نکاح ... گواه پدری
یا مادری تنها اما مادری و پدری و صلبیه اصله البعید و حرام است خواستن زنی صلبیه اصل بعید را که خاله و عمه
اما اگر صلبیه اصل بعید نباشد یعنی از پشت اصل بعید که جد و جده است نباشد خواستن او روا است مثل دختر عم
و دختر عمه و دختر خال و خاله و ام زوجته و همچنین حرام است مادران زن اگرچه وطی نکرده باشد زوجه را ام مادر
او را نکاح کردن روا نیست اما نزد بشر مریسی و ابن شجاع و مالک و داود و در یک قول شافعی بنکاح خود در آوردن
خوش دامن را وقتی حرام است که دختر او را وطی کنند و بنتها موطوة و روا نیست نکاح کردن دختر

زن

قال زنی شوی کرد بعد از آمد که شوی دیگری خواهد است
که کابین دستی بدهد تواند این زن که از قاضی تفریق خواهد
بسبب عدم کفاءت چون زن میسره بوده است اجابت تواند
قاعدی

رجل خطب امرأة وهی فی منزل الزوج اخیها فابی زوج اخیها ان یدفعها الیه حتی یدفع الیه
الدراهم ... فادی و تزوج هذه المرأة کان له ان یسترد ذلک الدراهم لانها رشوة کذا فی واقعات
الحسامی فی کتاب النکاح کذا فی الخلاصه

وقت الدخول

وقال ابن رستم کشا بیت وفی عرفنا یقال له ذلک وفی عرف اهل خراسان یقال دستیمان وفی عرف اهل عراق و فارس یقال شیربها قال هی من المهر لا یفصل ...
لانه ... بصلة لزوجها و یلزم به لا اطلاع علیها فلا یکون من المهر شی جواهر

مسئله دراینجا زینب وی عاقله بالغه باذن اولیاء خویش بغلام ملک عمر پسر شده است واین غلام از زینب فرزندان

بشریعت سر اولیاء این زینب را که تفریق بکنند میان این زن مذکوره وغلام مذکور بلا سبب شرعی تا اجابت نمایند والفقه

مبسوط واقعات

النکاح للارث بلا خلاف سر العلم

من وطی امراة واما او لمسها بشهوة او نظر الی فرجها ... ولدها واصلها وکذا ولد ولده واجداده ذخیره

قال ملائی بدستوری خواهد زن خواسته است ولکن نکاح قائم کرد زن حضرت کرد وقائم تفریق کرد بعد الدخول ... حال طلب تواند کرد یا بعد ازادی غلام اجابت یبطل فی الحال ... الذی عنده ... فاعدی

والاستحلاف یمنع دعوی الملک فیها وفی الحرة دعوی النکاح فصول استروشنی

الاستحلاف یمنع دعوی النکاح فتاوی ظهیریه

در اینجا زن آمد میگوید که شوهر مرا طلاق کرده است وعدت من از وی گذشته است وشوهر وی غایب است شریعت نکاح کردن وی را جایز بشرایط بکند اذا قالت المراة طلقنی زوجی او مات عنی وانقضت عدتی حل لمن اراد ان ینکحها ... الزوج حاضرا یکذبها

در اینجا مرد طلب نکاح عایشه بزنی از برای خود کرده وعایشه بر زید نیز رسیده است ... اگر بعد ذلک زید دعوی کرده گوید که عمل از این وقت میان من وعایشه ایجاب وقبول شرعی واقع شده است گوید این دعوی از زید غیر مسموع باشد بشرایط بکند شرح النکاح

مسئله شوهری میگوید که کابین مهر از زن در حال صحت بخشیده است ... بعد از اختلاف قول قول کسی باشد ... ایجاب ... مجموع النوازل شیخ الاسلام ابوالحسن ابن عطار ... امراة وهبت مهرها من زوجها ثم ماتت بعد مدة وطالبت ... فالقول قول الزوج فتاوی کبری

قالت زن کابین بخشیده است ومرده اکنون اختلاف کردند شوهر میگوید ... ورثه میگویند که اندر مرض ... الملتقط ان القول قول الزوج فاعدی

ذکر قاضی خان انه لو قالت وهبت ... علی وجه النکاح ... یکون نکاحا

واگر مهر من برای ... اگر مهر ... از حال طلاق بشرایط والمعجل والموجل ان بینا فذاک والا فالمتعارف کافی

زن خود را وقتی که آن زن نزدیکی کرده باشد اما اگر زن را وطی نکرده باشد چون طلاق کرده او را او بایشد بنکاح دختر او روا است ورد به القبله ورغبه وهمچنین حرام است خواستن زن پدر وزن پسر را وکلی ... رضاعی وحرام همه این محرمات از حیثیت رضاع چنانکه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرموده که حرام است رضاع آنچه حرام است از نسب واگر کل شده رضاعی را بعد از فرع فرزند مکلف ... که در فرع فرزند حکم رضاع جاریست وفرع فرزند وحرام است فرع کسی که بوی زنا کرده اند یعنی بر عورتی که زنا کرده اند بر آن کسی که زنا کرده است دختر است دختر آن زن حرام می شود وممسوسه وهمچنین حرام است فرع عورت که او را بشهوه کرده باشند ومامسته وفرع عورتی که هر دو را بشهوت بسوده باشد نیز حرام است ومنظور الی فرجها الداخل بشهوه وهمچنین حرام است فرع عورت که نظر کرده باشد آن نا بفرج داخل او بشهوت وهمچنین است اگر عورت بنگر آن مرد نظر کرده بشهوت دخول ... توان کرد وفرج در وقت تکیه کردن ظاهر میشود ومس بشهوت ونظر بشهوت آنست که بسبب آن آلت مرد متحرک شود واگر متحرک بوده باشد حرکت وی زیاده شود ودر حق مساس شهوت آنست که میل شهوت در دل او ظاهر شود ولذت شهوت بیابد واگر بعد از مس انزال شود صحیح آنست که دختر وی هرام نمیشود وهمچنین اگر در دبر عورت وطی کند دختران عورت حرام نمیشود بر لواطی ودر مسئله حرمت مصاهره شافعی را خلاف است واصلهن وهمچنین حرام می شود اصل محسوسات ومزنیات مذکوره وغادون تسع سنین لیست بمشتهاه وعورتی که کم از نه ساله شد از اهل شهوت نیست اما اگر بنه سالگی رسد گاه باشد که مشتهاة می باشد وگاه نمی شود این به بزرگی جثه وصغر جثه تفاوت میکند ویحرم نکاح امراة وعلی آنها وحرام میکرداند نکاح وطی وعدت او نکاح امراة ابتهما فرضت ذکرا لم تحل له الا فی نکاح زن دیگر را که هر کدام از آن دو زن را مرد فرض کنند آن زن دیگر بر وی حلال شود همچنانکه یکی خواهر در نکاح کسی باشد خواهر دیگر بر وی حلال نشود واگر او باقی باشد بر نکاح خواهر دیگر حلال است وهمچنین است جمع کردن میان زن وخاله زن یا عمه او وباید که هر کدام از این دو زن را که مرد فرض کنند نکاح دیگری بر وی حرام باشد که اگر همچنین نباشد جمع کردن در نکاح روا است همچنانکه جمع کردن میان دختر شوهر عورت که پیش از وی که شوهر از زن دیگر داشته ... ووطیها ملکا ووطی کردن آن عورت بر سبیل ملکیت نیز حرام میکرداند وطی آن عورت دیگر را همچنانکه یک خواهر که در نکاح نکاحی شده وخواهر دیگر را الجماع وطی حرام است تا وقتی که آن عورت منقضی شود وکذا وطیها ملکا ووطیها نکاحا وملکا وهمچنین حرام میکرداند وطی مذکوره وطی آن عورت مذکوره دیگر را از روی نکاح واز روی ملک لا نکاحها لکن نکاح آن عورت دیگر را حرام نمیکرداند مگر نزد امام مالک ... پس اگر نکاح کند آن عورت دیگر را لا یطاها واقفا

وحل نکنیح کدام از آن دو عورت را حتی تحرم الاخری یا حرام نکند بوجود آن عورت دیگر را یعنی که از ملک خود بیرون کند ویا بدیگری نکاح کند یا خود طلاق کند اگر در نکاح او بوده باشد وصح نکاح الکتابیة وصحیح است نکاح کردن عورت کتابیه که یکی از کتب آسمانی ایمان داشته باشد مثل آتش پرست که هیچ دینی ندارد وبت پرست نیز ونوامة اگر چه آن عورت کتابیه کنیزک باشد نیز نکاح او روا است والامة مع طول الحرة وروا است نکاح کنیزک با آنکه قادر شد از ادرا ونفقه ومهر او والمحرم والمحرمة وروا است نکاح مرد که در احرام حج باشد با عورتی که در احرام حج باشد هم نکاح او روا است والحبلی من زنا وروا است نکاح کسی که حمل از زنا داشته باشد ولا یوطاء ... وباید که وطی کرده نشود عورتی که از زنا حامله باشد حتی تضع تا وقتی که وضع حمل کند وامام ابو یوسف گفته است که نکاح حامل از زنا فاسد است مثل سایر حامله که عدت ایشان بوضع حمل است ومن ضمت الی محرمة ودرست است نکاح عورتی که ضم کرده شود در نکاح بعورتی که حرام باشد نکاح آن عورت حرام نیست وروا است واگر حرام است فاسد است خواه ومت ... ونزد ابو حنیفه رضی الله عنه درین صورت تمام آن مهر که نام برده اند بآن عورت میرسد که نکاح او روا است ونزد صاحبین مهر مسمی را بمهر مثل آن دو عورت قسمت میکنند الحصة عورت صحیح النکاح می شود بوی میدهند لا نکاح امة ونیز روا نیست خواستن بنکاح کنیزک خود را وملکته ونکاح کردن بنده بیبی خود را نیز روا نیست ولا کافرة غیر کتابیه ونیز روا نیست نکاح کردن زن کافره را که غیر کتابیه است ونیز روا نیست نکاح کردن زن کافره را که غیر کتابیه یعنی هیچ کتابی ایمان نداشته باشد مثل آتش پرست که هیچ دین ندارد وبت پرست وافوی فی عدة رابعة وزن دیگر خواستن در عدة زن چهارم نیز روا نیست مرد را وللعبد فی عدة ثانیة ومر بنده را روا نیست نکاح زن سیوم در عدة زن دوم ولا امة علی حرة وروا نیست نکاح کردن کنیزک بر سر زن آزاد ونزد مالک برضای زن آزاد بر سر او خواستن روا است ونزد شافعی بنده را روا است که بر سر آزاد نکاح کند کنیزک را با دین او نکاح کند خواه عدة طلاق رجعی باشد یا بائن اما نزد صاحبین در عدة طلاق بائن روا است ولا حامل ثبت نسب حملها ونیز روا نیست نکاح کردن عورت حامله که نسب حمل او معلوم شده خواه امیر باشد آن حامل ام ولد باشد از خواجه ولنکاح المتعة وهمچنین روا نیست نکاح متعه که بلفظ متعه گویند که بگیر این ده درم را که از تو تمتع گیرم ده روز یا چند روز یا گوید متعنی نفسک ایاما این نکاح روا نیست که حضرت پیغامبر صلی الله علیه وسلم در روز خیبر این را حرام گردانید وگوشت خر را والموقتة وهمچنین روا نیست نکاح موقت که نزد شهود زن را نکاح کند ومیعاد معین کند که تا ده روز مثلا ونزد زفر نکاح روا است ومیعاد باطل وفرق میان متعه وموقت آنست که در متعه بلفظ متعه ادا میکند ودر موقت بلفظ نکاح وتزویج وتعیین مدت میکند والله اعلم بالصواب

فصل

نفذ نکاح حرة درست است نکاح کردن زن آزاد خواه بکر باشد وخواه کابل مکلفه که عاقله وبالغه باشد ولو من غیر کفو بلا ولی اگر چه آن نکاح از غیر کفو باشد وبا وجود این نکاح درست است ولا اعتراض ...

واذا تزوج المراة ... سکوت الولی ... المطالبة بالتفریق ... فصول

ولو مس امراة بشهوة فامنی او نظر الی فرجها فامنی لا تثبت حرمة المصاهرة فاعرفه

فی الخلاصه فرقتی که محتاج بقضاء قاضی است پنج است اول فرقت بجب وعنت واین طلاق است دوم فرقت بخیار بلوغ واین فسخ است سیوم فرقت بعدم کفو وبا نقصان مهر ... پنجم فرقت بلعان ... واین نزد امام ... طلاق است ودر قول ابی حنیفه فسخ است ... نیز فسخ است چهارم اگر زن از قبول اسلام ابا کند تفریق بکنند

وان تزوج حبلی من زنا جاز النکاح ولا یطؤها حتی تضع حملها وهذا عند ابی حنیفة رحمه الله ومحمد رحمه الله وقال ابو یوسف رحمه الله النکاح فاسد هدایه

ولا یجوز نکاح حبلی من غیره الا الزانیة لا یجوز علی الزانی اما اذا کان حاملا من غیر الزنا لا یجوز نکاحها واقعات

وفی مجموع النوازل اذا تزوج امراة قد زنا بها فظهر بها حمل جاز النکاح عند الکل ولا ان یطأها عند الکل واستحق النفقة عند الکل بخلاف الذی لا یطاها بلا فلنا کامل العماری

ومرد ولی را حق اعتراض و براندختن نکاح هست اینجا نیز درین صورت که بغیر کفو نکاح کرده باشد مادام که فرزند نزاده باشد

و روی بطلانه و روایت کرده اند باطل بودن نکاح را در وقتی که بغیر کفو باشد و بسیار از مشایخ بدین رفته اند و شمس

الائمه السرخسی گفته است که این روایة بطلان باحتیاط نزدیکتر است و قاضی فخر الدین گفته اند که در زمان ما فتوی برین قول است

و از ابو یوسف یک روایت نیست که نکاح بی اذن ولی درست نیست و نزد امام محمد درست است اما موقوف

با جازت ولی است و نزد مالک و شافعی نکاح بعبارت زنان اصلا درست نیست خواه نفس خود را نکاح کند یا وکیل

یا وکیل زن زن دیگر باشد پس اگر خواهند که نکاح باتفاق درست افتد باید که مردی از جانب زن و از جانب ولی وکیل

مأذون باشد و عقد کند و ماولی عقد کند و لا اجبر علی و باید که جبر و تکلیف نکند ولی که ولایت تکلیف ندارد بالغه

زن بالغه را و لو بکرا و اگر چه بکر باشد و بشوهر نرسیده باشد آن بکر بالغه خواه آن ولی پدر و جد باشد خواه غیر

ایشان لکن نزد شافعی بکر را تکلیف می تواند کرد ولی نه کامل را اگرچه صغیره باشد آن کامل و این چهار صورت می شود

بکر که صغیره باشد ولی باتفاق تکلیف می تواند کرد و اول نکاح و کامل بالغه را باتفاق تکلیف نمی تواند کرد و بکر بالغه را

نزد شافعی تکلیف می تواند کرد و نزد حنفی تکلیف نمی تواند کرد و کامل صغیره را نزد حنفی تکلیف می تواند کرد و نزد

شافعی نمی تواند و ولی که ولایت تکلیف دارد نزد شافعی پدر است و جد و پس نزد حنفی همه اولیا را ولایت اجبار هست

و حمتها و خاموشی بکر بالغه و ضحکها و خنده او و بکاها و گریه او بلا صوت و ادن بی آواز حکم اذن دارد و معه رد و باواز

گریه کردن حکم رد دارد و حین استیذانه در وقت طلب اذن نکاح کردن بکر بالغه را چنانکه گوید که ترا میخواهم که بفلان نکاح کنم

درین وقت بگرید بیصوت و یا بخندد و یا خاموش باشد حکم اذن دارد و بلوغ الخبر در وقت رسیدن خبر نکاح به بکر بالغه که ولی

اقرب او را نکاح کرده باشد و خبر نکاح بوی رسیده بشرط تسمیة الزوج بشرط آنکه نام شوهر را بوی گوید لا المهر و نام بودن مهر

شرط نیست و درین وقت نیز اگر بخندد یا گرید بیصوت نه باواز و یا خاموش بود حکم اذن دارد [illegible]

[illegible]

الامر بقی و سوگند نه دهند و تکلیف سوگند نکنند بکر بالغه را اگر انکار نکاح کند و دعوی سکوت کند مرد و گواه نداشته باشد

برای آنکه نزد ابو حنیفه رضی الله عنه سوگند نمی دهند در شش چیز یکی در نکاح و یکی در فی و رجعه و رق و ولادت

نزد انکار زن ولادت را و للولی انکاح الصغیر و الصغیرة و درست است ولی را نکاح کردن برای پسر صغیر و دختر

صغیره شوهر بی اذن ایشان خواه ولی پدر باشد یا غیر پدر عدل باشد یا غیر عدل و لو ثیبا اگرچه آن صغیره

کامل باشد نه ولی او لا سیر تزوج او هست و ثیب آنرا گویند که شوهر کرده باشد و شوهر

بوی دخول کرده باشد و میان او و شوهر جدایی شده باشد ثم ان زوجهما الاب و الجد لزم پس اگر تزوج

کرده باشند صغیر و صغیره را پدر و جد لازم می شود نکاح و حسار فسخ نیست ایشان را بعد البلوغ و فی غیرهما لا

و در غیر پدر و جد مثل برادر و مادر و قاضی نکاح لازم نمیشود و فسخ الصغیران و فسخ نکاح می توانند اگرچه خواهند حین علما

و مثل که بالغ شوند او علما بالنکاح بعده یا وقتی که عالم شوند بنکاح صغیران بعد از بلوغ یعنی اگر عالم نبوده باشند

بنکاح و هر وقت بعد از بلوغ عالم شوند بنکاح و ولایت فسخ دارند و سکوت البکر و خاموش بودن بکر

[illegible]

قال النبي صلى الله عليه وسلم لا نكاح بين العيدين معناه ان صلوة العيد يوم الجمعة في الشتاء فصلى النبي عليه السلام صلوة العيد ورجع ليقوم للصلوة الجمعة فاستقبله رجل فقال يا رسول الله سهل بنكاح فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا نكاح بين العيدين يعني بين صلوة العيد والجمعة كافي

للمرأة اذا خرجت من البيت مع غير محرم بغير اذن الزوج تبطل مهرها ونفقتها وكسوتها وسكناها وفي قول محمد ابن الحسن وعليه الفتوى كذا في فتاوى صدر الشهيد طحاوي

واذا اخبرت المرأة بموت زوجها او طلاقه اياها وهو غايب جاز لها ان يعقد على خبره وتزوج بغيره من اصول الفقه

بعث وسادن كتب ولا يعتق بمجرد النكاح كافي

ويبغض الرجل من زوجته من امته التي تحل له الجميع بدنهما وكذا الحلاله سلا والاستمتاع بها الا في الفرج وما دونه قال الله تعالى والذين هم لفروجهم حافظون الا على ازواجهم او ما ملكت ايمانهم فانهم غير ملومين وقال عليه السلام غض بصرك الا عن زوجتك وللحل له الاستمتاع بها في الدبر ولا في الفرج في حالة الحيض لقوله عليه السلام من اتى حايضا او امرأة في دبرها او اتى كاهنا صدقه فيما يقول فقد كفر بما انزل على محمد صلى الله عليه وسلم والنظر الى فرجها ونظرها الى فرجه مباح وعن ابن عمر رضي الله عنه ان النظر ابلغ في تحصيل اللذة وقيل الاول ان لا ينظر لانه يورث النسيان وقال عليه السلام اذا اتى احدكم اهله فليستتر ما استطاع ولا يتجردان تجرد العيرين

سراج الوهاج

وطي جارية ابنه فولدت منه لا يجوز بيع هذا الولد

فان قوله صلى الله عليه وسلم انت ومالك لابيك اوجب ولايت الظاهر ان الاب اذا جهز ابنته يدفع اليها بطريق التمليك يملك مال الابن عند الحاجة فعمل الوطي يصير ملكا لئلا يكون

ومهر مثل الامة على قدر رغبته فيها وعن اوزاعي ثلث قيمتها فصول عمادي خلاصه

ومن ام زوجه ومن بنتها وبنات اولادها مولانا ابو الكلام

غلام اگر زنی خواسته است بعده ان زن بركه بود اجاب اگر بدستوری ولیه خواسته بر غلام بود واگر بی دستوری خواسته است بر هیچ کس فتاوی سرقسان

نفذ النكاح حرة مكلفة بلا اذن الولي ولو من غير كفو مختصر

والمراد من المهر قدر ما يتعارف تعجيله وهو الذي يقال بالفارسية دستپیمان لان ما وراءه موجل عرفا جامع الصغير

اذا قال الرجل بين يدي الرجلين اي زن مرا بحل كردي فقالت بحل كردم سقط عنه المهر بالاتفاق فوايد شمس الائمة الحلواني

زن گوید مهرا بحل کردم ولیه على دين براءه الديون خلاصه

ابراء المرأة للمهر بعد المهر لزوجها في مرضها جايز ذكره الخصاف وعليه الفتوى

المرأة وهبت مهرها من زوجها على ان يطلقها ففعل قال خلوت صحت الهبة طلقها او يطلقها

هر چند پایین رود و بعد از ان عم پدر است بعد از ان پسر عم پدر بعد از ان عم جد بعد از ان پسران عم جد که هر کدام نزدیکتر باشد اولی است و هر کدام قرابت او قوی تر است اولی است یعنی آنکه برادر پدری و مادری اولی است از پدری تنها و یا مادری تنها بشرط حریت یعنی شرط آزاد بودن یعنی در ولایت نکاح شرط است که ولی آزاد باشد نه بنده و تکلیف و مکلف باشند یعنی عاقل و بالغ باشند نه کودک و دیوانه و اسلام و مسلمان باشند نه کافر که کافر را ولایت نیست و حکم مر دو من است و ولد مسلم یعنی که فرزند مسلمان شد اما اگر فرزند کافر باشد پدر ولایت تزویج او دارد ثم الام بعد از عصبات ولی نکاح مادر است ثم ذو الارحام بعد از ان مادر خویشان محرم ولی اند الاقرب فالاقرب و هر کدام اقرب دیگر باشند بولایت نکاح اقرب است ثم مولى الموالاة بعد از ان ولایت نکاح مولى الموالات است یعنی کسی که عقد دوستی بسته باشد که جنایت ترا من ادا کنم اگر بمیرم میراث من بود ثم قاضی کتب منشوره و دیگر بعد از ان ولی نکاح قاضی است که در نشان او نوشته باشند که در تزویج و عقد نکاح ولایت او است و للابعد تزویج بغیبة الاقرب و ولی ابعد نکاح و تزویج می تواند کرد در وقتی که ولی اقرب غایب باشد ما لم ينتظر الكفو الخاطب جوابه یعنی غایب بودن او بحدی که انتظار نبود کفو که خواستگاری میکند حاضر باشد ولی اقرب و مکان او معلوم نباشد و کفو خواستگار صبر نکند تا وی حاضر شود ولی ابعد را تزویج است درین صورت و عند البعض مدة السفر و نزد بعضی مدت سفر می باید که تا غیبت منقطعه باشد و ولی بعد را ولایت تزویج باشد و بعضی گفته اند غیبت منقطعه آنست که در سالی قافله یکبار آنجا برسند و اعتبار کرده اند

نسب و يعتبر الكفاءة في النكاح نسبا و اعتبار کرده اند کفو بودن را در نکاح او از حیثیت نسب از جهة آنکه شریف ابا میکند که در حکم خسیس و دنی شود قریش بعضهم کفو لبعض پس قریش کفو یکدیگر اند بعضی ایشان کفو و مثل بعضی دیگر اند اگر چه هاشمی باشند آن بعض و في العجم اسلاما و اعتبار کرده اند کفو بودن و مثل بودن را در عجم از روی اسلام نه از حیثیت نسب بجهة آنکه عجم نسب خود را ضایع کرده اند فذو ابوين في الاسلام پس صاحب دو پدر در اسلام یعنی پدر و جد کسی که مسلمان باشند کفو لذي آباء کفو است مر کسی را که صاحب دو پدر در اسلام یعنی پدر و جد کسی که مسلمان باشند هر دو مسلمان باشند ولا مسلم بنفسه که و مر کسی که بنفس خود مسلمان باشد کفو نیست مر کسی را که هم خود مسلمان است و هم پدر او و حرية و اعتبار کرده اند کفو بودن را در آزادی و هی کالاسلام فيما ذكرنا و این در حکم اسلام دارد در آن چه مذکور شد که چند پشت او آزاد بوده باشد کفو نیست کسی که پدر او آزاد باشد و ديانة و معتبر است کفو بودن در دیانت یعنی در تقوی و صلاح فليس فاسق كفو لبنت صالح پس نیست فاسق کفو دختر مرد صالح پس اگر دختر مرد صالح فاسق را شوهر کند ولی را روایت که فسخ نکاح کند و امام اگر فسق و فحش باشد اعتبار میکند در فسخ نکاح مثل آنکه مهر آن کنیز کی باز فسخ میکند که دکان یا خود ...

بیرون می آید میان مردمان و گفته اند که حیثیت است یعنی اخلاق پسندیده دارد و کفو وی نیست یعنی کفو آنکه نسب عالی دارد تا گفته اند که فقیه کفو است مر عربی را از برای آنکه شرف علم بر شرف نسب زیاده است و اگر زنی خواست که کفو او بود و بعد از ان فاسق شد و کفو نماند فسخ نمیتوانند کرد نکاح را الحجة کفو بودن در ابتدا معتبر است نه در حال بقا و مالا و معتبر است کفو بودن در مال یعنی قادر باشد در نفقه و مهر معجل فالعاجز عن المهر المعجل او النفقة غير كفو للفقيرة پس کسی که عاجز باشد از مهر معجل و نفقه مثل کفو فقیر نیست از عنیه بطریق اولی که فقیر باشد و القادر عليهما كفو لغنية و آن کسی که قادر باشد بر مهر معجل و نفقه کفو نیست مر عورت غنیه را و حرفة و معتبر است کفو بودن در حرفه فحایک پس جولاهه و حجام یا حجامت کننده او کناس یا خاکرش که خانه حمام جمع میکند او و دباغ یا آنکسی که پوست دباغت و خورش میدهد نیست کفو لعطار و نحوه نیست کفو عطار و مانندان که بزاز و جوهری است ان نکحت باقل من مهرها اگر نکاح کند زن یعنی شوهر کند کسی را او کفو او نباشد بکمتر از مهر مثل فللولی الاعتراض پس ولی آن عورت را ولایت اعتراض است حتى تتم تا تمام کند مهر مثل را او يفرق یا جدا کند او را از شوهر نزد قاضی و آن جدای حکم طلاق نوارد جهت آنکه از جانب مرد واقع نشده و وقف نكاح الفضولي على الاجازة و موقوفست نکاح فضولی بر اجازه از جانب شوهر باشد یا از جانب زن یک فضولی از جانب زن باشد و یکی از جانب مرد و فضولی آنرا گویند که نه وکیل باشد در نکاح و نه ولی و موقوفست نکاح فضولی بر اجازت آنکسی که نکاح برای وی است و يتولى طرفى النكاح واحد غير فضولي و بر خود می تواند گرفت مرد و طرف نکاح را که ایجاب و قبول است یک کسی که فضولی نباشد یعنی ولی باشد و وکیل اما اگر از هر دو جانب وکیل باشد و از یک جانب اصیل و بگوید بخواستم فلانه را برای فلانی درست است و نکاح منعقد می شود اما اگر از هر دو جانب اگر فضولی باشد و یک کلام ایجاب و قبول را ادا کند چنانکه گوید زوجت فلانة من فلان یعنی بخواستم فلانه را برای فلان درست است چون فضولی است اما اگر گوید بکلام نکاح کند چنانکه زوجت فلانة من فلان و قبلت عنه گوید یعنی بخواستم فلانه را برای فلان قبول کردم از جهة او درست است و موقوف با جازت

فصل اقل المهر عشرة دراهم و کمتر مرتبه مهر ده درم است فتجب ان سمى دونها پس آن ده درم واجب می شود اگر کمتر از ده درم نام برد و آن سمی عشرة او اگر نام برد عشره کمتر از ده درم باشد یعنی ده درم نام برد یا زیاده فالمسمى پس آنچه نام برد واجب می شود

المرأة خرجت من بيت زوجها بغير اذنه تبطل مهرها ونفقتها وسكناها عند الطحاوي وفي قول محمد وعليه الفتوى ذخيره

والاصل الاولى ان محرم لعقد لا يجب البنت الا ان يدخل بها و مهر والعقد البنت يوجب حرمة نكاح الام سواء دخل بالبنت او لم يدخل

عبد تزوج باذن مولاه و دخل بها ثم مات العبد فللمولى ان يرجع على المرأة بما اخذت من زوجها مستصفى

جامع الصغير

امرأة ويعتبر من زوجها الابن الصغير جارية فتزوجها ابوه فولدت اولادا يصلح الهبة والشراء والاولادا وارثوا بقرابة الاخوة قسـ

المحرم مثل الام والاخت والخالة واولاد الاخ والاخت وامرأة الاب والابن وام المرأة سواء كان هؤلاء من رضاع او نسب كذا في العصـ

المحرم من لا يجوز المناكحة بينه وبينها على التابيد بنسب كان او بسبب كالرضاع كذا في الهداية

ان قبل العقد يرسل الاموال
الى العروس ثم ترك النكاح او مات
الزوج يسترد ما ان كانت قائمة
والقيمة ان كانت
مستهلكة

بعث الى امرأته ايام العيد دراهم وقال عيدى
ثم ادعى انه من المهر لا يصدق جامع الفتاوى

قوله وان كان احدهما مريضا او صائما في رمضان او محرما بحج فرض او نفل
او بعمرة او كانت حائضا فليست الخلوة صحيحة حتى لو طلقها فلها نصف المهر
لان هذه الاشياء موانع اما المرض والمراد منه بالمرض ما يمنع الجماع او
يلحقه به ضرر وقيل لا مرضه لا يعرى عن تكسر وفتور وهذا التفصيل في مرضها او
صوم رمضان لما يلزمه من القضاء والكفارة والاحرام لما يلزمه من الدم وفساد
النسك والقضاء والحيض مانع طبعا وشرعا وان كان احدهما صائما تطوعا
فلها المهر كله لانه يباح له الافطار من غير عذر في رواية المنتقى وهذا القول في
المهر وهو الصحيح هداية

واذا خلا المجبوب بامرأته ثم طلقها فلها كمال المهر عند ابي حنيفة رحمه الله هداية وعليها العدة في جميع هذه المسائل احتياطا
واستحسانا لتوهم الشغل هداية

شود

عند موت احدهما نزد وجود یکی از مرد یا زن او خلوة صحیحة یا در وقت خلوة صحیحة خواه دخول واقع شود خواه
خلوة صحیحة حکم وطی دارد اما بروش فتح اگر خلوة واقع شود وطی واقع نشود نصف مهر واجب می شود سوال اید که می
تواند بود که در رمضان شخصی وطی کند با آنکه خلوة صحیحة نیست و تمام مهر لازم می شود با آنکه وطی واقع شده و نه خلوة با وجود آن
تمام مهر واجب می شود که تمام بوده اند و این عبارت این قسم خارج است جواب میگویند که هرگاه خلوت از عبارت
بیرون آمد که موجب مهر مسمی است که سبب وطی است لیس بوطی بطریق اولی تمام مهر مسمی واجب شود و معنی ان لا یوجد مانع
وطی حسا او شرعا او طبعا کالمرض مثلا وان خلوة صحیحة نیست که زن و شوهر جمع شوند در موضعی که مانع نباشد
از وطی نه از جهة حس و نه از جهة طبع مثال مانع حسی مرض یکی از این مراد است که مانع است از وطی مرض عام ترا
سبب عدم قدرت بر جماع یا موجب ضرر باشد زیرا که ضرر در شرع مدفوع است و صوم رمضان
و مثل روزه رمضان که آن نیز مانع خلوة صحیحة است و صلوة فرض و همچنین نماز فریضه مانع شرعی است و احرام
و احرام حج نیز مانع شرعی است اما نماز نافله و روزه نافله مانع شرعی نیست و تمام مهر واجب می شود و روزه قضا
و نذر حکم نافله دارد در این مسئله و در یک روایت احرام مطلقا مانع است خواه حج فرض خواه نافله
و حیض و نفاس مانع خلوة صحیحة است هم شرعا و هم طبعی بجهة آنکه طبایع سلیمه متنفر است از جماع حائض
و نفسا بخلاف الجب والعنة بخلاف آنکه از بیخ کنده باشد ذکر و خصیه او را یا عنین و آلة او کوتاه کنند
که در این احوال خلوة صحیحة وجود میگیرد نزد ابو حنیفه رضی الله عنه و تمام مهر مسمی واجب می شود اما صاحبین
در آلت بر کنده خلاف کرده اند و گفته اند که بر آن کو بیده نصف مهر مسمی لازم لازم می شود اما نزد او
رضی الله عنه چون آنکه بر زن بود از تسلیم نفس وجود کرده و از جانب او مانع نیست تمام مهر واجب می شود
والخصاء و همچنین خصی بودن مانع خلوة صحیحة نیست و تمام مهر واجب می شود و عدة در جمیع اقسام خلوة واجب است
خواه مانع وطی باشد و خواه نباشد و نصف به طلاق قبلها و نصف مهر واجب می شود به طلاق که پیش از
خلوة صحیحة واقع شود و ان لم یسم و اگر مهر نام برده نشود فالمتعة قبلها پس متعه یعنی یکدست سروبالی که متعارف است مثل ان زن
واجب شود اما باید که از نصف مهر مثل زیاده نباشد آن متعه و از پنج درم کم نباشد و در این دیار پیراهن و معجر و کفش و ازار
و چادر متعارف است و مهر المثل بعدها و مهر مثل واجب شود بعد از خلوة اگر مهر نام نبرده باشد وصح النکاح بلا ذکر
المهر و مع نفیه و درست است نکاح بی آنکه ذکر نمی مهر کرده شود یعنی شرط آن میخواهم که مهر نداشته باشی با وجود
آن نکاح درست است و بمسمى غير مال متقوم و درست است نکاح کابین کند چیزی را که مال قیمتی نباشد و در شرع مثل
خمر و خوک معلوم نباشد مثل جامه یا چادر و اگر بگوید و تعیین کند جنس او را درست است و بجمیع المهر المثل
و واجب می شود مهر المثل در جمیع صور مذکوره که مهر مجهول جنس او صفته نکاح کند که مجهول است

المتعة

مثل آنکه جامه هروی گوید یا اسب گوید یا حمار گوید و بیان صفت او نکند فوسط بسائل ان واجب شود او قیمته یا قیمت الخز
بیانه واجب می شود و شوهر مخیر است که ادا او بیانه کند از آن شیئی یا ادای قیمت آن بیانه کند و بخدمة الزوج العبد تجب الی
واگر نکاح کند بنده باذن خواجه خود و کابین را گوید که مدت کذا خدمت کنم او را خدمت واجب می شود و
بهذا او بهذا فمهر مثل ان کان بینهما و اگر نکاح کند بیکی از دو بنده مشار الیه لا علی التعین مهر مثل واجب می شود
اگر میان قیمت آن دو بنده باشد که از بهتر فروتر باشد و باز فروتر بهتر والاخس لو دونه بنده فروتر واجب می شود
اگر مهر مثل زیاده باشد از قیمت بنده بهتر مگر که زن بقیمت بنده فروتر راضی نشود و اگر مهر مساوی قیمه یکی از آن دو بنده
آن مساوی واجب می شود نزد صاحبین در جمیع صور مذکوره بنده فروتر واجب می شود و ان طلق قبل وطی و خلوة
فنصف الاخس و اگر طلاق واقع شود در این صورت پیش از وطی و خلوة صحیحة نصف قیمه بنده فروتر واجب می شود
با جماع و ان نکحت بالف علی ان لا یخرجها و اگر نکاح کند زن را بهزار دینار با این شرط که بیرون نبرد او را از شهر
او بالف بهزار دینار ان قام بها اگر مقیم شود آن مرد در آن موضع و بستر نزود و بالفین ان اخرج و بدو هزار
دینار اگر بیرون برد او را با خود چنانکه در صورت ثانیه شرط کرده فان وفی پس اگر وفا کند بشرط در صورت که
شرط کرده که بیرون نبرد از شهر و اقام و مقیم باشد در صورتی که شرط کرده مقیم باشد خالف پس هزار دینار
واجب می شود و الا و اگر بدین دو شرط مذکور وفا نکند بلکه او را بیرون برد یا مقیم نبود در شهر در صورت
ثانیه فمهر مثلها پس مهر مثل واجب می شود و لا یزاد علی الفین و زیاده نباشد بر دو هزار و لا ینقص عن الف
و کم نباشد از هزار دینار و نزد صاحبین آنچه شرط کرده موجب شود و ان نکح بهذین العبدین و اگر نکاح
کردند بدو بنده مشار الیهما و احدهما حر و حال آنکه یکی از آن دو آزاد است فلها العبد فقط پس مر آن منکوحه را
آنی میرسد که بنده است بکابین نه آزاد و پس فی ان ساوی عشرة اگر برسد قیمت آن بنده بده درم
که هفت مثقال نقره باشد و اگر قیمه او زیاده از ده درم باشد نیز همان بنده برسد و نزد ابو یوسف آن بنده
میرسد و قیمه دیگر که او را بنده فرض کنند و نزد محمد یک روایت از امام اعظم رضی الله عنه است که بنده میرسد
و ان مقدار مهر مثل بان تمام شود و ان شرط البکارة و وجدت ثیبا و اگر شرط کرد در نکاح که بکر باشد و بکر
نیافت او را و کما ظاهر است لزم الکل لازم می شود تمام مهر بجهة آنکه بکارة بچیزهای دیگر زایل می شود
غیر وطی پس گمان نیک باید برد و فی النکاح الفاسد و در نکاح فاسد بطل الا بعد الوطی و اگر وطی
نکرده واجب نمی شود چیزی از مهر اگر چه خلوة واقع شده باشد که اینجا خلوة حکم وطی ندارد چون نکاح فا
سد است مثل نکاح بی گواه و نکاح خواهر در عدت خواهر در طلاق بائن و نکاح پنجم در عدت چهارم و نکاح
داه بر سر از ادای نکاح جامه فاسد است و ان وطی و اگر وطی کرد در نکاح فاسد یثبت النسب و وجب

الوطی

ومن تزوج امرأة ثم اختلفا في المهر قبل دخوله بها فالقول قول المرأة الى مهر مثلها والقول قول الزوج فيما زاد على المهر المثل وان طلقها قبل
الدخول بها فالقول قوله في نصف المهر وهذا عندهما وقال ابو يوسف القول قوله بعد الطلاق وقبله الا اذا ان يأتي بشيء قليل
معناه ما لا يتعارف مهرا لها هو الصحيح هداية لابي يوسف ان المرأة تدعي الزيادة والزوج ينكر فالقول قول المنكر مع يمينه

وذكر في مجمع مولانا حافظ الدين البزازي قد يجرى بين الناس الكرام ادم وردم والمفهوم
من اللفظ الاول في عرفهم اجابة الى طلب الوعد بعقد النكاح ومن اللفظ الثاني استمرار
اولياء المرأة على ذلك الوعد وقد يعطى الخاطب في هذه الحالة فرسا ويسمونها باشليق يعني
حق التربية ويكون ذلك لابيها ويعطى ايضا ما يسمونها ستلك يعني حق الرضاع ويكون ذلك لامها
ويعطى شيئا آخر يسمونها اتولق ويكون ذلك لاخيها وكذلك يعطي المرأة والبنت اثوابا يسمونها بند شش
فذلك على وجه المكافاة واظهار الرضا بالقرابة النسبية وكل من الجانبين لا يدفع الدراهم والحيوان
والاثواب الا بشرط جريان العقد بينهما في المستقبل فكل ما يرسله الى طالب البنت او المرأة المخطوبة
من طعام يشارع اليه الف فهدية مطلقة ليس له ولاية الرجوع في ذلك وما سوى ذلك فهدية مقيدة بشرط
جريان العقد بينهما في المستقبل والمعلق بالشرط كالمنجز عنده وقوعه ولا يمكن الرجوع بعد جريان العقد
واستحصال المقصود واما قبل ذلك فلكل واحد من الطرفين ولاية الرجوع بعين المدفوع ان كان قائما
او بقيمته ان كان هالكا لان ذلك بمنزلة المقبوض على سوم الشراء هكذا اجاب فقهاء بلاد الشام
من حال تجارتهم الا في وصار تلك فله ان يرجع عليهم ولو دفع الى اجنبي لا يجوز له الرجوع لانه كان اجر الله
بمقابلة سعيه لمراده الاجنبي هو الذي لا يقدر المنع اما اذا كان قد ركان حكمه حكم الاول وذكر في فوائد الدين
في شرح الهداية رجل اهدى شيئا لاحد من اقرباء المرأة فان كان على رسم الاجارة فلا يسترد بعد النقد ولما بعده

والمحرمات تضمنها كتاب النكاح والرضاع على احد وعشرين نوعا سبعة من جهة النسب وسبعة من جهة الرضاع واربعة من جهة المصاهرة واثنان من جهة الجمع وواحد من جهة الكفر
اما السبعة من جهة النسب فالامهات والبنات والاخوات والعمات والخالات وبنات الاخ وبنات الاخت وكذلك هؤلاء من جهة الرضاع واما الاربعة من
قبل المصاهرة فام المرأة وبنتها ومنكوحة الاب وحليلة الابن واما الاثنان من جهة الجمع بين الاكثر من اربعة والجمع بين الاختين اما الواحد من جهة الكفر فالمجوسية
وزاد بعضهم تقديم الامة على الحرة والسبب حق الغير والسبب ملك اليمين والسبب الطلاقات الثلاث

وان كان بطريق الرشوة يسترد القائم ولا يضمن الهالك والضيافة من الفريقين تبرع والبهيمة احرابـ
بينهما كما كان في الانعقاد وغيره سواء جامع الفتاوى

یعنی با خواتها و بنات اعمامها لقول ابن مسعود رضی الله عنه هدایه ~ و از اخص الولی المهر علی ضمانه هدایه

در [illegible] بعث اگر شخصی زوجه خود را طلاق گوید تا خورد و بخیز و شش گفتن دو کس را گواه بسازد که چنین خواهم گفتن و در وقت گفتن آن گواهان حاضر باشند و این لفظ طلاق را از وی بشنوند و بعد از آن طلاق بگوید پس آن گفتن زینب زوجه ام را به طلاق شده باشد [illegible] ربانی بلسوا تو چون لی [illegible]

ورای صبرالهی

الوطی نسب ثابت می شود از وقت وطی یعنی اگر از وقت وطی شش ماه است نسب ثابت می شود و اگر کمتر است از شش ماه نسب ثابت نمیشود و این نزد امام محمد است و فتوی برین است اما نزد باقی علما از وقت نکاح شش ماه را اعتبار میکنند و مهر المثل لا یزاد علی المسمی و ثابت می شود در نکاح فاسد مهر مثل که زیاده نباشد بر مسمی اگر وطی واقع شده و اگر مهر زیاده باشد بر آنچه نام برده اند در وقت نکاح آن زیاده واجب نمی شود ای مهر مثلها من قوم ابیها یعنی مهر زنی که مثل این زن باشد از قوم پدر که خواهر او باشد یا عمه او باشد یا دختر عم او باشد سنا و جمالا و مالا و عقلا و دینا یعنی در سن و سال و حسن و جمال و مال و عقل و دیانت مثل منکوحه باشد و بلدا او در شهر و مکان نیز مماثلت شرط است و عصرا او در زمان نیز مماثلت شرط است و بکارة و ثیابة و در بکر بودن و کامل بودن نیز مماثلت شرط است که مهر مثل بای صفات تفاوت میکند و در کنیزک مهر مثل این مقدار است که مردان مثل رغبت کنند در نکاح وی و اولی گفته اند که مهر مثل کنیزک بقدر یک قیمت اوست فان لم یوجد منهم فمن الاجانب پس اگر موجود نشود از قوم پدر از اجانب اعتبار کنند و قوم مادر و از جانب قوم مادر او معتبر نیست و ان لم تکن من قوم ابیها اگر نباشد از مادر و قوم او متصل در نسب بقوم پدر آن منکوحه مثل آنکه نیز مادر دختر عم پدر منکوحه که اکنون مماثله او را اعتبار میکنند و صح ضمان ولیها مهرها و درست است ضامن شدن ولی زن مهر زن را و عورت مخیر است که طلب مهر از شوهر کند یا از ولی بحکم ضمان پس اگر ولی ادای مهر کند رجوع بشوهر نتواند کرد با اذن او ضامن شده باشد ولو صغیرة اگرچه زن صغیره باشد نیز ضامن ولی مهر را روا است که ولی صغیره کند و ضمان مهر او بحکم و للتعجیل و المؤجل ان بینا قدرا وو مهر معجل و مهر مؤجل اگر بیان شده باشد مقدار هر یک آن معتبر است والا فالمتعارف و اگر متعین نشده مقدار کابین و دستیمان و هزار دینار نام برده بشد و تعیین نشده باشد که چه مقدار از این هزار دینار مهر و چه مقدار دستیمان در این صورت آنچه عرف است عمل میکنند پس ملاحظه میکنند که مثل این عورت را در عرف بچه گفت عمل میکنند آن را اعتبار میکنند و قبل اخذ المعجل لها منعه من الوطی و السفر بها و پیش از گرفتن عورت مهر معجل را که دستیمان است زن را ولایت آن هست که شوهر را منع کند از وطی کردن و سفر کردن و اگرچه یکدرم از دستیمان مانده باشد و لو بعد وطی برضاها و اگرچه وطی کرده باشد آن عورت را برضای بلا سقوط النفقة بی آنکه ساقط شود نفقه از شوهر یعنی این منع مانع نفقه نمیشود و السفر و الخروج للحج بلا اذنه و می تواند زن که بسفر رود بی اذن شوهر برای حج بیرون رود بی اذن شوهر اگر دستیمان تمام نرسانیده است و بعد اخذه ینقلها و بعد از گرفتن معجل نقل می تواند کرد شوهر زن را از آن مکان بهر مکانی که خواهد و قیل لا یسافر و بعضی گفته اند که سفر نمی تواند برد بی اذن زن که سفر شبانه روز راه نیز اگرچه معجل را تسلیم کرده باشد و بعینی

و بابن فتوی داده اند لکن از شهر بدیه یا از دیه بشهری و یا از دیه بدیه دیگر می تواند برد و ان بعث الیها شیئا فقالت هو هدیة و قال مهر اگر چیزی فرستاد مرد نزد زن پس گوید زن که این چیز هدیه است و مرد گوید که از حساب مهر بوده است فالقول له پس قول مرد معتبر است چون سوگند خورد بر مدعای خود الا فیما هیئ للاکل مگر در آن چیز که مهیا باشد برای خوردن مثل حلوا و بریان و میوه که در عرف برای مهر نمیدهند بخلاف گوسفند زنده و گندم و آرد

فصل نکاح القن نکاح بنده خالص که مکاتب نباشد و مدبر نباشد والمکاتب و نکاح مکاتب و المدبر و نکاح مدبر و الامة و نکاح کنیزک و ام الولد و نکاح ام ولد بلا اذن السید موقوف است بی اذن خواجه موقوف است ان اجاز نفذ اگر اجازت کرد خواجه درست شد نکاح و ان رد بطل و اگر رد کرد خواجه باطل است نکاح و اذا اذن و چون اذن کرد خواجه بنکاح بنده بیع القن المهر می تواند فروخت بنده را برای مهر و اگر مهر زیاده از قیمت وی باشد زیادتی را بعد از آزادی وی می تواند طلبید از وی والاذن بالنکاح یعم جایزه و فاسده و اذن خواجه بنده را بنکاح شامل است نکاح جایز و فاسد را نزد ابو حنیفه رحمه الله پس اگر شخصی بنده خود را اذن کند بنکاح و زن بخواهد بنکاح فاسد مثلا نکاح کند بی گواه نزد ابو حنیفه رحمة الله علیه بنده را می توان فروخت برای مهر اگر خلوه صحیحه یا وطی واقع شده باشد و من زوج امته لا یجب علیه التبوئة و کسی که بشوهر دهد کنیزک خود را خدمت می تواند فرمود و واجب نیست بر وی که خانه که شب بسر کند الا ابها و لیکن نفقه واجب نمیشود بر شوهر کنیزک مگر وقتی که برای وی جای شب بودن تعیین کند و یطاها الزوج ان ظفر و وطی کند شوهر کنیزک را وقتی که بر وی دست یابد اگرچه جای شب بودن معین نکرده باشند و انکاح عبده و امته کرها و مر خواجه را ولایت این است که نکاح کند برای بنده خود زنی و کنیزک خود را بشوهر دهد بتکلیف بی رضای ایشان و خیرت امة و اختیار دارد کنیزک و مکاتبه یعنی این کنیزک که گفته اند چند بن بعی آزاد باشی و نیز اختیار دارد عتقت وقتی که آزاد شود مر یک از این کنیزک و مکاتبه تحت حر او عبد که در نکاح آزاد باشند یا در نکاح بنده حساب دارد که نکاح را برانداز د یا اختیار کند و ان نکحت بلا اذن فعتقت نفذ و اگر نکاح کرد کنیزک بی شوهر کردن بی اذن خواجه و بعد از آن آزاد شد نکاح درست جون از ملک خواجه خارج شد بلا خیار و اختیار فسخ نکاح ندارد در این صورت و ما سمی للسید لو وطئت ثم عتقت و آنچه نام برده شد از مهر ملک خواجه است اگر وطی وجود کرد پیش از آزادی در صورت مذکوره و ان عتقت اولا فلها و اگر آزاد شد اولا و بعد از آن وطی کرد مهر مسمی ملک کنیزک است [illegible]

آزاد شد

الکسب و اذا ولدت الامة من مولاها فقد صارت ام ولد له لا یجوز بیعها و لا تملیکها لقوله علیه السلام اعتقها ولدها هدایه

در مثنوی ظهیره آورده است که اگر کسی گوید که خدای ماند پس کافر گردد زیرا که این ولیست بقای بهشت و دوزخ و اهل آن و ان کار نقل قرآن موجب کفر است و در شرح امالی آورده است که بهشت چیز فانی نگردد و باقی ماند بهشت و دوزخ و عرش و کرسی و لوح و قلم و ارواح یعنی جان ها و عکس در ذات و صفات خداوند تعالی روا نیست این وهم و خیال بود
کذا فی عمدة الاسلام

وہ ستولدا منہ بغیرہ بیلاح تم ملکہا صارت ام ولدہ وقال الشافعی لا تصیر ام ولدہ بہ

بسم الله الرحمن الرحیم

ازاد شده نه از خواجهٔ وی وزوج الامة یعزل باذن سیدها وشوهر کنیزک عزل می تواند کرد یعنی
منع نطفه می تواند کرد از رحم باذن خواجهٔ وی والحرة باذنها وشوهر زن ازاد وبعضی گفته اند که اگر از فرزند
بدی ترسد بی اذن زن عزل هم تواند کرد ولو وطئ امة ابنه فولدت واگر وطی کرد بحیثی کنیزک پسر خود از آنکس
فرزند حاصل شد فادعاه ثبت نسبه پس دعوی کند خواجه آنکس فرزند را نسب او ثابت می شود وهی ام
ولده وآن کنیزک ام ولد وی باشد وفرزند ان شخص می شود خواه پسر تصدیق پدر کند خواه نکند ووجب قیمتها
ووجب می شود کنیزک بر پدر لا مهرها ووجب نمیشود مهر کنیزک ولا قیمة ولدها ونیز واجب نمیشود قیمة
فرزندان کنیزک والجد کالاب بعد موته وجد حکم پدر دارد در مسئله بعد از موت پدر وان نکحها صح
واگر نکاح کند پدر کنیزک پسر را درست است نکاح ولم تصر ام ولده ودرین صورت کنیزک ام ولد نمی شود
اگر فرزند آورد ووجب مهرها وواجب می شود در صورت نکاح مهر کنیزک لا قیمتها نه قیمت کنیزک ونه قیمت فرزند او والولد
حر بقرابته وفرزند از او آزاد شود بسبب قرابتی که برادر خواجه خود میشود والطفل یتبع خیر الابوین دینا وطفل تابع
بهترین مادر وپدر خود است در دین پس هر کدام که مسلمان باشند از مادر وپدر طفل تابع اوست وعند عدمهما
یتبع الدار ودر وقتی که پدر ومادر معدوم باشند تابع دار ودیار است اگر در دیار اسلام متولد شده حکم باسلام او
کنند واگر در دیار کفر متولد شده حکم بکفر اوست والمجوسی شر من الکتابی یعنی مجوسی کبر بدتر است از کتابی که
یهودی ونصاری است پس اگر طفل از مجوسی وکتابی متولد شود حکم کتابی دارد که ذبیحهٔ او حلال است ونکاح او
روا است برای مسلمانان وان اسلم المتزوجان بغیر شهود واگر مسلمان شوند زن وشوهر که عقد نکاح ایشان
بی گواهان بوده او فی عدة کافر یا در عدة کافری بوده باشد که او را بدیگری عقد کرده باشند معتقدین ذلک
وحال آنکه معتقد بوده باشند آن زن وشوی صحت آن نکاح را که در دین ایشان جائز بوده باشد اقرا علیه ایشان را
بهمان نکاح باقی گذارند واز هم جدا نکنند ولو محرمان ان اسلما واز هم جدا کنند دو محرم که در حال کفر زن وشوهر
بوده باشند چون مسلمان شوند ایشان از هم جدا کنند وفی اسلام زوج المجوسیة ودر وقت
مسلمان شدن شوهر زن مجوسیه که اهل کتابی نباشد اوامرأة کافرة یا در وقت
مسلمان شدن زن کسی که کافره باشد خواه آن کافره مجوسیه باشد یا کتابی عرض
الاسلام علی الاخر عرض اسلام کنند بر دیگری یعنی شوهر در صورتی که زن مسلمان شده
باشد وبر زن در حالی که مرد مسلمان شده باشد فان اسلم فهی له پس اگر مسلمان شود
آن دیگر پس آن عورت در ملک اوست وحاجت بتجدید نکاح نیست والا فرق بینهما

لو انفق علی معتدة الغیر وقال علی ان تزوجنی بنفسک بعد العدة فرضیت ثم لم تتزوج بعد العدة رجع علیها بمثل ما انفق لانه انفق علیها بالشرط وکذا
وان انفق علیها بغیر هذا الشرط لکن علم عرفا انه ینفق بهذا الشرط اختلفوا فیه قیل رجع لان المعروف کالمشروط والصحیح انه لا یرجع لان العرف
لیس بمستمر وفی المحیط فی الوجه الاول یرجع علیها ان دفع الیها مثلا ادم تزوج لانه رشوة

اگر
وآن دیگری مسلمان نشود تفریق کنند وایشان را از هم جدا کنند خواه دخول واقع شده باشد
وخواه نشده باشد وهو طلاق ان ابی واین تفریق حکم طلاق دارد اگر شوهر باز زند
از اسلام ولا مهر لها ان ابت ومهر نمی رسد زن را اگر وی سر باز زند از قبول اسلام
الا للموطوءة مگر موطوءه را که اگر وطی واقع شده مهر میرسد زن را اگر
تفریق بابا باشد وزوج وی او را تمام مهر میرسد اگر وطی وجود گرفته باشد واگر وطی
وجود نگرفته نصف مهر میرسد وی را از هم ودر دار حرب که دیار کفر است
واگر شوهر یا زن مجوسیه که اهل کتاب نباشد اسلام آورد یا زن مرد کافر
مسلمان شود تبین بمضی العدة قبل اسلام الآخر جدا میشود زن از شوهر پس از
مسلمان شدن آن دیگری خواه دخول واقع شده باشد وخواه نشده باشد
وتبین بتباین الدارین الا السبی وجدا می شود زن وشوهر از یکدیگر بسبب
مباینت دار که یکی در دار حرب وی کی در دار اسلام آمد ومسلمان شود خواه اسیر کنند یکی را یا بدیار
اسلام آورند جدا می شوند از هم اما اسیری بسبب جدائی نمی شود یعنی اگر مرد ورا با هم اسیر کنند وبدار
اسلام آرند نکاح میان ایشان باقی ماند وارتداد کل منهما فسخ عاجل ومرتد شدن
هریک از زن وشوهر سبب فسخ نکاح می شود فی الحال بی آنکه طلاق وجود گیرد ودر مرتد شدن
عدت شرط نیست در جدائی ونزد محمد اگر شوهر مرتد شود حکم طلاق دارد این فرقت حکم فسخ نکاح
نیست کاین نزد وی وجب شود للموطوءة کل مهرها بعد از مرتد شدن موطوءه را تمام مهر
میرسد خواه زن مرتد شده باشد وخواه مرد ولغیرها نصفه وغیر موطوءه را نصف مهر میرسد
لو ارتد اگر مرتد شده باشد مرد ولا شیء لو ارتدت وهیچ جزو واجب نمیشود از مهر اگر زن
مرتده شده باشد ووطی وجود نگرفته باشد وبقی النکاح لو ارتدا معا او اسلما معا وباقی
می ماند نکاح اگر مرتد شوند هردو ویا مسلمان شوند هردو وفسد النکاح لو اسلم احدهما قبل
الآخر وفاسد می شود نکاح اگر مسلمان شود یکی از زن وشوهر پیش از دیگری وکل الزوجات
وهمه زنان خواه بکر خواه کامل خواه مسلمان خواه کتابیه خواه نوعروس خواه دیرینه فی القسم سواء
در قسمت شب بودن برابرند وبر شوهر واجب است که سویه رعایه کند خواه مریض باشد خواه تندرست
خواه عنین ویا سلیم یا خصی ونزد شافعی بکر نوعروس را هفت شب والزام اول التفضیل کند بر باقی زنان

يحرم من الرضاع ما يحرم من النسب هدايه — قليل الرضاع وكثيره اذا حصل في مدة الرضاع يتعلق به التحريم هدايه

ولا تقبل في الرضاع الا شهادة رجلين او رجل وامرأتين
ظهيره

در اينجا زينب مادر خالد عايشه دختر حفصه را در ايام رضاع شير داده است بشريعت نكاح ميان خالد وطلحه خواهر عايشه جايز باشد بشرايطه باشم واللّٰه اعلم

ولو ان امرأتين لاحد هما بنون وللاخرى بنات فارضعت ام البنات ابناء من بني الاخرى فانما يحرم بناتها على الابن الذي ارضعته بعينه دون اخوته لان اخوته مع بناتها لم يجتمعوا على ثدي واحد فلم يثبت الاخوة بينهم وبين بناتها ولو ارضعت ام البنين واحدة بعينها من بنات الاخرى ومن ثم ذلك الا انه على ذلك الابن من بني المرضعة لانها اخت لهم وغيرها من بناتها لا تحل له
سبيابا

در اينجا بشريعت نكاح ميان زيد وخواهر رضاعي پسر زيد جايز باشد بشرايطه بايد باشد واللّٰه اعلم
ولا بأس للرجل ان تزوج اخت ولده من الرضاع — واللّٰه الملتمس

درين مسئله كه زوجه حنظله ديو دار از زينب يك پسر ... شش ماهه و حفصه اجنبيه باوه قليلا اين طفل را شير ... ميدهد واز زينب باز طفل دارد و زينب باوه كثيره اين طفل شير ميدهد حالا انكه زيد معرست بشريعت حنفيه اجنبيه كه اين طفل باوه قليلا شير ميدهد اولى باشد از زينب بار رضاع ان طفل بشرايطه بادو يا باشد واگر زينب طفل را احسنه شير ميدهد زينب اولى باشد بشرايطه باشد فان كانت الام ترضع باوة الكثيرة والاجنبية باوة القليلة فالاجنبية اولى الام ترضع باوة والاجنبية بغير الاوة فالاجنبية اولى

الحمد لله لام — الا ان يكون مرتدا وناجرة عن ناموس
مختصر
شرح مختصر

ومن حلف لا يجلس جنبا وجلس الكيه والسجادة والبساط والبسيط لا يحنث لان ما اعد للجلوس ... هدايه

و ان حلف لا يجلس على الارض فجلس على بساط او حصير لم يحنث ... لانه لا يسمى جالسا على الارض ...
و ان حلف لا يجلس ... هذا الفراش ... حنث لان الاعلى تبع ...
ومن حلف لا يضرب ... لا يحنث ...

و نوعروس كليها را شب و روز الا المملوكة مگر زني كه بنده باشد و لها نصف الحرة و مر او را نصف از اد نصف است خواه ام ولد باشد يا كنيزك يا مكاتب يا مدبره و لا قسم و قسمت واجب نيست في السفر در بردن بسفر و هر كدام را خواهد بسفر برد و القرعة اولى و قرعه كردن اولى است بنام هر كدام بر آيد بسفر برد و له ان يرجع و لها ان ترك القسم والرجوع و روا است كه يك عورت قسم خود را به ديگري گذارد و اگر رجوع كند باز قسمت را

كتاب الرضاع

بفتح را و كسر را در شرع عبارتست از مكيدن طفل بگيرد هم روا است
شير از پستان زن در وقت مخصوص كه دو سال و نيم است تثبت بمصة يا بت مي شود رضاع بيك مكيدن في حولين و نصف فقط دو سال و نيم و بس نه زياده و نزد صاحبين در دو ساله و بس كه اگر كودك از دو ساله زياده باشد و شير خورد رضاع ثابت نشود امومة المرضعة مادر بودن شير دهنده مر رضيع را و ابوة زوج لبنها منه و پدر بودن شوهر كه شير مرضعه از ان شوهر باشد مر شير خواره را يعني آن شير دهنده مادر شير خواره مي شود فيحرمان مع فروعهما پس حرام مي شوند آن شوهر و آن زن با قوم خود بر شير خواره كالنسب مثل آن حرمت كه در نسب است پدر و مادر را با فرزند در رضاع همچنان است و فروعه والزوجان عليها حرام مي شود فروع شير خواره يعني اولاد شير خواره بر شير دهنده حرام ميشود و اگر شير خواره زن باشد وزن و شوهر شير خواره بر شير دهنده و شوهر وي حرام مي شود يعني شير خواره اگر مرد باشد زن او بر شوهر شير دهنده حرام ميشود و صاحب متن اين مسئله را بنظم در آورده است از جانب شير ده همه خويش شوند ٤٥ يعني اگر از جانب شير ده همه خويش شير خواره شوند و از جانب شير خواره زوجان فروع ٤٥ شير خواره اگر پسر است زن او حرام مي شود بر شير دهنده و اگر دختر است شوهر او حرام ميشود بر شير دهنده و تحل اخت اخيه و حلال است خواهر برادر رضاعي را همچنين كما في النسب همچنانكه در نسب حلال است كه برادر پدري خواهر مادري برادر پدري را بخواهد يعني دو برادر پدري باشند و هر كدام ما در ديگر دارند از ان مادران خود خواهر دارند اين برادر پدري مي تواند كه خواهران برادر ديگر را كه از مادر خود دارد بخواهد زيرا كه آن خواهر هم از پدر ديگر است و هم از مادر ديگر والاحتقان ولبن الرجل وما خلط بطعام لا تحرم و حقنه كردن شير كه از پايين باندرون كودك رسانند و شيري كه از مرد حاصل شود اگر كودك بخورد و انچه بطعام بياميزند موجب حرمت نمي شود

ولا يجوز شهادة امرأة واحدة في الرضاع ...
و شوهر او ...

يحرم من الرضاع ما يحرم من النسب هدايه — قليل الرضاع وكثيره اذا حصل في مدة الرضاع يتعلق به التحريم هدايه

ولا تقبل في الرضاع الا شهادة رجلين او رجل وامرأتين
ظهيره

و نوعروس كليها را شب و روز الا المملوكة ...

كتاب الرضاع

... موجب حرمت نمي شود

١٥٤

مسئله شخصی بنک خورده و عقل او زایل شده در این حالت اگر زن خود را طلاق دهد زن وی مطلقه شود بلا سبب اباحت

رجل طلق امرأته فی حالة الغضب اختلفوا فیه والصحیح فی زماننا انه یقع وعلیه الفتوی کنز العلوم

ان سکتت المرأة ان یضربها طلبت من القاضی ان یسکنها عند قوم صالحین ان علم القاضی بذلک زجره وان لم یعلم فان اخبرها الصالحین اجبرها بالمقام ثمه

فالحاصل ان جمیع المذهب عدم اعتبار العرف فی هذا الباب ولکن افتی کثیر من المشایخ باعتباره فاقول اعلم اعتباره
الاشباه

مسئله زید گفت زن خود را که ... اگر طلاق بخواهی ...

ورضاع ثابت نمیشود و بغیره تعتبر الغلبة و اگر نوع طعام شیر را مخلوط کند مثل آب و مانند آن غالب را اعتبار میکنند اگر شیر غالب باشد حکم رضاع ثابت میشود و نزد امام ابو یوسف حکم بغلبه وقتی میکنند که رنگ شیر را تغیر کند وا از غیره هم طعم او را اما اگر بکی بشی از بعد میکند شیر غالب است و امام محمد میگوید با وجود که آن مخلوط شیر را از شیر بودن فارغ کند که دیگر او را شیر نگویند در عرف تا حکم به غلبه او گویند کند و یحرم الاستعاط حرام میکرداند شیر را در بینی چکانیدن ولبن البکر و شیر بکر نیز حرام میکند و نکاح را و المیت شیر میت نیز حرام میکرداند وان ارضعت امرأة ضرتها الرضیعة و اگر شیر دهد زنی انباغ خود را در حالی که آن انباغ شیر خواره باشد یعنی از دو سال و نیم زیاده نباشد حرمتا حرام میشوند هر دو زن بر شوهر ولا مهر للکبیرة ان لم توطأ و مهر نرسد عورت را که کبیر است اگر وطی نکرده باشد او را ولها نصفه وعورت را که شیر خورده نیمه مهر رسد ورجع به علی الرضعة ان قصدت الفساد و رجوع می تواند کرد مرد بر شیر دهنده به نیمه مهر اگر قصد فساد کرده باشد و چون اینکه وی می تواند که از وی ستاند و بسیر خواره دهد و قصد فساد وقتی وجود میگیرد که بی ضرورت شیر دهد و عالم به نکاح باشد و با نکه شیر دادن موجب فساد نکاح است در این امور و از امام محمد و امام شافعی روایت است که بی قصد فساد نیز رجوع می تواند کرد مرد بزن و نیمه مهر که بصبیه می باید داد

کتاب الطلاق

طلاق در لغه دور کردن قید است یعنی تطلیق مثل سلام یعنی تسلیم و در شرع زایل کردن ملک نکاح را که قید معنوی است طلاق میگویند تقع من مکلف طلاق واقع می شود از کسی که مکلف است یعنی عاقل و بالغ و از کودک و دیوانه و بیهوش و کسی که بیشتر سام دارد طلاق واقع نمیشود ولو سکران و اگر چه مست است آن مکلف نیز طلاق از وی واقع میشود او عبدا یا بنده باشد نیز طلاق از وی واقع میشود لا من سیده واقع نشود طلاق از جهت غلام زن غلام را و نیم و اگر کسی که در خواب شده هم طلاق هم طلاق واقع نمیشود و طلاق دو قسم است سنی و بدعی و سنی بر دو قسم است سنی من حیث العدد و سنی من حیث الوقت و بدعی بر دو قسم است بدعی من حیث العدد و بدعی من حیث الوقت و طلاق سنی من حیث الوقت دو قسم است حسن و احسن احسنه طلقة فی طهر لا وطی فیه و احسن طلاق یک طلاق است در طهری که در وی وطی واقع نشده باشد و در آن طهر یعنی چون از حیض پاک شده باشد در آن طهر وطی نکرده باشد و این احسن است زیرا که موافق سنت است هم از جهت عدد و هم از جهت وقت و کسی قایل بکراهت این قسم طلاق نشده و حسنه و هو السنی و طلاق حسن که موافق سنت است از جهت عدد طلقة لغیر المدخول بها یک طلاق است مر عورتی را که غیر مدخول بها باشد ولو فی حیض و اگر چه در حیض

بالمعنی الاعم ... مختار ... فی زمان ... الکفایة

مسئله شخصی بنک خورده و عقل او زایل شده در این حالت اگر زن خود را طلاق دهد زن وی مطلقه شود بلا سبب اباحت

رجل طلق امرأته فی حالة الغضب اختلفوا فیه والصحیح فی زماننا انه یقع وعلیه الفتوی کنز العلوم

رجل قال لامرأته فی حالة الغضب اگر تو زن منی سه طلاق لا یقع لانه حذف الباء فلم یکن مضیفا الیها

وان خلع صبیة بمالها لم یجب علیها شیء ولم یقع مهرها وتطلق فی الاصح فان خلعها علی انه ضامن صح وعلیه المال وان شرط المال علیها تطلق بلا شیء وان قبلت
شرح وقایه

در باب زید زوجه خود را گفت که طلاق ترا بمهر تو فروختم زینب گفته اند و زید می داد که از مهر او وی حرفی نمانده است پس این طلاق رجعی باشد بلا شیء شرایط باشد والسلام

التحلیل فی النکاح مکروه لقوله علیه السلام لعن الله المحلل والمحلل له
واذا تزوج بشرط التحلیل

طلاق میگویند تقع من مکلف طلاق واقع می شود از کسی که مکلف است یعنی عاقل و بالغ و از کودک و دیوانه و بیهوش و کسی که بیشتر سام دارد طلاق واقع نمیشود ولو سکران و اگر چه مست است آن مکلف نیز طلاق از وی واقع میشود او عبدا یا بنده باشد نیز طلاق از وی واقع میشود لا من سیده واقع نشود طلاق از جهت غلام زن غلام را و نیم و اگر کسی که در خواب شده هم طلاق هم طلاق واقع نمیشود و طلاق دو قسم است سنی و بدعی و سنی بر دو قسم است سنی من حیث العدد و سنی من حیث الوقت و بدعی بر دو قسم است بدعی من حیث العدد و بدعی من حیث الوقت و طلاق سنی من حیث الوقت دو قسم است حسن و احسن احسنه طلقة فی طهر لا وطی فیه و احسن طلاق یک طلاق است در طهری که در وی وطی واقع نشده باشد و در آن طهر یعنی چون از حیض پاک شده باشد در آن طهر وطی نکرده باشد و این احسن است زیرا که موافق سنت است هم از جهت عدد و هم از جهت وقت و کسی قایل بکراهت این قسم طلاق نشده و حسنه و هو السنی و طلاق حسن که موافق سنت است از جهت عدد طلقة لغیر المدخول بها یک طلاق است مر عورتی را که غیر مدخول بها باشد ولو فی حیض و اگر چه در حیض

ويقع طلاق كل زوج اذا كان عاقلا بالغا ولا يقع طلاق الصبي والمجنون والنائم لقوله عليه السلام كل طلاق جائز الا طلاق الصبي والمجنون
ولان الاهلية بالعقل المميز وهما عديما العقل والنائم عديم الاختيار هدايه

مردی سوگند خورده که هر زنی که خواهم سه طلاق از برای وی
فضول خواسته است لا يقع الطلاق
ولو طلق بالالفاظ الواضحة واستناد هدايه

وطلاق السكران واقع وطلاق الاخرس واقع بالاشارة هدايه
ولو اختلفا انه كان عن زوال الوحدة فالقول قول مدعي الزوال جواهر

واذا تزوج العبد امرأة ثم طلقها وقع طلاقه ولا يقع طلاق مولاه على امرأته لان ملك النكاح حق العبد فيكون الاسقاط اليه دون المولى هدايه
وطلاق الامة

ولو قال ترا اما ندم بطلق جواهر
ومن زال عقله بالبنج ولبن الرماك لا ينعقد طلاقه وعتاقه قاضيخان
وقوله عليه السلام وطلاق الامة ثنتان وعدتها حيضتان هدايه
ومن زال عقله بالبنج اذا طلق او اعتق الصحيح انه لا

در حیض پس آن طلاق وللموطوءة تفريق الثلاث في الاطهار لا وطي فيها فيمن تحيض وطلاق سنی من حيث الوقت موطوءه را متفرق
ساختن سه طلاق است در سه طهر که واقع نشده پس در آن طهرها در حق کسی که در حیض میشود وفي اشهر في الصغيرة
والآيسة و در سه ماه متفرق ساز دسه طلاق را اگر زن صغیره یا نومیده شده باشد آن زن از حیض جهت پیری وفي
الحامل و در حامل هم حکم طلاق سنت مثل آیسه و صغیره است ولو بعد وطي اگرچه بعد وطي پس آن طلاق سنی وفي المسئلة
میان وطی وطلاق سه زمان نشود نزد در حق حامل حکم طلاق سنی دارد و نزد زفر سه فاصله میان وطی باید که یکماه باشد
در طلاق سنی وطلاق سنی است اگرچه در حال حیض پس و بدعیة وطلاق بدعت از جهت وقت واحدة في طهر و
وطئت فيه او في حيض موطوءه یکطلاق است در طهر در حال حیض که وطی یعنی نزدیکی واقع شده پس در آن طهر طلاق
کند در حال حیض عورت که وطی کرده باشد اورا یعنی عن بدعة من حيث العدد زیاده از یکطلاق کردن مدخوله باشد
وان طلاق واقع است اگرچه بدعت است وما فوقها بلا رجعة بينه في طهر وطلاق بدعی من حيث العدد زیاده از یکطلاق
کردن است بی رجوع میان این طلاق وطلاق سابق در یک طهر واگر عورت موطوءه را زیاده از یکطلاق کند در حال حیض

در آنکه زید گفته است که اگر طلاق عمرو در آن هر زنی که و برات خواسته و نا فرسته از وی بطلاق و بعد ذلک زید خانه عمرو در آمده است و بعد ذلک زینب را
بزنی خواسته است بشرایط اگر زید از اهل موضع باشد که اراده میکرده باشند اهل آن موضع باین لفظ تنجیز و جنانچه عرف دیار ماست زینب بر زید طلاق
شده باشد بشرایط و اگر زید از اهل موضع بوده باشد که اراده میکرده باشند باین لفظ بلفظ خطبه و خواستگاری را جنانچه عرف اهل فراسان است
این یمین زید معتبر و درست نبوده و زینب حلال زید باشد بشرایط اجاب شده باشد

الاعتاق لیس الا التلفظ بلفظ یقع به العتق والطلاق لیس الا التلفظ بلفظ یقع به الطلاق وهو قوله انت و انت طالق
منح محیط

ویقع الطلاق من مکلف ولو سکران کان ولو طلق بال اسطا حال وقع باین کان

درین مسئله که زید فوت شده است و اختلاف واقع شده است میان بعضی ورثه زید و جمع معلومین بقیه ورثه زید در اسباب مشکله اگر اهل صلاحیت میدان وزن نکاح دارد
جربه و جه که زینب میگوید که این اسباب حق و ملک منست و زید را در آن استحقاق حقی نبوده و این جمع میگویند که این اسباب حق و ملک زید است و ما موروثه و از آن حصه
میطلبند بشرع تعالی در بنصورت قول قول زینب باشد مع الیمین بشرایطه باشد
لیس لها حط اسنادی وان مات احدهما فالمشکل للحی وقایه

مشاجره
جلوه نزاع

در آنکه زید بر زینب زوجه خود خشم کرده و نزاع میکرده است که اگر در خانه تو در آیم بر من حرام
بعده زید بر زینب آشتی کرده و قطع خصومت کرده است و زید در خانه زینب در آمده است
بار زینب بعد از قطع خصومت و تسالم شرعا در بنصورت زید حانث شده باشد

ولو حالت میزد بوسه طلاق فقال محتاج لا یکون طلاق بلا سبب شرعی روی بما فی حواشی المجموعه
رجل اراد الخروج الی خصومه فاجتمع قوم لیصلحوا بینهما فقال اگر باوی آشتی کنم فامراته طالق فترکوه حتی مضت مدة ثم انه صالحه لا یحنث بدلالة الفور
ولو قال محتاج او محتاج است کار طلاق ملتقط
جامع العادی

تصرفات المجنون غیر جایزة فصول
در آنکه زید مجرد گفته که اگر من شراب خورم زن من بر من به طلاق و ام یا نه قبل التزوج شرب الشراب ثم التزوج ثم شرب هل یطلق المراة ام لا اجاب لا
تحفه

ولو کان بین اثنین مشاجره وخصومة فاجتمع قوم لیصلحوا بینهما فقال اگر باوی آشتی کنم فکذا فترکوا حتی مضت مدة ثم انه صالحه لا یحنث لدلالة الفور مختصر وقایه

در آنکه زید گفته است که اگر من زینب را نخواهم زن طلاق باشم شرعا بتقدیر آنکه زید فی الحال زینب را نگیرد و مجرد مذکور طلاق را دهد زید بر زید
طلاق شود چون زید از تعلیق کردن فور نبوده است و چیزی که بر فور دلالت کند نیز نبوده است و یقع فی العرفی انت طالق ان لم اطلقک
مختصر وقایه
در آنکه زینب زوجه زید از نفقه عدت و مهر خود گذشته بوده از زید بلفظ
طلاق صادر شده بزینب و زید میگوید که من اضافه طلاق بزینب نکرده ام و زینب را نام نبرده ام
زینب طلاق زینب نکرده ام اشتر ... در بنصورت قول قول زید باشد و مجرد مذکور حکم بطلاق شدن
زینب بر زید نامقبول باشد و زینب منکوحه و حلال زید باشد بشرایطه با باشد

و واقع میشود در حالی وقتی که گوید انت طالق امس یعنی تو طلاق دینه و ان نکح بعده فلغو و اگر نکاح کند بعد از
امس واقع شود این قول لغو است و طلاق واقع نمیشود و یقع اذا الیوم و واقع میشود طلاق در آخر عمر ان
طالق ان لم اطلقک یعنی اگر گوید تو طلاق اگر ترا طلاق نکنم در آخر عمر در آخر عمر زن طلاق میشود بیک ساعت
و حالا متی لم اطلقک و سکت و در حال طلاق میشود اگر گوید تو طلاق هرگاه که ترا طلاق نکنم و بعد از آن خاموش
شود فی الحال طلاق میشود و فی اذا بنوی و در اذا نیت معتبر است یعنی اگر بجای متی اذا گوید نیت قایل را اعتبار
میکنند و اگر نیت آن داشته که هر وقت که طلاق نکنم و خاموش شود فی الحال طلاق میشود و اگر این نیت کند که
اگر طلاق نکنم تو طلاق در آخر عمر طلاق میشود نزد امام ابی حنیفه رضی الله عنه والیوم للنهار و یوم یعنی نهار است
مع فعل ممتد وقتی که با فعل ممتد مذکور شود یعنی فعلی باشد که تمام روز را فرا رسد کامر کسی بدگی یوم یقدم
زید یعنی امر تو بدست توست روزی که بیاید زید که امر دست باشد ممتد است و للوقت المطلق مع فعل
لا یمتد و یوم بمعنی وقت مطلق است وقتی که با فعل غیر ممتد مذکور شود کانت طالق یوم یقدم زید یعنی
تو طلاق روزی که زید بیاید که انجام او وقت مطلق است از یوم نه بیاض نهار و فی انت طالق ثلثا بغیر
المدخول بها یقعن و در صورتی که گوید تو طلاق سه طلاق عورتی را که با او نزدیکی نکرده باشد شوهر سه طلاق
واقع میشود و بالعطف تبین بالاولی و اگر بعطف ذکر کند طلاق را در حق عورت غیر مدخول بها جدا میشود
از شوهر بطلاق اول و چون غیر مدخول بها است عدت ندارد پس طلاق دوم و سیوم واقع نمیشود چنانکه
گوید انت طالق و طالق و طالق فطالق کما علق قدم الشرط همچنانکه تعلیق کند
از ملک وی خارج شده همچنانکه گوید ان دخلت الدار فانت طالق و احدة و واحدة
و شرط را مقدم دارد یعنی عورت غیر مدخول بها را گوید ... یکطلاق میشود و نزد صاحبین دو طلاق میشود و تقع الکل
یعنی اگر در سرا در آیی تو طلاق یک و یک نزد ابو حنیفه یکطلاق میشود ... چنانکه گوید تو طلاق یک طلاق و یک
ان اخر و واقع میشود هرچه نام برد از طلاق اگر شرط را مؤخر دارد ... در عورتی که دخول واقع شده است
طلاق واقع میشود و اثنان در حق غیر مدخول بها است و فی الموطوءة اثنان و در عورتی ... اثنان و درین صورت
باشد هر دو را در جمیع صور مذکوره دو طلاق واقع میشود و فی قبلها و بعدها و معها و مع اثنان و درین صورت
مذکوره که گوید تو طلاق یکطلاق پیش از یکطلاق یا بعد از یکطلاق دو طلاق واقع میشود و ضابطه ... درین
مذکور است قبل ما و بعد ما ... اندر احکام یک طلاق افتاد دو طلاق است کرکی قبلش
این سماع است خود مرا از استاد وان اشار بالاصبع تعتبر عدد المنشورة و اگر اشارت کند با انگشت طلاق را
عدد انگشتان فراهم ناورده اعتبار دارد وان اشار بظهورها کالمضمومة و اگر به پشت انگشتان اشارت
کرده عدد انگشتان فراهم گرفته اعتبار دارد وان وصف الطلاق بشدة او الطول او العرض و اگر وصف

کرده شود طلاق را بشدت یا بسختی یا به بستی او ... لما یدل علیه یا تشبیه کرده شود با چه دلالت کند
بر بینک مذکور شد از طول و شدة و عرض همچنانکه گوید تو طلاق مثل کوه یا مثل هزار و یا بری فانه فتلت
ان نوا ما بس سه طلاق واقع میشود اگر نیت سه طلاق کرده باشد والا فبائنة و اگر سه طلاق نیت
نکرده باشد یکطلاق باین واقع میشود و کنایته ما یحتمله و غیره و طلاق کنایه نیست که احتمال و غیر طلاق
داشته باشد بخوا فرجی اذهبی قومی تقنعی ... که گوید زن را برون رو و یا برخیز احتمال دارد که
گوید زن را برون رو یا برخیز احتمال دارد گوید ترک کن طلب طلاق را و نحو خلیة بریة و مانند آنکه گوید
تو خالی از هر و باری و دوری از ننگ خلق یا بائن حرام جدایی از غیر و ام تو حرام ... صلاحیت آن
دارد که دشنام باشد چنانکه مذکور شد و نحو اعتدی استبری رحمک انت واحدة یعنی عدت نکاه دار و پاک
ساز رحم خود را تو یکطلاق انت حرة در بن ده لفظ طلاق میشود تا خود را طلاق نمیکند ستر حنتک فارقتک
یعنی سر دادم ترا و جدا شدم از تو لا یحتملها احتمال ندارد دشنام را لیکن احتمال و غیر طلاق هم دارد
مثل الرضا پس در حال رضا یعنی هر وقت غضب و گفت گوی طلاق ... موقوف است همه اقسام منه
علی النیة بنیت و قول مرد معتبر است اگر سوگند خورد بر نیکی نیة طلاق نداشته ... در آن و فی الغضب
و در حال غضب الاولان دو قسم اول موقوف به نیت است یعنی اگر احتمال داشته باشد و فی مذاکرة الطلاق
و در وقت طلب طلاق زن فان نوی الثلث پس اگر بالفاظ کنایة سوای سه لفظ مذکور خواهد سه طلاق را
یقع واقع میشود آن سه طلاق والا فبائنة اگر نیت سه طلاق نکند پس یکطلاق باین واقع میشود و فی اعتدی
واستبری رحمک انت واحدة رجعیة و درین لفظ کنایه که گوید عدت دار یا رحم خود پاک کن یا گوید
تو یکی درین سه صورت رجعی واقع میشود و تقع باسناد البینونة والحرمة الیه و واقع میشود طلاق بنسبت
کردن جدایی و حرمت بسوی مرد همچنانکه گوید مرد زن را که از تو جدایم یا بر تو حرام لا الطلاق و طلاق واقع
نمیشود باسناد طلاق بمرد همچنانکه گوید مرد زن را که من از تو طلاق طلاق واقع نمیشود
فصل
تفویض طلاق فیها الیها تفویض حواله کردن طلاق زن بزن چنانکه گوید مرد زن را که تو طلاق کن نفس خود را
یا گوید اختیار طلاق تو بدست تو کردم یتقید بمجلس علمها مقید است بمجلسی که عالم شده زن بتفویض در آن مجلس و لیس
مادامی که زن در آن مجلس باشد خود را طلاق می تواند کرد الا ان یقول کلما شئت او متی شئت مگر که مرد گوید که
خود را طلاق کن هر وقت که خواهی او اذا شئت یا گوید طلاق کن نفس خود را وقتی که خواهی درین صور
مقید بمجلس علم نیست و بعد از مجلس نیز اختیار طلاق کردن دارد بخلاف شئت ان که درین صورت مقید است
بمجلس علم و لا یصح عنه و رجوع روا نیست از تفویض و الی غیرها و در تفویض طلاق کردن بغیر زن لا یتقید مقید
بمجلس

در آنکه زید زینب زوجه خود را طلاق کرده پس بعد از خلوت صحیح و زید میخواهد بر زینب رجوع کند و در دخول میان زید و زینب اختلاف
واقع شده است بدین وجه که زینب میگوید که زید بمن دخول نکرده است و او را بمن ولایت رجوع نیست و زید میگوید که من بزینب
دخول کرده ام و رجوع میکنم ... شرعا در بنصورت قول قول زید باشد بشرایطه باشد والله اعلم ولو اختلفا فی الدخول بعد الوجه
علی الزوج دخلت بها فان کان قبل الخلوة فالقول قولها فی عدم الدخول وان کان بعد الخلوة فالقول قوله فی الدخول ... والله اعلم

درین مسئله که اگر زینب زوجه خود را اکراه معتبر شرعی کرده است و زینب بسبب این اکراه مبلغ مهر که در ذمه زید مذکور
داشته است بر زید بخشیده است ... در بنصورت این بخشیدن نا درست باشد و اگر زید زینب را طلاق کرده باشد
... زینب را مهر خود را ... از زید بگیرد بشرایطه باشد و زید ... والله
ولو اکره الزوج زوجته علی ان یهب مهرها فوهبت لا یصح کذا فی المغنی وغیره

درین مسئله که زید گفته است که اگر کنیزکی کنم ... زوجه از زید طلاق باشد و درین تعلیق قصد زید فور نبوده است چیزی که دلالت
بر فور کند نیز نبوده است ... اگر زید این کنیز کند ... زینب زوجه زید بر زید طلاق شود ... شرعا
مختصر
و یقع فی العرفی انت طالق ان لم اطلقک

مسئله درین که سوگند خورد که از ین گندم نخورم ... لا یحنث مسئله اگر گوید ... الکزمان ان اراد ... بحنث

درین مسئله که زید ... در بلده بجای نکاح خود در آورده است و بعد ذلک ... طلاق کرده است ...
... دختر صغیره حفصه ... الولایت ...
ولا تسافر بها الا الی وطنها التی نکحها فیها — وقایه

مجنون واقام البینة ... عاقلا ... القول ... فالبینة للمراة اولی بالقبول — قاعدی

رجل لامراته بالفارسیة ... ونوی به الطلاق لا یقع الطلاق لان هذه اللفظ لا یحتمل الطلاق ولا یراد به الطلاق عرفا

درین مسئله که زید برگ ... خورده است ... زوال العقل ... شده است ... طلاق کرده است ...

رجل امراة لا تقصد له ان یطلقها وان لم یکن له مال یوفیها مهرها وعن الشیخ الامام ابی حفص البخاری ... انه ... امراة لا تصح ...

اذا شکت المراة من الزوج ... فطلبت من القاضی ان یسکنها عند قوم الصالحین ... فان ... صالحین ... ویعطی النفقات — هدایة المقتدی

ولو فرض القاضی النفقة ولم یامرها بالاستدانة ... اوصالحت الزوج علی النفقة کل شهر ... معلوم ... لا یسقط بالطلاق علی الاصح ... المیت والنفقة ... لو فرض ... المطلقة نفقة العدة فلا ...

... الزکوة والحج ... الطلاق ... مبسوط ...

رجل رضیا ... قبل اعطاء مهرها ... ان یمنع نفسها حتی یعطیها مهرها ولا تبطل نفقتها بهذه الامتناع ...

اذا وجب للاب نفقة علی الابن والابن غایب وله مال حاضر ... ولیس ... والزوجة وسایر المحارم ... فی نفقة مبسوط

بحلف ... طلاق ... [illegible]

[illegible]

واگر ... کند درین روز امر بدست او خواهد بود بعد از فردا ... طلقی نفسک ان شئت ثلثا ... مرد گوید زن را که طلاق کن نفس خود را اگر زن طلاق کند ... طلاق کرده باشد واقع می شود سه طلاق ... از او باشد و سه طلاق ... طلاق ... خواه یکطلاق ... کند یکطلاق رجعی واقع می شود ... طلقت واحدة ... راکه خود را سه طلاق کن زن یکطلاق کرد یکطلاق واقع می شود ... زن را خود را سه طلاق کن نزد ابی حنیفه ... طلاق واقع نمیشود ونزد صاحبین یکطلاق واقع میشود ... طلاق باین کند ... طلاق رجعی ... اگر خواهی ... اگر تو خواهی ... طلاق واقع میشود ...
واگر مرد گوید زن را که طلاق کن نفس خود را هر وقت که خواهی میتواند زن که خود را سه طلاق کند ... یکطلاق ... نزد صاحبین ونزد ابو حنیفه ... بعد التحلیل ... شوهر ... عدت شوهر ثانی ... طلاق ...
درین صورت ... طلاق ... [illegible]
فصل

... الیمین بالطلاق ... نیة الحالف — صدر شهید

... الغور ...

ولو قال لامراته ... طلاق ... هدایة الفتح

درین مسئله که زید ... [illegible]

درین مسئله اگر زید تعلیقا گفته ... طلاق ... [illegible]

طلاق بالشرط ... [illegible]

رجل حلف لا يدخل دار فلان فدخلها مكرها ثم دخل مختارا هل يحنث ام لا الفتوى على انه يحنث مغني

در ایجا زید را سوگند بطلاق داده اند که [illegible] وحالا انکه به تنبیب او خفا کو نشده و بگوید که نیت من ان بود که بعد از انکه [illegible]
وی را یافتم رای اگر چیزی گوشته شود در و نمایند چون مظلوم می نماید و در محیط برهانی اورده است که [illegible] ابراهیم النخعی الیمین على نیة الحالف ان کان
مظلوما وان کان ظالما على نیة المستحلف و به اخذ اصحابنا [illegible] از نفس این روایت نوشته شد و این اصل [illegible]
مسئلی [illegible] مولانا نور الدین [illegible]
قال [illegible] ازار [illegible] فاعدی

زن با شوی فرقت کردند و درمیان ایشان طفلکیست رضیع [illegible]
ولو قال [illegible] یعنی [illegible] رضاع و تربیت [illegible]
لا یقع البراءة عن نفقة العدة لان نفقة العدة [illegible]
[illegible] الغناوی عمادی

[illegible]

اگر تو در نکاح من درآیی تو طلاق یا گوید هر زنی که نخواهم طلاق [illegible] شرطیست و اذا [illegible]
اگر درآیی در سرای گوی متی که درآیی در سرا تو حینین و اذا ما و متی و مهما و حیث این الفاظ انیست که مروحت و کل
وکلما و بمعنی لفظ کل و کلما [illegible] شرط استعمال می کنند چنانکه گوید کل عبد اشتریته فهو حر یعنی هر بنده که بخرم
ازاد و زوال الملک لا یبطله و زوال ملک نکاح باطل نمیکند تعلیق را چنانکه طلاق کند وعدت منقضی شود تعلیق
بحال خود می ماند این و [illegible] که شرط وجود نگرفته در ملک اگر در ملک وجود گرفته باشد پس باطل می شود چنانکه بعد
ازین مذکور خواهد شد فی کلما پس در غیر کلما از باقی کلمات شرط ان وجد الشرط مرة فی الملک اگر وجود گیرد
شرط یک نوبت در ملک منحل گشاده می شود ان بستگی بشرط الی جزاء و فتح میشود بجز ای یعنی چون جزا واقع
می شود و شرط برطرف شود اگر بعد ازین بنکاح او درآید و دیگر بار بسرا درآید طلاق نشود چون یمین برطرف
شده وفی غیر الملک لا الی جزاء و اگر شرط وجود گیرد در غیر ملک تعلیق و یمین برطرف شود و جزا واقع
نمیشود پس در مثال مذکور که گوید اگر در سرای درآیی تو طلاق و بعد ازان او را طلاق کند و عدت او بگذرد و
بعد ازان درآید در سرای طلاق واقع نمیشود و سوگند و تعلیق [illegible] برطرف میشود پس اگر تعلیق کرده
باشد سه طلاق را بدخول سرای و خواهد که درآید و سه طلاق نشود حیله آنست که او را یک طلاق کند و بعد ازان در
سرای درآید بعد ازان اگر در نکاح او درآید شرط وجود گرفته طلاق واقع نمیشود وفی کلما ینحل بعد الثلث و در
کلما که بمعنی هر وقت است گشاده می شود تعلیق برطرف می شود بعد از سه طلاق پس اگر گوید کلما دخلت الدار
فانت طالق یعنی هر وقت که درآیی تو در سرای تو طلاق اگر یک نوبت درآید طلاق میشود و اگر پیش از انقضاء
عدت یا بعد از نکاح دیگر باز درآید طلاق میشود تا سه طلاق فلا تقع ان نکحها بعد زوج آخر پس طلاق واقع
[illegible]

[illegible]

و اذا لما پس حکم کرده شود بعد از گذشتن سه روز حیض بطلاق شدن آن زن در اول سه روز حیض و فی ان حضت حیضة
اذا طهرت و درین صورت گوید که اگر حیض شوی یک حیض تو طلاقی وقتی طلاق واقع می شود که از حیض پاک شود
و فی ان صمت یوما اذا غربت و اگر شرط کند مرد اگر روزه داری یک روز تو طلاقی وقتی طلاق واقع می شود
که آفتاب غروب کند بخلاف ان صمت بخلاف انکه ان صمت گوید و یوما قید نکند یک ساعت که روزه
دارد و نیة داشته باشد طلاق واقع می شود وان علق طلقه بولادة ذکر و طلقتین بانثی فولدتهما ولم یدر
الاول و اگر تعلیق کند یک طلاق را بزاییدن پسر و دو طلاق را بزاییدن دختر و زن هر دو را زاید و معلوم
نشود که کدام بوجود آمده اولا و طلقت واحدة قضاء یک طلاق می شود از روی حکم و ثنتین تنزها و دو طلاق می
شود از روی پاکی و احتیاط و انقضت العدة و عدت منقضی میشود یقین بولادت فرزند ثانی وان علق
بشیئین و اگر تعلیق کند طلاق را بدو چیز همچنانکه گوید اگر سخن کنی بزید و عمرو تو طلاقی تقع ان وجد الثانی فی
الملک طلاق واقع می شود اگر شیء دوم در ملک واقع شود والتنجیز یبطل التعلیق و طلاق کردن در حال
باطل میکند طلاق معلق را فلو علق ثم نجز الثلاث ثم عادت الیه بعد التحلیل ثم وجد الشرط لا تقع و اگر
تعلیق کرده طلاق را و بعد از ان سه طلاق کرد بعد از ان باز گشت بنکاح زن بعد از حلاله بعد از ان شرط
وجود گرفت هیچ طلاق نمیشود وان وصل ان شاء الله بکلامه بطل اگر وصل ساخت ان شاء الله بکلام
خود باطل میشود حکم همچنانکه گوید انت طالق او عبدی حر ان شاء الله یعنی تو طلاقی یا بنده من آزاد اگر خدای
خواهد باطل میشود حکم کلام سابق لیکن واجب است که ان شاء الله متصل بکلام سابق باشد که اگر فاصله واقع
شود و در میان خاموش شود و بعد از ان ان شاء الله گوید باطل نمیشود حکم کلام سابق

فصل

من غالب حاله الهلاک انکس که غالب حال او هلاکت است کمریض عجز عن اقامة مصالحه خارج البیت همچو مریضی که
عاجز باشد از ساختن کارهای خود در بیرون خانه ومن بارز و انکسی که مبارزت و جنگ مشغول است او
قدم لیقتل بقصاص او رجم یا بیرون آورده شده باشد تا بکشند او را برای قصاص خون کسی یا
برای سنگسار کردن بجهت زنا مریض مرض الموت خبر مبتدا است که ان من است یعنی این جماعة مذکوره
حکم مریض مرض موت دارند شرعا فلو ابان زوجته بغیر رضاها پس اگر طلاق کند و جدا شود از زن
درین حال بی رضای زن ومات و بمیرد شوهر ولو بغیر ذلک السبب و اگرچه بغیر ان سبب باشد
آن موت وهی فی العدة ترث و حال آنکه زن در عدت باشد میراث می برد ومن هو فی صف القتال
او حبس لیقتل صح و انکسی که در صف قتال باشد اما مقاتله و جنگ نمیکند در بند شده اما عاجز است او
از کارهای خارج بیت شده باشد یا حبس و زندان کرده اند او را برای کشتن حکم صحیح دارند
این جماعة مذکوره پس اگر زن خود را طلاق کند میراث نمی برد آن زن ولو تصادقا علی ان مرض علی
طلاقها و مضی عدتها و اگر تصدیق کند هر دو زن یکدیگر را در مرض برسید طلاق زن و گذشتن عدت زن

مجامعه

رجل قال لامرأته ان ضربتک بغیر جنایة حصلت منک فانت طالق او لم یرکب بیدک فی بطلیوه فامر بعد ذلک بضرب
وادعت المرأة الطلاق وانکرت الجنایة و قال انی ضربتها لجنایة حصلت منها فالقول قولها و فی هذا الفتوی علی ان القول قول
الرجل لانه انکر الطلاق و ذلک خطاء ظاهر لانه اذا اقر بضرب و هو سبب الطلاق شرط ثم اراد ان یرفع بغیر بینة لا یصدق ولو
ادعت الضرب والرجل ینکر فالقول قوله مع الیمین ظهیری

زن را طلاق داده است و بعد از ان میگوید که من دیوانه بودم در ان حال اگر معهود شده باشد که گاه گاه دیوانه شده باشد یصدق لانه
اضاف الایقاع الی حالة معهودة منه لا یقع فیها الطلاق کما لو اضافه الی النوم فقال کنت نائما بتلک الحالة اذ النوم حالة الانسان
معهودة والا فلا یصدق فاعده

رجل عرض الجنون ثم صحا من المرض فقالت امرأته طلقتنی او ضربتنی بکذا فقال اصابنی الجنون
ولا یعرف ذلک الا بقوله فالقول قوله وفاته هل یصح الاذن

قال الزوج بعث الیه المهر وصحت الهبة والکتابة ان القول قول الزوج لانه یدعی الشرط ...

لا یتحقق الرجعة اذا وجدت اربعة شرایط احدها صریح الطلاق والثانیة ان لا یکون فی مقابلة المال والثالثة ان لا یستوفی الثلاث والرابعة
ان یکون المرأة مدخولة بها کافی و شرح کنز

وفی النوازل لا یجب المهر بالرجعة مختصر وایه

واذا کان الطلاق بائنا دون الثلاث فله ان یتزوجها فی العدة و بعد انقضائها هدایة

قوله فان قال راجعتک فقالت مضت عدتی فلا رجعة
شرح ای فقالت المرأة علی الفور متصلا بقول الزوج
فانهم اجمعوا علی انها لو سکتت ساعة ثم قالت ان
قضت عدتی تصح الرجعة کافیه

قوله راجعتک فقالت انقضت عدتی و قال الزوج والمولی لم
ینقض فالقول قولها لانها امینة فی ذلک اذ هی العالمة به هدایه
قوله کتب کان ان ستر الا منکر الامة بالرجعة ای بالرجعة الزوج فی العدة بعد
انقضاء العدة کذلک الزوج لحر الامة بعد العدة بالرجعة فیها و قالت الامة مضت
عدتی فالقول لها عند ابی حنیفة رح واما عندهما قول المولی والزوج فصول

همچنانکه گوید مرد در وقت مرض که تو را سه طلاق کردم در صحت و عدت تو گذشته و زن گوید راست میگوید
او ابانها بامرها یا طلاق کند زن را در مرض برضای زن ثم اقر لها بدین بعد از ان اقرار کند برای آن زن بقرض
او اوصی یا وصیت کند برای آن عورت فلها الاقل منه ومن الارث پس مر آن زن راست کمتر از اقرار
و وصیت شیء یعنی اگر میراث کمتر باشد از ان اقرار کرده میراث میرسد آن زن را و اگر وصیت کمتر باشد
وصیت میرسد وان علق بیبنونتها بشرط و جد فی مرضه ترث و اگر معلق سازد طلاق و جدایی زن را
بشرطی وان شرط در مرض شوهر وجود گیرد میراث می برد زن از شوهر ان تعلیق بفعل او بفعلها ولا بد لها
منه اگر معلق سازد جدایی و طلاق زن را بفعل خود همچون سخن کردن بکسی مثلا یا بفعل زن معلق
سازد ولیکن آن فعل باشد که ناگزیر باشد از ان طبعا مثل نفس نفس یا شرعا مثل روزه فرض یا نماز فرض
او بفعل اجنبی یا بفعل کسی معلق سازد که غیر زن و شوهر باشد و قد علق فی المرض و حال آنکه این تعلیق بفعل غیر در
مرض شوهر باشد درین هر سه صورت میراث می برد زن از شوهر با آنکه طلاق وجود گرفته

فصل

تصح الرجعة فی العدة وان ابت اذا لم تبن خفیفة او غلیظة درست است رجوع کردن از طلاق در عدت
اگرچه زن سر باز زند رجوع درست است وقتی که جدایی خفیفه یا غلیظه واقع نشده باشد یعنی طلاق بائن واقع
نشده باشد مانند غلیظه است که سه طلاق شده باشد و خفیفه است که کمتر از سه طلاق میشود لیکن
طلاق بود نه رجعی بنحو راجعتک متعلق است برجعت یعنی درست است رجوع از طلاق بلفظ راجعتک
یعنی رجوع کردم از طلاق تو وبوطئها وبمجامعت زن بی لفظ رجوع نیز درست است ومسها بشهوة
وبسودن زن بشهوة نیز رجوع وجود میگیرد ونظره الی فرجها بشهوة و نظر کردن مرد بفرج زن بشهوة
نیز رجوع وجود میگیرد وندب الاشهاد علی الرجعة ومستحب است گواه گرفتن بر رجوع از طلاق واعلامها
بها ومستحب است اعلام کردن زن را برجوع از طلاق وان لا یدخل علیها حتی یؤذنها ان لم یقصد رجعتها و نیز
مستحب است ... درون عورت تا او را اعلام کند اگر قصد رجوع او ندیشته باشد ومعتدة الرجعی
تتزین و زنی که در عدت طلاق رجعی باشد روا است که بیاراید خود را ولو وطیها و مرور است وطی کردن
او چون وطی حکم رجوع بوی دارد ولا یسافر بها حتی یشهد علی رجعتها و باید که نبرد بیرون شهر زیرا که
طلاق کرده باشد از طلاق او تا گواه نگیرد برجوع کردن طلاق و صدقت فی مضی عدتها ان امکن
و تصدیق کنند زن را در گذشتن عدت او اگر ممکن باشد بگذشتن عدت در ان مدت و باید که چون
زوج گوید بتو رجوع کردم زن گوید عدت من گذشته تا تصدیق او لازم باشد و تفاوت درین
عدت نیز زن را تصدیق کنند و تکذیبها اخباره بالرجعة فی العدة و در تکذیب کردن زن خبر دادن ...

المشهور ان المراهق ابن اثنی عشر سنة لکن فی فواید شمس الاسلام انه ابن عشر سنة یکفی فی احلال المطلقة الثلث وان کان فی الآلة فتور وکا وجب الیه فسلا وغابت الحشفة تحل للاول علی ما فی الخلاصة شرح قال النبی علیه السلام لا تحل للاول حتی تذوق عسیلته

قوله العسیلة ای العسیلة تصغیر العسل الکنایة عن الجماع

وعدة الایلاء اربعة اشهر

واذا قال لامرأته والله لا اقربک اربعة اشهر فهو مول

مرد را برجوع در عدت نیز تصدیق کنند زن را یعنی اگر زن گوید که مرا خبر نکردی که بتو رجوع کرده ام در عدت تصدیق کنند او را ولا تحل حرة بعد ثلاث ولا امة بعد ثنتین وحلال نیست نکاح زن بعد از انکه سه طلاق شده باشد وهمچنین حلال نیست نکاح کنیزک که بعد از دو طلاق حتی یطاها غیره بنکاح صحیح بالغ او مراهق تا وقتی که وطی کند آن زن را یا کنیزک را مرد بالغ یا کودکی که نزدیک رسیده باشد به بلوغ بنکاح صحیح نه فاسد یا زنا وتمضی عدة طلاقه او موته وبگذشته باشد عدت طلاق یا موت شوهر ثانی والنکاح بشرط التحلیل یکره وتحل ونکاح بشرط تحلیل که گوید این را بتو میدهم بشرطی که حلال سازم بشوهر اول مکروه است ولکن حلال میشود نکاح او بعد از گذشتن عدت بشوهر اول وان قالت حللت والمدة تحتمل وعلیه غالب ظنه صدقها حل نکاحها واگر زن گوید که حلال شده ام یعنی عدت من از شوهر اول گذشته وبشوهر ثانی نکاح کرده اند ودخول وطلاق واقع شده وعدة او نیز گذشته ومدت احتمال آن داشته باشد وغالب ظن شود که راست میگوید حلال است نکاح او والزوج الثانی یهدم ما دون الثلاث وشوهر ثانی نابود میسازد طلاق را که کمتر باشد از سه یعنی اگر دو طلاق بود وبشوهر ثانی رسید وبعد از عدت طلاق باز بشوهر اول رسید بنکاح ولایت سه طلاق دیگر را در آن شوهر ودو طلاق که قبل از نی واقع شده بوده نابوده شده است بسبب نکاح شوهر ثانی خلافا لمحمد خلاف محمد را که نزد او آن دو طلاق سابق معتبر است وبا بود اعتبار میکند او را بعد از نکاح ثانی والله اعلم

فصل

الایلاء حلف یمنع وطی الزوجة اربعة اشهر حرة وشهرین امة ایلا در لغت مصدر آلی است از باب افعال یعنی سوگند خوردن ودر شرع سوگند است که منع کند نزدیکی کردن شوهر زن را چهار ماه اگر زن آزاد باشد ودو ماه اگر کنیزک باشد فان قربها فی المدة حنث پس اگر نزدیکی کرد هر دو زن در مدت مذکور که چهار ماه است حانث می شود چون شرط وجود میگیرد ووجب الکفارة فی الحلف بالله وواجب میشود کفارت در سوگند که بخدا باشد همچنانکه گوید بخدا اگر بتو نزدیکی نکنم چهار ماه وفی غیره الجزاء ودر غیر سوگند بخدا جزا است همچنانکه گوید اگر بتو نزدیکی کنم تا چهار ماه تو طلاقی وسقط الایلاء وساقط میشود ایلا اگر تا چهار ماه دیگر گذرد طلاق واقع میشود وسقط الحلف الموقت لا المؤبد وساقط میشود سوگند موبد چنانکه گفت بخدا هرگز نزدیکی نکنم وقت را متعین سازد یا اگر هیچ قید نکند فتبین بالقربان مضت مدة او بلا فی پس طلاق میشود دو طلاق اگر بگذرد چهار ماه دیگر بی رجوع بعد از آن نکاح ثانی بعد ثلاث لا الایلاء وباقی میماند سوگند بخدا بعد از سه طلاق نه حکم ایلا فان قربها کفر ولا تبین بالایلاء پس اگر نزدیکی کند بزن کفارت دهد نسبب ایلا طلاق بائن نمیشود ولو عجز عنه بالوطی لمرض احدهما واگر عاجز آید مرد از رجوع کردن از ایلا بوطی از جهة مرض یکی از مرد یا زن او یا از جهة مرض همچنانکه شوهر آلت بریده باشد یا زن صغیره باشد

اذا کان الطلاق بائنا دون الثلث فله ان یتزوجها فی العدة و بعد انقضائها هدایة

ولو قال سوگند خورده ام فهذا اقرار فان کان صادقا حنث اذا فعله وان کان کاذبا لا یحنث جواهر الفتاوی مختار الفتاوی

اندرین صورت که گفته که هر زنی که نکاح من اندر آید اگر فضولی بکند حکمی صحیح بود اجابت بهر طریقی که نکاح وی اندر آید خواه بفعل و خواه بقول طلاق شود

دستاری

مردی سوگند خورد بطلاق بکره ذلک فان قال قلت ذلک کذبا ودفعا للتعرض الجلساء وغیر ذلک لا یصدق قضاء قاضی خان

گفت مرا سوگند است بطلاق که این کار نکنم وکرد زنش طلاق نشود تا گوید که سوگند بطلاق وی بود و قول قول وی بود با سوگندش فاطمی

وعدة الایلاء اربعة اشهر

واذا قال لامرأته والله لا اقربک اربعة اشهر فهو مول

قالت حللت والمدة تحتمل وعلیه غالب ظنه صدقها حل نکاحها واگر زن گوید که حلال شده ام یعنی عدت من از شوهر اول گذشته وبشوهر ثانی نکاح کرده اند ودخول وطلاق واقع شده وعدة او نیز گذشته ومدت احتمال آن داشته باشد وغالب ظن شود که راست میگوید حلال است نکاح او والزوج الثانی یهدم ما دون الثلاث وشوهر ثانی نابود میسازد طلاق را که کمتر باشد از سه یعنی اگر دو طلاق بود وبشوهر ثانی رسید وبعد از عدت طلاق باز بشوهر اول رسید بنکاح ولایت سه طلاق دیگر را در آن شوهر ودو طلاق که قبل از نی واقع شده بوده نابوده شده است بسبب نکاح شوهر ثانی خلافا لمحمد خلاف محمد را که نزد او آن دو طلاق سابق معتبر است وبا بود اعتبار میکند او را بعد از نکاح ثانی والله اعلم

فصل

الایلاء حلف یمنع وطی الزوجة اربعة اشهر حرة وشهرین امة ایلا در لغت مصدر آلی است از باب افعال یعنی سوگند خوردن ودر شرع سوگند است که منع کند نزدیکی کردن شوهر زن را چهار ماه اگر زن آزاد باشد ودو ماه اگر کنیزک باشد فان قربها فی المدة حنث پس اگر نزدیکی کرد هر دو زن در مدت مذکور که چهار ماه است حانث می شود چون شرط وجود میگیرد ووجب الکفارة فی الحلف بالله وواجب میشود کفارت در سوگند که بخدا باشد همچنانکه گوید بخدا اگر بتو نزدیکی نکنم چهار ماه وفی غیره الجزاء ودر غیر سوگند بخدا جزا است همچنانکه گوید اگر بتو نزدیکی کنم تا چهار ماه تو طلاقی وسقط الایلاء وساقط میشود ایلا اگر تا چهار ماه دیگر گذرد طلاق واقع میشود وسقط الحلف الموقت لا المؤبد وساقط میشود سوگند موبد چنانکه گفت بخدا هرگز نزدیکی نکنم وقت را متعین سازد یا اگر هیچ قید نکند فتبین بالقربان مضت مدة او بلا فی پس طلاق میشود دو طلاق اگر بگذرد چهار ماه دیگر بی رجوع بعد از آن نکاح ثانی بعد ثلاث لا الایلاء وباقی میماند سوگند بخدا بعد از سه طلاق نه حکم ایلا فان قربها کفر ولا تبین بالایلاء پس اگر نزدیکی کند بزن کفارت دهد نسبب ایلا طلاق بائن نمیشود ولو عجز عنه بالوطی لمرض احدهما واگر عاجز آید مرد از رجوع کردن از ایلا بوطی از جهة مرض یکی از مرد یا زن او یا از جهة مرض همچنانکه شوهر آلت بریده باشد یا زن صغیره باشد

یا میان

در مسئلهٔ که زید زینب زوجهٔ وی خلع صحیح شرعی واقع شده است بعد ازین زید که زینب را طلاق کرده است بر بدل تمام کابین مع قبول للکابین شرعیت اگر قبل ازین خلع زینب را سه طلاق کرده باشد بلی علی زینب و خلع زینب را که مهر بی حق را ازو مستوفاد کند دکنبر در سر ابطال سوا تو جوا رسید ولو قال للامرأته فی عدة الخلع انت طالق ثلاثا فانه یلحق الخلع قاعدی. الخلع طلاق باین کافی

رجل خلع کرده برانکه دختر نارسیده را بنفقهٔ خویش نگاه دارد چنانکه دوازده ساله شود للسال نگاه داشته بعد دختر را بنفر دیگر حق را آورد بنفقه از مادر می‌توان خواست اجاب توانند فتاوی قاعدی

ولو قال بها بعد الخلع او الطلاق علی مال انت طالق عندنا اذا کانت فی العدة کافی

در این حیله زید زینب زوجهٔ زید خلع شرعی واقع شده است شرعیت اگر بعد ذلک زید در عدت زینب زینب را طلاق باین کرده باشد باین طلاق تا زینب بر زید طلاق دیگر شده باشد بلا سبب شرعی بینوا توجروا والله اعلم کافی

مسئله در اینکه زید بر زینب منکوحهٔ خود جنگ و نزاع میکرده است درین حالت که هرکه اگر درخانهٔ زینب در آید زینب را سه طلاق بعد ازین زینب ستیز و قطع حقوق کرده است و زید درخانهٔ زینب در آمده با زن زینب بعد از قطع حقوق و ... جانه ... اکثر در آن ... خانه ... دو حین ... واتب طالق ثم ... حالم احمد قول لامرأته اگر روا داری ما خواهر خانه ... اجاب ... واعلم ... و اکلت ... طعامه با جاز ... لا یحنث کذا فی العتیه و راست فتوی آجاب ... شرعی ... خلف الاحنث بینة ... بیعا ... زید بر زینب منکوحه و با ابوین منکوحه جنگ و نزاع میکرده است و درین حالت که هرکه اگر زینب بخانه ... و هر دو سه طلاق بعده زید بر زینب و به ابوین زینب ستیز کرده و قطع حقوق نیز کرده است و زینب بخانهٔ ایشان ... بعد از قطع حقوق ولتسامح علی ذلک بر زید سه طلاق واقع شده باشد اجابوا بالنص الی جمیعا

یامیان ایشان چهار ماه مسافت باشد ففیئه ان یقول فئت الیها پس رجوع درین صورت عجز باین است که گوید رجوع کردم بسوی آن زن فان قدر علی الملاة ففیئه بالوطی و اگر قادر شود پیش از گذشتن چهار ماه بوطی او عجز زایل شود پس رجوع او بوطی است وانت علی حرام و اگر گوید مرد زن را که تو بر من حرام ان نوی الظهار

رجل خالع امرأته علی عبد فاستحق العبد کان علیها قیمة العبد وکذا لو خلع خالع امرأته علی عبد الغیر ولم یخبر صاحب العبد علی خلع فی بیتها انه المتاع فان کان لها فیه متاع فلا زوج ذلک وان لم یکن کان علیها ردما قبضت من المهر والله اعلم

فالی صل ان الخلع والمباراة یسقط کل حق لکل واحد منهما علی الآخر مما یتعلق بالنکاح والله اعلم

۱۶۶

ازمهر وی باز و گرفتن بجهة بدل خلع اگر زن طلاق و جدایی نکند وان طلقها بمال او علی مال وقع بائن ان قبلت و اگر طلاق داد زن را بعوض مال یا بشرط مال یکطلاق باین واقع میشود اگر زن قبول کرده است و حرام او ضرر لا یجب مهر و اگر طلاق داد زن را بعوض خمر یا خوک واقع میشود یکطلاق باین در صورت خلع در مقابل خمر و خوک و در صورت طلاق بعوض خمر و ضرر یکطلاق رجعی واقع می‌شود یعنی قابل رجوع است ان طلاق وان طلبت ثلاثا بالالف و اگر طلبید زن سه طلاق کردن را بدل هزار دینار فطلقها واحدة پس یکطلاق کرد او را مرد و جدا نه بثلث الالف به یک هزار دینار یکطلاق باین واقع شود و فی علی الالف رجعیة بلا شیء عند ابی حنیفة و اگر این صورت بشرط هزار دینار شد یکطلاق رجعی واقع می‌شود بلی بدل نزد ابی حنیفه و الخلع معاوضة فی حقها و خلع حکم معاوضه و بدل کردن شیئی دارد در حق عورت پس تصح رجوعها عنه و رجوع عورت از آن درست است و شرط الخیار لها و شرط اختیار هم روا است مر زن را و یقتصر علی المجلس و مقصور است قبول زن بر مجلس خلع و بعد از آنکه مجلس متفرق شد اگر قبول کند زن اعتبار ندارد و یمین فی حقه و خلع حکم سوگند دارد در حق مرد و حتی انعکس الاحکام تا که بر عکس میشود این احکام یعنی ایجاب اگر از جانب مرد باشد و گوید مرد که سر تو بازفروختم رجوع نمی‌تواند کرد پیش از قبول زن و شرط خیار مر در او روا نیست و نه مقصور بر مجلس هم نیست و العبد کالحر فیها و بنده بمنزلهٔ آزاد است درین حکم مذکوره و یسقط الخلع والمباراة حقوق النکاح و ساقط میکند خلع و سر باز فروختن و از هم بیزار کردن حقها را که با نکاح از مرد و زن مثل مهر و نفقهٔ ایام گذشته اما نفقه را تا ذکر نکنند بصریح ساقط نمیشود وان خلع الصبیة بمالها لغا الا

در مسئلهٔ که زید زینب زوجهٔ وی خلع صحیح شرعی واقع شده است بعد ازین زید که زینب را طلاق کرده است بر بدل تمام کابین مع قبول للکابین شرعیت اگر قبل ازین خلع زینب را سه طلاق کرده باشد بلی علی زینب و خلع زینب را که مهر بی حق را ازو مستوفاد کند دکنبر در سر ابطال سوا تو جوا رسید ولو قال للامرأته فی عدة الخلع

رجل خلع کرده برانکه دختر نارسیده را بنفقهٔ خویش نگاه دارد چنانکه دوازده ساله شود للسال نگاه داشته بعد دختر را بنفر دیگر حق را آورد بنفقه از مادر می‌توان خواست اجاب توانند فتاوی قاعدی

انت طالق ثلاثا ...

قوله الخلع هو فی الشرع عبارة عن اخذ مال المرأة بازاء النکاح ملک بلفظ الخلع شیخ الاسلام برهان الدین هروی هو طلاق یعطی الزوج هذا المرأة فی بدل شیء هو یاخذ من المرأة هدایه ویقال بالفارسیه بیزار شدن از یکدیگر و فروختن تاج

مسئله در اینکه زید بر زینب منکوحهٔ خود جنگ و نزاع میکرده است درین حالت که هرکه اگر درخانهٔ زینب در آید زینب را سه طلاق بعد ازین زینب ستیز و قطع حقوق کرده است ... اجابوا بالنص الی جمیعا

یامیان ایشان چهار ماه مسافت باشد ففیئه ان یقول فئت الیها پس رجوع درین صورت عجز باین است که گوید رجوع کردم بسوی آن زن فان قدر علی الملاة ففیئه بالوطی و اگر قادر شود پیش از گذشتن چهار ماه بوطی او عجز زایل شود پس رجوع او بوطی است وانت علی حرام و اگر گوید مرد زن را که تو بر من حرام ان نوی الظهار
او البلث او الکذب اگر نیت ظهار یا سه طلاق کند یا کذب فما نوی پس آن نیت کرده آن واقع میشود وان نوی التحریم فایلاء و اگر نیت حرمت کرده پس حکم سوگند ایلا دارد وان نوی الطلاق اولم ینو شیئا فهو و اگر نیت طلاق کرده باشد یا هیچ نیت نکرده باشد درین قول و کذلک کل حل علی حرام فبائنة و همچنین است در صورتی که گوید هر حلال بر من حرام و هیچ نیت نکند یکطلاق باین واقع میشود
فصل
لا بأس بالخلع عند الحاجة بما یصلح مهرا باکی نیست خلع کردن از عورت در وقت احتیاج بجدایی بجهة ناسازگاری یا غیر آن بانچه درست است که آن مهر شود طلاق واقع می‌شود چنانکه مذکور شد در کتاب نکاح وهو طلاق بائن و این خلع حکم طلاق باین است و رجوع از وی و یجب علیها بدله و واجب میشود بر زن بدل خلع والجزء نیز آن فرده و کره اخذه ان نشزت و مکروه است گرفتن بدل اگر طلب جدایی کرده باشد مرد و الفضل ان نشزت و مکروه است زیاده از آنچه بوی رسانیده

ازمهر وی باز و گرفتن بجهة بدل خلع اگر زن طلاق و جدایی نکند وان طلقها بمال او علی مال وقع بائن ان قبلت ... از مرد و زن مثل مهر و نفقهٔ ایام گذشته اما نفقه را تا ذکر نکنند بصریح ساقط نمیشود وان خلع الصبیة بمالها لغا الا

نه وقوع الطلاق واگر خلع کند پدر و سر باز خود دختر با مال خود را با مال کودک لغو بی فایده است مگر در روایه شدن طلاق
طلاق واقع میشود و مال واجب نمیشود و کذا ان قبلت و همچنین طلاق میشود و مال واجب میشود اگر دختر صغیره قبول کند
در مقابل طلاق خود لو خلعها علی انه ضامن فعلیه المال و اگر بانی شرط طلاق کند که پدر گوید من ضامنم بدل خلع شدم
مال بدل خلع بر پدر لازم میشود و صورت خلع نامه است که در فلان تاریخ خلع صحیح شرعی و یک طلاق بائن داشته از آن
واقع شده میان ابن فلان بن فلان و زوجه مدخوله مسماه فلانه بنت فلان به بدل خلع که ابا متعاد کذا اتی شیء و از
جمیع حقوق و دعوای که بر یکدیگر داشتند از ابراء و تبراء شرعی نمودند و مسماه مذکوره ازبعه عدت بر برا نمود
علاقه زوجیه و رابطه مناکحه که میان ایشان بود منقطع شد بتاریخ المذکور **فصل** الظهار
ما یضاف الیه الطلاق من الزوجة ظهار در شرع مانند کردن این چیز را که اضافه کرده می شود بان چیز طلاق از زن
منکوحه خود بما یحرم الیه من عضو محرمه بان عضوی که حرام است نظر از عضو محرم آن مرد همچنانکه گوید زن خود را که
تو یا کردن تو مثل پشت مادر منست یا مثل شکم مادر من است و هو محرم وطیها و دواعیه حتی یکفر و ان ظهار حرام
میکرداند وطی و مجامعت کردن زن را و انچه تعلق بوطی میکیرد مثل بوسه و لمس کردن زن تا وقتی که کفارت
دهد و اگر پیش از کفارت وطی و مجامعت کند استغفار و توبه کند و نزدیکی نکند تا کفارت ندهد و فی انت
علی کامی صح نیته الکرامة الظهار و الطلاق و در صورت که گوید مرد زن خود را که تو بر من مثل مادر منی درست است
نیت کرامت کند یا نیت ظهار کند یا نیت طلاق کند فان لم ینو شیئا لغا و اگر هیچ نیت نکند لغو لکن هیچ است
و این عبارت احتمال هر سه معنی را دارد و موقوف بر نیت است و اگر این باشد که تو مثل مادر منی در عزت
و حرمت و کرامت و یا تو مثل مادر منی در سن که بر من حرامی گوید تو بر من حرام مثل مادر من و صح منوی الا نیته
از ظهار و طلاق فان لم ینو فایلاء و اگر هیچ نیت نکند پس ایلاء و سوگند دارد و عند ابی یوسف ظهار و عند
محمد و حکم ظهار دارد و این عبارت نزد امام محمد و هی انتیس انتن علی کظهر امی لنا ثم یجب لکل
و در صورتی که گوید مرد زنان خود را که شما بر من مثل پشت مادر منید برای هر یک از آن زنان کفارت واجب
می شود علیحده اگر قصد کند و با ایشان وطی کند و هی تجب بالعود الی العزم علی وطیها و آن کفارت
واجب می شود بسبب بازگشتن یعنی عزیمت کردن بوطی آن و هی عتق رقبة و این کفارة آزاد کردن بنده
الا فایت جنس المنفعة کالاعمی مگر بنده که فوت شده باشد از وی جنس منفعت مثل بنده نابینا که
روا نیست آزاد کردن او برای کفارت ظهار و مقطوع یداه و همچنین بنده که بریده باشند هر دو دست او را
یا پای او یا بنده که بریده باشند هر دو شر انگشت او را او بیده و رجل بابریده باشند یک دست و یک
پای او از یک جانب از یک جانب والمدبر و همچنین روا نیست آزاد کردن که گفته باشند او را که پس از هیچ
مرگ من آزاد و بعد از آن او را برای کفارت ظهار آزاد کند روا نیست و مکاتبا ادی بعض بدله و همچنین
روا نیست آزاد کردن مکاتب را که اداکرده بعض بدل کتابت خود را برای کفارت ظهار

ونصف

وليس للزوج ان يمنع والديها عن زيارتها بالمعروف وعلى قدر ما يزور الناس في الجمعة ونحوها مرة وكذلك المرأة اذا زارت
والديها لا يمنع احد عن الدخول عليها للزيارة ويمنع من ان يكون معها بالليالي ملتقط

وفي المبسوط النفقة والسكنى لا يسقط بالخلع والمبارأة بالاجماع مختصر واله

امرأة اختلعت من زوج بكل حق هو لها عليه فلها النفقة ما دامت في العدة لانها
لم تكن حقا لها عليها وقت الخلع مختصر واله

دراجهٔ زید خالد را سوکند داده است که حفص را نمیدانی و خالد نیز سوکند خورده است که نمیدانم اما حیوانست است و نام وی
حفص را نمید انسته است پس جواب در صورت خالد حانث شده باشد و در تعلیف یا نی اجاب بلی سمعانی

فی شرح جامع الصغیر اذا حلف بالعاشیة
وبه سراه ماش فی حملا و ترک اهله و مماعه
فیما لا الحنث
واقعات کبیر

فی شرح جامع الصغیر اذا حلو

ونصف عبد مشترک ثم ما بقی بعد ضمانه و همچنین است نصف بنده مشترک را آزاد کردن و بعد از ان باقی او را بعد از انکه
ضمان کند حصهٔ او را تا دهند این نیز در کفارت ظهار او را روا نیست و نصف عبده ثم باقیه بعد وطیها و همچنین
روا نیست آزاد کردن نصف بنده را برای کفارت ظهار و بعد از ان باقی را آزاد کند بعد از وطی کردن زن بجهت آنکه
حق سبحانه فرموده که باید که آزاد کردن بنده پیش از وطی باشد وان عجز عن العتق و اگر عاجز باشد از آزاد کردن
بنده صام شهرین ولاء روزه دارد دو ماه بیاپی لیس فیهما رمضان والایام المنهیة که نباشد از جملهٔ
آن دو ماه رمضان و شش روز که در ان نهی است روزه داشتن و آن روز شک است و روز اول عید رمضان
و روز عید قربان و سه روز بعد از ان وان افطر استانف و اگر افطار کند درین دو ماه یک روز
بعذر یا بی عذر از سر گیرد روزه داشتن را و کذا ان وطیها لیلا عمدا و همچنین از سر گیرد روزه دو ماه را اگر وطی
زن کرد در شب از شبهای این دو ماه بقصد او یوما مطلقا یا در روز مطلق یعنی خواه بسهو و خواه
بقصد وطی کند از سر گیرد اما اگر کفارت بطعام دادن باشد و وطی واقع شود در خلال آن حتیاط از سر گیرد
نیست طعام دادن را وان عجز اطعم ستین مسکینا و اگر عاجز باشد از روزه داشتن طعام دهد شصت
مسکین را کلا قدر الفطرة او قیمته هر کدام را مقدار صدقهٔ فطر یعنی دو من گندم بسنگ مکه و یا قیمت آن
وان غداهم و عشاهم و اشبعهم و اگر شام و چاشت دهد شصت کس را او عطی من بر و منوین تمرا
او شعیرا یا عطا کند یک من گندم و دو من جو و یا دو من خرما مسکین را او و امر اشهرین جاز یا اکیک
فقیر را بدهد دو ماه شام و چاشت سیر کند روا است از کفارت ظهار و فی یوم قدر الشهرین لا و اگر
یک فقیر را مقدار دو ماه بدهد در یک روز روا نیست مگر از یک روز فصل فی قذف محل الزنا
زوجته العفیفة انکسی که سرزنش کند بزنا زن خود را اگر عفیفه باشد یعنی بزنا نباشد و کل صلح شاهدا او هم کلهم
از مرد و زن و صلاحیت گواهی دادن داشته باشند چنانکه در شرع مقرر است که آن شاهد آزاد باشد و مسلمان و حد
قذف نزده باشند او را او نفی ولدها یا نفی کند فرزند خود را و گوید این فرزند از من نیست و طالبت
لاعن و طلب کند زن حد قذف را ملاعنت کند زن و مرد با هم و بیان ملاعنت آنست که میکوید فیقول
پس بگوید مرد اربعا چهار نوبت اشهد بالله انی صادق فیما رمیتها من الزنا او نفی الولد یعنی گواهی میدهم
بخدای و خدای را گواه میکیرم یعنی سوگند میخورم که راست گوی و صادقم در انچه نسبت کرده ام این زن را و فی الخامسة
لعنة الله علیه ان کان کاذبا فیما رمیتها به در پنجم نوبت گوید هر که لعنت خدای بر مرد اگر کاذب باشد
در انچه نسبت کرده زن را بآن از زنا یا نفی ولد ثم یقول اربعا اشهد بالله انه کاذب فیما رمانی به بعد از ان
زن گوید چهار بار که گواهی میدهم بخدای یعنی سوگند میخورم که این مرد کاذبست و در دروغ گوی در انچه نسبت کرده

مرا بآن و فی الخامسة و در پنجم نوبت گوید زن غضب الله علیها ان کان من الصادقین فیما رماها به یعنی غضب خشم
خداوند بر زن باد اگر صادق باشد این مرد در انچه نسبت کرده مرا بآن ثم یفرق القاضی بینهما بعد از انکه
باین طریق از هر دو جانب لعان واقع شود حکم کند قاضی بجدایی میان آن مرد و زن فتبین بطلقة پس جدا میشود
زن از ان مرد بیک طلاق باین و ینفی نسب الولد عنه و نفی کند قاضی نسب ولد را از ان مرد بعد از
لعان بطریق مذکور وان ابی عزل الله ای حبس حتی تلاعن و اگر مرد ابا کند از لعان حبس کنند او را
تا لعان کند او یکذب نفسه فیحد یا تکذیب کند خود را و گوید دروغ گفتم پس اگر او را حد زنند هشتاد
تازیانه وان ابت حبست حتی تلاعن او تصدقه و اگر ابا کند زن از لعان حبس کنند او را تا لعنت کند یا
تصدیق کند مرد را در انچه بزن نسبت کرده پس نفی ولد کند از مرد لیکن باین تصدیق حد زدن واجب نمیشود
فان کان عبدا او کافرا او محدودا فی قذف حد پس اگر باشد این مرد که زن خود را بزنا نسبت کرده
بنده یا کافر یا حد زده شده در قذف و دشنام حد زنند او را چون از اهل لعان نیست فان صلح شاهدا
و اگر مرد اهل شهادت شد یعنی مقبول الشهادة باشد و هی امة او کافرة او محدودة فی قذف او صبیة
او مجنونة او زانیة لیکن او کنیزک باشد یا کافره باشد یا او را حد زده باشند در دشنام یا کودک
یا دیوانه یا زناکار فلا حد و لا لعان پس حد و لعان هیچ کدام واجب نمیشود در صورت مذکور
بجهت آنکه اگر زانیه نیست عفیفه نیست و باقی اوصاف موجود در شهادت نیست والمتلاعنان لا یجتمعان ابدا او زن
و مرد که لعان کردند و طلاق باین واقع شد میان ایشان دیگر نکاح میان ایشان روا نیست وان اکذب
نفسه حد و حل نکاحها و اگر مرد خود را دروغگوی داشت در نسبت زن بزنا او را حلال است نکاح آن
زن بشوهر او اگر جدایی واقع شود و کذا ان قذف غیرها فحد او زنت فحدت و همچنین روا است نکاح اگر
دشنام دهد مرد غیر زن خود را و مرد را حد زدند نکاح آن مرد با آن زن یا عورت که زنا کرد او را
حد زدند نکاح آن نیز روا است بجهت آنکه بقاء اهلیة لعان شرط است در بقاء حکم او که عدم جمع زن و مرد
متلاعنین است ولا لعان بقذف الاخرس و نفی الحمل و لعان واجب نمیشود بدشنام گنگ یا باشارت
و نفی کردن ولد خود را او بنسب و ان قال ان الحمل منه تلاعنا ولم ینف الحمل و اگر مرد گوید زن را که زنا کرده و این بچه که
در شکم داری از زناست لعان واجب میشود لکن نسب بچه از مرد منتفی نمیشود و من نفی الولد زمان التهنیة
و شراء آلة الولادة صح و انکسی که نفی کند ولد خود را در زمان شادمانی بدرستی و یا زمان خریدن اسباب
زاییدن روا است نفی ولد و نسب آن فرزند ثابت نمیشود از ان مرد و لاعن فیهما و لعان واجب میشود
در هر دو صورت که مذکور شد که حالت صحت نفی ولد و عدم صحت نفی ولد است وان نفی
اول التوأمین و اقر بالاخر حد و اگر نفی کرد فرزند اول را از دو فرزند یکشکمی و دوم را اقرار کرد حد
زنند

بر لعان واجب نمیشود هم

زنند او را و فی عکسه لاعن و در عکس این صورت که نسب فرزند اول را قبول کند و دوم را قبول نکند
لعان کند و نسب بهما یعنی ثابت میشود نسب هر دو فرزند درین صورت بجهت آنکه یکبار در وجود
شکم مکون میشود فصل ان اقر انه لم یطأها اجله الحاکم سنة قمریة اگر اقرار کرد مرد که وطی
نکرده ام بزن مهلت دهد او را حاکم یکسال قمری و رمضان و ایام حیضها منها و ماه رمضان و ایام
حیض آن زن از ان سال حساب است لا مدة مرضه او مرضها نه مدت مرض یکی از ایشان از ان سال حساب نیست
فان لم یصل فیها پس اگر درین یکسال نرسید مرد بزن را فرق بینهما تفریق کند میان زن و مرد ان طلبت
اگر طلب کند آن زن جدایی را و تفریق بطلقة و جدا میشود زن از شوهر درین صورت بیک طلاق
ولها کل المهر ان خلا بها وان زن را تمام مهر رسد اگر خلوت صحیح واقع شده است میان مرد و زن و تجب
العدة و واجب میشود عدت بعد از تفریق وان اختلفا و اگر اختلاف کردند زن و مرد پس از مهلت
یکسال در وقوع دخول فان کانت ثیبا او بکرا و آن زن کاملا باشد یا بکر فنظرت النساء پس نظر کنند زنان
فقلن ثیب پس گویند زنان که کامل است حلف سوگند دهند مرد را باطل میشود حق زن و طلب جدایی
وان نکل و اگر از سوگند نکول کرد او قلن بکر یا گویند زنان که کامل است اجل سنة مهلت دهند او را یکسال
و اجل ثم اجلها و اگر مهلت دادند و بعد از ان اختلاف شد مرد و زن را در دخول و عدم دخول که
مرد گوید دخول واقع شده و زن گوید نشده فالتقسیم بینهما کما مر یعنی تقسیم اینجا همانست که گذشت
که کامل است یا بکر اگر کامل سوگند دهند و اگر بکر و گفتند همان است پس حکم همان است که گذشت در نظر
حقها بالحلف حیث بطل و باطل میشود حق زن در طلب جدایی بسوگند مرد هر جا که باطل میشود انجا که
سوگند خورد مرد که دخول واقع شده و لو اختارته بعد آنکه زن اختیار کند شوهر کند با وجود عدم
دخول حق طلب تفریق باطل میشود و تخییر ... زن در اختیار شوهر و طلب جدایی در
جایی که مهلت دهد او را از انجا وان وقتی بود که از سوگند دخول نکول کند یا زنان گویند هنوز
بکارت او زایل نشده او را مهلت دهند یکسال و بعد از مهلت یکسال اگر این صورت واقع
شود مخیر است در اختیار شوهر یا طلب جدایی از وی والخصی کالعنین فیه یعنی کسی که خصیه او را دور
کرده اند حکم انکسی دارد که آلت او حرکت ندارد در مهلت دادن یکسال و فی المجبوب فرق حالا
که او را مقطوع الذکر باشد و در آلت برید و تفریق کنند فی الحال بطلب زن ولا یخیر احدهما بعیب الاخر و اختیار جدایی
یکی از مرد و زن بسبب عیب دیگری فصل العدة ثلثة حیض عدت هر زن آزادی را که
در حیض شود للطلاق و الفسخ بلا حرمة حیض کامل از برای طلاق یا از برای فسخ نکاح بخیار بلوغ مثلا تا شغل

کامل است کام ولد مات مولاها مثل کنیزک که فرزند آورده از خواجهٔ خود و خواجهٔ او مرده عدت او سه حیض
است او اعتقها یا آزاد کرده خواجه او او را عدت او کنیزک سه حیض است و موطوءة بشبهة یا عورتی که
او را وطی کرده بشبهه همچنانکه در جامهٔ خواب او در آمده غیر آن زن او را بشبهه عدت او سه حیض است
او نکاح فاسد فی الموت والفرقة یا بنکاح فاسد واقع شده همچون نکاح متعه و موقت در وقت مرگ شوهر
و یا جدایی او عدت او سه حیض است ولمن لم تحض لصغر او کبر و عدت مر زنی که در حیض نمیشود از جهت خورد
سالی و یا کلان سالی یا لسن یا زنی که بسال بلوغ رسیده باشد و هنوز حیض ندیده باشد بعد از بلوغ ثلثة اشهر سه ماه
است وللموت اربعة اشهر وعشر و عدت برای مرگ چهار ماه و ده روز است ولامة حیضتان و عدت کنیزک
که در حیض میشود حیضتان دو حیض است برای طلاق و یا فسخ نکاح ولمن لم تحض او مات عنها زوجها نصف
ما للحرة و عدت هر کنیزک را که در حیض نمیشود و یا شوهر او فوت شده نصف عدت آزاد است که یک ماه و نیم
برای غیر موت و برای موت دو ماه و پنج روز باشد وللحامل الحرة والامة وان مات عنها صبی وضع حملها و عورتی
بچه در شکم دارد خواه آزاد و بنده اگرچه شوهر او کودک بوده باشد که فوت شده باشد گذشتن عدت او بمتولد شدن
فرزند است ولمن حبلت بعد موت الصبی عدت الموت و عدت زنی که بار گیرد بعد از موت کودک عدت او نیز
عدت موت است ولا النسب فی وجهیه و نسب فرزند ثابت نمیشود در هر دو وجه بعد از موت یا پیش از موت
بار گرفته باشد ولامرأة الفار ابعد الاجلین و عدت زن مردی که بگریزد از میراث بیرون زن که در مرض موت
او را طلاق دهد چنانکه ذکر ایشان بیاید ان شاء الله تعالی برای طلاق بائن دورترین دو عدت که آن سه حیض است
و چهار ماه و ده روز بگذرد و سه حیض بگذرد و اگر اجتماع دارد اگر سه حیض گذرد و چهار ماه یا ده روز نگذرد و اگر
جمع دارد وللرجعی و برای طلاق رجعی ما للموت عدة امرأة فارة آن مقدار است که برای وللمن عتقت
فی عدة رجعیة لعدة حرة و عدت هر زن را که آزاد است و فی عدت موت او بائن و اگر آزاد در وقت
عدت طلاق رجعی مثل عدت زن طلاق بائن یا در وقت عدت موت عدهٔ او مثل عدهٔ کنیزک است لا نصف
حرة و آیسة رأت الدم بعد عدة الاشهر تستانف بالحیض و عورتی که از حیض نومید شده باشد و عدت
میدانست چون خون بیند از سر گیرد عدت را کما تستانف بشهور همچنانکه از سر گیرد بماه شمارد و وقتی
حاضت صغیرة ثم آیست آن زن که در حیض شد بعد از یک حیض پس نومید شد و علی معتدة وطئت بشبهة
و بر زنی که در عدت او را وطی بشبهه کردند عدة اخری و عدت دیگر است بعد از وطی و تداخلتا و تم
در ابتدای دو عدت فاذا تم الاولی انقضی بعض الثانیة و فی که عدت او منقضی شود منقضی میشود و نیمه
از ثانی و عدت النکاح الفاسد و عدت نکاح فاسد عقیب تفرقه از عقب جدا است او عزم ترک الوطی

یا

ولا یتخیر احدهما بالعیب الا فی خلافا للشافعی رحمه الله فی العیوب الخمسة وهی الجنون والجذام والبرص والقرن والرتق
وعند محمد رحمه الله ان کان بالزوج جنون او جذام او برص فللمرأة بالخیار وان کان بالمرأة لا لانه یمکن للزوج دفع الضرر عن نفسه بالطلاق

شرح وقایه
درین مسئله که زینب زوجهٔ زید موافق عرف و عادت
میگویند که زید شوهرم در صلب عقد نکاح بمن شرط کرده بود که هرگاه که مدت ... ببلاد
کفایه از نزد وی بغیبت منقطعه نماید امر طلاق بائن بدست من باشد و شرط وجود گرفته است
و امر بدست من شده است و حالا زینب مذکوره طلاق خود را بعد از انقضای عدهٔ جلال ...
عمرو را که تصدیق قول زینب کرده است مذکوره را بنکاح خود در آرد بهر چند که از من کمتر است
خبر دهند بهر شرایط باشد مطول است روا
باشد مولانا محمد سعید وارثی

وان کان بالزوج جنون او جذام او برص ...
لا خیار لها عند ابی حنیفة وابی یوسف رحمهما الله لان الخیار ... دفع الضرر بالطلاق

والعتوی ... علی ... الطلاق النافع الواقع العدة لا یجب فی الطلاق

قالت امرأة یا سفلة فقال لها ان کنت سفلة فانت طالق واراد به التعلیق لا یطلق ما لم یکن سفلة ... السفلة روی عن ابی حنیفة رحمه الله
ان المسلم لا یکون سفلة انما السفلة هو الکافر ... اغا السفلة هو الکافر وعن ابی یوسف رحمه الله السفلة هو الذی لا یبالی ما قال وعن محمد رحمه الله هو الذی یلعب بالحمام ...
وقال خلف بن ایوب رحمه الله السفلة من اذا دعی الی طعام یحمل من هناک شیئا والفتوی علی ما روی عن ابی حنیفة رحمه الله

یا از عقب عزم ترک وطی است و تنقضی العدة وان جهلت و عدت منقضی میشود اگرچه زن دانا نباشد
بطلاق یا بموت شوهر وان نکح معتدته من بائن وطلق قبل الوطی یجب مهر تام و اگرچه نکاح کرد مرد زنی را که
در عدت طلاق بائن او بود پیش از وطی او را طلاق کرد واجب میشود تمام مهر و عدة مستقبلة و عدة
دیگر غیر عدة اولی ولا عدة علی ذمیة طلقها ذمی و عدت واجب نیست بر عورت ذمیه که با مال در دار
اسلام در آمده و جزیه میدهد و طلاق داده شوهر ذمی وقتی که اعتقاد ندانسته باشند ایشان را در دین خود
ولا علی من خرجت الینا مسلمة و نیز عدت نیست بر عورت حربیه که بیرون آید از دار حرب بدیار اسلام مسلمان
شود آن زن بروی عدت نیست الا الحامل مگر آن زن که بچه در شکم داشته باشد که عدت او وضع حمل است و تحد
معتدة البائن والموت کبیرة الزینة و سوگ دارد عورتی که در عدت طلاق بائن باشد یا در عدت
موت و کبیره باشد و از اهل اسلام بائن طریق که ترک زینت و آرایش کند و لبس المعصفر و ترک پوشیدن
جامهٔ زعفرانی کند والمعصفر و ترک پوشیدن جامه کند که بگل کاجیره رنگ کرده باشند والدهن والحناء
و ترک روغن در سر مالیدن و حنا کردن کند والطیب والکحل و ترک بوی خوش و سرمه کند الا بعذر مگر بعذر و ضرورتی که
واقع شود در استعمال اشیاء مذکوره لا معتدة عتق او نکاح فاسد و سوگ ندارد زنی که در عدت آزادی
باشد یا در عدت نکاح فاسد باشد ولا تخطب معتدة الا تعریضا و خواستگاری نکنند زنی را که در عدت باشد
مگر به تعریض نه بتصریح ولا تخرج معتدة الرجعی والبائن من بیتها اصلا و بیرون نرود زنی که در عدت طلاق رجعی
یا طلاق بائن از خانه خود اصلا و تخرج معتدة الموت فی الملوین و میتواند که بیرون رود زنی که در عدت موت باشد
در روز و شب و تبیت فی منزلها و شب گذراند در منزل خود و تعتدان فی منزلهما وقت الفرقة والموت و عدت
وا در ان منزلها که در وقت موت و جدایی شوهر بوده الا ان تخرج مگر وقتی که بیرون کنند آن زن را از آن منزل او
یا خوف تلف مالها یا بترسد از تلف شدن مال خود آن زن در آن منزل او الا اللهم که بترسد از خراب شدن منزل
او لم تجد کراء البیت یا نیابد کرایهٔ خانه فلا بد من سترة بینهما فی البائن و ناچار است از ستره بیع برده
و حجابی میان مرد و زن در عدت طلاق بائن وان ضاق المنزل علیهما فالاولی خروجه اگر تنگ باشد منزل
بر مرد و زن پس اولی بیرون رفتن مرد است از منزل و کذا ان فسقه و همچنین اولی است بیرون رفتن مرد از منزل زن
اگر مرد فاسق باشد و حسن ان تجعل بینهما قادرة علی الحیلولة و نیکوست که بگذارد میان مرد و زن عورتی که تواند
در امتنع کند از اختلاط زن معتده ولو ابانها او مات عنها فی سفر ان کان بعدها عن مصرها او مقصدها مسیرة
سفر رجعت و اگر جدایی کرد مرد از زن در سفر و یا فنا شد میان شهر زن و زن مقدار سفر که سه شبانه روز است

ولو انهم صبروا حتى تخرج اليهم لكان خيرا لهم والله غفور رحيم

باز گردد و برای عدت داشتن آن زن بوطن خود و ان کانت تلک من جانب اگر مسیرة باشد از هر جانب
یعنی از جانب مقصد و از جانب وطن خیرت فیها و لی اولی انها اختیار دارد میان بازگشتن بوطن و یا
رفتن بمقصد خواه با ولی و محرمی باشد یا نباشد و العود احمد لیکن بازگشتن بوطن از رفتن بمقصد پسندیده
تر است و ان کانت فی مصر و اگر باشد آن عورت در شهر در وقت جدایی از شوهر خود تعتد ثمة ثم تخرج بمحرم
عدت بدارد و انجا بعد ازان برون رود با محرمی بسفر فصل الحضانة للام بلا جبر یا حق پرورش
و شیر دادن مادر طفل را بی اکراه و تکلیف کند او را بان طلقت او لا طلاق شده باشد یا نشده باشد
و ان علت و هر چند بالا رود مثل مادر مادر ثم امه بعد ازان مادر پدر است ثم اخت بعد ازان خواهر کودک لاب
و ام که مادر و پدری باشد ثم لام بعد ازان خواهر مادری ثم لاب بعد ازان خواهر پدری ثم خالته بعد ازان خاله کودک
کذلک بعینه یعنی خاله مادری پدری اول پس پدری بعد ازان مادری بعد ازان پدری ثم عمته بعد ازان عمه کودک
بهمین ترتیب که مذکور شد بشرط حریتهن بشرط آنکه آزاد باشند اینها که مذکور شدند به تربیت کودک
فلا حق لامة و ام ولد پس حق نیست مر کنیزک و ام ولد را در تربیت ولد و الذمیة کالمسلمة حتی یعقل دینا
و زن ذمیه که حکم زن مسلمان دارد در حق تربیت کودک تا وقتی که کودک بعقل و فهم دین را و چون بوقت ادراک
می شود کودک را از وی جدا کنند تا بکفر الفت نگیرد و بنکاح غیر محرم سقط حقها و بسبب نکاح غیر محرم
کودک که باشد نکاح کند مادر کودک را ساقط میشود حق تربیت کودک و بمحرم لا و بسبب نکاح محرم ساقط نمیشود
کام نکحت عمه و جدة جده مثل مادری که شوهر کند عم کودک را و مثل مادر کلان کودک که شوهر کند پدر کلان
کودک را که اینها محرم کودک اند و یعود الحق بزوال نکاح مسقط به و حق تربیت و حضانت عود میکند و باز
می آید بسبب او زایل شدن نکاح که سبب او زایل شدنش بود ثم حق حضانة ثم العصبات علی ترتیبهم بعد ازان
حق حضانة مر عصبات را است بر ترتیبی که در عصبات مقرر است لکن لا تدفع صبیة الی غیر محرم لیکن نه دهند
دختر صغیره را بعصبه که محرم او نباشد کمولی العتاقة مثل خواجه که آزاد کرده باشد مادر یا پدر کودک را و ابن العم
و مثل پسر عم کودک به کودک دختر را برابر او ندهند برای تربیت زیرا که پسر عم محرم نیست و لا فاسق ماجن و همچنین
بعصبه که فاسق باشد و در فسق بی باک باشد تربیت طفل را با او نفرمایند و لا تخییر للطفل و مختار سازند طفل را میان
مادر و پدر هر کدام که او اختیار کند با و دهند و الام و الجدة احق به حتی یأکل و یشرب و یلبس و یستنجی وحده
و مادر و مادر مادر سزاوار تربیت طفل است تا وقتی که طفل بخورد و بیاشامد و بپوشد و استنجا کند بخود
و بالبنت حتی تحیض و بدختر تا وقتی که در حیض شود و عن محمد حتی تشتهی و از محمد روایت است که تا وقتی که
بحد شهوت رسد که نه سالگی است در نزد اکثر و هو المعتبر لفساد الزمان و این روایت را اعتبار میکنند از جهة

بیاه

باز گردد و برای عدت داشتن آن زن بوطن خود و ان کانت تلک من جانب اگر مسیرة باشد از هر جانب

الاصل ان المعتدة بعدة الطلاق يلحق الطلاق والمعتدة بعدة الوطي لا يلحق الطلاق حلاصه

فصل في الحضانة احق الناس بحضانة الصغير حال قيام النكاح وبعد الفرقة للام فان ماتت الام او تزوجت فام الام فان ماتت او تزوجت فالاخت لاب وام فان ماتت او تزوجت فالاخت لاب فان ماتت او تزوجت فبنت الاخت لاب وام فان ماتت او تزوجت فبنت الاخت لام لم يختلف الروايات في ترتيب هذه الجملة انما اختلاف الروايات بعد هذا في الخالة والاخت لاب في رواية كتاب الاخت لاب اولى من الخالة وفي رواية كتاب الطلاق الخالة اولى وبنات الاخوات اولى من بنات الاخت وبنات الاخت الاخت لاب وام او لاب اولى من الخالات كامل

[illegible]

والتخيير لا [illegible] كالخروج حاضنة الصغير

الطلاق البائن كامل

[illegible]

[illegible] تباه شدن مردم زمانه وغيرها وغيرها در بدرى اگر طفل را تربيت كند تا وقتى كه تربيت سزاوار است كه كودك بخود بخورد [illegible]

ولا تسافر مطلقة بولدها الا الى وطنها الذى نكحها فيه وهذا الام فقط وبايد كه بسفر نبرد عورت طلاق شده كه تربيت طفل ميكند طفل را مگر بوطنى كه نكاح زن دران مكان واقع شده باشد واين نيز جائز است نه اوليا ديگر فصل

اقل مدة الحمل ستة اشهر كمتر بودن بچه در شكم مادر شش ماه است واكثر ماسنتان واكثر مدة حمل دو سال است

فثبت نسب ولد معتدة الرجعى پس ثابت ميشود نسب فرزند عورتى كه در عدة طلاق رجعى باشد

وان جاءت به لاكثر من سنتين ما لم تقر بمضى العدة اگرچه بيارد فرزند را بعد از گذشتن زياده از دو سال

مادامى كه اقرار نكرده باشد بگذشتن عدت بلى رجعت بود فثبت الرجعة پس ثابت ميشود رجوع از طلاق در ان

صورت كه زياده از دو سال بزمين آيد ولا تلد لتمامها او اكثر از دو سال وضع حمل شود رجوع از طلاق ثابت

نميشود ومبتوتة وثابت مى شود نسب ولدى كه زنى كه طلاق باين شده باشد ولدته وبيارد آن فرزند

بدر لاقل منهما ور كمتر از دو سال لا لتمامهما الا بدعوة نه بعد از گذشتن تمام دو سال مگر بخواندن پدر فرزند

را بخود اند ويحمل على وطيها بشبهة فى العدة وحمل ميكنند بوطى كردن آن زن را بشبهه در عدت واذا جحد

ولادة زوجته تثبت بشهادة امرأة وقتى كه مرد منكر شود زاييدن زن را ثابت ميشود بگواهى يك زن

تا كه اگر نفى كند ولد را لعان واجب ميشود فصل يجب النفقة والكسوة والسكنى للزوجة

ولو صغيرا لا يقدر على الوطى واجب است خوردنى وپوشيدنى وجاى بودن بر شوهر اگرچه شوهر بالغ نباشد و

قادر نباشد بر وطى زن للعروس مسلمة او كافرة كبيرة او صغيرة توطأ واين نفقه براى عروس واجب است

كه بنكاح مرد باشد خواه آن عروس مسلمان خواه كافر باشد كبيره باشد خواه صغيره باشد كه قابل وطى باشد واگر

صغيره باشد كه قابل وطى باشد نفقه بر شوهر واجب است بقدر حالهما بقدر حال آن زن نفقه واجب ميشود

فى الموسرين نفقة اليسار مرد و زن كه هر دو توانگر باشند نفقه توانگرى واجب ميشود وفى المعسرين نفقة الاعسار

واگر هر دو فقير باشند نفقه درويشان واجب ميشود وفى الموسرين نفقة اليسار وفى المعسرين نفقة الاعسار

واگر هر دو فقير باشند نفقه درويشان واجب ميشود وفى الموسر والمعسرة وعكسه بين الحالين و در صورتى كه

مرد توانگر باشد وزن فقيره باشد يا عكس اين كه مرد فقير باشد وزن توانگر نفقه ميانه واجب ميشود ولو هى

فى بيت ابيها اگرچه زن در خانه پدر خود باشد هم نفقه بر شوهر واجب ميشود لا لناشزة خرجت من بيته

بغير حق نفقه واجب نيست براى زن كه بيرون رود از خانه شوهر بناحق وجدا جوى باشد ومحبوسة بدين

ويا آن زن را بجهة قرض حبس كرده باشند ومريضة لم تزف يا بيمار باشد كه زفاف واقع نشده باشد و

مغصوبة كرها يا آن زن را غصب كرده باشند بكره وبى اختيار وحاجة لا معه يا حج رفته باشد آن زن بى شوهر

درين صورت نفقه بر شوهر واجب نميشود واگر دستيمان بزن نرسيده وازخانه شوهر بيرون رود

او را نفقه نرسد چون بناحق بيرون نرفته ولو كانت معه فلها نفقة الحضر لا السفر ولا الكراء واگر زن

با شوهر باشد در سفر او را نفقه حضر واجب ميشود نه نفقه سفر ونه كرايه مركب وعليه موسرا او بر مرد

واجبست اگر توانگر باشد نفقة خادم واحد نفقه يك خادم لها فقط براى زن نه دو خادم خلاف مر

اسوسعه كه نزد او نفقه دو خادم واجب است لا معسر اى الاصح واگر مرد فقير باشد در اصح نفقه

خادم واجب نيست ولا يفرق بينهما بعجزه عنها وجدا نكنند زن را از مرد بجهة عجز مرد از نفقه وتؤمر

بالاستدانة عليه وبفرمايند زن را كه قرض كند نفقه خود را كه مرد قرض را ادا كند واگر قاضى حنفى اگر خواهد كه درين

صورت تفريق كند شافعى مذهب را نصب كند تا بجهة عجز از نفقه ميان ايشان بمذهب شافعى حكم تفريق

كند ومن فرضت لعساره فايسر تمم نفقة يساره ان طلبت وآن زن كه فرض كرده باشند براى وى نفقه

درويشى شوهر و بعد از آنكه شوهر غنى شود تمام كند نفقه توانگرانه اگر زن طلب كند وتسقط فى مدة

مضت الا اذا سبق فرض قاض وساقط است نفقه در مدت گذشته مگر وقتى كه سابق باشد بران مدت

فرض كردن قاضى او رضايتى باذن و مرد راضى شده باشند بچيزى فيجب لما مضى پس درين صورت

واجب ميشود نفقه ايام گذشته مادام ما حيين مادامى كه در حيوة باشند مرد وزن فان مات احدهما

او طلقها قبل قبض سقط المفروض پس اگر مرد يكى از هر دو با زن و يا طلاق دهد زن را پيش از قبض

نفقه را ساقط ميشود آن نفقه مفروضه الا اذا استدانت بامر قاض مگر وقتى كه قرض كرده باشند

آن نفقه را بامر قاضى ولا تسترد معجلة مدت بات احدهما قبلها و طلب نكنند نفقه را كه پيشتر كرده باشد

از براى مدتى كه پيش از گذشتن آن مدت فوت شده باشند يكى از آن زن يا مرد وآن را باز خواست نكند

ونفقة عرس القن عليه يباع فيها مرة بعد اخرى ونفقه زن بنده بر بنده واجب است مى توان فروخت

آن بنده را براى نفقه چند بارى بعد از بارى يعنى آنكه غلامى باذن خواجه خود زن خواسته وقاضى نفقه

براى آن زن فرض كرد هزار دينار نفقه بروى لازم شده واو را به بانصد دينار فروختند بخرى كه

غلام بود با آن كه بر غلام دين نفقه باقيست دوم نوبت باز او را بفروشند تا تمام ادا شود

وفى دين غير ما يباع مرة ودر دينى كه غير نفقه است كه بر غلام از دين لازم شود يك نوبت مى توانند

فروخت وپس اگر غلام مردى باك شد ساقط ميشود دين نفقه از وى وخواجه اگر خواهد قرض غلام

را ادا مى تواند كرد و بگذارد فروخته شود ويجب سكناها فى بيت ليس فيه احد من اهله وواجب

است ساكن ساختن زن را در خانه كه نباشد دران خانه كسى از اهل آن مرد ولو ولده من غيرها اگر

فرزند آن مرد باشد كه از غير آن زن باشد الا برضاها مگر برضاى آن زن وبيت مفرد من دار

له غلق كفاها و يكخانه از سراى كه آن خانه را در و بند باشد بسنده است زن را وله منع والديها

در ايام شرعت ابتداء عدة زوجه مطلقه از وقت اقرار شوهر باشد بشرايط باشد والله اعلم

ابتداء العدة فى الطلاق عقيب الطلاق وفى الوفاة عقيب الوفاة ومشايخنا يفتون فى الطلاق ان الابتداء من وقت الاقرار نفيا لتهمة المواضعة

درين ايام درطلب عقد نكاح زينب زوجه خود امر داده است كه اگر زيد بر سر زينب زن خواهد رسيد و كيلانه كه عقد خود شرا بر زيد مذكور بسكطلاق مالك گرداند بر وقت كه خواهد [illegible] بعد از آن زيد بر سر زينب زن خواهد برسد بر زيد از زن و رضا داده است كه بر سر زينب بسر زن خواسته است [illegible] با وجود از آن دادن امر اندارد ولنفس خود شى بر زيد مذكور واگذارند ومهرش خود اگه [illegible] شرايط مثلوا تو چه واروسر وبان معلوم باشد كه بهمين روايه بتوقيع معتمان زمان وحضرت [illegible] العصات حضرت فاضل مولوى رسيده وغيره

اگر چری گوید که سرزنی که در ملک من در آمد پس طلاق این زن را نکاح فضولی شود مراد مسیح نکاح ما نوکردن و وجه آن بود که زنی طالع
وسی از دخول او را لوجر برد و زن گوید که این مرد زنی خواسته است و او را سوگند است که طلاق امر زنی که خواهد پس روی شد طلاق و او انتشو اوجمی
از حلیف نومای ما نندیکه کاین جراید و کاین از سوی سوال کند سوی گوید که این سوگند خورده بودم و لکن در سبب سحاق و سلهف بابد کاین مکرر ۲۹۶
ما عقیمه بیک ولی گوید که سوگند را فسخ کردم بحکم نص صاحب بحر نعما که فرموده است که لا طلاق قبل النکاح باید که این زن را کابین نکری
و در بعضی سوی بالگنه هم الله اذا وقی امر الی شفعوی للیفضی بطلان الیمین بالطلاق جاز و علیه الفتوی فی انه للعلمین

در ایله زن شرب خورده و در اصداع شد و عقل او بسبب صداع
زایل شود پس نغت در صورت زبلف او و زن را اوطلاق ده
باشد طلاق است پس عزیمالی اجابت و لو شرب و صدع فزال
عقله بالصداع نقول انه لا یقع طلاقه وطلاق لا وجه
بالاشارة هدایه

قال زنی آمده و میگوید که مرا شوهر طلاق داده است و عدت گذشته است شاید و در انزوج کردن
اجاب یشاید اذا لم یکن الزوج حاضرا تکذیبها فاعتده

در ایله زن بعث در نکاح فاسد و در عدة آن بر شوهر بابد بلکه سبب عزبانی والله
ولا نفقة فی النکاح الفاسد ولا فی عدتها مختصر وقایه
در ایله اگر زینب زوجه زید از نفقه آینده خود ابرا کرده باشد پس ابرا
درست باشد ملک سبب عزبانی والله الابراء من النفقة المستقبلة
لایجوز جواهر

ولدها من غیره من الدخول علیها لا من النظر الیها دمرد را میرسد که منع کند ما در و پدر و فرزند پدر اگر از غیر آن
آن زن داشته باشد از در آمدن بر آن زن نه از نظر کردن بر آن زن یعنی از نظر کردن بر آن زن منع
نمیتواند کرد محارم زن را اما از در آمدن منع می تواند کرد دخول سر املکه مردست و کلام بامتی شاید واز
سخن کردن باز منع نمی تواند کرد محارم زن را هر وقت خواهند وقیل لا منع من الخروج الی الوالدین ولا
من دخولهما علیها فی کل الجمعة و بعضی گفته اند که ولایت منع ندارد مرد از بیرون رفتن زن ما در و پدر
و از در آمدن ما در و پدر در هر هفته بر زن و فی المحرم غیرهما و در محرم که غیر از ما در و پدر باشد
فی کل سنة در سالی و هو الصحیح و این قول درست است و معمول به است و یفرض نفقة عرس الغایب
و فرض کرده می شود نفقه عرسی که غایب باشد و طفله و نفقه طفل کسی که غایب باشد نیز مقرر باید کرد
والوبیه و نفقه ما در و پدر غایب را نیز مقرر باید کرد فی مال له من جنس حقهم فقط در ملکی که از جنس این
کسان مذکور باشد یعنی ما کول و ملبوس یا دراهم و دنانیر باشد عند مودع او مضارب او مدیون
ان اقر به و بالنکاح که آن مال نزد امانت دار باشد یا نزد کسی باشد که بشرکت مضاربه نیم سودی کار میکند
یا نزد کسی قرض باشد که بقرض گرفته اگر اقرار داشته باشد بمال و بنکاح و نیز اذا علم القاضی ذلک یا عالم باشد
قاضی بدین مال و بنکاح که اکنون نیز نفقه فرض باید کرد و یحلفها انه لم یعطها النفقة و سوگند دهد قاضی نیز
که شوهر او را نفقه نداده است و یأخذ منها کفیلا و کفیل و ضامن از زن بستاند که اگر شوهر
و مطالبه نماند از عهده بیرون آید لا باقامة بینة علی النکاح فرض نکند قاضی نفقه زن را بگواه
او بنکاح اگر انکار کند مودع و مدیون و مضارب و لا ان لم یخلف مالا و نیز نفقه فرض
نفقه و این که گواه انشتنبا شد ان غاب حال فاقامت بینة لیفرض علیه و یأمر بالاستدانة پس زن
گواه گذرانید بنکاح یا فرض کند قاضی نفقه را و امر کند زن را بقرض کردن و لا یقضی به و حکم هم نکند قاضی
نفقه را و امر کند زن را بآن گواه نه بنکاح و نه بنفقه چه اگر حکم بر غایب میشود و قال زفر یقضی بالنفقة لا بالنکاح
النکاح و امام زفر گفته است که حکم بنفقه کند قاضی درین صورت نه بنکاح و عمل القضاة علی هذا للحاجة
و عمل قاضیان زمان بابن است از جهه حاجت حساب آن و المطلقة الرجعی والبائن والمفرقة بلا معصیة کخیار العتق
والبلوغ والتفریق لعدم الکفاءة و مرزنی را که در عدت طلاق رجعی یا در عدت طلاق بائن یا در عدت جدایی
که بغیر معصیت شده باشد آن نوعیکه عتق یا اختیار بلوغ کرده باشد یا جدایی که عدم تماثل کفات و یا
بماند شده باشد النفقة والسکنی این معتدات مذکورات را حق نفقه و حق سکنی هست ما دامی که در عدت باشد
لا المعتدة الموت نه معتده موت را که او را نفقه واجب نیست مگر وقتی که حامله باشد و للفرقة بمعصیة کالردة
و تقبیل ابن الزوج و بجنس نفقه واجب نیست برای عدت عورت که جدا شده باشد بمعصیه مثل مرتد

مثل زن یا بیوه از پسر شوهر را بجهت شهوت و رده معتدة الثلاث تسقط و مرتد شدن عورتی که در عدت
سه طلاق باشد ساقط میکند نفقه را لا تمکینها ابنه و ساقط نمیکند اطاعت کردن زن پسر شوهر را در معصیت زنا
وقتی که در عدت طلاق بائن باشد اما اگر در عدت طلاق رجعی باشد ساقط میکرد اند نفقه را انعکس او مر شوهر را
و نفقة الطفل الفقیر علی ابیه و نفقه طفل که فقیر باشد بر پدر راست و لا یشارک فیها احد و شریک نیست با پدر
هیچ کس در نفقه طفل کنفقة ابویه و عرسه مثل نفقه ما در و پدر و عروس که هیچ کس در آن شریک نیست
بلکه بر فرزند و شوهر است پس و لیس علی امه ارضاعه و لازم نیست بر ما در کودک شیر دادن کودک
الا اذا تعینت مگر وقتی که متعین باشد بسبب آنکه کسی دیگر نیست که شیر دهد یا شیر کس دیگر را
نخورد و یستاجر الاب من ترضعه عندها و اجاره کردن پدر کسی را که شیر دهد کودک را نزد ما در و پدر
و لو استاجرها و اگر اجارت کرد پدر ما در را در حالی که در نکاح پدر باشد برای شیر دادن کودک او معتدة
من رجعی یا در عدت طلاق رجعی باشد لترضعه یا شیر دهد آن کودک را لم یجز روا نیست اجاره کردن پدر
ما در را مگر وقتی که صغیر را مالی باشد که از مالی او بدهد اجره خود را و لا رضاع بعد العدة و لا بنتها
و با جارت گرفتن ما در طفل را برای شیر دادن طفل بعد از گذشتن عدت یا از برای شیر دادن فرزند
که آن مرد را از غیر آن زن باشد درست هست و هی احق من الاجنبیة و ما در سزاوار تر است از غیر
در صورتی که اجاره او درست باشد الا ان تطلب زیادة اجر مگر وقتی که مزد زیاده طلب کند
و نفقة البنت بالغة والابن زمنا علی الاب خاصة و نفقه دختر بالغه و پسر بر جا مانده بر پدر هست
خاصه و به تنهی و فتوی برین است و یجب علی الموسر یسارا الفطرة نفقة اصوله الفقراء بالسویة علی الابن
والبنت و واجب هست توانگری که در صدقه فطر اعتبار کرده اند نفقه اصلهای او که فقیر باشند برابر
میان پسر و دختر و مراد از اصول پدر و پدر پدر هست هر چند بالا رود و ما در ما در هر چند بالا رود
و یعتبر فیها القرب و الجزئیة لا الارث و معتبر در اصول نفقه نزدیکی و جزء بودن است میت را
نه طرف بودن قیمی که نشنود ابن ابن علی البنت پس بر آن کسی که دختر داشته باشد و پسر پسر
نفقه او همه بر دختر است که جزء پدر هست نه پسر پسر با آنکه میراث میان ایشان مناصفه هست
و فی ولد بنت واخ علی ولد ها و در صورتی که دختر زاده باشد و برادر نفقه تمام بر دختر زاده است
نه به برادر زاده با آنکه وارث درین صورت برادر هست و نفقة کل ذی رحم محرم صغیر او انثی بالغة
فقیرة او ذکر زمن او اعمی علی قدر الارث و تجبر اهلیة الارث نفقه هر خویشی که صغیر باشد
خواه مرد خواه زن که فقیر و نادار باشند یا زن فقیره باشد یا مرد بالغ فقیر باشد و بر جا مانده باشد
یا نابینا باشد و قوت کسب نداشته باشد بر قدر میراث واجب است بر خویش محرمی که غنی باشد
و یعتبر اهلیة الارث لا حقیقته و معتبر در وجوب نفقه اهلیت ارث هست نه حقیقت میراث بودن

فصل
فی الاستثناء و اذا قال لامرأته انت طالق ان شاء الله متصلا به لم یقع الطلاق لقوله علیه السلام من حلف بطلاق او عتاق و قال ان شاء الله
متصلا به لاحنث علیه هدایه

اگر کسی با کنیزک پدر یا مادر یا خواهر زنی کند و بچه تولد کند فرزند آزاد شود زواید مجموعه

من زنی امة ابیه او امة امه او امة اخته فولدة عتق الولد شرح مختصر

وطی جاریة ابیه فولده منه لایجوز بیع هذا الولد قنیه

وطی جاریة ابیه ثم ولدت هل یجوز بیع هذا الولد قال لا قال هذا اذا صدق الاب ان الولد منه اما اذا لم یصدقه لا یعتق وله بیعه شرح قنیه ومثله فی المغنی وانما یثبت نسب الولد بشرطین احدهما ان لا تکون الامة ذات زوج بالغ حتی لو کانت کذلک کان الولد من الزوج ولا اعتبار بدعوة المولی خزانه

ونفقه منزلة خال وابن عم علی الخال ونفقه کسی که او را خال باشد و پسر عم بر خال است با آنکه میراث پسر عم میرسد درین صورت ولا نفقة مع الاختلاف دینا الا للزوجة و الاصول و الفروع ونفقه واجب نیست بر کسی با اختلاف دین مگر برای زن که بر شوهر واجبست ولا علی الفقیر الا للاباء وللفروع ونیز نفقه کسی که بر فقیر واجبست مگر برای زن و فرزند که با وجود که فقیر باشد نفقه زن و فرزند بروی واجب است ولا للغنی الا لها ونفقه واجب است برای غنی مگر برای زن که در نکاح وی باشد یا در عدت وی که اگر چه آن زن غنیه باشد نفقه او بر شوهر واجب است وباع الاب عرض ابنه لا عقاره لنفقته ومی تواند فروخت پدر کالای پسر را برای نفقه نه املاک او را ولا للدین له علیه سواها نه از برای دینی که بر پسر باشد پدر را عوض نفقه که برای آن دین کالای پسر را نمی تواند فروخت ولا الام تبیع ماله لنفقتها ونمی تواند فروخت مادر مال پسر را برای نفقه خود وضمن مودع الابن لو انفقها علی ابویه بلا امر قاض وضامن است امانت دار پسر اگر نفقه کند امانت پسر را بر پدر و مادر پسر بی امر قاضی لا الابوان لو انفقا ماله عندهما بدر و مادر ضامن نیستند اگر نفقه کنند مال پسر را که نزد ایشان باشد اگر چه بی امر قاضی نفقه کنند و اذا قضی بنفقه غیر الزوجین ومضت مدة سقطت و وقتی که حکم بنفقه کسی کند که غیر عروس مرد باشد آن کسی و مدت بگذرد بر آن نفقه مدت گذشته ساقط میشود برای ایام گذشته الا ان یاذن القاضی بالاستدانه مگر که امر کرده باشد قاضی بقرض کردن که اکنون نفقه ایام گذشته را طلب می تواند کرد ونفقه المملوک علی سیده ونفقه بنده بر خواجه او واجبست فان ابی کسب وانفق پس اگر خواجه از نفقه دادن سر باز زند بنده کسب کند و خرج خود کند وان عجز عنه امر ببیعه واگر عاجز باشد بنده از کسب بفرماید خواجه را که بفروشد او را

کتاب العتاق

تحریر مکلف درست است آزاد کردن از آزادی که از اهل مکلف باشد یعنی عاقل و بالغ باشد بصریح لفظ بلا نیة بصریح لفظ و آزادی بی آنکه نیت آزادی کند ثم عتق درست است کانت حر او معتق او عتیق او اعتقتک همچنانکه گوید بنده خود را تو آزادی یا گوید ترا آزاد کردم او محرر او حررتک یا گوید محرر کردم یا آزاد کردم او هذا مولای او یا مولای او را اسکه [illegible] ونحوه مما عبر به عن البدن یا گوید این مولای منست یعنی آزاد کرده منست یا گوید ای آزاد کرده من یا گوید سر تو آزاد و مانند آن از آنچه تعبیر کنند از آن بتن فلا و بکنایته ان نوی کلا ملک لی علیک ولا سبیل لی ولا رق لی علیک وخرجت من ملکی یعنی ملک من نیست بر تو و راه نیست مرا بر تو یا گوید بنده گی نیست ترا یا گوید بیرون رفتی از ملک من و خلیت سبیلک و خالی کردم راه ترا ولامة قد اطلقتک یا کنیزک خود را گوید که ترا سر دادم و بهذا ابنی للاصغر والاکبر یا گوید این پسر منست خواه بنده خورد باشد از خواجه خود خواه کلان تر در همه صور مذکوره اگر نیت عتق کند بالفاظ مذکوره آزاد میشود لا بیا ابنی وازاد نمیشود بیا بنی که

قال کنیزک وبنده بهما وفیما کلمتهش کرده بسب کنیزک آزاد اصل بدیو آمده حکم رفت بآزادی مشتری نتواند که جامه‌ها باز گیرد آخات تواند لان الملک فی الثیاب بلا جلاة الان ثیاب العبید والجواری فی ایدیهم عواری قاضیخان

در الحیلة [illegible] کنیزک خود را گفت اگر آن مادر هست بیع این کنیزک آزاد شده باشد شرط باطل باشد شرط واللّٰه اعلم ولو قال لامه هذه ام عتقت عتق ای جسد بعد مخلط

در الحیلة رجوع از عتق درست نباشد بلا بیست عن بائی ولا یصح الرجوع عن البت ولا یصح عن عتق شرح ملا عبد العلی برجندی

[illegible] بنده [illegible] و الاصل [illegible]

[illegible] مملوکه خود را در مرض موت ترا آزاد کردم [illegible] آزاد شده باشد [illegible] واللّٰه اعلم

مردی غلامی خرید و مدتی پیش او گذشت و آزادش کرده و زن و فرزند آن گرفتند ویکی آمد و بروی دعوی کرد که این غلام منست از من بگریخته بود و گواهان گذرانید قاضی بملک مدعی حکم کند و به بطلان آزادی و اگر چه قضاء قاضی و ملبسه بدان آزادی متصل گشته بود آن قضا را نقض کنند قاضیخان

العبد اذا ادعی العتق علی انسان وقضی القاضی بالعتق ثم ادعی رجل ان هذا العبد ملکه لا یسمع حتی ادعی انی کنت عبد فلان فاعتقنی وقضی القاضی به ثم اقام الآخر البینة انه عبدی لا تقبل لان ذلک القضاء قضاء علی الناس کافه فصول

وعلی التحریر البرهانیة جاریة ادعت انها حرة الاصل وانکرت الرقبة وقال ذو الید انها اقرت بالرق فالقول قولها ویقضی بحریتها ما لم تحضر [illegible]

ولا یحل وطی جاریة المشترکة والمکاتب مستصفی

ضامن نیست پدر حصه شریک دیگر را وقالا لا بغنیه امام محمد و امام ابو یوسف وضمن غنیا الا فلا الا لاب که ضامن است پدر حصه شریک را اگر غنی باشد مگر میراث باقیه باشد و اگر فقیر باشد کار فرماید برای حصه خود وان قال لعبدیه احدکما حر و اگر کسی دو بنده خود را گوید که یکی از شما آزاد فخرج واحد ودخل ثالث پس بیرون رود یکی از آن دو بنده و در آید بنده سیوم فاعاد ومات بلا بیان پس اعاده کند و بگوید که یکی از شما آزاد و بمیرد و پیش از آنکه بیان و تعیین کند عتق ممن ثبت آزاد میشود از آن بنده که ثابت بوده بیرون نرفته ثلثه ارباعه سه حصه از چهار حصه او ومن کل من غیره نصفه و از هر یک از غیر آن بنده که ثابت بوده نصف او آزاد میشود وعند محمد ربع من دخل ونزد امام محمد چهار یک بنده آزاد میشود که در آمده و از باقی بطریق که مذکور شد فان کان ذلک فی مرضه ولم یجز الوارث جعل کل عبد سبعة و اگر این قول را بطریق مذکور در مرض گوید و هیچیک از ورثه تجویز نکنند حکم وصیت دارد و او را مال دیگر نباشد و قیمه این سه بنده مساوی باشد هر بنده را هفت سهم قسمت میکنند وعتق ممن ثبت وازاد میشود آن بنده که ثابت بوده و بیرون نرفته ثلثه سهم او ومن کل من غیره سهمان و از هر یک از دو بنده که غیر این بنده است دو سهم او را از هفت سهم آزاد میشود وعند محمد کل ستة ونزد محمد هر بنده را شش سهم اعتبار میکنند وعتق ممن خرج سهمان و آزاد میشود بنده که بیرون رفته دو سهم او وممن ثبت ثلثه و از آن بنده که ثابت بوده سه سهم آزاد میشود وممن دخل سهم واز آن بنده که در آمده یک سهم آزاد میشود وسعی کل فی الباقی و کار کنند هر کدام در عوض سهم باقی خود که آزاد نشده والوطی والموت بیان فی طلاق مبهم وطی و موت حکم بیان دارد در طلاق مبهم یعنی اگر خود را دو زن را گوید که یکی از شما طلاق پس یکی را وطی کند یا یکی بمیرد و نقش باید که مراد آن دیگر است کالبیع والتدبیر والموت مثل فروخت و استیلاد و ام ولد ساختن و مدبر ساختن و مردن وهبة وصدقة مسلمین فی عتق مبهم و همچنین بخشیدن و تصدق کردن با تسلیم حکم بیان دارد در عتق مبهم دون وطی فیه نه وطی در عتق مبهم یعنی وطی در عتق مبهم حکم بیان ندارد خلاف مر صاحبین را والشهادة بالعتق المبهم باطل وگواهی دادن بآزادی در عتق مبهم باطل است لا الطلاق المبهم اما گواهی دادن بطلاق در طلاق مبهم باطل نیست همچنانکه گواهی دهند که یکی از دو زن و شان و تعیین نکنند این گواهی باتفاق درست است اما گواهی دهند بآزادی یکی از دو بنده صحیح که عتق مبهم از دو واقع شده باشد و بیان و تعیین نکنند درست نیست و پیش صاحبین روا است

فصل

والیعتق بان دخل الدار فکل عبد لی یومئذ حر عتق من دخل ملکه و قت [illegible]

وشرط القبول الشهادة فی العتق ان یقولوا اعتقه وهو یملکه وانه شرط لازم لان لا اعتاق بدون الملک لا یمکن الاصلا

وبلا یومئذ من له وقت حلفه فقط

وازاد میشود بنده بان شرط که گوید اگر درای در سرای هر بنده که مرا باشد دران وقت ازاد میشود که در رو درامدن ملک او باشد خواه در وقت سوگند ملک او بود و بس لا الحمل بقبل مملول ذکر لی ومن ازاد میشود بچه که در شکم باشد بان که گوید هر بنده که مرا باشد ازاد و من اعتق بمال ان ازاد میشود واگر کسی ازاد کند بر مالی یا بمال همچنانکه گوید انت حر علی الف او بالف یعنی تو ازاد بشرط ازادی هزار دینار یا بعوض هزار دینار فقبل عتق والمال دین علیه پس قبول کند بنده ازاد میشود که و مال دین میشود بروی والمعلق عتقه بالاداء ما ذون و بنده که معلق باشد ازادی او باداء مال حکم ماذون دارد وان اوی عتق واگر مال را ادا کند ازاد میشود لا مکاتب حکم مکاتب ندارد در این جهت جمیع مقبول عبدیست خواه می تواند که او را فروشد وهی است حر بعد موتی بالف و در این صورت که گوید تو ازاد بعد از موت من بهزار دینار ان قبل بعد موته واعتقه الوارث عتق واگر قبول کند بنده بعد از موت خواجه وازاد کند او را وارث ازاد میشود والا لا واگر یکی ازین دو شرط وجود نکرد پس قبول بعد الله است وازادی ورثه ازاد نمیشود وان حر ره علی خدمته سنة فقبل عتق واگر ازاد کند بر خدمت کردن بنده یکسال و قبول کند خدمت را ازاد میشود در حال و یخدمه سنة و خدمت کند او را یکسال فان مات مولاه قبلها پس اگر بمیرد خواجه پیش از یکسال بحساب قیمته واجب می شود قیمه بنده نزد ابی حنیفه و عند محمد رحمهما الله قیمه خدمت و واجب میشود یکساله

فصل

من اعتق بعد موته مطلقا او الی مدة غالب موته قبلها ای اگر بمیرد خواجه انکسی که ازاد کرده شود بعد از موت خواجه مطلقا همچنانکه گوید تو ازاد بعد از موت من و قید نکند باین مرض یا این سال و امثال ان یا ازادی بنده را بمدت اضافه کنند که غالب مردن او پیشی ازان مدت مدبر حکم مدبر دارد و این بنده مذکوره ولا یباع ولا یوهب ولا یرهن و بخشیده نشود و یستخدم و خدمت می تواند فرمود او را و یستاجر و باجارت می توان گرفت او را والمدبره توطا و کنیزک مدبره را وطی می توان کرد و تنکح و نکاح بزنی می توان کرد او را یکی بجهت انکه ملکیه او باقی است در حال

حیواة خواجه وان مات سید عتق من ثلث ماله واگر بمیرد خواجه وی ازاد میشود از یک ثلث مال و سعی فیما زاد و کار کند در اجر زیاده باشد وان استغرق واگر فرارسد دین خواجه تمامی قیمه بنده را پس درین حال قیمه خود بنده سعی کند وان قال ان مت من مرضی هذا او فی هذا السنة صح بیعه واگر گوید اگر بمیرم درین مرض یا درین سال تو ازاد درست است بیع کردن و بخشیدن او را وان وجد الشرط عتق کالمدبر و اگر دران سال و یا دران مرض بمیرد خواجه ازاد میشود بنده مثل ازاد شدن مدبر یعنی از ثلث مال واما ولدت رسیده فادعی دیگر که بچه زائیده از خواجه خود و خواجه بچه خود خواند ان فرزند را در وقع فملکها یا از شوهر خود بچه زاییده وان شوهر بعد از ان مالک شد او را ام ولده در ین صورت ام ولدی شود ان کنیزک خواجه خود را و حکمها کالمدبره حکم او مثل حکم مدبره است که فروختن و بخشیدن او درست الا انها تعتق بعد موته

در انکه زید بر عمرو دعوی فاسد کرده و عمرو منکر بود ازان بعد اگر زید ازین صلح کرده بااین صلح درست باشد بکتاب شرح ... والصلح علی الانکار بعد دعوی فاسد لا یصح وصحة الدعوی شرط فیه مختصر وقایه

در انکه زید شیئی که نزد او عمرو دعوی و عمرو طلب صلح کرده از ان شیئی ... مر زید راست ان باطل باشد والله اعلم طلب الصلح علی الشیئی ... مختصر قدوری

در انکه زید شیئی که نزد او عمرو دعوی کرده ... عمرو طلب صلح کرده باشد ازین دعوی این طلب صلح عمرو اقرار باشد ... والله اعلم ولو قال صالحنی اقرار ولو قال صالحنی من هذه الدعوی لا یکون اقرار جواهر مختصر وقایه

در انکه زید عمرو را گوید که بحل کن مرا در هر حقی که بر منست و عمرو ابرا کرده ... حقوق که عمرو بر زید بود ... قضاء و دیانة ... والله اعلم رجل قال لاخر حللنی من کل حق لک علی ... فابراه براه قضاء ... عند ابی یوسف وابی حنیفة رحمهم الله وعلیه الفتوی فتاوی سراجی

وفی نوادر الفتاوی اگر کسی ماده گاوی بخرد بر انکه حمل دارد بیع فاسد بود کذا فی الکبیر فتاوی ابراهیم شاهی

ولو باع شاة علی انها حامل فسد البیع خزانة المفتین ولو اشتری شاة او بقرة علی انها تحلب کذا فسد البیع وان اشتراها علی انها حلوب جاز وقیل لا یجوز وهو الاصح عند البعض ولو اشترى فرسا علی انها هملاج جاز البیع خزانة المفتین

... وفات کرد بکی از وارثان ... ورثه ... بعد ذلک ... دعوی ترکه ... الکنز فصل الرابع

در انکه زید عمرو را گفته بود که ابرا کردم ... بعد از ان گفت زید مانع باشد از دعوی کردن ... والله اعلم ... بعد ذلک هذه الدار ... مختصر وقایه

در انکه زید عمرو را گفته ... بعد ذلک ... دعوی ... والله اعلم ... لو قال لا حق لی علی فلان ... فی هذه اللفظ کل عین او دین وکل کفالة او ... مختصر وقایه

در انکه زید ... مر العلان ... والله اعلم ولو قال مر العلان ... لا یکون ابراء ولو قال مرا از تو چیزی خواستنی نیست فهذا اقرار از نوع ذمة مختصر وقایه

در انکه زید ... بحل کردم ... زید از مهر زینب ... والله اعلم ولو قالت زوجها ... عن المهر مختصر وقایه

در انکه اگر شخصی گوید که ترا در کار ... حلال است ... الحالی او ما

در انکه ... طلب ... مراد ... والله اعلم ... لا اطلبک ... قال هذا لیس بشیئی وحقه علی حاله فتاوی ابی اللیث

جعلتک

در انکه ... بحل کردم ... عمرو ... زید در دنیا ... والله اعلم سئل ابو بکر عن رجل قال ... جعلتک فی حل فی الدنیا قال یصیر فی حل فی الدارین جمیعا مختصر وقایه

در انکه ... صلح ... عمرو ... والله اعلم ... قال اذا رجع المشتری علی بایعه ... علی شیئی قلیل ... القضاء ... هدایه وغیره

در انکه ... صلح ... زید ... صلح کرده ... والله اعلم ... الورثة ... علی المیت ... فصول ... فی فصل الثامن والعشرین

... مر کل ماله لکن ازاد میشود بعد از موت خواجه از تمام مال و لم تسع لدینه و کار نکند ام ولد برای دین خواجه ولا تثبت نسب ولد الامة الا بدعوة و ثابت میشود نسب بچه کنیزک از خواجه مگر بخواندن خواجه بچه کنیزک را الجود بلا دعوة لکن ینتفی بالنفی بعد ازان نسب بچه دوم و سوم ثابت می شود بی دعوت لیکن اگر نفی کند فرزند دیگر را بعد از فرزند اول منتفی میشود نسب او بی لعان

فصل

من عتق باعتاق او بفرع له او بملک قریب او ازاد شود بازاد کردن یا بفرع عتاق ازادی شود مثل کتابت و مدبر ساختن وام ولد ساختن و مالک شود خویش و محرم خود را وان خویش ازاد شود بسبب قرابت خواجه خود فولاه لسیده پس درین صورت مذکوره میراث این ازاد شده بخواجه وی میرسد وان شرط عدمه واگر چه شرط کرده باشد میراث نابردن را خواجه از وی با وجود این خواجه میراث از وی می برد و آن شرط واجب نیست ومن اعتق امة زوجها قن وکسی که ازاد کند کنیزک را که شوهر او بنده باشد فولدت منه پس بزاید ان کنیزک فله ولاء الولد پس مر آن خواجه آن بنده راست میراث ان فرزند فان عتق الاب جر الی قومه پس اگر ازاد شود کنیزک میکشد میراث را بقوم پدر خود ان کان بین اعتاق الام وولادتها اکثر من نصف حول اگر میان ازاد کردن مادر و زاییدن فرزند زیاده از نصف سال که شش ماه است اگر کمتر باشد میراث بازاد کننده کنیزک میرسد والمعتق عصبة قدم النسبیة وازاد کننده عصبه میت یعنی تمام مال وی را می برد واگر وارث دیگر نباشد مقدم است عصبه نسبی بر وی زیرا که وی عصبه سببی است و هو علی ذوی الارحام وان عصبه سببی ازاد کننده است و مقدم است بر ذوی الارحام فان مات السید ثم المعتق فولاه لاقرب عصبة سیده پس اگر بمیرد اول خواجه که ازاد کرده است بعد ازان ازاد کرده شده پس میراث او نزد دیگر عصبه خواجه میرسد ولا ولاء للنساء الا ما اعتقن کما فی الحدیث و میراث بنده که ازاد کرده باشد بزنان نمیرسد مگر آن زنانکه خود ازاد کرده باشند یا خود مکاتب ساخته باشند آن بنده را که اگر کسی دیگر ازاد کرده باشد ولاء او بزن میرسد همانکه در حدیث تفصیل ان واقع است

کتاب المکاتب

الکتابة اعتاق المملوک یدا حالا و رقبة مالا مکاتب ساختن ازاد کردن بنده را خواه خالص باشد خواه مدبر خواه ام ولد از روی تصرف و از روی رقبه در مال یعنی وقتی که بدل کتابت ادا کند و رکن کتابت ایجاب و قبول است و حکم او انست که چون مکاتب شد بنده سزاوار میشود بکسب از خواجه فان کاتب قنه پس اگر مکاتب سازد بنده خود را ولو صغیرا یعقل اگرچه آن بنده نابالغ و عاقل شی بمال حال او منجم او مؤجل یا نسیه و نقد یا مالی که بدهد بچند دفعه او قال جعلت علیک الفا یا گوید کرد ام بر تو هزار دینار که دراندم تو ادیه نجوما که اداکنی بچند دفعه او اولها کذا و اخرها کذا دفعه اول چندین دفعه آخر چندین فان ادیته فانت حر پس اگر اداکنی ازاد باشی وان عجزت فقن وقبل العبد صح واگر عاجز شوی رد ادای آن نتوانی کرد بنده باشی وقبول کند بنده درست میشود عقد کتابت وخرج من یده دون ملکه و بیرون میرود آن بنده از تصرف خواجه بعد از صحت عقد کتابت نه از ملک او و عتق مجانا ان عتق وازاد میشود مفت بی ملک

کتابت اگر او را آزاد کند و غرم السیدة العقر ان وطی مکاتبة و تاوان میدهد خواجه اگر وطی کند کنیزک را که
مکاتبه کرده باشد یعنی فرض کنند که اگر زنا حلال بودی چه مقدار مزد او شدی و الارش ان جنی علیها
او علی ولدها او مالها و تاوان دهد خواجه دیت را اگر جنایت کند برین مکاتبه یا بر فرزند او یا بر مال او و صحت
علی حیوان ذکر جنسه فقط و درست است عقد کتابت بر حیوانی که مذکور شده باشد جنس او بس
نه نوع او یعنی اسپ یا گاو و یا اسپ کوید و یوخذ الوسط او قیمته و ادا کند درین صورت مکاتب آن حیز را
میانه یا قیمه میانه را و فسدت علی قیمته و فاسد است عقد کتابت بر قیمه بنده یا بر قیمه حیوانی که جنس او
مذکور باشد پس بجهت آنکه کتابت بدل مجهول است او خمر خمرا و خنزیر و ملک و عقد کتابت شراب و خوک
از مسلمان نیز فاسد است بجهت آنکه ولایت طلب ندارد او را مسلمان و صح للمکاتب البیع و الشراء و السفر
و درست است مکاتب را فروختن و خریدن و سفر کردن و النکاح امته و کتابة قنه و بتزویج دادن کنیزک
خود و او مکاتب ساختن بنده او میرسد اگر ادا بدل کتابت بعد آزادی کرده باشد و رسیده ان
ادی قبله و میراث مکاتب مکاتب اول خواجه مکاتب اول میرسد اگر ادا ء کتابت پیش از آزادی مکاتب
اول کرده باشد لا تزوجه درست نیست بخشیدن او اگرچه بعوض باشد و تصدقه الا بیسیر و درست نیست
صدقه دادن مکاتب مگر چیز اندک را و لا ترافقه اعتاق عبده و تکفیله و اقراضه و روا نیست شدن و قرض
دادن مکاتب نیز روا نیست و اعتاق عبده و لو بمال و روا نیست آزاد کردن مکاتب بنده خود را بمال بندهم
که این صورت نیز حکم عتق بمال دارد و انکاحه و روا نیست که مکاتب بنده خود را زن دهد و الاب و الوصی
فی رقیق الصغیر کالمکاتب و پدر و وصی و بنده که ملک صغیر باشد مثل مکاتب است در بنده خود در امور مذکوره
و اذا عجز عن نجم و چون مکاتب از ادای نجم کتابت عاجز شود ان کان له وجه سیفصل الیه لا یعجزه الحاکم اگر
او را وجهی باشد که باو رسد تواند که ادا کند حکم نکند حاکم به عجز او الی ثلثة ایام تا سه روز و الا عجزه و اگر
چنین نباشد حکم بعجز او کند و فسخها بطلب سیده و فسخ کند عقد کتابت را بطلب خواجه او و در سیده
برضاءه و یا خواجه او فسخ کند برضای مکاتب و عاد رقه و باز می آید بنده گی او را و ملک سیده کسیده
و اکسابه در تصرف بهر مکاتب ملک خواجه می شود فان مات و له وفاء لم تفسخ و قضی بدلها من ماله
پس اگر بمیرد مکاتب و ازوی ادا کنند بدل کتابت را از مال او و حکم بموت حرا او و حکم کنند بموت مکاتب آزاد
نه بنده و الارث منه و بمیراث بردن از مکاتب حکم کنند و عتق بنیه و ولده و ای کتابته و حکم کنند باز آزاد
فرزندان او که زاییده اند در وقت کتابت او شراء او یا فدیه باشد ایشان را در حال کتابت او و کوتب
هو و ابنه صغیر اولکبیرا بمرة یا مکاتب کرده باشند او را و پسر صغیر او را و یا کبیر او را یکبار و طاب
لسیده ما ادی الیه من صدقة و حلال است و طیب است مر خواجه را اگر ادا کرده باشد بخواجه از بابت صدقه و زکوة
که مردم باو داده باشند فعجز پس عاجز شد مکاتب آزادی بدل کتابت و لا تنفسخ بموت سیده و فسخ نمی شود

ولو مولاه ان ادی

بعد عتقه

وهبته و لو بعوض

وبیع نفسه منه

ولو شرب شراب احلوا فالم یوافقه فذهب عقله فطلق قال محمد
لا یقع طلاقه و علیه الفتوی مختصر وایه

در ایجا زید سوگند خورده است که اگر افیون و کوکنار خورد زن وی طلاق باشد ... فتاوی بنارس

لو قال للمطلقة طلاق فانت امراتی فانت طالق ... کذا فی المحیط

عقد کتابت بموت خواجه او ادی الی ورثته علی نجومه و ادا کنند بدل کتابت را بوارثان خواجه بر همان نجوم که
مقرر کرده بوده و ان اعتقه بعضهم بعضهم لا ینفذ و اگر بعضی از وارثان مکاتب را آزاد کنند درست نیست و ان
اعتقوه عتق مجانا و اگر آزاد کنند همه وارثان آزاد میشود بی بدل

کتاب الایمان

هی ثلث سوگند که در شرع احکام بر آن مترتب ساخته سه قسم است حلفه علی فعل او ترک ماض کاذبا عمدا غموس
پس سوگند خوردن بر فعل یا بر ترک فعلی که در زمان گذشته باشد و دروغ باشد این سوگند و بقصد
او را اسم غموس گویند بجهت آنکه صاحب خود را بگناه فرو می برد و کفارت تدارک نمیشود یا ثم به گناه
کار میشود بدین سوگند بگناه بزرگ و ظانا انه حق و هو ضده لغو اگر بقصد شود گمان داشته باشد که راست است
و حال آنکه ضد راست یعنی دروغ باشد لغو بر جی عفوه این سوگند را لغو گویند امید است عفو او چون
حضرت پیغامبر صلی الله علیه وسلم فرمودند که گناه بخطا و وسوسه دلها و یا گناه باشد باکراه و گناه بفراموشی
از امت من عفو است و علی آت منعقدة و سوگند بفعل آینده منعقد است و کفر فقط و کفارت در بهر
درین قسم و بس ان حنث و لو سهوا او کرها حلف او حنث اگر بشکند سوگند را اگرچه بسهو شکند
یا باکراه و گناه بفراموشی از امت من عفو است و تکلیف سوگند خورده باشد یا حانث شده باشد
باکراه یا بسهو و القسم بالله و سوگند بخدا باید خورد که در حدیث نهی واقع شده از سوگند خوردن بغیر خدای
و دران باب وعید عظیم واقع شده او باسم من اسمائه یا بنامی از نامهای پاک خدای کالرحمن و الرحیم و الحق
مثل اسم رحمن و رحیم و حق او بصفة یحلف بها من صفاته کعزة الله و جلاله و کبریائه یا بصفتی از صفات
الهی که در عرف بآن سوگند می خورند مثل عزت خدا و جلال و بزرگی خدای و کبریا و عظمة و قدرة
و کبریا و عظمت و جلال یعنی بزرگی است و قدرت یعنی توانایی لا بغیر الله کالنبی و القرآن و الکعبة و سوگند نیست بغیر
خدای مثل پیغمبر و قرآن و کعبه و لا بصفة لا یحلف بها عرفا و سوگند معتبر نیست در شرع بصفتی از صفات خدای که بآن سوگند
نمیخورند در عرف کرحمته و علمه و رضائه و غضبه و سخطه و عذابه یعنی رحمت خدای و خشنودی خدای و عذاب خدای
سوگند خوردن روا است و قوله لعمر الله و ایم الله و عهد الله و میثاقه و گفتن شخصی که سوگند به بقای خدای و سوگند
بعهد خدای یا به پیمان خدای و اقسم و احلف و اشهد و ان لم یقل بالله یا گوید سوگند میخورم و گواه میگیرم یا
گواهی میدهم و اگرچه بالله ضم نکند هم سوگند است در شرع و علی نذر او یمین او عهد یا گوید بر من نذر است یا
سوگند یا عهد و ان لم یضف الی الله اگرچه این الفاظ را اضافة بالله نکنند و ان فعل کذا فهو کافر و ان لم یکفر علقه
بماض او آت یا گوید که اگر چنین کنم کافر باشد اگرچه کافر نمیشود خواه بامی متعلق ساخته باشد یا باینده
و سوگند میخورم بخدای قسم و این الفاظ مذکوره حکم قسم دارد در شرع و حقا و حق الله و حرمة و سوگند خورم
بخدا یا بطلاق زن و ان فعله فعلیه غضبه او سخط او لعنته او انا زان او سارق او شارب خمر یعنی اگر

این کار کنم بر من غضب خدای یا سخط خدای یا زناکار باشم یا دزد باشم یا آکل الربوا یا سود خوار باشم یعنی اگر با این الفاظ مذکوره سوگند خورد حکم سوگند ندارد و در شرع حروف القسم الواو والباء والتاء و نحو کالله لا افعل و حروف قسم واو هست و باو و تاو گاهی محذوف میباشد مثل اگر گویند الله لا افعل تعد یراد حنث میشود که بالله افعل یعنی سوگند بخدای که آن کار را نخواهم کنم و کفارته عتق رقبة او اطعام عشرة مساکین کما یطعم فی الظهار و کفارت سوگند آزاد کردن بنده هست یا طعام دادن ده مسکین همچنانکه در کفارت ظهار متعارف است یعنی هر مسکینی را دو من گندم دهد که یکمن سیر ده سیر هراه باشند و کسوتهم لکل واحد ثوب یستر عامة بدنه فلم یجز السراویل یا جامه که پوشد بیشتر بدن را پس روا نباشد پوشانیدن جامه فان عجز عنها وقت الاداء صام ثلثة ایام ولاء پس اگر عاجز باشد ازین سه روز روزه دارد پیاپی ولم یجز بلاحنث و روا نیست کفارت دادن بی شکستن اول سوگند را باید شکست و بعد ازان کفارت باید داد و من حلف علی معصیة کعدم الکلام مع ابویه حنث و کفر و آن کسی که سوگند خورد بر معصیت مثل سخن نا گفتن با مادر و پدر سوگند را بشکند و کفارت دهد و لا کفارة فی حلف کافر وان حنث مسلما و کفارت واجب نمیشود در سوگند کافر اگرچه سوگند دارد و در حال اسلام شکند و من حرم ملکه لا یحرم و کسی که حرام کند بر خود ملک خود را حرام نمیشود و ان استباحه کفر و اگر خواهد که درو تصرف کند کفارت سوگند دهد و من نذر مطلقا یعنی بی آنکه مقید سازد ان نذر را بفعلی او معلقا بشرط یریده یا معلق سازد بشرطی که میخواهد آن شرط را کان قدم غائبی خودهد و فی بهما که گوید اگر بیاید غائبی من روزه دارم سه روز و مثل این شرط وجود گیرد وفا باید کرد بان نذر و بغیر ما نذره کان زیبت و فی ولو مع الفیح و اگر متعلق ساخت نذر را بشرطی نمیخواهم آنرا همچنانکه گوید اگر زنا کنم نذر کردم که بنده آزاد کنم باید که وفا کند و اگر زنا کرد بنده آزاد کند یا کفارت سوگند دهد جنانکه در شرع مقرر شده و روایت صحیح نیست که امام ابوحنیفه رحمه الله رجوع کرده است ازین پس از فوت خود کفارت نذر فرموده اند و نذر را حکم یمین داده اند و مخیر ساخته که وفا کند تا در نذر که بنده آزاد کند مثلا یا کفارت دهد

فصل

و من حلف لا یدخل بیتا لا یحنث بدخول صفة و المسجد و البیعة و الکنیسة یعنی کسی که سوگند خورد که در خانه در نیاید بحنث بدخول صفة حانث میشود بدر آمدن صفه لا الکعبة او مسجد و حانث نمیشود بدر آمدن کعبه و مسجد او بیعه یا در محلی که نصاری عبادت میکنند یعنی مستقر عیسی علیه السلام عبادت میکنند او کنیسه یا در مقام عبادت گاه امة موسی علیه السلام در آید آن نیز حکم خانه ندارد او دهلیز یا در رود آید حانث نمیشود او ظلة باب دار یا در آید در سابات در سرایی که آن نیز حکم ندارد کما لا یدخل دارا فدخل دارا خربة همچنانکه سوگند خورد که بسرا در نیاید بسرای ویران در آید حانث نمیشود و فی هذه الدار یحنث

منهدمة صحراء و در صورت که در نیاید درین سرا حانث میشود اگر در آید دران سرای در حالی که ویران شده باشد و صحرا شده باشد و بعد ما بنیت اخری او و وقف علی سطحها یا در آید بآن مکان در وقتی که بنای دیگر شده باشد و یا بر بام آن سرا بایستد هم حانث میشود و قیل فی عرفنا لا یحنث کما لو جعلت مسجدا او حماما و بعض گفته اند در عرف زمان حانث نمیشود همچنانکه مسجد سازند آن مکان را یا حمام سازند او بستانا او بیتا او دخلها بعد بعد هدم الحمام یا باغ و بستان سازد آن سرا را یا خانه سازند یا در آید بآن سرا بعد از ویران شدن حمام حانث نمیشود و کذا البیت و در خلد منهدما صحراء او بعد ما بنی بیتا آخر و اگر گوید که در نیایم بدین خانه و در آید دران خانه در حال ویران او که صحرا شده باشد و یا بعد ازان او را خانه دیگر ساخته باشند که درین صورت نیز حانث نمیشود او هذه الدار فوقف فی طاق باب لو اغلق کان خارجا و اگر سوگند خورد که درین سرا در نیاید و بایستاد در طاق در آن سرای که اگر در را ببندند خارج سرا باشد حانث نمیشود او لا یسکنها و هو ساکنها او لا یلبسه و هو لابسه او لا یرکبه و هو راکبه فاخذ فی النقلة یا سوگند خورد که درین سرا ساکن نشود و حال آنکه درین سرا ساکن است و یا سوگند خورد که جامه نپوشد و حال آنکه پوشیده است آن جامه را و یا گوید که سوار نشود مرکب را و حال آنکه بروی است فاخذ فی النقلة و نزع و نزل بلا مکث و بعد ازان سوگند باید که فی الحال شروع کند در نقل مکان در صورتی که سوگند خورده است که ساکن نباشد و حال آنکه ساکن است بیرون شود و دیگر باید که فرود آید در صورتی که سوار باشد و جامه را بکشد در صورتی که سوگند خورده که نپوشد جامه را او لا یدخل فقعد فیها یا سوگند خورد که در نیاید در خانه پس بنشیند در خانه حانث نمیشود الا ان یخرج ثم یدخل مگر وقتی که بیرون رود و بعد ازان در آید در خانه اکنون حانث میشود و فی لا یسکن هذه الدار در صورتی که سوگند خورده که ساکن نباشد درین سرا لا بد من خروجه باهله و متاعه اجمع یا جامه هست در بیرون رفتن با اهل و رختهای خود تمام تا حانث نشود حتی یحنث بوتد بقی تا که حانث میشود بمیخ که از رخوت مانده بخلاف المصر و القریة بخلاف آنکه سوگند خورد که درین شهر در نیاید و یا درین ده ساکن نباشد اگر بیرون رود و متاع او دران موضع باشد حانث نمیشود و حنث فی لا یخرج لو حمل و اخرج بامره و حانث میشود در صورتی که سوگند خورد که بیرون نرود اگر او را بر دارند و بیرون برند بامر او و لا ان اخرج بلا امره مکرها او راضیا حانث نمیشود اگر او را بیرون برند بی امر او خواه باکراه و خواه برضا و کذلک لا یدخل اقساما و حکما و مثل کلمه لا یخرج هست کلمه لا یدخل در اقسام و حکم که او را با امر او در آرند حانث میشود یا بامر او در آرند خواه برضا و خواه بی رضا حانث نمیشود اما اگر بامر او در آرند حانث میشود و فی لا یخرج الا الی جنازة فخرج الیها ثم اتی امرا آخر لا یحنث اگر سوگند خورد که بیرون نرود مگر بجنازه و بقصد جنازه بیرون رود و بعد ازان رود بکار دیگر و فی لا یخرج الی مکة فخرج یریدها و رجع و حانث میشود درین صورت که گوید بیرون نروم بمکه بعد ازان بیرون رود بقصد مکه و باز گردد و لا یاتیها حتی یدخلها و درین صورت که سوگند خورد که در نیایم بمکه تا در نیاید حانث نمیشود

لو حلف لا یلبس من ثیابها فابتاع ثیابا بمالها و لبسها لا یحنث قنیه

للمدیون اذا حلف یوفو الیوم کذا فغاب رب الدین فلم یجده لیوفیه حنث لا یحنث

در ایام زید بوجه کعبه بسه که اگر من شراب خورم زن من سه طلاق ... و قبل التزوج شرب الشراب ثم تزوج ثم شرب هل یطلق المرأة اجاب لا

و فی التحفه بالطلاق و الیمین علی نیة الحالف

رجل حلف لا یدخل دار فلان بمتاع فلان دار ثم دخل لا یحنث

و فی جامع ظهیر الدین اگر من فلان کار کنم هر زن که خواهم خواستن فهی طالق فعقد ثم تزوج امرأة لا یطلق

قال لامرأته اگر دست و پای ترا نشکستم فانت طالق ثم الحنث ما دام حیین

و عن ابراهیم النخعی الیمین علی نیة الحالف ان کان مظلوما و ان کان ظالما

و فی المضمرات و فتاوی قاضی خان لو حلف لا یلبس ثوبا من غزلها و غزل غیرها لا یحنث

حلف لا یشرب کذا فصب فی حلقه لا یحنث و اکره حتی شرب بنفسه حنث

فان ادخل مکرها و هو یقدر علی المنع و رضی بقلبه ... انه لا یحنث و هذا اذا حمل و ادخل فان دخل بقدمیه یحنث قولا واحدا ولو فتح ثم دخل

در ایام زید سوگند خورده است که ... حانث شده باشد

ذکر فی فتاوی قاضی خان ولو قال بالله لا افعل کذا و سکن الهاء او نصبها او رفعها ... یکون یمینا لانه ذکر اسم الله تعالی ...

و من حلف لا یدخل بیتا فدخل الکعبة او المسجد او البیعة او الکنیسة لا یحنث لان البیت ما اعد للبیتوتة و هذه البقاع ما بنیت لها

ولو قال دار فلان ولم ینو ... حنث بالاتفاق

مسئله دو ایام زید سوگند خورد که شراب و میزر نخورم یکی ازینها خورد پس بعد حانث شود یا نه

مسئله ... زید سوگند خورد ... حلال بر وی حرام ... لا یحنث

... درین خانه نباشم ... لا یحنث

دو بار بگر زوجه في الاصح ولفظه بایستی حکم فروع وارد و حکم ایشان در مذهب اصح و في الیتیمة مکه و طایف تنها لا یحنث الا اذا فرعه و در صورتی که سوگند خورد که بمکه رود و نرود و سوگند شکسته نشود مگر وقت فوت

و في الیتیمة عدد ان استطاع ان لم یا دیه بلا مانع کمرض و سلطان و حانث میشود و درین صورت که سوگند خورد که رود فردا اگر تواند و اگر نرود فردا بی اگر مانع باشد مثل مرض یا پادشاه که مانع شود سوگند

مگر فرداقی و حانث علیها دیانة و درین نیز یحنث و تصدیق کنند او را از روی حقیقت و دیانت یا از روی قضا و شرط للبر لا یخرج الا باذنه کل خروج اذن و شرط است از برای نیکی

و درست ساختن سوگند در صورتی که گوید بیرون نرود مگر باذن او از برای بیرون رفتن اذن علیحده می باید تا شکسته نشود سوگند لا الا ان اذن اگر گوید که بیرون نرود مگر بعد از اذن برای هر

خروجی اذن شرط نیست و لا یحنث ان خرجت و ان ضربت و شرط است برای شکستن سوگند در صورتی که گوید اگر بیرون روی و اگر بزنی الخ یریده خروج او ضرب عبید مرتکب خواهد که بیرون رود

و یا بنده را بزند فعلها فورا کردن آن صورت دو صحیح الحال که اگر یکساعت مکث کند و بعد از آن این کار را بکند حانث نشود و ان تغدیت بعد تعال تغد معی تغدیه معه و در صورتی که

سوگند خورد بعد از آنکه گفته باشد بیا با من نهاری بخور گوید اگر نهاری خورم بنده حر آزاد و نهاری خوردن با آن شخص باید تا حانث نشود و اگر در خانه تنها یا با کسی دیگر نهاری خورد حانث نشود

و کنی مطلق التغدی ان ضم الیوم و بسنده است مطلق نهاری خوردن حانث شدن را اگر ضم کرده باشد در سوگند خوردن خود الیوم را یعنی گوید امروز نهاری خورم بنده حر آزاد شرط نیست که با آن

شخص نهاری خورد و مرکب المأذون لیس لمولاه فی حق الحلف و مرکب بنده مأذون ملک مولا نیست در حق حلف اگر دین دارد آن مأذون که تمام او را فرا گیرد و یکسب او الا اذا لم یکن علیه دین مستغرق و نواه

مگر وقتی که نباشد بر عبد مأذون دینی که فرا گیرد همه بنده و کسب او را و در سوگند مرکب عبد مأذون را نیت کرده باشد که اکنون مرکب مأذون حکم مرکب خواهد داشت در حق سوگند و حانث میشود

بر کوب او و یتقید الاکل من هذه النخلة بثمرها و مقید است خوردن از این درخت بخوردن میوه او و نفس درخت و هذا البر بالکل قضها و این گندم مقید است بخوردن او از گندم بدندان و دیان و اگر نان آن گندم

را بخورد حانث نشود نزد ابو حنیفه و نزد صاحبین بخورد نان او حانث شود و هذا الدقیق بالکل خبزه و مقید است خوردن این آرد بخوردن نان او فلا یحنث لو استفه کما هو پس حانث نشود اگر بدهان

انداز و بخاید و اکل الشواء باللحم و خوردن بریان محمول است بگوشت و الطبخ بما طبخ من اللحم یعنی پخته شد محمول است بر آنکه از گوشت باید و الرأس بما یکبس فی التنانیر و یباع فی مصره و مراد

بنای سوگند بر عرف است نه سر ماهی و نه سر گنجشک و مرغ و امثال آن و الشحم بشحم البطن و پیه پشت و سوگند واقع میشود محمول به پیه شکنبه است که اکثرا کرده پیه گوشت

بخورد

و لو طلق قال او طلقها ثلاثا وقع بائن کافی

در این که زید مر زوجه ابکر غیر مدخوله خود را سه طلاق گرده است بعد از آن پیشتر از آنکه بنکاح غیر در آید بنکاح شرعی خود در آرد این نکاح بینهما جایز باشد یا نه بینوا توجروا

اجاب باشد مولانا نظام الدین معین ملا الله معین ملا سلطان ستار مفتی

وفي الظهير العقد وعن الزوج مع المرأة اذا اختلفا في وجود الشرط فالقول قول الزوج الا اذا كان الشرط لا يعلم الا من جهتها فالقول لها ان اذا حضت حانث كما قال حيث وكذلك منهما الزوج فالقول قولها خلاصه

در این که زید عمرو مدعا علیه را گفت که این دعوی را مانده و نیت زید را این بود که از دعوی ابراء کرد از دعوی بر خواستم و اقال که گردم و ماله این شنوال کردم بلفظ الا الفاظ الیسیر براءت الا که ابرار نمی آن الدعوی دعوی الابراء و الا کان القول قوله جواهر

و لو قال لست من بزن طلاقتم معال تحمل لا یکون الطلاق

و لو قال تحمل او چمی لست کان الطلاق خمس ملتقط و او ملتقط

اذا قال اگر این کار کنم هر زن که بخواهم از من طلاق فعل ذلک ثم تزوج امراة لا یطلق هدایه المحیط

در این که زید زوجه خود را گفته که مانده سه طلاق و القا سه زوجه خود نکرده است و نام او را نبرده است بعد زوجه زید بر زید سه طلاق است یا نه شرعی

ما فی اجاب لی لانه لا بد من القسمة و الاضافه

اذا جاء امراة غریبه الا الان معالی لی زوج فی بلد فطلقنی ثلاثا او مات فاعتددت فتزوجت من هذه الرجل یقبل قولها و لا یلیق علیها مصباح الحمایه

ان قال رجل مجرد ان و حلف الا رجلا مکل امراة نکحت فهی طالق فدخلها ثم تزوجها فهی علیه الطلاق و هو الصحیح جواهر

از جای امراه

لا الشواء و نه بریانیه مراد هم با یان خوردن بیاید به جهه آنکه علی حدة عرامی سازند او را غالبا و لا یحنث لا بالکل من هذا البسر فاکل رطبه و حانث نشود اگر سوگند خورد که نخورد از این درخت خرمای ترش و شیرین پس خرمای

شیرین خورد حانث نشود او من هذا الرطب و یا سوگند خورد که از این خرمای تر نخورد و او اللبن یا از شیر نخورد فاکل تمرا

او شیرا از این نخورد و او را در حالی که خرمای خشک شد یا شیر او را شیراز ساخته باشند حانث نشود او بسرا

فاکل رطبا یا سوگند خورد که خرمای ترش و شیرین نخورد و خرمای خشک شیرین خورد حانث نشود او لحما فاکل

سمکا او لحما او شحما فاکل الیه یا سوگند خورد که گوشت نخورد و ماهی خورد حانث نشود یا گوید که گوشت

یا پیه نخورد و پیه خورد حانث نمیشود و لا فی لا یشتری رطبا فاشتری کباسة بسر فیها رطب و حانث نمیشود

در صورتی که سوگند خورد که خرمای شیرین نخورد خوشه خرمای که ترش و شیرین باشد بخورد و در خرمای که شیرین تر

باشد حانث نشود و حنث لو حلف لا یاکل رطبا او بسرا او و لا بسرا فاکل مذنبا و حانث میشود اگر سوگند

خورد که خرمای شیرین نخورم و خرمای ترش شیرین نخورم خرمای مذنب یا خرمایی که بیشتر او شیرین باشد

و کمتر از و ترش شیرین و کبسر مذنب آنست که اگر از او ترش کمتر او شیرین شد حانث می شود اگر سوگند خورد

یاسه که خورد که نخورم از او تر

در بیان بحث در حیله احتیاج به بیان ترکه باشد بلکه سبب عرش ثانی واسد ولا حاجة الی الترکة والصلح بجنس ملتقط

در یک زید گفت بعمرو که تا زنده ام بر تو دعوی نیست بشرط این ابراء مطلق باشد بشرائطه باشد والله ولو قال بازید کانست مرا بر فلانی دعوی نیست

بکون ابراء مطلقا محضر قرأته درایح دعقدیر انکه یکی از ورثه گوید که من بری ام از من ترکه نعت بحجر گفتن ابرا باشد وعالغ دعوی باشد بلکه سبب عرش

ثانی والله ولو قال انا بری من هذه الترکة او قال برأتک عن الترکة او عن حقوقی الترکة او نحو ذلک فانه لا یصح الابراء والبراءة محضر قرأته

بخورد حانث نشود نزد ابو حنیفه رضی الله عنه خلاف مر صاحبین را رض والخبز بخبز البر والشعیر مراد از نانکه در سوگند

واقع شود نان گندم وجو است لا ضرالارز ببلد لا یعتاد نان کرنج در شهری که عادت نباشد والفاکهة

بالتفاح والمشمش والبطیخ لا العنب خوردن میوه مراد و محمول بر سیب وزرد آلو و خربزه

نه انگور چون انگور حکم قوت و غذا دارد نه حکم میوه والرمان والرطب والقثاء والخیار و انار

و خرما و با درنگ و خیار حکم میوه ندارد حکم سبزی دارد نزد ابو حنیفه رضی الله عنه و نزد صاحبین حکم میوه

دارد والشرب من نهر بالکرع منه و آب خوردن از جوی محمول است بر آنکه بدهان آب خورد از جوی فلا یحنث

لو شرب منه بانا و نحوه حانث نشود اگر بیاشامد از آب جوی بظرف بخلاف الحلف من مائه بخلاف آنکه

سوگند خورد که آب جوی نخورد اکنون اگر بظرف آب خورد حانث میشود و لحلفنا لوالی لیعلمه بکل داع

ای بحال ولایته و سوگند خوردن حاکم تا اعلام کند او را اگر کوینده کردانی در ملک او در آید مقید است بحال

حکومت قادر بر منع او نیست والضرب الکسوة والکلام والدخول علیه بالحیوة وزدن و پوشیدن

و سخن گفتن و در آمدن بر کسی مقید است بحال حیوة آن شخص که اگر این امور بعد از فوت آن شخص وجود گیرد

حانث نشود والقریب بادون الشهر لیقضین دینه الی قریب و مراد بلفظ قریب در سوگند کمتر از یکماه

در صورتی که سوگند خورد که قرض را دا اکنم در بی نزدیک والشهر بعید و یکماه حکم بعید دارد نه حکم قریب وما اصطبغ

به ما دام والخبز نان بان رنگ کنند حکم نان خورش دارد و کذا الملح و همچنین است نمک که حکم نان خورش دارد

لا الشواء نه بریانکه حکم نان خورش ندارد بجهة آنکه علی حده غذای سازند او را غالبا ولا یحنث فی لا یاکل

من هذا البسر فاکل رطبه و حانث نشود اگر سوگند خورد که نخورد از این درخت خرمای ترش و شیرین بس خرمای

شیرین خورد حانث نشود او من هذا الرطب او با سوگند خورد که از این خرمای تر نخورد او اللبن یا از شیر نخورد فاکل تمرا

او شیرا از آنکس نخورد او در حالی که خرمای خشک بشر یا شیر نخورد شیر از ساخته باشد حانث نشود او بسرا

فاکل رطبا یا سوگند خورد که خرمای ترش و شیرین نخورد و خرمای خشک شیرین خورد حانث نشود او لحما فاکل

سمکا او لحما او شحما فاکل الیة یا سوگند خورد که گوشت نخورد و ماهی خورد حانث نشود یا گوید که گوشت

پیه نخورد و دنبه خورد حانث نشود و لانی لا یشتری رطبا فاشتری کباسة بسر فیها رطب و حانث نشود

در صورتی که سوگند خورد که خرمای شیرین نخورد و خوشه خرمای که ترش و شیرین باشد نخورد و در خرمای که شیرین تر

باشد حانث نشود و حنث لو حلف لا یاکل رطبا او بسرا او ولا بسرا فاکل مذنبا و حانث میشود اگر سوگند

خورد که خرمای شیرین نخورم و خرمای ترش شیرین نخورم خرمای مذنب یا خرمای که بیشتر او شیرین باشد

و کمتر از او ترشی شیرین و البسر مذنب الذنب که اگر از او ترشی کمتر او شیرین باشد حانث می شود اگر سوگند خورد

اول یاکل لحما فاکل کبدا او کرشا او لحم خنزیر او انسان یا سوگند خورد که گوشت نخورد و جگر خورد یا شکنبه یا گوشت

خوک خورد و یا گوشت آدمی خورد در این مجموع سوگند شکسته میشود و این اشیا حکم گوشت دارند

والغداء الاکل من طلوع الفجر الی الظهر و نهاری خوردن که بان قصد سیری کند از صبح تا پیشین اگر لقمه یا

دو لقمه خورد از نهاری نگویند تا از نیم سیر زیاده نشود و سیر کامل شرط نیست بلکه غذا معتاد آن

مکان شرط است که اگر در شهر سیر نخورد از نهاری نگویند در عرف اما در حق صحرانشین حکم نهاری

دارد والعشاء منه الی نصف اللیل و شام خوردن از نماز پیشین است تا نیم شب والسحور منه الی طلوع

الفجر سحر خوردن از نیم شب است تا صبح و فی ان لبست او اکلت او شربت و نوی معینا لم یصدق و مثله

اگر گوید اگر بپوشم یا بخورم یا بیاشامم و نیت معین کند او را تصدیق نکنند اصلا نه از روی قضا نه از روی

دیانت معتبر است و لو ضم ثوبا او طعاما او شرابا دین اگر ثوبا یا طعاما یا شرابا با ضم کند و معین نیت کند

در دیانت نزد خدای معتبر است او را تصدیق کنند و تصور البر شرط صحة الحلف خلافا لابی یوسف رح و تصور

راست شدن سوگند شرط صحت سوگند است خواه سوگند مجرد باشد خواه بطلاق خلاف مر ابو یوسف رح

فمن حلف لا شربن ماء هذا الکوز الیوم یعنی اگر کسی سوگند خورد که مرا نه بیاشامم آب این کوزه را امروز

ولا ماء فیه و حال آنکه آب نباشد در آن کوزه او کان فیه یا باشد آب و ریخته شود پیش از آنکه در آن روز

لا یحنث حانث نمیشود و ان اطلق لکذلک لو الاول و اگر مطلق گوید که امروز قید نکند پس همچنین است

در صورت اول دون الثانی یعنی اگر در کوزه آب نباشد حانث نمیشود نه در صورت دوم یعنی اگر آب باشد

در آن کوزه و ریخته شود و لیصعدن السماء و در صورتی که سوگند خورد که بر آسمان بر آید او لیقلبن هذا

الحجر ذهبا یا سوگند خورد که این سنگ را طلا سازد او لیقتلن فلانا عالما بموته یا گوید فلان را

بکشم و حال آنکه عالم باشد بموت آن شخص انعقد لتصور البر منعقد میشود از جهة آنکه متصور است

بر چنانکه از انبیاء و اولیاء رامی بوده که مرده زنده میکرده اند و حنث للعجز و حانث میشود از جهة عجز او

از این امور و ان لم یعلم فلا و اگر عالم بموت آن شخص نباشد حانث نمیشود از جهة آنکه کشتن حقا و

قصد دارد و اکنون مقصود نیست بجهة عدم حیوة خلاف مر ابو یوسف رح و مد شعرها و خنقها و عضها

کفر بها و کشیدن موی عورت و گلوی او را فشردن و او را گزیدن حکم زدن او دارد و فی لطم ملک

بعد ان لیست من غزالک فهدی فعند لنه و لبسه و لبس هدی و بنت که در ملک کسی در آید بعد از

ملکه سوگند خورده باشد که بپوشم از رشته تو هدی باشد یعنی در راه مکه تصدق و سبیل باشد پس آن

بنت را آن زن بریسد و بو بافد و آن مرد که سوگند خورده بپوشد حکم هدی میکرده و آن را بفقراء

مکه تصدق می باید کرد و خاتم ذهب حلی و انگشترین طلا حکم زیور دارد لا خاتم فضة

انگشترین نقره بجهة آنکه او را برای سنت می پوشند و عند تمام عقد لؤلؤ لم یرصع حلی و نزد صاحبین

قد تسع الله تو التوفيق

کردن بند مرد را بیکدم وضع نباشد حکم حلی داده و به یفتی وفتوی برین است دوم حلف لاینام علی هذا الفراش
وکسی که سوکند خورد که بر جامه خواب خواب نکند و بر آن جامه خواب چادر شب انداز د فنام علی فراشه فوقه
پس خواب کند بر آن چادر شب که بر جامه خواب باشد حانث میشود لان الحل تبع فراشه فوقه حانث نمیشود
بر زبر آن جامه خواب جامه خواب دیگر انداز د و در خواب شود او حلف لا یجلس علی الارض فجلس علی بساط
او حصیر یا سوکند خورد که ننشیند بر زمین و بنشیند بر پلاس یا بوریا حانث نمیشود ولو حال بینه وبینها
لباسه حنث و اگر حایل شود میان آن شخص و زمین لباس او حانث میشود ولو حلف لا یجلس علی هذا السریر
فجعلها کسی سوگند خورد که برین تخت ننشیند و جلس علی بساط فوقه و بنشیند بر پلاسی که بر بالای تخت
انداخته اند حانث میشود بخلاف جلوسه علی سریر آخر فوقه بخلاف آنکه در تخت دیگر بنشیند که بر بالای آن
تخت انداخته اند حانث نمیشود نهاده باشند حانث نمیشود ولا یفعل یقع علی الابد و یفعل علی مرة
و اگر سوکند خورد که وفا نکند محمول بر آنست که هرگز نکند و اگر بکند یکبار کافی بود و بعلی المشی الی بیت الله
او الی الکعبة یجب حج او عمرة ماشیا وجب میشود حج یا عمره پیاده اگر گفته باشد که خدا راست بر من پیاده
رفتن بجانب خانه خدای و دم آن رکب و خون ریختن لازم میشود اگر سواره رود ولا شیء بعلی الخروج
او الذهاب الی بیت الله تعالی او المشی الی الحرم او المسجد الحرام او الصفا والمروة و سبع و اجب
نمیشود نزد ابو حنیفه رضی الله عنه خلاف مر صاحبین را درین صورت که گوید بر منست لازم بیرون رفتن
یا رفتن بسوی خانه خدای یا پیاده رفتن بحرم یا مسجد یا بکوه صفا و مروه که عرف نیست الزام و ام بالفاظ
و نزد صاحبین در صورت مشی بحرم یا مسجد وام حج واجب میشود ولا یعتق عبده قیل له ان لم احج العام ...
... آزاد نمیشود بنده که گوید او را خواهم اگر حج نکنم امسال تو آزادی و خواهد
بیکو ید که من حج کنادم امسال و دو کواه کواهی دهند که در روز عید قربان در کوفه بوده این کسی که
سوکند خورده است که الکه کواهی بر نفی معتبر نیست خلاف مر امام محمد را که نزد او آزاد میشود و حنث بصوم
ساعة و حانث میشود بروزه یکساعت ... لا یصوم و در صورتی که سوکند خورده که روزه ندارد
لا لو قم یوما او صوما حتی یتم یوما و اگر ضم کند یوما را یا صوما را تا وقتی که یک روز بتمام روزه ندارد
حانث نمیشود و برکعة فی لا یصلی لا بادونها و بیک رکعت حانث میشود اگر سوکند خورد که نماز نکذارد
و بکمتر از یک رکعت حانث نمیشود ولو ضم صلوة فبشفع و اگر قید کند صلوة را بکذاردن دو رکعت حانث
میشود لا با قل منها یعنی بکمتر از دو رکعت و بولد میت ... ان ولدت فانت کذا و بزاییدن فرزند مرده
حانث میشود در صورتی که تعلیق کند چیزی بولادت زن و اگر فرزند مرده زاییده ام فرزند دارد
و عتق الحی ... ان ولدت فهو حر و آزاد میشود فرزند زنده در صورتی که گوید زن را که نخستین فرزند
از او باشد ان ولدت میتا ثم حیا اول فرزند مرده را بیفکند و بعد از آن زنده آن زنده آزاد میشود

وفی لیقضین دینه الیوم و در صورتی که سوکند خورد که هر آینه ادا کند دین را امروز قضا داده زیوفا او نبهرجة او ستوقة
واداکرد آن دین را از در یا ستوقه که در بیت المال مقبول یا نبهرجه یعنی زری که تجار قبول نکنند یا از حق دیگر
او باعه به شیئا و قبضه یا بیع کند بان صاحب دین در مقابل دین چیزی را و قبض کند آن صاحب دین آن
چیز را در جمیع این صورتها است کرده است سوکند را ولو کان ستوقة او رصاصا او وهبه له لا
و اگر در صورت مذکوره ادا دین کند از زری که ستوقه باشد و میان او نا سره یا شد او زر باشد که
بعوض نقره داده باشد بحساب نقره یا بخشد دین را صاحب دین بسه صورت حکم راست کردن سوکند ندارد
وفی لا یقبض دینه درهما دون درهم و در صورتی که سوکند خورد که قبض نکند دین خود را درم دون درم یعنی پراکنده
قبض نکند حنث بقبض کله متفرقا تام دین معتبر الکثره لا ببعضه دون حانث نمیشود ببعض بعضی دین غیر ...
او کله بوزنین لم یتخللها الا عمل الوزن یا تمام دین را قبض کند بدو وزن که فاصله نشود میان آن دو وزن
مگر عمل وزن که اکنون حانث نمیشود ولا ان کان لی الا مائة فکذا و یملک الا خمسین و حانث نمیشود
درین صورت که گوید اگر باشد مرا صد درم و مالک نباشد مگر پنجاه درم را اگر درین صورت نیز
حانث نمیشود ولا یشم ریحانا ان شم وردا او یاسمینا و در صورتی که سوکند خورد که نبوید ریحان یعنی
ناز بوی گل سرخ بوید گل یاسمین بوید حانث نمیشود والبنفسج والورد علی الورق دون الدهن
بود ورق است یعنی برگ بنفشه و برگ گل نه باقی اجزا او و از روغن یا ساق

فصل

حنث فی لا یکلمه ان کلمه یا بشرط ایقاظه حانث میشود در صورتی که سوکند خورده که با فلان سخن نکنم اگر سخن گوید در حالتی که
در خواب باشد بشرط آنکه بیدار سازد او را سخن گفتن که اگر او را بیدار کند حکم ندای بعید دارد که کو بیاید حانث میشود
وفی لا یکلمه الا باذنه ان اذن و لم یعلم به فکلمه و در صورتی که سوکند خورد که سخن نگوید با وی مگر باذن او اگر اذن کند
و عالم باذن نباشد سخن گوید حانث میشود وفی لا یکلم صاحب هذا الثوب فباعه فکلم و حانث میشود درین صورت که
سوکند خورد که سخن نگوید بصاحب این جامه پس فروشد این جامه را و بعد از آن بوی سخن گوید حانث میشود
بجهة آنکه ذات آن شخص مراد است از صاحب جامه وفی لا یکلم هذا الشاب فکلمه شیخا و در صورتی که سوکند خورده که سخن
نگوید بان جوان و سخن گوید با و در حال پیری حانث میشود بجهة آنکه ذات آن شخص مراد است در عدم تکلم و صفه جوانی
دخل ندارد وفی ان اعتقه او اشتریته ان عقده بالخیار و در صورتی که گوید این اگر آزاد کرده یا بفروشم
آزاد میشود اگر بیع کند او را بشرط خیار بجهة آنکه شرط وجود گرفته وفی ان لم ابعه فکذا فاعتق او دبر و حانث
میشود در صورتی که سوکند خورده که اگر نفروشم او را پس ضمن یعنی آزاد و یا مانند آن و بعد از آن او را آزاد کند
یا مدبر سازد آن سوکند واقع میشود بجهة عدم وجود گرفته که آنکه محل بیع نمانده بعد از اعتاق یا تدبیر و بفعل
وکیله فی حلف النکاح والطلاق و حانث میشود بفعل وکیل حالف در سوکند نکاح و طلاق یعنی سوکند خورد که
اگر نکاح کنم بنده خود را آزاد باشد و یا اگر طلاق کنم و بعد از نکاح و طلاق نکرد بلکه وکیل او کرد آن طلاق نکاح را

حکم آن

الخلوة الصحيحة تقام مقام الوطء في بعض الاحكام دون البعض فما الاحكام التي تقام فيها مقام الوطء فمنها تكميل المسمى وتاكيد مهر المثل وثبوت النسب ووجوب العدة مختصر وقايه

الخلوة توجب كمال المهر والعدة حلاصه

رجل قال لامراته ترا طلاق دادم بشرط انكه چون از مسجد الستوی [illegible] اگر فلان‌زا با شیخ [illegible] طلاق [illegible] ان زن ان فلان‌زا با شید طلاق واقع است قاضی خان

عید رمضان رسید خرم باشیم
با عیش و نشاط فارغ از غم باشیم
تا عید دگر حیات باشد یا نه
[illegible]

حکم آن دارد که نفس خود کرده باشد و الخلع والعتق بمال والکتابة والصلح عن دم عمد والهبة والصدقة والتوکیل والاستقراض والایداع والاستیداع والاعارة والاستعارة والذبح وضرب العبد وقضاء الدین والبناء والخیاطة والکسوة والحمل درین افعال مذکوره بفعل وکیل حکم فعل موکل دارد و فرق میان قرض و استقراض آنست که قرض دادن است و استعاره عاریت طلبیدن مراد بحمل بار کردن است و اگر سوگند خورنده گوید که نیت من آن بود که خود بکنم این افعال را اورا تصدیق نکنند نه در قضا و نه در دیانه که بالفعل وکیل حانث نشود لا فی البیع والشراء والاجارة والاستیجار والصلح عن مال والخصومة والقسمة وضرب الولد نه در بیع و شرا و اجاره دادن و اجاره گرفتن و صلح کردن از مال دعوی کردن و جواب دعوی گفتن و قسمت کردن و زدن ولد اگر این افعال را وکیل کند حانث نمیشود اما اگر درین امور نیت کند که خود بکند و دیگری را امر کند بفعل این امور حانث میشود در امور مذکوره ولا فی لا اتکلم فقرء القرآن او سبح او هلل او کبر فی صلوة او خارجها و حانث نمیشود در صورتی که سوگند خورد که سخن نگوید پس قرآن خواند یا تسبیح گوید یا لا اله الا الله گوید در نماز و یا در بیرون نماز بجهة آنکه در عرف اینها را سخن نمیگویند و در شرع نیز و یوم اکلمه علی الملوین و اگر گوید ترا طلاق روزی که بفلان سخن گویم و شب سخن گوید حانث میشود و صحیح نیه النهار خاصه و درست است نیت بروز کردن خاصه که سخن گفتن روز شد ولیلة اکلمه علی اللیل و اگر گوید شبی که بفلان سخن گویم تو طلاق محمول بلیل است تنها و شب اگر سخن گوید حانث میشود نه روز و الا ان للغایة حتی معنی ان کلمة الا ان یقدم زید او حتی حنث و کلمه الا ان از برای غایت است مثل حتی پس درین صورت که گوید اگر سخن گویم با او تا وقت آمدن زید حانث میشود اگر پیش از آمدن زید با او سخن گوید و فی لا یکلم عبده او امرته او صدیقه او لا یدخل داره ان زالت اضافته و کلم لا یحنث و در صورتی که سوگند خورد که سخن نگوید به بنده فلان یا بزن او یا بدوست او یا در نیاید بسرای او اگر اضافه زایل شود و سخن گوید حانث نمیشود یعنی اگر سخن گوید وقتی که از ملک صاحب بیرون رفته باشد این اشیا حانث نمیشود فی العبد اشار الیه بهذا او لا در عبد خواه اشارت کند با و بهذا یا اشارت نکند حکم تفاوت نمیکند خواه گوید عبد فلان او عبد فلان هذا گوید و فی عبره ان اشار بهذا حنث و در غیر بنده اگر بهذا اشارت کرده باشد حانث میشود اگر زایل شود اضافه و سخن گوید و الا فلا و اگر اشارت نکرده باشد حانث نمیشود اگر بعد از آن اضافه سخن گوید و این حکم از سابق فهم شد لیکن فایده آنکه در روی خلاف است تصریح میکند و حین و زمان بلا نیة نصف سنة نکرا او عرف و معها مانوی و الدهر کو سوگند خورد که سخن نگوید با او در حین یا در زمان و نیت معین نکند نصف سال محمول است خواه حین و زمان را معرفه ذکر کند یعنی الحین گوید و الزمان و خواه نکره گوید یعنی حینا و زمانا بی الف لام گوید و با نیت آن مراد است که نیت کند و الدهر و الابد منکرا و لا ابد معرفا و دهر را اگر نکره ذکر کند معین و معلوم نیست

و برای محمول است که اگر معرفه ذکر کند یعنی الدهر گوید و ایام منکرة ثلاثة و ایام را اگر نکره گوید یعنی بی لام سه روز مراد و ایام کثیرة و الایام و الشهور عشرة و اگر ایام کثیره گوید یا الایام یا الشهور گوید ده عدد از آن مراد است یعنی از روز یا از ماه و فی اول عبد اشتریه فهو حر فاشتری عبدا عتق در صورتی که گوید اول عبدی که بخرم آزاد است اگر یک بنده بخرد آزاد میشود و ان اشتری عبدین ثم آخر فلا اصلا و اگر بنده بخرد اول بار و بعد از آن دیگری بخرد آزاد نمیشود هیچ یک اصلا فان ضم وحده عتق الثالث اگر قید وحده کند چنانکه گوید اول بنده که تنها بخرم آزاد میشود در صورت مذکور بنده سیوم و فی آخر عبد ان اشتری عبدا و مات لم یعتق و اگر گوید آخر بنده که بخرم آزاد و بعد از آن بمرد حالا آزاد نمیشود آن بنده فان اشتری عبدا ثم آخر ثم مات عتق الآخر پس اگر بخرد بنده اول بار و بعد از آن دیگری و بعد از آن حالف بمیرد بنده آخر آزاد میشود یوم شری من کل ماله از مال او آزاد میشود روزی که خریده است و عندهما یوم مات من ثلث ماله و نزد صاحبین از زمان وفات اگر تعلیق کرده باشد سه طلاق را با آخر آزاد میشود از سیکی مال و لا یصیر الزوج فارا لو علق الثلاث به و نمیگردد شوهر فار یعنی گریزنده از میراث دادن زن اگر تعلیق کرده باشد سه طلاق را با آخر فصلا فالا خلاف مر صاحبین را رحمهما الله صورت مسئله آنست که مردی گفت که آخر زنی که بخواهم سه طلاق یک زن خواست بعد از آن بمرد نزد حضرت امام اعظم رضی الله عنه در وقت خواستن زن دوم طلاق میشود پس میراث نمی برد و عدت او حیض است نه چهار ماه و ده روز و نزد صاحبین در روز وفات طلاق میشود پس حکم فار داشته باشد و میراث می برد زن او چهار ماه و ده روز است تمکن ذات است در ایام عدت باید کرد و بکل عبد بشرنی بکذا فهو حر و در صورتی که گوید هر بنده که بشارت دهد مرا باین او آزاد باشد عتق اول ثلثة بشروه متفرقین آزاد میشود اول سه بنده که بشارت دادند او را جدا جدا باین امر و الکل ان بشروه معا آزاد میشوند همه اگر همه با هم او را بشارت داده اند و تنفط بشراء ابیه للکفارة و ساقط میشود آن کفارت بسبب قرابت پدر خود را برای کفارت خود لا بشراء عبد حلف بعتقه نه بخریدن بنده که سوگند خورده باشد بآزادی او که او را بخرد آزاد باشد اگر او را برای کفارت بخرد از کفارة واقع نمیشود و مستولدة بنکاح علق عتقها عن کفارته بشرائها و از کفارت حساب نمیشود کنیزک که ام ولد شده از نکاح بسبب نکاح که معلق ساخته است آزادی او را از کفارت خود بخریدن او و آن کنیزک بعد از خریدن آزاد میشود و از کفارت حساب نمیشود و یعتق بان تسریت امة فهی حرة من تسرا ها و هی ملکه یوم حلف و آزاد میشود بانکه گوید اگر سریت گیرم کنیزکی آزاد باشد آن کنیزک آزاد میشود که او را سریت کرده حال آنکه در وقت سوگند ملک او بوده باشد لا من شراها فتسراها و آزاد میشود بان تعلیق آن کنیزک که او را بخرد و بعد از آن سریت گیرد و بکل مملوک لی حر امهات اولاده

الامراض کلها عیب کان واذا زال العیب زال الرضا فانه یقبل ولو اشتری اشیاء وعین فیه عیبا فاحشا فله ان یرده بحکم الغبن [illegible]

در الحج [illegible] مزروع علوفه [illegible] کرده بود [illegible] مع العاقبین فی البلدین [illegible] بیع بروجه مذکور درست [illegible] بیع الزرع [illegible]

من باع حنطة [illegible] الا ان یکون عین [illegible] شرح قدوری

و مدبره و عبیده دا آزاد میشود باین قول که گوید همه مملوک من آزاد امهات اولاد او و مدبران او
و بنده مکان خالص او آزاد میشوند لا مکاتبوه الا بنیته مکاتبان او آزاد نمیشود مگر که در وقت سوگند
نیت ایشان نیز کرده باشد و بهذا هو اوهذا لثم و بای که گوید هر بنده که من خود را که این آزاد باین سوم ایشان
آزاد میشود و خیر الاولین و مخیر است در دوی اول که آزاد کند یا نکند کالطلاق مثل طلاق مبهم که گوید هر
زن خود را که این یا این طلاق سیوم طلاق میشود در دوی اول اختیار داد زیرا که حکم افراد دارد در دوی اول
ولام دخل علی فعل یقع عن غیره کبیع و شراء و اجاره و خیاطه و صباغه و بناء اقتضی امره لام که داخل شود یعنی
متعلق شود بفعل که آن فعل واقع شود تواند شد از جهت غیر فاعل یعنی نایب تواند که انرا واقع کند مثل فروختن و
خریدن و اجارت دادن و دوختن و رنگ کردن و بنا کردن تقاضا میکند تعلق این لام بان فعل امر کردن
سوگند خوردن غیر فاعل باین فعل لیختص به یا خاص سازد آن امر فعل را بغیر فاعل که آن غیر فاعل مخاطبست
در مثال مذکور و فاعل متکلم پس اگر یا مر مخاطب خود متکلم جامه را بفروشد حانث شود فلم یحنث ان بعت لک
ثوبا ان باعه بلا امره پس حانث نشود در صورتی که گوید اگر بفروشم برای تو جامه بی امر او ملکه او لا خواه
مالک باشد مخاطب این جامه را و خواه نباشد و ان دخل علی عین او فعل لا یقع عن غیره کالاکل و شرب
و دخول و ضرب الولد اقتضی ملکه و اگر لام داخل شود بر عین یا فعل که واقع نمیشود از غیر وی و در وی نیابت
نیرد و مثل خوردن و آشامیدن و در آمدن و زدن فرزند تقاضا میکند این لام ملک غیر را فحنث فی ان بعت لک
ان باع ثوبه بلا امره پس حانث میشود در صورتی که گوید بیع کنم جامه را که ملک تست خواه بامر او بیع کند جامه را و خواه
نکند و فی کل عرس لی فکذا بعد قول عرس له نکحت علیها طلقت هی در صورتی که گوید هر زنی که مراست چنین
یعنی طلاق بعد از گفتن زن او که گوید بر سر من نکاح کرده طلاق می شود آن زن چون لفظ شوهر عام افتاده
و صح نیه غیرها دیانة و درست است نیه کردن در طلاق غیر آن زیرا که از روی دیانت کلمه اگر این سخن برای
خشنودی وی میگوید پس باید که مراد طلاق غیر وی باشد والله اعلم بالصواب

کتاب البیع

هی مبادلة مال بمال بتراض بدل کردن مال است بمالی که در شرع قیمت معتبر باشد این دو مال را و بایع و مشتری
بان مبادله راضی شوند بخلاف خمر و خنزیر که مال متقوم نیستند و در شرع ایشان را قیمه معتبر نیست و ینعقد بایجاب
و قبول و منعقد می شود بایجاب و قبول فروشنده و خریدنده بلفظی ماضی بدو لفظ ماضی که مراد و ماضی باشند
مثل بعت و اشتریت یعنی گوید فروختم و دیگری گوید خریدم بیع منعقد میشود و درست میشود و بتعاطی
مطلقا و بی ایجاب و قبول بدادن چیزی و ستانیدن چیزی درست میشود بیع مطلقا یعنی خواه چیز گران
قیمت خواه کم قیمت و اذا اوجب واحد و چون اثبات کند یکی از خرنده یا فروشنده بیع را اگر گوید این
آن چیز را بتو فروختم یا از تو خریدم قبل الاخر کل المبیع بکل الثمن او ترک قبول کند آن دیگری تمام مبیع را بتمام ثمن

و یا ترک کند مبیع را و نمی تواند که بعض مبیع را ببعض ثمن بگیرد الا اذا بین ثمن کل که وقتی که بیان کند ثمن هر یک را
همچنانکه گوید فروختم این را بده درم و این فروختم بده درم اگر یکی را قبول کند مشتری بده درم دیگری روا
و اما اگر لفظ بیع را مکرر نکوید با آنکه ثمن هر یک را بیان کند نمی تواند که یکی را قبول کند بی دیگری
و ما ابطل القبول بطل الایجاب ان رجع الموجب و ما دامی که قبول نکند باطل میشود ایجاب اگر رجوع
کند ایجاب کننده او قام احدهما یا برخیزد یکی از بایع و مشتری از مجلس که در این وقت ایجاب
باطل میشود و اذا وجد لزم و چون ایجاب و قبول هر دو وجود گیرد لازم میشود بیع و هیچ
کدام از بایع و مشتری را اختیار رد نمی ماند نزد حنفیه اما نزد شافعی تا از مجلس با قیست اختیار در
بیع نداد و یعرف المبیع بالاشارة لا بذکر القدر و الصفة الا فی السلم و تعریف کرده میشود مبیع را
باشارت که گوید که این چیز را فروختم و نه که قدر تعریف کرده می شود و نه بصفه مبیع معتبر نیست مگر
در بیع سلم که ایجاب ذکر قدر و صفت که اشارت دارد و الثمن بالاجل و تعریف کرده میشود
بسیار آنکه این دو چیز که اشارت هست با ذکر قدر و صفت و لا یفتقر الا فی الخلط و غیر ساختن
قیاس و جنس همچنانکه گوید فروختم این توده گندم را بااین توده جو این بیع روا است الا
الجنس بالجنس مگر در بیع روا است جنس بجنس که آنجا که قید نکند می باید که برابر باشند
و جنس روا نیست و مطلق الثمن علی الاروج مطلق ثمن بر ثمن روا نیز محمول است یعنی اگر چیزی
بخرید مکه را مثلا و سکه داده آن سکه که رایج تر است اراده میکنند فان استوی رواج النقود و قدرت
این حلف مالیتها پس اگر برابر باشد رواج نقود فاسد است بیع اگر مختلف باشد مالیة نقود
زیرا که بیع منزاع میشوند فان بیع ذوا افراد کل واحدة بکذا و اگر فروخت چیزی را که افراد دارد
هر فردی بچندین فان با تفاوت صح و الا فلا پس اگر تفاوت نداشته باشد آن افراد درست است در یک فرد
همچنانکه فروشد توده گندم و هر کیلی را بچندین بیع در یک کیل روا است مگر که عدد کیل را نام برد بیع این زمان
در مجموع روا است همچنانکه گوید که این توده گندم ده کیل است و هر کیلی را بدرم و الا فلا اصلا و اگر تفاوت
داشته باشد این افراد بیع در هیچ یک روا نیست همچنانکه رمه گوسفند را فروشند و هر گوسفندی بچندین مگر نام برد
عدد افراد گوسفند ان را و ان باع صبرة علی انها مائة صاع بمائة و اگر فروشد توده گندم را باین نوع که آن صد کیل است
بصد درم فان نقص اخذ المشتری بحصته او فسخ پس اگر کم آید بگیرد مشتری اگر موجود باشد بحصه آن یا فسخ
کند بیع را و ان زاد فللبائع و اگر زیاده آید از صد کیل زیادتی ملک بایع است و فی المذروع اخذ الاقل
بکل الثمن او ترک و در مذروع اگر کم آید بگیرد از اتمام بهای یا ترک کند بیع را همچنانکه صد گز کرباس را
بصد درم فروشد و گوید که این صد گز است بصد درم و نود گز یافت انرا بصد درم باید گیرد

و اگر کسی مبیع را نمی تواند که بعض مبیع را ببعض ثمن بگیرد الا اذا بین ثمن کل

بیان تفصیل النذر و الغدر و الحدود ذکره و غیره

غیر مختص بالیه فصل و داو

سوای مصور

و قال رضی الله عنه

اگر جزء زیاده بیان النذر

و یلغو ذکر الوصف

مصور

ولو آن زید غلام کذا خالد را بمبلغ کذا از خالد خریده بسبب التقابض فی البدلین بوده در غلام مشتری عیب یسلق قدیم

در دست زید ظاهر شده است که زید بران مطلع نبوده فی عقد البیع و القبض شرعا در این صورت زید را ولایت رد است

این غلام را بعد القبض بعیب بر خالد رد کرده بمیر مؤدی الثمن را از خالد بگیرد شرعا بلی باشد و در همین صورت

اگر مدعی را بلغت بینه هر عاعلیه سو که ثبات حق باید خورد باین تو که ازان زمان که این شیء نو او یافته است

هر کز این شیء عیب ظاهر شده است این سوکند بر ثبات جز دون مشکل است برات محمد علیه السلام

مصور

و کذا الاستحقاق انما یوجب الرجوع بالثمن علی البائع اذا ثبت الاستحقاق بالبینة اما اذا ثبت باقرار المشتری او بنکوله عن الیمین لا یوجب الرجوع بالثمن

مصور

در ایج زید باع کذا خور المبلغ کذا بمقدار کذا کو سعند کذا بطلع و وضع المقابض صحة فی البدلین وحین البیع بیت زوجه زید و جمیع فرزندان زید حاضر بوده اند و اقرار کرده اند که ابن حق و ملک زید است و مادر بن باغ بیع حجی نیست بشر بعت در مصورت بجز و مذکور رسید زینب را با این جمیع فرزندان زید را که دعوی ملکیت این باغ مرطلع مذکور کنند بلا سبب شرعی نی و اعلم معقدر

در ایج زید غلام الحق عمرو را که کرفته بوده کرفت و در وقت کرفتن این غلام اشهاد کرد ... بعد ازان این غلام از بیع زید کرفته ... بعوض ... ملکیت ... بجز و مذکور بدهد ... و آن ... الاشهاد ... علیه

در ایج بنده زید کرفته بهت و بنده حالا ... لانه امانت فی یده شیخ مختصر وقایه

ان المبیع مجهول والجهالة تفضی الی النزاع در ایج زید دعوی ملکیت اسپ کذا بر خالد کرد و دی الدوان کرد و کفته اسپ که این اسپ حق و ملک من و خانه زاد منست کرا زمن دزد بده کافی شده است بعده زید این اسپ را با قامت بینهٔ عادله و بحکم حضرت قاضی مرافع الیه از خالد کرفته اسپ بشرعا در مصورت ابن دعوی و حکم قاضی درست باشد و بعد ذلک اکر خالد کوید که این اسپ خانه زاد طلح باغ منست باس سبب این دعوی زید با درست است این قول از خالد ما معقول و نا مسموع ما کشر الظاهر

والحاصل ان بینة ذی الید علی النتاج ترجح علی بینة الخارج اذا لم یدع الخارج علی ذی الید فعلا نحو الغصب ونحوه فاما اذا ادعی الخارج فعلا مع ذلک فبینة الخارج اولی فصول عمادی

خیار الشرط ... ثلاثة انواع بان ذکر الخیار مؤبدا بان قال بعت و اشتریت علی انی بالخیار ابدا او ذکر ...

المشتری لو ادّعی ... ان الامة ... قبلت بینته و یرجع علی البائع

و بایع را ترک کند و الا کر ... و اکر در بن صورت زیاده یافت چنانکه صد ده کز یافت زیاده ملک مشتری میشود زیرا که حکم وصف دارد و بها در مقابلهٔ وصف واقع نمیشود بلکه در مقابلهٔ عین واقع میشود و ان قال کل ذراع بدرهم فبالحصه منها و اکر کوید که هر کزی بدرهم بس بکیرد در هر دو صورت بعنی و اکر نه کز رابنه درم یا ده کز یا زده درم و صح بیع البرّ سنبله و درست است فروختن کندم بخوشه والبا قلاء و نحوه فی قشره الاول و درست است فروختن با قلا و مثل او را مثل جوز و بادام و غیر ایمار ادر بوست اول بعنی بوست برونی و بیع ثمرة بدا صلاحها او قد بدا و درست است فروختن میوه که صلاح و نفع او ظاهر شده باشد و یا نشده باشد و یجب قطعها و شرط ترکها علی الشجرة یفسد البیع و واجب است بریدن آن میوه بعد از بیع و ملک بایع را فارغ ساختن و شرط ترک کردن آن میوه بر درخت فاسد کند بیع را کا ستثناء قدر معلوم چنانکه استثنا کند مقدار معلوم را ازان میوه مثلا کوید میوه این درخت را فروختم مکر ده من را که این بیع فاسد است

فصل

صح خیار الشرط درست است خیار شرط لکل منهما هر یک از بایع و مشتری را و لهما ثلاثة ایام و مرایشانرا نیز روا است خیار شرط سه روز او اقل لا اکثر و کمتر از سه روز روا است نه بیشتر از سه روز چنانکه کوید که این چیز را خریدم و یا فروختم بان شرط تا سه روز خیار داشته باشم که بیع را اختیار کنم و یا رد کنم الا انه یجوز ان اجاز فی الثلاث لکن روا است بیع اکر اجازت کند بیع را در سه روز در بن صورت که اکثر از سه روز شرط خیار کرده باوجودی که آن شرط روا نبوده و کذا ان شرط انه ان لم ینقد الثمن الی ثلثة ایام او اکثر فلا بیع و همچنین اکر شرط کرده باشد که اکر نقد کند ثمن را تا سه روز و یا زیاده از سه روز بیع بر طرف باشد این شرط نیز روا است و مثل شرط خیار است که تا سه روز روا است و اکر زیاده شرط کند از سه روز نقد ثمن در سه روز وجود کرد تا فاسد لازم نیاید و لا یخرج مبیع عن ملک بایعه مع خیاره و بیرون نمیرود مبیع از ملک بایع در وقت اختیار بایع فهلک فی ید المشتری بالقیمة کالمقبوض علی سوم الشراء بس هلاک شدن مبیع در دست مشتری بقیمت است اکر قیمتی باشد و اکر مثلی باشد مثل لازم میشود چنانکه چیزی خریداری کند و بها را مقرر کند و در دست مشتری هلاک شود قیمت واجب میشود و ثمن مقرر واجب نمیشود و یخرج مع خیار المشتری فهلک فی یده بالثمن و بیرون میرود از ملک بایع باختیار مشتری بس هلاک شدن مبیع در دست مشتری یا بفعل دیگری لکن لا یملکه المشتری لکن مالک نمیشود مبیع را مشتری در بن صورت که مشتری اختیار در بیع داشته باشد بلا ثبت احکام الملک بس ثابت نمیشود احکام ملک کعتق قریبه و نحوه مانند آزاد شدن خویش مشتری و مانند آن و همچنین اکر زوجه ... خیار بنکاح بنی فقد و اکر در دست بایع بنماید در مدت خیار ام ولد مشتری نمیشود و الفسخ لا یعمل الا ان یعلم صاحبه فی المدة و فسخ بیع نمیکند مکر علم سازد صاحب خود را یعنی آنکسی که با او شرط کرده اند خیار را در مدت خیار

بخلاف الاجازة بخلاف اجازت که بیع درست است با آنکه عالم نباشد صاحب خیار او و یسقط الخیار بمضی المدة وعا یدل علی الرضا کالرکوب والوطی و ساقط میشود خیار بگذشتن مدة خیار یا بچه دلالت کند بر رضا دادن به بیع کالرکوب یعنی سوار شدن مبیع را والوطی یا وطی کردن مبیعه را و یا آزاد کردن
و شراء احد الثوبین او احد ثلثة علی ان یعین احدا صح و خریدن یکی از دو جامه یا یکی از سه جامه با آن شرط که یکی را خواهد تعیین کند درست است لا فی الاکثر و در زیاده از سه جامه بآن شرط که یکی را خواهد تعیین کند درست نیست لان هذا النوع من البیع روا نیست و شراء عبدین بالخیار فی احدهما صح و خریدن یکی از دو بنده با آن شرط که اختیار داشته باشد در یکی درست است ان فصل الثمن وعین محل الخیار و اگر تفصیل کند قیمت هر یک را و تعیین کند محل خیار را و فسد فی الاوجه الباقیة و فاسد است در باقی وجهها که تفصیل نکند و تعیین محل خیار نکند و عبد
مشتری بشرط کتبه و لم یوجد اخذ بثمنه او ترک و بنده خریده شده باشد بشرط کتابت و وجود نگرفت آن
صفه بگیرد آن را قیمه که خریده باشد یا ترک کند ... والعیب لا الشرط یعنی انتقال میکند خیار تعیین ... و خیار عیب ... نه خیار که بسبب شرط خیار باشد
نمی تواند که مبیع را رد کند ورثه یا قبول کنند ... خیار رؤیة ... بسبب
دیدن است نیز بورثه انتقال نمیکند فصل صح شراء ما لم یره و درست است خریدن چیزی را که ندیده باشد
او را فروشنده و للمشتری خیار عند رؤیته و مر فروشنده را اختیار رد و قبول بیع است ... الی ان یوجد مبطله و ان
نفی قبلها و آن خیار که در بیع ... باطل کند ... اختیار ... بعد که ... شده باشد
بر بیع پیش از دیدن لا للبایع و مر فروشنده را در وقت دیدن مشتری خیار است و یبطله و خیار الشرط
تعیبه و باطل میکند خیار رؤیة و خیار شرط را معیوب ساختن آن چیز را که خریده است و تصرف یوجب حقا
لغیره کالبیع بلا خیار قبل الرؤیة و بعده ... و تصرف که موجب حق غیر شود
مثل بیع بی خیار ... و قبض مبیع را با شرط خیار پیش از دیدن و بعد از دیدن
و ما لا یوجبه کالبیع بخیار و مساومة و هبة بلا تسلیم و آن تصرف که موجب حق غیر نشود مثل بیع بخیار و
و خرید ... و بخشیدن ... تسلیم مبیع را ... باطل میکند خیار ... را بعد از دیدن و یعتبر
رؤیة المقصود و دیدن آنچه مقصود است اعتبار دارد کوجه الامة و وجه الدابة و کفلها مثل دیدن
روی کنیزک و روی حیوان و کفل ... و موضع علم المعلم و موضع علم جامه علم دار دیدن اعتبار
... و ظاهر ... جامه غیر علم دار را دیدن اعتبار دارد ... مقصوده و دیدن ...
مقصوده از سرای معتبر ... و نظر وکیله بالشراء او بالقبض لا نظر
رسوله و نظر ... کردن وکیل ... یا بقبض کردن و گفته باشد ... رسول ... باشد
از قبل ... وکیل را گوید که تو وکیل باشی از قبل ... بلفظ وکیل و رسول ... فرق میشود میان وکیل

... بطلحه و فروخته مع ... العوایض فی البدلین ... طلحه این شتر را ... خالد فروخته ... بیع التقایض ...
البدلین بوده ... در ... خالد ... عیب ... ظاهر شد ... خالد ... طلحه ... بوده باین عیب ... عیب البیع ...
القبض بوده خالد این شتر را بسبب این عیب بر طلحه رد کرده است
... در ... صورت ... طلحه را که این شتر را بسبب این عیب
بر زید رد کند بشرایطه رسید والله اعلم ... مفصول

الدیون لا یقضی الا بامثالها فافهم

ورسول اگر بلفظ وکالت گوید وکیل است و اگر بلفظ رسالت گوید رسول است و حبس الاعمی و شمه
و ذوقه و وصف العقار عنده و بسودن نابینا و بوییدن او و چشیدن او و وصف کردن
زمین نزد نابینا اینها همه حکم دیدن دارد و من رای شیئا ثم شراه فلا خیار و آنکسی که چیزی را دید و بعد
از آن بخرید مر او را اختیار رد بیع نیست ان تغیر اگر چه تغیر کرده باشد بعد از دیدن آن چیز را
والقول للبایع و سخن بایع را اعتبار کنند با سوگند فی عدم تغیره در عدم تغیر آن چیز و للمشتری فی عدم
رؤیته و سخن مشتری را اعتبار کنند اگر دعوی کند که ندیده است با سوگند فصل ومشتر
وجد بمشتریه عیبا نقص ثمنه عند التجار رده او اخذه بثمنه و مر خریده را است که بیابد بآنچه خریده است
عیبی که کم سازد بهای آن را نزد تاجران بآن عیب رد کردن آن چیز و گرفتن بهای آن والاباق والبول فی
الفراش و السرقة صغیر یعقل عیب و گریختن و در جامه خواب بول کردن و دزدی کردن صغیر که عاقل باشد عیب است
واما دزدی و بول در جامه خواب از صغیر عاقل عیب نیست و من البالغ عیب آخر و دزدی و بول در جامه خواب
از بالغ عیب دیگر است یعنی اگر دزدی و بول در فراش و گریختن بعد از بلوغ ظاهر شود و پیش از بلوغ نیز
داشته باشد باین عیوب رد بیع نمی توان کردن بجهت آنکه بعد از بلوغ عیب دیگر است غیر از عیبی که در
دست بایع پیش از بلوغ بوده است و جنون الصغیر عیب ابدا و دیوانگی کودک عیب است همیشه
یعنی اگر در دست بایع جنون داشته باشد در خوردی و در دست مشتری نیز جنون داشته باشد در صغر یا
تا بکبر ردی تواند کرد او را والبخر والذفر و بوی دهان و بوی بغل والزنا والتولد منه و زنا کردن
و فرزند آوردن از زنا عیب فیها لا فیه عیبست در کنیزک نه در غلام والکفر عیب فیهما عیب کفر است
هم در غلام و هم در دو والاستحاضة وارتفاع حیض بنت سبع عشرة عیب و استحاضه و مرتفع
شدن حیض کنیزک هفده ساله عیب است و ان ظهر عیب قدیم بعد ما مات او اعتقه مجانا او دبره او
استولدها و اگر ظاهر شود عیب قدیم بعد از مردن مبیع یا بعد از آزاد کردن او را مفت یا بعد از مدبر
ساختن یا ام ولد ساختن رجع بالنقصان رجوع کند بایع بنقصان قیمه شده باشد بسبب آن عیب و لم
لا بعد ما اعتق علی مال نه بعد از آنکه آزاد کرده باشد بر مالی که او را ولایت رجوع بنقصان نیست
او قتله او اکل طعاما و همچنین رجوع بنقصان نمی تواند کرد بعد از کشتن مبیع یا خوردن بعض مبیع را
او اکله یا بعد از خوردن تمام مبیع را او لبس فتخرق یا بپوشد مبیع را و یا پاره کند و بعد از آن
عیب قدیم ظاهر شود ولایت آن ندارد که رجوع کند به بایع بنقصان و عیب و بعد ما حدث عیب
رجع به و بعد از آنکه حادث شود عیب بعد از عیب قدیم رجوع می توان کرد بنقصان الا ان یاخذه

در ایام ملک خالص بودن اراضی ... حضرت ... اسلام ... ملک خالص بودن ...
نشان داده اند ... در صورت این اراضی ملک ... را ... کار ... نزد ... ایشان را قبول
... اثبات ملکیت این اراضی ... ماسموع باشد بشرایط باشد

فان ظهر عیب قدیم بعد ما حدث عنده آخر فله نقصانه لا رده الا برضی بایعه کثوب شراه فقطعه فظهر عیب فللبایع اخذه

المشتری اذا حبس المبیع بعد العلم بالعیب لا یکون
ولایة الرجوع بالنقصان لامکان رد المبیع واخذ الثمن

الامراض کلها عیب کافی

واذا ازال العیب زال ضمانه فصول

قوله صح شراء ما لم یره

البائع کذا فی عکرکه بکیرد او را بایع همچنانکه معیوب شده ملم یخلط بملک المشتری مادامی که منحته نشده باشد
بملک مشتری نمی تواند گرفت او را بایع بعیب حادث همچنانکه جامه را رنگ کرد وبعد ازان مطلع شد
بعیب قدیم نمی گرد او را بایع ومیدهد مقدار نقصان فلا یصح ان یاخذه بس رجوع می تواند
کرد مشتری بنقصان عیب لا بعده یعنی بعد از ظاهر شدن عیب یعنی رجوع بنقصان می تواند کرد
مشتری به بایع اگر مبیع مخلوط را فروخت بعد از ظاهر شدن عیب واگر بیش از ظاهر شدن عیب
فروخت رجوع نمی تواند کرد وبعد کسر الجوز ونحوه کالبیض والبطیخ رجع بالنقصان ان المسمع به
وبعد از شکستن جوز ومانند او مثل تخم مرغ وخربزه اگر عیب ظاهر شود رجوع بنقصان می تواند
کرد در اطلاع نفع تواند گرفت یا آن انسان یا حیوان وبالکل فی عبره ورجوع بکل ثمن می تواند کرد واگر
نفع نتواند گرفت ازان واذا ادعی الاباق ووقتی که دعوی کند گریختن بنده را بایعه گواه کند داند که
گریخته نزد مشتری ویا نکول کند بایع از سوگند خوردن بر عالم بودن بر گریختن در دست مشتری ثم
برهن انه ابق عند البائع وبعد ازان اثبات کند گریختن را نزد بایع بگواه او حلفه انه باعه
وسلمه وما ابق قط یا سوگند دهد بایع را که فروخته وتسلیم کرده وهرگز نگریخته بوده او ماله حق الرد
بهذا الدعوی یا سوگند دهد بایع را که مشتری را حق در بیع نیست بسبب این دعوی ولا یمین علی المشتری
اذا ادعی العیب حتی یثبت عدمه وبها دادن وجهت بر مشتری وقتی که دعوی عیب کند
تا وقتی که ظاهر شود عدم عیب ومداواة المعیب ودکوبه فی حاجته رضا ومداوا کردن عیب
وسوار شدن برای حاجت خود حکم رضا دارد وبعیب لا لرده او لسقیه او شری علفه ولا بد منه فلا
وحکم رضا ندارد وسوار شدن مبیع را برای رد کردن بر بایع یا برای آب دادن وما علف آن
ویا وردن وحال آنکه گزیر نباشد مرکب را ازان ولو شری عبدین صفقة واگر بخرید دو بنده را
بیک بیع ووجد باحدهما عیبا رده خاصة ان قبضهما ویافت بیکی ازین دو بنده عیبی رد کند آن
عیب ناک را تنها اگر هر دو را قبض کرده باشد والا ردهما او ردهما واگر هر دو را قبض نکرده باشد
هر دو را رد کند ویا هر دو را قبول کند کما فی الکیلی والوزنی همچنانکه در کیلی ووزنی مثل گندم وطلا
که اگر در بعض عیب باید همه را رد کند ویا همه را قبول کند وان قبض واگر چه قبض کرده باشد آن
کیلی ووزنی را ولو استحق البعض لم یرد الباقی واگر بعض از کیلی ووزنی را حق ثابت کند ولا
رد کردن باقی آن ندارد بخلاف الثوب بخلاف جامه که اگر در بعض او ثابت کند اختیار دارد
مشتری که همه را رد کند بجهة آنکه جامه عیب ناک شود بس بعیب رد تواند کرد وصح ان یری من کل عیب

البرئة من العیب ... عیب ...

باع حنطة ...

وان شری بیضا او بطیخا او قثاء او خیارا او جوزا فکسره فوجد فاسدا فله نقصانه فی المنتفع به وکل ثمنه فی غیره ومن باع
مشتریه ورد علیه بعیب بقضاء باقرار او بینة او نکول رده علی بایعه وان رد برضاه لا ان المشتری شیئا من بایعه فادعی المشتری
الثانی عیبا علی المشتری الاول واثبت ذلک بالبینة او بالنکول او بالاقرار فقضی القاضی ورد علی بایعه کان له ان یخاصم البائع
الاول قال فی الهدایة معنی القضاء بالاقرار انه انکر الاقرار فاثبت هذا بالبینة صار کانه اقر عند القاضی فان الثابت بالبینة
کالثابت عیانا فینبغی ان لا یکون له ولایة الرد علی البائع الاول سواء اقر عند القاضی او انکر اقراره فثبت بالبینة لان
الاقرار حجة قاصرة فای فائدة فی قوله معنی القضاء بالاقرار انه انکر الاقرار قلنا لکن لم یجعل الاقرار حجة متعدیة والقول ان الرد
علی المشتری الاول رد علی بایعه بل له ان یخاصم بایعه فان للمشتری الثانی اذا اثبت ان العیب کان فی ید المشتری
الاول ورد علی المشتری فالمشتری الاول ان اثبت ان العیب کان فی ید بایعه رد علیه والا فلا فالفرق بین
اقراره عند القاضی وبین اثبات اقراره بالبینة انه اذا اقر عند القاضی یکون طایعا فی اخذ المبیع فصار کالمشتری
من المشتری الثانی فلا یکون له ولایة الرد علی البائع الاول اما اذا انکر اقراره بالعیب
فثبت بالبینة لم یکن طایعا فی الاخذ فیکون اخذه حکم
الفسخ فکانه لم یبع

فیکون له المخاصمة مع بایعه وقد حصل هذه المسئلة فیما اذا ادعی المشتری الثانی علی المشتری الاول ان العیب کان فی ید
البائع الاول فحینئذ کان للمشتری الاول ان یخاصم علی البائع الاول اما اذا ادعی ان العیب فی ید المشتری الاول
لیس له ان یخاصم بایعه اقول فیه نظر لان اذا ادعی ان العیب فی ید البائع الاول واقام علیه البینة وقضی علی
المشتری الاول فهذا القضاء لیس قضاء علی البائع الاول وهذه البینة لم تقم علی البائع الاول ولا علی نایبه
لان ما یدعی علی الغایب لیس سببا لما یدعی علی الحاضر شرح وقایة الاقدام علی الشراء اعتراف بالصحة والنفاذ
لو باع شیئا ثم ادعی انه لغیره باعه بغیر امر صاحبه فانه لا یسمع شرح

رجل باع عقارا امرأته او ولده او بعض اقاربه حاضر فسکت ولم یقل شیئا ثم ادعی علی المشتری من کان حاضرا وقت البیع ان العقار کان له ولم
یکن له ملک البائع وقت البیع وفتاوی ... فقد علیه انه لا یسمع دعواه وجعل سکوته فی هذه الحالة کالافصاح بالاقرار دلالة قطعا
للاطماع ... فصول عم اذا باع الرجل ملک امرأته ... ذلک ... او غیر ذلک وقد علمت بذلک ... لذلک المرأة دعوی
الملک الذی باع زوجها قلنا لا لان ذلک فیه باب الحیالین فی هذا الزمان وکذا فی الزوجة اذا باعت ملک الزوج او الاب
ملک الابن او الابن ملک الاب او ما اشبه ذلک لا یسمع دعواهم تجنیس در بیع وتوکیل اگر بایع گوید که بسیمه باز گیرم را
سیم وج نشده تواند مشتری را الزام تواند کرد ... یا نی احاب ... زیاده از یکماه ... واگر کم از یکماه ... تواند الزام
کردن که سیم بدیه وفسخ بیع کند کبیری
فی البدلین وحالا زینب زوجه زید بر طلح دعوی این سکنیات میکند ومیگوید که زید این سکنیات را بکابین من داده بود وان بیع زید
نادرست ... وطلح دفعاله میگوید که زید وزینب هر دو ... فروخته اند ... اقامت بینة ...
این بینة طلح مقبول ... دعوی زینب مذکوره ... در الحظ زید ماده کا ... در میان ...
درینصورت این بیع ... این ماده کا ... ورضای ... فی البدلین ...
انکه بعضی کبار وبعضی صغار ... عمرو ... این باغ ... ورضای این ... صغار ...
این بیع در حصه این جمع نادرست باشد ... این باغ را تلف کرده ... درینصورت
وران بیع درسته باشد ... حصه خود ... ازین باغ ... این باغ ازخالد طلب ...

وان لم یعدها و درست است که بری شود بایع در وقت بیع از هر عیب یعنی گوید بکل عیب بتو فروختم
اگر چه آن عیوب را نشماره وتعیین نکند این درست است وبعیب رد نمی تواند کرد بر مشتری اگر عیب ظاهر شود
فصل بطل بیع ما لیس بمال کالدم والمیتة والحر وابا عه باطل است بیع آنکه مال نیست مثل خون ومردار
وازاد واتباع آن مثل ام ولد ومدبر وبیع مال غیر متقوم کالخمر والخنزیر بالثمن وهمچنین باطل است
بیع مالی که در شرع قیمت ندارد بزر مثل شراب وخوک که بزر فروختن روا نیست وبیع قن ضم الی حر
وذکیة ضم الی میتة وان سمی لکل ثمنا باطل است بیع بنده که ضم کرده شود بازادی وگوسفند کشته که
ضم کرده شود بمرداری وسک بیع فرد آن بیع باطل است واگر چه نام برند بهای هر یک را وصح فی قن
ضم الی مدبر او قن غیره بحصته درست است بیع در بنده که ضم کند مدبر یا بنده که ملک غیر باشد بحصه آن بنده
قیمت واجب میشود لملک ضم الی وقف همچون ملک که ضم کرده شود بوقف بیع در ملک بحصه آن
درست است وفسد بیع العرض بالخمر وعکسه وفاسد است بیع نه باطل بیع کالا بشراب ولیکن مالک میشود
آن کالا را بعد از قبض وقیمت آن واجب میشود نه خمر وهمچنین فاسد است بیع شراب بکالا وکالا را
مالک میشود بعد از قبض وقیمت او واجب میشود نه خمر وبیع در خمر باطل است در کالا فاسد ولا یجوز بیع اللبا
حات قبل ان تملک وروا نیست بیع چیزهای مباح پیش از آنکه او را مالک شود همچون ماهی که در آب
باشد ویا مرغی که در هوا باشد ویا هیزمی که در صحرا باشد وما لا قدرة علی تسلیمه بحیلة او بضرب
وهمچنین روا نیست بیع چیزی که قادر نباشد بر تسلیم آن چیز مگر بحیلة یا بضربی همچون بنده گریخته باشد نزد غیر
مشتری باشد وهمچون بالایی که در سقف باشد ومافیه غرر کحمل ولبن فی ضرع واکحه در او فوت باشد
مثل بچه که در شکم باشد وشیری که در پستان باشد او فاسد است وما یفضی جهالته الی المنازعة وانحه
منتج جهالة او بمنازعة بیع او نیز فاسد است مثل بیع بشم بر پشت گوسفند والمزابنة وهی بیع تمر مجذوذ
بتمر علی النخل خرصا وهمچنین روا نیست بیع مزابنه وان بیع خرما بریده است بمثل آن در درخت والملامسة
والقاء الحجر والمنابذة وان چنان است که خریداری کند مشتری وچون نشاند او را ویا سنگ بر آن
چیز نهد ویا بجانب آن چیز اندازد آن بیع لازم شود این نوع بیعها فاسد است ولا المراعی ولا اجارتها
ونیز روا نیست بیع چراگاه ونه اجاره آن چراگاه والنحل الا مع الکوارات ونیز روا نیست بیع زنبور
عسل مگر با زنبور خانه واجزاء الادمی والخنزیر وهمچنین روا نیست بیع اجزاء ادمی مثل موی وشیر وغیرها
واجزاء خوک نیز وجلد المیتة قبل دبغه وفروختن پوست چیزی که ذبح نکرده باشد پیش از دباغت دادن
ودود القز وبیضه وهمچنین روا است بیع کرم قز وبیضه خلافا لهما وبیع تخم پیله نیز روا است خلاف ...

فیکون له المخاصمة مع بایعه و قد جعل هذه المسئلة فیما اذا ادعی المشتری الثانی علی المشتری الاول ان العیب کان فی ید

البائع الاول فح کان للمشتری الاول ان یخاصم علی البائع الاول اما اذا ادعی ان العیب فی ید المشتری الاول

لیس له ان یخاصم بایعه اقول فیه نظر لان اذا ... الاول و اقام علیه البینة وقضی علی

المشتری الاول فهذا القضاء لیس قضاء ... علی البائع الاول ولا علی بایعه

بان ما یدعی علی الغایب لیس سببا لما یدعی ... علی اشترا اعتراف بالصحة والنفاذ

لوکان المبیع دارا او ارضا یبنی
حلیب منا غا غیر مقوم و باع
احدهما نصیبه بغیر اذن الشریک تصح
او قطعه ... نصیب صاحبه بما کلمه
فی نصیب ولا فی نصیب تشم تجاوزه
و نصاب خیل ان یأخذ قو انیسا
ونحوه

رجل باع عقارا امرأته او ولده او بعض اقاربه حاضر ... وقت البیع ان العقار کان له و لم
یکن له ملک البائع وقت البیع ...
للاطباع ... اذا باع الرجل ...
الملک الذی ملع زوجها فلا لان ذلک ...
ملک الابن او الابن ملک الاب ...

وان لم یعقدها و درست هست کہ بری شود بائع در وقت بیع از هر عیب یعنی کوید بکل عیب ... وهو بیع
اکر چه آن عیوب را شماره و تعیین نکند این درست است و بعیب رد نمی تواند کرد بر مشتری اکر عیب ...

باطل بیع ما لیس بمال کالدم والمیتة والحر وابناعه باطل است بیع اکه مال نیست مثل خون و مردار
و آزاد و اتباع آن مثل ام ولد و مدبر و بیع مال غیر متقوم کالخمر والخنزیر بالثمن و بیع باطل است
بیع مالی که در شرع قیمت ندارد ... مثل شراب و خوک ... فروختن روا نیست و بیع قن ضم الی حر
و ذکیة ضم الی میتة وان سمی ... باطل است بیع بنده که ضم کرده شود با آزادی و کوسفند ... که
ضم کرده شود بر داری و یک بیع قیمت آن بیع باطل است و اکر چه نام برند بهای هر یک را و صح فی قن
ضم الی مدبر او قن غیره ... درست است بیع در بنده که ضم کند مدبر یا بنده که ملک غیر باشد ...
قیمت واجب میشود ... همچون ملک که ضم کرده شود ... بیع در ملک ...
درست است و فسد بیع العرض بالخمر وعکسه و فاسد است بیع نه باطل بیع کالاشراب ... مالک میشود
آن کالا را بعد از قبض و قیمت آن واجب میشود نه خمر ... فاسد است بیع ...
مالک می شود بعد از قبض و قیمت او واجب میشود نه خمر و بیع در خمر باطل است ... ولا یجوز بیع ...
... قبل ان تملک و روا نیست بیع چیز یای مباح ... ادا ... و را مالک شود همچون ماهی که در آب
باشد ویا مرغی که در هوا باشد ... وما لا قدرة علی تسلیمه ...
و همچنین روا نیست بیع چیزی که قادر نباشد بر تسلیم آن چیز مکر بحیله یا بقهر ... همچون بنده که کریخته باشد ...
مشتری باشد و همچون بالای که در سقف باشد و ما ... ولبن فی ضرع والحمل ...
مثل بچه که در شکم باشد ... که در بستان باشد ... فاسد است ...
... فاسد است مثل بیع ... والمزابنة و هی بیع التمر ...
بالتمر ... و همچنین روا نیست ... والملامسة
والقاء الحجر والمنابذة و این چنان است که ... کند مشتری ... سنک بر آن
چیز نهد و یا بجانب الخیز اندازد آن بیع لازم شود این نوع بیع فاسد است ولا المراعی ولا اجارتها
و نیز روا نیست بیع ... و نیز روا نیست بیع ...
عسل مکر با زنبور خانه و اجزاء الادمی ... الخنزیر و همچنین روا نیست بیع اجزاء ادمی مثل موی ...
و اجزاء خوک ... وجلد المیتة قبل الدبغ و فروختن پوست چیزی که ذبح نکرده باشد ...
و دود القز و بیضه و همچنین روا نیست بیع کرم قز ...

والعلو بعد سقوطه و همچنین روا نیست بیع بالاخانه بعد از افتادن آن و شخص علی انه امة و هو عبد و بر
روا نیست بیع شخص بر آنکه او کنیزک است ... وحال آنکه او غلام باشد و یا بر عکس ... وشراء ما
باع باقل مما باع قبل نقد ثمنه الاول و همچنین روا نیست خریدن ... بکمتر از آنچه فروخته
میشود پیش از نقد کردن و قبض کردن بهای او را ... قبض کند پیش از
دادن بها ... و شرا ما باع مع شیء لم یبعه بثمنه الاول ...
... و همچنین روا نیست ... چیزی را که فروخته ...
نیست و در آن شی که نفروخته بیع صحیح است ...
و زیت علی ان یزنه بظرفه ویطرح للظرف کذا رطلا و نیز روا نیست بیع روغن زیت ...
شرط کند ... بظرف آن ... روا نیست بخلاف شرط
طرح وزن الظرف بخلاف اکه شرط کند ... وزن ظرف را اکه این نوع بیع درست است
بجه اکه مخالف مقتضی عقد نیست والبیع بشرط لا یقتضیه العقد وفیه نفع لاحدهما او للمبیع یستحق
و همچنین فاسد است بیع بشرطی که تقاضا نمیکند او را عقد و در ان شرط نفع باشد هر یک از بایع و
مشتری را ... که استحقاق نفع داشته باشد ... جنس آدمی باشد مثلا همچون
عبد بیع بشرط آنکه ... والی اجل مجهول و همچنین روا نیست بیع ... مجهول ...
نباشد ... مثل نوروز و مهرجان و وقت صوم نصاری ...
قبل الحلول و درست می شود بیع اکر اسقاط کنند ... ان اجل وان
قبض المشتری المبیع ... بایعه صریحا او دلالة ...
برضاء بایع بصریح ...
او را منع نکند ...
مالک میشود مشتری مبیع را ... مثل کندم
... فسخه
پس اکر باشد فساد ... ولایت فسخ است
... قول امام محمد ... امام اعظم ... امام ابو یوسف ...
ولایت فسخ هست ... در اصل عقد بیع باشد همچون
بیع ... ولایت فسخ هست ...
... فلا فسخ ... ملک مشتری ...
در بیع فاسد ... للبائع ... بعد التقابض ...

و بیع الحمل والنتاج یجوز باطلا لان النتاج معدوم فلا یکون مالا والحمل مشکوک الوجود فلا یکون مالا شرح وقایه

ان اشتری سمنا زیت فی زق ورد الظرف وهو عشرة ارطال فقال البائع الزق غیر هذا وهو خمسة ارطال
فالقول للمشتری مع الحلف شرح وقایه
وصح البیع فی ...

وهلاک الثمن لا یمنع صحة الاقالة وهلاک المبیع یمنع صحتها لان رفع البیع یستدعی قیامه وهو قائم فی المبیع دون الثمن فان هلک بعض المبیع جازت الاقالة فی الباقی لقیام البیع فیه ولو تقایضا یجوز الاقالة بعد هلاک احدهما ولا تبطل بهلاک احدهما لان کل واحد منهما مبیع فکان البیع باقیا

هدایه

در ایجی هر تعیب اقاله ... معیب ...

مبیعه ولده فی ید المشتری لا یرد بالعیب عنده خلافا للشافعی رحمهم الله ولو مات الولد یرد

کافی

رجل اشتری ... ثم زاد علی الثمن عشرین دینارا ... البایع ثم جاء رجل ... المشتری علی البایع بالثمن وما زاد علیه جمیعا

کل دین اجل الی اجل معلوم ...

القرض لا یصح ... الاقراض لا یثبت له الاجل ...

اقام ... الملک المطلق ... بینة بالشراء ... الملک المطلق اولی

در ایجی زید غلام ... دعوی ملکیت ... دعوی الملک ...

اگر کاو بوقت کار کردن ... عیب ... هدایه

در بیع فاسد فقصدق به کند سودی را که از مبیع حاصل شده باشد در بیع فاسد بعد از آنکه قبض بدل شده باشد لا لمشتری ربح ... حلال است مر مشتری را سود کردن در ثمن در بیع فاسد فقصدق به بس صدقه کند سودی را که از مبیع حاصل شده باشد در بیع فاسد وکره النجش ومکروه است نجش بفتح نون وسکون جیم آمد و آن آنست که چیزی را زیاده از ثمن آن خریداری کند تا دیگری در آن رغبت کند و او اراده خریدن آن نداشته باشد والسوم علی سوم غیره و همچنین مکروه است خریداری کردن در برابر خریدار دیگر اذا رضیا بثمن وقتی که راضی شده باشند بایع و مشتری بقیمت معین وتلقی الجلب المضر لاهل البلد و همچنین مکروه است پیشواز کاروان رفتن وقماش او را خریدن وقتی که ضرر باهل شهر رسد از آن معامله و بیع الحاضر للبادی زمان القحط و مکروه است بیع کردن مقیم برای کاروانی و بیابانی در زمان قحط والبیع وقت النداء و مکروه است بیع در وقت بانگ نماز جمعه چون بعد از زوال باشد وتفریق صغیر عن ذی رحم محرم منه و همچنین مکروه است جدا کردن صغیر را از محرم او در بیع لا بیع من یزید و مکروه نیست بیع کسی که زیاده میکند در قیمت مبیع وقتی که بایع مشتری اول راضی نشده باشد و یا گوید بدین بایع مبلغ بخرم و لکن هر کس زیاده میکند از آن وی است

فصل

الاقالة فسخ فی حق المتعاقدین اقاله بیع حکم بیع فسخ دارد در حق بایع و مشتری فیبطل بعد ولادة المبیعة بس باطل است اقاله بعد از زاییدن مبیعه چون زیادتی منفصله مانع است از برانداختن بیع بیع فی حق ثالث حکم بیع دارد در حق سیوم یعنی در حق غیر بایع و مشتری که آن شفیع است فیجب بها الشفعة بس واجب میشود با قاله شفعه وصحت بمثل ثمن الاول و درست است اقاله بمثل ثمن اول وان شرط غیر جنسه و اگر چه شرط شود غیر جنس ثمن اول او اکثر یا زیاده از ثمن اول وکذا الاقل و همچنین روا است اقاله بثمن اقل اگر چه بکمتر از ثمن اول قصد کنند یا زیاده یا غیر جنس ثمن اول در هر صورت بثمن اول اقاله درست است الا اذا تعیب مگر وقتی که عیبناک شود مبیع که اکنون بکمتر از ثمن اول اقاله روا است ولا یمنعها هلاک الثمن بل المبیع و مانع نیست از صحت اقاله هلاک شدن ثمن بلکه هلاک شدن مبیع مانع است وهلاک بعضه منع بقدره و هلاک بعض مبیع مانع است بقدر او که هلاک و تلف شده و در باقی اقاله درست است

فصل

التولیة ان یشترط البیع انه بما شری بیع تولیه آنست که شرط کند در بیع که میخرم با نچه خریده شده و المرابحة ... مع فضل و بیع مرابحه آنست که بخرد مبیع را با نچه مشتری خریده با زیادتی و شرطهما شراؤه بمثلی و شرط صحت این دو بیع خریدن مبیع است بمثل مثل کیلات و موزونات چون جو و گندم و طلا و نقره ... عرض مثل جامه یا حیوان ولا ضم اجر القصار والحمل ونحوهما و روا است که ضم کند مزد گازر و حمالی و مانند این دو ویقول قام علی بکذا و لیکن گوید که بر من باین مقدار برآمده و نگوید که باین مقدار خریده ام تا کذب لازم نیاید فان ظهر خیانة فی مرابحة

الفقر ... اورد پس اگر ظاهر شود مر مشتری را خیانة از بایع در مبیع مرابحه بگیرد مبیع را بالتمام یا رد کند مبیع را بر بایع که خیانت کرده وفی التولیة ودر بیع تولیه کم کند قدر خیانت را و عند ابو یوسف ... فیهما و نزد ابو یوسف کم کند در صورت خیانت مقدار خیانت را هم در بیع تولیه و هم در بیع مرابحه و عند محمد ... خیر فیهما و نزد امام محمد در صورت ظهور خیانت مخیر است هم در صورت بیع مرابحه و هم در صورت بیع تولیه

فصل

الربوا فضل خال عن عوض شرط لاحد المتعاقدین فی المعاوضة ربوا زیادتی است که خالی باشد از عوض که شرط کرده شود برای یکی بایع یا مشتری در عوض کردن مال بمال پس اگر زیادتی خالی از عوض باشد ربوا نخواهد بود چنانکه عوض کند یک کیلی گندم و یک کیلی جو را بدو کیلی گندم و یک کیل جو را که اینجا زیادتی هست لیکن خالی از عوض هست بجهة آنکه زیادتی را در مقابل خلاف جنس صرف میکنند و اگر زیادتی را برای غیر متعاقدین شرط کنند نیز ربوا نخواهد بود اگر در معاوضه نباشد نیز ربوا نخواهد بود مثل زیادتی که در هبه می باشد وعلته القدر وعلة زیادتی مقدار است ای الکیل فی الوزن یعنی کیل است در مکیلات و وزن است در موزونات مع الجنس با اتحاد جنس که اگر گندم یا جو مثلا بیع کنند زیاده از یکدیگر روا است والبر والشعیر والتمر والملح کیلی گندم و جو و خرما و نمک کیلی است در شرع اگر چه در عرف وزنی شده والذهب والفضة وزنی و طلا و نقره وزنی است شرعا وغیرها فی العرف و غیر این اشیاء مذکوره عرف را اعتبار باید کرد فان وجد الوصفان حرم الفضل والنساء اگر یافت شود هر دو وصف یعنی قدر و جنس حرام میشود زیادتی و نسیه دادن چنانکه یک کیل گندم را بیک کیل باید و کیل نسیه بیع کند روا نیست و ان عدما حلا و اگر معدوم باشند هر دو وصف که قدر است با جنس بدون دیگر حرم النساء فقط حرام است نسیه دادن نه زیادتی چنانکه گفت مروی را با گفت مروی را نسیه فروشند روا نیست اما اگر نقد فروشند و یکی از دیگری زیاده باشد بیع درست است ولا یجوز بیع الکیلی بمثله الا متساویا کیلا والوزنی الا متساویا وزنا و روا نیست فروختن چیزی که کیلی باشد بکیلی دیگر که در وزن برابر باشد و همچنین وزنی نیز در مساوات شرط است والجید والردی سواء و سره و ناسره برابر است وجاز بیع حفنة بحفنتین و روا است بیع یک کف گندم یا جو بدو کف از آن زیرا که قلیل حکم عدم دارد وفلس بفلسین و همچنین بیع یک فلس بدو فلس باعیانهما که معین باشند آن هر دو فلس و اگر یک فلس یا هر دو غیر معین باشند روا نیست واللحم بالحیوان و روا است فروختن گوشت بحیوان والدقیق بجنسه کیلا و روا است بیع آرد بآرد بشرط آنکه مساوی باشد والعنب بالزبیب و روا است بیع انگور بمویز والبر رطبا او مبلولا بمثله او بالیابس و روا است بیع گندم تر و تازه یا تر کرده شده بمثل آن گندم تر یا گندم خشک والتمر والزبیب المنقع بالمنقع متساویا و روا است بیع خرما و مویز با موزتر کرده شده وقتی که برابر باشند ولحم حیوان بلحم حیوان متفاضلا و روا است بیع گوشت حیوان

الربوا فی الشرع عبارة عن فضل مال بمال لا یقابله عوض فی المعاوضة قال قال کافی

الربو محرم فی کل مکیل وموزون بیع بجنسه فالعلة الکیل مع الجنس او الوزن مع الجنس والاصل فیه الحدیث المشهورة عن النبی علیه السلام الحنطة بالحنطة مثلا بمثل یدا بید والفضل ربوا هدایه

در ایجی ... بعد العلم باین بیع که جایز این بیع مذکور کرده ... مادة ... دعوی ...

در ایجی زید ... حالت بالغ ... مادة ... مذکوره ...

در ایجی ... ملکیت ... زید ... دعوی ... ناتسمع ...

خالی باشد از عوض که شرط ...
خالی از عوض باشد ربوا ...

فصل الربو ...

و یک کیل جو را که انجا زیادتی هست لیکن خالی از عوض نیست بجهت آنکه زیادتی را در مقابل خلاف جنس
صرف میکنند و اگر زیادتی را برای غیر متعاقدین شرط کنند نیز ربوا نخواهد بود اگر در معاوضه نباشد نیز ربوا
نخواهد بود مثل زیادتی که در هبه میباشد وعلته القدر وعلت زیادتی مقدار است ای الکیل فی الوزن
یعنی کیل است در مکیلات و وزن است در موزونات مع الجنس با اتحاد جنس که اگر گندم با جو
مثلا بیع کنند زیاده از یکدیگر روا است والبر والشعیر والتمر والملح کیلی گندم و جو و خرما و نمک کیلی است
در شرع اگرچه در عرف وزنی شده والذهب والفضة وزنی و طلا و نقره وزنی است شرعا وغیرها
علی العرف وغیر این اشیاء مذکوره عرف را اعتبار باید کرد فان وجد الوصفان حرم الفضل و
النساء اگر یافت شود هر دو وصف یعنی قدر و جنس حرام میشود زیادتی و نسیه دادن مثلا که یک
کیل گندم را بیک کیل باید و کیل نسیه بیع کنند روا نیست وان عدما حلا و اگر معدوم باشند هر دو
وصف که قدر است یا جنس بدون دیگر حرم النساء فقط حرام است نسیه دادن نه زیادتی مثلا اگر
کمت هروی را با کمت هروی را نسیه فروشند روا نیست اما اگر نقد فروشند و یکی از دیگری زیاده باشد
بیع درست است ولا یجوز بیع الکیلی مثلا الا متساویا کیلا والوزنی الا متساویا وزنا و روا نیست
فروختن چیزی که کیلی باشد بکیلی دیگر که در وزن برابر باشد و همچنین است وزنی نیز در مساوات
شرط است والجید والردی سواء و سره و نا سره برابر است وجاز بیع حفنة بحفنتین و روا
بیع یک کف گندم با جو بدو کف ازان زیرا که قلیل حکم عدم دارد وفلس بفلسین و همچنین روا
بیع یک فلس بدو فلس اعیانهما که معین باشند این هر دو فلس و اگر یک فلس با هر دو غیر معین
باشند روا نیست واللحم بالحیوان و روا است فروختن گوشت بحیوان والدقیق بجنسه کیلا
و روا است بیع آرد بآرد بشرط آنکه مساوی باشد والعنب بالزبیب و روا است بیع انگور بمویز
والرطب بالتمر مثلا او متفاضلا بالیابس و روا است بیع گندم تر و تازه یا تر کرده شده بمثل آن گندم
تر دیگر یا گندم خشک والتمر والزبیب بالمنقع متساویا و روا است بیع خرما تر با مویز تر
کرده شده و همی که برابر باشند ولحم حیوان بلحم حیوان متفاضلا و روا است بیع گوشت حیوان

در آنکه زید مادیانی کذا که مشترک بوده میان جمع معلومین بمبلغ کذا بخالد فروخته مع التقابض فی البدلین بوده بقیه
این جمع بعد العلم باین بیع تجویز این بیع مذکور کرده باشند شرعا در مضمون این بیع درست باشد و اگر بعد ذلک بقیه این
این جمع دعوی مادیان مذکوره بر خالد کنند این دعوی از این جمع نامسموع باشد بشرایط باشد

در آنکه جمع معلومین ماده گاو کذا را بمبلغ کذا بطلحه فروخته اند مع التقابض فی البدلین بعده طلحه این ماده گاو را تلف کرده است اکنون
زید را که یکی از جمع است دعوی قیمت ماده گاو مذکوره بر طلحه کند بلا سبب شرعی
در آنکه اگر طلحه مدعا علیه ...
بر زید مدعی خصومت نیست ... زیرا که بمجرد این قول طلحه مذکور قیمت ماده گاو مذکوره را از طلحه جبرا ...

در آنکه زید حوالی کذا ملک خویش بمبلغ کذا بطلحه فروخته است مع التقابض صحیح فی البدلین و زینب زوجه و جمع ورثه زید
حین البیع حاضر بوده اند و رضا باین بیع مذکور داده اند ...
این حوالی مذکور از برای خود یا بر طلحه کنند بلا سبب شرعی
مع التقابض صحیح فی البدلین ... دعوی ملکیت

در آنکه زید زمین کذا ملک خویش بمبلغ کذا بخالد و ... بیع ... فی البدلین بعده قبل از اداء این مبلغ مذکور زید مذکور فوت کرده است ...
ذلک عمرو دعوی ملکیت ... زمین ... این زمین از آن فلان است ... در مضمون ...
... حادث بر زید کنند این دعوی نامسموع باشد بشرایط ...

در آنکه جمع معلومین ... اقرار ملکیت خالص بودن این اراضی را برای زید کرده ...
این اقرار از این جمع درست باشد و اگر بعد ذلک این جمع ... ملک خالص بودن ...
... نامسموع باشد بشرایط ...
... در آنکه ملک خالص بودن اراضی ...

بکوشت حیوان دیگر زیاده از یکدیگر و برابر نیز و کذا اللبن و همچنین است بیع شیر حیوانی که با شیر حیوان دیگر و کذا
خل الدقل و همچنین است بیع سرکه خرمای بخل العنب بسرکه انگوری روا است وشحم البطن بالالیة واللحم
و روا است بیع پیه شکم بدنبه یا بگوشت والخبز بالبر والدقیق او بالسویق و روا است بیع گندم یا آرد گندم
یا تلخان وان کان احدهما نسیئة و اگر باشد یکی ازان نسیه لا البر بالدقیق او بالسویق و روا نیست
بیع گندم بآرد یا تلخان او الدقیق بالسویق متفاضلا او متساویا و روا نیست بیع آرد بتلخان که زیاده
باشد یا مساوی ولا السمسم و روا نیست بیع کنجد بالخل بروغن کنجد الا ان یکون الخل اکثر مما
فی السمسم مگر آنکه باشد روغن زیاده ازانکه در کنجد است ویستقرض الخبز وزنا لا عددا و قرض
دادن روا است نان را بوزن نه بعدد ولا ربوا بین سید وعبده و ربوا نیست میان خواجه و بنده او
فصل لا یجوز بیع مشتری
وبین حربی فی داره و میان مسلمان و کافر حربی در دار حربی نیز ربوا نیست
منقول قبل قبضه و روا نیست بیع مشتری بیع مبیع که منقول باشد پیش ازانکه قبض کند آن مبیع را
بیع التصرف فی الثمن قبله و روا است تصرف کردن در بهای منقول پیش از قبض والحط عنه والزیادة فیه
و روا است کم کردن از بها و زیاده کردن در بها ان بقی المبیع اگر باقی است مبیع و فی المبیع و روا است تصرف
کردن در مبیع بزیاده کردن و کم کردن در مبیع لکن الشفیع یاخذ بالاقل لیکن شفیع بگیرد بکمتر و زیاده بودی
لازم نمیشود و صح تاجیل کل دین الا القرض و روا است تاجیل یعنی میعاد مگر قرض که میعاد مقرر کنند
اعتبار ندارد فی الحال ... و دخل البناء و المفاتیح والعلو والکنیف فی بیع الدار
و داخل است در بیع سرا دیوار و بنا و کلیدان و بالاخانه و مستراح یعنی ابریز آنکه ذکر کرده شود
در وقت لا الظلة لیکن داخل نیست ایوانی که بر در سرا است الا بذکر کل حق هو لها مگر با آنکه ذکر کنند در
وقت بیع بهر حق که آن حق مر آن سرا را باشد او بمرافقها یا گویند که هر چه دارد ابا بجمیع مرافق و متصل است
او بکل قلیل وکثیر هو فیها او منها یا گویند که هر اندک و بسیار که آن داخل باشد دران سرا یا ازان او ... و نیز ...
والشجر لا الزرع فی بیع الارض و درخت داخل است در بیع زمین نه کشت ولا الثمر فی بیع الشجر و میوه
داخل نیست در بیع درخت ولا العلو فی بیع بیت الا بشرطه و بالاخانه داخل نیست در بیع خانه مگر بشرط
او در وقت بیع ولا فی بیع منزل الا بذکر ما ذکرنا کالطریق والشرب والمسیل و بالاخانه داخل نیست در بیع
منزل مگر بذکر آنچه مذکور شد که بهر قلیل و کثیر گویند و همچنین داخل نیست در بیع منزل مگر بذکر آنچه مذکور شد
از قلیل و کثیر و حقوق و مرافق و امثال آن ... و داخل است در اجاره آب راه و مسیل ... آنچه
مذکور شد ... ولد ... بینة ... گرفته میشود فرزند کنیز که اگر حق ثابت کند در ما در ان فرزند
بگواه و ان اقر بها لا و اگر اقرار کند مدعی علیه بحق ... فرزند بنده ... ولا ... بایع ... فسخ

... کذا بطلحه فروخته است مع التقابض صحیح فی البدلین و خالد زید عالم باین بیع و تقابض شده و سکوت کرده است و مدة
... در مضمون ... خالد را که این غلام ... ملک ... و ... ازان در رضای ... و ... دعوی این غلام ... بر طلحه کند بلا سبب شرعی ...
... لانفس ... مقبول ... والی ... فی البیع ... جایز ... علی العاقد ... لانه ...
مشتری بیع ... و توکیل ... فوت کرده ... غایب ... و این ... نصیب ... از ...
... و از بایع نصیب ... از ... و ... و در ختان ... بایع برده است ... اجاب ...

... بشرط آنکه بایع ... این زمین ... بر ... خویش نهد و بر مشتری ... این بیع باطل ... اجاب ...
... این زمین ... کرد ... از ... زمین های بایع ... زمین ... و وقت ... اجاب البیع باطل ...
... جنس آورده ... در آنکه زید وکیل بالبیع ثابت الوکاله از قبل خالد ... بمبلغ کذا
التقابض فی البدلین ... این ... را بخالد داده است و بعد ذلک این ... الاصلح ... بعمرو ... بینه عادله
... در مضمون ... عمرو را که بر زید وکیل رجوع کند ...
... که بر خالد رجوع کرده ... مبلغ ... از خالد ... بشرایط ... کافی
... زید ظاهر شد که زید بران
... المبلغ کذا ... مع التقابض صحیح در بدلین و بعد ذلک در این غلام مذکور عیب قدیم موجب ... در دست
... البیع ... فی ... القبض ... در مضمون ... زید را که این غلام را بخالد رد کرده ثمن از خالد طلب نموده ...
... مدعی علیه ... سوگند ... و سوگند ... عیب ظاهر ...
... مشکل است ... در آنکه زید غلام کذا ... بمبلغ کذا بطلحه فروخته است مع التقابض فی البدلین ...
... در مضمون ... اگر طلحه بعد از ظهور عیب عرض بیع کرده بعد ذلک ... این غلام مذکور را بر زید رد کند بشرایط ...

... کذا بخالد داده که از موضع کذا ... بیارد و خالد ... موضع ... مبلغ مذکور ... و قبضه ... خالد
... مبلغ کذا ... از برای زید ... در راه ... در مضمون ... خالد را که این مبلغ مذکور را از زید ...
... در آنکه زید ... کذا ... بمبلغ کذا بخالد فروخته است مع التقابض فی البدلین بعد ذلک ... عیب ...
... در مضمون ...
... در آنکه زید غلام کذا ... بیع ... جایز ...
... التقابض فی البدلین ... در مضمون ... زید را که این غلام ... رد کند بلا سبب ...

... کذا بخالد فروخته است مع التقابض فی البدلین و بعد ذلک خالد مذکور این ... بطلحه فروخته است مع التقابض فی البدلین
... عیب ... بر خالد رد کرده ... در آنکه زید غلام آبق ...
... این غلام ... اقرار کرده ... از خالد ... این غلام ... تسلیم کرده است و این غلام ...
... و بعد ذلک ... دعوی ... این غلام ملک ... و اقامت بینه عادله ... کرده ...
... زید و خالد ... بشرایط ...
... فان ... ایاشا ... و ان ... الاخر ... علی القابض ... فصل فی انواع ...

السلم بيع الشيء على ان يكون دينا على البائع بالشرائط المعتبرة شرعا فالمبيع سمي مسلما فيه والثمن رأس المال والبائع مسلما اليه والمشتري
ومن اشترى شيئا وغاب غيبة معروفة فاقام بائعه بينة انه باعه منه لم يبع في دينه اي في الثمن المبيع بل يطلب الثمن من المشتري
فان مكانه معلوم وان جهل مكانه بيع اي بيع واد في الثمن وان اشترى اثنان وغاب واحد فللحاضر دفع ثمنه وقبضه وحبسه ان حضر الغايب

شرط صحت سلم
سلم هفت است لیکن پنج از آن
قدر نوع جنس وصفت واجل بالاتفاق
جای ... بیان ... [illegible]

ومر مالک را است که فروخته شد غیر او ملک او را ولایت فسخ هست آن بیع را و اگر اجازت کند وآن مالک را ولایت اجازة
بیع نیز هست ان بقی العاقدان والمبیع واین وقتی است که بایع و مشتری و مبیع باقی باشند وکذا الثمن عرضا
و همچنین هست ثمن اگر کالا باشد نه نقد وهو ملک مجیز و امانة عند بائعه وان ثمن که کالا باشد ملک واجازت دهنده است
و نزد بایع امانت است و اگر فسخ کند و مر بایع را ولایت فسخ هست قبل الاجازة پیش از اجازت وصح عتق المشتري
من الغاصب و روا است آزاد کردن کسی که خریده باشد بنده را از غاصب لا بیعه و بیع آن مشتری از غاصب
روا نیست ان اجیز بیع الغاصب اگر اجازت داده شود بیع غاصب اعتاق او درست است اما بیع او
درست نیست **فصل** یصح السلم فیما یعلم قدره درست است بیع سلم در آنچه معلوم باشد مقدار او و صفت
و صفت او نیز معلوم باشد کالمکیل والموزون مثمنا چون مکیل یا موزون که مثمن باشد نه ثمن که اگر ثمن باشد
مثل طلا و نقره بیع سلم در وی درست نیست والمذروع کالثوب و مذروع مثل جامه چنانکه بیان کرده شده
طوله درازی او و عرضه و پهنای او و رقعته و تنکی و باریکی او و حصیر و بوریا حکم ثوب دارد در بیان وصف
والمعدود متقاربا و همچنین معدود که افراد او بهم نزدیک باشد مثل جوز و بادام و تخم مرغ و فلوس و خشت پخته و خام
بقالب معلوم بخلاف خربزه و انار که در وی بیع سلم روا نیست و در بیضه شتر مرغ نیز بیع سلم روا نیست
بجهت تفاوت افراد انها فیصح في السمک الملیح پس درست است بیع سلم در ماهی نمک زده لا في الحيوان واطرافه
و روا نیست بیع سلم در جانوران و کلهها و اجزای ایشان و جلود و در پوست حیوان نیز درست نیست والجواهر
و در جواهر سلم درست نیست و بصاع و ذراع معین باید در قدره و درست نیست بیع سلم بکیل و گز که
معین و معلوم نباشد مقدار او و شروطه بیان جنسه و شرطهای سلم صحیح بیان جنس مبیع است که مثل گندم
و نوعه کسقیة و بیان نوع او که گندم آبی است گویند مثلا و صفته کجید و بیان صفت او چنانکه جید گویند
یعنی سره و قدره و بیان مقدار او باید کرد و اجله و بیان میعاد باید کرد واقله شهر و اقل مرتبه میعاد
بیع سلم یکماه است و کمتر از آن روا نیست و قدر رأس المال في المکیل والموزون والعددي و بیان مقدار
رأس مال سلم کند اگر کیلی یا وزنی باشد و یا عددی و مکان ایفائه و بیان مکان تسلیم کردن
سلمی که برداشتن او را خرج و موونه باشد و صح قبض رأس المال قبل الافتراق شرط بقائه و قبض
کردن سرمایه سلم پیش از متفرق شدن از مجلس عقد سلم شرط بقاء بیع سلم است فلو کان دینا وعینا
پس اگر بعض رأس المال نقد باشد و بعض نسیه بطل حصة الدين باطل است بیع سلم در حصه
النسیه ولا یجوز التصرف في رأس المال والمسلم فیه قبل القبض و روا نیست تصرف
کردن در رأس المال سلم و در مسلم فیه که مبیع است پیش از قبض والاستصناع باجل سلم تعاملوا فيه اولا
و کار فرمودن پیش‌ور [illegible] را بمیعاد معلوم حکم سلم دارد در عرف معامله میکرده باشند یا نمیکرده
باشند در ان شیء و بلا اجل فیما تعامل بیع فیجبر الصانع على العمل و اگر بی میعاد بیع کند در آنچه معامله
میکنند

السلم بيع الشيء على ان يكون دينا على البائع بالشرائط المعتبرة شرعا فالمبيع سمي مسلما فيه والثمن رأس المال والبائع مسلما اليه والمشتري
ومن اشترى شيئا وغاب غيبة معروفة فاقام بائعه بينة انه باعه منه لم يبع في دينه اي في الثمن المبيع بل يطلب الثمن من المشتري
فان مكانه معلوم وان جهل مكانه بيع اي بيع واد في الثمن وان اشترى اثنان وغاب واحد فللحاضر دفع ثمنه وقبضه وحبسه ان حضر الغايب
الى ان يأخذ حصته

رطلت

قال انا شفيعك رخذ الدار بالشفعة

ان سكت بعد سماعه او مقدار

كلمة او كلمتان بطل الشفعة هو المختار للفتوى

بيكند حكم بيع دارد پس جبر می تواند كرد صانع را بر عمل و لا يتحتم الامر رجوع نمی تواند كرد آمر آن بيع را والمبيع هو العين لا عمله و
ان عين ساخته نه عمل آن شخص فلو جاء بما صنعه غيره او صنعه هو قبل العقد صح پس كر بيارد بايع ما فكرده باشد
غير آن شخص يا آن شخص عمل كرده باشد پيش از عقد بيع و مشتری قبض كند درست است ولا يتعين له بلا اختياره و
متعين نمی شود برای مشتری پيش از اختيار او وصح بيعه قبل رؤية الامر پس درست است بيع او پيش از رؤيه
آمر وصح بيع الكلب والسباع معلما او لا و درست است بيع كلب و ددان مثل يوز و مانند آن خواه معلم باشند
خواه نباشند والذمی فی البيع كالمسلم و كافر كه با امان درآيد در دار اسلام مسلمان باشند در بيع حكم مسلمانان
دارند الا فی الخمر والخنزير مگر در شراب و خوك مثل مسلمان نيست فيهما كالخل والشاة فی عقدنا پس اين شراب
و خوك مثل سركه و گوسفند است در ميان ما در عقد و در ثم تزوج فی ثوب انوله ان اعده له او كف
و درم كه بيا شند در جامه كسی افتد اگر اماده جامه را بر افتادن درم نثار يا اماده نكرده بود جامه را الكل چون
در جامه وی افتاد جامه را درم او در و ملك وی می شود والا فلا الا عند اگر چنين نباشد ملك گيرنده می شود
درم واعتبر به سائر المباحات و همين حكم دارد اگر اماده كرده است جايی برای آن مباح چون با نجاره
ملك او شد والا ملك گيرنده است

وصل

الصرف بيع الثمن بالثمن بيع صرف بيع نقد است بنقد جنسا
بجنس جنس يعنی طلا بطلا و نقره بنقره او بغير جنس يا بغير جنس مثل بيع طلا بنقره وشرط التقابض قبل
قبل الافتراق و شرط است در صحت بيع صرف قبض كردن بايع و مشتری بدلين پيش از آنكه از هم جدا شوند در مكان
وان وقع فی البعض صح فيه و اگر قبض در بعض بدلين واقع شود درست است بيع صرف در آن بعض مقبوض
كما فی اناء الفضة بمثله كه در ظرف نقره كه بيع كند و بعض بها دهد در مجلس در آن مقدار كه داده است بهای او را
بيع درست است و در باقی درست نيست و صار الاناء مشتركا و ميگردد آن ظرف مشترك ميان بايع و مشتری
وكذا فی السيف المحلی و همچنين است در شمشير كه او را طلا و نقره محلی ساخته اند اذا ان خلصت الحلية بلا ضرر
اگر خالص ميشود طلا ان حليه بلا ضرر ويصرف القبض الی ثمنها و صرف كرده می شود آن مقبوض را به بهای
ان حليه وان لم يتقابض شيئا بطل فيهما و اگر هيچ چيز از بهای شمشير قبض نكرده باطل است بيع در حليه
وان لم تخلص بطل اصلا و اگر بی ضرر حليه از شمشير خلاص نمی شود باطل است بيع اصلا هم در شمشير و هم در حليه

كتاب الشفعة

هی تملك العقار علی مشتريه جبرا بمثل ثمنه شفعه در لغت جفت گردانيدن است گويند كه شفع او
چيزی را با او جفت ساختند و در شرع مالك شدن چيزيست بر مشتری او بمثل قيمت اول يعنی قيمتی كه مشتری بان
خريده اند ابتداء مشتری بايد داد و مبيع را تصرف كرد و تثبت بقدر رؤس الشفعاء و ثابت ميشود

حق شفعه بقدر سرهای شفيعان لا الملك بقدر ملك للخليط فی نفس المبيع مركسی كه شريك باشد در نفس مبيع ثم للخليط
فی حق المبيع و بعد از ان شفعه ثابت می شود مركسی را كه شريك باشد در حق مبيع كالشرب والطريق مثل كسی كه شريك باشد
در آب راه و بالای راه خاص گر ان آبراه خاص باشند كشرب نهر لا يجری فيه السفن مثل آب راه كه از جوی
باشد كه كشتی در وی نرود و طريق لا ينفذ و مثل راهی كه بدر رفت نداشته باشد ثم لجار ملاصق بابه فی سكة
اخری بعد از ان حق شفعه مر همسايه راست كه متصل باشد بمبيع و در وی كوچه ديگر باشد ويطلبها فی مجلس علمه
و طلب شفعه كند در مجلسی كه علم شود او را ببيع وهو طلب مواثبة و اين را طلب مواثبه گويند ثم يشهد
علی طلبه عند العقار و بعد از طلب مواثبه گواه گيرد بر طلب خود نزد آن سرا يا آن زمين كه فروخته شده
او ذی اليد من بايع او مشتری يا گواه بر طلب شفعه گيرد نزد متصرف آن ملك كه بايع باشد يا مشتری
فان اقر احدهما بطلبت پس اگر تاخير كند يكی از اين دو طلب را باطل است طلب شفعه ثم يطلب عند القاضی
بعد از آن طلب شفعه كند نزد قاضی و تاخيره شهرا ابطل عند محمد رحمه الله و بر تعجيل و تاخير كردن اين طلب
نزد قاضی يكماه باطل ميشود حق طلب شفعه نزد امام محمد رحمه الله و فتوی بر اين است فاذا طلب سال القاضی الخصم
پس چون طلب شفعه كند شفيع سوال كند قاضی خصم را فان اقر بملكه ما يشفع به او نكل عن الحلف علی العلم بانه مالكه
پس اگر اقرار كند تملك آنچه شفعه می شود بسبب آن و يا سر باز زند از سوگند خوردن بعلم بانكه
مالك آن نيست شفيع او برهن الشفيع يا گواه گذراند شفيع سأله عن الشراء سوال كند او را از خريدن فان
اقر بس اگر اقرار كند بخريدن آن شیء او نكل عن الحلف يا سر باز زند از سوگند او برهن الشفيع يا گواه
گذراند بخريدن قضی له بها حكم كند قاضی برای شفيع بشفعه ولزمه احضار الثمن پس لازم ميشود بر شفيع حاضر كردن
قيمت مبيع و بحبس الدار كه وحبس می تواند كرد از برای قبض ثمن ولا يسمع البينة علی البايع حتی يحضر
المشتری و شنوده نشود گواه را بر بايع تا حاضر نباشد مشتری فيفسخ بحضوره پس حكم بفسخ بيع كند
در حضور مشتری ويقضی بالشفعة و حكم كند قاضی بشفعه در حضور مشتری والعهدة علی البايع و عهده بر بايع
بس اگر داشته بر وی تسليم مبيع و اگر در مبيع كسی حق ثابت كند ضامن بايع است بر مشتری وللشفيع خيار
الرؤية والعيب و مر شفيع را خيار رؤيت و عيب است وان شرط المشتری البراءة و اگر چه شرط كرده باشد مشتری
باكی را از عيب نعمت كند باشد كه عيب را قبول دارم و با عيب ميخرم با وجود اين شفيع را خيار عيب
هست والقول للمشتری فی الثمن و قول قول مشتری است در قدر ثمن با سوگند وبينة الشفيع احق و
بينه و گواه شفيع احق و اولی است بقبول از گواه مشتری ولو ادعی المشتری ثمنا وبايعه اقل منه و اگر دعوی
كند مشتری ثمن را و بايع كمتر دعوی كند اخذ بقول بكر و شفيع بقول بايع قبل القبض بيش از قبض ثمن وبقول
المشتری بعده و بقول مشتری بكر و بعد از قبض ثمن واخذ فی حط بعض الثمن او زيادته يا قلها وبكر و شفيع در صورت

يسال عن الشراء او خان اقر به

لا شفعة فی الوقف

مساوات ان البينة

ولا شفعة فيما ملك بغير بدل او ببدل ليس بمال كالموهوب والميراث والهبة والنكاح والاجاره ماهر خان

لا شفعة الا فی العقار لقوله عليه السلام لا شفعة الا فی ربع او حائط كفايه

الشفيع ادعی طلب الشفعة وانكر المشتری الطلب هل يستحلف المشتری علی الطلب ام لا اجاب القول قول الشفيع مع يمينه كفايه

ولو اقر بالبيع انسان وكذبه المقر له صح اقراره فی حق الشفيع فصول

قال شيخ الاسلام وهو الفتوی علی قول محمد بان طول المدة مقدر بشهر وهكذا ذكر الصدر الشهيد فی جامع الصغير قاضی خان

خانه فروخت ... شفيع شفعه نتواند خواستن ... زيرا كه حق شفعه ... دستاركی

خانه ... شفيع شفعه تواند خواستن ... مشتری ... بيع را باطل كند دستاركی

... كرده

[illegible]

لا شفعة في بيع الفاسد وان انقطع حق البائع ... [illegible]

[illegible]

مکر کردن و یا زیاده کردن ثمن بکمتر درین هر دو صورت و فی حط الکل یا ککل و در صورتی که حط کل ثمن کند بایع از مشتری
بکیرد شفیع بتمام ثمن و چیزی کم نکند و فی الشراء بثمن مثلی بمثله و در صورت خریدن مشتری بثمن مثلی مثل مکیل و
موزون بکیرد شفیع نیز مثل آن ثمن مثلی و فی غیره بقیمة الثمن و در غیر مثل بقیمه ثمن بکیرد و مثل زمین و عقار مع عقار
بعقار اخذ کل بقیمة الآخر یعنی در صورتی که فروخته باشند مکان را بمکان بکیرد شفیع هر یک را بقیمه دیگری و
فی ثمن موجل بحال و در بیع بثمن نسیه بکیرد نقد او طلب فی الحال واخذه بعد الاجل یا طلب شفعه کند
در حال و بکیرد مبیع را بعد از کذشتن میعاد و فی بناء المشتری وغرسه بالثمن وقیمتها مقلوعین و در صورتی
که بنا کرده شده باشد مشتری و یا درخت نشانده باشد در مبیع بکیرد بقیمه مبیع و با قیمه بنا و درخت که کاشته
مشتری لیکن قیمه بر کنده باشد اعتبار کنند آن بنا و درخت را او کلف المشتری قلعهما یا تکلیف کنند
مشتری را بر کندن آن بنا و درخت را و لیست الا فی البیع او هبة بعوض و نیست ولایت طلب شفعه
مکر در بیع یا هبه با عوض و لا فی نخل او غرس قصدا و در و نیست طلب شفعه در درخت و یا میوه که خرید
شده باشد قصد الا فی بیع زمین و لا فی البیع بخیار الا بعد سقوطه و نیز شفعه و نیست طلب شفعه در درخت بیع بخیار
مکر بعد از ساقط شدن خیار و لا فی البیع الفاسد و در بیع فاسد الا بعد سقوط فسخه مکر بعد از ضا عیب یا
حکم و لا فی رد بخیار الاخیار عیب بلا قضاء و لا لمن باع او بیع له و نیز روا نیست طلب شفعه کسی را که فروخته
چیزی را یا کسی دیگر فروخته بوده بوکالة او بثمن الدرک یا کسی را که ضامن درک شده باشد دیگر او را و لا
طلب شفعه نیست در آنکه ضامن درک او شده بل لمن اشتری بل که شفعه واجب شود برای کسی که خریده چیزی را
او اشتری له یا کسی خرید برای شفیع بوکالة او ویبطلها تسلیمها و باطل میکند شفعه را تسلیمها بعد البیع
لا قبله تسلیم و اشتن شفعه را بعد از بیع نه پیش از بیع و الصلح عنها مع بطلانه و صلح نیز باطل میکند حق طلب
شفعه را و موت الشفیع لا المشتری و باطل میکند طلب شفعه را موت کسی که طلب شفعه میکند نه موت مشتری
و بیع ما یشفع به و نیز باطل میکند حق طلب شفعه را بیع آنچه بسبب آن طلب شفعه میکند قبل القضاء بشفعه
از آنکه حکم کرده شود بشفعه و اگر بعد از حکم قاضی بشفعه بیع کند از آنکه با آن شفعه میخواهد حق شفعه باطل نمیشود و شفعه حصته
احد المشترین لا احد الباعة و شفعه می‌توان خواست حصه یکی از مشتریان از شفیع خواهد و بس نه از دیگران
و اگر جماعتی سرای بیک کس فروشند نمی‌تواند که شفیع حصه یکی از بایعان را شفعه خواهد و بس که این روا نیست
یا همه شفعه می باید خواست یا همه را بگذارد فان سلم شراء زید فظهر شراء عمرو پس اگر مسلم داشت شفیع
زید را شفیع بعد از آن ظاهر شد که مشتری دیگری بوده غیر زید او الشراء بالف یا مسلم داشت خریدن
را بهزار دینار فظهر باقل پس ظاهر شد بکمتر از هزار دینار خریده است او بمثل یا ظاهر شد که بچیزی خریده
که مثلی بوده مثل گندم یا جو که قیمه آن هزار دینار بوده لا تسقط ساقط نمی‌شود حق شفعه الا ان ظهر بقیمی
قیمته الف او اکثر مگر ظاهر شود که بقیمی فروخته که قیمه آن هزار دینار بود یا زیاده که اکنون حق شفعه نماند شفیع را

کتاب القسمة

هی تعیین حق الشایع قسمة در شرع تعیین حقی است که شایع باشد وغلب فیه الافراز
فی المثلی و غالب در قسمه جدا کردن است در مثلیات مثل مکیلات و موزونات و عددیات والمبادلة
فی غیره و غالب در قسمه غیر مثلیات مثل حیوانات و کالا بدل کردن است فیما از اجه تقا
فیاخذ کل شریک حصته بغیبة صاحبه ثمة لا هنا پس می‌تواند گرفت هر شریک حصه خود را در وقت
غایب بودن آن شریک دیگر در مثلی نه در غیر مثلی و ندب نصب قاسم یرزق من بیت المال و محتار است
تعیین کردن قسمت کننده که او را روزی دهند از بیت المال لیقسم بلا اجر تا قسمت کند بی مزد و ان
نصب با اجر صح و هو على عدد الرؤس و اگر نصب کنند کسی را که قسمت کند بر مزد از صاحب مال بگیرد
هم رواست لیکن مزد بر سر شریکان مزد دهد آورد نه بمقدار مال که قسمت میکند و این قول صاحبان امام
اعظم است رضی الله عنه اما نزد صاحبین بر قدر نصابست و یجب کونه عدلا عالما امینا و واجبست
بودن قاسم عدل و عالم و امین ولا یعین واحد و تعیین نکنند یک کس را ولا یشترک القسام و شریک
نشوند قسمت کننده گان تا اتفاق نکنند بر گرانی مزد وقسم بطلب احدهم ان انتفع کل بحصته
و قسمت کنند بطلب یکی از شریکان اگر هر کدام بحصه خود نفع توانند گرفت و بطلب صاحب
الکثیر فقط ان انتفع الاخر لقلة حصته و بطلب صاحب کثیر قسمت کنند و بس اگر نفع نتوانند گرفت
شریک دیگر بجهت کمی حصه خود و ما یقسم الا بطلبهم ان تضرر کل للقلة و قسمت نکنند مگر بطلب همه
شریکان اگر ضرر یابند همه شریکان از جهت کمی حصه هر یک ولا الجنسان و الرقیق و الجواهر والحمام
الا برضاهم و نه دو جنس و بنده و جواهر و حمام را قسمت نکنند مگر برضای شریکان و دو در مشترک او دار و ضیعة او دار
و حانوت قسم کل وحدها و سرایهای مشترک یا سرا و زمین یا سرا و دوکان را قسمت کنند هر کدام را تنها و صحت بالتراضی الا عند
صغر احدهم و درست است قسمت برضای شریکان مگر وقتی که یکی از شریکان بالغ نباشد که اکنون رضای او معتبر نیست
وقسم نقلی یدعون ارثه بینهم و قسمت کنند نقلی را که دعوی میکنند میراث بودن آن را در میان شریکان و عقار یدعون
شراءه او ملکه مطلقا و قسمت کنند عقار را نیز که دعوی میکنند املاک را نه نقلی باشد مثل سرا و زمین که دعوی
کنند خریدن او را یا دعوی ملک آن عقار را مطلق و سبب بیان نکنند فان ادعوا ارثه عن زید لا حتی یبرهنوا على موته
و عدد ورثته پس اگر دعوی کنند شریکان میراث بودن آن عقار را از زید قسمت نمی‌توان کردن تا که ثابت کنند به بینه
و گواه گذرانند که آن چیز با ایشان است تا که گواه گذرانند که آن چیز ملک ایشان است آنگاه میان شریکان قسمت
مال کنند ولا ان برهنوا انه معهم حتی یبرهنوا انه لهم و قسمت نکنند اگر گواه گذرانند که آن چیز با ایشان است تا که گواه
گذرانند که آن چیز ملک ایشان است آنگاه میان شریکان قسمت مال کنند ولا ان کان شیئ منه مع الوارث
الطفل او الغایب و قسمت مال نکنند اگر چیزی از مال با وارث طفل یا وارث غایب باشد ولا ید عن الدارین
فی العقار الا برضاهم و دو اهل نکنند در ام و نقود در اقسام املاک مگر برضای وارثان تا وقتی متعذر باشد قسمت دخل النقود

[illegible]

درین مسئله ملکی که مشترک بوده است میان زید و خالد و این هر دو برضای خود در میان خود قسمه کرده اند و بعد ذلک
درین قسمه در حصه زید غبن فاحش ظاهر شده است پس بعد از آن زید این قسمه را فسخ کند چونکه ... [illegible]
و ان کانت القسمة بالتراضي للمغبون ان یبطل القسمة و هو الصحیح فاخر خان
و در وجه اقسام صغیر و بر کبیر و ذکر انثی و بر بلد در رؤس است
در قول ابی حنیفه امام و صاحبین بر قدر انصبا است مختار الاختیار

الاب والابن اذا اکتسبا مالا فالمال کله
للاب دون الابن اذا کان الابن فی
عیال الاب قاضی خان

و لو ظهر غبن الفاحش فی القسمة بقضاء القاضی یبطل عند الکل
لان تصرفه مقید بالعدل فاخر خان

و صحت القسمة بالتراضی فقط

ان الحکم والمفتی اثمان بالروایة المرجوحة
کما افاده العالم الامام قدس سره [illegible]

اذا اقتسم الورثة المتروکات من المتوفی بین الورثة فاد ... [illegible]
شخص مقدار ... ولکن لا یزاد على مقدار ثلث العشر کذا فی الخزانة

درین مسئله که املاکی مشترک بوده است میان زینب صغیره و زید و عمرو و بکر و خالد ارثا از خالد متوفی ... [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] فاخر خان

اذا وهب الرجل شيئا واراد الرجوع فخاصمه الموهوب له بهلاك الموهوب فالقول قوله والامين عليه در مختار

اذا حلف في مجلس الحاكم ليس له ان يحلفه ثانيا ويحلفه في وسط قوم له ان يحلفه بما عند الحاكم

هداية المفتين

ولو وهب لامراة ثم تزوجها له ان يرجع فيها لانه لما وهب لها كانت اجنبية

كافي

فان عوض اجنبي عن الموهوب له متبرعا فقبض الواهب العوض بطل الرجوع لان العوض لاسقاط الحق فيصح من الاجنبي كبدل الخلع والصلح

هداية

صبي في حجر اخيه وهب له شي فقبضه يجوز وان كان للصبي اخ او عم وقبول للهبة والصدقة على اللقيط الى الملتقط وقبضه جائز

ملتقط

ولو قال وهبت لك فرحها فهبه جعلت هذا باسم ابني هبة

قاعدي

اذا قبضها ما كافي

لا يصح هبة الواحد دار الاثنين

شرح مختصر

لا يصح هبة نخل في الارض دون الارض وله

فاي بعد عقار يا بسيده خود را بصاحب بار بسيده از بار صاحب خود فرو جهد وا بود اجاب بود

قاعدي

مريضة تقوم الى حاجتها وهي غير معين لها على القيام والقعود فهي في حكم الاصحاء ينفذ ويلزم منها هبة المهر من زوج

ملتقط

امراة وهبت مهرها لزوجها المنقطع لها في كل حول ثوبا او ثوبين وقبل الزوج ذلك فمضى حول ولم يعطها ان كان ذلك شرطا في الهبة فمهرها على حاله عليه وان لم يكن شرطا في الهبة سقط مهرها ولا تعود ذلك

مختصر وافيه

وهب بشرط العوض وهلك العين في يد الموهوب له فللواهب ان يرجع بالقيمة

هبة المشاع في ما لا يحتمل القسمة جائزة

هدايه

قاضي

الصدقة كالهبة لا يصح الا بالقبض

كنز الدقائق

احد الزوجين اذا وهب لا يرجع

فاكهاني

اذا وهب شيئا على شرط وسلم جاز

هبة

اذا وهب دارا فيها امتاع الواهب لا يجوز

شباب

لا يصح هبة نخل في ارض دون الارض لانه متصل بها اتصال خلقه

شرح جامع الكبير

وفي الفصول ان هبة اللبن في الضرع في رواية لا يجوز وفي رواية يجوز اذا اسقط على الحلد وجاب

برجندي

ولو دفع الرشوة بغير طلب المرتشي فليس له ان يرجع قضاء وكذا في المرتشي ردها وكذا العامل اذا اهدي اليه بشيع اولعد فع ظلم فهي رشوة ومن المسحت ما ياخذه العمر من المختنين بسبب تهيئة مطيه من نفسه من لو كان مطلقه يرجع المختنين له من السحت ما ياخذه الرسول على الكلا وعلى الى والحمال والمرضع الحلد وفي والمعادن والملح وجميع المباحات ومن السحت ما ياخذه القاري على القرآن والمتاريح على الشعر والمضحك للملهي والمسخر منهم اذ يحدث الناس بمغازي رسول الله صلى الله عليه وسلم واصحابه لا حي د ما جاء بعد النبي صلى الله عليه وسلم ونحوها ومنها ما ياخذه المغنية على الغناء والنائحة على النياحة

والاضحت م

فان وقع مسيل قسم او طريقه في قسم احد هرقان امكن واگر واقع شود آن راه يا قسم راه در قسم ديگري بگرداننند اگر ممكن نباشد گرداننده آب راه يا پاي راه فسخ كنند قسمت را وان اقر بالاستيفاء ادعى ان بعض حصته وقع في يد صاحبه غلطا هيدى يا نجه واگر اقرار كرد بتمام گرفتن حصه خود يك شريك وبعد ازان دعوي ميكند كه بعضي حصه او بدست صاحب او افتاده بغلط تصديق كنند او را انچه يعني بگواه واگر گواه نداشته باشد سوگند دهند شريكان را

وشهاده القاسمين حجة وگواهي دادن دو شريك كه قسمت كرده اند بتهي دو قاسم كه با هم شريكانند معتبر است وصحت

ان استحق بعض شايع في الكل لا بعض حصة احدهما بل يرجع وفسخ كنند قسمت را وبر اندازند اگر استحقاق آرند يعني حق ثابت كنند اينها كه در بعض شايع باشد در كل مال قسمت كرده اند وفسخ نكنند اگر كسي حق ثابت كند در بعض حصه يكي از دو شريك بلكه رجوع كند بانچه نقصان كرده است آن شريك بشريك ديگر از مر استحقاق و صحت المهاياة ودرست است

كه ساكن شود يك شريك در بعض از سراي و شريك ديگر در بعض ديگر ازان سراي مشترك و خدمة عبد هذا يومها وهذا يوما وبر صحيح است قسمت باين طريق كه خدمت كنند بنده يك شريك را يك روز و شريك ديگر را يك روز كه كسي هست صغير مثل ساكن شدن خانه خورد درست است كه يك شريك در خانه خورد يك روز ويك روز ديگري ساكن شود

وعبدين بهذا العبد والاخر الاخر ودرواست كه قسمت كنند منفعت ميان دو بنده باين طريق كه يك يك شريك را خدمت كند و ديگر شريك ديگر را

كتاب الهبة

هي تمليك عين بلا عوض يعني هبه در شرع مالك ساختن است عين را يعني ذات چيزي را بي عوض وصح بوهبت وحلت ودرست است هبه بلفظ وهبت يعني بخشيدم ونحلت يعني عطا كردم ونحوهما ومثل آن مثل اعطيت واطعمتك وتم بالقبض في مجلسها وتمام ميشود هبه بلفظ وهبت بقبض در مجلس بخشيدن ولو بلا اذن وبعده باذن اگرچه بي اذن قبض كند واگر بعد از مجلس قبض كند باذن هبه تمام مي شود هبه بقبض در مجلس واگر بي اذن قبض كند بعد از مجلس هبه تمام نميشود ولا تصح في مشاع يقسم ودرست نيست هبه در مشاعي كه قسمت پذير باشد درست پذير نيست كه پيش از قسمت وبعد ازوي نفع توان گرفت در وي هبه مشاع درست نيست مثل حمام كلان وخانه كلان واما خانه خورد و حمام خورد هبه مشاع در وي درست است چون قسمت مرد با ليه او مي رساند فان قسم وسلم صح پس اگر قسمت كنند وتسليم كنند آن مشاع را درست است هبه وكذا اي هبة لبن في ضرع ونحوه ونخلي روا نيست بخشيدن شير در پستان و مانند آن مثل پشم كه درست گوسفند است اما اگر شير را دوشند و پشم را ببرند وتسليم كنند درست است ولا دقيق في بر وان طحن وسلم ونداد كه در گندم باشد اگرچه آرد كنند وتسليم كنند نه روا نيست وهبة مانع الموهوب له تامه وبخشيدن آنچه در تصرف كسي است بخشيده تمام است كهبة الاب لطفله مثل هبه پدر بطفل خود وقبضه عاقلا وقبض كند انچه طفل او را در حال كه عاقل شده باشد آن طفل وقبض من يعوله وهو معه والزوج بعد الزفاف معتبر وقبض آن كسي كه تربيت طفل ميكند وحال آنكه آن طفل با او باشد وقبض كردن شوهر طفل صغيره هبه را بعد از آنكه خلوه كرده باشد

كسي

باين صغيره معتبر است منه هبة الاجنبي كه در هبه اجنبي اين طفل صغير در صحيح هبة اثنين دارا لواحد ودرست است هبه دو كس سراي را بيك كس وعكسه لا وعكس اين روا نيست كه يك كس سراي بدو كس بخشد كتصدق عشرة على غنيين چنانچه تصدق ده درم بدو غني كه روا نيست وصح على فقيرين ودرست است تصدق ده درم بدو فقير چه اگر شيوع لازم مي آيد براي آنكه قابض صدقه الله تعالى است حقيقة پس شيوع لازم نمي آيد وتصح الرجوع عنها بتراض او حكم قاض ودرست است رجوع از هبه بتراضي بخشيده وبخشيده شده ويا بحكم قاضي وللمنع وموانع است از رجوع كردن از زيادة متصلة زيادتي كه متصل باشد مثل بنا كردن و درخت نشاندن وموت احدهما ومردن يكي از بخشنده و بخشيده شده با وما نع رجوع است در هبه وعوض اضيف اليها ومانع است از رجوع عوضي كه اضافه كنند ان عوض را بهبه چنانكه گويد بگير اين چيز را عوض هبه خود ولو من اجنبي واگر چه آن عوض از اجنبي باشد وخروجها عن ملك الموهوب له ومانع است از رجوع بيرون رفتن اين چيز از ملك موهوب له والزوجية وقت الهبة ومانع است از رجوع يكديگر بودن يعني زن وشوهري در وقت هبه وقرابة المحرمية ومانع است كه خويشي كه سبب محرميت شود وهلاك الموهوب ديگر مانع است هلاك موهوب يعني آنچه از بخشيده اند وضابطها ووقت جمع حروف دمع خزقه يعني ضابط موانع اين دو وقت است كه دال زيادتي است وميم موت احدهما وعين عوض است وخا خروج از ملك وزا زوجيت وقاف قرابة وها هلاك موهوب وهو فسخ من الاصل لا هبة للواهب واين رجوع فسخ است از اصل هبه نه بخشيدن ديگر است مر بخشيدن را تا آنكه شرط قبض بخشيده شده در صحت رجوع وهي بشرط العوض هبة ابتداء واين هبه بشرط عوض هبه است در ابتدا فشرط قبضها پس شرط است قبض در بدلين وبطل بالشيوع وباطل است هبه با عوض بشيوع چنانكه بخشيد پاره مشترك را از چيز بشرط عوض اين روا نيست بيع انتهاء واين هبه با عوض حكم بيع دارد در انتها فترد بالعيب والرؤية پس رد مي تواند كردن موهوب را بعيب وسبب ديدن وتجب الشفعة وثابت ميشود شفعه در هبه با عوض وان استثني الحمل واگر كنيزكي را بخشد واستثنا كند بچه او شرط ما يفسد البيع بانه شرط كند انچه فاسد كننده بيع است بطلا باطل است آن استثنا وآن شرط وصحت الهبة ودرست است آن هبه وان اعتق الحمل ثم وهبها صحت واگر آزاد كند بچه را بعد ازان ببخشد كنيزك را درست است هبه وان دبره ثم وهبها لا واگر مدبر ساخت حمل را وبعد ازان ببخشد كنيزك را درست نيست هبه وصحت العمرى ودرست است هبه بطريق عمري وهي جعل داره مدة عمره بشرط ان ترد اذا مات واين عمري گردانيدن است سراي را ملك شخصي در مدة عمر او بشرط آنكه رد كرده شود ان دار را بواهب بعد از موت وبطل الشرط وباطل است اين شرط سرا بورثه آن شخص مي رسد كه در حال حيوة در تصرف او بوده ولا تصح الرقبى ودرست نيست عقد رقبي وهي ان مت قبلك فهي لك وان رقبي چنان است كه گويد بشخصي كه اگر من بميرم پيش از تو پس اين سرا ملك تو باشد والصدقة لا تصح الا بالقبض وصدقه درست نيست مگر بقبض ولا في مشاع يقسم ودرو نيست

اعلم ان المذكور في معنى الهبة ويتم بالقبض واذا ملك عن القبض والتسليم اختلف العلماء فيه فقال بعضهم يجوز وقال بعضهم لا يجوز قياسا على الهبة والاكثر المشائخ على ان التمليك يجوز بدون التسليم وانه غير الهبة لان التمليك والهبة شيئان مختلفان اسما وحكما اما الاسم فظاهر واما الحكم فانه لو وهب الثمار على راس الاشجار لا يجوز ولو اقر بالتمليك يجوز فثبت ان التمليك يصح بدون التسليم وانه غير الهبة وعليه الفتوى والعمل بعدت

شرح الكبير

وتتم الهبة بالقبض لقوله عليه السلام لا تجوز الهبة الا مقبوضة اي لا يثبت الملك الا بعد القبض

مولانا رحمه

فان قبض الموهوب له في المجلس بغير امر الواهب جاز استحسانا وان قبض بعد الافتراق لم يجز الا باذن له الواهب في القبض والقياس انه لا يجوز في الوجهين وهو قول الشافعي لانه تصرف لان القبض تصرف في ملك الواهب اذ ملكه قبل القبض باق فلا يصح بدون اذنه

هدايه

مردي زر خويش را بپسر خود تسليم كرد وگفت كه اين زر ترا دادم وليكن تا من زنده ام از من بخورم اين عمر دمرد حكم اين چه بود جواب اگر دادن اين زر بسبيل هبه بوده است آن زر ازان پسر بود ولا شي للورثة وان شرط فاسد بود وهو الشرط لا تبطل الهبة

ويصح الرجوع في الهبة لا في التمليك

خطر امراة في بيت اخيها فابى ان يدفعها حتى دينار دفع اليه دراهم فدفع وتزوجها يرجع ما دفع لانها رشوة

هبة المجهول لا يصح

قاعدي

شرح كنز العلوم

اذا خوف امراته بضرب حتى وهب مهرها لا يصح

خلاصه

ونحوه

دراج زيد درختان كه از خود را كه در زمين عمرو داشت بعمرو بخشيد وسماح قبوله شرعا اين بخشيدن درست است

يان في لا يصح هبة نخل في ارض دون ارض

امه

وفي الفصول العماديه ان هبة اللبن في الضرع في رواية لا يجوز وفي رواية يجوز اذا اسقط على الحليب وبخوه كصوف على ظهر غنم وزرع في ارض وثمر على نخل فان الهبة لا يصح في هذه الاشياء فاذا قطع الصوف والزرع والنخل والثمر وسلم صح والاصل في ذلك ان هبة المشغول لا يجوز

شرح مولانا رحمه

وان ميگويد لابنه اين مال ترا كردم او گفت تمام تو كردم او آن تو گردد او اين مال ترا دادم او كلام يجري مجراه انه تمليك من الاب

احكام الصغار

التوقي من الرشوه

والهدية ان الرشوة ما يعطى بشرط او يعطى والهدية لا يكون معها شرط

اذا دفع الرشوة الى احد يخوف على نفسه او ماله

وهذه الرشوه حرام على الاخذ وحرام على الدافع

فلو وهب وا باعه طعام لا يجوز لحلاف ما لو وهب طعاما في واجب فانه يجوز

واذا دفع الرشوه ليسوي امره عند السلطان حل له الدفع ولا يحل للاخذ

خصوصا

درانکه است کرای عمرو در دست خالد کلیه بان اجیر مشترک که انرا باجاره نگاه میداشته است تلف شده است بروجه که تحرز از آن ممکن بوده است
شریعت اگر خالد در محافظت معهوده ان تقصیر کرده باشد تمام قیمت این اسباب باشد والا نیم عمرو را که نصف قیمت این اسباب را از خالد طلب کند
صلح است بشرایطه باشد والله اعلم وفي الاجير المشترك اذا ضاع بلا صنعة منه المختار للفتوى بالقضاء بالصلح احتشاما بقول عمر رضي الله عنه فاعدى

ولو قال الطحان لصاحبه اجعل في الدلو فجعل في الدلو فذهبت من ثقب كان به الى الماء والطحان كان به عالما يضمن
درین مسئله که زید ستر کرای خالد را زیاده از معتاد بار کرده است و بسبب این تعدی این ستر هلاک شده است شریعت زید مذکور
ضامن قیمت ستر خالد است باشد بشرایطه والله اعلم وضمن كل قيمته ان لم يكلف
درین مسئله که یک ستر کرای زید بر خالد بطریق اجارت بوده بی تعدی و بی تقصیر خالد مذکور در محافظت معهوده تلف شده است شریعت در صورت خالد
ضامن آن شده باشد بلا سبب شرعی
درین مسئله که زید حوالی کرای خود را
التعاقد في البدلين
ولو استاجر دارا قيمتها الف
درین مسئله که ستر کرای خالد در دست عمرو اجیر کلیه بان که مشترک بوده است نگاه میداشته است به سبب تعدی و تقصیر عمرو در محافظت معهوده آن هلاک شده است شریعت عمرو
ضامن قیمت این ستر خالد شده باشد بشرایطه الاجير المشترك ما هلك بيده يضمن بالاتفاق مضمون
رجل اراد ان يحرق حصائد ارضه فاوقد النار في حصائده فذهب النار الى ارض جاره فاحترق زرعه لا يضمن

دادن صدقه در مشاع که قسمت پذیر باشد همچنانکه صدقه کند نصف مشاع را از سرا و لا عود فيها ورجوع روا نیست
در صدقه بخلاف اگر صدقه قرار قابض حق نیست سبحانه وتعالی

كتاب الاجارات

هي بيع نفع معلوم بعوض معلوم كذا
دین او عین اجاره بیع نفع معلوم است بعوض معلوم که دین باشد مثل نقود و کیلیات و وزنیات یا عین باشد
مثل بنده و جامه و حیوانات و مانند آن ويعلم النفع بذكر المدة وان طالت و معلوم میشود نفع بذکر مدت
اگرچه دراز باشد آن مدت لكن في الوقف لا يجوز فوق ثلث سنين لكن در وقف صحیح نیست اجاره از سه سال و
وبذكر العمل كصبغ ثوب و بذکر عمل نیز معلوم میشود نفع مثل رنگ کردن جامه و باشارة كنقل هذا الى ثمة و باشاره نیز معلوم
میشود مثل نقل کردن فلان چیز بفلان موضع ولا يجب الاجرة بالعقد و واجب نمیشود مزد بمجرد عقد اجارت
بل بتعجيلها بلکه واجب میشود مزد بانکه پیشتر بدهد مزد را اگر دیگر اورا ولایت باز بستدن نیست او بشرط
یا بشرط پیش مزد واجب میشود او باستيفاء النفع یا واجب میشود مزد بتمام گرفتن نفع او التمكن منه یا قادر شدن بتمام
رسیدن نفع فيجب لدار قبضت و لم يسكنها پس واجب میشود برای سرای که قبض کرده شود و اگرچه ساکن
ساکن نشود در وی مستاجر و تسقط بالغصب نفقه فوت نکند و ساقط میشود مزد بسبب غصب کردن چیزی
را که باجارت گرفته اند بعد از انکه فوت شده است قدرت نفع گرفتن وللموجر طلب الاجر و موجر را یعنی
اجارت دهنده را ولایت طلب مزد هست للدار والارض لكل يوم برای سرا و زمین برای هر روز وللقصار
والخياط اذا اتمت والخبز بعد اخراجه من التنور و از برای گازری و درزی گری وقتی که تمام شود آن عمل و برای
نان پختن بعد از بیرون آوردن از تنور مستحق مزد میشود فاذا احترق بعد ما اخرج فله الاجر وبلا اجر لا غرم فيهما پس چون بسوزد
نان بعد از بیرون آوردن از تنور بی فعل پزنده او مزد واجب میشود و اگر پیش از بیرون آوردن بسوزد مزد واجب نمیشود
و در هر دو صورت تاوان واجب نمیشود و تاوان نمک و هیزم نیز واجب نمیشود وللطبخ بعد الغرف وللضرب اللبن
بعد اقامته وبحبس العين للاجر من خلط ملكه و بانی تواند داشتن عین را برای مزد آن کس که آمیخته باشد ملک
خود را بآن عین كالصباغ مثل رنگریز فان حبس فضاع فلا غرم ولا اجر بخلاف الحمال پس اگر در حبس کردن
ضایع شود و تلف پس تاوان نمیرسد و مزد نیز نرسد بخلاف حمال که برای مزد نمی تواند که آن شی را که برداشته
است از برای مزد حبس کند همچنین گازری و ملاح و هر کس که ملک او مخلوط نشده بملک مستاجر ولمن
اطلق له العمل ان يستعمل غيره و هر کسی را که مطلق فرمایند او را عمل میرسد که نفرماید آن عمل را بغیر خود فان قيده
بيده فلا پس اگر قید کند که بدست خود کند روا نیست که آن کار را بدیگر فرماید همچنانکه گوید این جامه خود بدوزی
ترا چندین دهم اگر غیر را فرماید روا نیست ولا جير المجيء بعياله ان مات بعضهم وجاء بمن بقي اجره بحسابه و مزدکسی
را که اجره گرفته باشد برای آوردن عیال خود اگر بعضی بمیرد و بعضی را بیارد مزد بحساب آن گیرد اگر مونت آوردن
بموت بعضی کم شود همچنانکه خوردان بمیرند اما اگر کلانان بمیرند تخفیف مونت نمیشود پس مزد کم نشود

لو كان او دعا بها لرسيفها فغرق شاة منها فالضمن عنده وعند غالشين ولو ساقها الى الماء لسقي فغرقت يضمن بالاتفاق بين علماء
الثلاثة رحمهم الله مصنف
و حامل كتاب الى زيد بالجرة ان رده لموته لا شيء له و کسی که بر دانده کتاب است یا نوشته باشد
بزید اگر باز آورد آن کتابت یا نوشته را بجهت مردن زید مزد نمیرسد او را وصح استيجار الدار والدكان
بلا ذكر ما يعمل فيه و درست است اجارت سرا یا دکان بی ذکر انچه عمل کرده شود دران سرا و دکان وكل
عمل سوى موهن البناء و مر و درست است که هر عملی که خواهد دران موضع بکند غیر عملی که سست کننده بنا
باشد كالاستيجار ارض حتى سمي ما يزرع او يعم و اجارت زمین درست نیست تا که نام برد آنچه کاشته خواهد
شد دران زمین یا آنکه عام تر باشد از آنچه کارد همچنانکه گوید هر چه خواهد کارد ويكون الارض فالكد
للزراعة دیگر باید که زمین خالی باشد از زراعت تا اجارت او درست باشد فان استاجرها للبناء
او الغرس صح پس اگر اجارت کند زمین را برای بنا یا برای درخت نشاندن درست است فاذا
انقضت المدة سلمها فارغة پس چون مدت بگذرد تسلیم کند آن زمین را فارغ ساخته از عمل خود الا
ان يغرم الموجر قيمته مقلوعا مگر که قیمت دهد اجارت دهنده قیمت آن درخت را بر کنده ويتملكه بلا
رضى المستاجر ان نقص القلع الارض والا فبرضاه و مالک میشود صاحب زمین بنا و درخت
را بی رضای اجارت گیرنده اگر نقصان رسیده باشد زمین را از کندن بنا و درخت
و اگر نقصان نرسیده باشد مالک میشود آن بنا و درخت را اگر راضی شود کسی که زمین را باجاره
گرفته و بنا کرده و درخت نشانده او بدهی بترک فيكون البناء والغرس لهذا والارض لهذا
یا راضی شود صاحب زمین به بودن درخت و بنا در زمین وی و بنا و درخت ملک اجارت گیرنده
باشد و زمین ملک اجارت دهنده والرطبة كالشجرة و سبز حکم درخت دارد وضمن الحصة
بالزيادة على حمل ذكر ان اطاق وضامن است از قیمت حصه را که زیاده باشد بران باری که ذکر کرده است
اگر بقدر طاقت بار کرده باشد مثلا اگر قیمه داده صحت سکه باشد و باجاره گرفته که پنجاه من بار کند
و شصت من بار کرده ان دار تلف شده و ستر را که حصه ده من زیاده است ضامن است از قیمه آن وكل القيمة
ان لم تطق و تمام قیمه را ضامن میشود اگر زیاده از قدر طاقت بار کرده باشد و مرکب تلف شده
تفسد بالشروط تفسد البيع فاسد میکند اجارت را شرطهایی که فاسد کننده بیع است همچنانکه اسباب
آب را باجارت کرد با این شرط که اگر آب باز ایستد مزد بر مستاجر باشد این نوع شرط اجاره را باطل میکند
فيجب اجر المثل لا يزاد على المسمى پس واجب میشود اجر مثل که زیاده نباشد بران مزد که نام برده و
مقرر شده وصح اجارة دار كل شهر بكذا و درست است اجارت گرفتن سرا را هر ماه بچندین بلا بیان
المدة پس اگر بیان مدت کند اجاره را ی واحد فقط و این نوع اجاره درست است می افتد در یک ماه پس
وی کل شهر یسکن في اوله و در هر ماهی که ساکن شود در اول نیز اجارت درست میشود و ان سمي اول المدة

درین مسئله گاو کرای خالد نزد عمرو اجیر مشترک بوده است و از دست عمرو مذکور گم شده است بروجهی که تحرز از ان ممکن نبوده است
شریعت بمجرد مذکور رسید خالد را که قیمت این گاو را از عمرو بگیرد بلا سبب شرعی بینوا توجروا والله اعلم

وان هلك بغير صنعه شيء يمكن الاحتراز عنه في الجملة قال ابو حنيفة لا يضمن وقالا يضمن وافتى بعضهم على نصف القيمة وكذا هذا في كل اجير مشترك كالصباغ والخياط
والبقار والراعي وقال بعضهم المفتي اجر المثل ... عند ابي حنيفة ... الضمان واما اذا اشترط الضمان فهو ضامن عنده
وغيره شرط سواء وبه ناخذ لان شرط الضمان في الامانة باطل

درین مسئله که کرباس کرای زید در دست حالد رنگریز تلف شده است
بروجهی که تحرز از آن ممکن بوده است بی تعدی و تقصیر در محافظت معهوده آن
شریعت رسید زید را که زیاده از نصف قیمت این بگیرد بلا سبب شرعی
بینوا توجروا والله اعلم اختيار المتاخرون الفتوى بالصلح بالنصف فاعدى

ولو قال المستاجر لا افتح ابن خانه را بمن بفروش فقال المؤجر بعتُ قال بعضهم لا ينفسخ الاجارة وهو الصحيح وقال بعضهم ينفسخ
ولو قال ابن خانه را بفلان بفروش فقال المستاجر بفروش ينفسخ ولو باعها المستاجر ... لا ينفسخ ما لم يسلمها الى المستاجر ولا يبطل
الاجارة بجنون المستاجر وقال بعضهم لا يبطل بجنونهما بخلاف الوكالة والاذن مشافي درین مسئله که زید کارزد حیکوید که کرباس
منیست یا میکوید که کرباس را بتو داده ام اجاب قول قول کارزد بود مع اليمين بشرایطه بینوا توجروا والله اعلم

دراکه زید مبلغ کذا از عمرو قرض کرده بحوایج خود صرف کرده و نفس عمرو را باجارت گرفته از برای نگاه داشتن کاو
هر ماه بمبلغ کذا و عمرو بعد ازانکه ماه بگذرد همان روز اول ماه رسید زید را که این اجارت را فسخ کند
عمرو صحیح کند شرایطه والله اعلم ولو استاجره لحفظ المسكين كل شهر بكذا فله الفسخ في اليوم الذي يهل فيه الهلال لحضرة
الموض شروط اربعه

ولا ضمان للقصار والحمام فيما تلف بيده وكذلك كل اجير مشترك
وبه اخذ الفقيه ابو الليث رح ملتقط

ولو استاجر حمارا او ثورا فليس له ان يبعث الى السرح

در الحج زید نفس عمرو را باجاره گرفته است از برای نگاه داشتن ملتقط

و استاجر قميصا ليلبس ويذهب الى مكان كذا فلم يذهب الى المكان كذا ولبس في منزله لا يضمن ملتقط
شیء کذا هر ماه بمبلغ کذا و قیمت آن شیء از ین مبلغ بدل اجاره زیاده نیست
و عمرو مدت کذا این شیء را محافظت کرده است پس بعد نجره عمرو را اجره
للحفظ این شیء درین مدت بر زید باشد یا نه ... بر حسب زید باید که
ويصح اذا كانت قيمة الشيء المحفوظ اكثر من الاجرة والا فلا وعليه الفتوى
اذا استاجر الحمامي لحفظ الثياب وشرط عليه الضمان اذا هلك فهلك يضمن بالاتفاق
وكذا عن ابي بكر رح وقال الفقيه لا يضمن وان شرط عليه ملتقط

گاو در باده مزدور کرد از بس صلح کنند باده بان روا نبود که قبول صلح در نفست که مختلف بود و درین فصل با جماع ضمان نیست
الاجير المشترك المسمى الاجر بالعمل حله ان يعمل للعامة كالحائك ونحوه ولا يضمن ما هلك في يده وان شرط عليه الضمان

ضرب ثور غيره فكسر رجله ضمن قيمته عند ابي حنيفة وعندهما نقصانه
وفي الفرس والبغل يغتفر بالضمان ولكن انما يضمن بعد الفرس والبغل لا يرجى حياتها
والراعي والبقار اذا ذبح البغل والحمار لا يضمن فوايد مجموعة كذا في الفصول
الامين يضمن بترك الحفظ خلاصه
اضرار بالناس حرام شرعا وعقلا ويجب التحرز عنه احتساب

در اجاره مشاع با اجنبی نادرست و بر شریک درست باشد بشرایط بکار والله اعلم
لا يجوز اجارة المشاع عند ابي حنيفة الا من الشريك هدايه
ولو اختلف فقال الراعي خفت الموت فذبحتها وانكر المالك فالقول قول المالك خلاصه
اتلاف مال الغير يوجب الضمان ملتقط
والاصل ان كل ما يصلح ثمنا في البيعات يصلح اجرة في الاجارات وما لا يصلح ثمنا لا يصلح اجرة الا المنفعة فانه لا يصلح اجرة اذا اختلف الجنس ولا يصلح ثمنا كذا في الذخيرة برجندي
صاحب محيط
ويضمن الراعي لانه اوجب الضمان هكذا في ...
ولا يضمن الراعي لانه لو ذبح ... فلا ضمان على الحائك حينئذ
... رجل امر رجلا ان يذبح له شاة فذبحها وكانت الشاة للجار ضمن الذابح ... ان يرجع على الآمر وان لم يكن يعلم
حتى ظن صحة الامر كان له ان يرجع عليه كبرى

فذاك والا فوقت العقد واگر نام برند اول مدت اجاره را از ابتدا اعتبار کنند و اگر نام نبرند پس عقد اجارت را اول
اجارت مدت اعتبار کنند والا فبالايام و اگر اول ماه نباشد وقت عقد اجارت اول ماه پس شمار ماه را اعتبار
روز حساب کنند كالعدة مثل حساب عدت زنان که این برحسب طریقه مذکور است و اجارت الحمام والظئر
وبالحجام باجر معين وبطعامها وكسوتها و درست است اجارت حمام و اجارت دایه و اجارت حجامت کننده
بمزد معين و بخوردن و پوشیدن دایه نیز اجارت درست است وللزوج وطئها الا في بيت المستاجر و شوهر
دایه را ولایت نزدیکی کردن بروی هست بحکم عقد نکاح نه در خانه آنکس که دایه را باجارت گرفته برای تربیت
طفل بجهت آنکه خانه ملک مستاجر است پس ولایت منع هست او را و له فسخها ان لم يأذن لها وهو شوهر
ولایت فسخ اجارت دایگی هست اگر داده در نکاح او مانند نکاح ظاهر بعنی بگواه ثابت باشد تا آن نکاح نه باقرار
زن و اگر شوهر اذن نکرده باشد آن زن را بدایگی و آن نفس خود را باجارت داده باشد لا ان اقرت بنكاحه
روا نیست شوهر را فسخ عقد اجارت بر تربیت کودک اگر اقرار کرده باشد آن زن بنکاح ولاهل الصبي فسخها ان مرضت
و مر اهل کودک را ولایت فسخ اجارت هست اگر بیمار شود دایه او حبلت یا او را آبله شود زیرا که شیر بیمار و حامل
طفل را ضرر میکند وعليها غسل الصبي وثيابه واصلاح طعامه ودهنه و بر دایه است شستن کودک و جامه کودک
و تربیت کردن و خوردن و روغن در وی مالیدن وعلى ابيه الاجر ونحوه و بر پدر او است مزد دایه و بهای
اشیا مذکوره فان ارضعته بلبن شاة او غذته بطعام ومضت المدة فلا اجر پس اگر شیر داد کو
دک را دایه شیر گوسفند یا طعام خورانیده او را و مدت اجاره گذشت مزد واجب نمیشود ولا يصح للعبادات
كالاذان والامامة وتعليم القرآن ويفتى اليوم بصحتها و درست نیست اجارت برای عبادات مثل بانگ نماز کردن
و تعلیم قرآن کردن ... اکنون فتوی میدهند بصحت اجارت برای امور مذکوره تا امور مبطل نشود
ولا للمعاصي كالغناء والنوح ولا العسب التيس و نیز روا نیست اجارت برای معصیتها مثل سرود گفتن و
نوحه کردن و نیز برگاو جهانیدن ولا اجارة المشاع الا من الشريك و نیز روا نیست باجارت دادن جزو مشاع را
مگر شریک را و اجارة الرحى ببعض دقيقه و نیز روا نیست اجاره آسیا ببعض آرد که از وی حاصل شود و نحوه
و مانند آن مثل اجاره جولاه به بعض داده که از عمل او حاصل شود و اجارت قصاب بگوشت کشته و حصه پوست
ولا يجمع بين الوقت والعمل و درست نیست جمع کردن میان وقت و عمل مثل اینکه اجارت گیرد نان پز را که ده من آرد را
نان بپزد نزد امام اعظم رحمه الله روا نیست خلاف مر صاحبین را رحمهما الله فصل الاجير المشترك يستحق الاجر
بالعمل اجیر مشترک مستحق مزد میشود بسبب عمل ولا ان يعمل للعامة پس مر اجیر مشترک را ولایت آن است که عمل کند برای ...

... که خواهد كالقصار ونحوه مانند گازر و رنگریز و مانند آن ولا يضمن ما هلك في يده وان شرط عليه الضمان
و ضامن نیست اجیر مشترک آنچه اگر تلف شود در دست او و اگر چه گفته باشد که اگر تلف شود تاوان دهد و ان ...
... ضامن است اجیر مشترک بل بعمله بلکه ضامن است آنچه اگر تلف شود بعمل او و بعضی گفته اند که اگر تاوان را
شرط کرده اند ضامن است و در کتاب ... گفته که متاخران اختیار کرده اند و فتوی داده آنکه بصحت نصف قیمت
الا الآدمي مگر آدمی را که ضامن نیست اگر بعمل او تلف شود وان لم يتجاوز المعتاد و اگر نگذرد از آن عمل که عادت
و عرف است که اگر از آن در گذرد و آدمی تلف شود ضامن است والاجير الخاص يستحق بتسليم نفسه مدة وهو
خاص مستحق مزد میشود بتسلیم کردن نفس خود را مستاجر در مدتی که تعیین کرده اند و ان لم يعمل و اگر چه عمل نکند
كالاجير لرعي الغنم مثل مزدوری که برای گوسفند چرانیدن گیرند یا برای خدمت کردن اما اگر گویند که گوسفند غیر این
محافظت کن اکنون اجیر مشترک میشود ولا يضمن ما هلك في يده و ضامن نیست اجیر آنچه هلاک شود در دست اجیر خاص
همچنانکه بدزدند از وی او بغیر یا تلف شود بعمل اجیر خاص که او را اجیر وحد گویند وان ردده بالاجر بترديد العمل يجب
اجر ما عمل و اگر تردید کند اجر را بترديد عمل واجب میشود اجر آنچه عمل کند همچنانکه گویند اگر این جامه را بی از ده دوزی
یکدرم و اگر از ده کنی دو درم این شرط درست است و هر نوع دوزد مسمی را آن نوع واجب میشود وان ردده
في عمله اليوم او غدا فله ما سمى ان عمل اليوم واجر مثله ان عمل غدا و اگر تردید کند مستاجر در عمل همچنانکه گوید اگر امروز
بدوزی یک درم دهم و اگر فردا دوزی نیم درم شرط اول درست است باین عمل می باید کرد و شرط دوم
نیست اگر فردا عمل کند اجر مثل واجب میشود نه فردا تمام برده شده ولا يجاوز المسمى لکن باید که بر فرد مسمی زیاده
نباشد اجر مثل ولا يسافر بعبد مستاجر للخدمة الا بشرط و باید که سفر نرود بنده را که باجارت گرفته برای خدمت
مگر شرط سفر بردن کرده باشد فصل تفسخ بعيب اخل بالنفع كهدم الدابة فسخ می تواند کرد اجاره را
بعیب که خلل رساند بنفع گرفتن مثل مجروح بودن پشت مرکب را فلو انتفع بالمعيب او زال العيب سقط
خیاره پس اگر نفع تواند گرفتن مستاجر بعیب یا زایل کند عیب را ساقط میشود خیار فسخ اجارت وبخيار الشرط والرؤية
و فسخ می تواند کرد اجارت بخیار شرط و بخیار رؤیت وبالعذر و بعذر نیز فسخ اجاره می تواند کرد وهو لزوم ضرر لم يستحق بالعقد
و آن عذر لازم آمدن ضرری است که آن ضرر مستحق نشده بعقد اجارت کسکون وجع ضرس استؤجر لقلعه مثل
ساکن شدن درد دندان که اجاره گرفته کسی را که بکند آن او وطوى دين لا يقضى الا بثمن ما آجر و عذر دیگر در فسخ
اجارت لاحق شدن دین است که ادا نکرده باشد آن دین را مگر بقیمت آنچه باجارت داده است زیرا که اکنون
اجارت فسخ می توان کرد و سفر مستاجر عبد للخدمة مطلقا او في المصر و مثل سفر نفس کسی که باجاره گرفته است
بنده را برای خدمت مطلق یا برای خدمت در شهر که قصد سفر عذر فسخ اجاره می شود اما اگر مالک بنده راضی شود
باوجود

واگر استیجار ... آن در دولی چون رحمت و سوراخ بود و بعد از آنست یضمن لانه استهلک مال غيره فيستوي فيه العلم وعدمه فصول
ولو قال الطحان لصاحبه اجعل في الدولي فجعلها في الدلو فذهبت من ثقب كان به الى الماء والطحان كان عالما به يضمن لانه صار غارا في ضمن العقد فصول
در مسئله زید مستاجر شتر که خالد را زیاده از معتاد قوم بار کرده است و سبب این تعدی ... این شتر مذکور هلاک شده است پس بعد در مطلوب
زید ضامن قیمت این شتر خالد است ... بشرایط ... اوفی اللاعلم
وضمن كل القيمة ان لم يكلف شرح مختصر
وفي الذخيرة اهل القرية يرعون دوابهم بالنوبة فذهبت منها بقرة في نوبة احدهم قال ابراهيم ابن يوسف هو ضامن وقال الفقيه ابو الليث لا وعندي انه لا يضمن في قولهم جميعا لان كل واحد منهم معين في رعيه فصول
در مسئله که شتر کذای خالد در دست عمرو اجیر مشترک بوده است که باوجود نگاه
میداشتن اسباب بسبب تعدی و تقصیر عمرو مذکور در بی محافظت ... این
هلاک شده است پس بعد عمرو ضامن قیمت این شتر ... بشرایط مالی
الاجير المشترك ما هلك بيده يضمن بالاتفاق فصول
امراة اجرت نفسها للحضانة من رجل ذي عيال لا تأكل معهم ... داخلا بيتها خلاصه
الاجير المشترك ما حبست يده يضمن بالاتفاق فصول
در مسئله که زید عمرو را مدت کذا کار و حد حسب خود فرموده است
بوعده رعایت مجهوله که شیر نعت ... مثل عمل عمرو بر زید باشد
بشرایطه یا نی اذا قال اعمل معي في كرمي حتى اعمل في كرمك كذا
وكذا ثم ابى ان يفعل فله اجر المثل اذا الدين فرض على المديون
كفايه

مسئله عوض کرده بکجا با دو بار گندم بار کند یک قطعه تو دو بار نیک گندم بار کرد

ببرد این بنده بشود لا یفسخ نیست مستاجر را و افلاس مستاجر دکان کسیتجر و همچون مفلس شدن باجارت گیرنده
دکان برای تجارت که این نیز عذر صحیح است در فسخ اجاره و خیاط استاجر عبد الیخیط و مفلس شدن درزی که باجاره
گرفته بنده را که درزی کند و ترک عمل کند پس ترک کند خیاط مذکور عمل خود را جهت افلاس این عذر نیز فسخ اجاره می تواند کرد
و اگر برای آن اجارت گرفته باشد که جامه درزی بفروشد اما اگر برای مردم دوزد و فرد دیگر عذر فسخ اجاره نمی تواند
و بدو مکتری الدابة من سفره و همچنین عذر فسخ اجاره می شود پشیمان شدن کرایه گیرنده دهنده که این جارو از برای سفر اسفر خود
بخلاف بدو المکاری بخلاف پشیمان شدن کرایه دهنده که این عذر فسخ اجارت نمیشود و ترک خیاط مستاجر
عبد لیخیط الیعمل فی الصرف بخلاف ترک کردن کرایه دهنده که آن عذر فسخ اجاره برای درزی گری و ترک کند درزی گری را
تا صرافی عمل کند که این نیز عذر فسخ نمیشود چون می تواند که بنده در یک طرف دکان خیاطی کند و او در جانب دیگر صرافی
و بیع ما آجره و عذر نیست بیع آنچه باجارت داده او را و بعد از آن نفروشد او را عذر فسخ نمیشود و تنفسخ بموت
احد العاقدین عقد ها لنفسه و فسخ می شود اجاره بموت یکی از اجارت دهنده و اجارت گیرنده که عقد اجارت
برای خود کرده باشند فان عقد لغیره فلا کالوکیل پس اگر عقد اجارت برای غیر خود کرده فسخ نمیشود بموت او
همچون باجارت که اگر بمیرد عقد اجارت باقی است و الوصی و متولی الوقف و همچنین بموت وصی و متولی وقف
نیز عقد اجارت فسخ نمی شود و لو قال لغاصب دار فرغها و الا فاجرتها کل شهر کذا فسکت فلم یفرغ یجب المسمی
و اگر گوید مر غاصب سرای را فارغ ساز سرا را و اگر نه هر ماه اجرت می دهی چندین است پس خاموش شد و فارغ نساخت واجب
می شود آنچه نام برده است و صح الاجارة و فسخها و المزارعة و المساقاة و درست است اجارت مضاف بزمان
آینده همچنانکه گوید در غره محرم اجاره دادم فلان چیز را از غره رمضان تا یکسال و در فصول گفته چیزهای که مضاف بزمان آینده
است درست است چهارده است و از آن جمله است اجاره و فسخ اجاره و المزارعة یعنی سر که در زراعت و المساقات
یعنی به بر باغ شدن و الوکالة و وکیل شدن و المضاربة و شرکت مضاربت و القضاء و الامارة و همچنین قاضی و امیر و حاکم شدن
و الایصاء و الوصیة و وصی کردن و وصیت کردن و الطلاق و العتاق و طلاق کردن و آزاد کردن و الوقف و وقف کردن
مضافة مضاف بزمان آینده این عقود چهارده گانه درست است لا البیع و الاجارة و درست نیست بیع که گوید فردا
فروختم یا این بیع را فردا اجازه کردم و فسخه و روا نیست فسخ بیع را بزمان آینده کردن و القسمة و الشرکة و قسمت
و شرکت نیز مضاف بزمان آینده درست نیست و الهبة و النکاح و روا نیست بخشیدن و نکاح کردن مضاف بزمان
آینده چنانکه گوید چون بیاید فردا این چیز را بتو بخشیدم یا گوید این زن را فردا بتو نکاح کردم این روا نیست و الرجعة

ـ در سیخ فؤاد علمه بجامعه فراسخ
و پیمانه از دهنا الفرسخ فهو
غاصب و لا اجر علیه فصول عمادی

در ایجه در باده یا بر اجیر مشترک گفته بهر که من بعد این کار و حالا که کار رضه است
شرعا در مصنور مستاجر محتی از زید کند پس به تضییع سر و فی زمانتا ما نه اجات ما سر و الله اعلم

فی زماننا فتوا اقوا ایمن ذهب الی المشترک و لو حال البعار
لکن فیه التقیید بالتضمین الشور لا ادری

و بهذا تمکن امر عبده ... عن الظلم بحل له حفه
اخذ شیء بعده من عبد کما علی الاصح لانه برو صلة
و یحل له الا عطاء قبله علی الاصح و بعده
بالاتفاق قدر عن ادب القاضی

والصلح عن مال ... روا است رجوع طلاق وصلح از مال مقاصة بزمان آینده که گوید چون فردا بیاید بطلاق رجوع کردم و فردا
از ین صلح مال صلح کردم وابراء الدین وابراء دین که مضاف بزمان آینده باشد درست نیست حنانکه گوید چون فردا
باید از ین دین ابرا کردم این جمله درست ما از دم مضاف بزمان آینده درست نیست آن صلح از مال عقد کرده است

كتاب العارية

هي تمليك النفع بلا عوض آن عارية مالک ساختن منفعت بی عوض و این عاریه در شرع
و غیر شرع روا است وصحا در وی عقد است و تصح باعرتك ومنحتك واطعمتك ارضي ودرست است عارية
بلفظ اعرتک یعنی بعاریة دادم ترا و منحتک یا عطا کردم بتو منفعت را واطعمتک ارضي یعنی بتو خورانیدم زمین خود را
یعنی نفع او را بتو عاریت دادم وحملتك علی دابتي ودرشاندم ترا بر دابه خود یعنی بتو بعاریت دادم واخدمتك
عبدي وخادم تو ساختم بنده خود را یعنی بتو بعاریت دادم نفع او را وداري لك سكنى یعنی سرای من مر ترا است از روی
ساکن بودن وعمري سكنى یعنی سرای من مر ترا است در مدت عمر تو از جهت ساکن بودن یعنی بعاریت بتو دادم که در مدت عمر تو
در وی ساکن باشی این جمله الفاظ در عارت روا است ويرجع المعير متى شاء ورجوع می تواند کردن عاریت دهنده هر وقت که
ولا يضمن بلا تعد ان هلكت وضامن نیست عاریة کرده اگر تلف شود بی تعدی وی وذا اهو معتاد ولا تؤجر وباجارت دادن
عاریه روا نیست فان آجر فعطبت ضمنه المعير پس اگر اجارت داد عاریه را و تلف شود تضمین می تواند کرد عاریه دهنده و تا
وان گرفت از وی ولا يرجع على احد ورجوع می تواند کرد عاریه دهنده بعد از تاوان دادن بر هیچ کس او المستاجر
یا تاوان گیرد از اجارت گیرنده عاریه دهنده ويرجع على موجره ورجوع کند اجاره گیرنده آن کسی که باجاره داده است بوی ان
لم يعلم انه عارية اگر ندانسته بود که آن شیء عاریت است در دست وی واگر میدانست ولایت رجوع ندارد ويعار ما اختلف
استعماله او لا وعاریه می توان دادن آن چیز را که مختلف باشد استعمال او یا نباشد وان لم يعين منتفعا اگر تعین نکند عاریه دهنده
نفع گیرنده را ومالا يختلف ان عين وانچه مختلف باشد استعمال او عاریه می تواند داد اگر چه تعین کند عاریه دهنده نفع گیرنده را
وكذا الموجر و همچنان است حکم در آنچه باجارت گرفته اند فمن استعار دابة پس آنکسی که عاریه کند مرکب را ما او اجارت
کرد مطلقا یعنی بی قید کیفیت انتفاع گیرنده محل بار می تواند کرد آن مرکب را ويعير وعاریه نیز می تواند داد مرکب را ويركب
وسوار می تواند شد و کسی دیگری تواند که سوار شود و آیا فعل و هر کدام را که کند از سوادی و باری کردن بنفس خود
یا عاریه دادن بدیگری تعین وضمن لغيره متعین می شود از برای آن نوع و ضامن است بنفع کردن بغیر آن نوع لغير
اگر مطلق هر وقت خواه وان اطلق الانتفاع في الوقت والنوع نوع نفع اگر مطلق هر وقت خواهد گر کردن نفع
گرفتن دارد در وقت و در نوع انتفع ما شاء ای وقت نفع کرد انچه خواهد وان قيد ضمن بالخلاف الى شر فقط واگر مقید سازد
عاریه دهنده بنوع وما وقتی ضامن است عاریه گیرنده بخلاف کردن به بد تر را از انکه قید کرده عاریه دهنده و بس
یا مثل یا دون آن باشد وكذا تقيد الاجارة بوقت او قدر و همچنین است قید کردن اجاره را بنوع یا بمقدار معین که
بخلاف کردن آن نوع و قدر را ضامن است اجارت گیرنده ضامن نیست در دون الی الاصطبل

در ایع زید گاو و کذا عمرو را بعاریه طلبیده و عمرو گفته است این گاو را خود ابدهم و زید برد آمده و گاو عمرو را بی اذن عمرو برده
و این گاو در دست زید ... شده نیست در این صورت زید ... ضامن قیمه این گاو عمرو شود بی شرایط شده والله اعلم
اذا اختلف المعير والمستعير في الايام والمكان فالقول قول رب الدابة ... رجل استعار ثورا فعال ادفعك غدا فجاء المستعير من الغد واخذه بغير اذن ضمن المستعير سراجية
ولو اعار شيئا وقال لا تدفع الى غيرك فدفع فهلك ضمنه ... قاضيخان
وفي العارية المؤقتة لو هلك بعد الوقت ضمن ... وان هلكت في يد المستعير بعد مضي المدة ضمن ... مضمون ... ولو قال ادفعها عند ... لا يضمن
المستعار اشياء هلكت عنه بغير تقصير لا يضمن ... المستعار والمستأجر والامانة والرهن ... مضمون

در ایع شتر ... بود ... وعمرو ... این شتر از خالد ... حاکم ... بعد از اثبات از عمرو ... تکذیب ... او الغاصب فلاله ان يرجع على المستحق لان الغاصب والمودع لا ... اذا المستحق ... المودع ... فاذا جاء المالك فله ان يدعي على المستحق ... ايضاح الفصول وتفصيله في الذخيرة
رجل استعار دابة ... مؤقتة ... فلم يردها بعد مضي الوقت حتى هلكت ... لان مؤنة رد العارية تكون على المستعير ومؤنة الرد في الوديعة تكون على المالك وفي الغصب تكون على الغاصب وفي الاجارة تكون على الموجر وفي الرهن مؤنة الرد على الراهن ... قاضيخان
قال رجل استعار ... ذلك الرجل ... في الاصطبل ... فاخذ احدهما وذهب ... ضمن ... لانه ... فتاوى
... رجل استعار ثورا ... غدا فاجاب ... المستعير ... قال ابراهيم بن يوسف ... لا يكون ضامنا
رجل استعار ثورا ... الى الليل ... فلو لا يكون ضامنا لان اعارة الدواب لا يكون الى النساء ... متاع البيت
قال الشيخ الامام ... علي بن محمد البزدوي ... اذا هلكت يكون ضامنا وذكر شمس الائمة السرخسي والشيخ الامام خواهر زاده ... لا يضمن ... رجل استعار من رجل
... الناس في الانتفاع ... الراكب واللابس ... هذا اختلاف المشايخ ... في الابتداء ... فيما لا يتفاوت في الانتفاع ... مفصول
مردی خواست از مردی عاریت ... المستعير ... ان صاحب ... رجوع کند ... لان المستعير عامل لنفسه ... على غيره بخلاف المودع لان المودع ... في القبض عامل لغيره ... رجع على غيره والسايس ... اذا امر رجلا ان يدخل الفرس في الماء فادخل فهلك وضمن رجع به على السايس لما قلنا انه عامل له لا لنفسه ... فتاوى
ولو وضع في بيت انسان شيئا بغير امره ... الحفظ حتى ضاعت لا يضمن لانه لم يلزم الحفظ ... في جامع الكبير
قال اگر مستعير از عمل فارغ ... عاریت ضامن است ... بخلاف المستاجر لان المستعير ... عليه رد العين ... كالغاصب ... في خلال العمل ... فتاوى
رجل استعار ... البيع ... الارض ... راسه ونام ... كما هو عادة اهل الرساتيق ... فقال مشايخنا ... لا ضمان
علاج الوديعة بسبب الضمان فتاوى

مالک آوردن کردن مرکب بطویله صاحب آن مرکب او مع عبده و رد کردن مرکب با بنده عاریت گیرنده او اجيره
یا بمزدور او مسانهة که سالیانه باشد آن مزدور او او مشاهرة و یا ماهیانه باشد او مع اجير ربها یا بمزدور
صاحب مرکب او عبده یا به بنده صاحب مرکب يقوم على دابته او لا و تسلیم خواه قایم باشد آن بنده بخدمت
مرکب یا نباشد جمیع این اقسام مذکوره حکم تسلیم دارد و اگر بعد از آن تلف شود ضامن نیست گیرنده بخلاف رد
مستعار غير نفيس الى دار مالكه همچون رد کردن مستعار که نفیس و قیمتی نباشد بخلاف رد الوديعة والمغصوب
الى دار مالكها بخلاف رد کردن امانت و انچه غصب کرده باشند یا چیزی که نفیس باشد مثل طلا و جواهر که تا تسلیم
نفس مالک نکنند حکم تسلیم ندارد و عوض حسن است وعارية النقدين والمكيل والموزون والمعدود قرض وعاریه طلا و نقره
وانچه کیلی یا وزنی باشد حکم قرض دارد چون از وی نفع نمی توان گرفت مگر باینکه او را تلف کنند وصح اعارة الارض
للبناء والغرس و درست است عاریه کردن زمین خانه کردن و یا درخت نشاندن وله ان يرجع ويكلف قلعهما وهم
صاحب ملک را میرسد که رجوع کند از عاریه و تکلیف کند که فارغ سازد ملک را از صاحب بنا و درخت وضمن ما نقص بالقلع ان وقتها ورجع قبله و ضامن است صاحب زمین آنچه نقصان شود بسبب کندن آن بنا و درخت اگر وقت معین
و عاریه و رجوع کرده پیش از آن وقت وكره الرجوع قبله و مکروه است رجوع کردن پیش از آن وقت که
مقرر کرده است بجهة آنکه خلاف وعده می شود ولو اعار للزرع لا تؤخذ حتى يحصد و اگر عاریه داد زمین را برای
زراعت نگیرد صاحب زمین زمین را از عاریه گیرنده تا وقت درو زراعت وقت او را خواه وقت معین
کرده باشد و خواه نکرده باشد واجرة رد المستعار والمستاجر والمغصوب على المستعير والموجر والغاصب واجرت رد مستعار واجرت باز دادن آنچه باجارت داده اند واجرت آنچه غصب کرده اند
بر عاریه گیرنده و بر اجارت دهنده و بر غصب کننده است

كتاب الوديعة

ودیعت بمعنی منقول است
یا امانت داده شده هي امانة تركت للحفظ این ودیعه در شرع امانت است که گذاشته باشند بجهت نگاه داشتن نزد کسی
وضمانها كالعارية وضمان او مثل عاریت است که اگر تعدی کند ضامن است وله حفظها بنفسه وعياله وان نهى ومر
مودع را یعنی امانت دار را ولایت هست که امانت را محافظت کند بنفس خود و عیال خود مثل زن
و فرزند اگر چه صغیر باشند با خود و اگر چه نهی کند او را که بعیال خود دهد با وجود آن بعیال خود می تواند داد و
السفر بها عند عدم النهي والخوف و امانت دار می تواند که امانت را بسفر برد در وقت عدم نهی از سفر
و جای خوف نباشد در آن ولو حفظ بغيرهم ضمن و اگر محافظت کند بغیر عیال خود ضامن است الا اذا خاف
الغرق او الحرق مگر که از غرق شدن یا سوختن ترسد و بغیر عیال خود سپردن که اکنون اگر تلف شود ضامن است
فوضعها عند جاره او في فلك آخر پس بنهد امانت را در نزدیک ترین نزد همسایه خود یا در کشتی دیگر
اکنون روا است که ضرورت خوف غرق شدن یا سوختن فان حبسها بعد طلب ربها فادر على التسليم

بس اگر باز دارد امانت را از صاحبش بعد از طلب صاحب و حال آنکه قادر باشد بر تسلیم آن او جحد یا منکر شود امانت را او خلط کرد یا آمیخته باشد امانت را بمال خود حتی لا یتمیز تا غایتی که جدا نمی تواند کردن امانت را همچنانکه روغن را بروغن او تعدی یا از متعارف در گذشت فلبس پس بپوشید امانت را او رکب و یا سوار شد مرکب امانت را او حفظ فی دار امر بغیرها یا محافظت کرد او در سرا که فرموده شده بمحافظت کردن در غیر آن سرا او جهلها عند الوقت یا مجهول سازد امانت را در وقت موت و بورثه نگوید که این امانت است ضمن ضامن است امانت دار در این صورت مذکوره وان ازال التعدی زال ضمانه و اگر زائل کند تعدی را باز زائل می شود ضمان او وان خلطت بلا صنعه اشترکا و اگر مخلوط شود امانت بی فعل و جدا کرده نشود شریک شوند صاحب ان دو مال هم ولا یدفع الی احد المودعین قسطه بغیبة الآخر و ندهد یکی از دو کس با مانت سپرده اند حصه او را آن دیگر ولا احد المودعین دفعها الی الآخر و هر یکی از این امانت دار را اولانت آن هست که بدهند امانت را به دیگری فیما لا یقسم و هر امانت را می تواند داد امانت دار دیگر در اینکه قسمت پذیر باشد وضمن دافع الکل لا دافعه و ضامن است دهنده امانت بدیگری نه گیرنده همه امانت را و لا اعتبار للنهی عن الدفع الی من لا بد من حفظه و اعتبار نیست مر نهی را از دادن کسی که چاره نیست از محافظت او بس اگر نهی کند که جاروار ابغلام خود بده یا جواهر را بعورت خود بده واو را چاره نباشد از آنکه کسی دیگر معتمد ندارد ضامن نیست بروی با آنکه خلاف نهی او کرده اما اگر در خانه یار و زن دارد بان نهی کرده است ضامن است و من الحفظ فی بیت من دار و نیز اعتبار نیست نهی کردن را از محافظت کردن از خانه از سرا الا ان یکون له خلل ظاهر مگر که باشد آن جاره خلل ظاهر که اکنون در مخالفت نهی ضامن است ولو اودع المودع و اگر امانت داد امانت را با جنبی فهلکت پس هلاک شد در دست امانت دار ثانی ضمن الاول فقط تضمین کند امانت دار اول را و پس نزد ابو حنیفه و لو اودع الغاصب ضمن ایا شاء و اگر با امانت داد غاصب مغصوب را و تلف شد نزد امانت دار تضمین کند هر کدام را خواهد از امانت دار و غاصب

كتاب الغصب

غصب در لغه گرفتن چیزیست بظلم و تکلف و در شرع هو اخذ مال متقوم محترم علنا بلا اذن مالکه غصب گرفتن مالی است که قیمت داشته باشد الکاری اذن صاحب مال پس گرفتن خیر مسلمان غصب نباشد که اگر مال قیمت وادیست دیگر می باید که حرام باشد بگیرنده پس گرفتن مال حربی در دار حرب غصب نباشد و در زدی چون بسبیل خفیه است سرقه باشد نه غصب و عاریه چون باذن مالک است حکم غصب ندارد بسته باشد بر یکی بدهد دیگر باید که بتصرف مالک را زایل کند عقار حکم غصب ندارد که آنکه تصرف بنقل و تحویل است

غصب ارضا و بنی حایطا فی حایط صاحبها و افسد الارض فاراد النقض ای بنی حایطا من تراب بهذه الارض بیس له النقض و یکون له

در ایل زید اشیاء کذا را بودیعت بر ریلب داده بوده است و ریلب حصول کرده بوده است و ورثه ریلب بعد از موت ریلب آن اشیا را زید دعوی ملکیت میکنند شرعا این دعوی از ورثه ریلب مادامیکه سر الطه بان الاستیداع اقرار بانه لا ملک له الورثه یعیدون مقام للمورث باتفاق الروایات فصول عمادی

المودع اذا رد الی من فی عیال المودع لا الضمن و علیه المنافون یعمل

المودع اذا شرط الاجر للمودع علی حفظ الودیعة صح و لو شرط المرتهن علی حفظ الرهن لا یصح خلاصه

ضمان الخیانه والاستهلاک لا یسقط بالرد علی المال وان غصب الغاصب الودیعة فللمعصوب یضمن ایهما شاء

فلا یضمن المودع ان یسلک بلا تعدی و یضمن المودع اذ ترک الحفظ

و یجب علی الحاکم امر بحرمتی برد الرشوة ابو المکارم علی الاشرسی در مختار

القول قول المودع مع یمینه و لو ربط علی باب دار و فی المصر یضمن خلاصه

واو اودع المودع فهلکت ان هلک فلا فارق الاول الثانی

در ایل اشیاء کذای زید که در دست خالد بطریق ودیعت بوده است و زید خالد را امر کرده است که این اشیا را بعمرو بدهد و خالد بامر زید این اشیا را بعمرو داده است بعد در این صورت قول خالد با یمین در براءة نفس خود از ضمان بر عمرو نکرد کو نیند که نداده شرا الطه بان و یعتبر مقال المودع فی حق براءة عن الضمان فصول عمادی

در ایل زید اشیاء کذا خود را نزد عمرو بودیعت مانده بوده است بعد اگر این اشیا کو ابی التعدی وتعضی در دست عمرو تلف شده باشد عمرو ضامن میشود ... الامین لا یضمن الا بالتعدی فصول

... ودیعت و المنزل مودع برده است ... اخذ المودع رد الودیعة الی منزل المودع او الی واحد من کان فی عیاله فضاعت لا یضمن کالعاریة ... بخلاف العاریة والعتبر علی الاول مختصر وقایه

در ایل زید اشیاء کذا را گر زید بامانت ماند است ... طلب میکند ... این اشیا را ... قول قول الله ... کان المودع امین فیما القول و القول قول الامین مع الیمین

رجل خدع امرأة رجل حتی وقعت الفرقة بینهما ... و بین زوجها و زوجها من غیره او خدع صبیة و زوجها من رجل یحبس حتی یردها او یموت لانه ساع فی الارض بالفساد و کذا فی الفصول العمادی ... الخلاصه

والمودع ... قال الصلاة فی کل موضوع امانة ... القول قوله فی الدفع ... مع الیمین

... قال الامام فخر الدین ... مختصر وقایه

... الاستاد ظهیر الدین ... الوجهین ... المودع ... ترک الودیعة ولم یذهب والعبد علیه

... القفص او حل قید العبد او فتح باب الاصطبل ... بالاتفاق فصول عمادی

... ذلک ان یعوم الکرم مع الاشجار المقلوعة و مع الاشجار التی غیر مقلوعة فیضمن ... فان کانت ... مقلوعة و غیر مقلوعة سواء کان ... علیه ... خلاصه

... اراد انسان التوضی او الشرب منه ان حول النهر عن موضعه یکره وان لم یحول لا یکره خلاصه

... حتی فسد زرعه لم یضمن

... او جری به ماء ... فی ارض ... من غیر طلب ... الارض لا یحل للمسلمین الا الانتفاع بهذه ... علموا بذلک لا شراء ولا اجارة ولا ...

واین نوع در عقار وجود ندارد بجهة آنکه گفته فلا غصب فی العقار پس حکم غصب مترتب نشود در عقار یعنی در زمین و سرای حتی لو هلک فی یده لا یضمن تا اگر تلف شود در دست کسی که ناحق تصرف کرده عقار را ضامن نیست خواه در عقار خواه در غیر عقار نبی فعل او تلف شود نزد امامین ضامن نیست جائیکه مذکور شد و نزد امام محمد و امام شافعی رحمهما الله ضامن است و استخدام العبد غصب لا جلوسه علی البساط و کار فرمودن بنده غصب است نشستن او بر پلاس و حکم الاثم لمن علم ورد العین قائمة و حکم غصب گناه کار شدن است هر کسی را که عالم باشد بغصب و رد کردن مغصوب اگر موجود باشد والغرم هالکة و حکم او تاوان دادن است اگر تلف شده باشد مغصوب و یجب المثل فی المثلی و واجب میشود مثل مغصوب در مثلی کالکیل والموزون و مثل کیلیات مثل گندم و جو و وزنیات مانند طلا و نقره والعددی المتقارب و مثل عددی متقارب چون جوز و تخم مرغ فان انقطع المثل فقیمته یوم یختصمان پس اگر منقطع شود مثل قیمت مغصوب لازم می شود روزی که خصومت میکنند خصمان که غاصب و مغصوب منه است و فی غیر المثلی قیمته یوم الغصب و در غیر مثلی قیمت روز غصب واجب میشود که غصب وجود گرفته کالعددی المتفاوت مثل عددی که ایشان نزدیک نباشند مثل جامه و چهار پایان و ان ادعی الهلاک اگر دعوی هلاک کند غاصب حبس کند ادوا احتی یعلم انه لو بقی لظهر تا آن وقت که معلوم شود اگر باقی بودی ظاهر می شدی ثم قضی علیه بالبدل بعد از آن حکم کنند بروی ببدل والقول فیه للغاصب ان لم یثبت الزیادة و در بدل مغصوب مر غاصب را است با سوگند اگر تمام نشود گواه زیادتی فان ظهر و قیمته اکثر وقد ضمن بقوله اخذه المالک و در کر بدل پس اگر ظاهر شود مغصوب و حال آنکه قیمت او بیشتر باشد تضمین کرده شود غاصب را بقول او با سوگند که خورده باشد که زیاده نمی ارزد بگیرد او را مالک و قیمت بدل را رد کند غاصب و اگر تضمین نه بقول غاصب بوده باشد او مضی الضمان یا دو زمان از سر گردد و بان قیمت اول اعتبار نکند وان ضمن لا بقوله فهو للغاصب و اگر تضمین نه بقول غاصب بوده باشد پس آن ملک غاصب است وان آجر المغصوب او الامانة او ربح بالتصرف فیهما تصدق اگر اجارت دهد مغصوب را یا امانت را یا سود کند بتصرف کردن در مغصوب یا امانت تصدق کند آن مزد را و آن سود را الا ان یکونا دراهم او دنانیر لم یشر الیهما مگر آن مغصوب را امانت سفیدی و زر دهای سرخ باشد که اشارت نکرده بان زر سرخ و سفید که گویا شتند این زر را معامله میدهم او اشار و نقد غیرهما یا اشارت کند از غیر آن اشارت کرده با که درین صورت سود غصب و امانت را تصدق کردن لازم نیست و لکن در آن صورت که امانت یا مغصوب طلا و نقره باشد و مشار الیها باشد و با مشار الیه وادی عن نقد کند وان غصب و غیر فزال اسمه و اعظم منافعه ضمنه و ملکه بلا حل قبل ادا بدله و اگر غصب کرد چیزی را و تغیر کرد او را که زایل شد نام او و بیشتر منافع او ضامن میشود آن چیز را غاصب و مالک میشود او را پیش از آنکه بدهد وی

حلال شود پس از ادا کردن آن مال مغصوب یعنی باید که ورا ادا کند بروی حلال شود اگرچه ملک او می شود بلا
کذبح شاة وطبخها و مثل ذبح کردن گوسفند و پختن او و حنطه صغیرا نا ... و نقل کردانیدن روی را که غصب
کرده است طوری که ملک غاصب می شود از ظرف و بروی بدل واجب شود بخلاف ... بخلاف طلا و نقره
کما فرها للمالک پس آن طلا و نقره ملک مالک است ... دیگر بر غاصب ... ولو فرق ثوبا و اگر پاره
کرد جامه را و فوت بعض العین و بعض نفعه طرحه المالک علیه و اخذ قیمته و فوت کند بعض عین را یا بعض نفع
او را بیندازد او را مالک بر غاصب و بگیرد قیمت او را یا اخذه وضمن نقصانه یا بگیرد آن مغصوب را مالک
و تضمین کند نقصان عیب را او ... ضمن ما نقص و در باره که اندک ضامن است غاصب نقصان که
آن باره کی شده در ان شیء ومن بنی فی ارض غیره او غرس امر بالقلع والرد و آن کسی که بنا کند در زمین غیر
و یا درخت نشاند باید که از ان بکند ... بالکلیة ... بنا و شجر
امر بقلعه ان نقصت به و مر مالک را است ... درخت را که ... بکندن او نقصان
شود بسبب بر کندن یعنی اگر کندن نقصان ... باید ... آن بنا را و نکندان بنا و شجر را و ان ... الثوب
ضمنه ابیض و اگر سرخ کرد جامه مغصوب را که سفید بوده باشد ضامن است جامه را که سفید باشد او
اخذه و غرم ما زاد الصبغ یا بگیرد ... جامه را ... زیاده شده است بسبب رنگ در قیمت ... جامه
وان سود ضمنه ابیض و اگر سیاه کرد جامه مغصوب را ضامن است جامه سفید را او اخذه ولا شیء له ...
با آن جامه سیاه را بگیرد و ... بروی واجب است ... ثم ضمن ... البیع لا العتق و اگر غاصب
فروخت مغصوب را تا از ادکرد و بعد از ان تا وان داد بیع درست است نه عتق و زوائد الغصب متصلة
او منفصلة لا یضمن ان هلکت الا بالتعدی او المنع بعد الطلب و زوائد غصب در حالی که ...
باشد مثل فربه شدن مغصوب و باز زیادتی که جدا باشد از مغصوب مثل فرزند مغصوب ...
آن زیادتی را مگر بعد از تعدی کردن و بسبب تعدی تلف شده باشد یعنی در محافظت ... تقصیر کرده باشد
یا منع کرده باشد از مالک آن زیادتی را بعد از طلب ان مالک مغصوب را یا زیادتی مغصوب را ...

[illegible]

زنی و کنیزک مغنیه و قدح و کبوتر و فرس ... که در مجموع قیمت واجب می شود ...
نداشته باشد خلاف مر صاحبین را که نزد ایشان تا وان ... و بعضی گفته اند که در زمان فتوی بر
قول ایشان است ... فساد زمان ... حل قید عبد او فتح قفص طایر و آنکس که بگشاید بند بنده کسی را
و یا بکشاید قفس مرغ کسی را لا یضمن ... نزد امامین خلاف مر امام محمد رحمه الله ...
حق و آنکسی که سعی کند ساعی او ... و یا گوید با حاکم که غرامه میکرد
یافته است مالی و آنکس غرامه کند و چیزی گیرد ضامن است ان ... ان مال را اما اگر حاکم ... باشد
یا کاهی غرامت میکند و کاهی نمیکند ضامن نیست والله اعلم بالصواب

کتاب الرهن

هو حبس مال متقوم
بحق یمکن اخذه منه کالدین رهن در شرع باز داشتن مال است که قیمت داشته باشد بسبب حقی که ممکن باشد گرفتن
آن حق از ان مال قرض و ینعقد بالایجاب والقبول و منعقد می شود رهن با ایجاب و قبول همچنانکه گوید کرو
کردم این چیز را نزد تو با آن دینی که تراست بر من وان دیگر گوید قبول کردم و بعضی گفته اند که قبول رکن نیست
شرط صحت رهن است و ظاهر انست که رکن است ... اگر کسی سوگند خورد که رهن نکند ... قبول ...
و یلزم ان سلم مجوزا ... لازم می شود رهن اگر تسلیم کند رهن جدا کرده شده و فارغ از ملک ...
ساخته پس ... درخت دار رهن کردن درست نباشد والتخلیة تسلیم کما فی البیع ... حکم تسلیم
دادن ... در حالی که ... باشد رهن گیرنده ... و تصرف کند همچنانکه در بیع ...
باقل من قیمته و من الدین و ضامن است رهن گیرنده ... آن قیمت رهن باشد یا دین فلو هلک و هما سواء
سقط دینه پس اگر تلف و هلاک شود آن رهن و یا دین برابر در قیمت ساقط می شود دین وان کانت قیمته اکثر فا
الفضل امانة و اگر باشد قیمت رهن ... آن زیادتی حکم امانت دارد و فی اقل سقط من دینه بقدره
و در کمتر بودن قیمت رهن از دین ساقط می شود از دین بقدر قیمت رهن ... بالفضل و رجوع کند
رهن گیرنده ... باشد از قیمت رهن ...

[illegible]

رهن ثوبا قيمته يساوي عشرين بعشرة ثم ان الراهن اذن للمرتهن في لبسه ونقصه ستة دراهم
ثم لبسه بغير اذن الراهن فنقصه اربعة دراهم ثم ضاع الثوب وقيمته عشرة يرجع المرتهن على الراهن
بدرهم لانه لما لبسه باذن الراهن ونقصه ستة فقد وجب للمرتهن على الراهن ثلث دراهم لان كل درهم
من الدين رهن بدرهم فلما لبسه المرتهن ونقصه اربعة فقد وجب على المرتهن اربعة دراهم ولما هلك
الرهن وقيمته عشرة فقد استوفى المرتهن خمسة فصارت ثلثة بثلثة قصاصا وبقي على المرتهن درهم
من الاربعة التي استهلكها فصول عمادي فصل ثم [illegible] القول قول الدافع لانه اعلم بجهة الدفع فصول

على السلام

رهن در مقابل راس مال سلم ودر مقابل ثمن بيع صرف درست است ورهن در مقابل مسلم فيه يعني آنچه به بيع سلم فروخته اند
فان هلك في المجلس بعد افترق پس اگر هلاك شود رهن كه براس مال سلم باشد ويا بثمن صرف باشد ويا در مقابل مسلم فيه
در مجلس عقد وپيش از تفرق از مجلس بدرستي كه گرفته است رهن گيرنده آنچه براي رهن ميگرفته از ان راس مال سلم وثمن
صرف ومسلم فيه وان افترقا قبل نقده وهلك بطل واگر جدا شود عاقدان از يكديگر پيش از نقد ثمن صرف ويا راس
مال سلم وپيش از هلاك شدن رهن باطل مي شود عقد بيع صرف وبيع سلم از براي آنكه قبض در مجلس عقد وجود نگرفته
وتم بقبض عدل شرط وضعه عنده وتمام ميشود عقد رهن بقبض عدل كه شرط كرده است نهادن رهن را نزد
وي ولا اخذ لاحدهما منه وولايت اخذ نيست يكي از راهن ومرتهن را **فصل** وهلكه معه يهلك رهن
وهلاك شدن او نزد عدل حكم هلاك شدن رهن دارد در نزد مرتهن فان وكل العدل او غيره ببيعه صح پس اگر وكيل كند
رهن كننده آن عدل را ويا غير او را كه مرتهن باشد يا ديگر درست است اين توكيل فان شرط في الرهن لم ينعزل بالعزل
پس اگر شرط كردند وكالت را در صلب عقد رهن عزل نميشود وكيل بعزل كردن راهن ورا از وكالت وبموت احد الا
بموت مرتهن وبموت هيچ كس نيز عزل نميشود وكيل مگر بموت وكيل واذا حل الاجل والراهن او وارثه غائب اجبر
الوكيل على البيع ووقتي كه ميعاد دين بگذرد وگرو كننده ويا وارث او غائب باشند تكليف كنند وكيل را بر فروختن
مرهون كوكيل بالخصومة مثل وكيل بخصومة غائب موكل باشد وكيل كننده او وابا كند واما كند وكيل از خصومه او تكليف
كنند بخصومه كند وصواب نمودن گويند واذا باع العدل فالثمن رهن ووقتي كه بيع كند عدل رهن را پس مال او
حكم رهن دارد فهلك كهلكه پس هلاك شدن آن حكم هلاك شدن رهن دارد كه از دين كم ميشود در مقابل آن مرهون ويا ان
وصل ووقف بيع الراهن رهنه ان اجاز مرتهنه او قضي دينه نفذ وصار ثمنه رهنا وموقوف است
صحت بيع راهن را اگر اجازت كند مرتهن يا ادا كند دين را راهن درست ميشود بيع وميگردد بهاي آن مرهون
رهن وان لم يجز وفسخ لم ينفسخ واگر گروگيرنده اجازت نكند بيع را وفسخ كند بيع را فسخ نميشود في الاصح
در قيد بيع اصح وصبر المشتري الى فك الرهن وصبر كند مشتري تا وقتي كه مرهون را از گرو وا رهانيده سازند او دفع
الى القاضي ليفسخ يا به قاضي عرض كنند تا قاضي فسخ بيع كند وصح اعتاقه وتدبيره ودرست است آزاد كردن رهن
كننده بنده مرهون را ومدبر ساختن نيز او را درست است واستيلاده رهنه وام ولد ساختن بنده مرهون را
نيز درست است فان فعلها غنيا فعن دينه حالا اخذ الدين پس اگر فا كند اين اقوال را كه اعتاق وتدبير ساختن
وام ولد ساختن در حالي كه غني باشد آن گروكننده ودين او حال باشد يعني ميعاد او بسر آمده باشد يا ميعاد
نداشته باشد بگيرد دين را دائن ولو مؤجلا قيمته رهنا الى محل الاجل ودر ديني كه ميعاد او بسر نيامده باشد قيمت او را
رهن گيرد وچون وبر اصلها رهن بودن بماند تا محل كه ميعاد برسد وان فعلها معسرا في العتق سعي في اقل من قيمته

ومن الدين واگر كند اين تدبير واعتاق واستيلاد راهن كه معسر باشد يعني توانگر نباشد پس درين صورت
از وي سعي كند بنده ودر كمتر كه آن دين باشد يا قيمت بنده ورجع على سيده غنيا ورجوع كند بر خواجه خود
اگر غني شود وفي قيمته سعي في كل الدين ودر صورت تدبير واستيلاد سعايت كند در تمام دين ولا رجوع و
رجوع نكند بر خواجه اگر توانگر شود واتلافه رهنه كاعتاقه غنيا وتلف كردن راهن رهن را حكم آزاد
كردن در حالي كه غني باشد كه اگر دين بي ميعاد است دين را بگيرد واگر با ميعاد است ميعاد باقي است قيمت را بگيرد
ونگاه دارد در دين تا ميعاد بسر رسد واجنبي اتلفه ضمنه مرتهنه وكان رهنا معه واگر رهن گيرنده آن چيز گرو را
اجنبي تلف كند او دا رهن گيرنده ~~[illegible]~~ الا كه در بدل گرفته رهن ميشود [illegible] نزد او
تا زمان اداي دين ورهن اعاره مرتهنه راهنه او احدهما باذن صاحبه اخذ ورهن كه عاريت داد
رهن گيرنده برهن دهنده يا خود يكي از راهن ومرتهن بعاريت داد باذن صاحب خود بديگري كه غير راهن ومرتهن
باشد سقط ضمانه ساقط مي شود ضمان او وللكل اعادته رهنا وهر كدام از راهن ومرتهن را ميرسد كه او را
برهن رد كنند وان مات الراهن قبل رده فالمرتهن احق من غرمائه اگر بميرد راهن پيش از رد رهن پس مرتهن حق
دار تر او است از قرض خواهان ديگر تا از قرض او فاضل نماند بديگري نميرسد نميدهند ومرتهن اذن استعمال
رهنه ان هلك قبل عمله او بعده ضمن ومرتهن كه اذن كند بكار فرمودن رهن اگر هلاك ويا تلف شود پيش از عمل ويا
بعد از عمل ضامن است مرتهن كالرهن مثل ضمان رهن وحال عمله لا ودر حال عمل هلاك شود ضامن نيست الا آنكه
در حال عمل حكم عاريت دارد ودر عاريه ضمان نيست وصح استعارة شيء ليرهن ودرست است عاريه كردن چيز
تا رهن كند فان اطلق او قيد يجري عليه پس اگر مطلق گذارد ويا قيد كند برود بران اطلاق يا تقييد فان
خالف وهلك ضمن القيمة پس اگر مخالفت كند وتلف شود ضامن ميشود قيمت را در قيمي وقيمت
ودر مثلي مثل وان وافق وهلك فعدد دين او وفاه منه واگر موافق شرط مالك عمل كند وهلاك شد پس لازم
كند عاريه كننده براي عاريه دهنده بر مقدار دين كه در مقابل رهن حساب شده ولا يتنفع المرتهن اذ وفي
المعير دينه وفك رهنه وبايد كه باز ايستد وسر باز زند از ومرتهن از قبض دين وتسليم دين رهن وقتي كه ادا كند
عاريه دهنده دين را وفك كند رهن را تا ملك او بصاحب ملك رسد ورجع على الراهن ورجوع كند
عاريه دهنده برهن كننده بانچه ادا كرده مرتهن را ولو هلك مع الراهن قبل رهنه او بعد فكه لم يضمن. واگر هلاك
شود آن چيز كه عاريه كرده اند پيش از رهن يا بعد از خلاص كردن از رهن ضامن نيست عاريه كننده الا آنكه چيزي
از دين در مقابل او حساب نشده وجنايته الراهن على الرهن مضمون وجنايه مرتهن ساقط ميگرداند از
دين بمقدار جنايت وجنايته الرهن عليهما او على ماليهما هدر وجنايت رهن بر راهن يا مرتهن يا بر مال ايشان
عفو است ومعتبر نيست ونماء الرهن رهن لكن يهلك بلا شيء وزيادتي در رهن حكم رهن دارد ليكن اگر تلف شود

[illegible]

[illegible]

ومن الدين واگر بكند اين تدبير واعتاق واستيلاد راهن كه معسر باشد يعنى توانگر نباشد پس درين صورت از وى سعى كننده ودر كمتر كه آن دين باشد يا قيمت بنده ورجوع على سيده غنيا ورجوع كند بر خواجه خود اگر غنى شود وفى حقيقة سعى في كل الدين ودر صورت تدبير واستيلاد سعايت كند در تمام دين ولا رجوع و
رجوع نكند بر خواجه اگر توانگر شود واتلافه رهنه كاعتاقه غنيا وتلف كردن راهن رهن را حكم آزاد كردن در حالى كه غنى باشد كه اگر دين بى ميعاد است دين را بگيرد واگر با ميعاد است ميعاد باقى است قيمت را بگيرد
ونگاه دارد در رهن تا ميعاد بسر رسد واجنبى اتلفه ضمنه مرتهنه وكان رهنا معه واگر رهن كرنده ان چيز كه از
اجنبى قيمتش كند او دار رهن كرنده [illegible] الا كه در بدل گرفته رهن مى شود [illegible] نزد او
تا زمان اداى دين ورهن اعاره مرتهنه راهنه او احدهما باذن صاحبه اخرج من كه عاريت داد
رهن كرنده به رهن دهنده يا خود يكى از راهن ومرتهن بعاريت داد باذن صاحب خود بيرون كه غير راهن ومرتهن
باشد سقط ضمانه ساقط مى شود ضمان او وكل منهما ان يرده رهنا وهر كدام از راهن ومرتهن را مى رسد كه او را
برهن رد كنند وان مات الراهن قبل رده فالمرتهن احق من غرمائه اگر بميرد راهن پيش از رد رهن پس مرتهن حق
دار تر است از قرض خواهان ديگر تا از قرض ادا فضل باشد بديگر [illegible] دهند ومرتهن اذن استعمال
رهنه ان هلك قبل عمله او بعده ضمن ومرتهن كه اذن كند بكار فرمودن رهن اگر هلاك وتلف شود پيش از عمل ويا
بعد از عمل ضامن است ان مرتهن كالرهن مثل ضمان رهن وحال عمله لا ودر حال عمل هلاك شود ضامن نيست الا اگر
در حال عمل حكم عاريه دارد ودر عاريه ضمان نيست وصح استعارة شىء ليرهن ودرست است عاريه كردن چيز
تا رهن كند فان اطلق او قيد بحرى عليه پس اگر مطلق گذارد ويا قيد كند برود بر آن اطلاق يا تقييد فان
خالف وهلك ضمن القيمة پس اگر مخالفت كند وتلف شود ضامن مى شود قيمت را در قيمت
ودر مثلى مثل وان وافق وهلك بعد دين او وفاه منه واگر موافق شرط مالك عمل كند وهلاك شد پس ضمان
كند عاريه كننده براى عاريه دهنده بر مقدار دين كه در مقابل رهن حساب شده ولا يفتك الراهن ان قضى
المعير دينه وفك رهنه وبايد كه باز ايستد وسر باز نداد ومرتهن از قبض دين وتسليم رهن وهى كاداكند
عاريه دهنده دين را وفك كند رهن را تا ملك او بصاحب ملك رسد ورجع على الراهن ورجوع كند
عاريه دهنده بر رهن كننده بانچه ادا كرده مراهن ولو هلك مع الراهن قبل رهنه او بعد فكه لا يضمن واگر هلاك
شود الخ كه عاريه كرده اند پيش از رهن يا بعد از خلاص كردن از رهن ضامن نيست عاريه كننده الا اگر چيزى
از دين در مقابل او حساب شده وجناية الراهن على الرهن مضمون وجنايه مرتهن ساقط ميكرداند از
دين بقدر جنايه وجناية الرهن عليهما او على مالهما هدر وجنايه رهن بر راهن يا مرتهن يا بر مال ايشان
معفو است ومعتبر نيست وفاد الرهن [illegible] الملك بلا شىء وانيس در باقى رهن حكم رهن دارد [illegible]

واعلم انه اذا لم يكن في التركة كسر فالعمل على
ما قررناه اما اذا كان فيها كسر احتيج الى بسط التركة
تصير من جنس واحد وطريق البسط تضرب التصحيح
في التركة في مخرج الكسر وتزيد على الحاصل ذلك الكسر
ثم تضرب العدد الذى صحت منه المسئلة في كسر التركة
ايضا ثم يعمل بالحاصلين ما مر من الضرب والتقسيم
فيكون الخارج نصيب الوارث الواحد فان فرضنا
في المسئلة المذكورة ان التركة خمسة وعشرون دينار
وثلث دينار ضربنا الخمسة والعشرين في مخرج الثلث اعنى
ثلثة فيحصل خمسة وسبعون ويزيد عليه الثلث فيصير الجميع
ستة وسبعين ثم ضربنا الثمانية التى هى التصحيح في ثلثة
ايضا فيحصل اربعة وعشرون وح فاذا ضربنا نصيب كل واحد
من الثمانية في الستة والسبعين وقسمنا المبلغ على
اربعة وعشرين كان الخارج نصيب ذلك الوارث كانت التركة
ستة وسبعين عددا صحيحا وكان اصل المسئلة اربعة وعشرين
هذا الذى ذكرناه انما هو لمعرفة نصيب كل فرد من الورثة

بعد احالة الى حوالة

ولا لزم الوعد الا اذا كان معلقا
كما في كفالة البزازية [illegible]

جزى از دين حساب نمى شود وان هلك الاصل مع بقى النماء فك بقسطه يقسم الدين على قيمته يوم الفك
وقيمة الاصل يوم القبض واگر هلاك شود اصل رهن وزيادتى وباند بر طرف ميشود بقدر حصه اصل قسمت كننده دين
را بر قيمت آن زيادتى در روزى كه رهن بر طرف شده وبر قيمت اصل روزى كه قبض كرده وبسقط حصة الاصل
وبر طرف مى شود حصه اصل رهن مثلا اگر كنيز كه مرهون فرزند آورد بعد از آن وفات كرد ودين ده درم است
وقيمت كنيزك در روز قبض ده درم وقيمت فرزند روز فك رهن پنج درم پس دو حصه از سه دين ده درم است
حصه اصل مى شود ويك حصه از سه حصه دين مال فرزند است پس اگر بيرون مى آورند يكى از دين كه ده درم است
بيرون مى آورند وتبديل الرهن والزيادة فيه يصح وفى الدين لا وبدل كردن رهن بچيزى ديگر وزيادتى كردن
در رهن درست است ودر دين زياده كردن روا نيست الا اگر زياده كننده رهن رهن زيادتى نمى شود بلكه رهن اصل
دين مى شود پس ولو هلك الرهن بعد الابراء هلك بلا شىء ولا بعد القبض واگر هلاك شود رهن
بعد از قبض ابرا كردن از مرتهن واجب مى شود بر چيزى كه بر مرتهن واجب مى شود رهن بعد از ابرا كردن از دين
هلاك شود بر چيزى كه بر مرتهن واجب مى شود نه بعد از قبض دين كه اگر بعد از قبض دين يعنى اگر بعد از ادا دين تلف شود
رهن درست مرتهن لازم است بروى كه انچه قيمت رهن مى شود از دين رد كند راهن ادا الصلح او الحواله وبحس ا
درر دو حصه رهن اگر هلاك شود رهن بعد از صلح از دين يا بعد از حواله كردن دين را بكسى فهو كما قبض وبطل الحوالة
پس رد كند انچه قبض كرده وباطل شود حواله مال مرهون تلف شده وكذا لو تصادقا ان لا دين ثم هلك
اگر راهن ومرتهن تصديق يكديگر كنند كه دين نبوده ميان ايشان بعد از آن رهن تلف
هلك بالدين وهمچنين است

كتاب الكفالة

كفاله در لغت ضم كردن است
تلف شود وتلف مى شود ودر مقابل آن دين كه گمان برده اند
ودر شرع ضم ذمة في المطالبة لا في الدين هو الاصح ضم كردن ذمه اصل است بذمه كفيل در مطالبه نمودن نه در دين واصح
است خلاف مر شافعى را كه نزد وى ضم ذمه است بذمه در دين پس لازم اند كه دين متعدد شود ونسبت ضمن وهى
اما بالنفس وان كفالة بالنفس مى باشد كه غرض از وى حاضر ساختن است كفيل وى شده است وتنعقد بكفلت بنفسه
او بما يعبر به عنه اين كفالة بالنفس ملفوظ كفلت بنفسه يعنى كفيل وضامن شدم او را يا بحالى كه بنفس
او بعبارت آن اضافة الطلاق اليه ومنعقد مى شود اين كفاله باضافه طلاق بوى درست باشد روح ورو وسر ونصف وثلث ومانندان وكذا بضمنته او على او الى وهمچنين
عضو گويد كه اضافه طلاق بوى درست باشد روح ورو وسر
عقد كفاله صحيح است بلفظ ضمنت يعنى ضامن شدم او را يا بر منست ضمان او يا بسوى منست ضمان او وانا به زعيم او قبيل يا گويد كه
من او را كفيلم يا قبول دارم ولا جبر عليها في حد وقصاص وجبر وتكليف نمى توان كرد بر كفالة نفس در حد وقصاص خواه
حد دشنام باشد يا غير آن از حدود ويلزم احضار المكفول به اذا طالبه في وقت عين لازم است بر كفيل حاضر ساختن كسى كه

کفیل او شده در وقتی از اوقات یا در وقتی که تعین کرده باشند ان طلب المکفول به اگر طلب کند حاضر ساختن را آنکسی که برای وی کفیل شده اند فان لم یحضره حبسه الحاکم پس اگر حاضر نکند آنکس را که کفیل او شده است حبس کند کفیل را حاکم و بیرا آید بموت مرکفل به و خلاص میشود از کفالہ کفیل بموت کسی که کفیل او شده و بتسلیمه بحیث یمکنه مخاصمته و خلاص میشود کفیل از کفالہ بایمکن تسلیم کند آنکس را که کفیل او شده در جایی که با او خصومة و دعوی توان کرد و بتسلیمه مرة و بان سر خلاص میشود که تسلیم کند آنکس را که کفیل شده است خود را در ان جای که دعوی توان بر وی کرد وان شرط تسلیمه عند القاضی واگر شرط کرده باشد تسلیم او در نزد قاضی با وجود این در جایی که با وی دعوی توان کرد چون حاضر شود از عهده کفالہ خلاص میشود آن کفیل وان مات المکفول له فلوصیه او وارثه مطالبته به واگر بمیرد آنکسی که برای او کفیل شده مر وصی یا وارث او را حق طلب کردن حاضر ساختن آنکس است که کفیل او شده بنفس وان کفل بنفسه علی انه ان لم یواف به غدا فعلیه المال و هو
واگر کفیل شد بنفس کسی دا که تمام او انکند دی را فردا آن مال بر من لازم باشد که از قبل کفیل دا که در ست این کفالہ فان لم
یسلم غدا ضمن المال ولم یبرا من کفالته بالنفس پس اگر تسلیم مال نکند فردا ضامن مال میشود و از کفالہ نفس هم خلاص
نمیشود وان مات المکفول عنه ضمن المال واگر بمیرد مکفول عنه یعنی آنکسی که از قبل او کفیل شده است ضامن میشود کفیل مال را
واما بالمال فیصح وان جهل المکفول به و ما کفالہ مال می باشد پس درست است کفالہ مال هر چند که مجهول باشد ان مال که کفیل شده
اورا اذا صح دینه وان وقتی است دین صحیح بد نحو کفلت بمالک علیه او بما یدرکک فی هذا البیع همچنانکه گوید کفیل شدم
بانچه تراست بروی یا بانچه بتو رسد در بیع او علق الکفالة بشرط ملائم یا تعلیق کند کفالہ را بشرطی که ملائم کفالہ باشد
نحو ما بایعت فلانا او ما ذاب لک علیه همچنانکه گوید ای بیع کنی بفلانی یا انچه واجب شود ترا بر وی او ما غصبک فعلی
یا خود انچه از تو غصب کند پس ان بر منست وان نوع کفالتها صحیح است وان علق بمجرد الشرط فلا و اگر تعلیق کند کفالہ
را بمجرد شرط صحیح نیست کان هبت الریح همچنانکه گوید اگر باد بوزد یا باران بارد این کفالہ درست نیست وان کفل بمالک علیه فبرهن علیه صح
قدرا ثابت به بینه واگر کفیل شود مالی که تراست بر وی باشد ضامن است آن چیزی را که گواه بان گواهی دهد وان لم یقم فالقول للکفیل وان
گواه بر قدر مال ندهد قول کفیل را قبول کنند در مقدار اگر اعتراف کند با مال ماسوی کند حوره در زیادتی و صدق الاصیل فی الزاید
نفسه فقط و تصدیق کند اصیل را در زیادت نفس او و بس نه در حق کفیل واذا طالب الدائن فله مطالبة الکفیل ای المدیون
مطالبة دین کند دین دار از یکی از کفیل یا اصیل هر دو را ولایت این هست که از ان دیگر نیز طلب نماید
و تصح بامر الاصیل و بلا امره و درست است کفالہ با مر اصیل و بی امر او نیز فان امره رجع علیه
بعد ادائه پس اگر با مر اصیل کفیل شده باشد رجوع می توان کرد بر اصیل بعد از اداء دین
اصیل وان لوزم لازم اصیله وان حبس حبسه و اگر کفیل را لازم گیرند لازم گیرد کفیل
اصیل را و حبس کند اصیل را و ابراء و تاجیله سری الی الکفیل و ابراء کردن با اصیل

المکفول عنه الذی علیه الدین والمکفول له الذی له الدین والکفیل هو الذی علیه الکفالة

ولو قال یسوغ علی او الی فهو کفیل بالنفس کافی الزعم الکفیل بحال زعم به زعما و زعامة کافی المضمون بکفالة النفس احضار المکفول به ای المکفول عنه کافی
بنعقد الکفالة بالنفس لا عن البدن حقیقته کنفسه و جسده و عرفا کوجهه و راسه کما مر فی الطلاق ولو کفل برجله و یده لا یصح لانه لا یعبر بهما عن البدن ولهذا
لا یصح العتاق والطلاق کافی

قال بواحد
ولو حلف ... الکافر فحلفه بمال ... لانه لا یشترط الرجوع ... وهو الصحیح مختصر وایه

در الجامع اگر مکان مکفول عنه معلوم باشد ... تکلیف توان کرد در احضار مکفول عنه
ما دام که مکان او معلوم باشد ... و الله اعلم بالصواب
وان لم یعرف مکانه سقط المطالبة بالحال الی ان یعرف مکانه

در المحیط اگر کفیل ... و لو ادعی الکفیل ... مختصر وایه

بسم الله الرحمن الرحیم

دمهلت دادن او را سرایت میکند بکفیل لا عکسه و عکس نیست یعنی اگر کفیل برا کند یا او را مهلت دهد
حکم با صیل سرایت نمیکند و از وی می توان طلبید وان صالح الکفیل عن الف علی مائة و اگر صلح کرد
صاحب مال بر کفیل هزار دینار را بصد دینار رجع بمائة رجوع کند کفیل بر اصیل بصد دینار نه بهزار دینار
و علی جنس آخر فبالالف اگر هزار دینار را بجنس دیگر بر کفیل صلح کرد صاحب دین کفیل رجوع کند
با صیل بهزار دینار و عن موجب الکفالة و اگر صلح کرد از موجب کفالہ بر کفیل یعنی از مطالبه دین
از وی صلح کرد تخیر کرد از کفیل کرد و از وی مطالبه نکند لا یبرا الاصیل خلاص نشود اصیل از دین و لا
یصح تعلیق البراءة عنها بشرط و درست نیست معلق ساختن و خلاص شدن از کفالہ بشرط همچنانکه گوید که اگر
فلان از سفر باید تو خلاص باشی از مطالبه دین کسایه البراآت همچنانکه درست نیست تعلیق ساختن
براآت را بشرط همچنانکه گوید که اگر فلان از دین خود بری کردم بشرط انکه ده درم فلان روز بدهی و لا
الکفالة بالحدود و درست نیست کفالہ نفس حدود بجهت انکه در عقوبات شرعیه نیابت نمی کرد اما اگر کسی را که حد
قصاص بر وی واجب شده کفیل شود روا است والقصاص و کفالہ بقصاص نیز روا نیست چون در وی
نیابت روا نیست زیرا که جانی را از جو کردن سبب امتناع میشود از جنایت و بالمبیع و درست نیست کفالہ
کفالہ بمبیع تا اگر کفیل شود برای مشتری بمالیه مبیع درست نیست همچنانکه کفیل شود بمال برای مشتری که اگر
مبیع پیش از قبض تلف شود بر منست بدل او یعنی قیمت او و این درست نیست بجهت انکه اگر تلف شود بر اصیل
واجب نمیشود و بیع فسخ میشود بخلاف الثمن بخلاف ثمن که برای بایع کفیل ثمن شود روا است بجهت انکه
حکم سایر دیون دارد و بالمرهون و درست نیست کفالہ بمرهون همچنانکه کفیل شود برای گرو کننده از
ارتهیل گرو کننده که اگر تلف شود بر منست بدل او و این روا نیست والامانات و همچنین روا نیست
کفالہ بامانت کالودیعة مثل کفیل شدن بمستعار والمستاجر و انچه او را باجاره گرفته اند و مال
المضاربة والشرکة و همچنین روا نیست کفیل شدن مال مضاربه و مال شرکه و درو حضره کند که اگر
کفیل شود بقا در ساختن مال صاحب امانت را اگر عین امانت درست است و بالحمل علی دابة مستاجرة
معینة و همچنین روا نیست کفیل شدن مال مضاربه و مال شرکه به بار کردن بر مرکب معین که اجاره
کرده باشند بجهت انکه آن دابه ملک غیر است و کفیل از تصرف در ملک غیر عاجز است و بخدمة عبد کذا
و همچنین روا نیست کفالہ بخدمت بنده معین و عن میت مفلس و روا نیست کفالہ از قبل میت که افلاس

اوضامن شود باشد دین او را کفیل شود برای قرض خواهان و این نزد حضرت امام اعظم رضی الله عنه روا نیست
خلاف مر صاحبین را رحمهما الله و بلا قبول الطالب فی المجلس و روا نیست کفالت بی قبول طالب
فی المجلس روا نیست کفالت بقبول طالب یعنی صاحب دین در مجلس عقد کفالت الا اذا کفل عن
مورثه فی مرضه مگر وقتی که کفیل شود از کسی که از وی میراث می برد اگر در مرض گوید که کفیل شو که
دین مرا ادا کنی و وی کفیل شود این کفالت درست نیست عن عبید غائب یا اینکه غایب بود یا
قرض خواهان او و بمال الکتابة والعهدة و روا نیست کفالت بعهده همچنانکه کسی بنده خرد و
ضامن شود کسی او را العهدة این روا نیست چه اینکه عهده اسم مشترک است بچند معنی امده عقد را
گویند و حقوق عقد را میگویند و ضمان شرط را گویند پس عمل باو متعذر باشد بیش از بیان
والخلاص و کفالت بخلاص ساختن مبیع از حق و تسلیم کردن مشتری را روا نیست ولا ضمان الغصب
الثمن لرب المال و روا نیست ضامن شدن مضارب ثمن را برای صاحب مال والوکیل
بالبیع للموکل و روا نیست ضامن شدن ثمن را وکیل برای کسی که او را وکیل کرده به بیع واحد
البایعین حصة صاحبه و درست نیست ضامن شدن یکی از دو بایع حصه صاحب خود را
ثمن عبد باعاه بصفقة و بنده که او را فروخته بیک عقد و صح کفالة الخراج و درست است
کفیل شدن خراج دیوان را والنوائب و نوایب روا است کفیل شدن مطالبات دیوان را
والقسمة و روا است کفیل شدن ماهیانه و ان کانت بغیر حق و اگر چه این قسمت و نوایب
بغیر حق باشد و مال الکتابة ان درست است و مال لا یجب علی عبده حتی تعتق حالا و مالی که واجب شود
بر بنده تا آزاد شود فی الحال و واجب میشود علی من کفل به مطلقا بر کسی که ضامن شود آن مال را
مطلقا یعنی بی میعاد معین بکند و بطل دعوی ضامن الدرک و باطل است دعوی ملکیت کردن
کسی که ضامن درک چیزی شده است در وقت فروختن کسی آن چیز را و شاهد کتب بیع یک
علی صک کتب فیه انه ملکه گواه نوشته است در قباله شهد بذلک یعنی گواه شد باین مضمون
و دران قباله نوشته اند که در وقت ملک خود را این گواه اگر دعوی ملکیت آن چیز کند
باطل است دعوی او بخلاف شاهد کتب شهد علی اقرار العاقدین بخلاف گواهی که نوشته باشد که
گواه بر اقرار بایع و مشتری که دعوی ملکیت او درست است **کتاب الحوالة** هی اثبات

دین

رب الدین ان الاحتیال شیئا جعلی ولیس للمحتال علیه علی المحیل ان نقده وکالة ولیست بحوالة حقیقة

شرط الحوالة رضا المحیل والمحتال والمحتال علیه والواقعة الحوالة برئ المحیل من الدین

الحوالة تصح بلا دین رضا المحیل والمحتال علیه ... المحتال علیه

دین علی آخر و حوالة اثبات دین است بر دیگری مع عدم الدین علی المحیل بعده با عدم دین بر حواله کننده بعد از اثبات دین بر ان دیگری
فهی بشرط عدم براءة کفالة و بهذه بشرط براءة الاصیل حوالة اگر شرط کردند که برای خلاص شد حواله کننده از دین
و از وی نیز اگر خواهند طلبند حکم کفالت دارد و کفالت اگر در وی شرط کردند که برای خلاص شد اصیل از مطالبه حکم حواله
دارد این نوع کفالت و تصح بلا دین للمحتال علی المحیل و درست است حواله بی آنکه دین باشد حواله کرده شده
را بر حواله کننده و به و بی دین نیز حواله میکند و رضای آنکس که او را حواله میکنند و رضا المحتال علیه و رضای
آنکسی که بر و حواله میکنند فیبرا المحیل عن الدین پس خلاص میشود حواله کننده از دین الا ان یتوی بموت المحتال علیه
مفلسا مگر که هلاک شود بسبب مردن آنکس که بر و حواله کرده اند در حالی که مفلس باشد او حلفه منکر الحوالة لا
بینة علیها یا بسبب سوگند خوردن آنکس که بر وی حواله کرده اند منکر باشد مر حواله را و گواه نباشد بران حواله
که اکنون نیز رجوع بحواله کننده می تواند کرد و قالا و بان فلس القاضی و صاحبین میگویند باین که رجوع بحواله کننده
می توان کرد که حکم با فلاس حواله کرده شده بروی کند قاضی که اکنون رجوع می توان کرد و تصح بالشیء بعینه للمحتال علیه
و درست است حواله باینکه چیزی داشته باشد بر آنکسی که بران حواله میکنند و بدراهم الودیعة و درست است حواله
المستحق بدراهمی که ودیعت سپرده اند و یبرا بهلاکها و خلاص میشود از موجب حواله بسبب هلاک و تلف شدن دراهم ودیعه
والمغصوبة و لا یبرا بهلاکها و خلاص میشود از حواله بسبب هلاک شدن دراهم مغصوبه چه آنکه ضامن است از بر تقدیر
هلاک کالافامانه که ضامن نیست او و بدین علیه و درست است حواله بدین که حواله کننده را بر حواله کرده شده
فلا یطالبه الا المحتال پس طلب نمیکنند از آن کس که بر وی حواله کرده اند مگر حواله کرده شده باشد در حواله مقیده
بهیچنانکه شیء معین باشد که حواله کرده باشد از وی ستاند و فی المطلقة للمحیل الطلب ایضا و در حواله مطلقه مر حواله
کننده را نیز حق طلب است همچنانکه گوید که ترا حواله کردم این هزار دینار که ترا است بر مرد که او را در دستانی و گو
مدکه بروی امانت است یا قرض دادم بروی و مثل اینکه درین صورت حواله کننده نیز طلب تواند کرد از این مرد
که بروی حواله کرد این را فلا تبطل بهذا ما علیه او عنده پس باطل نشود حواله بگرفتن آنچه بروی است یا نزد وی است
از ودیعه و غیر با بنا اگر حواله کننده انرا که مر حواله کرده شده حواله کرده شده را می رسد که او را
تضمین کند چونکه از وی قبول کرده و یکره السفتجة و هی اقراض لسقوط خطر الطریق و مکروه است سفتجه که عربی سفته است
بضم سین و فتح تاء در عربی و ضم در فارسی و آن قرض دادن بکسی است که بسوی بد یاری میرود که دران موضع
وی نماند و غرض ازین قرض دفع کردن خطر است وانی نوع قرض مکروه است از جهت آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
نهی کرده اند از قرض که از آن نفع مترتب شود **کتاب الوکالة** وکالة بکسر واو مصدر است او بفتح واو

ولو اتهم

ولو اتهمه حتی تحنث

افرضا

اسم توکیل است و در شرع هی تفویض التصرف الی الغیر و کالة ازکسی کنه شش تصرف هست بغیر خود و کالة صحیح

بقبول ندارد لیکن اگر رد کند وکیل باطل میشود و شرطها لک الملک الموکل ویعقل الوکیل یعقد و شرط توکیل

است که مالک باشد آن تصرف را وکیل کننده و بداند آن تصرف را وکیل کننده یعنی داند که مثل خریدن سبب

ملک شدن است و یقصده و درین بها مبیع و قصد کند آن تصرف را وکیل کردن آزاد بالغ را بنده ماذون

یا صبی ماذون را و صح توکیل الحر البالغ او الماذون مثلهما و صبیا عاقلا و عبدا محجورین و درست وکیل

کردن کودک عاقل بالغ را که اذن نکرده باشد او را و شرای آن صبی بنده را و یرجع الحقوق الی موکلهما و باز گردد

حقوق تصرفات عبد ماذون و بنده محجور توکیل کننده ایشان بکل ما یعقده بنفسه متعلق بهم است یعنی در

است وکالة در هر چیزی که عقد آن بنفس خود تواند کرد وکیل کننده مثل بیع و شرا و اجارت و نکاح و مانند آن

و بخصومة و درست است وکیل کردن برای دعوی کردن و جواب دعوی گفتن فی کل حق در هر حقی و بایفائه

و درست است وکیل کردن برای تمام ادای حق و استیفائه و برای تمام رسانیدن حق نیز وکیل کردن

درست است الا فی حد و قصاص بغیبة موکل مگر در حد و قصاص که وکالة در ایشان درست نباشد

و یرجع الحقوق الی الوکیل فی بیع و شراء و باز میگردد حقوق عقد توکیل در بیع و شرا و اجارت و صلح و اقرار

و در اجاره و در صلح از اقرار که اگر از انکار باشد فدا یمین است آن بدل صلح و وکیل سفیر محض خواهد بود

فیسلم المبیع و یقبضه پس تسلیم کند مبیع را وکیل و یقبضه و قبض نیز می تواند کرد وکیل بیع و شرا مبیع را

و ثمن مبیع را از قبض می تواند کرد وکیل صحیح و ثمن مبیع را به بیع و علیه بن مشتریه و بر وکیل است بهای آن چه

خریده است و یخاصم و خصومت می تواند کرد وکیل یعنی دعوی می تواند کرد از قبل موکل و جواب دعوی هم

تواند گفت فی الاستحقاق و در وقت استحقاق یعنی چون طلب حق کند کسی در آن وکیل فروخته باشد

والعیب و در دعوی عیب نیز جواب دعوی می تواند گفت و شفعة ما اشتری و در شفعه آنچه خریده است

نیز جواب دعوی می تواند گفت و هو لیده و حال آنکه فروخته باشد و در دست وکیل باشد تا جواب

دعوی شفعه گوید و تثبت الملک للموکل ابتداء و ثابت میشود ملک مر موکل را در ابتدا فلا یعتق

قریب وکیل شراه پس آزاد نمیشود وکیل که خریده باشد خویش خود را بوکالت صحیح دیگر که اگر

ملک شدی آزاد میشد چونکه کسی که خویش خود را مالک شود آزاد میشود و الی الموکل فی نکاح و خلع و صلح

عن انکار و حقوق راجع میشود بموکل در هر عقد که اضافه کند او را بموکل مثل نکاح و خلع و صلح که از انکار

باشد او دم عمد یا صلح از خون باشد نقصان از موکل صادر شده باشد و عتق علی مال یا آزادی باشد

بر مالی و کتابة و تصدق و مکاتب ساختن و تصدق کردن و هبة و بخشیدن

و اعارة و عاریت دادن و عاریت ستدن و هبة و ایداع و در بخشیدن و بودیعه نهادن و رهن و اقراض

و کرو کردن و قرض دادن که درین مجموع حقوق توکیل کننده عاید میشود فلا یطالب وکیل الزوج

بالمهر پس مطالبه نتواند کرد وکیل زوج را برای مهر و لا یطالب وکیلها بتسلیمها و وکیل بنکاح را تکلیف

نتواند کرد بتسلیم زن و به بدل الخلع و تکلیف نتوان کرد وکیل زن را برای بدل خلع و للمشتری منع

الثمن عن موکل بایعه و مر مشتری را اولات منع ثمن است از موکل بایع آن مشتری یعنی اگر وکیل چیزی فروخت

مشتری می تواند که بها را بموکل و کیل ندهد اما نمیتواند طلبید فصل و لا یصح بیع الوکیل و شراءه

ممن یرد شهادته له و درست نیست بیع وکیل و شرا با کسی که مردود است گواهی او برای نفع وی مثل پدر

خود و یا پسر صغیر خود باشد بجهة آنکه محل میشود و صح بیع الوکیل بالقل او الکثیر و العرض و النسیئة و درست است

بیع وکیل به بیع مطلق کم و بیش و نزد صاحبین درست نیست بیع وکیل مگر بمقداری که مردمان مثل آن

زیان کنند در عرف در بیع بدراهم و عروض یعنی کالا نیز بیع وکیل درست است اما نزد صاحبین روا نیست

بیع وکیل مگر بدراهم و دنانیر در وکالة مطلقه بیع نقد و نسیئه نیز بیع وکیل درست است و بیع نصف ما وکل

ببیعه و درست است بیع نصف آنچه وکیل کرده باشد به بیع آن و اخذه رهنا او کفیلا بالثمن و درست است

رهن در دست وکیل گرفتن و وکیل گرو یا کفیل برای بها آن مبیع فلا ضمان ان ضاع پس ضمان نیست وکیل اگر

تلف شود آن رهن در دست وکیل او توی ما علی الکفیل یا بسوزد و حاصل نشود آنچه بر کفیل باشد ازین

ضمان نیست وکیل و تقیید شراء الوکیل بمثل القیمة و زیادة یتغابن مقید است خریدن وکیل بشرا بمثل قیمه و زیا

دتی که غبن مسکنه بان مقدار تجار در عرف وهی ما قوم به مقوم و آن زیادتی آن مقدار است که قیمه کنند بان

مقدار قیمه کنند آن چیز را و یتوقف شراء نصف ما وکل بشرائه علی الباقی و موقوف است خریدن

نصف آنچه وکیل کرده شده بشرای آن چیز بشرا باقی آن یعنی کسی که را وکیل کرد و نه بخریدن چیزی نصف

نصف آن چیز را فروخته بیع این نصف موقوف بر بیع نصف دیگر و لو رد مبیع علی وکیل بعیب رده

علی آمره و اگر رد کند مبیع را بر وکیل بعیب رد کرده میشود آن چیز را بر وکیل که موکل است الا ان وکیل اقر

بعیب یحدث مگر وکیل که اقرار کند بعیبی که حادث میشود مثل آن عیب که اکنون آن رد موکل کنند عاید

نیشود و لزمه ذلک و ان بابه ... و لازم است وکیل را نقصان آن عیب که بموکل رجوع نمی توان

کرد و ان بایه فساد و قال ... اطلق الامر فعال مر بک بنقد صدق الامر اگر بیع کرد وکیل بنسیه و گفت

که مرا وکیل مطلق کرده خواه بنقد بیع کنم و خواه بنسیه تصدیق کنند وکیل را فی المضاربة و در مضاربه

تصدیق مضارب کنند ولا یصح تصرف احد الوکیلین وحده الا فی خصومة و درست تصرف کردن یکی از دو وکیل تنها مگر در خصومة تنها و دعوی و رد ودیعة و در باز دادن امانت و قضاء دین و در ادا کردن دین و طلاق و عتق لم یعوضا و در طلاق و عتق که بی عوض باشد که درین امور مذکوره یکی از دو وکیل بدون دیگری تصرف می تواند کرد ولا یصح بیع عبد او مکاتب و درست نیست بیع بنده یا مکاتب او ذمی تابع ذمی یعنی کافری که با امان در دیار اسلام باشد مال صغیره المسلم و شراه و فروختن مال صغیر مسلمان خود را یا خریدن مال او را بمال خود این نیز درست نیست زیرا که کافر بر مسلمان ولایت ندارد والامر بشراء الطعام علی البر فی دراهم کثیرة والامر بشراء طعام محمول بر گندم است در درام کثیره وعلی الخبز فی قلیلة و محمول بر خریدن نان است بدرام اندک وعلی الدقیق فی متوسطة و مراد است در آنچه میانه اندک و بسیار باشد و فی متخذ الولیمة علی الخبز و در کنش ولیمه یعنی کسی که طعام عروسی دامعه از اد امر بشراء طعام درام محمول بر نان است و قلیل است از یک درم است تا سه و متوسط از چهار است تا پنج یا هفت و زیاده بر آن کثیر است والامر بشراء حمار یصح و امر بشراء حمار درست است و در آن ذکر ثمن یا امر بخریدن سرای درست است اگر ذکر بهای سرای کند و محلتها و مجلد سرای بیان کند و تبیین علی جنس و وجه و امر بشراء چیزی که معلوم باشد جنس او را وجه نیز درست است و ذکر تمیز عین نوع لکن باید که مذکور شود ثمن که معین شود آن چیز از دیگر نوع مثل آنکه گوید بنده بخر بجنس بها این وکالة درست است لا ان فحش جهالة جنسه کالرقیق والثوب نه آنکه فاحش باشد و بسیار مجهول باشد جنس او و مثل آنکه گوید آورد بخر یا جامه بخر این وکالة درست نیست زیرا که نا معلوم است و صدق الوکیل بعد شریت عبد الامر و مات و تصدیق کنند وکیل را که گوید بنده خریده ام برای آمر و بمرد و قال الامر بل لنفسک ان دفع الیه الامر الثمن و آمر گوید ملک از برای خود خریده و مرده است قول وکیل را اعتبار کنند اگر داده باشد امر بهای آن بنده را والا فللامر و اگر بها نداده باشد آمر را تصدیق کنند وللوکیل حبس المبیع من امره لقبض ثمنه و مر وکیل را میرسد که باز دارد مبیع را از آمر که موکل است تا بستاند بها را از وی وان لم یدفع الیه و اگرچه دفع نکرده باشد وکیل بها را از آن فان هلک بعد حبس سقط الثمن پس اگر تلف شود مبیع بعد از حبس وکیل مبیع را از موکل بها ساقط شود بها دادن از موکل ولیس للوکیل بشراء شیء بعینه شراءه لنفسه و درست نیست مر وکیل را بخریدن چیزی معین که بخرد آن چیز را برای خود فان شری بخلاف جنس ثمن سمی و قع له پس اگر بخرد بخلاف آن جنس بها که نام برده اند واقع میشود آن بیع برای وکیل نه موکل فصل للوکیل بالخصومة القبض و تفتی الان بخلافه مر وکیل بالخصومه را ولایت قبض مدعی است و فتوی داده می شود درین زمان بخلاف این که ولایت

الصفق

در الحق رسید شاه گواه خالد را تلف کرده است بغیر حق این در صورت رسید مذکوره ضمان است خالد شده باشد از مستلکات نسل و از قیمت قیمت از اظهر صفر که بدر عادر اسک گوید که رسید دوازده ساله است شرایط و اللّٰه و کسب الصبی فی المتلف وفی عمر المتلف یجب القیمة واما فی غیر المتلف فعلیه قیمته یوم الغصب بالاجماع

فی فتاوی رشید الدین امر عبد غیره بالاباق او قال اقتل نفسک ففعل لا یلزمه ...

ملوا تلف الصبی یجب الضمان

ولو اکلت بهیمة زرع الناس بالنهار فلا ضمان علی مالک البهیمة وان اکلت باللیل فعلیه الضمان لان حفظ المزرع بالنهار علی صاحب المزرعة و باللیل حفظ الدابة علی صاحبها ... کذا فی الدرة

ماده گاو و دیگری را غصب کرد و شیر ماده اس ماده گاو را خورد خواهد از این ماده گاو و تواند که ضمان شیر ها این ماده گاو از غاصب طلبد شرایط رسید ... کسر کن

وما قولهم در آنکه زید عمر مملوک خالد را اکار فرموده است بی رضای زید و این عمر مذکور رکن بحجه است قبل از آنکه زید او را تسلیم خالد نماید بشریعت زید ضامن قیمت این غلام خالد شده باشد بشرایط شده والله اعلم ولو امر عبد غیر بحمل فحمل بلا اذن المالک و ابق قبل ان یسلمه الی المالک ضمن قاضیخان و کافی و غیرهما

اگر شخصی گوید که بهده از جمله اسماء اشارت است و در اسم اشارت موضوع است از برای اشارت کردن بچیزی که موجود فی الخارج و محسوس و حاضر در نظر مخاطب باشد و درینجا نیست اینچنین چه النبی اینست که بودن خدا والیه بموجود حسی در اشارت حسیه است و درینجا بهده اشارت است بمعانی مخصوصه که امور عقلیه است اسم اشارت حقیقت است در اول و مجاز است در ثانی و نکته در مجاز تنبیه است بر کمال جودة معانی مخصوصه گویا که گردیده است محسوس از جهت و بابر فطانت مخاطب که از جهت کمال زیرکی گردیده است معقول لا ... بمنزله محسوس

تصدیق مضارب کنند ولا یصح تصرف احد الوکیلین وحده الا فی خصومة و درست تصرف کردن یکی از دو وکیل تنها مگر در خصومة یعنی دعوی و رد ودیعة و در باز دادن امانت و قضاء دین و در ادا کردن دین و طلاق و عتق لم یعوضا و در طلاق و عتق که بی عوض باشد که درین امور مذکوره یکی از دو وکیل بدون دیگری تصرف تواند کرد ولا یصح بیع عبد او مکاتب و درست نیست بیع بنده یا مکاتب او ذمی تابیع ذمی یعنی کافری که با امان در دیار اسلام باشد مال صغیره المسلم و شراء و فروختن مال صغیره مسلمان خود را یا خریدن مال او را بمال خود این نیز درست نیست که کافر بر مسلمان ولایت ندارد و الامر بشراء الطعام علی البر فی دراهم کثیرة و امر بشراء طعام محمول بر گندم است در دراهم کثیره و علی الخبز فی قلیله و محمول بر خریدن نان است بدراهم اندک و علی الدقیق فی متوسطة و برآرد است در دراهم میانه اندک و بسیار باشد و فی متخذ الولیمة علی الخبز و در کسی که ولیمه کند یعنی کسی که طعام عروسی داعیه دارد و امر بشراء طعام دراهم محمول بر نان است و قلیل …

[illegible]

… و وکیل را امر سد …

واگرچه دفع نکرده باشد وکیل بهای آن را آن هلک بعد حبسه سقط الثمن پس اگر تلف شود الحبس

مبیع بعد از بیع وکیل مبیع را از موکل بها ساقط می شود بها ادا از موکل ولیس للوکیل بشراء

بشراء شیء بعینه شراءه لنفسه و درست نیست مر وکیل را بخریدن چیزی معین که بخرد آن چیز را برای خود

فان شری بخلاف جنس ثمن سمی و قع له پس اگر بخرد بخلاف آن جنس بها که نام برده اند واقع میشود

آن بیع برای وکیل نه موکل فصل للوکیل بالخصومة القبض و یفتی الان بخلافه

مر وکیل بالخصومة را ولایت قبض مدعی است و فتوی داده می شود درین زمان بخلاف این که ولایت

درالح رسید شیئا گواه خالد را تلف کرده است بغیر حق سر کعب در بصورت رسید مذکوره ضمان اسماء خالد شده یا نه

از مسئلات مسل و از قیمت میت از ظاهر شد که بدر ماه در تلف گوید که رسید دوازده ساله است شرائط و الله

و حسب المسل فی المثلی و فی غیر المثلی یجب القیمة واما فی غیر المثلی فعلیه قیمته یوم الغصب بالاجماع

فی فتاوی رشید الدین …

فلو اتلف الصبی یجب الضمان

ولو اکلت بهیمة مزرعة الناس بالنهار فلا ضمان علی مالک البهیمة وان اکلت باللیل فعلیه الضمان

لان حفظ المزرع بالنهار علی صاحب المزرعة و باللیل حفظ الدابة علی صاحبها …

ماده گاو دیگری را غصب کرد و شیر این ماده گاو را

خورد خواو تر این ماده گاو و تواند که ضمان شیرهای این ماده گاو

از غاصب طلبد شرایط رسید …

اعلم ولدا مر عبد غیر بحمل فحمل

قایمخان وکافر وبعثرها

درالح یکی را برد یکری دعوای شرعیست این مدعی دیگری را وکیل کرد امروز تا بحث و دعوی کند در بصورت مدعا علیه را کر

گوید که توکاله تو رضا نمیدهم و بجواب خنکوم اجاب رسید فی وکالة الی خاصه ویجوز التوکیل بغیر رضاء الخصم والموکل صحیح مقیم

و قیل لا یصح و عندهما یصح والفقیه ابی اللیث یکرم کان یفتی بقولهما و قال شمس الائمة حلوانی کم ح اب القاضی و

للمفتی مخیر فی هذا المسئلة ان شاء افتی بقول ابی حنیفه و ان شاء افتی بقولهما قال صاحب المحیط ان الرای الی القاضی

ح معاوی دیناری وکیل کردن بی رضاء خصم روا بود یا اجاب بود وکیل برای قاضی است اگر داند که متعنت است یا نه

و اگر گوید که وکیل را نخواهم حاضر بقول اوی التفات نکند ستانی و لو وکل بقبض الدین بغیر رضاء الخصم یجوز اتفاقا

خلاصه

ولایملک المرتهن المسافرة بالرهن ولا یملک …

لو رهن شیئا …

وارهن …

لا یبطل الرهن بموت الراهن والمرتهن …

قبض نیست از جهت آنکه خصمانه ظاهر شده در وکلا وللوکیل بقبض الدین الخصومة لا بقبض الدین وهر کس که کسی را اگر وکیل باشد بقبض دین موکل لایت دعوی دارد و برای دین نه آن وکیل که برای قبض عین وکیل باشد

که او را ولایت دعوی نیست دران عین ویقصر ید الوکیل بقبض العبد ونقل المرأة ان اقام الحجة علی العتق والطلاق بلا نبوتهما و کوتاه میشود دست تصرف وکیل بقبض کردن بنده کسی یا وکیل که برای نقل عورت کسی باشد از جای

بجایی اگر گواهی دهد بآزادی بنده وطلاق بنده مرئی آنکه ثابت شود آن عتق وطلاق بجهة آنکه حکم بر غایب درست نیست اما دست تصرف وکیل کوتاه میشود باین گواهی وصح اقرار الوکیل بالخصومة عند القاضی لا عند غیره

و درست است اقرار وکیل بخصومه نزد قاضی ونه نزد غیر قاضی وللموکل عزله وکیله و موکل را ولایت عزل کردن وکیل خود هست و وقف علی علمه و موقوف است عزل شدن وکیل بر عالم شدن او بر عزل و همچنین اگر وکیل خود را عزل کند درست است

وقتی که موکل عالم شود بعزل او خود را وتبطل الوکالة بموت احدهما و باطل میشود وکالة بموت یکی از وکیل یا موکل و جنونه مطبقا و دیوانگی یکی از موکل یا وکیل باطل میسازد وکالة را و جنون مطبق که یکسال تمام است نزد امام محمد رحمه الله

و یکماه نزد امام ابو یوسف رحمه الله اما قول محمد که یکسالی را جنون مطبق کنند که موجب عزل وکالة است معتبر است ولحاقه بدار الحرب مرتدا و همچنین موجب بطلان وکالة است پیوستن یکی از وکیل و موکل بدار حرب در حالی که

مرتد باشند نعوذ بالله ولذا بعجز موکله مکاتبا و همچنین وکالة باطل میشود بسبب عاجز شدن موکل که مکاتب باشد از بدل کتابت و وکیل او از وکالة عزل میشود اگرچه علم نباشد بر باطل شدن وکالة و بحجره ماذونا و همچنین وکالة

باطل میشود اگر بنده که وکیل کرده ممنوع شود از بیع وشرا بعد از آنکه ماذون بوده باشد وافتراق الشریکین وباطل می‌شود وکالة جدا شدن دو شریک از یکدیگر وان لم یعلم به وکیلهم و اگرچه علم نباشد بآن

جدا شدن وکیل از شریکان و وکیل مکاتب و ماذون با وجود آن وکالة او باطل می‌شود وتصرف الوکیل فیما وکل به و همچنین باطل سکند وکالة را تصرف کردن موکل در آنچه وکیل کرده وکیل را بآن

كتاب الشركة

هی ضربان شرکة ملك وهی ان تملك اثنان عینا و این شرکة ملك آنست که مالك شوند دو کس چیز معینی را وکل اجنبی فی مال صاحبه و هر کدام حکم اجنبی دارند در حصه شریك خود و شرکة عقد وقسم دوم شرکة عقد است ورکنها الایجاب والقبول ورکن شرکة عقد ایجاب وقبول است

وشرطها ان لا یعین لاحدهما دراهم من الربح وشرط شرکة عقد نیست که تعین نکند برای یکی از دو شریك چند درهم از سود وهی اربعة اوجه وان شرکه دو کس است که مساوی مانند در حالی که شرکت در آن مال دست باشند

مفاوضة وهی شرکة متساویا مالا و تصرفا ودینا و در آزادی و دین نیز متساوی باشند شریکان ویتضمن الوکالة والکفالة وشامل است این شرکة مفاوضه وکالة وکفالة را ومشتری کل لهما والخ یکی از دو شریك بجز ملك هر دو شریك

می‌شود الا طعام اهله وکسوتهم مگر طعام اهل خود و جامه ایشان که دران شرکة نیست وکل دین لزم احدهما بما یصح الشرکة کالشراء ونحوه ضمن الآخر و هر دین که لازم میشود یکی از دو شریك را بآنچه درست باشد دران شرکت ضامن است آن شریك

دیگر آن دین را وان ورث احدهما او وهب له ما تصح فیه الشرکة وقبض صارت عنانا اگر میراث یابد یکی از دو شریك مالی را که قابل شرکت باشد یا بخشند بوی مالی را که صلاحیة شرکت داشته باشد وقبض کند آن مالی را میگردد در

صورت شرکه مفاوضه شرکه عنان وفی العروض والعقار بقیت مفاوضة و اگر کالا یا اراضی و سرا در تصرف ملك یکی در آید و شریك شرکه مفاوضه در آید همچنان شرکه مفاوضه باقی می‌ماند وعنان یکی دیگر شرکت شرکه عنان است

از اقسام شرکه وهو شرکه فی کل تجارة او فی نوع و این شرکه عنان شرکه است در هر تجارة یا در نوع از تجارت ویصح ببعض ماله و درست است این شرکه عنان ببعض مال یك شریك ومع فضل مال احدهما با فضل مال یکی

از دو شریك وفی مالیهما مع تفاوت الربح و یا مساوی بودن هر دو شریك روا است با تفاوت سود وکون احدهما دراهم والآخر دنانیر یعنی درست است این شرط که با بودن یکی از این دو مال زر سرخ وآن دیگری زر سفید

وبلا خلط وبی آمیختن مال بهم روا است وکل مطالب بثمن ما شراه وهر کدام از دو شریك را طلب توان کرد بها آنچه خریده لا غیر نه دیگری او رجع علی شریکه بحصته ان ادی من ماله بعد از آن باز گردد بر شریك خود ای ادا کرده باشد

آن حصه را از مال خود ولا تصحان الا بالنقدین و درست است این شرکه مفاوضه وعنان مگر بنقدین که طلا و نقره باشد والفلوس النافقة والتبر والنقرة ان تعامل الناس بهما وفلوس رایجه وطلا وغیر مضروب یا نقره غیر مضروب اگر معامله میکرده باشند مردمان بآن طلا و نقره غیر مضروب وبالعرض و درست نیست شرکه مفاوضه

بکالا بعد ان باع کل نصف عرضه بنصف عرض الآخر بعد از آنکه بفروشد هر یك از دو شریك نصف کالای خود را بنصف کالای دیگری وهلاك مال احدهما قبل الشراء او نقدها وتلف شدن مال این دو شریك یا مال یکی از آن دو شریك پیش از خریدن بمال شرکت فاسد میکند عقد شرکت را وهو علی صاحبه قبل الخلط فی یده

ایهما هلك وهو بر صاحب مال است پیش از مخلوط ساختن مال را شریکان بهم بر هر دو شریك هلاك میشود یعنی

هر دو دران زیان شریك اند ولکل من شریکی مفاوضة وعنان ان یبضع وهر یك از دو شریك مفاوضه وعنان را روا است مال بضاعة دهند ویودع وبودیعه دهند ویوکل و وکیل کند کسی را که تصرف کند در مال

شرکه والمال فی یده امانة ومال در دست هر یك ازین دو شریك امانت است وشرکة الصنایع والتقبل قسم دیگر شرکه شرکه صنایع است وتقبل وهی ان تشترك صانعان کخیاطین واین شرکه صنایع اینست که شریك شوند دو صانع یعنی دو استادکار مثل دو درزی او خیاط یا خیاط و رنگرزی ویتقبلا العمل بینهما صح وقبول

کنند عمل را باینکه مزد میان ایشان مشترك باشد درست است وان شرط العمل نصفین والمال اثلاثا و اگرچه شرط کنند عمل را نیمه و مال را سه حصه کنند دو حصه یك شریك بود و یك حصه شریك دیگر این نیز روا است وکل عمل قبله احدهما ولازم است هر کدام را عمل که قبول کرده است او را یکی از آن دو شریك ویطالب الآخر

وطلب

وا له در دیوار کذا از نزاع است میان دو شخص پرسیده که هر یک میگویند که این دیوار ملک منست و در تصرف منست و یکی از این دو شخص بر این دیوار جذوع نهاده است این دیوار در حق صاحب جذوع باشد بشرط بینه و القول وان کان لاحدهما علیه جذوع و لیس للآخر فذلک فان الحائط لصاحب الجذوع [illegible]

ادعی علی آخر مالا معلوما فانکر المدعی علیه ذلک واقام المدعی البینة علی دعواه فاشتغل المدعی علیه بالدفع وقال بالفارسیة [illegible]

در الحاح زید محمد و دیگر ارد دعوی کرده و اثبات نموده کرده طریق مدعای خود [illegible] بعد از آن عمرو دفع میکند که زید مبطل است درین دعوی [illegible]
[illegible] بالاجماع محاضر صدر [illegible]

[illegible]

وطلب فرزی تواند کرد هر کدام از آن دو شریک ویصح الدفع الیه و درست است دادن فرزند هر یک از آن دو شریک
والکسب بینهما وان عمل احدهما وکسب یعنی فرزند میان ایشان مشترک است اگرچه عمل از یکی صادر شده باشد و شرکة الوجوه
دیگر قسم دیگر از اقسام شرکت شرکت وجوه است و هی ان یشترکا بلا مال واین شرکت وجوه است که شریک شوند [illegible]
بوجوههما و یبیعا [illegible] دو شریک و بفروشند فیصح مفاوضة پس درست است این نوع شرکت
شرکت مفاوضه [illegible] که شرایط آن را مرعی دارند باینکه شریکان از اهل کفالت باشند و مال [illegible] میان هر دو شریک
مناصفه باشد و بلفظ مفاوضه [illegible] باشند و مطلقها عنان و مطلق این نوع شرکت بعنان [illegible]
می شود [illegible] معنا است میان آدمیان شرکت عنان است وکل وکیل الآخر و هر کدام از دو شریک وکیل دیگر است
اگر عقد شرکت مطلق باشد نه مقید فان شرط مناصفة المشتری او مثالثة فالربح کذلک اگر شرط کردند شریکان [illegible]
میان [illegible] باشد [illegible] که دو حصه را یکی دهند و یک حصه بدیگری پس سود بهمین طریق قسمت شود و شرط الفضل
باطل و شرط کردن زیادتی در ربح زیادتی از قدر ملک او هر یک را باطل است ولا تصح الشرکة فی احد المباحات
[illegible] و درست نیست شرکت در گرفتن اشیاء مباحه مثل هیزم و علف و امثال آن پس [illegible]
مباحات بالکسی که گرفته است از او [illegible] اگر هر دو گرفته باشند از او [illegible]
[illegible] کننده را در گرفتن مباحات و الکسی را که صاحب عده است یعنی کارسازی میکند در گرفتن
اشیاء مباحه او مثل است [illegible] و ما دو زیاده نباشد او مثل
بر نصف قیمت گرفته شده از مباحات نزد امام ابو یوسف خلاف امام محمد [illegible] اگر زیاده باشد روا است والربح
[illegible] و سود در شرکت فاسده بر قدر مال است و تبطل بالموت والجنون واللحاق و باطل شود
شرکت بموت یکی از دو شریک و بسبب جنون مطبق که یکسال متصل باشد و بسبب [illegible]
[illegible] و ذکوة نه دهند یکی از شریکان مال دیگر را الا باذن شریک
دیگر فان اذن کل صاحبه فادیا [illegible]
پس هر دو ادا کردند بیانی ضامن است [illegible] و ان ادیا معا ضمن کل [illegible] و اگر
ادا کنند ذکوة را هر دو شریک [illegible] هر کدام نصیب عمرو خود را
كتاب المضاربة
هی عقد شرکة فی الربح بمال من رجل و عمل من آخر مضاربه یعنی [illegible] در لغت و در شرعیت عقد شرکت است در سود
[illegible] که مال از یکی باشد و عمل از دیگری [illegible] و توکیل عند عمله و انی عقد [illegible]
[illegible] حکم وکالت دارد در وقت عمل [illegible] مضاربه [illegible]
[illegible] سود صاحب مال و بضاعه ان شرط کل الربح للمالک و مضارب حکم بضاعه دارد اگر شرط کرده شود تمام

[illegible] و قرض ان شرط للمضارب و حکم قرض دارد اگر شرط کرده شود تمام سود را برای مضارب [illegible] و اجارة فاسدة ان فسدت فلا ربح
[illegible] مضارب در مضاربه فاسده [illegible] خواه سود کند یا نکند و لا یزاد علی
ما شرط خلافا لمحمد [illegible] امام محمد [illegible]
نیست مضارب مال را در مضاربه فاسده همچنانکه در مضاربه صحیح زیرا که مضارب حکم اجیر [illegible]
نیست ولا یصح الا بمال تصح به الشرکة و درست نیست مضاربه مگر بمالی که درست باشد در وی شرکت و در [illegible] مضاربه مگر تسلیم
مال مضاربه [illegible] و بشرط کردن سود میان مضارب و صاحب مال و للمضارب [illegible]
[illegible] مضاربه مطلقه [illegible]
[illegible] و بیع و شرا [illegible]
و نمی تواند که بدهد مال مضاربه را و بضاعت نمی تواند داد مال مضاربه را [illegible]
[illegible] مال را بضاعت [illegible] مضاربه بضاعت برب مال [illegible]
[illegible] می تواند گرفت مال مضاربه را [illegible]
می تواند داد [illegible] می تواند گرفت [illegible] و قبول حواله می تواند کرد [illegible]
[illegible] و قرض نکند مال مضاربه را الا باذن المالک مگر باذن صاحب مال [illegible]

[illegible]

در الحاح زید بر عمرو [illegible] دعوی میکند و هر کدام از زید و عمرو [illegible] بینه میکند [illegible]
[illegible] صاحب الید [illegible] علی النتاج فصاحب الید اولی ولو اقام احدهما البینة علی الملک والاخر علی
النتاج فصاحب النتاج اولی انتهی کالة
هدایه

[illegible]

وشراء وعلفه في مالها بالمعروف واگر مضارب عمل کند در سفر در مال مضاربه خوردنی و آشامیدنی و پوشیدنی و اجره خادم
وجامه شستن و سواری که بکرایه باشد یا بخریدن و علف چهارپا در مال مضاربه است این اشیا بالمعروف است در نفقه وضمن الفضل
وضامن است زیادتی را اگر نفقه کند و ما دون السفر تغدو الیه لا یبیت باهله کالسوق و ما دون سفر که صبح میرود و شب
بخانه باهل خود میرسد حکم سفر دارد فان ربح اخذ المالک ما انفقه پس اگر سود کند نگیرد مالک که از انفقه کرده است مضارب
از اصل مال ثم قسم الباقی بعد از آن قسمت کنند باقی را وان دفع المضارب مضاربة بلا اذن ضمن عند عمل الثانی واگر مضارب
مال مضاربه بمضاربه دهد بی اذن صاحب مال ضامن میشود در وقت عمل کردن مضارب ثانی در مال مضاربه وقیل عند ربحه
وبعض گفته اند که در وقت که سود کند مضارب ثانی وصح ان شرط العبد للمالک لیعمل مع المضارب و درست است اگر شرط کند برای
بنده مالک چیزی تا عمل کند با مضارب وتبطل بموت احدهما ولحاق المالک مرتدا و باطل میشود عقد مضاربه بموت یکی از
مضارب یا رب مال به پیوستن بدار حرب در حالی که مرتد شده باشد نعوذ بالله ولا ینعزل حتی یعلم بعزله وعزل میشود مضارب
از تصرف در مال مضاربه تا وقتی که عالم شود بعزل خود فلو علم فله بیع عرضها پس اگر عالم شود مضارب بعزل خود ولایت
بیع کالای که در مضاربه باشد هست بعد از عزل شدن ...

...

پیروی آید و حاصل شود از زمین ولا تصح عند ابی حنیفه وصحت عندهما و درست نیست عقد مزارعه نزد ابی حنیفه و
و درست است نزد صاحبین و به یفتی و فتوی بر قول صاحبین است بشرط صلاحیة الارض للزرع بشرط آنکه صلاحیت
داشته باشد زمین برای زراعت واهلیة العاقدین وبشرط اهلیة عاقدین یعنی آنانکه عقد مزارعه بسته اند می بندند باید که
قابلیت داشته باشند وذکر المدة وبشرط ذکر کردن مدت زراعت را ورب البذر وجنسه وشرط دیگر از شروط صحت مزارعه
ذکر کردن صاحب تخم است وجنس تخم را ذکر باید کرد وقسط الآخر و ذکر باید کرد نصیب شریک دیگر را که صاحب تخم نیست
والتخلیة بین الارض والعامل وشیوع الخارج و خالی ساختن میان زمین وعامل و شرط دیگر مشترک بودن دانه است که
حاصل میشود از زمین فتبطل ان شرط لاحدهما قفزان پس باطل است عقد زراعت اگر شرط کنند که منافی باشند شیوع دانه را
کرفع البذر واخراج ثم قسم الباقی همچنانکه شرط کند بر داشتن تخم ما فراهم را بعد از قسمت کردن باقی را از این نوع این شرط فاسد
میکند مزارعه را وکذا ان شرط التبن لغیر رب البذر وصحت وهمچنین فاسد کننده عقد است شرط کردن کاه را برای غیر صاحب
تخم و درست است که شرط کنند کاه را برای دیگر که صاحب تخم است او لم یتعرض یا بعرض بکاه نکنند در عقد مزارعه
نیز درست است ولا تصح الا ان یکون الارض والبذر لاحد والبقر والعمل لآخر و درست نیست عقد مزارعه مگر آنکه باشد زمین

این شرط لا فرق

پیروان آید و حاصل شود از زمین ولا تصح عند ابی حنیفة و صحت عندهما و درست نیست عقد مزارعه نزد ابی حنیفه
و درست است نزد صاحبین و به فتوی و فتوی بر قول صاحبین است بشرط صلاحیة الارض للزرع بشرط اگر صلاحیت
داشته باشد زمین برای زراعة و اهلیة العاقدین و بشرط اهلیة عاقدین یعنی آنانکه عقد مزارعه بسته اند می بیند باید که
قابلیت داشته باشند و ذکر المدة و بشرط ذکر کردن مدت زراعت را و رب البذر و جنسه و شرط دیگر از شروط صحت مزارعه
ذکر کردن صاحب تخم است و جنس تخم را ذکر باید کرد و قسط الآخر و ذکر باید کرد نصیب شریک دیگر را که صاحب تخم نیست
والتخلیة بین الارض والعامل و شیوع الخارج و خالی ساختن میان زمین و عامل و شرط دیگر مشترک بودن دانه است که
حاصل میشود از زمین فتبطل ان شرط لاحدهما قفیزا بس باطل است عقد زراعت اگر شرط کنند که خاص باشند شیوع دانه را
کرفع البذر او الخراج ثم قسم الباقی همچنانکه شرط کنند برداشتن تخم مافراو را بعد از قسمت کردن باقی را ازین نوع این شرط فاسد
میکند مزارعه را و کذا ان شرط التبن لغیر رب البذر و صحت و همچنین فاسد کننده عقد است شرط کردن کاه را برای غیر صاحب
تخم و درست است که شرط کنند کاه را برای دیگر که صاحب تخم است او لم یتعرض یا بعرض بکاه نکنند در عقد مزارعه
نیز درست است و لا تصح الا ان یکون الارض والبذر لاحد والبقر والعمل لآخر و درست نیست عقد مزارعه مگر آنکه باشد زمین
و تخم مر یک را و کاو و عمل مر دیگر را او الارض له والعمل له والباقی للآخر یا زمین و عمل مر یک را باشد و باقی یعنی تخم و کاو و ارض مر دیگر را
این نوع نیز درست است چنانکه مصنف کتاب بنظم آورده جفت زمین تنها علی تنها زمین با تخم ای عاقلی ... و رای این سه صورت ... بود

(ان شرط الآخر ...)

دارد میان زید و عمرو عقد شرکت مزارعت واقع شده بهت بنوعی که تخم و عمل از زید باشد و کاو و زمین از عمرو باشد و آنچه حاصل شود
منهما مناصفة باشد پس بعد این عقد مزارعت درست باشد بلا اشتباه ... و در همین صورت تمام محصول مر زید را باشد
و بر وی مثل زمین عمرو و مثل کاو او بر زید باشد ... و متن فسد المزارعة فیما اذا کان البذر من جهة العامل و شرط البقر
لانه استیجار ارض صاحب البذر و البقرة بعض الخارج و قد فسد فیجب اجر مثل الارض و البقر فصول عمادی

در اینجا صورت صحیح عقد مضارعه پس بعدان باشد که زمین تنها از یک شریک باشد و باقی از یک شریک دیگر مثل کاو و تخم و عمل یا عمل تنها از یکی
و باقی از دیگری یا زمین و تخم از یکی و باقی از دیگری این صورت درست باشد بشرایطه ... زمین تنها عمل تنها زمین با تخم ای عاقل
و رای این سه صورت دان همه ناجایز باطل شرح وقایه

آب دادن است و در شرع دادن درخت است کسی را که اصلاح او کند بجزو از میوه آن درخت و این مساقاة حکم مزارعه دارد
نزد حضرت امام اعظم رضی الله عنه درست نیست و نزد صاحبین درست است و فتوی بر این است الا انها تصح بلا ذکر المدة
لکن مساقاة روا است بی ذکر مدة و تقع علی اول ثمر یخرج و واقع میشود عقد مساقاة بر اول میوه که بر آید و ادراک بذر الرطبة
کادراک الثمر و رسیدن تخم سبب حکم رسیدن میوه دارد و ذکر مدة لا تخرج الثمر فیها یفسد ها و ذکر مدتیکه در آن مدت
میوه بیرون نمی آید و کاهی بیرون نمی آید فان لم تخرج فیها فللعامل اجر المثل پس اگر بیرون نیاید در آن مدت که نام برده اند در
مساقاة مر عامل را اجر مثل آن عمل می رسد و لا تصح ان ادرک الثمر وقت العقد و درست نیست عقد مزارعه اگر برسد میوه
در وقت مساقاة کالمزارعة مثل مزارعه که اگر در وقت عقد مزارعه محصول برسد روا نیست عقد مزارعه فان مات احدهما
والثمر نیء یقوم العامل علیه او وارثه پس اگر بمیرد یکی از عامل و یا صاحب درخت و میوه هنوز خام باشد عامل بر میوه
و یا وارث او تا برسد و لا ینفسخ الا بعذر و فسخ کردن عقد مساقاة روا نیست مگر بعذر و کون العامل مریضا لا یقدر
علی العمل او سارقا یخاف علی سعفه و بودن عامل مریض که قادر نباشد بر عمل یا دزد که بترسد بر تلف شدن
شاخ درخت او ثمره عذر یا بترسد بر تلف شدن میوه درخت عذر است در فسخ مساقاة و دفع فضاء لیغرس
و یکون الارض والشجر بینهما لا تصح و دادن زمین خالی بکسی تا نشانده در وی درخت و باشد زمین و درخت مشترک میان
عامل و صاحب زمین درست نیست فللعامل قیمة غرسه و اجر عمله پس مر عامل را قیمت درخت و درخت نشاندن و مر
عامل را میرسد جواز در بن مسئله آنست که بفروشد نصف درخت را بنصف زمین و اجاره کند صاحب زمین عامل را
در سه سال بجز آنکه تا کار کند در حصه وی

کتاب احیاء الموات

هو ارض بلا نفع لانقطاع ماءها و نحوه
لا یعرف مالکها بعیدة من العامر این کتاب در بیان زنده ساختن زمین است یعنی نفع در آوردن زمین
بی نفع است و آن زمین اموات زمین است که بی نفع باشد از جهت منقطع شدن آب از آن زمین یا مانند آنکه غلبه
آب بر وی معلوم نباشد مالک آن زمین و دور باشد از ابادانی لا یسمع صوت من اقصاه چنانکه شنوده نشود آواز
کسی که از منتهای آن ابادانی ظاهر شود من احیاه ملکه کسی که احیا کند و صالح زراعت کند چنین زمین را مالک می شود
ان اذن الامام اگر اذن کند امام یعنی حاکم شرع و من حجر ارضا و لم یعمرها ثلث سنین دفعها الامام الی غیره و کسی
سنگ چین کند زمین را و عمارت نکند تا سه سال بدهد آن را حاکم شرع بدیگری و من حفر بئرا فی موات بالاذن فله
حریمها و اگر کسی بکند چاهی در زمین موات باذن حاکم مر او راست حریم آن چاه للعطن برای خوابانیدن شتر و الناضح
و آب کشیدن از آن بشتر و کاو اربعون ذراعا من کل جانب چهل گز از هر جانب و الاصح در مذهب انه ... و للعین
خمسمائة کذلک و در چشمه حریم می تواند کرد مالک آنها را پانصد گز ... پس اگر بکند دیگری
چاه یا چشمه مر او راست حریم چهل گز تا پانصد گز از سه جانب از چهار جانب و للقناة حریم بقدر ما یصلحها
و مر کاریز را حریم است آن مقدار که اصلاح آن بآن توان کرد و لا حریم للنهر و حریم نیست مر جوی را

کتاب الشرب

الشرب نصیب الماء والشفة شرب بنی آدم والبهائم و کلاهما شرب بکسر شین حصه و نصیب آب را میگویند
و حقیقت اشامیدن است و که در اصل ایجا شفه لبرا میگویند و در شرع آشامیدن آدمی و حیوانات را شفه میگویند

من احیی ارضا میتة فهی له ... باذن الامام ... فانه ... لا یجوز ... الا باذن الامام

آب دادن است و در شرع دادن درخت است بکسی که اصلاح او کند بجزء میوه آن درخت و ان مساقاة جاز کمزارعة دار
نزد حضرت امام اعظم رضی الله عنه درست نیست و نزد صاحبین درست است و فتوی برین است الا انها تصح بلا ذکر المدة
لکن مساقاه روا است بی ذکر مدة و تقع علی اول ثمر تخرج و واقع می شود عقد مساقاه بر اول میوه که بر آید و ادراک بذر الرطبة
کادراک الثمر و رسیدن تخم بسبب حکم رسیدن میوه دارد و ذکر مدة لا تخرج الثمر فیها یفسد یا و ذکر مدتی که در ان مدت
میوه بیرون آید و گاهی بیرون نمی آید فان لم تخرج فیها فللعامل اجر المثل پس اگر بیرون نیاید در ان مدت که نام برده اند در
مساقاه مر عامل را اجر مثل ان عمل می رسد و لا تصح ان ادرک الثمر وقت العقد و درست نیست عقد مزارعه اگر برسد میوه
در وقت مساقاه کالمزارعة مثل مزارعه که اگر در وقت عقد مزارعه محصول برسد روا نیست عقد مزارعه فان مات احدهما
والثمر نی یقوم العامل علیه او وارثه پس اگر بمیرد یکی از عامل و یا صاحب درخت و میوه هنوز خام شده باشد عامل بر میوه
و یا وارث او تا برسد و لا یفسخ الا بعذر و فسخ کردن عقد مساقاه روا نیست مگر بعذر و کون العامل مریضا لا یقدر
لا یقدر علی العمل او سارقا یخاف علی سعفه و بودن عامل مریض که قادر نباشد بر عمل یا دزد که برسد بر تلف شدن
شاخ درخت او ثمره عذر یا ترسد بر تلف شدن میوه درخت عذر است در فسخ مساقاه و دفع فضاء لیغرس
و یکون الارض و الشجر بینهما لا یصح و دادن زمین خالی بکسی تا نشاند در وی درخت و باشد زمین و درخت مشترک میان
عامل و صاحب زمین درست نیست فللعامل قیمة غرسه و اجر عمله پس مر عامل را قیمت درخت و درخت نشاندن و مزد
عامل را میرسد جواز در بی سلانست که بفروشد نصف درخت را بنصف زمین و اجاره بکیرد صاحب زمین عامل را
در سه سال بجز اند کر تا کار کند در حصه وی

کتاب احیاء الموات

هو ارض بلا نفع لانقطاع مائها و نحوه
لا یعرف مالکها بعیدة من العامر این کتاب در بیان زنده ساختن زمین است یعنی نفع در آوردن زمین
بی نفع است و آن زمین اموات زمینی است که بی نفع باشد از جهت منقطع شدن آب از ان زمین یا مانند آنکه غلبه
آب است بروی معلوم نباشد مالک آن زمین و دور باشد از آبادانی لا یسمع صوت من اقصاه چنانکه شنوده نشود آواز
زنی که از منتهای آن آبادانی ظاهر شود من احیاه ملکه کسی که احیا کند و صلاح زراعت کند چنین زمین را مالک می شود
ان اذن الامام اگر اذن کند امام یعنی حاکم شرع و من حجر ارضا و لم یعمرها ثلث سنین دفعها الامام الی غیره و اگر کسی
سنگ چین کند زمین را و عمارت نکند تا سه سال بدهد آنرا حاکم شرع بدیگری و من حفر بئرا فی موات بالاذن فله
حریمها و اگر کسی که بکند چاهی در زمین موات باذن حاکم مر وراست حریم آن چاه للعطن برای خوابانیدن شتر و الناضح
و آب کشیدن از ان شتر و کاد اربعون ذراعا من کل جانب چهل گز از هر جانب فی الاصح در مذهب صاحبین و للعین
خمسمائة کذلک و در چشمه حریم می تواند کرد مالک آنها تا آن جو فی منتهاه فله الحریم من کل جوانب پس اگر بکند دیگری
چاه یا چشمه مر او راست حریم چهل گز تا پانصد گز از سه جانب از چهار جانب و للقناة حریم بقدر ما یصلحها
و مر کاریز را حریم است آن مقدار که اصلاح آن با آن توان کرد و لا حریم للنهر و حریم نیست مر جوی را

کتاب الشرب

الشرب نصیب الماء و الشفة شرب بنی آدم و البهائم و لکل حقها شرب یکبار نشین حصه و نصیب آب را میگویند
و شفة یعنی آشامیدن است و که در اصل لغت ابها شفه ابها میکویند و در شرع آشامیدن آدمی و حیوانات را شفه میگویند

وهر کس را اشامیدن حق هست وحق سقی الدواب وحق آب دادن حیوانات نیز هست ان لم یخف تخریب النهر اگر نرسد از خراب
کردن جوی بی کل ماء لم یحرز بانا ء ودر مراتی که او را در ظرف نکرده باشند وحق الشرب فی نصب الرحی لا اذا اضر بالعامة
وجواب دادن محصول بدادو ودر مراتی که در ظرف نکرده باشند انرا وحق گردان کردن اسیا نیز دارد ... در آب
نکرو وقتی که ضرر رساند بعامه مسلمانان گردان کردن اسیا وحفر النهر بغیره باخاص باشد جوی بغیر صاحب اسیا ای دخل
فی المقاسم یعنی داخل باشد در قسمتهای اب از جوی وکری نهر لم یملک من بیت المال وکندن جوی که ملک کسی نباشد
از مال بیت المال است فان لم یکن فیه شیء فعلی العامة کسی اگر نباشد در بیت المال چیزی بر عامه مسلمانان هست که
اصلاح آن جوی کنند وکری نهر ملک علی اهله من اعلاه وکندن جوی که ملک باشد بر اهل ان جوی هست از بالا
آن کنند ومن جاوز من ارضه برئ وکسی که در گذرد از زمین خود او خلاص میشود در مدد کردن در ان ام وصح
دعوی الشرب بلا ارض ودرست هست دعوی حق اب کردن بی زمین وان اختصم قوم فی شرب بینهم قسم بقدر اراضیهم
اگر مباحثه کنند قوم در جواب که میان ایشان باشد قسمت کنند ابرا بقدر زمینهای خود شریکان ومنع الاعلی
من سکر النهر وان لم یشرب بدونه ومنع کنند اعلی را یعنی کسی که در بالای جوی است جواب او را از بستن تمام
آب جوی منع کنند اگر چه اب نخورد زمین او بی بستن تمام جوی ...

[illegible]

در آنجه جمع معلومین قریه کذا در نزدیک السیا وکذا و طلع آنجوار کذا احداث میخواهند کنند واز ین
آنجواز ضرر باین آسیا وطلع میرسد شرعا در ین صورت ولایت آن باشد طلع را که این جمع معلومین را
ازین عمل منع کنند بشرایطه یا بینوا تؤجروا والاشد من تصرف فی ملکه تصرفا یضر بجاره ضررا منع منه
والا فلا انصاب الاحتساب

در آنجه زید آنجوار کذا نزدیک آنجوار قدیمی کذا و طلع احداث میکند واز ین احداث کردن باین آنجوار
طلع ضرر مین میرسد شرعا در ین صورت ولایت آن باشد طلع را که زید را ازین احداث کردن منع
کند بشرایطه یا بینوا تؤجروا والاشد من

در آنجه زید خالد را بی وجه شرعی لت کرده بعده کسان حاکم موضع کذا بی صنیع خالد مبلغ
کذا از زید لا بد عو کو بان گرفته الدشرعا در ین صورت رسد زید را که این مبلغ را بجز مذکور
از خالد گیرد بلا سبب شرعی یا بینوا تؤجروا و فی المزاحمة والمصاحفة بلا سبب شرعی لا یجوز
اکل الطین مکروه ...

[illegible]

وحلال است کار فرمودن چیزی که مرصع نقره باشد متفیا موضع الفضة والانجاد در حال که بر میز نده باشد از موضع نقره و سنکهای قیمتی لا الذهب والفضة للرجال وحلال است طلا و نقره مر زنان را مگر انگشترین و کمر بند و از آهن شمشیر از نقره و مسمار و بهت الخاتم و منع طلا در انگشتری کردن رخصت است ولا یتختم بحدید و صفر و انگشتری نکند با آهن و صفر و برنج و حجر و از حجر نیز سنگ مثل عقیق لیکن اگر نگین او عقیق باشد روا است ولا یلبس رجل حریرا الا قدر اربعة اصابع و پوشیدن ابریشم را مگر مقدار چهار انگشت و پیوسته و بنفرشد و بالشت می تواند ساخت و جامه خواب ابریشم را و پلیس ما سداه ابریسم و لحمته غیره وی تواند پوشید مر دان را اگر تار او ابریشم باشد و بافت او غیر ابریشم مثل قطنی که مردان را حلال است و عکس او ... اگر بافت ابریشم باشد و ما غیر ابریشم در جنگ رخصت است مردان را و پس نه در غیر جنگ و کره الباس الصبی ذهبا او حریرا و مکروه است پوشانیدن کودک طلا یا ابریشمینه و ینظر الرجل من الرجل و نظر تواند کرد مرد بر مرد والمرأة بالمرأة والرجل و زن بزن و بمرد نظر سوی ما بین السرة الی الرکبة سوی آنچه میان ناف و زانو است و من محرمه وامته غیره الی ما وراء الظهر والفخذ والبطن و نظر کردن بمحرم خود و بکنیزک غیر خود ما غیر پشت و شکم و ران نظر می تواند کرد و من الاجنبیة والسیدة الی الوجه والکفین و غلام نیز خود تا روی و دو کف دست او می تواند دید و شرط الامن عن الشهوة الا عند الضرورة و شرط است ایمن بودن از شهوة در حق کسی که درجن نظر با عضای مذکوره ... مگر در وقت ضرورة چنانکه در حدیث واقع است که پیغامبر صلی الله علیه وسلم فرموده اند که من نظر الی محاسن امرأة اجنبیة الحدیث یعنی هر که نظر کند بجمالهای حسن جای عورة اجنبیه بشهوة روز قیامت ... او گداز ند نمود ... کالقضاء والشهادة و ارادة النکاح و ضرورات که در ان نظر بشهوة و غیر شهوة روا داشته اند مثلا اگر حکم کردن قاضی است و گواهی دادن ...

مثل نرد و مانند آن و نشستن در مجلس آن فسق است و طلب لذت کردن بآن از خصلت کفار است و جعل الغل فی عنق عبده و مکروه است گردانیدن غل در گردن بنده خود بخلاف القید بخلاف بند کردن او بحجر که مکروه نیست و احتکار قوت البشر فی بلد یضر باهله و مکروه است حبس کردن قوت آدمی را در شهری که ضرر رسد بسبب آن باهل آن شهر لا غلة ارضه مگر غله و محصول زمین خود را و مجلوبه من بلد آخر و آن غله را که از شهر دیگر آورده باشند اگر آنرا حبس کند مکروه نیست و تسعیر الحاکم و نرخ نهادن نیز مکروه است الا اذا تعدی الارباب عن القیمة فاحشا مگر وقتی که در گذرند ارباب نفع صاحبان مال از قیمت مقصود که الخول اگر متعین نرخ کند حاکم مکروه نیست و قبل قول و در کیف ماکان فی المعاملات و قبول کنند خبر یک کس را هر نوع که باشد در معاملات فان قال کان شریت اللحم من مسلم او کتابی حل اکله و من مجوسی حرم پس اگر گوید کافر که خریده ام گوشت را از مسلمان یا از کتابی حلال است خوردن آن گوشت و اگر گوید از آتش پرست خریده ام حلال نیست خوردن آن گوشت و اگر گوید از آتش پرست خریده ام حلال است و خوردن آن حرام است و شرط العدل فی الدیانات و شرط است عدل بودن خبر کننده در دیانات کالخبر عن نجاسة الماء همچون خبر کردن از نجاست آب ... الفاسق والمستور یتحری و اگر فاسق خبر کند یا کسی که عدالة او ظاهر نباشد تا تأمل کند ... قرار گیرد بآن عمل کند و اگر عدل باشد حکم کند بنجاست آب

کتاب الاشربة

حرام است شراب و هی النی من ماء عنب ...

وکل شیء ذبح بذکر الله تعالی یحل اکله سواء کان محدثا او جنبا او امراة کانت او حائضا او طاهرا صغیرا او کبیرا مسلما او کافرا کتابیا وعلیه الفتوی واختلفوا فی تسمیة الذابح فقال بعضهم بسم الله والله اکبر وقال بعضهم بسم الله الله اکبر والمختار عند الاکثر الثانی شرح جواهر

در ذبح حیوان ماکول اللحم مثل گوسفند اگر در چاه افتاده باشد ملا و ذبح او بطریق معتاد ممکن نباشد و شیء تیزی مثل نیزه و تیر و غیر آن بر عضوی از اعضاء او زنند بر وجهی که او مجروح شود و خون سیلان کند و خود در وقت زدن تسمیه بخواند پس حلال است خوردن گوشت آن حیوان حلال با شرایط باشد والله اعلم و در این صورت حیوان در چاه افتاده که امکان بسمل کردن نیست اگر بر تیر تسمیه گویند و بزنند چنانکه خون سیلان کند شاید خوردن باید اجابت شاید خوردن اگر خون سیلان کند والا فلا کنز وعلیه الفتوی

در ذبح اگر صید را و یا گوسفندی را بسنگ تیز و یا نی تیز و یا بسفال تیز و یا بچوب تیز یا بنی سه اگر ذبح کنند حلال باشد باقی اجاب باشد واگر بناخن دست و بدندان ذبح کنند حرام باشد شرایط باشد و این کار جنیان است واگر به پیکان تیر ذبح کنند حلال باشد واگر بیک پاره آتش تیز در حلقوم گوسفند نهند که آن جا را بسوزد سوخته شود دشوار تسمیه حلال باشد شرایط

ولو نحر رجل شاة الغیر وقد شارفت الهلاک یدعها لم یکن ضامنا فصول خیر الفقهاء

در ذبح گوسفند مریضی که حیوة او معلوم نیست ذبح کردن و خون از وی بیرون آمده است مثل گوسفند زنده پس بعد گوشت این گوسفند را توان خوردن هر چند در وقتی که ذبح متحرک نشده باشد بشرایط توان خوردن والمعتبر ان یخرج الدم و ان تحرک وهو بمنزلة الجرح من الحی اکل عند ابی حنیفه وبه ناخذ بهذا اذا لم یعلم حیوته عند الذبح مضمرات فی فتاوی قاضی خان

وقیل وضع الید فی دبر الاکان حارا یؤکل وان کان باردا لا یؤکل

ما اسکر بلاشه لهو وطرب ومثلث و شیر خرما و مویز است که اندک طبخ یافته باشد یعنی اندک جوش زده و قلیل حلال اگر بیاشامند چنانکه بحد مستی نرسد و بی نیت بازی و غفلت و مستی و طرب و شادی باشد بلکه بنیت دوا و معالجه باشد والخلیطان و حلال است خوردن آب خرما و مویز که بهم آمیزند و اندک طبخ دهند و بی نیت لهو و طرب آشامند ونبیذ العسل والتین والبر والشعیر و حلال است خوردن شیره عسل و انجیر و شیره گندم و جو و الذرة و شیره ارزن و ان لم یطبخ و اگرچه طبخ ندهند این شیره ها را بلا لهو و طرب که بخورند بی لهو و طرب حلال است و خل الخمر و حلال است سرکه از شراب ساخته باشند ولو بعلاج واگرچه بعلاج و دارو باشد سرکه شده باشد آن شراب والانتباذ فی الدباء و حلال است شیره کردن در کدو والحنتم و در سبوی سبز والمزفت و آن ظرف که بزفت رنگ کرده باشند وحرم دردی الخمر و حرام است دردی خمر والامتشاط به و شانه کردن بدردی خمر نیز حرام است یعنی در سر مالیدن و شانه کردن حرام است ولا یحد شاربه الا بسکر و حد نزنند آشامنده دردی خمر را که بحد مستی نرسد

کتاب الذبائح

وحرم ذبیحة لم تذک و حرام است خوردن حیوانی که او را ذبح نکرده اند بر وجه شرع و ذکوة الضرورة جرح این کان من البدن و ذبح شرعی در وقت ضرورت جراحت کردن است هر جایی که میسر شود از بدن و وقتی که در جای حلقوم میسر شود والاختیار ذبح بین الحلق واللبة و ذکوة اختیاری ذبح است که میان حلق و سینه واقع شود و عروق الحلقوم و عروق که او را می باید برید در وقت ذبح حلقوم است که مجرای نفس است والمری دیگر مری است که مجرای طعام و آب است والودجان و دو رگ جان است وحل بقطع ای ثلاث منها و حلال است خوردن ذبیحه به بریدن هر یک از این سه عضو حلقوم فوق العقدة پس روا باشد ذبح کردن در بالای گره گردن و قیل الجواز و بعضی گفته اند که در بالای گره گردن نیز ذبح روا است وبکل ما فیه حدة و روا است ذبح در آن بهر چه در آن تیزی باشد الا السن والظفر القائمین مگر دندان و ناخن که ذبح کردن بایشان روا نیست القائمین در حالی که این باشند آن ناخن و دندان بجای خود اما اگر بریده باشند ذبح بناخن و دندان روا است اما مکروه است وکره النخع و مکروه است نخع یعنی رسیدن بحرام مغز در وقت ذبح والسلخ قبل ان یبرد و پوست کردن نیز مکروه است قبل از آنکه سرد شود و از حیات بکلی منقطع شود وکل تعذیب بلا فائدة و هر عذاب کردن بی فایده نیز مکروه است وشرط کون الذابح مسلما او کتابیا ولو حربیا او امرأة او مجنونا و شرط است بودن ذبح کننده

حلال از یا کتابی یعنی یهودی باشد یا نصرانی اگر حربی باشند آن کتابیان یا زن باشند یا دیوانه او صبیا یعقل و یضبط یا کودک باشد و یا اقلف و ضابط باشد کیفیت ذبح را واقلف و ناختنه ناکرده باشد ذبح کننده هم روا است او اخرس یا کنگ باشد ذبح کننده هم روا است لا مجوسی لا کتابی نه آنکسی که کتابی نباشد او را یعنی ایشان هیچ کتابی از کتابهای آسمانی بر ایشان نازل نشده باشد ذبح او روا نیست او مرتد و مرتد نباشد کی ذبح مرتد روا نیست و تارک تسمیه عمدا و تارک تسمیه نباشد از روی عمد وان نسی صح و اگر بسم الله را فراموش کرد درست و حلال است ذبح او وان عطف علیه بسم الله عمره کجو بسم الله و محمد فلان وحرام است اگر عطف کند بر نام خدا نام غیر خدا را همچنانکه گوید بنام خدا و نام فلان ذبح میکنم وکره ان وصل فلم یعطف و مکروه است اگر وصل کند و عطف نکند کو بسم الله تقبل من فلان ... بزرگ خدای قبول کن از فلان وصل ان فصل صورة و معنی کالدعاء قبل الاضجاع والتسمیة و حلال است اگر فاصله کند یعنی جدا کند نام غیر را از نام خدا آنچنانکه دعا کند پیش از خوابانیدن و بسم الله گفتن ویندب نحر الابل و مستحب است سینه شتر را بریدن وکره ذبحها و مکروه است ذبح کردن شتر و فی البقر والغنم عکسه و در گاو و گوسفند عکس شتر است ذبح مستحب است و نحر مکروه است و کفی الجرح فی نعم توحش و کافی است بر آن ذبح جراحت کردن در حیوان وحشی او سقط فی بئر و لم یمکن ذبحه و یا افتاده باشد در چاه و ممکن نباشد ذبح او لا فی صید استانس و کافی نیست جراحت کردن در صیدی که انس گرفته و وحشی نیست او را بطریق شرع ذبح باید کرد ولا یحل جنین میت و جدی بطن امه و حلال نیست بچه مرده که یافت شود در شکم مادر خود بعد از ذبح ... تمام شده باشد او رای توان خورد و ذبح مادر در حکم ذبح او ... و طیر و حلال نیست صاحب دندان از آنکه بآن صید میکرده باشد از دده ... و یا صاحب چنگال کی بآن صید میکرده باشد از مرغان ... والحشرات و حلال نیست حشرات زمین یعنی جانوران خورد که در آب باشد و یا در خشکی والحمر الاهلیة و ... حلال نیست حمار اهلی یعنی حماری که در دشت نباشد و اهلی قید کرده تا معلوم شود که گورخر که حمار دشتی است اهلی حلال است والبغل والخیل عند ابی حنیفة ... و حلال نیست استر و اسب نزد حضرت امام اعظم رضی الله عنه و در خلاصه گفته که اصح آنست که کراهت گوشت اسب کراهت تحریمی است نزد امام اعظم رضی الله عنه اما نزد صاحبین و شافعی رحمهم الله حلال است گوشت اسب والضبع و کفتار ... حلال نیست والیربوع و موش دشتی حلال نیست والابقع الذی یاکل الجیف و حلال نیست کلاغ ابیض که مردار می خورد

امامین

وفي الينابيع سمعت النبي صلى الله عليه وسلم مكروه داشته اند خوردن از گوسفند هفت چیز را ذکر و خصیتین و قبل و دبر و غدد و مثانه ... و از امام اعظم روایت است که خون بنص حرام است اما باقی را مکروه می پندارم زیرا که در وی نص قاطع نیست

في البدایة ذبح شاة فلم یسل منها دم قیل یحل والفتوی علی انه ان وجد منها ما یدل علی الحیوة یحل مختصر کبیر السعید

ابراهیم شاهی

در ذبح اگر شکم گوسفند را اگر پاره کرده وان گوسفند زنده بوده است او را ذبح کرد نزد شریعت خوردن گوشت آن ذبیحه حلال باشد یا نی بشرایط باشد الشاة اذا مرضت او شق الذئب بطنها ولم یبق الا مقدار ما یعیش المذبوح فان ابی یوسف و محمد لا یحل بالذکوة وعند ابی یوسف ... روایة انه یحل لانه لا بد ان یکون بحال یبقی اکثر من نصف یوم وعن محمد انه قال لا بد ان یکون بحال یعیش یوما او دونه والمختار ان یکون کل شیء ذبح وهی حیة ولا یوقف علیه وعلیه الفتوی ... الا ما ذکیتم من غیر فصل

قراخوانی

قطع الذئب اوداجها وهي حية فانها لا تزکی ولا یحل بفوات الموضع الزکوة وکل ما اذا نقر الذئب بطنها بحیث لا تعیش وهو حیة فانها تزکی وتحل لبقاء موضع الزکوة

مختار العمادی

رجل ذبح شاة مریضة فلم تحرک منها شیئا الا فاها قال محمد ابن سلمان ان فتحت فاها لا توکل وان غمضت عینها توکل وان مدت رجلها لا توکل وان قبضت رجلها توکل فان نام شعرها لا توکل وان قام شعرها توکل جعل البعض علامة للحیوة والبعض لا لکن هذا اذا لم یعلم انها حي وقت الذبح لیکون هذا علامة الحیوة اما اذا علم انها حي وقت الذبح حل بکل حال وقد تقدم نظیره

محسن

من فصول العمادی

الصحیح من مذهب ابی حنیفة رحمه الله ان لحم الفرس مکروه کراهیة تحریمیة

في الکفایة السهی ابی حنیفة رحمه الله رجع عن حرمة لحم الفرس قبل موته بثلثة ایام لا عن الکراهة وعلیه الفتوی

شرح مختصر

در آنکه بعد از آنکه نماز عید فوت شود اضحیه بعد از زوال جایز باشد بشرایط مذکوره والله اعلم اذا فات الصلوة یوم العید جازت التضحیة بعد الزوال وکذا یجوز من الغد قبل صلوة العید معاوی سراجی

و بعد طلوع فجر یوم النحر ان ذبح غیره و وقت اضحیه بعد از طلوع صبح روز عید است اگر ذبح کنند در غیر شهر و در مسئله مکان ذبح اعتبار دارد پس اگر کسی خواهد که پیش از نماز قربانی کند باید که قربانی را از شهر بیرون ببرند بآن موضع که روا است مسافر را در آن موضع قصر نماز و در اول صبح قربانی کنند صح

ولا حیوان مائی سوی السمک ... و حلال است جانوران آبی غیر از ماهی که در آب مرده که ماهی حلال است بی ذبح مگر آن ماهی که در آب بمیرد و از آب مرده بیرون آرند که آن ماهی حلال نیست وحل الجراد وانواع السمک بلا ذکوة و حلال است ملخ و انواع ماهی بی ذبح وغراب الزرع والعقعق و حلال است زاغ که در کشتها نشیند و حلال است عکه والارنب و هم گوشت خرگوش حلال است لکن حلال طیب نیست زیرا که هر ماه یکبار مثل زنان خون حیض می بیند و حضرت رسالت ماب صلی الله علیه وسلم یکبار گوشت بریان خورده اند و با ذبح کردن و بسم الله گفتن حلال میشود والله اعلم

کتاب الاضحیة

این کتاب در بیان قربانی است هی شاة من فرد و بقرة او بعیر منه الی سبعة این قربانی گوسفند است از یک کس و گاو و شتر از یک کس تا هفت کس ان لم یکن ... اول صحیح اگر باشد هر یک کس ... الا فرادی و قسمت کنند گوشت را بوزن نه بتخمین الا اذا ضم معه من اکارعه او جلده ... و پوست آنکه اگر بتخمین قسمت کنند نه بوزن روا است وصح اشتراک ستة في بقرة ... لاضحیة و درست است شریک شدن شش کس در گاوی که خریده باشد بقربانی وقد ابل الشراء ... و این شریک شدن پیش از خریدن است ویضحی الاب والوصی من مال طفل غنی و قربانی کند پدر یا وصی میت از مال طفلی که غنی باشد فیاکل الطفل پس بخورد طفل از آن قربانی و ما بقی ببدل بما ینتفع بعینه و آنچه باقی ماند بدل کند بچیزی که نفع توان گرفت بعین الخبز فاول وقتها بعد صلوة العید ان ذبح في مصر اول وقت قربانی بعد از نماز عید است اگر در شهر قربانی میکند وآخره قبیل غروب یوم الثالث و آخر وقت قربانی بیشتر کی از فرو رفتن آفتاب است در روز سیوم عید او اعتبر الآخر للفقر و ضده و اعتبار کرده اند آخر وقت را برای فقر و ضد او که غنا است یعنی اگر در آخر وقت فقیر شد قربانی از وی ساقط شد و اگر غنی شد بر وی واجب شد والولادة والموت و همچنین آخر وقت معتبر است در ولادت و موت که اگر در آخر وقت متولد شود بر وی واجب میشود و اگر در آخر وقت فوت شود از وی ساقط شود قربانی وکره الذبح في اللیل و مکروه است ذبح کردن در شب ... و قضا کند کسی که نذر کرده باشد قربانی کردن را یا کسی که غنی باشد و فقیر ... الاضحیة ... و فقیری که خریده باشد قربانی را بقصد قربانی ... تصدق کند آن قربانی را زنده اگر وقت گذشته باشد

وقربانی کرده باشد والغنی یتصدق بقیمتها شاة اولا یعنی تصدق کند قیمت قربانی را خواه فربه باشد و خواه خریده باشد و اگر وقت
قربانی بگذرد و صح الجذع من الضأن و درست قربانی کردن میش شش ماهه را والثنی فصاعدا من غیره و ثنی بازاده
[illegible] میش و هو ابن حول من المعز والضأن و ابن ثنی یکساله است از بز و میش و دو ساله از گاو و خمس من الابل
و پنج ساله است از شتر و بذبح الثولاء و ذبح می توان کرد جزای قربانی گوسفندی را که دیوانه باشد و لکن علف خوار باشد
که اگر جنون بر نمی باشد که علف نخورد قربانی را نشاید والجماء و قربانی کردن جماء یعنی گوسفندی که بی شاخ است نیز روا است
و شاخ شکسته که اگر او بر جا باشد نیز روا است و در روایتی هست که خصی اولی است لا العجفاء روا نیست قربانی
کردن گوسفند لاغر که از لاغری در استخوان او مغز نمانده و العرجاء التی لا تمشی الی المنسک و گوسفند لنگ که تا قربانگاه
نتواند رفت نیز قربانی کردن او روا نیست و ما ذهب اکثر من ثلث اذنها و آن گوسفندی که رفته باشد
زیاده از یک گوش او روا نیست و عینها یا رفته شده زیاده از یکی چشم او قربانی کردن او نیز روا نیست و [illegible]
بان دانند که چشم صحیح او را بکشانند و معیوب را ببندند و علف یا و نمایند و مسافتی که علف را ببیند بپیمایند بعد از ان
چشم بیمار را ببندند و معیوب را بکشایند و علف را بنمایند و مسافت را بنمایند و [illegible] مسافت حکم بمقدار
بصیرت او کنند او الیتها او ذنبها یا تلف شده باشد اکثر ذنب او یعنی دم او و یا دنبه او قربانی را نشاید و ان
مات احد سبعة و اگر مرد یکی از هفت شریک و قال ورثته اذبحوا عنه و عنکم صح و گفت وارث او که ذبح
کنند قربانی مشترک را از قبل میت و از برای خود روا است قربانی همه [illegible] و متعه و قران همچون کاو از برای
قربانی از برای متعه و قران که هر سه عبادت آدمی شود بذبح یک گاو بجهت آنکه در هر سه نیت قربت و نزدیکی بجانب
جناب الهی است و [illegible] متعه و قران در کتاب حج مذکور شد و ان کان احدهم کافرا او مرید اللحم و اگر یکی از شرکا
قربانی کافر باشد یا مراد او خواست او گوشت باشد نه رضا و قرب خدا از هیچ یک از ان شرکا قربانی
درست نمی افتد و یاکل [illegible] آدمی تواند خورد از قربانی خود و دیگری می تواند خوراند و می تواند بخشد
از گوشت او که بهر کس که باشد و ندب التصدق بثلثها و مستحب است تصدق کردن بیکی قربانی را و ترکه لذی عیال
توسعة علیهم و ترک تصدق کردن عیال مند را جهت کشاده ساختن معاش بر عیال مستحب و اولی است والذبح بیده
ان احسن و مستحب است بدست خود ذبح کردن اگر نیکو تواند کرد ذبح و الا امر غیره و اگر خود نیکو تواند کرد خوب
و الا دیگری را فرماید ذبح کند و خود انجا حاضر بودن اولی است که گناه حاضران دران مکان آمرزیده می شود و کره
ذبح الکتابی و مکروه است ذبح کردن کتابی یعنی موسوی و عیسوی و غیر ایشان از اهل کتاب و یتصدق بجلدها او یعمل
کند پوست قربانی را او یعمل الة [illegible] یا بدل کند با چیزی که نفع توان گرفت [illegible]
باقی باشد [illegible] اگر پوست قربانی فروشد آن زر را صدقه کند

حولین من البقر
دو ساله است [illegible]

[illegible]

در هدایه اما النقصان و عیبها که با انها قربانی روا نیست کور [illegible] لا یذبح [illegible] نتواند رفت روا نیست
لاغر که از لاغری مغز در استخوان وی نمانده باشد روا نیست بیمار که بیماری وی پیدا و ظاهر باشد روا نیست
گوش بریده روا نیست و انکه از اصل گوش نداشته باشد روا است و انکه بیشتر [illegible] وی بریده باشد روا نیست و در روایتی
باقی حکم است و در جامع الصغیر از امام ابو حنیفه رحمه الله روایت کرده که اگر از گوش و دم و دنبه از سه حصه یک حصه
بیش [illegible] باشد دیگر روا باشد اما اگر از سه حصه یک حصه زیاده رفته باشد روا نباشد و در روایت دیگر
امده که [illegible] ربع و چهار یکی از وی برود روا نباشد و در روایت دیگر امده که اگر سه یکی برود روا نباشد
و امام ابو یوسف و امام محمد رحمهما الله گفته اند که اگر از نصف زیادت باقی باشد روا باشد و قول الفقیه
ابو اللیث رحمه الله این است که قربانی کردن بی شاخ روا است و قربانی کردن شاخ شکسته روا است
هر چند شکسته باشد قربانی کردن خصی روا است زیرا که گوشت وی بهتر است و دیگر انکه روایت
کرده اند که پیغمبر صلی الله علیه و سلم کبشین املحین یعنی قوچ خوب زیبای خصی کرده قربانی کرد
و قربانی کردن چهارپای دیوانه روا است گفته اند که وقتی روا باشد علف خوار باشد و قربانی کردن
چهارپای کوکی که [illegible] باشد روا است اما وقتی که لاغر شده باشد و کوکی در گوشت وی رسیده
باشد روا نباشد قربانی کردن چهارپای که دندان نداشته باشد روا نیست [illegible] گوشت
و این عیبها که بیان کرده شد وقتی مانع می باشد که در وقت خریدن بوده باشد اما اگر در وقت خریدن
تندرست و سلامت بوده باشد و بعد از خریدن این عیبها چیزی ظاهر گردد مانع قربانی نباشد و قربانی کردن
وی روا باشد مر فقیر را اما اگر غنی باشد [illegible] و نیز اگر فقیر باشد قربانی وی با وجود
این عیبها روا باشد [illegible] وقت خریدن [illegible] زیرا که [illegible] قربانی [illegible] به نیت قربانی واجب
میکرد پس چون [illegible] معیوب [illegible] به نیت قربانی خریده باشد [illegible] واجب کرده [illegible] قربانی کردن وی روا باشد اما
غنی [illegible] واجب [illegible] بلکه [illegible] خریدن [illegible] شرع [illegible] واجب [illegible] که قربانی
کند که این عیبها [illegible] اصل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

در هدایه [illegible]
[illegible]

[illegible] والعوراء البین عورها والعرجاء البین ضلعها [illegible] والعجفاء التی لا تنقی [illegible]

مسئله اگر ماهی در آب مرده بود و شکم بر روی آب بر آورده حرام بود و اگر ماهی در آب بلید برزک مرد خوردن آن
پاک باشد و اما اگر آب یخ بسته و ماهی در زیر یخ بمیرد و ماهی را از جوی بحوض ببستند ماهی حقیر شد و ماهیان از بی
آبی بمیرند خوردن آن حلال باشد و خوردن ملخ حلال است و از شاه مردان و شیر یزدان امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه
پرسیدند که کشتن ماهی و ملخ چگونه است جواب دادند که ذکوة الجراد والسمک اخذهما یعنی بسمل کردن ماهی و ملخ گرفتن ایشان است
و این مسئله غریب است در شرح مختصر کافی یافتم و غنیمت شمردم
ختم الفقها

مولف در آنجا زیاده از کول ماهیان را گرفته و آن ماهیان را در جام دیگر کرد و انشده
[illegible] انگ کرده در آب [illegible] گرفته و [illegible] ماهیان
بسبب تنگی جای مرده اند در اندرون آب در این دام شرعا خوردن
ماهیان که برین وجه مرده اند حلال باشد والله اعلم [illegible]
[illegible]

[illegible]

اگر نوعی مذکور شد بهای انرا تصدق کنند و ان غلط اشان و ذبح کل واحد شاة صاحبه [illegible] و اگر غلط کردند و
کس قربانی کردند هر یکی گوسفند یار خود را درست است بی تاوان و صح التضحیة بشاة الغصب و درست است
قربانی کردن گوسفند غصب را لا الودیعة و ضمنها یعنی گوسفند امانت را یعنی قربانی کردن او روا نیست و ضامن
است گوسفند غصب و امانت را و انکه با جارت باشد و یا بعاریت یا بضاعت [illegible]
حکم ودیعت دارد و از جانوران وحشی نیز صید کرده قربانی روا نیست و اگر از وحشی و اهلی حاصل میشود
حکم ما در دارد کتاب الصید صید کردن و صید کرده شده را نیز صید گویند تحل صید کل ذی ناب
و مخلب بشرط علمهما حلال است صید مرغی که صاحب نیش مثل یوز و کلب و شیر و مانند آن و همچنین حلال است
صید صاحب چنگال مثل چرغ و شاهین و امثال آن بشرط عالم بودن آن ذی ناب و ذی مخلب صید را و تعلیم
معلم مذکور میشود بعد ازین و جرحهما و بشرط جراحت کردن آن ذی ناب و ذی مخلب و اگر جراحت نکند اصح روایت
اینست که خوردن آن صید حلال نیست و ارسال مسلم او کتابی و شرط دیگر آنست که سر دهنده آن کلب
یا باز مسلمان باشد یا کتابی که ستور صید حق سبحانه و تعالی اعتراف داشته باشد مستمعا عن ممتنع متوحش او کل
در حالی که نام خدای گوینده باشد آن سر دهنده بر صیدی که سر باز زننده باشد و وحشی باشد و میگریخته باشد
و یا می پریده باشد و ماکول اللحم باشد و ان لا یشارک المعلم ما لا یحل صیده و شرط دیگر آنست که شریک
نشود با سگ و یا با باز معلم ان سگ و یا بازی که معلم نباشد تا آن صید حلال باشد و لا تطول وقفته
بعد الارسال و دیگر شرط حلت صید انست که دراز نشود ایستادن صید بعد از سر دادن بصیده و یعلم الجمیع
بترک اکل الکلب ثلث مرات و معلوم میشود علم کلب بترک کردن او خوردن صید را سه بار و برجوع
البازی بدعائه و معلوم میشود علم باز و مرغهای شکاری به باز گشتن بخواندن صاحبش فان اکل
بعد ترکه ثلثا [illegible] پس اگر بخورد بعد از انکه ترک کرده باشد سه بار ظاهر میشود جهل او فلا یوکل
ما قد صاد پس نخورند انچه را صید کرده است و تنی فی ملکه و یا آنچه مانده است در ملک او و لا ما یصید
حتی یتعلم و نیز نخورند که حلال نیست انچه صید کند تا که معلم شود و شرط الحل بالرمی التسمیة و الجرح و شرط حلال
بودن صید که تیر باشد نام خدای تعالی بردن است در وقت انداختن تیر و جراحت کردن است تا ذکوة
اضطراری وجود گیرد و ان لا یقعد عن طلبه ان غاب و دیگر شرط است که ننشیند از طلب صید در حالی که غایب
باشد و حامل و سر دادنده تیر باشد فان ادرکه المرسل او الرامی حیا ذکاه پس اگر بیابد صید را سر
دهنده سگ و یا اندازنده تیر زنده سر برد او را [illegible] عمدا حرم پس اگر ترک کند آن ذبح را در
وقت بقصد حرام میشود خوردن او کما اذا قتله معراض بعرضه همچنانکه حرام است خوردن صید اگر بکشد

بگریه بهای خود او بندد قته نقیلة ذات حدة یا غلوک کران کترای تیز داشته باشد که اگر کران نباشد حلال ا
خوردن او حدة اگر بتیزی کشته شده نه بگرانی و اگر تیزی نداشته باشد نیز حرام است و حاصل آنست که اگر
قتل را نسبت بتیزی کنند حلال است و اگر نسبت بثقل و ایما است اوری فوقع بی ماء او علی سطح او علی
الارض و یا تراند خت دافتاد در آب یا بر بام و بعد از آن بر زمین که درین صورت نیز خوردن او حرام است
و یعتبر الزجر فی تمام بی رسل و اعتبار کرده اند زور را دران صورت که سگ را سر نداده باشند اما اگر زجر
کرده باشند آن زجر نیز معتبر است و لو اجتمعا من مسلم و مجوسی یعتبر الارسال اگر جمع شود سر دادن و زجر
کردن یکی از مسلمان و یکی از مجوسی اعتبار سر دادن دارد اگر از مسلمان واقع شود حلال است آن صید و الا حلال
نیست و احمد غیر ما ارسل الله حل و اگر بگیرد سگ غیر آن صید را که باز سر داده اند حلال است که صید رمی فقطع عضو
منه الا العضو همچون صیدی که انداخته پس بریده شد عضوی از و حلال است آن صید نه آن عضو بریده شده
وان قطع اثلاثا و الاکثر مع عجزه و اگر بریده شود آن صید سه پاره و بیشتر او با سر حلال او باشد او قطع نصف
راسه او اکثره یا بریده شود نیمه سر او یا بیشتر او او قد بنصفین یا بریده شود بدو نیم اکل کله
می توان خورد همه او را وان رمی صیدا فرماه آخر فقتله فهو للاول و اگر بتیز زد صیدی را و بعد از آن
دیگری تیز زد و بکشت او را آن ملک اول شود و حرام است خوردن او و ضمن الثانی له قیمته مجروحا
و ضامن است ثانی برای اول قیمت آن صید را قیمتی که بعد از جراحت قیمت کنند ان کان الاول
اثخنه اگر تیر اول او را چنان ساخته باشد که تواند گریخت و الا فللثانی و اگر نه چنین باشد یعنی تیر اول
کاری نباشد و او را چنان ساخته که نتواند گریخت ملک آن کسی می شود که تیر وی مرده و حلال است گوشت
خوردن او و یصاد ما یوکل لحمه و صید می توان کرد چیزی را که خوردن گوشت او حلال باشد و ما حلال
نباشد خوردن او و اما صید کردن حلال باشد مثل شیر و پلنگ و غیر آن کتاب اللقیط و اللقطة و الآبق
یعنی این کتاب در احکام لقیط است یعنی طفلی که از کوچه بر دارند و ما در و پدر او معلوم نباشد و در بیان
لقطه است یعنی آنچه یابند که صاحبش معلوم نباشد و آبق بنده گریخته است رفعه حسب برداشتن
کودک بستر است از ترک او بجهة ترحم بر کودکان و ان خیف هلاکه یجب و اگر ترسد که هلاک می شود
برداشتن واجب است کاللقطة همچون لقطه است یعنی آنچه در راه افتاده باشد که اگر خوف
تلف او باشد برداشتن او واجب است و اگر خوف نباشد برداشتن او بهتر است و هو حر الا
بحجة رقه و این بچه که از کوچه برداشته اند آزاد است مگر کسی گواه گذراند بر بنده گی او
و نفقته و جنایته فی بیت المال و نفقه و جرم این طفل مذکور و جنایت که از وصادر شود در بیت المال است

الغجره
ران

لقطة
در

بحجة
در

و اد رشله

القطة وجد في الطريق والعصل فيها وما وجدان كان عشرة دراهم او اكثر فينادي حول واحد على انه وجد ماله وان كان اقل من عشرة دراهم الى ثلثة دراهم فينادي شهرا واحدا وان كان اقل من درهم فيناد يوما واحدا وان كان فلسا ينظر يمينه ويسرة وتقول يا رجلا صاحبه

قوله كاللقطة هي ما يرفع من الارض سواء كان دراهم او غيره وان كان عشرة دراهم وما فوقها عرف حولا وان كان ما دونها الى الثلثة عرف شهرا وان كان ما دون الثلثة الى واحد عرف سبعة ايام وان كان اقل من درهم الى فلس ينظر يمينه ويسرة وفي هذه الصورة تم وجد الصاحب يعرفه الواجد اليه ان كان فقيرا والا مال الفقراء

اگر صید را تیر زد و تیسمیه گفت و در طلب وی بود تا روز شد صید تیر خورده را یافت شهید شده
حلال باشد و اگر از طلب باز گشت و بکار آمد بجنبت یا بیمزم که کردن ...
صید را یافت شهید شده حرام است زیرا که چون ... بکار دیگر ...
الا بسمل ماند کرد تا حلال

امام اعظم بن ثابت بن طاوس بن هرمز بن نوشیروان العادل محمد بن الحسن بن عبد الله بن طاوس بن هرمز بن نوشیروان

ابو یوسف بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله العباس شافعی ابن ثابت بن عثمان بن عبید بن عبد بن یزید بن هاشم بن

مطلب بن عبد مناف مالک بن انس بن مالک انس بن مالک رضی الله عنهم محمد ابن العوام

بین وفی الشرع عبارة عن العقد قوی به عزم الحالف علی الفعل او الترک وسمی هذا العقد بها لان العزیمة تتقوی بها واما شرطها فهو الحالف کونه عاقلا بالغا

وفی الحلف کونه خبر الحتمل الصدق والکذب عندنا وعند الشافعی هو نفس الخبر واما حکمها فالبر حال بقاء الیمین او وجب حصول البر و فیه بیان حکم الایمان

ما لا یکون الحنث فیها کما اذا حلف علی معصیة والکفارة عند فوات البر حلف عنه وهی نوعان لغو یمین بالله تعالی او صفته ویمین بغیر الله تعالی فالاولی

مشروعة بالکتاب قال الله تعالی لا یؤاخذکم الله باللغو فی ایمانکم والحدیث قال علیه السلام لا تحلفوا الا بالله والاجماع والقیاس رضی الله عنهم ومن بعدهم یحلفون

ولو قال کل حل علی حرام فهو علی الشرب والطعام الا اذا ینوی غیر ذلک

ومن نذر نذرا مطلقا فعلیه الوفاء به لقوله علیه السلام من نذر وسمی فعلیه الوفاء بما سمی

کفارة الیمین عتق رقبة یجزی فیها ما یجزی فی الظهار

النذر یمین وکفارته کفارة یمین

ولو قال لا اکلم فلانا فامرأته طالق وهو علی اللیل والنهار

در این مسئله که شریعت حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم کاو وش هر حیوان در حکم بستن ان او باشد بر تقدیر ان که

در خانه دندان کوسفند و یا از کاو وش و مانند باشد و بر ان شسته او تیمم کنند بنا بر باب کرم شریعت آن

سرور انبیاء علیه وعلیهم الصلوة والسلام آن حیوان در دار و نجس باشد در حکم

بسم الله الرحمن الرحیم سورة یس مکیة وعنه علیه السلام یس یدعی المعمة تعم صاحبها خیر الدارین والدافعة والقاضیة تدفع عنه کل سوء

وتقضی له کل حاجة وایتها ثلث وثمانون آیة

والقمر قدرناه منازل منازل قمر وهی ثمانیة وعشرون الشرطین

الدبران خمس کواکب فی الثور یقال انه سنامه وهو من منازل القمر مهذب

والشولة کوکبان نیران متقاربان یقال لهما حمة العقرب

النعائم منزل من منازل القمر وهی ثمانیة انجم کانها سریر معوج اربعة صادرة واربعة واردة

السماک الاعزل وهو من منازل القمر والسماک الرامح وسمی من منازل القمر ویقال لهما رجلا الاسد

البطین من منازل القمر وهو ثلثة کواکب صغار مستویة التثلیت کانها اثافی وهو بطن الحمل وصغر لان الحمل نجوم کثیرة علی صورة الحمل فالشرطان قرناه والبطین بطنه والثریا الیته

الصرفة منزل من منازل القمر وهی نجم واحد نیر یتلقاه الزبرة یقال انه قلب الاسد وسمی صرفة لانصراف البرد واقبال الحر

العواء من منازل القمر وهی خمسة انجم یقال انه ورک الاسد

السماک کوکبان نیران من منازل القمر

الزبانان کوکبان نیران وهما قلبان العقرب ینزلهما القمر

الاکلیل منزل من منازل القمر وهو ستة انجم مطبقة القلب قلب العقرب من منازل القمر

الهقعة ثلثة انجم نیرة الهقعة منکب الجوزاء والاسد وهی حمس انجم مصطفة ینزلها القمر والذراع ذراع الاسد وهما کوکبان نیران ینزلهما القمر

البلدة من منازل القمر وهی ستة انجم من القوس ینزلها الشمس فی اقصر یوم من السنة سعد السعود وهو کوکب منفرد نیر وسعد الاخبیة ثلثة انجم کانها اثافی والرابع تحت واحد منهن فرع الدلو المقدم

در باب اینکه مبلغ کذا زید بر عمرو دعوی کرده و عمرو گفته که این مبلغ کذا را بزید رسانیده ام در اینجا چه میفرمایند و از عمرو گواه طلب کرده و عمرو گفته است که

گواه ندارم و بعد از ان عمرو گفته است که این مبلغ را در قریه کذا بزید رسانیده ام و اقامت بینه میکند بر این شریعت این بینه

عمرو مقبول باشد بشرایط یا نه والله اعلم ادعی علی رجل الف درهم فقال المدعی علیه قد قضیتها فی سوق کذا فطولب البینة فقال لا بینة لی علی ذلک ثم قال بعد ذلک قضیتها فی قریة کذا واقام البینة علی ذلک تقبل بینته مختصر

در باب اینکه زید بر عمرو دعوی میکند بسبب استهلاک و غصب و عمرو منکر است و زید اقامت بینه میکند شرع این بینه عمرو مسموع حاصل شود بشرایط یا نه والله اعلم عبد محجور لانسان ادعی علیه رجل مالا بسبب الاستهلاک والغصب بحضرة المولی تسمع البینة بخلاف العبد المحجور

مختصر الوقایه فی اول کتاب الدعوی

نه وميراث او نرسد مگر از مال ملتقط خود و نسبت او ثابت شود از آن کسی که دعوی کند گرچه دو مرد باشد او من لصف منهما علامه بياری کرد وصف کند او را از دو مرد علامه را بان کودک و عبد او کان حر او و دمی یا آن خواننده کودک را الحج نیز بنده باشد هم نسبت او ثابت میشود لکن آن کودک آزاد مسلمان وهو کان مسلمان الم یکن فی مقوم یا آن خواننده کودک الحج ذمی باشد نسبت ثابت میشود لکن حکم باسلام کودک میکنند اگر نباشد آن کودک در جای که قرارگاه و منزل ذمیان است وما شد علیه از واله مجکم ساقط باشد بران کودک ملکی است چیزی که بسته باشد بر کودک کند بجای او و للملتقط قبض هبته وتسلیمه فی حرفه در سرود از ینده آن کودک را ولایت قبض کردن چیزی هست که بوی بخشند و ولایت تسلیم کردن کودک نیز هست با موختن پیشه لا انکاحه وتصرف ماله لیکن ولایت نکاح کردن آن طفل ندارد و برکسی تصرف کردن در مال او نیز ندارد و بر دارند و فرستادن و فروختن ولا اجارته و ولایت اجاره دادن مال آن طفل نیز ندارد در مکروهات بلکه این نوع تصرفات مفوض بحاکم است واللقطة امانة ان اشهد علی اخذه لیرد ولقطه بعد حکم امانت دارد اگر گواه گیرد بر گرفتن آن برای رد کردن بصاحب آن چیز والا ضمن ان جحد المالک اخذه للرد واگر گواه نگرفت ضامن است آن چیز اگر انکار کند مالک گرفتن او را بجانب رد کردن و عرفت فی مکان وجدت وفی المجامع مدة لا تطلب بعدها وتوقف کنند آن چیز را در مکانی که یافته اند و در مجمعها مدتی که طلب کرده نشود آن چیز را بعد از آن مدت در عرف و بعض بیکسال تعیین کرده اند آن مدت را و بمقدار مال اعتبار کرده اند ده درم را یا زیاده را تا یکسال و کمتر را کمتر وما لا یبقی الی ان یخاف فساده ثم یتصدق واگر باقی نماند اگر بیابد تا وقتی نگاه دارد که ترسد از خراب شدن و بعد از آن تصدق کند ان لم یاته باشد فان جاء ربها اجاز پس اگر بیاید صاحب آن کم شده اجازت دهد صدقه را و بثواب راضی شود او فلیس الآخذ ما تصدق کند گیرنده آن لقطه را و هم از وی است تا نده وما انفق علیها بلا اذن حاکم تبرع واگر نفقه کند یابنده بران لقطه با اذن حاکم حکم تبرع دارد وما دفعه دلیل علی ربها و باذن حاکم اگر نفقه کرده باشد حکم دین دارد بر مالک آن لقطه واجر القاضی ما له منفعة وما جارت دهد قاضی از آنکه در آن منفعت باشد و نفقه کند بران لقطه کالابق مثل بنده گریخته یا نزیاجارت میدهد او واجره او را فرو او کرده ومالا منفعه له اذن بالانفاق ان کان اصلح والا باعه واگر منفعه نباشد در ان اذن کند در منفعت کردن بران اگر آنکس قابل آن باشد و تواند دادن نفقه قرض باشد بر مالک آن لقطه و اگر نتواند فروشد لقطه را و بهای آن از آنکه داده او برای صاحب لقطه وللمنفق حبسها لاخذ النفقه ومر نفقه کننده را ولایت حبس ومنع لقطه هست جهت نفقه فان هلکت بعد الحبس سقطت پس اگر هلاک شود لقطه بعد از حبس

ساقط می شود نفقه فان بین مدعیها علامتها حل الدفع پس اگر بیان کند مدعی لقطه علامت و نشانه او را حلال است یعنی روا هست دادن لقطه را بوی ولا یجب بلا حجة و واجب نمیشود دادن لقطه بی گواه وینتفع بها ان کان فقیرا و نفع می تواند گرفت یابنده لقطه بان لقطه اگر فقیر باشد والا تصدق ولو علی اصله وفرعه وعرسه و اگر فقیر نباشد تصدق کند لقطه را بعد از آنکه مدت توقف کرده باشد و نگاه داشته باشد اگرچه آنکس که بوی تصدق میکند مادر یا پدر یا فرزند یا زن وی باشد ثم روایت وندب اخذ الآبق لمن قوی علیه وسحب است گرفتن بنده گریخته را مر آنکسی که قوت و قدرت داشته باشد بر نگاه داشتن او وترک الفضال قیل احب و گذاشتن ره گم کرده اولی است و بعض گفته اند که بهتر است اگر گیرد واراده من جاء بسفر اربعون درهما ومن راه گم کرده خواه حیوان و خواه انسان ... کسی را که باز آرنده گریخته است از مدة سفر چهل درم نقره است که بیست هشت مثقال باشد وان لم یعد لها اگرچه بنده مال نیز ... آن اشهد انه اخذه للرد اگر گواه گرفته باشد که او را برای رد کردن بصاحب او گرفته است ... ومن اقل منها یقسط و اگر کمتر از مدت سفر باز آورده است بنده را حساب کنند یا بجه حصه المقدار میشود از چهل درم آن مقدار گیرد فان ابق منه لم یضمن پس اگر بگریزد از آن کسی که گرفته است او را ضامن نیست فان لم یشهد فلا شیء له وضمن ان ابق منه پس اگر گواه نگرفته بود بر رد کردن ... نکرده خداوند آبق را پس چیزی نرسد او را برای رد و ضامن است اگر گریخت آن بنده از وی والله اعلم

کتاب المفقود

هو غایب لم یدر اثره ... مفقود کم شده غایبی است که معلوم نباشد اثر او و حی او ... زنده است در حق نفس خود فلا تنکح عرسه ولا یقسم ماله ولا یفسخ اجارته پس نکاح نکنند زن او را و قسمت نکنند مال او را و فسخ نکنند اجاره او را و یقیم القاضی من یقبض حقه وقائم سازد قاضی کسی را که قبض کند حق آن غایب را و یحفظ ماله ویقوم علیه ... کسی که نگاه دارد مال او را و بیع ما یخاف فساده و بفروشد آنچه ترسد از خراب شدن او مثل میوه ها و مانند آن و ینفق ... مال او را وینفق علی ولده وابویه وعرسه ونفقه کند بر فرزندان غایب و بر مادر و پدر او و عرسه و بر زنان او و میت فی حق غیره و مرده است در حق غیر خود فلا یرث من غیره پس میراث نبرد غایب از غیر خود ... یوقف قسطه من مال مورثه یعنی موقوف سازند حصه او را از مال مورث او الی التسعین سنة تا نود سال از حین ولادت فان ظهر حیا فله پس اگر ظاهر شود زنده مر او راست آنکه موقوف کرده بودند و بعد از آن حکم بموت ... و بعد از نود سال حکم کرده میشود بموت او از آن روز که نود سال تمام شده فتعتد عرسه للموت ... ویقسم ماله بین من یرث الان و قسمت کنند مال او ... آنکسان که میراث می برند از وی اکنون وفی مال غیره من حین فقد ... در مال غیر حکم بموت غایب کنند از آن حین که

عایب شده

قضاء قاضی العسکر لا ینفذ فی العقار لانه فوض الیه القضاء فی امور العسکر وذلک فی المنقول دون العقارات الا اذا وجد التنصیص علی ذلک عند تقلیده کذا فی تاتارخانیه جواهر فی باب ... ادب القاضی

در اجناس نصب قاضی را ولایت نصب وصی نباشد ازجهت ... شرایط ... و ... للقاضی ولایة نصب الوصی عن المیت بالاجماع انوار الحکام

و لو فسق العدل استحق العزل فی ظاهر المذهب وعلیه مشایخنا

وفی الجامع الصغیر اذا اخطأ فی قضایه لا یجب شیء علیه وکذا المفتی اذا اخطأ فی جواب المسئلة مختار الفتاوی

فی التتمه لو قضی القاضی علی قول اتفاق بل العلماء لکان ... من القضاة ... ولیس لاحد ... صحیحا و ... بنقضه الی یوم القیامة

در ... اگر قاضی خود را عزل کند خبر لعب این قاضی ... معزول شده باشد بلا سبب شرعی ... واشتهر لا ینعزل القاضی بعزله نفسه مختار

در ... اگر قاضی را در حکم خطاء واقع شود ... قاضی ... سبب شرعی ... اذا اخطأ القاضی فی قضائه ... لا شیء علیه القضاة

در ... ماند ... که ادعا ... میکند و قاضی ... مستوفیا ... سر ... ابن ... در ... کند ... دون حاکم ... شرطه

غایب شده واز حیوة او ظاهر نشد فرد ماوقف له الی ان یرث الغیر عنه موته پس رد کند مال را اگر موقوف کرده اند برای غایب یا آن کسی که وارث آن غیر است در وقت موت آن غیر

کتاب القضا

اهله اهل الشهادة اهل قضا اهل شهادت است یعنی هر کس که گواهی او مقبول است در شرع حکم او نیز در قضا یار شرعی نافذ است ونصحان من الفاسق ودرست است قضا و شهادت از کسی که فاسق باشد یعنی از حد شرع تجاوز کند لکن لا یقلد لیکن قضا را بفاسق تفویض نشود و اگر فرمانده حاکم اثم است ولا یقبل وقبول نکنند گواهی فاسق را ولو فسق العدل یعزل واگر فسق کند کسی که عدل باشد عزل می توان کرد او را بجهت فسق وقیل لا یعزل وبعضی گفته اند که عزل نمی شود ... فسق ... ان اکراه او را عزل کنند ومن اخذه بالرشوة لا یصیر قاضیا وآن کسی که بگیرد قضا را بر شوت نمیگردد قاضی شرعی واگر حکم کند در امری نافذ و درست نیست حکم او والاجتهاد للاولویة وشرط بودن مجتهد برای او اولویت است و وجوب است وجاهل را هم قاضی ساختن روا است لیکن ترک اولی است ولا یطلب وباید که طلب قضا نکند کسی وانما ... من ... عند کسی ... وحل کند که اعتماد داشته باشد بر عدل خود ومن قلد سال دیوان قاضی قبله وآن کسی که قضا او را در کردن ... باید که بطلبد دیوان قاضی را که پیش از وی بوده و در وی صکوک وسجلات وغیره باشد ولا یعمل فی المحبوس بقول المعزول باید که عمل نکند در حق محبوس بقول قاضی معزول وکذا فی علة الوقف والودایع وهمچنین در غله وقف و در ودایع بقول قاضی معزول عمل نکند الا اذا اقر ذو الیه بالتسلیم منه مگر وقتی که اقرار کند ذو الید یعنی متصرف که قاضی معزول تسلیم وی کرده است امانت را ویعرض مال الیتیم و بقرض دهد تواند داد قاضی مال یتیم را والجامع اولی والجلوس الظاهر ومسجد جامع ... نشستن قاضی چون ظاهر ومشهور است وچون در آید قاضی دور کعت نماز برای تحیت ادا کند ... بقوم ... ولا یقبل هدیة و باید که قبول نکند قاضی هدیه را الا من ذی رحم محرم مگر از خویشی که محرم باشد او ممن اعتاد مهاداته قدر ما یعهد ویا از آن کسی که عادت بوده هدیه او پیش از وقت بقدر معهود اذا لم یکن لهما خصومة وقتی که نباشد از خویش محرم وکسی را که عادت داشته باشد هدیه آوردن خصومة را که اگر خصومت و دعوی داشته باشد از ایشان نگیرد و ... نیست ویسوی بین الخصمین جلوسا واقبالا ودرست دارد میان خصم در نشستن و روی آوردن والتفات کردن ولا یسار احدهما وسر گوش نکند بیکی از دو خصم ولا یضیفه ومهمانی نکند یکی از دو خصم را واگر مهمانی کند باکی نیست ولا یضحک ولا یمزح معه وباید که نخندد و مزاح نکند با یک خصم بدون دیگری ولا یشیر الیه وباید که اشارت نکند بیکی از دو خصم ولا یلقنه حجة ولا یلقن بقوله اتشهد بکذا و باید که تلقین نکند بآن طریق که گوید که گواهی میدهی چنین و استحسنه ابو یوسف فیما لا تهمة ونیکو شمرده امام ابو یوسف این نوع تلقین را در آن موضع که تهمت نباشد ویحبس الخصم مدة ... وحبس کند قاضی خصم را مدتی که چند آن مدت را ... مصلحت بیند ...

ان امتنع المقر عن الایفاء حبس قاضی بطلب ولی حق است اگر سر باز زند اقرار کننده از تمام دادن حق وی این او ثبت الحق بالبینة ثابت شود حق بگواه فیما لزمه بعقد کالکفالة او بدل مال حبسه در آنچه لازم شده بر خصم بعقد مثل کفالت و بدل مالی که حاصل شده ... او در امثال بهای مبیع وقرض ... وفی نفقة عرسه وولده و در نفقه زوجه وفرزند حبس کردن روا است لا فی دینه نه در دین فرزند یعنی حبس کردن پدر را از برای دینی که فرزند را او ... داشته باشد روا است وفی غیرها لا و در غیر این دیون مذکوره حبس روا نیست الا اذا ادعی فقره ... وقتی که دعوی کند فقر و ناداری را مدیون الا اذا اقامت بینة ... مگر وقتی که قایم شود بینه و گواه بفقر یعنی بر غنای او اگر ... حبس می توان کرد ... الحاضر حکم ... وهو السجل ... که گواهی دهند گواهان بر خصم حاضر حکم کنند قاضی ... گواهی گواهان و بنویسد حکم نامه بمقتضای آن گواهی وای ... سجل ... کنند ... وثابت شد نزد من این ... علی غائب لا وبر غائب اگر گواهی دهند حکم نکند ... بل یکتب کما ما حکما بلکه بنویسد ... که آن مکتوب قاضی است بقاضی دیگر که در حقیقت نقل گواهی است ... المکتوب الیه ما حکم کند قاضی که بمکتوب نوشته اند بسوی او الا فی حد وقود مگر در حد و قصاص ... فیجب حکم کردن روا نیست ... ویقرأ علی الشهود ویختم بس بخواند قاضی آن کتاب را بر گواهان ومهر کند نزد ایشان ... الیهم ویسلم کند کتاب را با ایشان وعند ابی یوسف یکفی ان یشهدهم ان هذا کتابه وختمه ونزد ابو یوسف کافی است این که گواهی کرد بان را که آن کتاب قاضی است ... اوست وعنه ان الختم لیس بشرط واز امام ابو یوسف روایت است که مهر کردن شرط نیست ثم المکتوب الیه لا یقبله الا عند حضور الخصم والبینة ... بسوی او نوشته اند قبول نکنند آن مکتوب را مگر بحضور خصم وگواه که گواهی دهد ... فلان قراء علینا ... مکتوب فلان قاضی است که خوانده است بر ما ... وبعد از آن بکشاید ... علی الخصم ... بر خصم ... خصم ... مضمون مکتوب قاضی ... الا اذا کتب بعد اسمه والی کل من یصل الیه من قضاة المسلمین ... مسلمانان وعند ابی یوسف ... ان ... و نزد امام ابو یوسف ... قضاة مسلمانان روا است خلافا ... وان مات الخصم ینفذ علی وارثه واگر خصم ... حکم را ... والمرأة تقضی فی غیر حد وقود و عورت حکم می تواند کرد در جمیع امور مگر در حد و قصاص ولا یستخلف قاض ... ولا یوکل ... الا ان فوض الیه ... وکیل بگیرد ... کسی که تفویض کرده ...

اذا قضی القاضی علی الغائب ... لا یجوز ولو قضی ... لا ینفذ لانه ... جامع الفتاوی

ويجوز قضاء المرأة في كل شيء الا في الحدود والقصاص هدايه

اجرة الكتابة للبروات والوثائق والصكوك والمحاضر والسجلات بقدر الحاجة على المال المكتوب الموثق وهو ربع العشر على المكتوب له قدره وطول المكتوب ذلك القدر واجرة قسام التركة على الورثة بمثل عشر المال المقسوم على الورثة على عدد رؤسهم ويجوز الحصص على الاختلاف المحروث

تحل للقاضي هذا الاجرة على كتبة السجلات وغيرهم لكل الف درهم خمس دراهم وان كان دون الف لكن يجوز المشقة فذلك فقيه خمسة ايضا يجب بقدر اجر المثل وهو المختار

ولو تولى القاضي القسمة للخلل احذ الاجرة لكن يحل له الاجرة على الكتبة الكثير جلالين

ولو نكح بغير اذن القاضي لا يجوز النكاح ولا يثبت النسب لولده محيط عن السنغي

نقل من المحيط لا ينبغي لاحد ان يعقد النكاح الا باذن القاضي لان سماع الشهادة لاثبات الوكالة حجة فلا يجوز النكاح الا باذنه كذا في الو لوالجي والعمادية

جلالين

وذكر في شرح الوقاية الذي ولا بعضهم مولانا في المحيط او دينار والقاسم ان دينار بعض الصغير ماهر و بحساب ولا هو ٢ كل

فتاوى كافوري والولوالجي حلاوه وعمر النسفي

تلك الرسل

غزل ميشود وكيل بعزل اصيل وموت و بمردن اصيل موكل در حالي وكيل كننده باشد يا وجود آنكه موت موكل وكيل عزل ميشود اما اينجا كه وكيل ما ذون بوكيل كرفتن باشد وكيل او بموت موكل عزل ميشود بل هو نايب موكل وكيل نايب اصيل است ولي عمرو ان فعل نايبه عنده او اجازه بتوو در غير مفوض اگر فعل كند نايب وكيل بود وكيل را اجازت كند وكيل او كان قدر الثمن في الوكالة صح يا تعيين كرده باشد بها ر در صورت وكالت درست است فعل نايب واگر نه درست نيست وباعمل برايه بوكل و در صورتي كه وكيل را اكو يد هرچه ميخواهي موافق راي خود عمل كن وكيل مي تواند كرد والقضاء على خلاف مذهبه ناسيا او عامدا لا ينفذ و حكم كردن قاضي بر خلاف مذهب خود بفراموشي يا بقصد درست وعلى وفاته يحمل المطلق فيه يجعل عدد وبموافق مذهب خود اگر حكم كند مسكر و انند حكم اختلافي را اتفاقي و ان حكم قاضي فان عرض على قاض يمضيه الا فيما خالف الكتاب او السنة المشهورة يعني اگر عرض كنند حكم قاضي را بر قاضي ديگر امضا كند آن حكم را مگر در جايي كه خلاف قران باشد يا حديث مشهوره باشد مثل حكم كردن بمتك گواه يا سوگند كه خلاف قران است يا خلاف حديث مشهوره باشد مثل حكم كردن بحليه طلاق بمجرد نكاح كه اين خلاف مشهور است اين حكم قاضي ديگر نتواند انداخت او الاجماع يا خلاف اجماع باشد مثل حكم كردن بحليه نكاح متعه وان كان نفس القضاء مختلفا فيه يصير مجمعا عليه بالامضاء اهـ واگر نفس قضا مختلف فيه باشد اتفاقي مي شود يا يكه قاضي ديگر آن حكم را روا كند مثل حكم كردن بر كسي كه غايب باشد كه اين خلاف است تا قاضي ديگر اين را روا نكند اين حكم اتفاقي نمي شود والقضاء بحرمة او حل ينفذ ظاهرا او باطنا ولو بشهادة زور حلال حرمي ما واي او تصرف ميكنيم در ظاهر وهم در باطن اگرچه بگواهي دروغ باشد ان حكم اذا ادعاه بسبب معين وهي كه دعوي اينه بسبب معين بخانك دعوي كند كزن كه را بسبب فلان الرسي يا دعوي كند نكاح زني را وگواه گواهي دهد وقاضي حكم كند او را حلال است وطي او با بدروغ گواهي داده باشد اما وهي كه دعوي ملك مطلق كند در كنيز كه سبب بيان نكند وگواهي دهد بدروغ حلال نيست وطي آن كنيز كه بالاتفاق ولا يقضي على غائب الا بحضرة نائبه حقيقة او شرعا كوصي القاضي وحكم روا نيست كردن بر وكيل غايب يا شرعا مثل وصي قاضي او حكما يا نايب غايب باشد بر غايب مگر در حضور نايب وحقيقة مثل لم كردن بان كان ما يدعي على الغائب سببا لما يدعي على الحاضر مايكه انچه دعوي ميكند بر غايب سبب باشد انرا كه دعوي ميكند بر حاضر لا ان كان شرطا نه انكه شرط باشد ان چيزي كه دعوي ميكند او بر غايب بمچنانكه دعوي كند سراي را كه در تصرف كسي باشد كه خريده از فلان غايب كه ملك هوا است ومتصرف منكر است ملكيت اورا چون گواه گواهي دهد گواهي او مقبول است وحكم ميكند بر ملكيت اين شخص وان حكم هم بر حاضر است وهم بر غايب اگر غايب حاضر شود وانكار كند بودن اورا مقبول نيست چون گواه گواهي داده وصورت شرط انست كه مرد گفت زن خود را كه اگر فلان زن

زن خود را طلاق كند تو طلاقي بعد از ان زن اين سوگند خورنده دعوي ميكند كه فلان زن خود را طلاق كرده و ان فلان غايب است وگواه گذرانند مقبول نيست اين گواهي وحكم بر غايب روا نيست و اين وقتي است كه ضرر بغايب رسد و ابطال حق او شود اما اگر ضرر بغايب نرسد وحق او باطل نشود در صورت و لهذا وقتي نيست كه شرط ان حكم بر غايب روا است وهمين حكم بر حاضر وهم بحكم الخصمين من صلح قاضيا و درست است حاكم ساختن مرد وخصم ميان خود كسي را كه صلاحيت قضا داشته باشد يعني عاقل و بالغ و مسلمان باشد و عادل نه فاسق ليكن بايد كه فتوى ندهند تا امر قضا خلل نه پذيرد في غير حد و قود و قصاص اما در حد و قصاص جايز نباشد كه تعيين حاكم باشد ولزمهما حكمه واخباره باقرار احدهما ولازم مي شود آن دو خصم حكم آن حاكم ان دو خصم تعيين كرده اند وخبر كردن باقرار يكي از ان دو خصم وبعداله شاهد حال ولايته ولازم ميشود آن دو خصم را اقرار كردن يكي از ان دو خصم بعداله گواه در حالي كه والي باشد يعني حاكم باشد ان قاضي كه دو خصم تعيين كرده اند ولكل منهما ان يرجع قبل حكمه وهر كدام از ان دو خصم را ولايت رجوع هست پيش از انكه حكم كند آن حاكم فان رفع حكمه الى قاض امضاه پس اگر رفع كند حكم ان قاضي را كه دو خصم تعيين كرده اند ان كند حكم او را ان وافق مذهبه اگر موافق باشد مذهب حاضر را ولا يصح القضاء والشهادة ودرست حكم كردن وشهادة دادن لمن بينهما ولادة او زوجية براي نفع انكس كه ميان ايشان ولادت ويا زناشوهري باشد يعني براي فرزند خود و پدر و مادر خود و زن براي شوهر خود و شوهر براي زن خود گواهي دهند يا حكم كنند درست نيست وصح الايصاء بلا علم الوصي لا التوكيل و درست است كردن بي علم وصي نه وكيل كردن بي علم وكيل وشرط خبر عدل او مستورين بعزل الوكيل وشرط است خبر يك كس عدل يا دو كس پوشيده حال براي عزل وكيل وعلم السيد بخيانة عبده وبراي عالم شدن خواجه بخيانة بنده والشفيع بالبيع وبراي عالم شدن شفيع ببيع عقار خبر يك كس عدل يا دو كس پوشيده حال كافي است والبكر بالنكاح وبراي عالم شدن بكر بنكاح نيز شرط است خبر يك كس عدل يا دو مستور الحال ومسلم لم يهاجر بالشرايع وهمچنين گواهي يك كس عدل يا دو مستور الحال شرط است براي عالم شدن مسلماني كه هجرت نكرده هنوز بمساير احكام شريعت يعني اگر عدل يا دو مستور الحال او را آگهي از احكام شرع خبر كنند مر مسلماني كه هجرت لازم شود قبول ان حكم لا تصح التوكيل نه از براي صحت وكيل كردن كه در وي خبر يك عدل يا دو مستور الحال شرط است وقبل قول قاض عالم عدل قضيت بهذا و مقبول است قول قاضي عالم عادل كه گويد حكم كردم

لا تقبل شهادة دلالين لانهم يكذبون بهرانه الخمس

ولو قام شاهدين بلفظ مختلف فلم يسمع الحاكم ثم اعادا شهادتهما في مجلس او بلفظ موافق فتقبل قنيه

والاصل ان فساد المعنى يوجب فساد الصلوة و الشهادة زاهدي

ولو قرا الحمد لله بالهاء والحاء والرحمن الرحيم بالهاء والحاء فان كان يجهد مده عمره ولا يطاوع لسانه غير ذلك جاز وان ترك جهده في زمان لم يجز

تقبل الشهادة للمديون لرب الدين قنيه

ولا تقبل الشهادة لرب الدين لمديونه ان كان مفلسا

تجوز شهادة الداين لمديونه الحي دون الميت ما لم قنيه

سئل ابو القاسم شهادة المعلم اهل الخوارزم لا قال لا يجوز شهادته لنقصان في عقله لكونه بالمزاح الصبيان و باللعب مع نسوان و يوم الجمعة مع الطاحونة والحمام فقد روي عن عقلاء ان عقل ثمانين معلما بمنزلة امراة واحدة مجموع النوازل

تاخير الشهادة في الحرمة الغليظة الى ستة اشهر من غير عذر لا تقبل اي من طلاق قنيه

دراينجا زيد و عمرو گواهي ميدهند كه خالد در موضع كذا كار كذا كرده است و حالا انكار ميكند و حكم ميكند كه در شب مذكور در موضع مذكور نبودم در موضع ديگر بودم و موافق اين قول اقامت بينة ميكند سبب شرع حاكم شرع شريف كه اين دعوى خالد را قبول كنند بشرايطه يا نه بر ... والله اعلم

لا تجوز شهادة من ترك الجماعة الا اذا كان عن تاويل خلاصه

ولا تجوز شهادة تارك الجمعة مجانا خلاصه

ولو شهد احد الشاهدين على القرض والاخر على الاقرار المستقرض بالقرض تقبل فصول

ولو شهد احدهما على الطلاق الرجعي والاخر على طلاق باين يقضي بالرجعي شرح الكرماني

ادعى جارا انه ملكه غاب منذ ثمانية اشهر وقال ذو اليد اشتريته منذ سبعة عشر شهرا واقام البينة فبينة المدعي اولى لانه يدعي ملكا مطلقا والتاريخ للغيبة قنيه

باع ضيعة من زوجته ثم باعها من اجنبي فادعت الزوجة بان بيعه منها سابق على بيعه منه وشهد الشهود على السبق ولم يذكر والسنة واليوم تقبل قنيه

قال استاذنا رضي الله عنه وهكذا في جميع العقود

وشرط للكل العدالة ولفظ الشهادة اعلم ان العدالة شرط عندنا لوجوب القبول لا لصحة القبول فغير العدل يجب على الحاكم ان لا تقبل شهادته لكنها ان قبل صح حكمه شرح وقاية

ولو شهد احدهما بالف خمسمائة وعشرين ويشهد الاخر بعشرين والمدعي يدعي خمسة وعشرين تقبل الشهادة بالاجماع على عشرين مغني

ولا تقبل شهادة الرجل لولده والوالده وان علا من قبل الاب والام ولحافده وان سفل از راه حقيقي و از راه حكمي درست نيست گواهي بدر پسر و پسر بدر هيچ لم مستفاد از شرح وقايه خلاصه

ولا لاصله وفرعه وزوج وعرسه شرح وقايه

ومن ترك الصلوة عمدا اسقط العدالة كبرى

دراينجا زيد كلانتر موضع كذا است وقسمت ضرايب ونوايب ميكند در اهل اين موضع از رعيت در صورت گواهي زيد مقبول است يا مستغرقا ماني تكلم في احاديث الرعيت وقسمة النوايب والضرايب لا تقبل الشهادة قنيه

لا تجوز شهادة رجل على رجل بينهما عداوة في الشيء من امور الدنيا واذا كان بسبب شيء من امور الدين تقبل

اما م شاهدين بلفظ مختلف فلم يسمع القاضي ثم اعاد في المجلس او شهادتهما بلفظ موافق تقبل شهادتهما قنيه

بجنس حكم در فلان قضيه و جاهل عدل ان سببه و مقبول است خبر قاضي جاهل كه عدل باشد كه حكم گويد حكم كردم در بن واقعه چنين كيفيت اين را تقليد نكنند اگر بيان كنند سبب آن حكم را الا قول غير مثل قول غير اين دو را امضا قبول نكنند يعني قول قاضي غير عالم عادل را و جاهل غير عادل را اگر بيان سبب نكند وم

كتاب الشهادة اين كتاب در بيان گواهي دادن است هي اخبار بحق للغير على آخر گواهي در شرع خبر كردن است بحقي كه مر غير را باشد بر ديگري در مجلس قاضي وتجب بطلب المدعي وستر با في الحدود افضل ووا جب است بطلب مدعي و پوشيدن او در حدود افضل است بجهة آنكه حضرت پيغمبر صلى الله عليه و على آله و اصحابه و سلم فرموده اند كه هر كه مسلماني بپوشد عيب او و اخواي يتارك و تعالى در دنيا و آخرت عيب او را بپوشد ويقول في السرقة اخذ لا سرق و بگويد در دزدي كه گرفته است مال را و نگويد كه دزديده است ونصابها للزني اربعة رجال ونصاب ... شهادت براي زني چهار مرد است وللقود وباقي الحدود رجلان و براي قصاص و باقي حدود دو مرد است وللبكارة والولادة وعيوب النساء فيما لا يطلع الرجال امرأة و عدد گواه براي بكر بودن و زاييدن و عيبهاي زنان در جايي كه اطلاع نيابند بر آن مردان يك زن بسنده است ولغيرها رجلان او رجل وامرأتان و براي غير اين امور مذكوره نصاب شهادة در شرع دو مرد است يا يك مرد و دو زن وشرط للكل العدالة ولفظ الشهادة و شرط است براي شهادتها عدالة و لفظ شرط است كه گويد گواهي ميدهم ويسأل الشاهد عن حال الشاهد عندهما و بپرسد قاضي از حال گواه نزد صاحبين مطلقا خواه خصم طعن كند خواه نكند و به يفتي و فتوي درين زمان بقول صاحبين است والاثنان احوط في التزكية وكفايه مكند در زمان از حال گواهان پرسد قاضي و دو كس براي عدالت گواهي دهند با احتياط نزديك است وترجمة الشاهد والرسالة الى المزكي در ترجمه يعني ادا كردن و رسانيدن لفظ گواه و در فرستادن كسي براي عدالة گواه نزد دو كس فرستادن با احتياط نزديكتر است ولا يشترط الاشهاد الا في الشهادة و شرط كرده شده است در گواهي گواه گرفتن كسي را مگر در گواهي فرع كه گواه شده است بر گواهي ديگري ولا يشهد من راى خطه ولم يذكر شهادته و بايد كه گواهي ندهد كسي كه خط خود را ببيند و ياد نياورد گواهي ولا بالتسامع الا في النسب و گواهي ندهد بشنودن مگر در نسب والموت و مردن كسي والنكاح والدخول و در دخول بزن و نيز گواهي بشنودن روا است وولاية القاضي و در والي بودن كسي و نيز گواهي بشنيدن روا است واصل الوقف كذا و گواهي بتسامع درست است نيز در بنيكو و فقهاست بر فلان موضع لا على شرطه نه بر شرط وقف كه گواهي بر تسامع روا نيست اذا اخبر رجلان او رجل وامرأتان و در گواهي بتسامع روا است كه خبر كنند گواه را دو

ومن اقر بعدم البينة وحلف المدعى عليه ليس له ان يقيم البينة بعده وهو الاصح وبه يفتي في بحر

يا يك مرد و دو زن و يشهد من راى جالسا مجلس القضاء يدخل عليه الخصوم انه قاضي و گواهي مي تواند داد بيننده كسي را كه نشسته است مثل نشستن قاضي و در مي آيند بر وي خصمان كه او قاضي است و رجلا وامرأة يسكنان بيتا وبينهما انبساط الازواج انها عرسه و هر دو زني را كه ببيند كه ساكن اند در خانه و ميان ايشان انبساط باشد مثل انبساطي كه ميان زن و شوهر باشد گواهي مي تواند داد بيننده ايشان كه اين زن عروس وي است وشيئا سوى الرقيق في يد متصرف كالملاك انه ملكه و گواهي مي تواند داد بيننده چيزي كه غير بنده باشد در دست كسي كه تصرف ميكند در ان چيز همچون مالكان كه الحر ملك آن متصرف است لكن ان قال ان قال سهادتي بالتسامع او بحكم اليد بطلت ليكن اگر گويد گواهي من بتسامع است يا بحكم يد كه تصرف است باطل مي شود گواهي او و في شهادته حضر دفن زيد او صلى عليه قبلت و در اعيان و انكسي كه گواهي دهد كه او حاضر بود در دفن زيد و يا نماز كه ادا كرده بر زيد مقبول است اين گواهي او و اين حكم معاينه دارد و در روي تلبيس نمي رود عائبا

فصل وتقبل الشهادة من اهل الاهواء الا الخطابية مقبول است شهادة از اهل هوا و بدعتها مگر از خطابيه كه جماعه اند از روافض كه روا ميدارند گواهي دادن را براي هر كس كه نزد ايشان سوگند خورد و بعضي گفته اند كه ايشان واجب ميدارند گواهي دادن را براي گروه خود والذمي على مثله و مقبول است گواهي ذمي يعني كافري كه بديار اسلام در آمده و جزيه ميدهد بر ذمي ديگر يا مامن ديگر وان خالفا ملة اگر چه مخالف باشند در ملت مثل يهودي و نصاري گواهي ايشان در حق يكديگر مقبول است وعلى المستامن و در مستامن گواهي ذمي بر كافري كه با امان در آمده در ديار اسلام و جزيه قبول نكرده والمستامن على مثله ان كانا من دار و مقبول است گواهي مستامن ديگر اگر باشند از يك ديار اسلام و اگر از دو ديار اسلام باشند مثل ترك و روم گواهي و ميراث ميان ايشان منقطع است بجهة آنكه لشكر و پادشاه ايشان مخالف است بهم وعدو بسبب الدين و مقبول است گواهي از دشمني كه بسبب دين باشد ومن اجتنب الكبائر ولم يصر على الصغائر و مقبول است گواهي از آن كسي كه اجتناب كند از گناه كبيره و مداومت ننمايد بر صغيره و غلب صوابه و غالب باشد ثواب او بر خطا والاقلف و مقبول است گواهي اقلف يعني ختنه ناكرده وقتي كه ترك ختنه از جهة بي اهتمامي بدين نكرده باشد والخصي و مقبول است گواهي خصي كرده شده وولد الزنا و مقبول است گواهي كسي كه از زنا حاصل شده باشد والعمال و مقبول است گواهي عمل داران لا من اعمى و مقبول نيست گواهي نابينا ومملوك و مقبول نيست گواهي بنده ومحدود في قذف و مقبول نيست گواهي كسي كه

از حد

دو مسلمان در حادثه شرعيه گواهي داده اند و مر قاضي را علم است از عدالت ايشان شرعا رسيد و شايد كه حكم كند بالمجلس اين مدعي بي انكه مسئله مدعي بر دعوي خود اقامت بينه كرد و پيش از حكم اين گواهان با اين مدعي عليه خصومت كردند و صلحا كفتند شرعا در صورت شهادت ايشان مسموع باشد يا نه اجاب

وفي كتاب الشهادة من ترك الصلوة يسقط العدالة ان كان عمدا والفقه

دراينجا ايد در حادثه اشرعي گواهي ميدهد و تاريخ ياد نميدهند و وصف مدعا عند بيان نميكنند شرعا اين نوع گواهي مسموع است يا نه اجاب في والفقه

دراينجا دو كس گواهي داده اند بلفظ مختلف قاضي نشنود و باز اعاده بلفظ متفق گواهي داده اند اجاب الامام محمود المرغيناني تقبل و قال لان گواهي ايشان اردت شهادتهما الاولى قاعدي

الاصل ان فساد المعنى يوجب فساد الصلوة والشهادة زاهدي

ولا تقبل شهادة الرجل لولده ولا لوالده وان علا من قبل الاب والام ولحافده وان سفل خلاصه واز راه منفعت واز راه حرمت درست است گواهي پدر به پسر و پسر به پدر هيچ كه مستفاد از شرح وقايه است

دراينجا زيد كلانتر موضع كذا است و قسمت ضرايب و نوايب ميكند در اهل اين موضع تكلم ميكند احاديث بيجع شرعا در بصورت گواهي زيد مقبول باشد يا نه اجاب من تكلم في احاديث الرعيت وقسمة النوايب والضرايب لا تقبل شهادته قنيه

يجوز شهادة الداين لمديونه الحي دون الميت ما لم قنيه

ولو قام شاهدين بلفظ مطلق فلم يسمع القاضي ثم اعاد شهادتهما في المجلس او بلفظ موافق قبل والله اعلم قنيه

دراينجا اگر دو گواه عدل بر آزادي صبي گواهي دهند كه او عبد اند آزادي را شريعت اين گواهي جايز باشد و ان صبي از ادعوي بشرايط باشد و شهود والله اعلم ولو شهد شاهدان على حرية صبي لا يعرف ذلك بشهادتهما جاير ويعتق الصبي قنيه سبع الغنا ولي

سئل ابو القاسم شهادة المعلم اهل الخوارزم لا قال لا يجوز شهادته لنقصان في عقله

اعلم ان الشاهد اذا لم يعلم معنى الايمان واحكامه واركانه ولا يعلم فرائض الوضوء والغسل والصلوة والصوم ولا يعلم القرآن مقدار ما يجوز به الصلوة ولا يعلم التحيات ودعاء القنوت واقل مدة الحيض والنفاس واكثرهما والاسم منه لا تقبل الشهادة نقل عن الفوائد كتبه ملا بايجان اعظم بخارا

وشرط الكل اي كل الشاهدين العدالة ولفظ الشهادة اعلم ان العدالة شرط عندنا لوجوب القبول لا لصحة القبول فغير العدل يجب على القاضي ان لا يقبل شهادته شرح وقاية

المشهود عليه اذا اقام البينة على ان الشاهد فاسق او اكل ربوا او نحوه او اقر الشاهدان وقالا لا شهادة عندنا للمدعي على المدعى عليه او على اقر الشهود ان المدعي مبطل في هذه الدعوى او على اقرار المدعي ان الشهود شهدوا بزور لا تقبل

قال الشارح ... لو كان او حسوبه في جانب ... لا يكون المعنوي الاقوى

وفي الشهادة على الاراء اذا اختلفا في المكان جازت شهادتهما فصول

كواهي ميدهد ان زن در شوي حرامست لا تقبل ما لم يثبت جهة الحرمة قاضيخان

الشهادة على الحرمة المطلقة لا تقبل كافي ولا تقبل شهادة الدلالين والنخاسين لانهم يكذبون هدايه

وتقبل الشهادة لاخيه وعمه وابويه رضاعا وام امراته وبنتها وزوج بنته وامراة ابيه

يقبل شهادة الاخ لاخيه وعمه لانعدام التهمة مستور الفقهات كنز الدقائق

ولو سكت شاهد البيع عن بيان الوقت والمكان فسالهما القاضي فقالا لا نعلم ذلك تقبل شهادتهما لانهما لم يكلفا حفظ ذلك

در اخر زيد جرح كفته است كه مر كواه سنت وبعد ذلك اقامه بينه ميكند ... مقبول باشد بشرائطه فصول عمادي

ادعى رجل دينا على مورثه وشهدوا انه كان له على الميت دين لا تقبل حتى شهدوا انه مات وعليه دين

وحي اوانه شهد زورا شهر ولم يعزر وان شهر انه يبعث الى سوقه ان كان سوقيا والى قومه ان لم يكن سوقيا عند اجتماعهم فيقول انا اخذنا شاهد زور فاحذروه وحذروا الناس وقالا نوجعه ضربا ونحبسه وهو قول شافعي فان عمر رضي الله عنه ضرب شاهد الزور اربعين سوطا وسخم وجهه وقيل انما يضع في الاقرار لان شهادة الزور لا يعلم الا بالاقرار ولا يعلم بالبينة قوله قد يعلم بدون الاقرار كما اذا كان شهد بموت زيد او بان فلانا قتله ثم ظهر زيد حيا وكذا شهدوا برؤية الهلال فمضى ثلثون يوما وليس بالسماء علة ولم ير الهلال ومثل هذا كثير شرح وقاية

ومن لم يقنت فشهادته مقبول عندنا لان صلوة الوتر بغيره وقال محمد بن سلمة لا يقبل شهادة من لم يقنت لانه علم عليه السلام لابن مسعود رضي الله عنه كما علم القرآن وقال الكرخي لم يرد القنوت غير واجب عندنا فيصح شهادة من لم يقنت في هذا الزمان وبه اخذ حسام الدين جواهر ... حواشي

ومن لم يعرف القنوت يقول ثلث مرات يا رب يا رب يا رب ثم يركع وفي الكهادي يقول اللهم اغفر لي ثلث مرات وهو احسان اللعنة اللث ... يقول ربنا آتنا في الدنيا حسنة وفي الآخرة حسنة مختصر خزانه

وانا وقع الاختيار على قوله اللهم انا نستعينك وقوله اياك نعبد لانهما وجدا في المصحف ابي رضي الله عنه بعد وفاته على هيئة سورتين ولم يعلم قطعا انه من القرآن فجعلا في الوتر احتياطا وقيل يخير بين هذا وبين ان شاء من الادعاء في انه الفتوى

ولو ادعى انه وارثه لا وارث غيره وان قاضي بلد كذا قضى بوارثه وجاء شهود وشهدوا ان قاضي بلد كذا اشهدنا على قضائه ان هذا وارث فلان الميت لا وارث له غيره وقال الشهود لا ندري باي سبب قضى فان الوصي القاضي جعله وارثا لان قضاء القاضي محمول على الصحة وعلى موافقة الشرع استروشني

ولو سكت شاهد البيع عن بيان الوقت والمكان فسالهما القاضي فقالا لا نعلم ذلك تقبل شهادتهما لانهما لم يكلفا حفظ ذلك فصول

واذا اختلف الشاهدان بالاقرار في المكان او الزمان تقبل ... اذا اتهمت الشهود ووقت لا يلتفت الى اختلافهم في لبس الثياب ومن كان معهم من الرجال ولا الى اختلاف المواضع بعد ان يكون الشهادة على الاقرار ملتقط

لا تقبل ... مادي

في باب الكفالة بخلاف الدعوى وطلب الدين بدوبهم ... وعند وبالوعد لا يلزم الشيء كذا في العمادي وغيره

اقام الشاهدين بلفظ مختلف فلم يسمع القاضي ثم اعاد في مجلس آخر شهادتهما بلفظ موافق تقبل قنيه

شهادة الاخ لاخيه ولا ولاده جائزة وكذا الاعمام والاخوال والخالات ... ولا خوه وعماه تقبل الشهادة لاخيه وعمه شرح وقايه

در بحر شهادة از براي زن پسر خود وخواهر زن خود واز براي زن پدر خود شرعا جايز است بشرايط ... ويجوز شهادته لام امراته وابنتها ولزوج بنتها وامراة ابنه واخت امراته وامراة ابيه ذخيره

شهادة قبل الدعوى علامة الكذب في الشرع وكل شهادة ردت بتهمة الكذب لا تقبل بعد ذلك ابدا محيط

اذا شهد الرجل على شيء ثم امتنع من اداء الشهادة ان علم انه لو لم يشهد يذهب حق يعني حق المشهود له فلم يشهد يصير فاسقا

الا يجوز الشهادة على الشهادة اذا كان الاصل ميتا او غائبا مدة سفر على ظاهر الرواية او مريضا لا يستطيع الحضور لمجلس القاضي والفتوى على انه يجوز هدايه

والعمال اي تقبل الشهادة العمال فان نفس العمل ليس بفسق الا اذا كانوا اعوانا على الظلم شرح وقايه وكذا لا تقبل شهادة الاجير ... وتقبل شهادة ...

وشريكه فيما يشترك انه اي لا تقبل شهادة شريكه ... مختصر وقايه

وان كان لا يمكن الفصل بين الحرفين الا بمشقة كالظاء مع الضاد والصاد مع السين والطاء مع التاء اختلف المشايخ ... قال اكثرهم لا يفسد خلاصه

در الخ زيد ... ترك جمعه وجماعة وصلوة ... بصورت ...

الحدالة ... شهادة ... تارك الصلوة عمدا سقط من ترك صلوة واحدة فانه يصير فاسقا نصاب الاحتساب

اما الشهادة على رؤية الاصل تقبل بدون دعوى العبد اذا كانت ... حسبة بدون الدعوى عمادي

شهادة اهل المدرسة ان كانوا ياخذون الوظائف من ذلك الوقف لا تقبل شهادتهم فصول عمادي

ان الشهادة يجوز على النكاح بالتسامع وكذا يجوز بالمهر هو المختار وبه يفتى محمد العمادي

ولو سال القاضي الشهود عن لون الدابة فذكروا ... شهدوا عند الدعوى وذكروا ... لا تقبل والتناقض مما لا تجاب اليه لا يقبل

والصلوة خلف كل بر وفاجر وان ... وعند صاحب الكشف هو الصحيح وكذا الافيون ... صاحب البزدوي عمدة الاسلام

وفي شهادة المتشيخة والافيوني والبنجي خلاف وقال بعضهم تجوز والاصح انه لا تجوز لان المراد يصير به ذا غفلة وزيادة كذا في شرح القدوري والسري على ان الشهادة للمتشيخة والافيوني في هذا الزمان غير جائز لانهم يشربون كثيرا في هذا الزمان ويشربون بلا عذر وضرورة ويتركون الصلوة وماكلين الصوم عامدا لما يري ظاهرا منافي وغيره

در الخ كواهي شخصي كه غايب است از مجلس قضا مقبول نيست بشرايط ... ولو شهد وابن ... عن مجلس القضاء تقبل وان امكن احضاره في المجلس بخلاف ما قال بعض الجهالة انه لا تقبل كذا ذكره هذه اللفظ ظهير الدين في جامعه مختصر وانه

لا يجوز شهادة من ترك الصلوة بجماعة الا اذا ترك عذرا وتاويلا خلاصه ولا يقبل شهادة تارك الجمعة مجانا ...

از جهة دشنام حد زده باشند وان تاب اگرچه توبه كرده باشند الا مرحد بي كوه ... مكر كسي كه اورا حد زده باشند در حال كفر وبعد از ان مسلمان شود كه اكنون كواهي مقبول است وشريكه فيما يشتر كانه وكواهي دادن براي شريك خود در اني شريك اند دران مقبول نيست ومخنث يفعل الردي ومقبول نيست كواهي مخنث كه كارهاي زشت ميكند ونايحه وكواهي نوحه كر مقبول نيست ومغنيه وكواهي زن مغنيه كه سرود ميكويد نيز روا نيست ومدمن الشرب على اللهو ومقبول نيست كواهي كسي كه مداومت ميكند بر خوردن شراب از روي لهو ومن يلعب بالطيور ومقبول نيست كواهي كسي كه مرغ بازي ميكند وكبوتر بازي نيز او الطنبور يا طنبور مي نوازد او يغني للناس ويا سرود ميكويد براي آدميان او يرتكب ما يحد به يا خود ارتكاب ميكند چيزي را كه حد واجب مي شود او يدخل الحمام بلا ازار يا در مي آيد بحمام بي ازار او ياكل الربوا ويا مي خورد سود زر را او يقامر بالنرد او الشطرنج او يفوت الصلوة بهما ويا فوت ميكند نماز را بسبب نرد وشطرنج او يبول على الطريق ويا بول ميكند در راه در نظر مردم او ياكل فيه ويا طعام مي خورد در راه او يظهر سب السلف يا اظهار ميكند دشنام سلف را كه در جميع اين امور كواهي مقبول نيست بجهة آنكه اين اعمال دلالت بر قصور ديانت ميكند ولا يقبل شهادة على جرح مجرد ومقبول نيست كواهي بر جرح مجرد وهو ما يفسق الشاهد ولم يوجب حقا للشرع او للعبد وان جنان است كه تفسيق نسبت كند ووجب نكرده اند حق مر شرع را يا مر عبد را مثل هو فاسق همچنانكه كويد او فاسق است او اكل ربوا يا كويد كه سود خواره است او انه استاجرهم يا كويد كه جارت كرفته كوا هان را اين نوع كواهي مقبول نيست وتقبل على اقرار المدعي بفسقهم ومقبول است كواهي بر اقرار مدعي بفسق كواهان وعلى انهم عبيد او شاربو الخمر وبر اينكه ايشان بنده اند ويا شراب خوارده اند او قذفه يا كويند كه دشنام دهنده اند او شركاء المدعي يا كويد كه شريكان مدعي اند كواهان او على انه استاجرهم لاداء الشهادة لتمام مالي يا كويد كه اجره داده كواهان را از براي كواهي از مال من او دفعت اليهم كذا ليشهدوا على يا كويد داده ام بايشان چندين تا كواهي بدهند بر من وشرط موافقة الشهادة الدعوى وشرط است در قبول شهادت در صورتي كه يك كواه بر هزار دينار كواهي دهد ويكي بر دو هزار اتحاد كواهان منفق نيستند در لفظ ومعني وثبتت في الالف والالف ومائة الا الاول عند دعوى الاكثر ...

ان فقد سبب الملك الا العقد و ثابت شود در صورتی که یکی گواهی دهد به هزار دینار و یکی بر هزار و پانصد دینار
کمتر ثابت میشود در وقتی که دعوی اکثر کند اگر مال مقصود است از دعوی نه اثبات عقدی که مال بر ان مرتب می
شود فتقبیل پس قبول کرده میشود گواهی بر عتق بمال و بر ازادی بمال و بر صلح عمد و در صلح اگر دعوی
کند انکسی که مر او راست مال والاجاره بیع فی اول المده ومال بعدها واجارت بیع است در اول مدت
ومال است بعد از مدت و سبب النکاح بالف صلح بالف و ثابت میشود نکاح بهزار درهم نه در صورت
اختلاف شهادة بمبلغ مذکور خلاف مر صاحبین را رحمهم الله ولزم الجر فی الارث ولازم است کشیدن
میراث بمدعی در دعوی میراث بقول بعض گواه مات فلان وترک میراثا له و دا ملکه او تحت یده یعنی مرد
فلان وگذاشت این چیز را میراث بمدعی یا این چیز ملک فلان بود یا در تصرف او بود تا روز وفات فان قال
پس اگر گویند گواه کان لابیه او دعه او اعاره مر فی یده که بود این چیز ملک پدر او که امانت سپرد یا
متصرف ست یا عاریت داده بوی و جاز بلاجر جایز است این گواه بی انکه جر میراث کند وتقبل الشهادة
علی الشهادة الا فی حد وقود و مقبول است گواهی بر گواهی یعنی فرع مگر در حد و قصاص وشرط لها تعذر
حضور الاصل بموت او مرض او سفر و شرط است برای صحت گواهی فرع متعذر بودن گواه اصل بسبب موت
یا بجه مرض یا بجهة سیرة سفر و شهادة عدد عن کل اصل و شرط است عدد شهادة یعنی دو گواه از هر یک
از دو گواه اصل که چهار کس شوند گواهان فرع یا دو کس از لفظ هر دو گواه اصل گواه شوند لا تغایر فرعی هذا
وذاک و شرط نیست بمغایر بودن دو گواه فرع هر یک از دو گواه اصل ویقول الاصل اشهد ویگوید گواه
اصل که گواه باش علی شهادتی انی اشهد بکذا بر گواهی من که گواهی میدهم چنین والفرع ویگوید فرع اشهد ان
ان فلانا اشهدنی علی شهادته بکذا گواهی میدهم که فلان مرا گواه گرفته بر گواهی خود بایں امر وقال لی اشهد
وگفت مرا گواهی ده علی شهادتی بذلک بر گواهی من بایں امر وصح تعدیل الاصل و درست است گواهی
عدالت دادن فرع برای اصل واحد الشاهدین الاخر وبعدالت گواهی دادن یکی از دو گواه برای
دیگر وانکار الاصل یبطل شهادة الفرع ومنکر شدن اصل باطل میکند گواهی گواه فرع را ومن اقر انه
شهد زورا شهر ولم یعزر وانکسی که اقرار کند که گواهی بدروغ داده او را تشهیر کنند یعنی او را بمردم ننمایند
وتعزیر نزنند فصل لا رجوع عنها الا عند قاض رجوع روا نیست از گواهی مگر نزد قاضی
فان رجعا قبل الحکم سقطت ولم یضمنا پس اگر رجوع کنند گواهان پیش از حکم ساقط می‌شود گواهی

وضامن نیست

اقام المدعی للملک المطلق بینة علی دعواه واقام ذوالید بینة بالشراء
من الاخر فبینة المدعی للملک المطلق اولی

اقام المشتری بینة انه باعه منه هذا الشیء بیعا صحیحا واقام البایع بینة انه باعه مکرها فبینة الصحة اولی ... بینة الاکراه اولی

وکذا اذا ادعی اقرار عن طوع والاخر عن کره فبینة الکره اولی ... وکذا اذا ادعی احدهما بالبیع او الصلح عن طوع وادعی الاخر ...

رجل ادعی ... اشترایا من زید والاخر ادعی انه اشتراه من عمرو واقام کل واحد منهما بینة علی دعواه فالدار ...
فهی للاسبق تاریخا وان وقت احدهما دون الاخر یقضی بینهما وان کان لاحدهما قبض فالاخر اولی ...
ولاحد بحایر فانه یقضی للخارج

فی باب الکفالة بخلاف الاعلی وطلب الدین بدهم ووعدهم وعد بالوعد لا یلزم شی کذا فی العادی
اذا اختلف البایع والمشتری فی الطوع والکره فالقول قول من یدعی الجواب والصحة ولو اقام البینة فالبینة
بینة من یدعی الکره وعلیه الفتوی منهما

ومن اقر انه شهد زورا شهر ولم یعزر فان شریحا یشهره ولم یعزر فیبعثه الی سوقه ان کان سوقیا
والی قومه ان لم یکن سوقیا عند اجتماعهم فیقول انا اخبرناه شاهد زور فاحذروه وحذروه الناس
وقالا یوجعه ضربا ویحبسه وهو قول شافعی لان عمر رضی الله عنه ضرب شاهد الزور اربعین سوطا
وسخم وجهه

اذا کان الشهود امیین کتب شهادتهم فی النسخة وقراء غیر شاهدین ما فی
النسخة فلما فرغ من القراءة قالوا نحن نشهد بما فیه ...
یشهد بهذه الشهادة
فصول ومختصر فوائد

ولو قال البایع بعت منک فی صغری وقال المشتری بل بعد بلوغک فالقول لمن یدعی الصبا لانه ینکر اصل العقد والبینة بینة مدعی البلوغ

شهادة الوصی بعد العزل لا تقبل احکام الصغار ویجوز الشهادة لام امرأته وابنتها ولزوج بنتها وامرأة ابنه والاب امرأته وامرأة ابنه

در اینکه گواه با مدعی علیه پیش از اداء شهادة مجادله ومخاصمه کرده پس بعد از ان اختصام این گواه باطل
شود بلا سبب ... معروف الفتوی التی استفتی قاضی القاضی الامام بدیع الدین ... الشیخ الامام
الاجل ... فی ان الشاهد یخاصم ویجادل مع المدعی علیه قبل اداء الشهادة هل یبطل شهادته بهذه الاختصام
لا اجاب لا

شهادة الوصی للیتیم بعد العزل لا تقبل وان لم یخاصم احکام الصغار

در اینکه اقرار بهزل در احوال معتبر نیست یا نی اجاب نی والله اعلم واما الاقرار بالهزل باطل سواء کان الاقرار بما یحتمله الفسخ او لا یحتمله

در اینکه اگر مدعی گوید که مرا در ذمه او باقی چندین دین است و باقی مذکور نیز اقرار کرده بدان دین با جماع این اقرار درست است و در صورت گواه بحجر اقرار
مقبول نیست اما اگر انکار کند سوگند بر اصل دین است نه بر اقرار وعلیه الفتوی ...
واذا اقر الرجل علی ان الدین الذی لی علی فلان لفلان صح الاقرار ذخیره

وضامن نیست گواهان وبعده لم یفسخ وضمنا واگر بعد از حکم رجوع کنند فسخ نمیشود حکم وضامن اند گواهان ما اتلفاه بها الی
کرده اند بسبب گواهی اذا قبض مدعاه وقتی که قبض کند مدعی مدعاه خود را والعبرة للباقیة لا للراجع فان رجع احد
واعتبار گواهان باقیه دارد نه ان گواه که رجوع کرده فان رجع احد بلا شئ لم یضمن پس اگر رجوع کند یکی از سه گواه
که ضامن نیست ان گواه که رجوع کرده هیچ چیزی را فان رجع اخر ضمنا نصفا پس اگر رجوع کرد ان دیگری ضامن
می‌شوند ان دو گواه نصف ان چیز را که تلف شده بگواهی ایشان وان شهد رجل وعشر نسوة واگر گواهی دهد مردی
وده زن ثم رجعوا بعد از ان همه رجوع کنند فعلی الرجل سدس عنده رضی الله عنه والنصف عندهما پس
بر مرد سدس انچه تلف شده لازم میشود نزد امام اعظم رحمه الله زیرا که هر دو زن بمنزله یک مرد است در گواهی پس ده زن
حکم پنج مرد دارد و یک مرد که با ایشان باشد ششم باشد و نصف واجب میشود نزد امامین رحمهما الله وان
فقط فعلیهن نصف واگر رجوع کنند زنان پس بر ایشان نصف واجب میشود وضمن الفرع وضامن است گواه فرع
ان رجع هو والاصل اگر رجوع کنند هم گواه فرع و هم گواه اصل والمزکی لا شاهد الاحصان وضامن است گواهی که
بر عدالت گواهی داده نه گواهی که بر احصان گواهی داده ... وشاهد الیمین لا الشرط اذا رجعوا وگواه
ضامن است که بر سوگند گواهی داده نه گواهی که بر وجود شرط گواهی داده وقتی که این گواهان رجوع کنند مثلا که دو گواه گواهی
دهند که شرط کرد فلان که چون بنده در خانه در اید ازاد باشد و دو گواه گواهی دهند که در خانه در امد وحکم بازادی کرده شده
وبعد از ان همه رجوع کردند انکسانیکه گواهی بر تعلیق داده اند ضامن اند کتاب الاقرار هو اخبار بحق
لاخر علیه اقرار کردن است بحقی که دیگری راست بروی وحکمه ظهور المقر به لا انشاءه وحکم اقرار ظاهر شدن اقرار کرده
شده باوست نه نوپید اکردن انچیزی که بان اقرار کرده است فیصح الاقرار بالخمر للمسلم پس درست است اقرار کردن
بخمر برای مسلمان و درست نیست تملیک کردن خمر برای مسلمان لا بطلاق او عتق مکرها و درست نیست اقرار بطلاق یا
بازادی با اکراه فلو اقر حر مکلف بحق صح پس اگر اقرار کند بازادی عاقل بالغ بحقی صحیح است اقرار ولو مجهولا اگرچه این چیز
که بان اقرار کرده است مجهول و نامعلوم باشد ولزمه بیانه ما له قیمة ولازم است او را بیان او مالی که مر او را قیمتی باشد
والقول له ان ادعی المقر له اکثر منه وقول مقر بعنی اقرار کننده اعتبار دارد با سوگند اگر دعوی کند انکسی که برای وی
اقرار کرده اند بیشتر را از انچه اقرار کننده میگوید ولا یصدق فی اقل من درهم فی علی مال وتصدیق نکنند اقرار
کننده را در کمتر از درهم در صورتی که گوید بر منست مالی ومن النصاب فی مال عظیم من ذهب او فضة و در کمتر
از مقدار نصاب راست گوی ندارند وقتی که اقرار کرده باشد که بر منست مال عظیم از طلا و نقره ومن خمس
وعشرین فی الابل و در کمتر از بیست و پنج راست گوی ندارند اگر گفته باشد که بر منست مال ... را از شتر

مقدار
وعن قدر النصاب فهو فی غیر مال الزكوة وار مال نصاب كمتر تصدیق نكنند از وی قیمه در مال زكوة و در اهم بلنه و دراهم كثیرة عشرة واگر گوید بر منست دراهم بلنه در سه درهم تصدیق كنند اورا واگر گوید بر منست دراهم بسیار بر در كمتر از ده تصدیق نكنند اورا وكذا درهما درهم واگر گوید بر منست درهم در كمتر از یك درهم اورا تصدیق نكنند وكذا وكذا احد عشر واگر بی واو گوید از ده كمتر نمی تواند بود وكذا احد وعشرون واگر واو گوید بسبب یكی می تواند بود نه كمتر ولو ثلث بلا واو فاحد عشر واگر سه بار نوبت گوید واكرر كنند بی واو یازده مراد است ومع واو فاحد واحد وعشرون واگر لفظ كذا سه نوبت باواو مكرر كنند بر صد ویست یك محمول است وان ربع زید الف واگر لفظ كذا را چهار نوبت تكرار كند با واو زیاده می شود بر صد ویست یك هزار دیگر وعلی وقبلی اقرار بدین واگر گوید بر منست یا پیش منست موصی اقرار یكی می شود این عبارت وصدق ان وصل به هو ودیعة وتصدیق كنند اورا اگر وصل كند بان عبارت وگوید كه نزد منست بامانت وان فصل لا واگر فاصل كند در كلام خود وبعد از ان گوید كه مسوودیعة اورا تصدیق نكنند وعندی ومعی وفی بیتی امانة واگر گوید كه نزد منست ویا با منست ومانند ان حكم بر امانت است وقوله علی الالف اتزنها وانتقدها ونحوهما اقرار وگفتن كسی كه دعوی كننده هزار دینار را گه بستم گوید ازاد اكردم ومانند آن واین حكم اقرار دارد وماتة ودرهم ادماتة اثواب دراهم و ثیاب ودر صورتی كه گوید بر منست صد یك درهم یا گوید كه بر منست صد سه جامه ویك صد از جنس دراهم واجب می شود در صورت اول وصد سه از جنس جامه واجب شود در صورت ثانیه وثوب وتوبان بغیر لماتة ودر صورتی كه گوید صد یك جامه یا دو جامه معتبر باید كرد صد جامه والاقرار بدابة فی اصطبل یلزمها فقط ودر صورتی كه گوید واقرار كند بچهار پای در طویله لازم می شود بروی چهار پای وبس نه طویله وسیف جفنه وحمایله ودر صورتی كه اقرار كند شمشیر بروی لازم می شود علاف ادوحمایل او ویعنی بند وباداو وصح اقرار باحمل وله ودرست اقرار كردن بچه را كه در شكم باشد ومراد بچه كه در شكم باشد اقرار درست ان بیتن سببا صالحا اگر بیان كند سبب صالح دران اقرار مثل ارث ووصیت فان ولدت لاقل من نصف حول له ما اقر پس اگر متولد شود در كمتر از نصف سال پس مر ورا است انچه برای ان طفل اقرار كرده اند وان اقر بشرط الخیار صح وبطل شرطه واگر اقرار كند بشرط خیار درست اقرار وشرط باطل است چنانكه گوید فلان را بر منست هزار دینار بر من شرط كه من خیار داشته باشم تا سه روز واستثناء كیلی اووزنی من دراهم صح قیمة واستثناء كرد كیلی ووزنی از دراهم درست از روی قیمت چنانكه گوید كه مر ورا است بر من هزار درم نقره مگر یك دینار طلا یا كیلی گندم قیمت دینار طلا وكیل گندم از صد دینار نقره مستثنی شود لا استثناء البائع كالبناء والنقش والنخل ودر سبب در اقرار استثناء كردن بایع مثل بنا ونقش وخرما از اقرار سرا وانگشترین وخرما ستان درست ودین صحته مطلقا ودین مرضه بسبب علم بلا اقرار سواء ودین صحت مطلقا خواه سبب او معلوم باشد چنانكه قرض كند مالی یا نوشت گواهان یا خود معلوم شود ان دین صحت باقرار ودینی كه در مرض موت او واقع شود بسببی كه

دران

ولو باع المریض عینا فی اعیان ماله من اجنبی ثم اقر باستیفاء الثمن منه صح من جمیع ماله فاقم ... ولو اقر المریض لامرأته بمهرها صح الی تمام مهر مثلها
فصول

در تنبیح اقرار بهزل در اموال معتبر هست یا نه اجابت شد
واما الاقرار بالهزل باطل سواء كان الاقرار بما یحتمل الفسخ ولا یحتمله لان الهزل یدل علی عدم صدق المخبر به
مسائل

فصل فی الاقرار فی المرض اذا اقر الرجل فی مرض موته بدین لغیر وارث فانه جائز وان احاط ذلك بماله وان اقر لوارث فهو باطل الا ان یصدقه الورثة خلاصه ولو اقر فی هذا المرض ان هذا العبد لفلان كان مصدقا ولا یشبه هذا الاقرار بالبیع لان المشتری قد اقر بالبیع لان المشتری ما قد اقر ان العبد كان فی ملك المریض والاقرار بالعبد كالاقرار بالدین والودیعة فی المرض ولو اقر بقبض دین كان له فی المرض صدق من الثلث خلاصه

یكی اقرار كرد در حال صحت بعض ... ازین املاك واجناس كه در ید تصرف منست حق و ملك زید فلان كس است این اقرار درست بود یا نه اجاب بود
مسائل

اذا حال انا برئ من هذه العبد او من هذه الدار ثم ادعاه واقام بینة لم تقبل منه لان البراءة عن العین ترد او من ملكه فاقم

در تنبیح زید دعوی العیدان دعوی ...

در تنبیح زید بر خالد اموال معینه دعوی میكند بسبب اقرار عمرو خالد شریعت در بصورت این دعوی زید بر خالد براه استوار ... باشد یا نه اجابت و ذكر فی فتاوای كبیر الدین سمرقندی كه یكی بر دیگری دعوای مال كرده بسبب اقرار درست بود یا نه اجابت

دران مرض وجود گیرد آن سبب دین مرض وعلم یا آن دین مرض شود بی اقرار همچنانكه در مرض موت زن خواهد یا چیزی خرد وقیمت نهد این دو دین برابرست وقدما علی ما اقر به فی مرضه ومقدم است این هر دو دین بر انچه اقرار كرده باشد در مرض خود بسبب كه معلوم نباشد والكل علی الارث وهمه این دینها مقدم است بر میراث وان شمل ماله واگر چه فرا رسد این دینها تمام مال ورا ولا یصح ان یخص غریما بقضاء دینه ودرست نیست اقرار برای وارث مگر كه تصدیق كنند اورا بقیه وارثان فسطل ان ادعی بنوته بعده لان یكی بس باطل است اقرار كردن دعوی كند بپسر بودن كسی راكه برای وی اقرار كرده است بعد از اقرار نه انكه نكاح كند اورا بعد از اقرار كه این اقرار درست است چنانكه در حال اقرار اجنبی بوده نه وارث وان اقر ببنوة غلام جهل واگر اقرار كند به پسر بودن پسری جهول نسبه كه مجهول باشد نسب او ویولد مثله وصدقه الغلام ثبت نسبه ومتولد می شده باشد مثل ان پسر از مثل ان پدر وتصدیق كند اورا آن پسر ثابت می شود نسب آن پسر وشرط تصدیق الزوج اوشهادة قابلة فی اقرار ها بالولد وشرط است راست گوی داشتن شوهر ویا گواهی دایه در صحت اقرار زن بفرزند ولو اقر بنسب من غیر ولاد لا یصح واگر اقرار كند بنسبی كه از غیر ولادت باشد مثل اقرار كردن بر برادری كسی یا عم بودن كسی درست نیست این نسب ویورث الا مع وارث مرثی میبرد مقوله با آنكه نسب او از اقرار او ثابت نمیشود مگر وقتی كه وارث معلوم النسب باشد اكنون مقوله نسب بغیر میراث نمی برد یا وجود وارث معلوم النسب باشد اكنون مقوله نسب بغیر میراث نمی برد ومن اقر باخ وابوه میت شاركه فی الارث بلا نسب وانكسی كه اقرار كند به برادری كسی و پدر او مرده باشد شریك میشود اورا در میراث نه ثبوت نسب آن برادر ولو اقر احد ابنی میت لغائب او فی دین لعض ابیه بصدقة فلانه له والنصف لا واگر اقرار كند یكی از دو پسر بعض كردن پدر او نیمه دین او را آن پسر را كه اقرار كرده چیزی نمی رسد ونیمه دین باین پسر دیگر می رسد
كتاب الدعوی
هی خبار بحق له علی غیره این دعوی در شرع خبر كردن است بحقی كه مر مدعی راست بر غیر او والمدعی من لا یجبر علی الخصومة ومدعی آن كسی است كه اورا تكلیف نتوان كرد بر دعوی والمدعی علیه من یجبر ومدعی علیه آن كسی است كه اورا تكلیف توان كرد وهی انما تصح بذكر شیء علم جنسه وقدره واین دعوی درست می شود بذكر چیزی كه معلوم باشد جنس او ومقدار او وانه فی ید المدعی علیه ودیگر باید كه در دست مدعی علیه باشد وفی المنقول یزید بغیر حق ودر منقول زیاده كند بغیر حق را در دست اوست وفی العقار لا یثبت الید الا بحجة او علم القاضی ودر املاك كه زمین است ثابت نمیشود تعرف بغیر علم قاضی ویا بگواه والمطالبة به واحضاره ان امكن ودیگر شرط است در صحت دعوی طلب كردن مدعی را از مدعی علیه واحضار مدعی نیز شرط است اگر ممكن باشد حاضر ساختن لیشیر الیه المدعی والشاهد والحالف

وادا استغنی الاولاد

والجاریة عماذکرنا ورفع الی القاضی

احکام الصغار

الابراء قبل ثبوت الحق

لغو رصور

الحقا کانت حقا لها

فی ورد سقطت

دران مرض وجود کیرد آن سبب من مرض و علی بان من مرض شود بی اقرار همچنانکه در مرض موت زن خواهد ما چیزی فرد
وهمه نبدهد این دو دین برابر است و قدرها علی ما اقر به فی مرضه و مقدم است این مرد و دین برانچه اقرار کرده باشد در
مرض خود بسبب که معلوم نباشد والکل علی الارث و همه این دینها مقدم است بر میراث وان شمل ماله والکه جواز
رسد این دینها تمام مال ورا ولا یصح ان یخص غریما بقضاء دینه و درست نیست اقرار برای وارث مگر که تصدیق کنند
او را بقیه وارثان فسطل ان ادعی بنوته بعده لا ان بکی بس باطل است اقرار کردن دعوی کند بپسر بودن کسی را اگر برای
وی اقرار کرده است بعد از اقرار نه اگر نکاح کند او را بعد از اقرار کرد این اقرار درست است چنانکه در حال اقرار جنبی
بوده نه وارث وان اقر بنوة غلام مجهول واکر اقرار کند به پسر بودن پسری مجهول النسب که مجهول باشد نسب او و یولد مثله
مثله وصدقه الغلام نسب نسبه و متولد می شده باشد مثل ان پسر از مثل ان پدر و تصدیق کند او را آن پسر ثابت میشود
نسب آن پسر و شرط تصدیق الزوج او شهادة قابلة مع اقرارها بالولد و شرط است راست گوی داشتن شوهر و یا
گواهی دایه در صحت اقرار زن بفرزند ولو اقر بنسب من غیر ولاد لا یصح واگر اقرار کند بنسبی که از غیر ولاد باشد مثل اقرار
کردن برادری کسی یا بعم بودن کسی درست نیست این نسب و یورث الا مع وارث مشهور می برد مقوله با اینکه
نسب او از اقرار او ثابت نمیشود مگر وقتی که وارث معلوم النسب باشد اکنون مقوله نسب بغیر میراث نمی برد باوجود
وارث معلوم النسب باشد اکنون مقوله نسب بغیر میراث نمی برد و من اقر باخ و ابوه میت شارکه فی الارث بلا نسب
و اکسی که اقرار کند به برادری کسی و پدرا و مرده باشد شریک میشود او را در میراث و نشود نسب آن برادر ولو اقر احد
ابنی میت لغائب بدین لعص ابیه بعده فلاشی له الا النصف لا اقر واگر اقرار کند یکی از دو پسر بعض کردن پدر او

کتاب الدعوی

نیمه دین او را آن پسر را که اقرار کرده چیزی نمی رسد و نیمه دین باین پسر دیگر می رسد
هی جبار بحق له علی غیره این دعوی در شرع خبر کردن است بحقی که هر مدعی راست بر غیر او والمدعی من لا یجبر علی الخصومة
و مدعی ان کسی است که او را تکلیف نتوان کرد بر دعوی والمدعی علیه من یجبر و مدعی علیه ان کسی است که او را تکلیف توان
کرد وهی انما یصح بذکر شی علم جنسه وقدره واین دعوی درست می شود بذکر چیزی که معلوم باشد جنس او
و مقدار او وانه فی ید المدعی علیه و دیگر باید که در دست مدعی علیه باشد وفی المنقول یزید بغیر حق و در منقول زیاده کند
بغیر حق را در دست اوست وفی العقار لا یثبت الید الا بحجة او علم القاضی و در املاک که زمین است ثابت نمیشود
تصرف مگر بحجت و یا بگواه والمطالبة به واحضاره ان امکن و دیگر شرط است در صحت دعوی طلب کردن
مدعی را از مدعی علیه و احضار مدعی نیز شرط است اگر ممکن باشد حاضر ساختن لیشیر الیه المدعی والشاهد والحالف

۲۶۹

تا که اشارت کند بدین مدعی علیه و دعوی کننده و گواه و سوگند خورنده و ذکر قیمتها ان تعذر او ذکر قیمت او در دعوی
صحیح میشود اگر متعذر باشد حاضر ساختن او الحدود الاربعة او ثلاثة فی العقار و شرط است در
صحت دعوی ذکر کردن چهار حد یا سه حد در املاک واذا صحت سال القاضی الخصم عنها و چون دعوی
صحیح شد سوال کند قاضی خصم را از کیفیت ان دعوی فان اقر او انکر سال المدعی بینة فان اقام قضی علیه
پس اگر اقرار کند یا انکار کند و سوال کند قاضی خصم را از مدعی گواه را و گواه گذراند مدعی حکم کند بران قضیه
وان لم یقم حلفه ان طلبه خصمه واگر گواه نگذراند سوگند دهد مدعی علیه را اگر طلب سوگند کند خصم
او فان نکل مرة پس اگر نکول کند یکبار او سکتت بلا آفة یا خود سکوت کند بی آفت از گری
و گنگی و غیر آن بالنکول صح و حکم کند قاضی بسبب باز زدن او از سوگند درست است و نبرد شیء و اگر
مدعی علیه سوگند نخورد و در یمین کند مدعی و عرض الیمین ثلاثا ام القضاء احوط و عرض یمین کردن سه نوبت
یعنی اعاده کردن سوگند تا سه نوبت که گوید سوگند می خوری ام و بعد از ان حکم کردن با احتیاط نزدیکتر
است ولا یرد الیمین علی المدعی وان نکل خصم ورد نکند یمین را بر مدعی واگر هم نکول کند خصم و لا تحلف
فی نکاح و سوگند ندهند در نکاح نه مدعی و نه مدعی علیه را او رجعة و در رجعه نیز سوگند ندهند و فی ایلاء
و در رجوع در ایلا یعنی سوگندی که مانع شد از وطی چهار ماه همچنانکه دعوی کند مرد بر زن یا زن بر مرد
بعد از گذشتن مدت ایلا که رجوع کرده است وان دیگری انکار کند و استیلاد و در استیلاد نیز
سوگند نیست همچنانکه کنیزک دعوی بر خواجه خود کند که ام ولد او شده و رق و در بندگی هم سوگند
نیست همچنانکه دعوی کند بر مجهول النسب که بنده اوست یا وی دعوی کند که این شخص بنده است
و ولاء و در ولاء سوگند نیست همچنانکه دعوی کند بر مجهول النسب که این وارث اوست

اقرار

رجل ادعی دارا فی ید رجل...

درین مسئله که غلام که او اسیر شد ...

کذای فی فتاوی الهی عدیه

تا کاشارت کند بمدعی علیه و دعوی کننده و گواه و سوگند خورنده و ذکر قیمت آن نبود را و بذکر قیمت اوی دعوی
صحیح میشود اگر متعذر باشد حاضر ساختن او والحدود الاربعه او ثلاثه فی العقار و شرط است در
صحت دعوی ذکر کردن چهار حد یا سه حد در املاک و اوصحت سال القاضی الخصم عنها و جون دعوی
صحیح شد سوال کند قاضی خصم را از کیفیت آن دعوی فان اقر او انکر سال المدعی بینه فان اقام قضی علیه
پس اگر اقرار کند یا انکار کند و سوال کند قاضی خصم را از مدعی گواه را و گواه گذراند مدعی حکم کند بران قضیه
وان لم یقم حلفه ان طلبه خصمه و اگر گواه نگذراند سوگند دهد مدعی علیه را اگر طلب سوگند کند خصم
او فان نکل مرة پس اگر نکول کند یکبار او سکت بلا آفه یا خود سکوت کند بی آفت اگر کرو
ولکنی و غیر آن بالنکول صح و حکم کند قاضی بنشر باز زدن او از سوگند درست است و نزد شافعی اگر
مدعی علیه سوگند نخورد رد یمین کند مدعی و عرض الیمین ثلاثا
یعنی اعاده کردن سوگند تا سه نوبت

نصف او کرد و سوگند دهند شوهر را وقتی که دعوی کند زن طلاق را پس ثابت میشود اگر نکول کند مرد
از سوگند مهر اگر مدخوله نباشد و تمامی مهر ثابت میشود اگر خلوة صحیحه واقع شده باشد بسبب نکول
از سوگند فان نکل فی النفس حبس حتی یقر او یحلف پس اگر نکول کند در دعوی قصاص حبس کند
او را تا اقرار کند یا سوگند خورد و فیما دونها یقتص و در ما دون نفس قصاص کنند اگر از سوگند
سر باز زند وان قال لی بینة حاضرة و طلب حلف الخصم لا یحلف و اگر گوید که مرا گواه حاضر است
و طلب سوگند از خصم سوگند نه دهند خصم را و یکفل بنفسه ثلاثه ایام و کفیل بنفس گیرند از وی تا سه روز
فان ابی لازمه پس اگر ابا کند از کفیل دادن ملازم خصم باشد والغریب قدر مجلس الحکم و غریب را
ملازم باشند تا آخر مجلس قاضی متفرق شود ولا یکفل الغریب الا الی آخر المجلس و کفیل گیرند از
غریب تا آخر مجلس و یحلف بالله لا بالطلاق والعتق و سوگند بخدا باید نه بطلاق و عتق
وان الح الخصم قیل صح بهما فی زماننا پس اگر الحاح و مبالغه کند خصم که سوگند بطلاق یا عتق دهند
و بعضی گفته اند که درست است سوگند بطلاق و عتق دادن درین زمان از جهت بی باکی مردم در سوگند بخدا او
یغلظ بصفاته لا بالزمان و المکان و غلیظ و مبالغه سازند سوگند را بصفات الله نه بزمان و مکان

در آنکه زید غلام گویا آبق خالد را گرفته است و مدت کارا کار و خدمت فرموده است پس بعد از بعد ذلک این غلام در دست زید تلف شده باشد
زید ضامن منفعت این غلام مذکور شده باشد یا نه اینطور شده و یا نه معقول

لو ادعی الاب علی ولده الکبیر انه یؤذینی و یشتمنی فلا احتاج ان یعزره بمجرد القول والدعوی لان الاب عطوف والغالب کلامه یکون صادقا فی دعواه شافی

در آنکه ابو عامر حالانکه صالح مدرس را بالفاظ قبیحه دشنام داده است پس بعد از مذکور بر در تعزیر علما مار اداء الحاکم بنده هشتم بالی سر ابدا ۱۳۲۰
و بهانه تعزیر رسیده در ... لله باشد

نصف او کند و سوگند دهند شوهر را وقتی که دعوی کند زن طلاق را پس ثابت میشود اگر نکول کند مرد
از سوگند مهر اگر مدخوله نباشد و تمامی مهر ثابت میشود اگر خلوة صحیحه واقع شده باشد بسبب نکول
از سوگند فان نکل فی النفس حبس حتی یقر او یحلف پس اگر نکول کند در دعوی قصاص حبس کند
او را تا اقرار کند یا سوگند خورد و فیما دونها یقتص و در ما دون نفس قصاص کنند اگر از سوگند
سر باز زند و ان قال لی بینة حاضرة و طلب حلف لخصم لا یحلف و اگر گوید که مرا گواه حاضر است
و طلب سوگند کند از خصم سوگند نه دهند خصم را و یکفل بنفسه ثلاثة ایام و کفیل بنفس گیرند از وی تا سه روز
فان ابی لازمه یعنی اگر ابا کند از کفیل دادن ملازم خصم باشد و للغریب قدر مجلس الحکم و غریب را
ملازم باشند تا آنوقت که مجلس قاضی متفرق شود و لا یکفل الغریب الا الی آخر المجلس و کفیل نگیرند از
غریب مگر تا آخر مجلس و یحلف بالله لا بالطلاق والعتق و سوگند بخدا باید نه بطلاق و عتق
وان الح الخصم قیل صح بهما فی زماننا پس اگر الحاح و مبالغه کند خصم که سوگند بطلاق یا عتق دهند
و بعضی گفته اند که درست سوگند بطلاق و عتق دادن درین زمان از جهت بی باکی مردم سوگند بخدا او
و یغلظ بصفاته لا بالزمان والمکان و غلیظ و مبالغه سازند سوگند را بصفات الٰهی نه بزمان و مکان
و نزد شافعی بزمان و مکان نیز سوگند را مبالغه و مغلظه می سازند مثل وقت غروب بعد از
نماز دیگر جمعه و مثل مقام ابراهیم علیه السلام و رکن یمانی در مکه معظمه و در مدینه نزد منبر حضرت
رسالت پناهی صلی الله علیه و علی آله و اصحابه و سلم و در غیر مکه و مدینه در مسجد جامع نباشد در مسجد نبی گفت
و یغلظ بصفاته همچنانکه گویند بآن خدای نهان و آشکار اند داور و روشن و هویدا است و ما لله
و حلف الیهودی بالله الذی انزل التوراة علی موسی و سوگند دهند یهودی را بآن خدای که فرستاده است
توریت را بر موسی علیه السلام والنصرانی بالله الذی انزل الانجیل علی عیسی و نصرانی یعنی عیسوی را گویند
بآن خدای که فرستاده است انجیل را بر عیسی علیه السلام والمجوسی بالله الذی خلق النار و آتش پرست را
بآن خدای که آفریده است آتش را والوثنی بالله و بت پرست را سوگند بنام الله دهند ولا یحلف
فی معابدهم و سوگند نه دهند یهودی و نصرانی را در عبادتگاه ایشان زیرا که تعظیم آن موضع لازم
می آید و یحلف علی الحاصل نحو بالله ما بینکما بیع قائم و سوگند دهند بر حاصل همچنانکه گوید که بالله
که نبوده است میان شما بیع قائم او نکاح فی الحال یا نکاح قائم نیست میان شما در حال او ما هی بائن

حنث الان یا گوید نیست این زمان از تو جدا و شرع اکنون لا علی السبب و سوگند بسبب ندهند
نحو بالله ما بعته سوگند بخدا که بیع نکرده ام او و نحوه و مانند این مثل بالله که نکاح نکرده ام او را
الا ان یتضرر المدعی مگر که ضرر رسد مدعی را فیحلف علی السبب که دعوی شفعه بالجوار فانه
ربما یحلف علی مذهب الشافعی انه لا تجب الشفعة بدرستی که بسیار است سوگند میخورد
بر مذهب شافعی که واجب نیست در مذهب شافعی پس سوگند دهند بر سبب تا ضرر بمدعی
نرسد همچون دعوی شفعه بجوار بواسطه جوار و کذا فی سبب لا یتکرر و همچنین بر سبب سوگند دهند
شفعه مکرر نمیشود کعبد مسلم یدعی عتقه همچون بنده مسلمان که دعوی کند آزادی خود را او خواجه منکر است
و سوگند چنین یاد دهد که بالله که آزاد نکرده ام او را او فی الامة والعبد الکافر علی الحاصل و در کنیزک
و بنده کافر بر حاصل سوگند دهند که بالله که آزاد نیست این کنیزک یا این بنده و یحلف علی العلم من
ورث شیئا فادعاه آخر و سوگند بر علم دهند آنکسی که میراث یافته چیزی و دعوی کند او را دیگری
پس سوگند او را که بالله که نمیدانی این شیء ملک مدعی است و علی البتات ان وهب له او اشتراه
و سوگند بر بتات دهند اگر بخشیده باشند این چیز را یا خریده باشد او را همچنانکه گوید که بالله که این
چیز ملک مدعی نیست و صح فداء الحلف والصلح منه و درست است فدای سوگند و صلح کردن از سوگند
همچنانکه مدعی گوید که صلح کردم از دعوی سوگند بر این مبلغ و آن دیگر قبول کند درست است و مدعی را
نمیرسد که بعد از این فدا او دیگر او را سوگند دهد چون صلح کرد و فدا از سوگند گرفت وصل ولو اختلفا
فی قدر الثمن او المبیع حکم لمن برهن و اگر اختلاف کنند بایع و مشتری در مقدار بها یا در مبیع حکم کنند برای کسی که
گواهی دهد بر مدعای او و ان برهنا حکم لمثبت الزیادة و اگر هر دو گواه گذرانند برای آن حکم کنند که اثبات
زیادتی کند وان حلفا فیما یجب البایع فی الثمن و حجة المشتری فی المبیع اولی و اگر اختلاف کنند هم در مبیع
و هم در مقدار بها پس گواه فروشنده را در بها و گواه خرنده را در مبیع قبول کنند هم وان عجز ارضی کل
بزیادة یدعیه الآخر و اگر بایع و مشتری هر دو عاجز باشند از گواهی راضی ملزم شوند هر کدام بزیادتی که
دیگری دعوی میکند والا تحالفا و اگر راضی نشوند بعد از آن دیگر سوگند یکدیگر را و حلف المشتری اولا و فسخ القاضی
البیع و سوگند دهد مشتری را اولا و بعد از آن فسخ کند قاضی بیع را و من نکل لزمه دعوی الآخر و هر کسی که
از سوگند نکول کند لازم می شود دعوی دیگر ولا تحالف فی الاجل و شرط الخیار و سوگند دادن
یکدیگر را در خلاف که در میعاد باشد در اصل آن یا در مقدار آن یا در شرط خیار باشد در اصل آن یا در مقدار آن

در آنکه مردی چیزی را دعوا کرد و گفت این مال ده ساله است و بمن داده که سه ساله بوده است
دعوی درست بود زیرا که صفت در تعیین لغو بود بخلاف ما لو ادعی انها ملکها عشر
سنین فاذا هی بنت ثلاث سنین لانه ادعی الملک بسبب سابق علی وجودها ذکر سبب و

قال و دعوی کرد که این ماده خر ملک منست
و این نر خر بوده است این دعوی درست بود
اجاب بهو الوصف فی مشار الیه لغو

فائده لا تصح الدعوی

ویصح دعوی الفعل علی غیر ذی الید حتی من ادعی علی آخر انه غصب عبده
ولیس فی یده عبد صحت دعواه و یلزمه القیمة کفایه

لا قول للمتناقض معقول

المتناقض یمنع صحة الدعوی معقول

جنك الان يا كو مدنيست اين زمان از تو جدا و شرع الكنون لا على السبب وسوكند بسبب ندهند
نحو بالله ما بعته سوكند بخدا كه بيع نكرده باو ونحوه ومانند اين مثل بالله كه نكاح نكرده او را
الا ان يتضرر المدعى مكر كه ضرر رسد مدعى را فيحلف على السبب كدعوى شفعة بالجوار فانه
ربما يحلف على مذهب الشافعي انه لا تجب الشفعة بدين شي كه بسيار هست سوكند بخورد
بر مذهب شافعي كه واجب نيست در مذهب شافعي پس سوكند دهيم بر سبب تا ضرر بمدعى
نرسد همچون دعوى شفعه بجوار بواسطه بجوار وكذا في سبب لا يتكرر وهمچنين بر سبب سوكند دهند
شفعه مكر نميشود كعبد مسلم يدعى عتقه همچون بنده مسلمان كه دعوى كند آزادى خود را وخواهد مكر
وسوكند چنين باشد كه بالله كه آزاد نكرده او را او في الامة والعبد الكافر على الحاصل ودر كنيزك
وبنده كافر بر حاصل سوكند دهند كه بالله كه آزاد و هست اين كنيزك يا اين بنده ويحلف على العلم من
ورث شيئا فادعاه آخر وسوك...
...دعوى كند او را وديكرى
پس سوكند او را كه بالله كه نميدا...
وسوكند بر ساب دهند اكر...
جيز ملك مدعى نيست وضح...
همچنين مكر مدعى كويد كه صلح كردم از...
نيز سوكند بعد از اين...

فصل

ولو اختلفا

دعوى ... انه خلف ... سناه ... المدعى
... دعوى الفعل على غير ... من الدعوى ...
لا فقط المادة معقول
...

ولو ادعى البيع وشهدا على اقرار البائع بالبيع واختلفا في الزمان والمكان تقبل شهادتهما فصول

رجل ادعى على آخر انه ضرب بطن امه وماتت بضربه فقال المدعى عليه في الدفع
انها خرجت الى السوق بعد الضرب لا يصح الدفع واما لو اقام البينة انها صحيحة بعد الضرب
يصح الدفع ولو اقام البينة على الصلح والاخرى على الموت بالضرب فبينة الصحة اولى

رجل ادعى على رجل انك ضربت فلانا ومات من ضربك واقام البينة على ذلك فقال المدعى عليه ما ضرب
ولكن مات بسبب مرض عرضه واقام البينة على ذلك فالبينة المدعى اولى كاف

ظهور
الدين على الميت يحضر الوصي او الوارث يجوز وان لم يكن في يدهما شي من التركة لانه الاعبان العائدة وهو المتمكن من اخذ مال الميت عند
فان قال الوارث لم يصل الي شي من الميراث فان صدقه المدعي فلا شي له وان كذبه وقال لا بل وصل اليه كذا من المال يحلفه على البتات فان حلف
فلا شي عليه وان نكل لزمه القضاء عمادى
فان مركيبي دعوى كرد وكفت اين فرد ساله هست بديد آمد كه ساله بوده است اين دعوى
درست بود كه صغيف در تعيين الوقت فاعلم

وقبض بعض ثمن ولا بعد هلاك المبيع وحلف المشتري ونحو تحالف نيست بعد از هلاك مبيع اكر اختلاف شود در مقدار ثمن
وسوكند دهند مشتري را خلاف مر امام محمد را ولا بعد هلاك بعضه وتحالف نيست بعد از هلاك بعض مبيع
الا ان رضي البائع بترك حصة الهالك مكر اينكه راضي شود بايع بترك حصه هلاك كه اكنون هلاك در حكم عدم مي
شود پس اختلاف در ثمن موجود شد پس يكديكر را سوكند توان دادن ولو اختلفا في بدل الاجارة
او المنفعة قبل قبضها تحالفا واكر اختلاف كنند در بدل اجاره يا در منفعه پيش از قبض منفعه يكديكر را سوكند
دهند كما في البيع والمنفعة كالمبيع والاجرة والبدل كالثمن همچنانكه در بيع سوكند ميدهند ومنفعه مثل مبيع
واجره مثل ثمن است وبعد قبضها لا وبعد از قبض منفعت تحالف نيست وقول مستاجر اعتبار دارد وبعد قبض
بعضها تحالفا وفسخت فيما بقي وبعد از قبض منفعت يكديكر را سوكند دهند وفسخ اجاره كنند در باقي
باقي مانده از مدت والقول للمستاجر فيما مضى وقول مستاجر را اعتبار كنند در ايام كذشته وان
اختلف الزوجان في متاع البيت واكر اختلاف كنند زن وشوى در متاع خانه فلها ما صلح لها وله ما صلح
له پس مرزن را است آنچه صالح ومناسب زن دارد وملك مرد است آنچه مناسب مرد هست وان وقتي است كه
كواه نباشد هيچيك را واشيائي كه مناسب زن است مثل حنا وسرمه دان ومقنعه ومانند آن وانچه مناسب
مرد است مثل دستار وخود وسلاح ومكر بند اولها ما يجري ما شد كه هم مرد ومناسب باشد وهم زن را وان
مر ملك مرد است اكر سوكند خورد مثل جامه خواب وظرفها وبنده ومنزل وان مات احدهما فالمشكل للحي
واكر بميرد يكي از مرديان پس اين مشكل است يعني هم مناسب مرد است وهم مناسب زن ملك آن كسي است كه
زنده است وان كان احدهما عبدا فالمشكل للحر واكر يكي از مرد وزن بنده باشد پس آن مشكل باشد ملك
آزاد است في الحيوة در وقت حيوة آزاد وللحي بعد الموت وملك زنده هست بعد از موت آزاد
وسقط دعوى الملك المطلق ان برهن ذو اليد وساقط ميشود دعوى ملك مطلق اكر كواه كذراند متصرف شي الا المودع
والمستعير والمرتهن ان شي وديعت است يا عاريت هست يا رهن است وموجر ومغصوب ...
اجارت كرده شده است يا غصب كرده شده است از زيد وحجة الخارج في الملك المطلق احق من حجة
ذي اليد وان وقت احدهما فقط وكواه خارج در ملك مطلق احق وسزاوار تر هست از كواه كسي كه در تصرف
اوست در ملك مطلق اكر چه وقت تعين كند يكي از ايشان ونيز شامل هست ذو اليد حق است ولو برهن خارجان قضي لهما
واكر كواه كذرانند دو كسي كه هر دو خارج باشند نه متصرف حكم كنند براي هر دو مناصفه وفي النكاح سقطا ودر نكاح
هر دو ساقط اند ... وزن مر آنكسي راست كه اين دو مدعي كه او را است كواه دارد زن

وان ارخا فالسابق احق واگر هر دو تاریخ بیان کنند هر کدام که نکاح او پیش است مقبول و نزاو اوست
وان اقرت لمن لا حجة له فهی له واگر اقرار کنند زن برای آنکسی که گواه ندارد پس آن زن مر آن کس راست که
گواه گذرانیده است وان برهن احدهما الاخر قضی له پس اگر گواه گذرانند دیگری حکم کنند برای آنکس
گواه گذرانیده است وان برهن احدهما وقضی له ثم برهن الاخر لم یقض له واگر گواه گذرانید یکی از دو
مدعی زن وحکم کنند برای وی بعد از آن گواه گذرانید دیگری حکم نکنند برای وی الا اذا اثبت سبقه یعنی مگر
وقتی که گواه دوم اثبات کند پیشی نکاح دوم کما لم یقض لخارج الی ذی الید الا اذا ظهر نکاحه همچنانکه حکم کرده
نمی شود بگواه کسی که خارج است بر ذی ید که ظاهر است نکاح او الا اذا اثبت سبقه مگر وقتی که اثبات
کند پیشی نکاح خارج را از ذی ید وان برهنا علی شراء شیء من ذی ید واگر دو کس گواه گذرانند
بر خریدن چیزی از صاحب آن چیز فلکل نصفه بنصف ثمنه پس هر کدام را نصف آن چیز است بنصف بها
وولایت ترک آن چیز نیز دارد ولو ترک احدهما بعد ما قضی لهما لم یاخذ الاخر کله واگر ترک کند یکی را دو کس که
گواه گذرانیده است بعد از آنکه حکم کرده باشند برای او و آن دیگری نتواند که حصه او را نیز بگیرد پس حکم
جلی آن آنکسی که ترک کرده است حصه خود را والشراء احق من هبة وصدقة وخریدن احق و اولی است
از هبه و صدقه یعنی اگر کسی دعوی خریدن چیزی کند و گواه گذراند و دیگری دعوی هبه یا صدقه کند و بر
مدعای خود گواه گذراند گواه خریدن را باید شنود و بر وفق آن حکم کرد نه بگواه هبه و صدقه و رهن کذا
مع قبض و همچنین است رهن با قبض که شرا از وی احق است والشراء والمهر سواء و شرا و مهر برابر است وکذا
الغصب والودیعة و همچنین است غصب و امانت که برابر اند در قبول و عدم قبول ولا ترجح بکثرة الشهود
و ترجیح نمی توان کردن دعوی یکی از دو مدعی را بر دیگری بکثرة شهود یعنی اگر یک مدعی بر یک مدعا گواه گذراند
ترجیح نمی توان کرد ولو ادعی احد خارجین نصف دار والاخر کلها فالربع للاول واگر دعوی کند یکی از دو
کس بیرونی یعنی که متصرف نباشد نصف سرا را و دیگری تمام همین سرای را دعوی کند پس چهار یک را
برای مدعی نصف حکم باید کرد وقالا الثلث له والباقی للثانی و صاحبین گفته اند که سیک مر مدعی نصف را باید
کرد باقی را برای مدعی کل یعنی آنکه مدعی تمام سرا است وان کانت معهما اگر آن سرا در تصرف هر دو مدعی باشند فهی للثانی
نصفه بالقضاء ونصف لا به پس آن سرا ملک ثانی است که مدعی کل است نصف بحکم قاضی و نصف نه بحکم قاضی
ولو برهنا خارجان علی نتاج دابة واگر گواه گذرانند دو کس بیرونی باشند یعنی متصرف نباشند
معه دو ابر نتاج و تعداد سالهای و تاریخ بیان کنند قضی لمن وافق سنها حکم کنند برای آنکسی که موافق باشد

بشوی مرد

ولو ادعت الی ارثه علی رجل انها امرة الاصلیة و قال رجل هی ملکی فلان الغایب و رهنت منی جهة دینی واقام الجاریة البینة تقبل
محار الفتاوی

باع اخذ و سلمها الی المشتری و تصرف فیها مدة زرعا
وبناء و جاره ساکت ثم الان یدعی انها ملکه لا تسمع دعواه
لانه کان حاضر وقت البیع والتسلیم و سکت وقت تصرف المشتری
عمده

ومنها رای غیره یبیع عرضها او دارها او دابته و قبضها المشتری
وتعرف فیها زمانا و هو ساکت سقط دعواه
محار الاحسان من جنسه
والحساد العماد

قال والمراد من الا قرب العشیرة العلم الاخس المعصوم لها
معمول

من حضر فی دعوی الشیء الاول کان المدعی بذلک الشیء و قال یسمع الفتوی علی الدعوی لم یسمع دعواه وان کان صبیا هکذا فی مطول الهندی الذی هو شرح الوقایة

تاریخ او سال آن نتاج را و ان اشکل فلهما و اگر مشکل شود پس آن نتاج ملک هر دو می شود منا صفة وذو الید مستعمل
وذو الید مستعمل است یعنی کار فرما لمن لبس همچون کسی که پوشیده جامه را ولا لابس لا اخذ الکم و ذو الید پوشنده
جامه است نه گیرنده آستین والراکب لا اخذ اللجام و سواره گیرنده نه گیرنده لجام ومن فی السرج لا ردیفه و آنکسی که
در زین است نه آنکسی که بر عقب زین سوار است وذو الحمل لا من علق کوزه و صاحب بار نه آنکسی که او بخته کوزه بر
ومن اتصل الحایط ببنائه و آنکسی که است ذو الید که پیوسته است دیوار به دیوارش او اتصال تربیع پیوستن چهار یک
او وضع علیه الجذع یا آنکسی که نهاده است بر دیوار بیکی آن مرد ذو الید است ولا اعتبار لوضع الخشبات علیه و اعتبار
نهادن چوب بار را بر سار در بودن ذو الید و جالس البساط والمتعلق به سواء و کسی که بر بلاس نشسته و کسی که
چنگ گوی زده بر او است در متصرف بودن و کذا من معه ثوب و طرفه مع آخر و همچنین است کسی که با او
جامه و طرف دیگر آن جامه با دیگری است در تصرف برابر اند و ذو بیت من دار کذی بیوت منها و صاحب یک
خانه از سرای حکم صاحب خانها دارد در حق ساحتها در حق تصرف در ساحت سرا

فصل

ولدت امة مبیعة ولد لاقل من نصف حول منذ بیعت فادعی البایع الولد ثبت نسبه منه و هی ام ولده اگر کنیزک فروخته شده بزاید در
کمتر از شش ماه از وقت بیع در تصرف مشتری پس خواندن بایع ولد را ثابت می شود نسبت ولد از وی و ام
ولد شدن آن کنیزک نیز ثابت می شود وینفسخ البیع و فسخ می شود بیع ولو ادعاه بعد عتقه لا یثبت
نسبه و یرد حصته من الثمن و اگر کودک را بخود خواند بایع بعد از آزاد کردن مشتری کنیزک را نسب آن کودک ثابت
می شود و رد کند حصه ولد را از ثمن کنیزک بمشتری ولا یعتبر دعوة المشتری ولا دعوة البایع عند موت الولد
او عتقه و اعتبار ندارد بخود خواندن مشتری و نه بخود خواندن بایع ولد را بعد از موت ولد یا آزاد
کردن ولد را و کذا الو ولدت لاکثر من نصف حول و اقل من سنتین الا اذا صدقه المشتری و همچنین بخود خواندن
بایع ولد کنیزک را اعتبار ندارد اگر متولد شود آن فرزند بعد از بیع کنیزک در زیاده از نصف سال و در کمتر از دو
سال مگر وقتی که تصدیق کند او را مشتری و لسنتین و اگر متولد شود فرزند در دو سال یا زیاده اگر متولد شود ام ولد بایع می شود از وی نکاح اگر درست گوی دارد بایع را مشتری
درنسب ولد نه بایع و ان فرزند و کنیزک از ملک مشتری برون نمی رود فلذا این دعوه و سع صحیح است کما

کتاب الصلح

هو عقد برفع النزاع صلح در لغت ضد مخاصمه و جنگ است و اصل او اصلاح است که او استقامت حال
و در شرع صلح عقدیست که بر دارد نزاع را و رکن او ایجاب و قبول است و شرط او آنست که بدل صلح مال معلوم باشد
اگر قبض خواهند کرد و اگر هر کدام بر دیگری دعوی میکند و هر یک از دعوی دیگری صلح کنند بر که ... آن دیگر

ولو ادعی الملک بسبب ثم ادعی الملک المطلق لا تقبل و کذا التزویر محمد و اوره
فادعی احدهما الاکراه والاخر الطواعیة واقام کل واحد البینة علی دعواه حسب الطواعیة اولی
جواهر الفتاوی

ادعی الزوج بعد موتها انها کانت امراته فی الصداق حال صحتها واقام بینة واقام الوارث انها ابرا
فی مرض موتها فبینة الصحة اولی و قبل بینة الورثة اولی والعمول علی الثانی
عمدة

معلوم بدل صلح شرط نیست و صلح باقرار و سکوت و درست است صلح باقرار مدعی علیه یا سکوت و خاموشی مدعی علیه

و انکار و با انکار مدعی علیه تیز الهلاک فالاول کالبیع ان وقع عن مال بمال پس اول یعنی صلحی که باقرار مدعی علیه باشد

حکم بیع دارد اگر واقع شود از مال بمال فیعتبر فیه الشفعة و الخیارات پس درین صلح شفعه و خیارات واجب

می شود و یفسده جهالة البدل و فاسد میکند این صلح را جهالت بدل صلح و ما استحق من البدل المدعی رد

حصته من العوض و آنچه حق ثابت کنند در مدعی که از ان صلح کرده اند رد کند مدعی حصه آن از عوض و ما استحق من

البدل رجع بحصته من المدعی و آنچه حق ثابت کنند از بدل رجوع کند بحصه آن از مدعی انچه ادا از دعوی میکرده

بگیرد و کالاجارة ان وقع عن مال بمنفعة فیشترط و حکم اجارت دارد صلح اگر واقع شود از مال بمنفعت فیشترط

التوقیت فیه پس شرط است تعیین وقت دران منفعت و تعیین کردن و یبطل بموت احدهما فی المدة و

باطل میشود صلح بموت یکی از صلح کننده و صلح در غیر صلح معاوضه در حق مدعی و فداء یمین و قطع نزاع فی حق الآخر

و این دو صلح که یکی با سکوت است و دیگری با انکار صلح فداء یمین و قطع نزاع دارد در حق مدعی علیه و این دو صلح

یکی صلح است با سکوت و دیگری صلح با انکار فلا شفعة پس شفعه واجب نیست فی صلح عن دار و صلح کردن از

دعوی سرا با سکوت یا انکار بل فی الصلح علی دار بلکه صلح از دعوی سرا بر بدل کردن سرای بعوض آن سرای

شفعه واجب میشود و ما استحق من المدعی رد المدعی و اگر استحقاق آورند از مدعی همچنانست که گذشت مدعی حصه انرا

از بدل رد کند و ما استحق من العوض رجع الی المدعی و اگر استحقاق آورند از عوض صلح رجوع کند بدعوی مدعی و لو صالح

علی بعض دار یدعیها لم یصح و اگر صلح کنند بر بعض سرای که دعوی میکند از ان درست نیست این صلح و حیلته صحت

این صلح آنست که زیاده کند در بدل صلح و صح الصلح عن دعوی المال و درست است صلح از دعوی مال و المنفعة

و از دعوی منفعت نیز صلح روا است اگرچه گرفتن با جارت روا است و همچنین بصلح نیز روا است و الجنایة فی النفس

و ما دونها و درست است صلح از جنایه که در نفس باشد و یا مادون نفس عمدا خواه ان جنایه بقصد خواه بخطا

و الرق و از دعوی بنده گی نیز صلح جائز است و دعوی الزوج النکاح و درست است صلح از دعوی شوهر

نکاح را و کان عتقا بمال و خلعا و خواهد بود این صلح از دعوی بنده گی و از دعوی نکاح در معنی عتق بمال

خلع و در دعوی زوج نکاح را و لا عن دعواها النکاح و درست نیست از دعوی زن نکاح را زیرا که

مرد را چیزی دادن برای جدایی از زن مشروع نیست مگر بدل خلع بودن است شرعا و لا عن دعوی

حد و نیز روا نیست از دعوی حد صلح کردن چنانکه کسی را بزنا و با شرب خمر گرفتند و او چیزی دهد که بدعوی

والصلح علی الانکار بعد دعوی فاسدة لا یصح و صحة الدعوی شرط فیه طلب الصلح عن شیء اقرار بذلک الشیء للمدعی مغنی

ولو قال صالحنی اقرار ولو قال صالحنی من هذه الدعوی لا یکون اقرارا

طلب الصلح من المدعی به یکون اقرارا و طلب الصلح من الدعوی لا یکون اقرارا

مختصر وقایه — جواهر و مختصر — هدایة المفتی

در اکثر فوجه زن را گفته باشد که ترا بحل کردم در شریعت زن را جائز نیست بر این رسم و این شرط کرده شده و الله اعلم

و بوازا و الرجل ان یسقط المهر عن ذمته فالحیلة فیه ان تقول ای زن مرا بحل کردی فتقالت کردم سقط المهر بالاتفاق

و علیه الفتوی — مختصر وقایه کتاب الحیل

و فی دعوی العقد صالح علی مال حال او مؤجل جاز سواء کان العبد قائما او هالکا

مختصر وقایه

ولو هلک الثوب عند القصار فصالحه علی دراهم او دنانیر لا یجوز الصلح عند ابی حنیفة

و کذا فی کل موضع کان امانة و عندهما جاز الصلح و تمامه فی الاجارات

والصلح عن مجهول علی مجهول باطل و کذا معلوم علی مجهول — فصول

مختار الفتاوی

ولو صالح علی بعض دار علی ان یصح و فاتح لان بعض الدار لا یصلح عوضا عن الکل

اذا قال لغیره ابرئک عن هذه الدعوی فانه یصح الابراء — و علیه الفتوی — شرح و طاسیروی

فی فتاوی عتابی یجوز الصلح عن دعوی الرق — کبیری

الصلح ینتقض باستحقاق البدل — فصول

و فی صلح المحیط اذا ادعی رجل امة فقال انت امتی و قالت هی ... فی الاصل فصالحها عن ذلک علی مائة یجوز — کبیری

الابراء اقسام ثلثة قسم لا یتوقف علی القبول و لا یحتمل الرد و هو ابراء الکفیل و قسم لا یتوقف علی القبول و یحتمل الرد و هو ابراء الاصیل

عن جمیع الدیون سوی الصرف و قسم یتوقف و یحتمل و هو ابراء الاصیل عن دین الصرف — محیط

صلح انه کرد مفتی ... شرائط آن ...

کنند این صلح روا نیست و بدل صلح موکل علی الوکیل فی بدل صلح کان عن مال کان مثل بیع است بر وکیل است و مالیس کبیع

و ان صلحی که نیست مثل بیع کالصلح عن دم عمد مثل این صلح که از خون باشد که بقصد واقع شده باشد او علی بعض دین علیه

یا صلح کند و کیل بر بعض دین که دعوی میکند مدعی بر موکل صلح کننده علی الموکل بر وکیل کننده است این نوع بدل صلح که

ان صلح حکم بیع دارد بر وکیل و ان صالح فضولی و ضمن البدل و اگر صلح کند فضولی بعض کسی که وکیل نباشد از قبل کسی که

برای وی صلح کند و ضامن بدل صلح شود او اضافه الی ماله یا اضافه کند بدل صلح را بمال خود چنانکه گوید فضولی که صلح

کردم ترا با بنده خود او اشار الی نقد او عرض یا اشارت کند بنقد و یا کالای همچنانکه گوید فضولی

که صلح کردم ترا با بنده خود بتو بهزار دینار و نقد کند انرا درست است صلح و ان لم یعقد و اگر نقد نکند فضولی

ان اجاز المدعی صح و لزم البدل و الا رد و اگر اجازت کند مدعی علیه بعض الکسی که دعوی بر ویست لازم میشود بدل صلح و اگر

اجازت نکند مدعی علیه مردود است صلح و صلح علی جنس ما له علیه و صلح کردن بر جنس آنچه بر مدعی علیه دارد اخذ لبعض حقه و حط

لباقیه گرفتن بعض خود است و فرو گذاشتن باقی ان لا معاوضة و حکم معاوضه ندارد فصح عن الف حال علی مائة حالة

پس درست است آن دعوی هزار دینار نقد بصد دینار نقد او علی الف مؤجل یا بر هزار دینار نسیه صلح کند هزار نقد را

او عن الف جیاد مؤجل او علی الف جیاد علی مائة زیوف یا هزار دینار سره صلح کرد بر صد دینار ناسره و لم یصح عن دراهم

علی دنانیر مؤجلة او عن الف مؤجل علی نصفه حالا و درست نیست صلح از درام یعنی در سفید بر دینار یعنی طلا نسیه یا صلح کند از هزار

دینار نسیه بر نصف انکه نقد باشد او عن الف سود علی نصفه بیضا و یا از دعوی هزار دینار فلوس صلح کند بر نصف او که

پانصد دینار از زر سفید این صلح نیز روا نیست و من امر بادا نصف دین علیه غدا علی انه بری مما زاد و انکسی که بفرماید بادا

نیمه دین که بر واست فردا که بری و خلاص باشد از انچه زیاده باشد بر انچه ادا کرده و ان قبل بری و ان لم یف عاد دینه

اگر قبول کند خلاص میشود از باقی و اگر وفا نکند عود میکند دین او و لو علق صریحا کان ادیت الی کذا فانت بری من الباقی لا یصح

و اگر تعلیق کند بصریح همچنانکه گوید بیک اگر ادا کنی فلان روز شش تو هستی خلاص و بری باشی از باقی درست نیست این صلح بشرط صریح

و لو صالح احد ربی دین علی نصفه علی ثوب اتبع شریکه غریمه بنصفه و اگر صلح کند یکی از دو داین از ارز نصف خود بر جامه از

بی در اید شریک او بوض دار بنصف خود او اخذ نصف الثوب من شریکه یا بگیرد نصف جامه را از شریک خود

کتاب الحدود

الحد عقوبة مقدرة تجب حقا لله تعالی فلا تعزیر و لا قصاص حد حد در شریعت عقوبتی است که اندازه کرده شده و واجب میشود

از جهت حق خدای تعالی پس تعزیر و قصاص حد نباشد بجهت آنکه حق عبد است و تعزیر خود مقدر نیست و الزنا وطی فی قبل خال

عن ملک و شبهته و زنا وطی است در پیش عورت که ملک یمین و ملک نکاح مرد نباشد در آن عورت و مشابه ملک نباشد

ولو قال ابرئک عن هذه الدار و عن خصومتی فی هذه الدار کلها باطل ولو ادعی بعد ذلک لا یسمع ولو اقام بینة تقبل

مختصر وقایه

و فی الخانیة ولو ادعی مالا علی رجل و انکر فصالحه علی شیء ثم المدعی علیه اقام البینة علی القضاء او الابراء لا تقبل و لا یبطل الصلح و یکون الصلح فداء عن یمین

ابراهیم شاهی

و اذا کان الصلح بالکثیر و بشیء اخر فالصلح هو الثانی و الاول باطل — مغنی

در الحاق شریعت در صلح احتیاج ببیان شرکه نیست بلکه سبب غیر مالی و اللازم و لا حاجة الی الشرکة فی الصلح — ملتقط

و قال محمد اذا قال الاجیر المشترک هلک فی یدی امانة او ردته الیک او قال المودع هلکت الودیعة او رددتها فصالحه صاحبها جاز الصلح و قال ابو یوسف لا یجوز

تم

الاذا رتد المسلم بحد السلطان قتله

شرح مختصر

رفع صوته

وشهادة مثل کنیزک فرزند مرد وبثبت بشهادة اربعة بالزنا وثابت می شود زنا بگواهی دادن چهار کس برزنا فیسالهم الامام
ماهو وکیف هو واین زنی ومتی زنی وبمن زنی پس سوال کند آن چهار گواه را امام یعنی حاکم شرع که زنا چیست وچگونه
است وکی زنا کرده است وبکه زنا کرده است مثل اینکه فرزند صلبی فان بینوا وقالوا رایناه کالمیل فی المکحلة پس اگر بیان
کنند این سوالات مذکوره را وگویند دیدیم که همچون میل در سرمه دان داخل شده بود وعدلوا سرا وعلنا وتعدیل کنند گواهان را
وگواه بر عدالت گواهان گواهی دهد هم در نهان وهم در آشکار حکم پس حکم کنند بزنا وبا قرار اربعة فی اربع مجالس وباقرار
زنا کننده نیز زنا ثابت می شود که چهار بار اقرار در چهار مجلس یعنی کلما جرة رد کند اقرار را در هر نوبت فیساله کما مر پس سوال کنند
اقرار کننده را همچنانکه گذشت که چگونگی وزمان ومکان وکسی که با او زنا کرده است فان بین حد یعنی بلقنه رجوعه
بلعلک لمست وکوه پس اگر بیان کند مستحب است تلقین او از اقرار این که گوید شاید که لمس کرده باشی ومانند اینکه
شاید که ترا جنون ومستی باشد فان رجع قبل حده او فی وسطه خلی والا حد پس اگر رجوع کند پیش از حد زدن یا
درمیان حد زدن سر دهند او را واگر رجوع نکند حد زنند ورا وهو للمحصن وان حد محصن را ای طرح کف
یعنی هر کس را که آزاد باشد نه بنده مکلف باشد یعنی عاقل وبالغ باشد ومسلمان باشد نه کافر وطی بنکاح صحیح
کرده وطی کرده باشد بنکاح صحیح ومما یصف الاحصان وهر دو مرد وزن با این صفات مذکوره احصان موصوف باشند
رجمه فی فضاء حتی یموت رجم کردن است یعنی سنگ باران کنند آن زنا کننده را در صحرا تا بمیرد بیدا به شهوده
ابتدا کنند سنگ انداختن گواهان آن زنا کار فان ابوا او ماتوا او غابوا سقط پس اگر ابا کنند گواهان
وغایب باشند ویا بمیرند ساقط می شود حد ثم الامام بعد از آن امام یعنی حاکم سنگ زند وبعد از آن
گواهان ثم الناس وبعد از آن باقی مردمان وفی المقر بدا الامام ثم الناس ودر صورت اقرار زنا ابتدا کند حاکم
وبعد از آن باقی مردمان ویغسل ویکفن ویصلی علیه وبشوید زناکار را بعد از کشتن وکفن کنند او را ونماز گذارند
ولغیر المحصن جلد مائة وسطا بسوط لا ثمرة له وبرای غیر محصن حد است که بزنند او را صد تازیانه زدن میانه
ایستاده نه نشسته ونه بقل کشاده وتازیانه که دنباله ندارد باشد بنزع ثیابه الا الازار بکشند جامه
او را مگر ازار اگر مردان نکنند در وقت حد زدن تا کشف عورت نشود ویفرق علی بدنه الا راسه ووجهه
وفرجه وبراکنده زنند حد را بر تمام بدن او مگر سر وروی او را نزنند فان لکل عضو حظا من اللذة کل حد بلا مد استاده حد زنند
در جمیع حدود بی مد وکشیدن آن مضروب یا بر زمین یا کشیدن دست حد زننده بر بالای سر حنانکه بغل
گشاده شود یا کشیدن تازیانه بر سر او وبعد از زدن وللعبد نصفها وحد بنده نصف آزاد است
ولا یحد سیده الا باذن الامام وباید که حد بزند خواه بنده خود را الا باذن حاکم ولا ینزع ثیابها الا الفرو

التعزیر ... الاسلام ... وهو ... حقائق

عزاتی اجیة بغیر ... فخرقان رجل تزوجت امراة بغیر شهود ودخل بها فعلیه التعزیر جواهر

التعزیر بالمال کان فی ابتداء الاسلام ثم نسخ وهو الاصح وبه یفتی حقائق الدقائق

مستی که بر وی حد واجب شود کدام است اجابت آنکه حل یا را نتواند خواندن واهل زیرا که نزول الله تحریم خمر است سبب تحریم احصن مستی بود دیماری

التعزیر بهو ما دون الحد واصله من العزر بمعنی الرد والروع اکثره تسعة وثلثون سوطا واقله ثلاث لان التعزیر ینبغی ان لا یبلغ الحد واقل الحد اربعون وهو حد العبید فی القذف والشرب وابو یوسف اعتبر حد الاحرار وهو خمس وثمانون وینقص عنها سوطا فی روایة شرح وقایه

مجرد اللعب بالشطرنج بدون القمار لیس بفسق ومانع الشهادة کافی

دراینکه زید ... نعوذ بالله ... زنا دشنام داده وباین سبب ... عار لاحق شد شریعت در مضروب ... حد قذف که هشتاد دره است ... مانی بلسوا توو دوا

الزنا حد وحده ثمانون سوطا شرح وقایه

وشرف الاشراف اذا انقطع بضعه الاحسان فان صدر عنه فعل غیر مشروع فتعزیره بالضرب والحبس

ولا یجوز للجاهل جلس بین العلماء والمتعلمین اتفاقا وان جلس فواجب علی السلطان او القاضی ان یمنعه لان هذا استحقاق وابانة واحتقار
ولو جلس احد من الناس علی العالم او المتعلم فی المجلس لو کان علی وجه الاستخفاف طلقت امراته ولو کان علی وجه الحقارة والاهانة یکفر
ولو کان علی وجه المزاح یعزر بعذر بالاجماع الائمة ولا یجوز افتتاح الکلام قبل العالم الا عند حاجة الیه روضة العلماء حسن المس

وفی السراجیة لا ینبغی للجاهل وان کان اکثر سنا ان یتقدم علی الشاب العالم فی المشی والجلوس والکلام وفی کفایة الشعبی روی
عن النبی صلی الله علیه وسلم قال المشی بین الکبراء الکبیرة ولا یتقدمهم الا ملعون فصل من الکبراء یا رسول الله فقال العلماء والصالحون
وهذا لان العلماء حفظوا الدین والصالحون عاملوا الدین فتعظیمهم تعظیم الدین وترکه ترک تعظیم الدین کنز العباد

دراینکه شریعت تعظیم علماء اسلام وتوقیر طلبه علم بر همه مسلمانان لازم است واگر کسی عیاذا بالله تحقیر یکی از این قوم بوجود آید
سزاوار بوده واستغفار وتجدید ایمان ونکاح زوجه لازم است بشرایط یا نی بلسوا توو دوا
طلقت امراته

ذکر الامام التمرتاشی عن امام الرخسی تعزیر الطلبة فی زماننا بالاستخفاف بالعالم والمتعلم هدایة المعتبر
وشرف الاشراف اذا انقطع بضعه الاحسان فان صدر عنه فعل غیر مشروع فتعزیره بالضرب والحبس بالضرب والحبس خشیة العلماء
ولو ادعی رجل انه قال یا فاسق یا کافر یا ... وغیر ذلک ما فیه التعزیر

دراینکه زید عالم جاهل خالد طالب علم را بالفاظ شنیعه مثل دشنام واهانه کرده است لعب در این صورت زید
مستحق تعزیر بلیغ فیجمع علی ما یراه الی الحاکم شرد یا بشرایط یانی بلسوا توو دوا اشرو الله اعلم

سئل عن علماء البخاری بما جاء رجل غنی فی مجلس فلان وجلس فوق العالم
بالعبادات مثل الصلوة والزکوة والصوم والحج والحنفی والعلمی
هل یجب علیه شیء ام لا فاجابوا باجمعهم هذا علی اربعة اوجه استخفاف
او محاربة او اهانة او مزاح فی المسئلة الاولی یکفر وطلقت امراته وفی الاخیر
یعزر ویشهر والعدوی علی قولهم فی زماننا مجموعة ولدا جامع المتفرقات

یراد غیر وولا وجعلا وحد التعزیر
ودر همه صورت ... تعزیر ... ماشر بشرایط باشد

دراینکه زید خالد دهقان را بالفاظ شنیعه موجبة التعزیر بر دشنام داد
ودر این سبب خالد را عار لاحق شده است شرعا در این صورت
زید مستحق تعزیر ... مناسب علی ما یراه القاضی شده باشد

وجد سکران ولو یوجد منه الرائحة لا یحد ولکن یعزر باقل من اربعین سوطا ولو وجد منه الرائحة الخمر دون السکر یعزر علاء مراهق وشتم مسلما یعزر کافی
ولو شهد رجلان بشرب الخمر ولم یوجد منه الرائحة عند اولی الامر کالقاضی والمحتسب حده والا فیعذره ظهیریه

رجل قبل امراة اجنبیة او عانقها او مسها بشهوة یعزر وکذا لو جامعها فیما دون الفرج فانه یعزر قاضی خان

دراینکه شریعت تعزیر علماء وفضلاء با عوام برابر هستند یانی اجاب فی فصل التعزیر واقعات الزاهدی
التعزیر علی اربع مراتب تعزیر الاشراف کالدهاقنة وتعزیر اشراف الاشراف کالعلویة والعلماء
وتعزیر اوساط الناس وتعزیر خسائس الناس فتعزیر اشراف الاشراف الاعلام لا غیر وهو ان یقول
القاضی بلغنی انک فعلت کذا وکذا وهو الصحیح وتعزیر الاشراف الاعلام والجر الی باب القاضی وتعزیر
اوساط الناس کالسوقیة الاعلام والجر والحبس وتعزیر الخسائس من الناس الجر الی باب القاضی والضرب والحبس
مع ذلک واقعات کبری وغیره



ولا يجوز للجاهل بين العلماء والمتعلمين اتفاقا وان جلس فواجب على السلطان او القاضي ان يمنعه لان هذا استخفاف او اهانة او حقارة
ولو جلس احد من الناس اعلى من العالم او المتعلم في المجلس لو كان على وجه الاستخفاف طلقت امرأته ولو كان على وجه الحقارة والاهانة يكفر
ولو كان على وجه المزاح يعزر بالاجماع الائمة ولا يجوز افتتاح الكلام قبل العالم الا عند الحاجة اليه روضة العلماء حسن المعس

وفي السراجية لا ينبغي للجاهل وان كان اكبر سنا ان يتقدم على الشاب العالم في المشي والجلوس والكلام وفي كفاية الشعبي روى
عن النبي صلى الله عليه وسلم قال المشي بين الكبراء الكبرة ولا يتقدمهم الا الملعون فضل من الكبراء يا رسول الله فقال العلماء والصالحون
وهذا لان العلماء حافظون الدين والصالحون عاملون الدين فتعظيمهم تعظيم الدين وتركه ترك تعظيم الدين كنز العباد

در انجه شريعت تعظيم علماء اسلام و توقير طلبة علم بر همه مسلمانان لازم است و اگر كسى عياذا بالله تحقير كند اين قوم را بوجود ايشان
مرتكب گناه شده و استغفار و تجديد ايمان و نكاح زوجه اش لازم است بشرائطها باتى بلسوا تو بود و باشد مر استخفاف بالعالم والمتعلم
طلقت امرأته

هداية المعس

ذكر الامام التمرتاشي عن امام السرخسي تعزير الطلبة في زماننا وشرف الاشراف اذا تصف بصفة الاحسان ان
صدر عنه فعل غير مشروع فتعزيره بالضرب والحبس
بالضرب والحبس حسنة العلماء

ولو ادعى رجل انه قال يا فاسق يا كافر يا فاجر وغير ذلك ما يجب فيه التعزير
حسنة العلماء

در انجه زيد عالم جاهل جاهل طالب علم را بالفاظ شنيعه مثل دشنام و اهانة كرده پس شرعا در صورت زيد
مستحق تعزير بليغ خصوصا على ما يراه الحاكم شده باشد بشرائطها باتى بلسوا تو بود و باشد والله اعلم

سئل عن علماء البخارى بعد ما جاء رجل غني في مجلس فلان وجلس فوق العالم
بالعبادات مثل الصلوة والزكوة والصوم والحج والحيض والنفاس
هل يجب عليه شيء ام لا فاجابوا باجمعهم هذا على اربعة اوجه استخفاف
او حقارة او اهانة او مزاح في المسئلة اولى يكفر وطلقت امرأته وفي الاخير
يعزر ويشدد والفتوى على قولهم في زماننا مجموعة ولد جامع المتفرقات

مرادمه غير ولا اقل علماء يجب التعزير
و در صورت اولى كتاب تعزير شرعى بدرد
باشد بشرائطها باشد

در انجه زيد خالد دهقان را بالفاظ شنيعه موجب التعزير بر دشنام
داده و بان سبب خالد را عار لاحق شده است شرعا در صورت
زيد مستحق تعزير است بدره ومنا سبب على ما يراه القاضي شده باشد
بشرائطها باشد
انما مستحق تعزير بدره شده

وجد سكران ويوجد منه الرائحة لا يحد ولكن يعزر باقل من اربعين سوطا ولو وجد منه الرائحة الخمر دون السكر يعزر علماء هر ايشان دشنام مسلمان يعزر كافر
ولو شهد رجلان بشرب الخمر ويوجد منه الرائحة عند اولى الامر كالقاضي والمحتسب حده والا فيعزره ظهيرية

رجل قبل امرأة اجنبية او عانقها او مسها بشهوة يعزر وكذا لو جامعها فيما دون الفرج فانه يعزر قاضي خان

در انجه تعزير علما و فضلا با عوام برابر است يا نه جواب في فصل التعزير واقعات الزاهدي
التعزير على اربعة مراتب تعزير الاشراف كالدهاقنة وتعزير اشراف الاشراف كالعلماء والعلوية
وتعزير اوساط الناس وتعزير خساس الناس فتعزير اشراف الاشراف الاعلام لا غير وهو ان يقول
القاضي بلغني انك فعلت كذا وكذا وهو الصحيح وتعزير الاشراف الاعلام والجر الى باب القاضي وتعزير
اوساط الناس كالسوقية الاعلام والجر والحبس وتعزير الخساس مع الاعلام والجر الى باب القاضي والضرب والحبس
مع ذلك
واقعات كبرى وغيره

ذكر الامام القاضي فخر الدين في دعوى فتاواه رجل ادعى على رجل انه قال له يا فاسق يا كافر يا فاجر يا منافق يا خبيث يا خنزير يا حمار يا لص
يا لوطي يا اكل الربوا يا شارب الخمر يا ديوث يا مخنث يا خائن يا ابن القحبة وما سوا ذلك فما يجب فيه التعزير

ووزر التجديد الكافل للصغير مال بابه
يوم الاب بان ينفق عليه ثم يرجع فيه ان
كان الحق بغير امر القاضي لم يملك الرجوع
في الحكم الا ان يكون اشهد على ذلك في فيما بينه
وبين الله فله ان نوى عند الانفاق ان يرجع
حل له ان يرجع خلاصة الفتاوى

٢٧٩

ولو اقام البينة على او ادعى الدين صاحب البداء دعاه المدعى لم يقبل الشهادة صاحب اليد بعد ذلك بينة على الايداع
فصول العمادي

اذا اقام عبد البينة على الذي في يده ان فلانا اعتقه وهو يملكه واقام الذي في يده انه لفلان الغائب
اودعه عنده فانه يقضي بالعتق فان قدم فلان الغائب واقام البينة انه عبده لا يقبل بينته والعتق اولى
قاضي خان

در انجه زيد عمرو را كوبيده كه مر اكشت وعمرو زيد را كشت بامر وي شرعا بر عمرو غير دية از قصاص حسن لازم است يا بلكه بسبب شرعى باشد والله اعلم لو قال اقتلني فقتله
لا قصاص عليه ويجب الدية فصول العمادي

در انجه زيد عمرو را گوئيد كه دست مرا ببر و عمرو بامر زيد دست زيد را بريده پس شرعا بر عمرو چيزى لازم شده باشد بسبب شرعى باشد والله اعلم ولو قال الرجل اقطع يدي فقطع لا شيء عليه

قال فخر الائمة وكان في زمان السلف للقاضي ان يطلب الشرائع يعني الاسلام والقرآن والقنوت والاحكام
عن الناس لا بنفسه بل يامر المحتسب حتى يسال الناس لانه مع ساذج عليه التسليم اجماعا فيامر المحتسب لا يجيب عليه
ثم قال الامام للمحتسب لا يسقط عن ذمتك بمجرد السوال فقال المحتسب فكيف نفعل حتى يسقط عن ذمتي فقال الامام اجعل
على العشرة منهم خليفة يعني اجعل تسعة نفر بعهد واحد منهم واجعل له الخليفة بينهم ومهلهم عشرة ايام ثم يسال
عنهم فاذاهم لا يعلمون ثم يعزر ويشهر والتشهير اولى من التعزير لانتباه الناس وعليه الفتوى فتاوى ظهيرية
واذا طلب المحتسب الفاتحة او القنوت او الشرائع عن القوم وجب على المحتسب ان يقرأ اولا او يبين ثم يطلب عن القوم
ولو قال امام القوم لا تطلب عنهم لانهم قوم يعلمون الفاتحة والقنوت والشرائع ليس على المحتسب ان يجبر القوم اجماعا
كذا في جواهر الفقه نقلا عن السحس وكذا في فتاوى ظهيرية ولو اراد المحتسب او القاضي ان يسال الشرائع يعني الايمان والاسلام
او الفاتحة او القنوت فقال الامام مهلهم حتى يتعلمون وبعد ذلك يجبر على عذر ثم يقرؤن ثم يراد عليه
وجب على المحتسب اذا مهلهم فيتم يصحوا ان يسال عنهم لا ان يمنع باب الافتاء والفتيا والافتاء
الدين والستر فرض جواهر الفقه

در انجه زيد عمرو بار انجه عمرو قصد كرده ديعو ر جهود در شريعت بعد ابرو
قصد سراية كرده باشد و عمرو هلاك شود مانع تخريجه و مذكور زيد
ضامن دية عمرو شده باشد بسبب شرعى باشد والله اعلم الكلى على القضاة
لجام ضمان السراية اذا لم يقطع زيادة على قدر حكومة فصول

اذا ثبت زنى حشم احدهما كونه يجب القصاص ان امكن فصول

بعث غلاما صغيرا في حاجة بغير اذن اهلها فرأى الغلام غلامين يلعبون فانتهى اليهم فارتقى فوق السطح فوقع فمات قال الضمن الذي ارسله فتاوى الليث

در انجه زيد زني را با جاره گرفته كه بوي زنا كند و بان زن زيد زنا كرده پس شرعا بر زيد حد لازم شده باشد يا نه بسبب شرعى باشد والله اعلم ولو استاجر امرأة لزنى
فزنى بها لا يجب الحد في قول ابى حنيفة وان استاجرها للخدمة فزنى بها يجد فاقض من اول كتاب الحدود

در انجه زيد بر عمرو ابلكه در حد قذف باشد كرده باشد پس شرعا مجبور آن با خبر
شهادت باشد يا نه بسبب شرعى باشد والله اعلم ان شهد بعد ما تقادم عهد قرب من عاماه
تقبل الا في القذف والاصل ان الشهادة في الحدود حال الصعاد تعلى
يبطل بالتقادم ما دام الا في حد القذف قال ابو حنيفة لايمنع التقادم شرح وقاية

در انجه اگر شخص در مجلس شراب نشسته با يا ابنجا كه شرب خمر ميكرده باشد پس شرعا
آن شخص مستحق تعزير شده باشد يا نه هر چند آن شخص شرب نميكرده باشد بسبب شرعى والله اعلم
روى ان عمر رحمه الله تعالى انه لو رآه مع السارق يعزره
وكذا لو رآه جالسا مع الفساق في مجلس الشرب يعزره وان كان لا يشرب
محيط

در انجه حاكم شرع شريف اگر شخصى را بعيب بايد با امارات سكر در وى بابد
شرعا بحاكم او را تعزير توان كرد بشرائطها تواند والله اعلم اذا وجد
سكرانا او به امارات السكر فانه يعزره اختيار الشرع محمد نعماني

در انجه اگر شخصى عورتى را بغير شهود زن كرده شرعا آن شخص مستحق
تعزير شده باشد بشرائطها شده والله اعلم رجل تزوج امرأة بغير شهود
دخل بها فعليه التعزير جواهر

در انجه اگر شخصى حرام متفقه را حلال گويد يا حلال شمارد و يا آن حرام شرعا آن شخص مستحق قتل شده باشد
بشرائطها شده والله اعلم وفي النظم اذا استحل الحرام مثل مال الغير او الزنا واللواطة او الخمر او الربوا
او قتل المسلم او اكل الميتة والدم عند غير الضرورة او الجماع حال الحيض يقتل قنية

من سرق القطع يلزمه ستة وثلثون سوطا ومن سرق
الغنم يلزمه نكته السواط وغيره

حق تعزير بتعادم ساقط شود يا بسبب شرعى باشد والله اعلم التعزير من
حقوق العباد حتى سقط بالعقوبة ولا يبطل بالتقادم قنية

اگر شخصى مدرسه سوكند خورد شرعا آن شخص تعزير باشد
يا بسبب شرعى باشد والله اعلم مرتبق لا يوجب التعزير كما في التوسل
البيع الفاسد والاجارة الفاسدة فانه لا يوجب التعزير في هذه الصور
بل التوبة ذخيرة

التعريض بالشتم وغيره لا يوجب التعزير ولا يوجب العقوبة مغني

در انجه اگر شخصى مستحق تعزير شده باشد شرعا مر حاكم شرع را جايز است كه به دشنام كه
واجب حد نباشد اين شخص را تعزير كند بشرائطها شده والله اعلم التعزير
بالشتم مشروع ولكن بعد ان لا يكون قذفا يتصور بالشتم وبعض العلماء
تعزير بالشتم
صغرى

واحتمال العفو عن الصغير منقطع بخلاف الكبير شرح وقايه عبد قال لحجام اقلع سنی فقلعه بغير اذن المولی ضمن خزانه

در ایجا زید حاکم مبلغ کذا عمرو را بغیر حق گرفته بر عمرو گویان شرع درین صورت اين کرده ابو مبلغ کذار ام شروع ما شد
وولا است ما سر عمرو را کر مثل مبلغ مذکور را از ید حاکم ظالم و ستانند شرایط ملتو اتو ... والله اعلم

در این اگر زید عمرو را خفه کرده کشته نما شریعت بر زید قصاص ملکی بلکه شرعی یابی والله اعلم الخنق من صور القتل بالمثقل وفيه القصاص عند غير ابی حنیفه شرح وقایه وکافی کذا فی ...

اذا ادعی القتل علی غيرهم امتنع دعواه عليهم للتناقض كفاية وغيره

واجتنبو وباید که بکشند جامه را مگر جامه بند دار و پوستین را وتجلد جالسة وحد زنند زن را نشسته ما نام پوشیده باشد وجاز الحفر لها لا له وجایز هست در زمین گرفتن زن را برای سنگسار و برای حد جایز نیست مرد را در زمین گرفتن ولا جمع بين جلد ورجم ولا جلد ونفی الا سیاسة وجایز نیست جمع کردن میان دره زدن وسنگسار کردن ونیز روا نیست جمع کردن میان دره زدن واز وطن او را جدا کردن مگر بجهت سیاست ونگاه داشت مملکت از فساد ویرجم المریض ولا يجلد الا بعد البرء وسنگسار میتوان کرد بیمار را ولیکن دره نمی توان زد مگر بعد از به شدن آن مریض ویرجم الحامل بعد الوضع وسنگسار کنند عورت را که بچه در شکم دارد بعد از وضع حمل ويجلد بعد النفاس وتازیانه زنند عورت حامله را بعد از گذشتن مدت نفاس او ويبد را بالشبهة بالفعل و دفع کرده می شود حد را بشبهه که در فعل باشد ای ظن غير الدليل دليلا للملاحة ابوية يعني گمان برد غير دليل حلية وطی را دلیل مثل وطی کردن کنیزک پدر یا کنیز کر ماد راو وزوجه وهمچنین ... وطی کردن کنیزک خود را فلا يحد ان ظن انها تحل بس حد نزنند اگر گمان برد که وطی حلال است درین صورت وطی بشبهه واقع شده وفي المحل اي بقيام دليل نافي للحرمة ذاتا كامة ابنه وطی توانند بود در محل يعني بسبب قائم بودن که نفی میکند حرمت وطی را میکند واز روی ذات يعني بر سر ذات ودليل که نفی میکند حرمت وطی را ومعتده الكنايات وهمچنین وطی عورت که در عدت طلاق رجعی حکم رجوع دارد وحلال است والمبيعة قبل التسليم وهمچنین وطی بشبهه هست وحد واجب نمی شود وبوطی کردن کنیزک را که فروخته وهنوز تسليم مشتری نکرده فلا يحد وان اقر بالحرمة بس حد نزنند درین صورت ها که وطی بشبهه واقع شده در محل واگر اقرار بحرمت داشته باشد وحد بوطی امة اخيه وحد زنند بوطی کردن کنیزک برادر او واجنبية وجدها في فراشه وان هو اعمی وواجب می شود بوطی عورت اجنبيه که در جامه خواب خود یابد واگر چه نابینا باشد لان زفت اليه وقلن هي زوجتك وحد نزنند اگر جمع شود زن برد وزنان گویند زن تست واو نداند که خلاف مسکوبند وبا او جمع شود حد واجب نمی شود چون وطی بشبهه است ولا يحد الحليفة وحد نزنند حليفه وبادشاه را ويقتص وقصاص کنند اگر قصاص بروی لازم شود ويؤخذ بالمال وبمال نیز خليفه را مواخذه کنند اگر مال کسی را که تصرف کرده باشد

فصل في قذف محصنا ای و المكلف مسلما عفيفا عن الزنا بصريح الزنا کسی که دشنام دهد آزاد مسلمان عاقل بالغ را که پاکیزه باشد از زنا بصریح زنا او بلست لابيك یا گوید که پسر پدر خود نیستی پسر فلان وهو ابوه وحال آنکه آن فلان پدر او باشد حد ثمانين سوطا كحد الشرب وحد زنند او را هشتاد تازیانه مثل حد شراب خوردن والطلب بقذف الميت للوالد والولد وولده ولو ... دولت

الشعور من حقوق من حقوق العباد حتى یسقط بالعفو ولا یبطل بالتقادم ویصح فیه الکفالة وهو حق الادمی تمته

طلب حد سب و دشنام میت مر پدر میت را و فرزند فرزند او را و اگرچه محروم باشد آن فرزند از میراث
مثل آنکه فرزند صلبی باشد فرزند در شد از میراث محروم است اما ولایت طلب حد دارد ولا یطالب الا حد
سیده وابا ه بعد قذف امه و طلب نکند کسی خواهر خود را و پدر خود را بسبب دشنام مادر و نیست
فیه ارث و عفو و عوض و نیست در حد میراث یافتن و عفو کردن و عوض ستاندن و هی یا زانی
فقال بل انت حدا و در صورتی که شخصی دیگری را گوید که ای زانی و آن شخص در جواب او گوید که بلکه تویی
حد زنند هر دو را ولو قیل صدقت و اگر عروس شوهر خود را گوید که ای زناکار و وی در جواب شوهر گوید که
بلکه تویی زناکار حد زنند زن را و لا لعان و لعان لازم نمی آید و ان قالت زنیت بک حد و اگر گوید
زن در جواب شوهر که او را ایذا گفتی که زنا کرده ام بتو هر دو عفو است و بر هیچ یک حد واجب نمیشود

فصل من اخذ بریح الخمر آنکسی که بگیرند بسبب بوی شراب او سکران زائل العقل یا مست باشد
و عقل او زائل باشد ببینند بسبب خوردن شیره و اقر به و اقرار کند بشرب خمر یا بستی مرة یکبار صاحیا
در حال هشیاری او شهد به رجلان یا گواهی دهند یا دو مرد و علم شربه طوعا و معلوم شود خوردن او شراب را
بی اکراه و تکلیف یحد صاحیا حد زنند او را در حال هشیاری لا بعد زوال الریح حد نزنند بعد زوال [illegible] اقرار او التقیء او بعد
قی کردن نیز حد نزنند او را السکر یا بجود مستی حد نزنند و لا ان رجع عن الاقرار و نیز حد نزنند اگر رجوع کند از اقرار
و من شهد بحد متقادم [illegible] رد الا فی قذف و آنکسی که گواهی دهد بحد قدیمی در حالی که نزدیک بوده باشد
بحاکم مردود است گواهی او در حد دشنام و ضمن السرقة و تقصیر کنند اگر گواهی دهند بدزدی قدیمی و ان
اقر به حد و اگر اقرار کند بحد قدیمی حد زنند او را و هو للشرب بزوال الریح و این قدم حد برای شرب بزائل
شدن بوی است و لغیره بمضی شهر و برای غیر شرب قدم و کهنگی بگذشتن ماه است و ان شهد بزنا
وهی غائبة و اگر گواهی دهند بزنا مرد و زن غایب باشد حد زنند مرد را او بسرقة من غائب لا و بدزدی از غایب
حد نزنند تا آنکس که از وی دزدیده حاضر نشوند و نصف حد العبد و کفی حد لجنایات اتحد جنسها و نصف
کنند حدی که متوجه به بنده شود باشد همچنانکه عدت عبد نصف عدت آزاد است حد او نیز چنان است
و کافی است یک حد برای چند جنایه که از یک جنس باشد همچنانکه حد نوبت و دشنام ده اما اگر جنس مختلف باشد
در جنایه همچنانکه زنا و شرب و قذف یک حد کفایه نمیکند و اکثر التعزیر تسعة و ثلاثون سوطا و اگر تعزیر سی نه
تازیانه است زیرا اگر تعزیر او نیست که برتبه حد نرسد و چهل حد عبد است پس یک کم باید تا برتبه حد نرسد
و اقله ثلث و کمتر تعزیر سه تازیانه است و صح حبسه مع ضربه و درست است محبوس کردن تا دره زدن
اگر مصلحت دانند و ضرب [illegible] و زدن [illegible] تعزیر محکم تر است از حد الزنا بعد از تعزیر برای زنا زدن سخت است

او قتل الرجل عبده او مدبره او ام ولده او عاشر بغیر و لا الحد لتقصاص و لا الدیة قاضیخان

ثم للشرب بعد از آن برای شراب خوردن ثم للقذف و بعد از آن برای دشنام دادن و هو بقذف مملوک او کافر بزنا
و این تعزیر واجب میشود بدشنام دادن بنده یا کافر بزنا اما بدشنام دادن مسلمان حد واجب میشود نه تعزیر و مسلم
بیا فاسق یا کافر و یا سارق و یا مخنث و امثاله و همچنین تعزیر واجب میشود اگر مسلمان را یا فاسق یا کافر یا زنا دزد یا مخنث
گوید یا مانند آن مثل لوطی یا فاجر یا مادر بخره و غیر آن بهر حد عرف و عادت باشد لا بیا حمار و واجب نمیشود تعزیر کسی که
یا حمار گوید و قیل لعالم او علوی و بعض گفته اند که مر عالم را گوید یا سیدی را گوید اکنون تعزیر واجب میشود و من حد او
مات عزر فمات فهدر دمه و آنکسی را که حد زنند یا تعزیر کنند و بمیرد خون او هدر است و دیت و قصاص واجب نمیشود
و ان عزر زوجه غرم و اگر تعزیر کند شوهر زن خود را و بمیرد هدر نیست چون آن زن بر شوهر و قصاص واجب است
خواه بعمد باشد خواه بخطا یعنی در عمد قصاص و در خطا دیت والله اعلم

کتاب السرقة هی اخذ مکلف

خفیة قدر عشرة دراهم مضروبة [illegible] یعنی دزدی که در شرع حد بران مقرر شده گرفتن کسی است که عاقل و بالغ باشد در
نهان مقدار ده درم مضروب که شهر وان مملوکا محرزا بلا شبهة بمکان او حافظ دیگری یا بدکر الحیر که مقدار ده درم است
ملک کسی باشد در نگاهداشته باشد او را جایی یا نگاهبانی که در آن هیچ شبهه نباشد که اگر شبهه باشد بران حد سرقه واجب نمیشود
همچنانکه از محرم خود چیزی دزدد بجهة آنکه در آن شبهه است فان اقر بها مرة او شهد رجلان سألهما الامام ماهی
و کیف هی و متی و این و کم سرق و ممن سرق و بینا با قطع پس اگر اقرار کند بدزدی یکبار و یا دو کس گواهی دهند
بر سرقه دو مرد سوال کند حاکم که چیست دزدی و چگونه است دزدیده کی دزدیده از که دزدیده است و چگونه
دزدیده و کی دزدیده و بیان کنند گواهان این مجموع را ببرند دست او را و ان شارکه جمع فیها و اصاب کلا
قدر نصاب قطعوا و اگر شریک شوند جمعی و برسد هر یکی را مقدار نصاب که ده درم است از آن دزدیده شده دست
همه را ببرند و ان اخذ بعضهم اگر چه بعض از ایشان گرفته باشند و بعض نگرفته باشند اما معاونت کرده
لا بتافه یوجد مباحا فی دار [illegible] بچیزی که قیمت نداشته باشد که یافت میشود مباح کحشب مثل چوب و حشیش و گیاه
و سمک و ماهی و صید مثل صید او بما یفسد سریعا یا چیزی باشد که فاسد شده باشد زود کلبن مثل شیر
و لحم و مثل گوشت و فاکهة رطبة و مثل میوه تازه و ثمر علی شجر و مثل میوه که در درخت باشد و بطیخ و زرع لم
یحصد و مثل خربزه و کشتی که بدرو نیامده باشد و اشربة مطربة و مثل شراب که بطرب می آرد و آلات لهو و مثل
آلتهای لهو و صلیب من ذهب و مثل بت که از طلا باشد و باب مسجد و مثل در مسجد که بدزدد و مصحف و مثل مصحف
بدزدد و صبی حر و یا کودک آزادی را بدزدد و لو محلیین و اگرچه آن کودک و مصحف زیور دار باشند هم قطع ید نیست

و مال عامة و قطع ید نیست مثل مال بیت المال

و عبد الا الصغیر و بنده که بدزدد هم قطع ید نیست مگر آن بنده صغیر باشد و دفتر الا دفتر الحساب و اگر دفتری
بدزدد هم قطع ید نیست مگر که دفتر حساب باشد که حکم کاغذ دارد و مال قطع نیست و لا لکلب و فهد و کلب و همچنین قطع
ید نیست در دزدیدن یوز و سگ و خیانة و در خیانت کردن امانت نهنده و نهب و در غارت کردن
مال و نبش و در کفن کشیدن از مرده و مال فیه شرکة و مالی که سارق را در آن شرکه باشد و مثل حقه حالا و موجلا
و مثل حق خود که بدزدد که آن حق نقد باشد یا نسیه اگرچه زیاده از حق خود دزدد هم قطع ید نیست و ما یقطع فیه و هو
بحالة و آنچه در آن قطع ید کرده اند و در کرده یا مالک او الحبر بحال خود باشد و تغیر نیافته باشد که باز بدزدد دوم بار قطع
ید نکنند و مال ذی رحم محرم من بیته و مال خویش محرم را که از خانه او بدزدد و در آن نیز قطع ید نیست و لا من زوج
و عرس و سید و نیز قطع ید نیست اگر از شوهر دزدد و یا از زن دزدد و از خواهر خود دزدد و روی و سیدة
و از شوهر بی بی خود دزدد هم قطع ید نیست و مکاتبه و از مکاتب خود که همین حکم دارد و مضیفه و اگر کسی که
او را مهمان کرده بدزدد نیز همین حکم دارد و مغنم و از مال غنیمت نیز اگر دزدد همین حکم دارد و حمام و بیت اذن فی
دخوله و از حمام و از خانه که اذن کرده باشند او را بدر آمدن در آن خانه و لا ان لم یخرج من الدار و نیز قطع ید نیست
اگر از سرا بیرون نیاورده باشد او ناول من هو خارج یا بدست کسی دهد که در بیرون سرا است او ادخل
یده فی بیت و اخذ یا در آرد دست خود را در خانه و بگیرد چیز را و خود در نیاید او طر صرة خارجة من کم
غیره یا شکافد همیانی که از آستین و یکی بیرون آمده باشد او سرق جملا من قطار یا بدزدد شتری را
از قطار شتران او حملا یا تنگ باری را که بدزدد که در جمیع این صور قطع ید نیست و قطع ان حفظ ربه
و قطع ید کنند اگر نگاه میدارد آن تنگ بار را صاحب او او نام علیه یا خفته باشد بر بالای آن تنگ بار صاحب او که
در این صورت قطع ید نیز نیست او شق الحمل و اخذ شیئا یا شکافد تنگ بار را و بگیرد چیزی را و ادخل یده فی
صندوق او کم یا در آورد دست خود را در صندوق یا در آستین کسی بدزدد چیز را او اخذ من مقصورة دار
فیها مقاصیر یا بیرون آورد از مقصوره داری که در آن سرا مقصوره ها باشد یعنی خانها باشد الی صحنها بمیان سرا
و مراد این است که حکم مدرسه داشته باشد که در هر یک از خانها کسی دیگر باشد که اکنون میان سرا
حکم صحرا دارد او سرق صاحب مقصورة من اخری یا بدزدد صاحب خانه دیگر از آن سرا او القی شیئا
فی الطریق یا بیندازد چیزی را از سرا در راه ثم اخذ بعد از آن بر دارد از راه او حمله علی حمار فساقه
یا بار کند او را بر حمار پس براند آن حمار را و اخرجه یا بیرون برد او را از آن سرا در این صورت نیز قطع ید نیست
یقطع یمین السارق من زند ببرند دست دزد را از بند سر دست و یحسم و داغ کنند او را بروغن
داغ یا غوغن یا ز ایسته ثم رجله الیسری بعد از آن پای چپ او را ببرند ان عاد اگر دوم بار دزدی کند

در [illegible] اگر شخصی گوید که ادم گندم بخوردی ماشقی میکشیم [illegible] شخص کافر است [illegible] ولو قال الرجل لو لم یاکل ادم الحنطة ما صرنا اشقیاء یکفر
حلاصه

سرق بخارا اللص الکاغذ لزم ان یقطع مختصر وقایه

در [illegible] شخصی در سال قحط طعام شخصی را دزدد نزد بعض [illegible] قطع ید نیست [illegible]
و المسئلة [illegible] اذا سرق من عام [illegible] او سرق [illegible] فلا قطع علیه و لم یفصل بین الطعام
و غیره اذا سرق من الطعام والسنة سنة قحط لا یجب القطع زخیره

در [illegible] اشیاء [illegible] از دیدار دزدید [illegible] بعد [illegible] قطع
لازم [illegible] فقیه لا قطع علیهم مختصر وقایه

در [illegible] ابریق نقره [illegible] قیمة او هزار [illegible] بود [illegible] ابریق مثلث بوده است دزد دیده است نزد بعض شخص قطع ید [illegible]
[illegible] لو سرق ابریق فضة قیمتها الف درهم و فیها مثلث او بنبیذ لا یقطع وکذا لو سرق کلبا فی عنقه طوق فضة وکذا لو سرق اناء [illegible] العشرة [illegible]
مختصر وقایه

در [illegible] جمع معلوم [illegible] در میان [illegible] قطع طریق کرده اند [illegible] بعض قاطع طریق [illegible] اگر مال گرفته باشند
یک دست و یک پای هر یک را از خلاف ببرید [illegible] و اگر شخصی [illegible] السارق [illegible] و ان قطعوا الطریق لیلاً
او نهاراً فی المصر او بین الکوفة والحیرة او بین القریتین لم یلزم حد قطاع الطریق [illegible] اخذوا ابرزالمال ایضاً للحق
الی المستحق [illegible] والامر فی القتل [illegible] الی الاولیاء [illegible] ابو یوسف [illegible] و هو قول الشافعی [illegible]
یلزمهم حد قطاع الطریق [illegible] مختصر [illegible] شمس الدین محمد الزاهدی فی الفتوی علی قول ابی یوسف [illegible]
[illegible] الاول سنه تسعة و خمسین و ثمانمایة در بلده [illegible] بر روایة امام ابی یوسف [illegible] فتوی
با من عمل کرد [illegible]

[illegible] مبتدع [illegible] بدعت [illegible] عیب میکنند و ایشان را به بدعت میخوانند و توهم آنست که بدعت او القاء [illegible] سلطان [illegible] العقل
[illegible] حکم [illegible] تعزیر [illegible] المبتدع [illegible] دعوت و دلالة المتابعین فی البدعة و یتوهم ان ینتشر منه البدعة فان
[illegible] فانه یجوز للسلطان ان یقتله سیاسة [illegible] تمهید

در الخ زید بر سبب کدا را بر عمرو ذی الید دعوی ملکیت خود میکند و عمرو میگوید که از خالد غایب است و بود لعت نزد من امانت و اقامت بلینه میکند زیرا ان
وزید بر اقرار عمرو اقامت بلینه میکند که قبل ازین عمرو اقرار کرده که این سبب ملک منست نزد لعت بعد ازانکه زید بر اقرار عمرو اقامت بلینه کند بر عمرو
بینه عمرو بر ایداع مقبول باشد ملاسیکن عن تنی و الله اعلم و لو اقام المدعی البینة علی اقرار ذی الید ان صاحب الید اودعاها للقینه لم یقبل بینة صاحب
الید بعد ذلک بلینة علی الایداع فصول عمادی

الفا و اذا دخل الحرب فیشد الوتار علی وسط و العمل الحلی کتفه بکفر نصاب الاحسان

در الخ بازرکان مسلمان در میان کافران حربی میرود و دختر ایشان از برای میکند و بدبار خود
بیرون می آرد ملک او نبود اجابو او چون بقهر نه بیرون آرد نی قاعدای

فان عاد ثالثا لا بل یحبس پس اگر بسیم بار دزدی کند قطع نکنند بلکه او را بزندان کنند حتی یتوب تا توبه کند و شرط
حضوة المالک و شرط است در قطع ید حضوة مالک و طلب کردن مال را و قطع ید را او ذی ید حافظ کالمودع و نحوه
با خصومت و دعوی متصرف که نگاه بان حو امانت دار باشد و مانند آن مثل غاصب و ما قطع به ان بقی
رد و الا لا یضمن و آنچه بسبب آن قطع ید کرده اند اگر باقی باشد رد کنند او را بمالک و اگر باقی نباشد ضامن نیست
دزد چون قطع ید او شده و معصوم قطع الطریق علی معصوم و معصوم یعنی مسلمانی یا ذمی که بزنند راه بر مسلمان
یا ذمی فاخذ قبل اخذ مال و قتل پس بگیرند او را پیش از گرفتن مال و کشتن کسی را حبس حتی یتوب
او را حبس کنند تا توبه کند و ان اخذ و نصیب کل نصاب و اگر اخذ مال کرده و نصیب هر یک مقدار نصاب
سرقه باشد قطع یده و رجله من خلاف ببرند دست او را و پای او را از خلاف یعنی دست راست و پای چپ
و ان قتل بلا اخذ مال و اگر راه زن کسی را کشت اما مال نگرفته قتل حد بکشند او را از جهة حد که اگر صاحبان
خون عفو کنند هم باین التفات نکنند و اجرای حد کنند بروی و معه و با قتل مال اگر کرده قتل بکشند او را او صلب
یا آویزند او را او قطع یا خود اگر خواهد دست او ببرند ثم قتل بعد از ان بکشند او را بعد از قطع ید و الله اعلم

کتاب الجهاد فرض عین ان هجم الکفار جهاد فرض عین است اگر هجوم کنند کفار فتخرج المرأة والعبد
بیرون رود عبد و زن بلا اذن بی اذن شوهر و خواجه و فرض کفایة بدوا او فرض کفایت است جهاد
و ابتدا اینس از هجوم ان قام به بعض سقط عن الباقین که اگر بعضی بجای آورند از ذمه دیگران ساقط می شود
و الا اثموا و اگر بعضی بجای نیاوردند همه آثم و گناه کارند لا علی صبی و عبد جهاد فرض نیست بر کودک و بنده
و امرأة و اعمی و بر زن و بر نابینا هم فرض نیست و مقعد و اقطع و بر کسی که بر جای مانده و بر دست بریده
جهاد فرض است فنحاصرهم و ندعوهم الی الاسلام پس محاصره می کنیم کافران را و میخوانیم ایشان را باسلام
فان ابوا فالی الجزیة پس اگر از اسلام ابا کنند میخوانیم ترا بجزیه فان قبلوا فلهم ما لنا و علیهم ما علینا پس اگر
قبول کنند مر ایشان راست آنچه مار است از عصمت مال و خون بر ایشان است آنچه بر ماست از حدود
و قصاص و ان ابوا قاتلهم بالآلة کلهم و اگر سر باز زنند از قبول جزیه و اسلام جنگ و قتال میکنیم با ایشان آنچه هلاک
کننده است ایشان را و قطع بحرهم و درختهم و ببرند درخت ایشان را و کشت ایشان را بلا غدر و غلول و مثلة
بی آنکه مکر کنیم با ایشان یا قوت دهیم ایشان را یا خیانت کنیم در مال غنیمت و بی آنکه مثله کنیم یعنی اعضای ایشان را
ببریم و روی ایشان را سیاه کنیم و آنچه سبب عبره و عبرت است در آدمی و قتل عاجز عن القتال الا ملکة
و بی آنکه بکشیم کسی را که عاجز باشد از قتال مگر عورت حامله را او ذرا ایی فی الحرب یا کسی را که صاحب رای

وشد برابر شد در جنگ او اذا مال الحرب به یا صاحب مال را اگر در جنگ انگیزی کند بسبب مال مردم و آب
کافر بد او و بد خود که کافر باشد باید که بکشند در ابتدا ابی آنکه در مقام محاربه در آمده و دفع تواند کرد او را
مگر بقتل و اخراج مصحف و امرأة الا فی جیش مسافرین یا اکثر بیرون برند مصحف و عورت را با خود
در لشکری که الا اینشد و نصالحهم ان خیرا و صلح میکنیم با ایشان اگر هم خیر در صلح باشد و با مال اگر عهد طاقة
در وقت حاجت و بنذا ان کان هو انفع و برمی اندازیم صلح را اگر نفع در ان باشد و نقاتلهم قبل النبذ
ان هو خانوا و مقاتله و جنگ میکنیم با ایشان اگر خیانت کنند ایشان بی اعلام و فسوخ لمرتدین بلا مال
و مصالحه کنند بر مرتدی که از دین برگشته باشند نعوذ بالله بی مال و ان اخذ لا یرد و اگر مال گرفته اند از مرتدان باز نکرداند
و لا نبیع سلاحا و جدید و خیل منهم و نفروشند سلاح و آهن و اسب بکافران و لو بعد صلح و اگرچه
بعد از صلح باشد و صح امان حر و حرة و درست امان دادن کافر را که مرد مسلمان یا زن مسلمان امان دهد او را
فان کان شرا نبذ و اگر امان دادن ایشان بد باشد و مصلحت نباشد بر اندازند امان او را و ادب کنند امان
دهنده را و لغی امان الذمی و اسیر و تاجر معهم و لغو است امان ذمی و اسیر و تاجر مسلم که با کافران باشد و من
اسلم ثمه و لم یهاجر الینا و آن کسی که مسلمان شده در میان کفار و بمسلمانان هجرت نکرده امان او نیز لغو و بی
اثر است و صبی و عبد محجورین و امان کودک و بنده که ممنوع باشند از تصرف و مجنون و دیوانه نیز لغو و بی اثر است

فصل
ما فتح عنوة قسمه الامام بین الجیش آن موضع که فتح شود از بلاد کفار بقهر و جنگ به امام قسمت کند
او را امام میان لشکر اسلام بعد از انکه خمس گرفته باشند از ان او اقر اهله علیه بالجزیة و الخراج یا حاکم قرار دهد
اهل آن دیار را بر آن موضع و جزیه و خراج گیرد از اهل آن دیار یعنی از رؤس ایشان جزیه گیرند و از اراضی ایشان
خراج گیرند و قتل الاسری او استرقهم او ترکهم احرارا ذمة لنا و بکشند اسیران را که از کافران گرفته باشند یا بنده
کنند ایشان را یا بگذارند ایشان را آزاد تا ذمی باشند مارا یا ایشا بکه ایشان نیز با اسیران ما جنین معامله کنند
و لغی ورد هم الی دارهم و نفی کنند یعنی قبول نکنند ترک کردن اسیر کافر را و فدیه ایشان را هم قبول نکنند و رد ایشان
بعد از انکه مقابله و جنگ کسی با فته باشند و رد کردن و باز گردانیدن اسیر به دیار کفر هم روا نیست بعد از تسکین
محاربه و قسمة مغنم ثمة الا ابدا الا ایداعا و روا نیست قسمت غنیمت در دار حرب مگر بر سبیل امانت که چون بدیار
اسلام رسد از وی بگیرند و قسمت کنند و الردء و مدد کالمقاتل و یار و مدد کار که لاحق شود بلشکر اسلام در دیار
کفر حکم مقاتل دارد در غنیمت گرفتن لا سوق لم یقاتل نه بازاری که مقاتله نکند و لو من مات ثمة و نه آنکسی که مرده
در دیار حرب که از غنیمت حصه نمی برد و ورثه او نیز اگر بعد از انکه هزیمت دیگر بر کافران مقرر شده باشد پس در از
غنیمت وارث حصه نمی برد و یورث قسم مغنم من مات هنا و میراث میشود حصه غنیمت آنکس که مرده ایجا

در دیار اسلام

در الخ زید زنی صالحه محصنه را صریح زنا دشنام کرده است و بان سبب زانی مطلق گشته است العیاذ بالله ... مستحق حد قذف که هشتاد دره است شده باشد ... والله اعلم ... صریح الزنا حد و دره ثمانون سوطا سراجیه

فی المشکوة العلماء امناء الله تعالی علی الارض ما لم یخالطوا بالامراء فاذا خالطوا بهم فاحذروهم فانهم لصوص الدین مسایح
الکذب متعذر ... عند الشرع فیعزر زجرا له عن ذلک کما فی سایر المعاصی فتاوای

و روی عن علی ابن ابی طالب رضی الله عنه قال لیاتین علی الناس زمان لا یبقی من الاسلام الا اسمه و لا یبقی من القرآن الا رسمه مساجدهم
یومئذ عامرة و قلوبهم من الهدی خراب و علماؤهم شر من تحت ادیم السماء من عندهم تخرج الفتنة و فیهم تعود مشکوة

در کتاب فاتحة العلوم دیدم که فرموده است که الذباب علی العذرة احسن من الفقهاء علی باب السلطان
قال علیه السلام العلماء باب الامراء کما الذباب علی العذرة جامع المنقولات

در این شرح حضرت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه را سید گفتن جایز باشد یا نی جمیع اکابر که بوده اند در زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم بوده اند و در پیش قوم خود حلقه وقت خود بوده اند و بعض و تو قیر اولاد حضرت علی رضی الله عنه از اصل حضرت امام محمد جعفر با ایشان میرسید و وجه مناسب والله اعلم و اگر کسی گوید که اطلاق لفظ سید بر حضرت علی رضی الله عنه ... باب جایز نیست این قول سخن با معقول باشد و اگر کسی اولاد امام محمد جعفر را اهانت کند این شخص مستحق تعزیر علی ما راه الحاکم شده باشد ... [illegible]

کل انسان خصم و حالف حق الله تعالی ... والشهادة مما هو حق الله تعالی بدون الدعوی ... ولکل احد یکون ... سبیلا الی اثبات ما هو حقه

من رفع صوته علی صوت العالم یوجد الاستخفاف فطلق امرأته ولو کان علی وجه المحافظة یکفر ولو کان علی وجه المزاح یعزر اجماعا قال الامام صدر الشهید من استخف بعالم طلقت امرأته ... ما استخفا فالعالم فقال تقدم فی المجلس العالم و ذبابه زاکبا و کان العالم جالسا الا اذا کان ... لم یکن عارفا ... او کان جالسا ... لاجل العالم او وضع صلاته فوق صلاة العالم فکلها ... حکمها وفی العتاوی الذوبعة قال الفقیه ... سئل ... الامام ... لاجل حشمه وعلمه وجاهه فاجاب الامام ... استخف وقدم حکمه ... مجموع الاخلاق المتفرقه

وفی الشرح للامام فخر الدین الرازی واتفقوا علی ان شرف العلوی لا یزول بتکرار الفسق واصرار العصیان لان شرف العلوی کشرف نبینا و شرف الغیر یزول بعدم اجتناب النواهی لقوله تعالی وجعلنا انه لتبلیهم بامرهم هذا ... لان ... نزلت ... اخوه یوسف علی سبیل الاعلام وهو بمنزلة التعزیر علی تکرار الجنایات التی منهم کالقصد بالقتل ... والکذب بان قالوا فاکله الذئب والعقوق بالوالدین شرح السادات

در دیار اسلام و حلّ لنا طعام و علف و حلال است ما را آنچه یعنی در دیار حرب خوردنی از غنیمت و علف چرانیدن از مال غنیمت و دهن و روغن و حطب و سلاح و جاده سلاح که آن احتیاج باشد لا بعد الخروج منها و حلال نیست این تصرفات در مال غنیمت بعد از بیرون آمدن از دیار حرب و من اسلم منهم عصم نفسه و آنکسی که مسلمان شد آنجا یعنی در دیار حرب در پناه اسلام در آورد نفس خود را و طفل و طفل خود را و مال لا معه و مالی را که با وست او و در عم معصوما یا بود نعت ... مال را المعصوم یعنی مسلمان یا ذمی و للفارس سهمان و للراجل سهم و مر سوار را دو سهم میدهند از غنیمت و مر پیاده را یک سهم و یعتبر وقت مجاوزة الدرب و اعتبار کرده اند در سهم سوار و پیاده وقت مجاوزت در گذشتن از سر حد و دیار اسلام بدیار حرب لا شهود الوقعة نه وقت حاضر شدن را بجنگگاه و الخمس للیتیم والمسکین وابن السبیل و پنج یک غنیمت مر شما را ... فقرا و ... و قدم فقراء ذوی القربی و لا شیء لغنیهم و مقدم دارند سهم غنیمت فقرای را که قرابتی و نسبتی به پیغامبر صلی الله علیه وسلم دارند خواه یتیم باشد خواه مسکین خواه راه گذری و چیزی نمیرسد از خمس غنیمت توانگرانی را که اولاد و خویشاوندان رسول باشند و من دخل دارهم فاغار خمس و آنکسی که در آید در دیار حرب و غارت کنند هیچ یک کس ازان مال لا من لا منفعة له لا اذن له ... آنکسی که لشکر نیست مراد او را اذن از پادشاه همچنانکه یک کس یا دو کس بدیار حرب در آیند بی اذن پادشاه و چیزی گیرند ازان خمس گرفتن روا نیست و للامام ان ینفل وقت القتال یعنی مر امام را روا است که چیزی زیاده مقرر کنند از نصیب غنیمت در وقت جنگ کس را فیجعل نکرد اند امام لا حد ... که السلب و نحوه مثل سلب و مانند سلب همچنانکه گوید لشکری را که شما را ربع دهند بعد از خمس و السلب مرکبه و ما علیها و سلب مرکب است و آنچه بر مرکب و بر سوار است

فصل تملک بعض الکفار بعضا و اموالهم و اموالنا بالاستیلاء علیه و الا حراز بدارهم ... مالک میشود کفار دیگر را و مالهای ایشان را و مال مسلمانان بسبب غلبه و استیلا و در آوردن بدیار خود لا حرنا ... مالک نمیشود کفار آزاد ما را و توابعه و توابع آزاد که مدبر و ام ولد است نیز مالک نمیشوند و عبد الآبق و بنده گریخته را نیز مالک نمیشود کفار ... و ما هو ملکهم و مالک میشویم ما که مسلمانانیم بغلبه و در آوردن بدیار اسلام آزاد و کافر آزاد و املاک ایشان ... و من وجد ماله ... و کسی که ساده از مال خود مالی که کافران گرفته اند بغنیمت ... قسمت کرده باشند غنیمت را ... باقیه ... آن چیز را ... که کافران در دار حرب و بدیار اسلام آورده باشد ... بنده که ملک کافران باشد و مسلمان شود در دار حرب و بیاید بدیار اسلام ... بیشود آن بنده که در دیار حرب مسلمان شده ... آزاد ... بنده ... اسلام و بنده ... آزاد می شود این بنده ...

خلاف مر صاحبین را ... و بایدد تعرض نکند تا جر ما آنچه یعنی در دیار حرب ... خون و مال کفار را الا اخذ ملکهم ماله و غیره بعلیه ... یعنی پادشاه کفار مالی تاجر را ... پادشاه اگر گیرد ... ممنوع نکند که اکنون اگر تاجر مال تعرض کند ... چونکه نقض عهد از جانب کفار شده نه از جانب اهل اسلام و ما اخرجه ملکه حراما ... و آنچه بیرون آورد تاجر ما ... از دیار کفار بدیار اسلام مالک میشود الخبز ... فلیتصدق به پس تصدق کند آنچه را ... ولا یمکن حربی مستأمن سنة و جای ندهند حربی را آنجا یکسال یعنی در دیار اسلام و قیل له ... کافر حربی را که ... اقامة سنه اکر مقیم شوی آنجا یکسال نضع علیک الجزیة وضع میکنیم بر تو جزیه را ... امام ... یکسال ... وضع جزیه فان اقام سنة فهو ذمی لا یترک ان یرجع پس اگر اقامت کند یکسال پس او حکم ذمی گرفت نگذارند که باز گردد بدیار حرب ... میکند و نقض عهد ... جزیه ... ذمی ... لا یغیر جزیه و صنعت ... و تغیر نه هند جزیه را که وضع کرده اند بصلح و اذا اغلبوا ... اهل الکتاب ... وچون غلبه کنند بر کفار و قرار دهند ... املاکهای ایشان یوضع علی کتابی و مجوسی و وثنی عجمی ظاهر غناه ... وضع ... میکنیم بر کافر کتابی که کتاب داشته باشد مثل توریه و انجیل و زبور و بر مجوسی یعنی ... اهل کتاب نباشد و بت پرست که از عجم باشند نه از عرب و ظاهر باشد غنای هر یک ازین سه طایفه یعنی مال بسیار داشته باشد که محتاج بکسب نباشد و بعضی گفته اند که ده هزار درهم داشته باشد ... برای هر سالی ... و ... درهم ... نقره در هر ماهی چهار درهم که ... و علی المتوسط نصفها و بر کسی که میان حال باشد در غنا نصف آنکسی که ظاهر الغنی باشد یعنی بیست چهار درهم که هر ماهی دو درم باشد در سالی ... در ماهی یکدرم باشد ... و علی فقیر یکسب ربعها بر کافری که کسب میکند نصف متوسط الحال که دوازده درم باشد در سالی هر ماهی یک درم ... لا علی وثنی عربی نه بر بت پرست که از عرب باشد یعنی او را ... امان ندهند فان ظهر علیه ... پس اگر غلبه کنند بت پرست که عجم نباشد فقطعه ... پس زن و فرزند او حکم غنیمت دارد ... لشکر اسلام قسمت کنند و لا علی مرتد و لا یقبل منهما الا الاسلام ... عربی باشد نه عجمی و از مرتد که مسلمان شدن را و السیف یا شمشیر زدن را ... و علی راهب لا یخالط ... وضع جزیه نکنند بر راهب یعنی عابد ... بالغ و امرأة مملوک ... و بر زن و بنده و اعمی و بر نابینا و زمن و بر کسی که بر جای مانده باشد و فقیر لا یکسب و بر فقیری که کسب نمیکند ... وضع نکنند و تسقط بالموت و الاسلام و ساقط می شود جزیه بسبب موت آنکسی که ... وضع کرده اند و بسبب مسلمان شدن ... ساقط می شود ... و ... هم در ... آید جزیه بسبب ... شدن یعنی اگر دو سال بگذرد که جزیه نداده باشد جزیه یکسال ... میشود

در این اگر زید شخصی را ببیند که این شخص ... با زن وی زنا کند و این زن مکره باشد ... و اگر زن طایعه باشد ... اگر این زن ... اذا وجد رجل مع امرأته و جاء رجل ... فلان ... مع امرأته ... علی ذلک قتل الرجل والمرأة جمیعا ملتقط

در این زید عمرو را بعصا ... باشد والی ... قصاص ... اذا قتله ... لا یجب القصاص ... محض ... قصاص ... المثقل ... عند غیر ابی حنیفه ... شرح وقایه

لو کان فی ورثة المقتول ولد القاتل ... ولده وان سفل بطل القصاص ویجب الدیة ... قاضی خان

الاب اذا ضرب ابنه ضربا فمات لا یضمن ... وان ادبه للمعلم بغیر امر الاب ضمن ... جامع الفتاوی

قتیل وجد فی دار رجل فقال صاحب الدار دخل علی یسرقنی فقتلته فان کان معروفا بالسرقة فلا شیء ... و علیه ... محیط ...

در این زید عمرو را ... و خالد آمده ... قصاص ... در زندان ... ولو ان رجل امسک رجلا فقتله رجل ... الذی باشر القتل ... فتاوی ظهیری

در اینجا رسید کعبه باشد که خالد عزرائیل منسب بالکعبه هستم که خالد را که میبینیم کو ملک عزرائیل را می بینیم نی از جمله مکروه داشتن ملک الموت است بعد
در صورت ذیل مجرد مذکور را فرض باشیم [illegible] ملک است عزرائیل [illegible] و در همان صورت بر وی عزرا توبه و تجدید نکاح
زوجه بشش جبری لازم اید ملک است عزرائیل [illegible] رجل قال لغیره [illegible] کرویت ملک الموت
فهو خطاء وجهل قال بعض العلماء یکفر اما اکثر اصحابنا بنوا علی انه لا یکفر — ظهیریه

للمرتد اذا جحد الردة کان جحوده توبة — شرح مجمع البحرین
رجل قال لآخر مسلمانم فقال له لعنت بر تو و بر مسلمانی تو یکفر ورجل قال لآخر یا یهود فقال لبیک او قال جهود کیر یکفر جحود الکفر توبة وانکار الکفر اسلام — خلاصه

ومن الصغیرة والاباحة اذا سجد للسلاطین للتحیة لا یکفر — عمدة الابرار
وکذا السجدة عند الشیخ لا یکون کفرا اذا کان جاهلا — عمدة الابرار
ولو قال فردا از کل ده جون نوشازم ان کان مراده ضعف ذلک الرجل وکونه ذلیلا لا یکفر — خلاصه
ان کان مراده خلود اللحم والدم یکفر وان کان مراده صورت ذلک لا یکون [illegible]

[illegible] زید دست و پای عمرو را بسته و او را در صحرا انداخته تا آنکه عمرو از گرسنگی [illegible] قصاص [illegible]
[illegible]
[illegible] اذا امسک [illegible] وقطاع الطریق
[illegible]

ولا کلیسا و صومعه ولا الکنیسة فی دارنا و باید که احداث نکنند صومعه یعنی عبادتگاه یهود و کنیسه یعنی عبادتگاه نصاری که
است عیسی علیه السلام در دیار اسلام باید که این معبده را بنا کنند ولهم اعادة المنهدمة ولیکن نتوانند که اگر صومعه و کنیسه که
بوده باشند و ویران شود آن را عمارت کنند ویمیز الذمی عنا فی الزی والمرکب وجدا کنند کافر را که جزیه میدهد در لباس او
و در مرکب او و سرجه و در زین او و سلاحه و در سلاح او و نیز او را تمیز کنند فلا یرکب خیلا ولا یعمل بسلاح پس نباید که
بر اسب سوار شود و سلاح بسته میان مردم بیاید و بعمل مشغول شود و یظهر الکستیج و ظاهر سازد کستیج را و آن
ریسمان سطبر است بمقدار انگشت از پشم که ذمی بر میان خود می بندد غیر زنار [illegible] الکاف وسوار
شود ذمی بر زینی که مثل پالان باشد ویمیز نساؤهم فی الطریق والحمام وجدا کنند زنان ذمی را در راهها و در حمامها
و در حمام نیز باید که زنان ایشان از زنان مسلمانان جدا باشند ویجعل علی دورهم علامات کیلا یستغفر لهم ونشان تعیین کنند
بر سرهای ایشان تا استغفار کنند برای ایشان [illegible]
از رعایا میگیرند وما اخذ منهم بلا حرب [illegible] مصالحنا [illegible] مصلحت اهل اسلام است
کسد ثغور [illegible] ساختن رخنه که در دیار اسلام باشد که محل درآمدن کفار باشد و بناء جسر و مثل بنا کردن پل که
راه گذر اهل اسلام باشد و رزق العلماء والعمال و مثل رزق علماء اسلام و عمال که محاسبه اموال صدقات میکنند
ایشان را بر تقدیر [illegible] باید داد از مال مصالح والمقاتلة وذراریهم و مثل رزق و معیشت لشکریان اهل اسلام و ذریه
و اهل و عیال ایشان لشکریان و علما و متعلمان ومن ارتد والعیاذ بالله عرض علیه الاسلام وکشفت شبهته والکسی که
مرتد شود یعنی از دین اسلام برگردد نعوذ بالله عرض کنند بروی اسلام را و دور کنند شبهها اگر داشته باشد فان استمهل
حبس [illegible] طلب مهلت کند حبس ثلاثة ایام حبس کنند او را سه روز فان تاب فبها پس اگر توبه کند ازوی قبول کنند والا
قتل و اگر توبه قبول نکند بکشند او را [illegible] بالتبری عن کل دین سوی دین الاسلام [illegible] کند از هر دین
که غیر دین اسلام باشد او عما انتقل الیه یا از آن دین که بآن نقل کرده وقتله قبل العرض ترک ندب وکشتن مرتد پیش از عرض
اسلام بروی ترک مستحب است بلا ضمان بی آنکه ضامن باشد کشنده خون او را ویزول ملکه عن ماله موقوفا و زایل
میشود ملک مرتد از مال او وزوال موقوف فان اسلم عاد پس اگر مسلمان شود عود میکند ملک او و مالک میشود وان مات
او قتل او لحق بدار الحرب وحکم به و اگر بمیرد مرتد پس از اسلام یا کشته شد یا ملحق شد بدار حرب و حکم کرد حاکم بلحوق او
او بدیار کفر عتق مدبره آزاد میشود بنده که او را مدبر ساخته وگفته که بعد از مرگ من تو آزادی وام ولده و بنده
که از مرتد فرزند آورده او نیز آزاد میشود وحل دین علیه و حال میشود ونقد دادن باید داد دین را که میعاد بوده است بروی
وکسب اسلامه وکسبی که در حال اسلام کرده است لوارثه المسلم بوارث مسلمان میرسد وکسب ردته فیء
وکسبی که در حال مرتد شدن کرده است حکم غنیمت دارد وقضی دین کل حال من کسب تلک و ادا کنند دین هر حال را

[illegible]
از احوال مرتدان کسب آن حال او وبطل نکاحه وذبحه و باطل است نکاح مرتد وذبح او وصح طلاقه واستیلاده
و درست است طلاق مرتد وام ولد ساختن مرتد یعنی اگر فرزند کنیزک خود را بخود خواند نسب او ثابت میشود
وکنیزک ام ولد او می شود ویتوقف بیعه ومعاملاته ان اسلم نفذ و موقوفست بیع مرتد و معاملات
او اگر مسلمان شد درست می شود وان مات او قتل او لحق وحکم به بطل و اگر بمیرد مرتد یا کشته شد
و یا پیوست بدار حرب و حکم کرد حاکم به پیوستن بدار حرب باطل می شود بیع و معاملات مرتد فان جاء
مسلما قبل حکمه فکانه لم یرتد پس اگر آمد باسلام پیش از آنکه حکم کنند به پیوستن او بدار حرب پس گویا که مرتد نشده
وان جاء بعده واگر بیاید مرتد باسلام بعد از آنکه حکم بلحاق او شده باشد بدار حرب وماله مع
ورثته و حال آنکه مال او با ورثه او باقی باشد و تلف نشده باشد اخذه بگیرد آن مال خود را از
وارث و اگر تلف شده باشد مال مرتد در حال ارتداد و بعد از اسلام تاوان نمیرسد ولا تقتل مرتدة
و باید که نکشند عورت را که مرتد شود وتحبس حتی تسلم و حبس کنند تا مسلمان شود وصح تصرفها
و درست است تصرف زن که از اسلام برگشته باشد در مال خود [illegible] وکسبها لورثتها و حال اسلام
و حال ردت آن زن بوارثان زن میرسد وصح ارتداد صبی یعقل و درست است مرتد شدن
کودکی که عاقل باشد در احکام دنیا و آخرت ویجبر علیه ولا یقتل ان ابی و تکلیف کنند کودک عاقل را که اسلام
ونکشند او را اگر ابا کند از قبول اسلام

فصل

والبغاة قوم مسلمون خرجوا عن طاعة الامام
وبغاة یعنی جماعتی که بر پادشاه باغی باشند قومی اند از مسلمانان که بیرون رفته باشند از فرمان حاکم فیدعوهم
الی العود پس باید که بخواند ایشان را امام به بازگشتن بطاعت خود ویکشف شبهتهم و دور کند شبهه در مخالفة
ایشان فان تحیزوا واجتمعوا پس اگر موضعی را وطن کردند و اجتماع کنند حل لنا قتالهم ابتداء حلال
است ما را قتال با ایشان در ابتدا ونجهز علی جریحهم [illegible] کنند بعضی تمام کنند قتل را بر مجروح آن جماعت
که باغی شده اند ونتبع مولیهم ان کان لهم فئة و اگر باشد مر ایشان را گروه و مدد کار از پی روند گریخته
ایشان را و مجروح ایشان را [illegible] اما اگر لشکر و مدد نداد و مجروح ایشان را و گریخته
ایشان را از پی روند ولا تسبی ذریتهم و باسیری نگیرند فرزندان ایشان را ویحبس مالهم الی ان یتوبوا
و حبس کنند و نگاه دارند مال ایشان را تا وقتی که توبه کنند ویستعمل سلاحهم وخیلهم عند الحاجة و کار
فرمایند سلاح و اسب باغیان را در وقت حاجت و باغی قتل عادلا و باغی که بکشد عادل را ان ادعی حقیقة
یرث اگر دعوی حقیقت خود میکند میراث می برد از وی [illegible] کوید که وقتی که او را کشتم بر حق بودم
بعکسه [illegible] در صورت عکس میراث می برد که عادل باغی را بکشد از وی میراث می برد
[illegible]

ولا یقتص المجنون [illegible]
قال العلماء السلطان [illegible]

ولا یجب شیء بقتل باغ مثله و واجب نمیشود چیزی بکشتن باغی مثل خود را یعنی باغی دیگر را [illegible]

كتاب الجنايات

القتل العمد ضرب قصدا بما یفرق الاجزاء [illegible]
قتل بر پنج قسم است یکی قتل عمد است وقتل عمد زدن است بقصد بچیزی که اعضا را از هم جدا میکند [illegible] مثل
آتش و محدد و جز تیز برنده باشد ولو من خشب و اگر چه از چوب باشد [illegible] وبقتل عمد کناه کار
می شود ویجب القود [illegible] واجب می شود قصاص [illegible] شافعی [illegible] مخیر است میان دیه و قصاص و شبه
العمد ضرب بغیر ما ذکر وقتل شبه عمد واجب میشود گناه و کفاره و دیت مغلظة علی العاقلة ودیت مغلظ واجب
میشود بر عاقله وهو فیما دون النفس عمد او شبه عمد در انچه مادون نفس است حکم عمد دارد در وی قصاص
واجب میشود وفی الخطاء فعلا او قصدا و این قتل شبه عمد در قتل بخطا دو قسم است یکی خطایی است در فعل و یکی
خطایی است [illegible] فاصاب ادمیا این مثال خطایی است که در فعل باشد که تیر [illegible]
بآدمی خورد او صید [illegible] او حربیا یا مسلمان تیر که گمان داشت او را صید یا کافر حربی این مثال خطا
[illegible] قصد او واقع شود وما جری مجراه [illegible] یعنی آن قتل که جاری مجرای خطا باشد کنائم سقط علی آخر فمات
کفاره [illegible] چون کسی که در خواب بر کسی افتد و آن کس بمیرد کفاره است در قتل بخطا ودر انچه جاری مجری خطا است
ودیة علیها ودیه واجب است بر عاقله در قتل بخطا و قتلی که جاری باشد در مجرای خطا وفی القتل بسبب
کحفر بئر ونحوه و در قتل بسبب مثل کندن چاه در غیر ملک خود و مانند آن مثل نهادن سنگ در غیر ملک خود
دیة علیها دیه واجب میشود بر عاقله ولا ارث الا هنا [illegible] نمیرسد در هیچ یک از صورت قتل مگر در قتل بسبب
و محروم از میراث نمیشود که اگر مورث کسی در چاه افتد که وارث کنده باشد و بمیرد وارث از میراث او محروم
نمیشود بخلاف قتلهای دیگر که موجب حرمان میراث است ونقصان [illegible] والانوثة والجنون والرق [illegible]
والقصاص کودکی و مونث بودن و بنده گی و دیوانگی و کوری [illegible] و بیماری ماندگی ولو الذمی و کفر کافر
[illegible] جزیه ده و نقصان الاطراف و ناقص بودن دست و پای [illegible] فی القود [illegible] بود است در حکم قصاص
پس کشتن صحیح را در مقابل کشتن بیمار یا کور [illegible] باشد [illegible] و آنچه مذکور شد ولا
بعبد بمملوکه و قصاص نکنند خواجه را به بنده ولو مشترکا اگرچه بنده مشترک باشد و بالولد و عبده و پدر
وما در را برای فرزند قصاص نکنند [illegible] کتابت او شود [illegible] باشد با وجود این [illegible] قصاص
نکنند اگرچه وارث داشته باشد با وجود [illegible] آن مکاتب [illegible] خواجه [illegible] داشته باشد
[illegible] خلاف است میان صحابه رضوان الله تعالی علیهم اجمعین که آن مکاتب کشته شده بنده بوده است [illegible]

بوده و باشد همچنانکه زید بن ثابت گفته رضی الله عنه پس ولایت قود مر ولی و خواجه راست پس شبهه شد اگر حق قود
یا آزاد شود و باشد ... و وارث غیر از خواجه
مرده است پس قاتل را قصاص نکنند اما اگر مکاتب را بکشند بقصد و مال او وفا باشد مر ورا و وارث غیر از خواجه
نداشته باشد مر سید را ولایت طلب قصاص هست نزد ابی حنیفه و امام محمد و گفته که قصاص نیست در این
صورت همچنانکه یکی کشته شده شود و مال فانی داشته باشد باتفاق خواجه را ولایت قصاص هست
جهت آنکه بنده بوده که کشته شده باتفاق و یسقط قود ورثته علی ابیه و ساقط است قودی که میراث
از پدر خود همچنانکه بکشد پدر مادر پسر خود را ساقط است قصاص بجهت حرمت ابوة و لا انقاد الا
بسیف و قصاص نکنند مگر بشمشیر و یستوفی الکبیر قبل کبر الصغیر و استیفاء قصاص می تواند کرد
کبیر پیش از کبیر شدن صغیر قود الا قصاص را که مشترک باشد میان صغیر و کبیر و نزد صاحبین روا نیست قصاص کردن
تا صغیر کبیر نشود و فی قتل مسلم ظنه مشرکا عند التقاء الصفین و در کشتن مسلمان مسلمانی را که گمان برد او را که مشرک است
در وقت ملاقات صف مسلمانان و مشرکان الکفارة کفارت واجب میشود و دیت که صفهای مسلمانان و مشرکان مختلط
باشند اما اگر صفها جدا باشند و مسلمانی در میان صف مشرکان رود و کشته شود چیزی واجب نمیشود و خون او هدر است
و فی موت بفعل نفسه و زید و حیة و در موت که بفعل نفس مقتول باشد و بفعل زید و بفعل زنی و شیر و حیة و بفعل
کردن مار زیر باشد ثلث الدیة بر زید است یکی دیه بر زید واجب میشود و لا شیء بقتل مکلف شهر سیفا علیهم
او عصا الا نهارا واجب است بکشتن مکلف یعنی کسی که عاقل و بالغ باشد و شمشیر برهنه کند
بر مسلمانی که در روز باشد فی مصر در شهر که اگر کشته شود کسی که در روز در شهر عصا کشد خون او هدر است
و تجب الدیة فی ماله غیر مکلف و دیة در مال کسی است که کسی را بکشد و عاقل و بالغ نباشد از مال او دیه گیرند
والقیمة فی قتل جمل صال علیه و قیمة شتر واجب میشود در کشتن شتری که حمله کرده باشد بر کشنده و تجب
القود فیما دون النفس ان امکن المماثلة اگر ممکن باشد مماثل
کقطع الید من المفصل بحول بریدن دست از بند گاه و الرجل و مثل جدن پای از بند گاه و مارن الانف
و بریدن بینی را از نرمه و الاذن و مثل بریدن گوش و کل شجة یمکن فیها المماثلة و همچنین قصاص کنند در هر زخم
شکستن که در روی ممکن باشد مساوات و عین ذهب ضوءها و مثل هر چشمی که بر جا باشد
در نقشه باشد روشنی او ... مساوات ممکن باشد فیجعل علی وجهه قطن رطب پس بگردانند بر روی او پنبه
نمد و یقابل ... بمرآة محماة و مقابل دارند چشم او را آینه گرم الا ان قلعت و مساوات
کنده شده باشد چشم و لا فی عظم الا السن و مساوات ممکن نیست در استخوان مگر دندان

سقط

فیقلع ان قلعت پس بکنند دندان را اگر کنده باشند دندان او را لیکن در کافی و نهایه و کفایه گفته که سوهان
سایند که در کندن مساوات مشکل است و سر دان گر است و سوهان کنند اگر شکسته باشند دندان کسی را
مساوات حاصل شود و لا بین رجل و امرأة و قصاص نیست در ما دون نفس میان مرد و زن و وجود عبد و میان
... و آزاد و عبدین و میان دو بنده در ما دون نفس مساوات نیست و الجایفة و اللسان و الذکر
قصاص و مماثلت نیست میان سر کشتی که باند رون کله رسیده باشد که سکستگی و در قطع لسان و ذکر
قصاص نیست الا ان یقطع الحشفة مگر از حشفه گاه بریده باشند که اکنون مساوات ممکن است و خیر المجنی
... و مخیر سازند مجنی علیه را العکس اگر بر وی جنایت کرده اند میان قصاص و دیة ان کان ید القاطع ناقصة
... باشد دست کسی که بریده دست او دست ناتمام و ناقص پس آن شخص مخیر است که دست ناقص او را
... یا دیه گیرد او الشجة یستوعب ما بین قرنی المشجوج لا الشاج یا سر شکستگی قرار شد میان دو
طرف سر شکسته را نه سر شکننده را یعنی سر وی کلانتر شد و بمقدار روا جست مساوات نشود در این صورت
مخیر است میان قصاص و دیه و تسقط القود بموت القاتل و ساقط می شود قصاص بمردن قاتل و
بعفو ولی و صلحه و بعفو کردن یا بصلح کردن یکی از اولیاء مقتول از قصاص ساقط می شود و للباقین حصتهم من الدیة
و باقی را حصه او میرسد از دیه و یقتل جمع بفرد و کشته شود جماعتی را که باتفاق عمدا یکی را بکشند و بالعکس
و بعکس این نیز اگر یکی کس جماعتی را بکشند او را در مقابل بکشند فان حضر ولی واحد قتل له پس
اگر حاضر شود یکی از اولیاء مقتول بکشند قاتل را برای وی و تسقط حق الباقین و ساقط می شود حق
باقی اولیا و لا یقطع یدان بید و نبرند دو دست را در برابر یک دست و یقاد عبد اقر بقود و قصاص
... بنده اگر اقرار کند بقصاص زیرا که اقرار بنده در مال معتبر نیست اما در قصاص معتبر است جهت آنکه محل تهمت
نیست در قصاص و من رمی عمدا فنفذ الی آخر و آنکه کسی که تیر انداخت بر زید بقصد و از آنکس که بر
... گذشت و بدیگری رسید و ماتا و هر دو بمردند فقص للاول و علی عاقلته الدیة للثانی
... قصاص کنند تیرانداز را برای اول و بر عاقله او دیت است برای ثانی و من قطع فعفا عن قطع فمات منه
... قاطعه دیته و آنکسی که دست او را ابو برید پس عفو کرد از دست بریدن خود پس مرد از آن قطع
... دست برنده دست او دیه او را و لو عفا عن الجنایة او عن القطع و ما یحدث او اگر عفو کرد از جنایت یا از دست بریدن

دیا بجدث منه و ما یجد حادث شود از بریدن دست فهو عفو عن النفس پس آن عفو است از جنایت نفس نزعا فالخطاء
من ثلث ماله پس اگر جنایت بخطا بوده از ثلث مال معتبر است چون حکم وصیت دارد والعمد من کله و اگر
جنایت قطع بقصد بوده و عفو کرده از جنایت و آنچه ازان تولد کند از کل مال معتبر است بجهت آنکه حکم عمد قصاص است
و حق ورثه بآن متعلق نیست پس از کل مال معتبر است و القود یثبت ابتداء للورثة لا ارثا فقصاص ثابت میشود
در ابتدا مر ورثه را نه از جهت ارث فلا ینتصب احدهم خصما عن البقیة پس حکم کرد یکی از ورثه خصم از قبل ورثه دیگر
از قبل ورثه در اثبات حق ورثه فلو اقام حجة بقتل ابیه غائبا اخوه پس اگر گواه گذراند بکشتن پدر خود در حالی که
غایب باشد برادر او فلو حضر یعید ها پس حاضر شد برادر اعاده کند بینه را نزد ابی حنیفه و فی الخطاء والدین لا و در خطا
و دین اعاده نکند بینه را در صورت مذکوره والعبرة بحال الرمی لا الوصول و اعتبار حال تیر انداختن است
نه حال رسیدن فتجب الدیة فی ما اذا رمی مسلما ... آنکسی که بیندازد تیر را بسوی مسلمانی فارتد
فوصل پس مرتد شد آن مسلمان ... رسید باو بعد از ارتداد در این صورت نزد ابو حنیفه دیه واجب میشود
و نزد صاحبین چیزی واجب نمیشود جهت آنکه در وقت وصول تیر معصوم نبوده والله اعلم

کتاب الدیات

دیات جمع دیه است که مصدر ودی است و او که در مقابله فاء فعل است محذوف است مثل عدة که وعده بوده
و در اصطلاح شرع آن مالی که بدل قتل و جنایت دهند دیه گویند الدیة من الذهب الف دینار از طلا دیه
آدمی هزار درم است هر ده درم هفت مثقال باشد و من الفضة عشرة الاف درهم و از نقره دیه آدمی ده هزار
درهم است هر ده درم هفت مثقال باشد و قاتل اختیار دارد هر کدام را که خواهد ادا کند و من الابل مایة و از شتر صد
شتر است و قاتل مخیر است از هر کدام که خواهد بدهد و ادا کند و هی فی شبه العمد ارباع و این صد شتر در شبه عمد
چهار قسم است من بنت مخاض و لبون و حقة و جذعة یعنی بیست و پنج بنت مخاض یعنی شتر ماده یکساله و بیست و
پنج شتر ماده دو ساله و بیست و پنج شتر ماده سه ساله و بیست و پنج شتر ماده چهار ساله و هی المغلظة و این نوع از دیه مغلظه
است و فی الخطاء اخماس منها و ابن مخاض و این صد شتر در قتل خطا پنج قسم میشود چهار دسته از اقسام مذکوره و پنجم
ابن مخاض و آن بیست و پنج شتر یکساله و کفارتهما عتق مؤمن یعنی کفارة شبه قتل عمد و قتل خطا آزاد کردن بنده است
مؤمن باشد خواه خواه غلام خواه کنیز صائم شهرین و لاء اگر عاجز باشد روزه دارد دو ماه پیاپی
... و یجزئ رضیع احد ابویه مسلم ... درست است آزاد کردن برای کفارت طفل شیرخواره که یکی از ماد ر و پدر او
مسلمان باشد لا الجنین و آزاد کردن بچه که در شکم باشد جهت کفاره قتل روا نیست و للمرأة نصفها
... دیة النفس و ما دونها و مر زن را نصف آنکه برای مرد تعین شده از دیه در شرع واجب

در دیة نفس و آنچه دون نفس باشد که در دیة زن مثلا پنج هزار دینار طلا در قتل نفس و دو هزار و پانصد دینار
در قطع ید عورت و الذمی کالمسلم و کافر ذمی که جزیه میدهد حکم مسلمان دارد در دیة و فی الانف و الحشفة
پس در بریدن بینی و ختنگاه ذکر و العقل و در زوال عقل و احدی الحواس و یکی از حواس خمسه که بینایی و شنوایی
و گویایی و بوییدن و لمس و الذوق و اللسان و قطع لسان ان منع اداء الحروف اگر مانع شود از ادای اکثر حروف
و اللحیة و در تراشیدن ریش و شعر الراس و در تراشیدن موی سر ... که کمال موی سر و ریش نروید
کمال الدیة تمام دیه واجب می شود و ما فی البدن اثنان همچنانکه در دوی آنها که در بدن است
و فی احدهما نصفها و در یکی از آنها که در بدن دو ست نصف دیة واجب می شود همچنانکه یک دست یا یک پای
یا یک چشم و فی اشفار العینین و در مژه ها و پلکهای چشم تمام دیة واجب می شود همچنانکه یک دست یا یک پا یا
چشم و فی کل اصبع عشرها و در هر انگشتی از انگشتان دست یا پای ده یک دیة کامله واجب میشود و فی مفصل
غیر الابهام ثلثه و در هر بندی از بندهای انگشتان که غیر بند انگشت نرم باشد سیکی عشر دیه لازم می شود و فیه
نصفه و در بند انگشت نرم ... عشر دیه لازم می شود کمال کل سن همچنانکه در هر دندان که نیم عشر دیه لازم میشود و کل عضو
نفعه بضرب ففیه دیته هر عضو که برود نفع او بسبب زدن پس در آن دیة آن عضو لازم میشود بتمام و لا قود فی الشجاج
قصاص لازم نمیشود در سر شکستها الا فی الموضحة عمدا مگر در موضحه که عمدا شکسته باشد نه بخطا و موضحه زخم
سر شکستگی باشد که استخوان نمایان شده باشد و در این نوع قصاص هست بجهت آنکه مماثلت در این نوع ممکن است و فیها
خطاء نصف عشر الدیة و در موضحه اگر بخطا واقع شود نصف عشر دیه است و فی الهاشمة عشرها و در هاشمه عشر دیه است
و هاشمه است که استخوان سر شکسته شود و المنقلة عشر و نصف عشر و در منقله ده یک دیه است و نیم ده یک و منقله
است که استخوان انتقال دهد از موضع او و الآمة و الجائفة ثلثها و در آمه و جایفه ثلث دیت است و آمه جراحتی که بمغز رسد
و جایفه است که جراحت باندرون شکم رسد و فی جائفة نفذت ثلثاها و در جایفه نفوذ کرده باشد یعنی
بجانب دیگر رسیده باشد دو ثلث دیه واجب میشود و الحارصة یعنی آنکه سکستگی که پوست سر را
شکافته باشد والدامعة و در دامعه یعنی آنکه خون ظاهر شود سیلان نکند مثل اشک که در چشم باشد والدامیة
و در دامیه یعنی آنکه از وی خون میرود والباضعة و در باضعه یعنی آنکه پوست را بریده باشد والمتلاحمة و در
متلاحمه یعنی آنکه پوست گوشت را شکافته نه استخوان و بعد از آن فراهم آمده باشد والسمحاق و در سمحاق
یعنی آنکه میان گوشت و استخوان سر است رسد حکومة عدل حکومت عدل واجب میشود و بیان حکومة
عدل آنست فیقوم عبدا بلا هذا الاثر که قیمت کنند بنده را بی آن اثر جراحت با معه بعد از آن قیمت کنند
با آن اثر جراحت فقدر التفاوت من القیمة هو هی آن مقدار تفاوت که میان آن دو قیمت است آن مقدار ...

و بفتی و بابی است که فتوی در فی صابع ید مع نصف الساعد و در تلف کردن یک انگشتان یک است
مانند بازو نصف دیه و حکومه عدل نصف ساعد لازم میشود با حکومه عدل و الکف تابع والعبرة للاصابع و کف
تابع اصابع است و اعتبار اصابع را داد و فی اصبع زایده و عین صبی و در قطع کردن انگشتی که زیاده باشد و در چشم
کودک و لسانه و ذکره حکومة عدل و در بریدن زبان کودک و ذکر او حکومه عدل واجب میشود لو لم یعلم الصحة بان دل
علی نظره و کلامه و حرکه ذکره و این حکومه عدل وقتی است که معلوم نباشد صحت این اعضا که دلالت کند بر نظر
و کلام و حرکه ذکر آن کودک اما اگر معلوم باشد صحت این اعضا پس واجب دیه کامله است باتفاق ولا یقاد جرح
الا بعد برءه و قصاص نکنند جراحت را مگر از به شدن و عمد الصبی والمجنون خطا و جنایت که بقصد کنند کودک و دیوانه
حکم خطا دارد و علی العاقلة الدیه بلا کفاره و بر عاقله صبی و دیوانه دیه است بی کفاره و حرمان ارث ولی آنکه از میراث
محروم نشود دیوانه و صبی و لو عاقلا که جواب داشته در اصل کتاب و فی ضرب بطن امرءة تجب غرة و آنکسی که
بزند بر شکم عورت آزادی واجب میشود غره یعنی مال بر کمال و بیان می کند غره را که حصه ... درهم علی عاقلته
غره پانصد درهم است ... بر عاقله زننده ان القت جنینا اگر بیندازد آن عورت بسبب این ضرب فرزند
مرده و دیة ان حیا فمات و دیه کامله واجب میشود اگر فرزند زنده متولد شود و بعد از آن بمیرد و غرة و دیه ان میتا
فماتت الام و غره پانصد درهم و دیه کامله واجب میشود اگر فرزند مرده ساقط شود بسبب آن ضرب و بعد از آن
بمیرد مادر و دیه الام فقط ان ماتت فالقت میتا و دیتان ان ماتت فالقت حیا فمات و دیه کامله و دیه کامله
واجب میشود اگر مادر مرد و فرزند از وی متولد بعد از آن فرزند مرد در این صورت دو دیه واجب میشود یکی برای
فرزند و یکی برای مادر و ما تجب فی الجنین یورث و آنچه واجب میشود در کشتن بچه بوارثان فرزند میرسد که غره رسد
بر شکم زن باشد پس اگر مرد بر شکم زن خود زند و بچه مرده ساقط شود بر عاقله پدر پانصد درم واجب میشود و پدر
از ان محروم است بچه اگر زنده اوست و فی جنین الامة نصف عشر قیمته و در بچه کنیزک نصف عشر قیمت واجب میشود
که او زنده فرض کنند و قیمت کنند در آن زمان و مکان هر چه قیمت او می شود نصف عشر آن واجب میشود فی الذکر در فرزند
مرد و عشر قیمته فی الانثی و ده یک قیمت واجب میشود در فرزند انثی تا آنکه خلاف ظاهر است که دیه مرد کمتر از دیه زن
زن باشد و ما استبان بعض خلقه کالتام و آنکه ظاهر شده باشد بعض خلق او مثل موی و ناخن حکم تمام خلق
دارد در احکام مذکوره و ضمن الغرة عاقلة امرأة اسقطت میتا عمدا بدوا او فعل بلا اذن زوجها و ضمانت
غره را عاقله آن زن که ساقط کند فرزند مرده را بقصد بدارو یا بفعل دیگر مثل زدن بر شکم خود بی اذن شوهر
خود اما اگر باذن شوهر کند جزی واجب نشود والله اعلم

فصل

من احدث فی طریق العامه کنیفا
او میزابا او جرصنا او دکانا آنکسی که بنوسازد در راه عامه مسلمانان مستراحی با ناودانی یا جرصنی یعنی چوبی
با آب روی یا بلکه بران بنا نهد یا دکان سازد وسعه ذلک ان لم یضر بالعامه روا است او را این اشیا

در ایکه یکی را بر دهان بزند و دندانش بیفتاد دیه واجب شود اجاب هر دندان را پانصد مثقال نقره واجب شود
زن یا مرد اندر حکم دندان برابر اند قال دینار دی هذا قول عبد الله بن مسعود رضی الله عنه خاصه ولیکن ظاهر روایه
الفت که در کتاب است

درایه دیت مرد که از درهم که زن نسبت ده هزار درهم
بخلاف کس ... حضرت عمر باحاره داد ... اگر درهم
والفرق بینهما ظاهر

دیت جنین ستبین الخلق مبلغ پانصد درهم ...

دیت العبد قیمته وقایه

مسئله دیت کامل اندر چند جای لازم آید به تمام نفس اجاب اندر ده جای اندر بینی و زبان و عقل و موی سر مرد و زن که چون باز برنیاید
و ریش و بشت چون بشکند و ذکر و انقطاع ... و رحم زن یا مرد و سلس البول یا بیر زبان برند تا سخن نتواند گفتن اندر هر یک کمال دیت واجب آید
و کذلک لو قطع بعض الذکر و هو الحشفة تجب دیة الکامل

دیت العبد قیمته وقایه
قال العبد ... نصف قیمته ... والله وعلیه الفتوی

مسئله یکی را بزند و دندان جنبان شد اجاب یکسال مهلت ...

... قصاص و الا شود ... لو کسر رجل ید رجل کاسب لا مال له فعلی الکاسر نفقته و نفقة عیاله ما دام یقدر علی الکسب

ویجب فی شاة القصاب ما نقص و فی عین البقرة والجزور والبغل والحمار والفرس ربع القیمة

ولو رحی صبی سهما فاصاب عین امراة لا ضمان علی والده وانما یجب فی ماله
رجل یبرح جلا فعجز عن الکسب علی الجارح النفقة والمداواة

اگر زن حامله بار گران بر داشت بچه بیفتاد اجاب بر عاقله مادر باشد غره و واجب شود مر وارث این بچه را و اگر عاقله نباشد اندر مال مادر واجب شود
دارو خورد و از بهر بچه افتادن بچه زنده آمد و بمرد دیه این بچه بر عاقله این زن بود و این مادر را ازوی میراث نباشد فتاوی

دندان زن نصف دیه دندان مرد هست بشرط بهست والله اعلم وفي سن الرجل خمسمائة وفي سن المرأة
فتاوی سراجی

رجل غرز کلبه علی رجل فعضه او خرق ثیابه ... المحیط ... ویضمن فی قول ابی یوسف رحمه الله ... قول ابی یوسف
قرآن خوانی

اگر کسی از عمر و زهر داد دست و ... خورد ... بر ... لازم شود ...

مسئله مدبر یا ام ولد کسی را بخطا کشت چه واجب شود جواب قیمة وی والله اعلم
قیمتکاری
واختلفوا فیه والمختار انه نصف قیمته فتاوی سراجی

رجل اطعم ... او سقاه فقال ان تناول ... وان اکره ... [illegible]

[illegible]

در شرف ساداة ... بمنح ... اولاد رسول الله صلی الله علیه وسلم و با عتبار گناه کافر نشود ایمان ساداة چون ایمان
عشره مبشره اند لقوله تعالی انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا و بهذه زلة
عظیمة ومخالفة لتطهیر ... العظمی ... وفي سورة الاحزاب یا ایها النبی قل لازواجک ان
کنتن تردن الحیوة الدنیا وزینتها فتعالین امتعکن واسرحکن سراحا جمیلا وان کنتن تردن الله
ورسوله فان الله اعد للمحسنات منکن اجرا عظیما یا نساء النبی من یات منکن بفاحشة مبینة یضاعف
لها العذاب ضعفین وکان ذلک علی الله یسیرا ومن یقنت منکن لله ورسوله وتعمل صالحا نؤتها اجرها
مرتین واعتدنا لها رزقا کریما یا نساء النبی لستن کاحد من النساء ان اتقیتن فلا تخضعن بالقول
فیطمع الذی فی قلبه مرض وقلن قولا معروفا وقرن فی بیوتکن ولا تبرجن تبرج الجاهلیة الاولی
واقمن الصلوة واتین الزکوة واطعن الله ورسوله انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و
یطهرکم تطهیرا واذکرن ما یتلی فی بیوتکن من ایات الله والحکمة قال ابو بکر الوراق الرجس الاهواء
والبدع والضلالات ویطهرکم عن دنس الدنیا والمیل الیها وقال عبد الرحیم الرجس البخل والطمع
ویطهرکم بالسخاء والایثار تفسیر سلمی المسمی بالحقائق یقول الله تعالی یوم القیمة ایتونی باعمالکم
ولا تاتونی بانسابکم فان الجنة لمن اطاع ولو کان عبدا حبشیا والنار لمن عصی ولو کان قرشیا وعلیه الاجماع
حکی عن القاضی فخر الدین ... انه سئل عنه فی محفل العامة عن علوی ... فقال هر ... علی ... المعروف
رضی الله عنه ... که ... فقال ... دوست ... تا ... که ... معنی ... پیغمبر ... دو
دوستی مساوی باید ... گفتا قال ابو یوسف رحمه الله من قال ان علیا رضی الله عنه احب الی
من ... فهذا الرجل ... وهو مبتدع ذکره فی الاجناس قواعد الفتاوی ... ای که ... منهم ...
... فرزند ... کی بود فرزند جابر ... بی ... والفضل ... علیه الصلوة
والذی من سلک طریقی فهو ... قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا ... وانتم ... ما ...
قوله تعالی ایطمع کل امرئ منهم ان یدخل جنة نعیم کلا انا خلقناهم ... که ... آفریدیم ...
از ... ای ... از آب ... آفریدیم ... در نسب ... آدم ... شرف ...
وحال ... بهشت ... شد ... بایمان ... بهشت ... انا خلقناهم مما یعلمون
ای من الاقذار والانجاس ... ان الناس کلهم من اصل واحد وانما یتفاضلون بالایمان والطاعة ...
اعلم ان الانساب لا ینفع اذا تجردت من الاعمال الصالحة ...
واستدل الروافض بهذا الحدیث وهو قوله علیه الصلوة والسلام ترکت فیکم بعدی الثقلین کتاب الله

در ... اگر داده کشته یا فاسد شود در ملک شخصی بشرع ... لازم شود ... شرعی ...
وان وجد البهیمة والدابة مقتولة ... فیه ...
... اگر داده کسی ... سور ...

رجل وجد فی زرعه حیوانا مقتولة ولم یدر قاتلها فعلی صاحب الزرع الضمان
کما لو وجد فی دار انسان فعلی صاحب الدار الضمان جامع المضمرات

رجل وجد
رجل وجد فی زرع

در بیان سلکنیات مع حدود دار به وسعه بعره چهار وسعه گرد

دعوی میکویم منے وکاله از اهل سماه فلانه بنت فلان بر بن محمد خودم بهذا در بن مجلس عالی قضا اشیر الیه بیدی الی النفس بنوم
بحله وتقاضی این سکناست محدوده مذکوره فی الصدر از غیر حوادث حق او ملک موکلة من مدعی علیه کر فلان بن فلان اکر حوش
و اکر حولی ساکن حمان فلان ابن فلان تولیه در الحاج بعث این محضر دعوی مردمه سطور درست و مستحق جواب

وعترتی ای اهل بیتی وقال علماء المراد من قوله وعترتی ای وسنتی وقوله ای اهل بیتی فنقول هذا الکلام
لم یخرج مطریق التفسیر ولکن خرج علی طریق النداء وکانه قال ترکت الثقلین کتاب الله وسنتی یا اهل بیتی
اعنی یا اهل بیتی کذا فی تاویلات للامام ابی المنصور الماتریدی قال علیه الصلوة والسلام اکرموا
اولادی المراد بالاولاد اولاد الصلبیة لا اولاد البنات لانهم ذوا الارحام وهو ظاهر الروایة
وهو الاصح کما فی المبسوط وفی الملاهر وهو الصحیح وهو ظاهر الروایة وفی العتاوی وعلیه الفتوی
وفی شرح عبد الحمید علیه الفتوی وفی فتاوی ابراهیم شاهی والفتوی علی ظاهر الروایة وفی السراجیة والفتوی علیه
اما الصالحین منه والطالحین لی فحدیث موضوع لا یجوز نقله الا مع بیان وضعه ولا یجوز العمل به
کما یجوز فی موضوع قال لفاطمة رضی الله عنها هل ذهبت الی قبرها فقالت معاذ الله ان فعلت بعد
ما سمعت منک ما سمعت فقال النبی صلی الله علیه وسلم لو زرت قبرها لم ترح رائحة الجنة

اگر ضرر نرساند با آدمیان و بکل نقضه و هر کسی را برسد از اهل طریق که انرا براندازند وفی غیره ما فی الاجمعه
بلا اذن الشرکاء و در کوچه که بیرون رفته نباشد انداخت مثل آن اشیا بی اذن شرکا و ضمن عاقله در دیت
زمات بسقوطها او ضامن است عاقله آنکس که دیه انکسی را که بمیرد بسبب افتادن آن کنالو وضع حجر او حفر بئر
فی الطریق فتلف به نفس همچنانکه اگر نهند سنگی در راه و یا بکنند جای در راه و تلف شود بان بعض عاقله
کننده آن چاه و نهنده سنگ ضامن است دیه آن نفس را الا ان مات جوعا او غما ضامن نیست عاقله اگر بمیرد
آن نفس دران چاه اگر سنگی یا غم انده و ان تلف به بهیمة ضمن وان لم یاذن به الامام و اگر تلف شود بان
چاه یا بسنگ نهاده در راه جار روان ضامن نهنده سنگ و کننده چاه است نه عاقله او و اگر اذن نکرده باشد
حکم پادشاه و رب حایط مایل الی طریق العامة خداوند دیوار که مایل است براه عامه و طلب نقضه
مسلم او ذمی و طلب کرده باشد انداختن دیوار را سلطانی یا کافری حربی ذمی ممن یملک نقضه از آنکسی
مالک شود باشد انداختن آن دیوار را کالراهن بفک الرهن همچون راهن که مالک است نقض آن حایط را
بفک رهن و ولی الطفل و مثل ولی طفل والوصی و مثل وصی والمکاتب والعبد التاجر و مثل مکاتب و بنده
تاجر که مالک نقض آن دیوار هست فلم ینقض فی مدة یمکن نقضه پس ویران نکنند آن دیوار را ما کان
در مدتی که ممکن باشد نقض دیوار دران مدت ضمن ما تلف به جبر مستند است که رب حایط است یعنی
این خداوند دیوار مذکور ضامن است مالی را که تلف شده بسبب آن دیوار لا من طلب فیما و بعضه المشتری
فسقط و ضامن نیست آنکسی که از وی طلب انداختن دیوار کنند از ان بفروشد و مشتری قبض کند و
بعد از ان بیفتد و چیزی بآن تلف شود ان مانع ضمان نیست او طلب ممن لا یملک کالمودع و نحوه
یا خود طلب نقض کنند از کسی که مالک نقض نیست مثل امانت دار و مانند ان مثل مرتهن و مستاجر و ان مال
الی دار احد فالطلب و اگر میل کند بسرای کسی که ان کس را و لایت طلب نقض دیوار هست نه غیر او را
وان بنی مایلا ابتداء ضمن بلا طلب اگر بنا کند دیوار را مثل را ابتداء در اول ضامن است صاحب دیوار
بی طلب کردن نقض آن وان طلب احد الشرکاء و اگر طلب نقض کند یکی از شریکان دیوار مشترک را
او حفر فی دار مشترکة یا خود چاه کند در سرای مشترک فالضمان بالحصة پس ضمان بحصه است نزد صاحبین
مناصفة است و نزد ابی حنیفه سه دو حصه بکنند چاه میرسد و یک حصه بشریک دیگر والله اعلم

فصل

در ضمان حیوانات ضمن الراکب ما اتلفته دابته لا ما نفحت برجلها ضامن است سوار آنچه را تلف کند
مرکب او نه آنچه را بپای تلف کند او ذنبها یا دم او که بپای و دم در نظر او نیست و حفظ آن نه در وسع
اما در وقف دابه در راه اگر بپای یا بدم او تلف شود نیز ضامن است او تلف بما راثت او بالت

یا تلف کند آنچه بول کرده یا سرگین انداخته فی الطریق در راه سایرة در حال سیر او و وقوفها لذلک یا خود
در وقتی که او را باز داشته باشد برای بول و روث در طریق او اصابت حصاة او حجر صغیر اثارها
و ببیند از مرکب سنگ خورد باریک او نحوه یا مانند آن الجشم ففقأ عینا پس کور شد چشم را
درین صورتها سوار ضامن نیست وضمن بالکبیر وضامن است اگر بسنگ کلان چشم کسی را کور کند
و بعضی گفته اند که این تکلیف منظ سوار در می آید بزه است والسایق والقاید کالراکب و راننده مرکب
و کشنده مهار او حکم سوار دارد در احکام مذکوره الا ان الکفارة علیه فقط لیکن کفارت
بر راکب واجب است نه بر راننده و کشنده مهار دابه و راکب از میراث محروم است نه سایق و قاید
یعنی راننده و کشنده وان اصطدم فارسان و اگر بهم زنند فارسان یعنی دو سوار و هر دو بمیرند
ضمن عاقلة کل دیة الاخر ضامن است عاقله هر یک دیه دیگری را وان ارسل کلبا فاصاب فی فوره
ضمن ان ساقه اگر سر داد سگی را پس از ان رسید در فور خود خداوند او ضور از عقب او
برنگشته باشد ضامن است ان سر دهنده چیزی را که تلف کند آن سگ اگر راننده باشد آن سگ را
و از عقب او برنگشته باشد فی الطیر والدابة المنفلتة و در مرغی که سر دهد و چار وایی که گریخته
باشد ضامن نیست صاحب ان مرغ که و چار وا وان اجتمع الراکب والناخس ضمن و اگر جمع شود
سوار و سیخ کننده ضامن است سیخ کننده چار وا اذا نفحه بازدن چار پا تلف شود هم سیخ کننده ضامن
نیست و یجب فی فقاء عین شاة القصاب ما نقص و واجب است در کور کردن گوسفند قصاب
آنچه نقصان قیمت او می شود وفی عین البقر والجزور والحمار والبغل والفرس ربع القیمة و در کور
کردن چشم گاو و شتر و حمار و استر و اسب چهار یک قیمت او واجب می شود خواه ان شتر و گاو
برای قصابی باشد یا نباشد

فصل ان جنی عبد خطاء اگر جنایت کند بنده بخطا دفعه
سیده بها بده ان بنده را خواجه او در بدل ان جنایت او فداه بارشها حالا یا فدیه ده خواجه
جنایت آن بنده را در حال و بنده را نگاه دارد فان وهبه او باعه او اعتقه او دبره او استولدها
پس اگر بخشد ان بنده را که جنایت کرده یا فروخت یا ازاد کرده یا مدبر ساخته یا ام ولد ساخته ان بنده را
و لم یعلم بها وعالما بوده بان جنایت ضمن الاقل من قیمته ومن الارش ضامن است خواجه درین
صورت با اقل را که ان قیمه بنده باشد یا دیه یا جنایت یعنی هر کدام ازین دو که اقل باشد
خواجه ان اقل را ضامن است وان علم علیه الارش و اگر عالم بوده باشد بجنایت بنده
و در وی تصرف کرده باشد باین تصرفات مذکوره ضامن دیه است پس دیة العبد قیمته
دیه بنده قیمت اوست یعنی اگر کسی که بنده را بخطا کشت قیمه ان بنده بروی واجب میشود

فان

روی عن علی رضی الله عنه حین ضرب بالسیف مکث یومین فلا ثقل دعا بصحیفة فکتب فیها بسم الله الرحمن الرحیم هذا ما اوصی به علی ابن ابی طالب
اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد ان محمدا عبده ورسوله ارسله بالهدی ودین الحق لیظهره علی الدین کله ولو
کره المشرکون وصلی الله علی محمد ان صلوتی ونسکی ومحیای ومماتی لله رب العالمین لا شریک له وبذلک امرت وانا
اول المسلمین اوصیک یا حسن وجمیع ولدی ومن بلغه کتابی هذا بتقوی الله وحده لا شریک له ولا تموتن الا وانتم
مسلمون واعتصموا بحبل الله ولا تفرقوا فانی سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول علیکم باصلاح ذات البین
وایاکم والتراءی فساد ذات البین فانها حالقة الدین ولا حول ولا قوة الا بالله وعلیکم بصلة الارحام
یهون علیکم الحساب یوم القیمة وعلیکم بجیرانکم قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما زال یوصینا بالجار حتی ظننا انه سیورثکم
وعلیکم بالقرآن والصلوة فانهما عماد دینکم وعلیکم ببیت ربکم فلا یخلوه ما بقیتم فانکم ان فعلتم لم تناجروا وفی
نسخة لم تناظروا وعلیکم بما ملکت ایمانکم فاستوصوا به خیرا فانه آخر ما وصی به رسول الله صلی الله علیه وسلم وقال الصلوة
وما ملکت ایمانکم من العبید والاماء والدواب وکل ذات روح تحت ایدیکم ثم قال تعاونوا علی البر والتقوی ولا تعاونوا
علی الاثم والعدوان واتقوا الله ان الله شدید العقاب حفظکم الله من اهل بیتی وحفظ الله نبیکم فیکم ای دین نبیکم
فاقرء علیکم السلام ثم لم یتکلم بشیء حتی قبض روحه الا بقوله لا اله الا الله محمد رسول الله روضة العلماء للامام الزندوی
وعن علی رضی الله عنه انه قال الجنة للمطیع ولو حبشیا والنار للعاصی ولو قرشیا روضة العلماء
فی شرف السادات فی الکشاف قال علیه الصلوة والسلام الا من مات علی حب آل محمد مات مؤمنا
فرخود اکاه باشید هر که بالتزام دوستی اولاد محمد صلی الله علیه وسلم میرد بایمان میرد فی تخصیص الآل بالاولاد
لان المراد من آل علی محمد صلی الله علیه وسلم هو المختار کذا فی شرح شمس الدین لا رعین النووی وهو الاظهر کما فی شرح
مناقب علی رضی الله عنه فی شیخ الحسین او کل تقی ونقی کذا فی فصل خطاب فلما سئل من آل محمد قال علیه الصلوة والسلام
کل تقی منهاج المتقین فی اول القران افضل من التمتع والافراد وقال الشافعی الافراد افضل
ما آل محمد اهلوا بالحجة وعمرة معا بهذه الآیة فی شرف السادات فی الحج الثالث قال الله تعالی فان لله خمسه وللرسول
ولذی القربی فی الکشاف ویقدمون علی سائر الناس لانهم اسوة ای قدوة ولیس هذا فی الکشاف وعبارة
کشاف فی تفسیر قوله تعالی فان لله خمسه وللرسول ولذی القربی الآیة هذه واما بعد وفات رسول الله صلی الله علیه وسلم
سهم ساقط وکذا سهم ذوی القربی وانما یعطون لفقرهم فهم اسوة سائر الفقراء فی شرف السادات تقدم
اولاد الرسول فقلاء الشرع لیس هذا فی الشریعة وعبارة الشریعة هذه فی سنن الجماعة وادابها کثیرة
منها ان یتقدم الاکبر فی السن والاعلم افضل فی الشرف الحسب فی ورق ٧ ولا یخفی علی العقلاء ان الشرع
لیس فی الکتب المعتبرة لا یجوز العمل علی ما فی الشرع اذا کان مخالفا لسائر الکتب کذا فی التنبیه فقلاء
فی شرف السادات فی التشریح للامام فخر الدین الرازی لا یجوز للعالم المتبع ان یکفر حق العلوی
التفقوا على ان شرف العلوی لا یزول بتکرار الفسق لا یعتبر نقله لان هذا شرف السادات غیر المعتبر
والمکذبین وعلی تقدیر التسلیم لا یجوز العمل علی قول الامام فخر الدین الرازی لان الرازی شافعی المذهب
توفی بهرات سنة ست وستمائة کذا فی مصور حیطار

قال عليه الصلوة والسلام من بطأ به عمله لم يسرع به نسبه — اربعين نووی

ان اكرمكم عند الله اتقيكم ای اعلم — فتاوی ابراهيم شاهی — العالم مكرم ای بطرا الاعلم [illegible]

الفضل بالعلم والادب لا بالاصل والنسب — رعاية العلم والتقوی اولی من رعاية النسب

فان الصوا [illegible] من الادب اومن العلم كان له فضل [illegible]

بيقين عالم [illegible] كرم در معصيت سرشته شوند — عاقبت [illegible] فرشته شوند

فی سراج [illegible] جامع الفتاوی وشرح الهدايه [illegible]

ولا فی شرح الهدايه مثل الترجيح والنكاری وفتح القدير والعناية والكفاية والنهاية وشرح الامام

[illegible]

رجل وضع دابة فی دار انسان بغير اذنه [illegible] صاحب الدار فضاعت فلا ضمان [illegible]

[illegible]

فان بلغت هی دية الحر وقيمة الامة دية الحرة نقص من كل عشرة پس اگر برسد آن قيمت بديت آزاد و قيمت كنيزك

برسد بديت زن آزاد كه پنج هزار درم است كم كنند از هر كدام ده درم پس در بنده حكم كنند بده هزار درم مگر ده

درم كم وفی الغصب قيمته ما كانت ودر صورت كه بنده كسی را غصب كند وتلف كند قيمت بنده واجب

می شود اگرچه باشد وما قدر من دية الحر قدر من دية قيمته والحكم كرده می شود از ديت آزاد كم ميكنند از قيمت بنده

پس اگر دست بنده را تلف كند واجب می شود نصف قيمت بنده وفی فقاء عينی عبد دفعه سيده واخذ قيمته

او امسكه بلا اخذ النقصان ودر كور كردن هر دو چشم بنده اگر خواهد خواهد بنده بدهد بنده نابينا

[illegible]

نقصان چشم بنده [illegible]

الاقل من قيمته ومن الارش اگر جنايت كرد بنده مدبر يا ام ولد ضامن است خواجه اقل را كه آن قيمت

بنده باشد يا ديت جنايت [illegible]

[illegible]

فصل

[illegible]

لا يعلم قاتله [illegible] ميت [illegible] ومعلوم نباشد كه كشنده او وادعی وليه القتل علی اهلها ودعوی

ميكرده باشد ولی آن مقتول كشتن را بر تمام اهل آن كوی ومحله بعمد يا بخطا او لبعضهم يا بر بعض اهل محله

دعوی [illegible] كند حلف سوگند دهند در صورت مذكوره خمسون رجلا پنجاه مرد آزاد [illegible] مكلف كه

عاقل وبالغ باشند منهم از اهل آن محله يختار هم الولی كه ولی قتل اختيار كند ايشان را بالله ما قتلنا

ولا علمنا له قاتلا چنين سوگند خورند كه بالله كه ما نكشته ايم ونميدانيم كشنده او را لا الولی وولی

قتل را سوگند نمی دهند [illegible]

[illegible]

[illegible]

تا سوگند خورد لان خرج الدم من فيه او دبره [illegible] ديه وقسامة واجب نيست اگر بيرون آمد خون از دهان او

[illegible]

[illegible]

فی شرح الطحاوی ولو وجد فی دار الوقف ان كان اربابه معلومين فان القسامة والدية علی الارباب

مردی را در زمين وقف كشته يافته اند واگر ارباب وقف معلوم است شرعا در اين صورت ديه وقسامه بر ارباب واجب

شود [illegible] والله اعلم

[illegible]

[illegible]

رجل وجد فی زرعه حيوانا مقتولا ولم يدر قاتله فعلی صاحب

الزرع الضمان كما وجد فی دار انسان فعلی صاحب الدار [illegible]

جامع المضمرات

[illegible]

سئل مردی مرزن خود را العهد زده باشد و دختران او ... مرزنرا چه واجب شود ... واجب شود زیرا که اندرین صورت عمد و خطا ... دیت
بیست ... حادث ... بود در ضمان ... و حرج ... نزود

وان قتلت ... فتحمل ... زوجها فلا ... المهر ... ولو ان جنایة المرأة علی ... فعلی ... احکام الدنیا ...

الدیة للعبد ...

در ... اگر داده ... کشته ... شود ... سال ...

درکشتن است وفی مسجد محلة علی اهلها و در مسجد محله اگر یابند کشته را کسی ... بر اهل محله است قسامة و دیة
وفی سوق مملوک علی المالک و در بازار مملوک اگر کشته یابند قسامة و دیه بر مالک بازار است وفی غیر مملوک والشارع وجامع
والجسر لا قسامة و اگر بازاری که مملوک نباشد کشته یابند یا در راه عام یا در زندان یا در مسجد جامع قسامه و دیه نیست و الدیة
علی بیت المال و دیه بر بیت المال است وفی بریة لا عمارة بقربها و در بیابانی که عمارت نباشد در نزد وی ... بوده و او
ملک کسی نباشد بیابان او ما ... بزرگ یا در آبی که میرود و آن آب و ... دیه و قسامه ...
لازم نیست و مستحلف ... فقتله زید حلف بالله ما قتلته ولا عرفت له قاتلا غیر زید و کسی که سوگند میدهند که
تو کشته واو میگوید که زید کشته ... سوگند که بالله تو نکشته ... کشته غیر زید و باطل ... بعض
اهل المحلة بقتل غیرهم و باطل است گواهی محله بکشتن غیر ایشان زیرا که گواهی بنوع ... واحد منهم یا گواهی دهد
بکشتن یکی از اهل محله این گواهی نیز باطل است وفی رجلین فی بیت وجد احدهما قتیلا ضمن الآخر دیته و در
دو مرد که در یک خانه باشند و یکی را کشته یابند ضامن است آن دیگری دیه او را وفی قتیل قریة امرأة کرر
الحلف علیها و در کشته ... دروه زنی یابند مکرر کنند سوگند را بر آن زن تا پنجاه نوبت و تدی عاقلتها وبعد
از آن دیه دهد عاقله آن زن

فصل عاقله جماعتی را گویند که دیه میدهد العاقلة اهل الدیوان لمن هو منهم
عاقله اهل دیوان است عمران کسانی را که از اهل دیوان باشند یؤخذ عطیاتهم ... بگیرند از مواجب و مراسم ایشان
متی وجبت تا بیرون آید ... وقتی که بیرون آید آن عطیات از دیوان ... وجبت لمن ... منهم
و عاقله قبیله قاتل است اگر نباشد قاتل از اهل دیوان ... بگیرند از هر کسی از ... که ... و ...
قاتل اند ... در سه سال ثلثة دراهم سه درهم در هر سه سال از هر کسی یک درهم ... و اربعة یا از مرسی
در سه سال چهارم وان لم یتسع ... ضم الیهم اقرب الاحیاء نسبا الاقرب فالاقرب و اگر ... گنجایش ندارد
باشد ضم کنند ... نزدیکترین قبیلها را ... نزدیکتر را بعد از آن نزدیکتر را ... در عصبات مقرر است
که نزدیکتر را مقدم میدارند والباقی علی الجانی و اگر باقی ماند از دیه بر جنایت کننده تحمیل کنند والقاتل کاحدهم
و کشنده مثل یکی از ان قبیله است در ... دیة ... معتق ... رسیده و عاقله مرآزاد کرده شده را قبیله
خواجه اوست والمولی الموالاة مولاه وقبیلة والمعتبر ... و عاقله مر ... عهد و ... سوگند را ... عهد اوست و قبیله
... سوگند او ... قرار داده اند که ازمیراث ... و ... جنایت ... والمعتبر ... العجم اهل
النصرة و معتبر در عاقله در عجم اهل نصرة است سواء کانت بالحرفة او غیرها خواه بحرفه و پیشه باشد ...
از یک محله باشند ومن لا عاقلة له فعلی بیت المال ... و آنکسی که عاقله ندارد ... دیه جنایت او را
از بیت المال اگر باشد در بیت المال حربی ... الجانی و اگر عاقله نداشته باشد و بیت المال ... نباشد

وانی حاصل شود از جنایت کننده کرند و تحمل الی قتل ما یجب بنفس القتل و بر دارند عاقله ... واجب میشود
بنفس قتل لا ما یجب بصلح او اقرار ... بصلح ... واجب میشود بصلح یا باقرار که تصدیق نکنند او را عاقله
و عمد سقط قوده بشبهة ... عاقله جنایت عمد را که ... شده باشد قصاص ... بشبهه همچنانکه
مکاتب ... کتابت داشته باشد ... و وارث ... همچنانکه مذکور شد او قتل ابنه عمدا او
... جنایت کرده کشتن ... زیرا که این دیه ... مال پدر است بر عاقله او ولا جنایة عبد و جنایت عبد را
عاقله تحمل نمیکند ... وعمد یا جنایت عمد را ... عاقله بر نمیدارد خواه در نفس باشد و یا ما
دون نفس وما دون ارش الموضحة والکل ... موضحه باشد ... عاقله بر نمیدارد آن کمتر از نصف عشر دیه
است ونصف عشر دیه ... درهم است ... علی الجانی بلکه از جنایت مذکوره ... جنایت کننده ... بر
عاقله والله اعلم

کتاب الاکراه اکراه در لغت است که کسی را بر کاری دارند که نمی خواهد و در شرع ...
فعل یوقعه بغیره اکراه فعلی است که واقع سازند بغیر خود بر خلاف مراد آن غیر ... فوت برضاه او یفسد
اختیاره مع بقاء اهلیته پس فوت شود بسبب اکراه رضای آنکسی که او را اکراه میکنند یا بقاء اهلیة
اختیار مکره وشرط قدرة الحامل علی ایقاع ما هدد به سلطانا کان او لصا وشرط اکراه قدرة حامل است
بر واقع ساختن آنرا که تهدید میدهد بآن خواه آن کسی که تهدید میکند آن پادشاه باشد یا دزد و کون
المکره به متلفا نفسا او عضوا و بودن مکره به مستلزم تلف نفس شد یا عضو وهو الملجئ و این اکراه
ملجئ است یعنی مضطر سازنده فاعل را بنا کردن فعل او موجبا غما بعدم الرضا یا باشد اکراه به تهدید ...
موجب غم که بسبب آن رضا معدوم میشود والفاعل ممتنعا عما اکره علیه قبله دیگر شرط است در اکراه که فاعل
سر باز زننده باشد از انجه بآن اکراه میکنند پیش از این اکراه ... از جهة حق خود او حق الآخر یا از جهة حق ... او حق
الشرع یا از جهة حق شرع فلو اکره بالملجئ پس اگر اکراه کنند باکراهی که ملجئ باشد و هم کشتن یا تلف عضو باشد
او غیره یا غیر ملجئ باشد مثل زدن شدید و حبس مؤبد علی بیع ... فروختن چیزی ونحوه و مانند فروختن که
بخشیدن باشد یا با جارت دادن و غیر آن او اقرار یا باقرار کردن چیزی فسخ او امضی بعد از آن اکراه فسخ
می توان کرد آن معامله با اکراه را یا امضا می تواند کرد ... المشتری ان قبض ... مالک میشود مبیع را مشتری
در بیع با کراه اگر قبض کند مبیع را ... بقیمته پس درست است آزاد کردن بنده که با کراه خریده و لازم
است ... آزاد کرده قیمت آن بنده ... قبض ثمنه او سلم طوعا نفذ پس اگر قبض کند بایع با کراه ثمن مبیع را
یا تسلیم کند بطوع و رغبت بی اکراه درست می شود بیع با کراه وحل بالملجئ شرب الخمر و حلال است بسبب
اکراه ملجئ خوردن شراب ... کشتن و یا تلف عضو باشد بسبب ناخوردن او اکل المیتة ونحوه و خوردن مردار ...
و مانند آن حتی ان صبر اثم تا اگر صبر کند و بخورد اثم و گناه کار است ورخص به اظهار الکفر و رخصت است با کراه ملجئ که
وهم تلف نفس یا عضو باشد ظاهر ساختن کلمه کفر را مطمئنا قلبه در حالی که دل او بر ایمان قرار داشته باشد و بالصبر اجر

والصبر

ولو اکره علی ان یقر بعتق ماض او طلاق او نکاح او عفو عن دم عمد فکل هذه الاقرار باطل کذا و غیره

ذکر فی فاضیخان اذا اکره الرجل امرأته بضرب المتلف لتصالح عن الصداق
او تبراء کان الصلح لا یصح صلحها ولا ابراء ... قول ابی یوسف ومحمد
لان عندهما یتحقق الاکراه حب الحنفیة

وفی فها والی فاضیخان ان الفتوی علی قولهما مولانا حیدر

الاکراه انما یتحقق من اتی ظالم فی ای مکان وای زمان وهذا عندهما والفتوی
علی قولهما
کرامة محمد مولانا شمس الدین محمد

والحاصل ان الاکراه علی اللذة اکراه علی الدفع والاکراه علی البیع لا یکون اکراها علی التسلیم

واعلم ان ستة اشیاء لا یصیر المرء بها مکرها ... کلها
الطلاق والنکاح والعتاق والرجعة والرضاع و
الوطیء ... للرجل والمرأة فانه یجب ... علیه
احکام الغسل وغیره
روضة العلماء

ویکره الرجلین الی القبلة فی نوم وغیره عمدا او کذا یکره مد الرجلین الی المصحف
وکتب الفقه ذخیره

وانا شهد شاهدان على عبد مأذون بغصب او غصب او بود لعة استهلكها او شهدوا على اقراره بذلك او شهدوا عليه ببيع او اجارة او شراء وانكر العبد ذلك ومولاه غايب قبلت شهادتهما ولا يشترط حضرة المولى ولو كان المأذون محجورا والباقي بحاله لا تقبل معناه انها لا تقبل على المولى حتى لا يخاطب المولى ببيع العبد اما تقبل الشهادة على العبد ويقضى عليه حتى يؤاخذ به بعد العتق وان كان المولى حاضرا جاز العبد فان ادعى المدعي استهلاكا بمال او غصب مال فالقاضي يقضي على المولى وان ادعى استهلاك وديعة او استهلاك بضاعة على العبد المحجور يعتبر بها لا تسمع هذه البينة على المولى وتسمع على العبد ولو اخذ به بعد العتق وعند ابي يوسف يسمع البينة على المولى وان شهدوا على اقرار العبد بذلك لا تقبل على المولى سواء كان غايبا او حاضرا فصول عمادي

اقر عبد محجور بمال والمال يجب عليه بعد العتق شرح وقايه

[illegible]

ذكر في الحقائق الحجر في الفقه عشر اشياء لا يملكها العبد المأذون الكفالة بالنفس والمال والقرض والهبة والصدقة والحتق على مال والكتابة والتزويج للنفس وتزويج العبد والامة والصلح عن قصاص وجب عليه والعفو عن قصاص

[illegible]

فصول عمادي

وتجبر كردن واظهار كفر با جوع و ثواب عظيم است و اتلاف مال مسلم رخصت است بسبب اكراه تلف كردن مال مسلمان وضمن للحامل وضامن است حامل يعني انكس كه اكراه و تكليف مسكني كسى را بتلف كردن مال مسلمان آن تكليف كننده ضامن است نه آنكسى كه او را تكليف كرده اند لا قتله يعني كشتن مسلمان يعني بتكليف و اكراه روا نيست كشتن مسلمان بلكه صبر كند تا او را بكشند و انكسى را نكشد ويقاد هو فقط وقصاص كند حامل را يعني كسى را كه اكراه كننده است نه كشنده را كه باكراه كشته است وصح نكاحه وطلاقه وعتقه و درست است نكاح باكراه و طلاق و ازاد كردن باكراه ورجع بقيمة العبد ونصف المسمى ان لم يطأ و رجوع كند بقيمت بنده باكراه كننده و بنصف مهر مسمى رجوع كند بر كسى كه او را اكراه بطلاق كرده اگر وطي نكرده باشد ونذره و درست است نذر باكراه ويمينه و سوگند باكراه درست است وظهاره و رجعته و درست است ظهار مكره كه او را تكليف كنند كه بگويد كه زن من مثل مادر من است و رجعة از طلاق پس روا ست باكراه مثل نكاح باكراه وايلاءه وفيئه و درست است ايلاء باكراه و سوگند خوردن كه چهار ماه بعورت خود نزديكي نكند و درست است رجوع كردن از ايلاء در مدت ايلاء باكراه و اسلامه بلا قتل لو رجع و درست است اسلام مكره بي كشتن اگر رجوع كند از اسلام چونكه باكراه اسلام آورده اسلامه و رده ابدا كردن از حق باكراه روا است و مرتد شدن باكراه هم درست نا باكراه مرتد شود زن وى از وى جدا نميشود وان ذي حد الا اذا اكرهه سلطان اگر زنا كند باكراه حد زنند او را بادشاه كه اكنون اكراه وجود ميگيرد و حد واجب نميشود والله اعلم

كتاب الحجر

الحجر در لغت منع است واذن و دستوري دادن وهو منع نفاذ القول الحجر در شريعت منع درست بودن قول است وسببه الصغر والجنون والرق سبب حجر و درست نابودن قول خورد سالي است كه نابالغ باشند و ديگر ديوانگي و ديگر بنده گي قوله اين سه فرق در شرع مقبول نيست وضمنوا بالفعل وضامن اند اين كسان بفعل كه از ايشان صادر شود والاقرار للعتق الاقرار بمال وتاخير كنند تا وقت آزادي اگر بنده اقرار كند بمال و تعجيل حد وقود و تعجيل كنند حد وقصاص كه متوجه به بنده شود ولا الحجر بسفه وفسق و دين و منع نكنند كسى را وقول و دار و كنند و از تصرف او را در مال منع نكنند بسبب ناداني و بسبب فسق و ارتكاب نامشروع و بسبب قرض داري و سفه سبكي را گويند كه عارض مي شود آدمي را از شادي و غضب كه او را بكفار درى آورد بي تامل و در شرع عمل كردن است بخلاف موجب شرع و عادت سفه اسراف است في مفتي ماجن وطبيب جاهل و منع كنند مفتي دلير را كه مردم را حيلها تعليم ميكند تا هي باطل ميكنند نحمكه زن را تعليم كند كه مرتد شود تا از شوهر جدا شود و مرد را اگر مرتد شود تا زكوة از وى ساقط شود و طبيب نادان را نيز منع كنند از معالجة كردن بيمار و مكار مفلس و كرايش مفلس را نيز منع كنند كه مردم چارپا را كرايه ميدهند و كرايه ميگيرند و چون وقت سفر

[illegible marginal notes]

فان بلغ غير رشيد لم يسلم اليه ماله حتى يبلغ خمس وعشرين سنة پس چون بالغ شود كودك در رشد و دانايي نه بود باشد مال او را با او تسليم كنند تا برسد به بيست و پنج سالگي وصح تصرفه قبله و درست است تصرف صبي در مال او و پيش از بلوغ و بعده تسليم بلا رشد و بعد از بيست و پنج سالگي مال او را با او تسليم كنند اگرچه رشد و دانا نبود باشد اما نزد صاحبين تا به حد رشد و دانايي نرسد مال را بوي تسليم نكنند و حبس القاضي المديون لدينه و حبس كند قاضي قرض دار را جهة قرض او اگر صاحب دين طلب كند حبس او را دو ماه يا سه ماه حبس كند اگر مال ظاهر نشود او را سرد به و قضي دراهم دينه من دراهمه و دنانيره من دنانيره وباع كلا بعضا الا قرادا اكنه وقاضي دراهم قرض او را از دراهم آن قرض دار و دينار زر سرخ قرض را از زر سرخ قرض دار جهة قرض او اگر صاحب دين طلب كند حبس او را و هر كدام از طلا و نقره را بفروشند جهة اداي ديگري لا عروض وعقار و نفروشد قاضي كالا و زمين قرض دار را جهة اداي قرض اما نزد صاحبين بايد فروخت كالا و زمين را و اداي دين او كرد ومن افلس ومعه عرض شراه فبايعه اسوة للغرماء و انكسي كه مفلس شود و با او كالاي است كه خريده است از او فروشنده آن كالا مساوي است با همه قرض داران ديگر در آن كالا وبلوغ الغلام بالاحتلام والاحبال والانزال يعني بالغ شدن غلام يعني مرد به سبب احتلام مي باشد وان انزال مني است در خواب و به سبب آبستن كردن زن مي باشد از وي و به سبب انزال هم مي باشد والجارية وبلوغ زن بالاحتلام والحيض والحبل يا حبل مي باشد يعني انزال و بسبب حيض نيز مي باشد و بسبب آبستن شدن نيز مي باشد فان لم يوجد فحين تم لها خمس عشر سنة و به يفتي پس اگر وجود نگيرد يكي از اين سه علامات در مرد و زن پس حكم بلوغ شدن ميكنند وقتي كه پانزده سال بروي بگذرد خواه مرد باشد خواه زن و فتوى برين است وادنى مدته لاثنتي عشرة سنة وادنى مدة بلوغ مرد را دوازده سالگي است كه كمتر از اين حكم به بلوغ او نميكنند ولها تسع و قصد وقاو ان اقربه وادنى مدة بلوغ در حق زن نه سالگي است پس راست گوي داوند ايشانرا اگر اقرار كنند به بلوغ در آن هنگام اقل مدت است

فصل

الاذن فك الحجر اذن فك حجر است يعني دور كردن منع كه از جهت بنده گي ثابت بوده دور كردن آن را در شرع اذن گويند واسقاط الحق واذن ساقط كردن حق خواهم است وان ولايت منع تصرف بنده است بي اذن خواجه ثم يتصرف العبد لنفسه باهليته بعد از آن تصرف ميكند بنده براي خود با هليت خود فلم يرجع بالعهدة على سيده پس بازگرداند عهده بر خواجه و بنده پس اگر ضرري فرد بنده برسد از بنده بايد خواست نه از خواجه ولو اذن يوما فهو مأذون الى ان يحجر واگر اذن كند روزي بنده را پس آن بنده مأذون است تا وقتي كه او را منع كنند ولو في نوع اذن به و اگر اذن كند بنده را در يك نوع عام ميشود اذن او در جميع تجارات ويثبت صريحا و دلالة و ثابت مي شود اذن هم بصريح و هم بدلالت كما اذا راه سيده يبيع ويشتري همچنانكه ببيند بنده را خواجه او كه بيع و شرا ميكند

رجل ادعى على صبي مأذون شيئا فانكر اختلفوا في التحليف وذكر في كتاب الاقوال انه يحلف وعليه الفتوى فتاوى قاضيخان

مأذون نكول كرد از حلف و حاكم بنكول حكم كند و اقرار وي درست بود و وي را سوگند توان داد اجاب كند و بود و توان وان مولا محجور بشد هم و فتوى برين است عتاوي دستاري

والصبي المأذون يحلف ويقضى بنكوله ويصح اقراره

در المختار اگر صبي نكول كرد از حلف حكم بايد كرد بر نكول او بشرط بلوغ والصبي المأذون يحلف ويقضى بنكوله ويصح اقراره مختصر وقايه

در [illegible] زيد علو كه عمرو شيئا كه داد او وديعت در نزد خالد [illegible] العبد اذا اودع عنده انسان شيئا الا الملك لمولى

الوديعة كان العبد مأذونا او محجورا

[illegible marginal notes]

كالد فوده

در [illegible] زيد عمر و محمد و دكذا عمرو [illegible] خالد دعوى ميكنند [illegible]

وسکت وخاموش شد خواجه واو را منع نکند فسیع وشری ولو بغبن فاحش بس بیع وشرا می
تواند کرد بنده ماذون اگرچه بغبن فاحش باشد آن بیع وشرا ویتوکل بهما ووکیل هم تواند کرد بنده ماذون
جهر برا این بیع وشرا وشریک می تواند شد عبد ماذون بشرکه عنان نه مفاوضه چنانکه مذکور شد
کرومی تواند گرفت زمین را ویا خود بمزارعت ومی تواند گرفت زمین را از برای مزارعت باجارة ویشتری بذرا
بزرعه ومی تواند فروخت تخم را که بزراعت میکنند ویشارک عنان ویدفع المال وباخذ مضاربة وزمین می تواند کرد چیزی را
ومی تواند عبد ماذون شریک خود گرفت مال را بشرکه مضاربة ویستاجر واجارت می تواند گرفت چیزی را
نفسه وباجارت می تواند داد عبد ماذون خود را ویقر بودیعة وغصب واقرار میکند می تواند کرد بنده ماذون
بامانت وبغصب ودین ولو بعد الحجر وبدین نیز اقرار می تواند کرد بنده ماذون اگرچه این اقرار بعد از منع باشد
ویهدی طعاما یسیرا وهدیه می تواند داد عبد ماذون طعام اندکی ویضیف من یطعمه ویعامله وضیافت می
تواند کرد عبد ماذون کسی را که او را طعام میدهد وبا او معامله میکند ویحط من الثمن بعیب قدر اعتید وکم می تواند
کرد از ثمن مبیع عبد ماذون بجهة عیب آن مقدار که معهود باشد میان تجار ولا یزوج ولا یکاتب وعبد ماذون
نمی تواند که برای بنده خود زن خواهد یا بنده خود را مکاتب کرده اند لهما انه این تصرف از قبیل تجار تصرف بتجارت نیست
وکل دین وجب بتجارة وهر دینی که واجب می شده باشد بسبب تجارة بر عبد ماذون را ویا بیع فی معناه یا بانچه
در معنی تجارت باشد کثمن ودیعة وغصب مثل تاوان ودیعه که منکر بوده است او را وماننده تاوان غصب
وامانه جحدها تاوان امانت که انکار کرده است او را ودر امانت بعد از ودیعت از قبیل عطف عام است
بر خاص وعقر وجب بوطی مشتراة ومثل فرد وطی کنیزک که خریده او را وبعد از آنکه دیگری حق ثابت کرده او را وطی کرده
تعلق برقبته تعلق میکند در رقبه عبد ماذون این تصرفات دین مذکوره بیباع فیه بفروشد عبد ماذون را
دیا خواهی تعشاه یا بانکه در معنی تجارت باشد کثمن ویقسم ثمنه بالحصص وقسمت کنند بهای عبد ماذون را
بحصهای دیون ویکسب حصل قبل الدین او بعده ودیون مذکوره متعلق میشود بکسب ماذون که حاصل کرده باشد
پیش از دین یا بعد از دین وبما اتهب وبانکه هدیه قبول کرده عبد ماذون لا بما اخذ سیده قبل الدین ومتعلق
نمی شود دیون مذکوره بانکه گرفت خواجه او پیش از دیون وطولب بما بقی بعد عتقه ومطالبه کنند از عبد ماذون بانکه باقی
مانده از دیون در ذمه وی بعد از آزادی وی وللسید اخذ غلة مثل ومع وجود دین مر خواجه را می رسد که بگیرد مقاطعه
را که از آن عبد ماذون میگیرند با وجود دین بر عبد ماذون والباقی للغرماء والحاقی باشد از مقاطعه خواجه بدین داران دهند
وحجر ان ابق ممنوع میشود عبد ماذون اگر بگریزد او یا سیده یا بمیرد خواجه او وجن مطبقا یا دیوانه شود
دائمی خواجه وعبد ماذون نمی ماند اما اگر گاهی مجنون می شود وگاهی بخود می آید محجور نمیشود او وطوق بدار الحرب مرتدا یا ملحق شود

خواجه بدار حرب در حالی که از دین برگشته باشد او وحجر علیه بشرط ان یعلم هو یا منع کند خواجه او را از بیع وشرا محجور
می شود بشرط آنکه عالم شود بمنع کردن خواجه او را واکثر اهل سوقه یا باید که عالم شوند بیشتر از اهل بازار
او تا ماذون بماند بعبد والامان استولدها وضمن قیمتها للغرماء محجور میشود کنیزک ماذونه اگر ام ولد
سازد او را وضامن میشود خواجه قیمت کنیزک را که ام ولد شده برای دین داران خواجه ام ولد را نمی
تواند فروخت ولو بیعمل دینه ماله ورقبته لم یملک سیده ما معه واگر فرا رسد دین عبد ماذون مال
عبد ماذون را وهمه بنده را نیز مالک نمیشود خواجه آن مال را که با عبد ماذون هست علی یعتق ما عنده ... پس
آزاد نشود بنده که از کسب عبد ماذون باشد بآزاد کردن خواجه او وبیع من سیده بالقیمة ومی تواند فروخت
عبد ماذون بخواجه خود قیمت آن چیز باشد چیزی که ملک عبد ماذون باشد وسیده منه بمثل او اقل ...
هم تواند فروخت چیز عبد ماذون بانکه عبد ماذون همه آن چیز باشد یا کمتر از قیمت فان باع باکثر نقص او حط
پس اگر بیع کند خواجه بعبد ماذون که دین دار باشد چیزی را زیاده از قیمت آن چیز بیع را فسخ کند یا زیادتی را
کم کند وبطل ثمنه ان سلم مبیعه قبل قبضه وباطل است ثمن مبیع واز ذمه عبد ماذون ساقط است اگر
تسلیم کرد خواجه مبیع را بعبد ماذون پیش از قبض ثمن زیرا که خواجه مستوجب دین بنده نیست اما اگر بهای مبیع
کالا باشد خواجه نیز او را تواند ستاند از باقی غرما وله حبس مبیعه بثمنه مر خواجه را ولایت حبس مبیع هست
برای بهای مبیع که از خواجه خرنده وصح اعتاقه ماذونا ودرست است آزاد کردن خواجه بنده ماذون را وضمن
سیده الاقل من قیمته ومن دینه وضامن است خواجه کمتری از قیمت بنده باشد یا دین بنده ماذون
هر کدام ازین دو کمتر است خواجه از اقسام است ولو اشتری وبایع ساکت عن اذنه ...
بنجر ... وخواجه ساکت باشد از اذن ومنع او حکم ماذون دارد آن بنده ولا یباع لدینه الا اذا ا... سیده
باذنه ونفوذ شد عبد ماذون را برای دین او مگر اقرار کند خواجه آن بنده ماذون بودن او وتصرف الصبی ان
نفع کالاسلام والاتهاب صح بلا اذن وتصرف کودک اگر نفع باشد مثل مسلمان شدن وهبه قبول کردن
درست است بی اذن وان ضر کالطلاق والعتق لا واگر تصرفی بود که ضرر کند مثل طلاق وعتق درست نیست وان اذن
واگرچه اذن کرده باشد کودک را ام تصرف بغیر او درست نیست وما نفع وضر کالبیع والشراء علق باذن ولیه بشرط
ان یعقل البیع سالبا والشراء جالبا وان تصرفی که احتمال نفع وضرر را هر دو داشته باشد مثل بیع وشرا معلق دو
باذن ولی کودک است اگر ولی کودک اذن کرده درست است بشرط آنکه داند کودک که بیع چیز بیرون میکند چیز را
وشرا بدست ... وتصرف درم آید وولیه ابوه ثم جده ثم وصیه بعد از آن ولی کودک وصی کودک وبعد از آن ...
که بود پدر باشد هر چند بالا رود وبعد از آن وصی جد ثم وصیه بعد از آن صحیح است یا وصی ... ولو ...

كتاب الوصايا

من كسبه او ارثه صح واگر اقرار كند كودك را ذون بانكه باو بست اوكب ما طرارث او درست است
هي ايجاب بعد الموت وندب بلفل وصيت در شرع اثبات حق است از موت ومستحب است وصيت باقل
من الثلث كمتر از سه يك مال عند غنى ورثته در وقت توانگر شدن بحصه ورثه وصيت كننده واستيغائهم
بحصتهم يا در وقت توانگرى است از ايشان بجهت ميراث كترك بها بلا اصدبها همچنانكه مستحب است ترك وصيت
بي ان دو امر غنى نباشد ورثه با غنى نشود الحصه خود از ارث وصحت للحمل ودرست است وصيت براى حمل يعنى براى
فرزندى كه در شكم باشد چيزى وصيت كند روا است ونيز روا است وصيت كه حمل باشد يعنى فرزندى در شكم
باشد او را براى كسى وصيت كنم روا است ان ولدت لاقل من مدته من وقتها اگر آن فرزند متولد شود در
كمتر از مدت حمل كه شش ماه است بعد از وقت وصيت وهى والا سيما في وصية بامه الاحملها درست
وصيت واستثنا نيز درست است درين صورت كه وصيت كند كنيزك را مكر بچه او را اگر در شكم باشد
ومن المسلم للذمي وعكسه درست است وصيت از مسلمان براى ذمى وبعكس نيز وصيت كند ذمى براى
مسلمان هم درست است وبالثلث للاجنبي لا في اكثر منه ووصيت بسه يك مال براى اجنبي روا است نه در زياده
از ثلث ولا للوارث و روا نيست وصيت براى وارث خود وقاتله مباشرة ونيز روا است وصيت براى كسى كه
مباشر قتل وصيت كننده الا باجازة ورثته مكر باجازه وارثان وصيت كننده كه اگر وارثان اجازت كنند
وصيت را براى كشنده وصيت كننده درست افتد ولا لصبي ومكاتب ترك وفاء ودرست نيست وصيت
از كودك ومكاتب اگر چه داشته باشد مالى كه بدل كتابت او را وفا كند وقدم الدين عليها ومقدم دارند دين را
بر وصيت وتقبل بعد موته ومقبول ميشود وصيت بعد از موت موصي وبطل قبولها وردها في حيوته وباطل است
قبول وصيت ورد وصيت در وقت حيوان وصيت كننده تا اگر كسى در وقت حيوة موصى كه قبول ابدا رد
وصيت را بعد از وفات او قبول كند درست است ويملك وبابن قبول بعد از موت مالك مى شود
آنچه را وصيت كرده الا اذا مات موصيه مكر وقتى كه بميرد وصيت كننده هم بلا قبول بعد از ان انكسى كه براى
وصيت كرده شده بي قبول ورثه تبس باچه وصيت كرده اند ملك ورثه موصول است. ولكن يرجع
عنها بقول صريح ودر وصيت كننده را ولايت ان هست كه رجوع كند از وصيت بقول صريح همچنانكه گويد
رجوع كردم از انچه وصيت كردم از براى فلان اوفعل يقطع حق المالك عنه كمام يا رجوع از وصيت بفعل همچنانكه
فعل كه قطع ميكند حق عاصبيت را از انچه كرده غصب كرده شده از ان مالك كمام همچنانكه گذشت در كتاب
غصب مثل انكه وصيت كند براى كسى بيافت بعد از ان ابرا جامه بدو وبد وقت ببافند وصيت كرد بعد از ان ابرا
ريسمان ساخت يا ريسمان وصيت كرده از ان بافت اين نوع فعلها رجوع است از وصيت بفعل او نيز يد

في الموصى به ما يمنع تسليم الا به يا زياده كند در انچه وصيت كرده چيزى را كه مانع باشد از تسليم آن جز مگر بآن زيادتى كلت
السويق بسمن همچون تركردن بو وعن است را در تلخان را كه بآن وصيت كرده والبناء ومثل بنا كردن در سراي كه
بان وصيت كرده كلا وتصرف يزيل ملكه ومثل تصرف كه زايل سازد ملك وصيت كننده را از انچه بان وصيت
كرده از او وصيت كرده كالبيع والهبة مثل بيع كردن چيزى را كه وصيت كرده از او ومثل بخشيدن انچيزى بكسى
لا الغسل ثوب ورجوع نمى شود بستن جامه كه از او وصيت كرده ولا الجحود بها مكر وصيت را هم وجود
منكر وسبطل بنة المريض وباطل است هبه مريض ووصيته لمن نكحها ووصيت مريض نيز باطل است
مكر براى انكسى كه نكاح خواهد كرد او را مريض بعد ما بعد از وصيت كاقراره ووصيته وهبته لابنه كافرا
او عبدا مثل اقرار مريض ووصيت مريض وبخشيدن مريض براى پسر خود در حالى كه كافر باشد يا بنده باشد
ان اسلم او عتق بعد ذلك واگر مسلمان شود يا ازاد شود بعد از اقرار يا وصيت با هبه اين امور باطل است
ورحق سرمذكور ومبية مقعد ومفلوج واشل ومسلول من كل ماله ان طال مرضه وهبه كسى كه بر جا مانده است
يا افلح زده است يا شل وى دست وبا ست يا قصه او را ابرون كرده اند از كل مال معتبر است اگر در بنده
باشد مدت اين امراض وخوف فوت مدت او نباشد از ين امراض والا من ثلثه واگر خوف فوت باشد
اين امراض بس از سيك مال معتبر است اين هبه مذكوره وان اجتمع الوصايا قدم الفرض واگر جمع شود چند
وصيت مقدم دارند فرض را مثل حج وزكوة وكفارت وان تساوت قوة تقدم ما تقدم قدم واگر مساوى باشند
وصيتها در قوة مقدم دارند انرا كه مقدم داشته است ميته وان اوصى بحج احج عنه راكبا من بلده ان بلغ نفقته ذلك
والا من حيث يبلغ واگر وصيت كند كه حج كنند از قبل ميت سواره از شهر او اگر برسد نفقه بآن واگر نفقه وفا
نكند از انجا حج كنند از انجا كه نفقه او بآن برسد فان مات حاج في طريقه كسى اگر بميرد حاجى در راه واوصى
بالحج عنه ووصيت كند بحج كردن از قبل وى حج مى كنند از قبل ميت از شهر وى نزد ابو حنيفه اگر نفقه او با
وفا كند واگر وفا نكند از انجا كه وفا كند از انجا كذارند براى ميت وفي وصية بثلث ماله لزيد وسدسه لاخر
بثلث ودر وصيت كند كه ثلث مال مر زيد وشش يك مر ديكرى را وورثه تجويز نكنند از سيك مال ميت را
بخش كنند دو بخش از زيد دهند ويك بخش را براى ديكرى نصف كنند وبثلثه وكله بنصف ودر صورت كه وصيت
كند سيكى مال را بزيد وكل مال از براى ديكرى نصف كنند سيكى مال را ميان زيد وديكرى نزد ابو حنيفه وقالا يربع
وگفته اند صاحبين كه ثلث را چهار بخش كنند سيك را چهار بخش باشد كرد سه بخش را بكسى دهند كه تمام مال را بوى
وصيت كرده ويك سهم را بانكس كه سيك را بوى وصيت كرده است ولا يضرب الموصى له باكثر من الثلث
عند ابو حنيفه وضرب كرده نميشود براى موصى له يعني براى انكسى كه براى وى وصيت كرده اند از سيك مال
نزد ابو حنيفه مثلا اگر كسى وصيت كند بثلث براى كسى وبنصف مال براى ديكرى در مرض وورثه تجويز نميكنند

نرد

الوصی اذا ادعی دینا فی الترکة فالقاضی ینصب وصیا اخر لیدعی علیه لانه دعواه علی نفسه لا یصح
فصول ۸

در ینابیع از امام شافعی رح روایة کند که چون شخصی کتب علم از برای کسی وصیت کرد کتب کلام داخل
وصیت نباشد بنابر انکه کتب کلام کتب علم نیست و امام مالک رح فرموده اند که لا تجوز شهادة اهل البدع
والاهواء و اصحاب مالک رح گفته اند که اراد باهل الاهواء اهل الکلام علی ای مذهب کانوا و امام ابو یوسف رح فر
موده اند که من طلب العلم بالکلام تزندق و امام محمد رح فرموده اند که علماء الکلام زنادقة و غایة عنایت علماء در
کلام امام عصر غزالیست در احیاء که در شان یک شخص می باید که این علم را داند و دفع شبهه مبتدعان تواند نمو
حاشا که اکابر متکلمین تصحیح عقاید خود بدلایل کلامیه کرده باشند ماخوذ انوار عقاید ایشان مشکوة نبوة بوده است
و غرض از کلام عزامی جاهل و الزام معاند نیست و امام غزالی علیه الرحمة در رسالة المنقذ من الضلال بکفر ابو نصر فا
و ابو علی سینا که از اکابر حکماء مشائین اند فرموده اند بواسطه نفی علم حق تعالی بجزئیات و نفی حشر اجساد
و ایجاب و قدم عالم و بکفر ابو علی در زمان او حکم کرده اند و خود گفته اند که بیت
کفری چو منی گزاف آسان نبود محکمتر از ایمان من ایمان نبود
در دهر چو من یکی و آنهم کافر پس در همه دهر یک مسلمان نبود
انصاف اگر چراغ عقل راه حق می‌توان دیدن و بوصلهٔ پیلهٔ برهان
بمقصود اصلی نمی‌توان رسید بیت بقیاسات عقل تو بابی نرسد کس بذوق ایمانی عقل خود
نیست نامنطق رای ره برد با جناب پاک خدای گر بمنطق کسی ولی بودی شیخ نیست ابو علی بودی
چشم عقل از حقایق ایمان هست حول چشم اکه از الوان ترجمه ابیات حضرت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه
مسمی بمشارق الانوار

من تعلم علم الکلام لا یجوز و لا یحل له اخذ الوظیفة من الاوقاف
ملتقط

[illegible]

رو از نصف سه سهام وصیت دو ست مر کدام را نصف دو را که در ثلث مال ضرب کنند نصف ثلث حاصل میشود که
آن شش یک است پس مر کدام را شش یک باشد الا فی المحاباة مگر محابات که صاحب محابات ضرب کرده میشود
در ثلث در جمیع محابات مثال این چنان است که شخصی را دو بنده است قیمت یکی بنده هزار دینار است و پانصد
دینار قیمت دیگری ششصد دینار وصیت کرد که بنده اول را بدو فروشند بپانصد دینار و دیگری را بعمرو فروشند بصد دینار
و این چون در حال مرض است حکم وصیت دارد و مال دیگر نیست مر موصی را سوای این دو بنده و ورثه تجویز این
وصیة نمیکنند پس از ثلث مال معتبر شد پس میکرده محاباه بقدر ثلث مال و بکر را و اکسی که هزار دینار وصیت کرده
و محاباه در حق او واقع نشده بمقدار الف اگر در حق او محاباه بپانصد دینار واقع شده بحساب صد دینار او را اد
رسیده و السعایة مگر در سعایه نیست که وصیت کند بعتق بنده که قیمت یکی هزار دینار باشد و قیمت دیگری دو هزار
و غیر ایشان مالی نماند و ورثه اجازت نکنند از شش یک مال آزادی بود و سیکان دو بنده هزار دینار است
در سعایت خود کار میکنند تا آزاد شوند و فی الدراهم المرسلة مگر در دراهم مرسله یعنی دراهم مطلقه که
مقید بنصف و ثلث و مانند آن نباشد و صورت مسئله آنست که برای عمرو هزار دینار وصیت کند
و برای دیگری دو هزار دینار و سیک مال او هزار دینار باشد و ورثه تجویز نکنند این هزار دینار میان
دو کس سه سهم قیمت خواهد یافت دو سهم بصاحب دو هزار و یک سهم بصاحب هزار دینار و بمثل نصیب
ابنه صحت و وصیت کردن بمثل نصیب پسر خود درست است و بنصیبه لا و وصیت کردن برای کسی
بنصیب پسر خود روا نیست که آنکه نصیب پسر حق پسر است بدیگری دادن روا نیست والعبرة بحال العقد فی التصرف
المنجز و اعتبار حال عقد است در تصرفی که میعاد نباشد و نقد باشد و معلق نباشد بعد از موت همچنانکه کو
تو آزاد و بعد از موت من تا این هر دو زند را بعد از موت من و ان کان فی الصحة پس اگر باشد آن تصرف که میعاد
نباشد همچنانکه در حال صحت فمن کل ماله پس از کل مال معتبر است اگر در حال صحت نباشد و در مرض باشد
از سیک مال معتبر است و مراد از تصرف آنست که انشا باشد نه خبر و در معنی شرع و بخشیدن باشد که اگر
بدین اقرار کند در مرض از جمیع مال معتبر است و نکاح که بمهر مثل باشد نیز از کل مال معتبر است و المضاف الی موته من
الثلث و این تصرف که مضاف بموت باشد از سیک مال معتبر است و ان کان فی الصحة و اگر چه آن تصرف
مضاف بموت در حال صحت باشد پس اگر مدبر سازد بنده خود را در حال صحت یا در حال مرض از ثلث
مال معتبر است اگر چه در حال صحت باشد و مرض صح منه کالصحة و مرضی که از آن صحت یابد که حکم صحت دارد مانکه
حکم صحت دارد زیرا که حق وارث و وام دار متعلق مال نمی‌شود در هر مرض موت نه در مرضی که از آن
صحت یابد و اعتاقه و محاباته و هبته و ضمانه وصیة و آزاد کردن مریض در حال مرض موت و محابات او
و عطیات او و بخشیدن او و ضامن شدن او در مرض موت حکم وصیت دارد اما حقیقة وصیت نیست

فصل
جاره
بحکم آنکه مضاف بموت نیست این تصرفات اما چون از ثلث مال معتبر است حکم وصیت دارد
من لصق به بهمسایه آنکسی که پیوسته باشد منزل او بمنزل آنکس و صهره کل ذی رحم محرم من عرسه و صهر کسی که
محرم است که نکاح میان او و آن نباشد و از جانب زن شد و ختنه کل ذات رحم محرم منه و اگر برای داماد خود
وصیت کند داخل است در داماد شوهر زن که محرم وصیت کننده باشد و اهله عرسه و اگر برای اهل خود وصیت کند
داخل است در اهل او زن او و آله اهل بیته و اهل کسی که اهل بیت او است و وی داخل است در اهل بیت پدر و پدر
کلان و هر کس که ابعد خواه مسلمان خواه کافر و دختر زاده و خواهر زاده داخل است در آل و در قرابتی که از جانب مادر
باشد نیز داخل است و اقاربه و ذو و انسابه محرماه فصاعدا و اگر کسی برای اقارب یا انساب خود وصیت کند
داخل است در آن دو محرم او و زیاده از محرمان او چه اند اقل مرتبه جمع دو است پس محرم یا زیاده داخل
من ذوی رحمه الاقرب فالاقرب یعنی محرم که از خویشان باشد و هر کدام که نزدیکتر باشند اولی است همچنانکه در میراث
است و در وصیت همچنانست غیر الوالدین و الولد یعنی داخل نیست در وصیت برای اقارب مادر و پدر
و فرزند و فی ولده الذکر والانثی سواء و وصیت برای فرزند زید مرد و زن برابر است ورثة ذکر کالانثی
و در وصیت برای این و ارثه زید مرد مقابل دو زن است و فی بنی فلان الانثی منهم و اگر وصیت کند برای
فلان داخل در بنای فلان زنان آن زنان نیز اگر چه مذکور و مونث را نیز شامل است و عول افراد او جنس
است که با جمع مذکر است و مونث داخل نیست در وی و ظاهر است و تبطل بالوصیة للموالی و من له
معتقون و معتقون و باطل است وصیت کسی برای موالی خود کسی را که آزاد کننده دارد و آزاد
کرده شده نیز باشد این وصیت نیز باطل است بجهة ابهام مگر در حال حیوة خود بیان کند که مراد کدام است و نزد
دیگر روایت از ابو حنیفه آنست که وصیت درست است و داخل است در وی هم آزاد کننده و هم آزاد کرده
و صحت بخدمة عبده و سکنی داره و درست است و داخل است در وی وصیت کردن بخدمت عبد و ساکن
شدن در سرای مدة معینة در مدت معینه ابدا اما هم سر کرد وقت که مقرر کند و همیشه که بدهد روا است
و بغلتها و بمنفعه و سرا باید هم وصیت کردن روا است
پس اگر بر ورثه آید قیمت آن سرا و آن بنده از سیک مال تسلیم کنند
کرده اند آن سرا و آن بنده را و الا و اگر بیرون نماند قیمة بنده و سرا از سیک مال یعنی غیر این بنده
و سرا مالی دیگر نمانده باشد از موصی قسمت الدار و یتهایا العبد قسمت کنند سرا را و نوبت کنند
در خدمت عبد در روز و سرای وارثان خدمت کنند یکروز بهای موصی له و اگر سرای بابن طریق سکنی کنند
هم روا است اگر قسمت کنند سرا را بقسم هم روا است و بموته فی حیوة موصیه بطل و بمردن کسی که
برای وی وصیت کنند پیش از موت وصیت کننده باطل می‌شود وصیت و بعد موته یعود

[illegible]

نقلست که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده اند که هر که در صبح گاه روز سعد یا در صبح آدینه و ارده رکعت نماز
خواند بدو تشهد سلام در هر رکعتی فاتحه یکبار و آیة الکرسی سه بار و الهیکم التکاثر پنج بار و سوره اخلاص نیز
پنج بار و این نماز را اکثر از مشایخ گذارده اند و بمقاصد رسیده اند و حضرت خواجه ابو المنصور ماتریدی رح
فرموده اند که هر که را مشکلی پیش آید با مرادی در دل داشته باشد این نماز بگذارد و بمراد برسد اکثر از بزرگان بمراد خود
رسیده اند و بعد از نماز ده بار استغفر الله من کل ذنب اذنبته عمدا او خطاء سرا او علانیة و اتوب الیه
من الذنب الذی اعلم و من الذنب الذی لا اعلم انک انت علام الغیوب و بعده ده بار صلوات و
اللهم صل علی محمد و علی آل محمد کما صلیت و سلمت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم انک حمید مجید و نیز ده بار
بگوید یا غیاث المستغیثین اغثنی و ده بار بگوید اللهم صل علی محمد النبی الامی و علی آله و صحبه و سلم
و ده بار بگوید اللهم ربنا آتنا فی الدنیا حسنة و فی الآخرة حسنة و قنا عذاب النار برحمتک یا ارحم الراحمین

[illegible]

الی الورثة بعد از موت وصیت کننده اگر بمیرد موصی له باز میگردد وصیت بوارثان موصی له و بثمرة بستانه ان مات وفیه ثمرة له هذه

واگر وصیت کرد بمیوه باغ خود اگر در وقت مرگ وصیت کننده در باغ میوه هست همان میوه بموصی له میرسد و بس نه

میوه که بعد از ان حادث شود وان ضم ابدا فله هذه وما یحدث کما فی غلة بستانه واگر اقرار کند و گفت که مر او راست میوه

باغ من همیشه آن میوه که پیدا شود در آینده نیز میرسد و همچنین است حکم در صورت غلة بستان که گوید که غلة میوه بستان

وبصوف غنمه وولدها ولبنها الموجود عند موته فی الحالین. واگر وصیت کرد به پشم گوسفند خود مر کسی را و بچه آن گوسفند و شیر او

بموصی له آن شیر و بچه و پشم میرسد که در وقت موت وصیت کننده موجود بوده هم ابدا او لا خواه ابدا ضم کند کرده

خواه نی و بورث بیعة و کنیسة جعلها فی الصحة و میراث میشود بیعه و کنیسه یعنی معبد یهودی و نصاری که ساخته باشند

در حال صحت یهودی یا نصرانی بورثه او انتقال میکند برای آنکه مثل این وقف نیست و وقف نزد ابو حنیفه بورثه

انتقال میکند چون حبس است بر ملک واقف و الوصیة بجعل داره بیعة او کنیسة و وصیت کردن بنا کردن یکی ازین بیعه یا کنیسه

درست است یعنی اگر یهودی و نصرانی وصیت کند بنا کردن بیعه یا کنیسه در موضعی که شعار اسلام در ان موضع نیست کردن

او درست است اما در جایی که شعار اسلام باشد ممنوع است فصل و من اوصی الی زید و قبل عنده و انکس که

وصیت کند بزید و قبول کند زید وصیت را یعنی او را وصی و متصرف سازد در مال خود بعد از موت خود و قبول

کرد زید وصیت را نزد موصی فان رد عنده رد و الا لا پس اگر رد کند وصیت را نزد موصی رد می شود و اگر نه نزد

موصی فان سکت فمات موصیه فله رده و قبله پس اگر خاموش بود زید نزد موصی و موصی فوت کرد پس از

فوت زید وصی را که ساکت بوده از رد و قبول وصیت در حال حیوة موصی او را بعد از فوت موصی ولایت رد و قبول

وصیت مرده است و لزم ببیع شیء من الترکة و ان جهل به و لازم میشود وصیت بسبب فروختن چیزی از

ترکه و اگر چه عالم نباشد وصی بوصیت فان رد بعد موته ثم قبل صح پس اگر رد کند بعد از موت موصی وصیت را

و بعد از ان قبول کند درست است الا اذا انفذ قاض رده مگر که قاضی حکم کند بصحت رد کند وصیت را بعد از ان قبول

کند وصیت را روا نیست و الی عبد او کافر او فاسق بدل القاضی بغیره و اگر وصیت کند بنده یا کافر یا فاسق

بدل کند قاضی آن وصی کافر یا بنده یا فاسق را بغیر او و الی عبده صح ان کان ورثته صغارا و اگر بنده خود را وصی سازد

درست است اگر وارثان او صغیر باشند و الی عاجز عن القیام بها ضم الیه غیره و اگر وصی سازد کسی را که عاجز باشد

از قیام بمردن بوصیت ضم کند قاضی با او دیگری را و بقی امین تقدیره و باقی گذارند بر وصیت امین را که قادر باشد

بر آن وصیت و الی اثنین لا ینفرد احدهما الا بشراء کفنه و تجهیزه و اگر وصیت کند بدو کس تصرف نکند یکی

از ایشان در مال میت مگر در خریدن کفن او و کارسازی میت کردن جهت دفن میت و الخصومة فی حقوقه و قضاء

دینه و دیگر در خصومت و بحث کردن در حقهای میت و ادای دین میت که از جنس حق صاحب دین باشد

در ترکه میت نمیتواند که یکی از دو وصی دخل کند بدون دیگری یعنی یکی تنها تصرف نمی تواند کرد در طلب و شراء حاجة

در ین مسئله که زید خالد را بتکلیف و اکراه مجبور کرده است که فرد اکنیزک خود را بحضور وی حاضر آرد و بعد ازین زید

الحمد خالد کنیزک را بوجوه وی به طلاق که فرد اکنیزک خود را بحضور زید اورد و خالد روبرو طلاق شود

هر چند فرد اخالد کنیزک خود را بحضور زید برده باشد تا سوا بود

اگر کنیزک را بزد از کنیزک او بعد ده واجب شود ایجاب نصف عشر قیمت ان بچه واجب شود و سازی

[illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

بدانکه پیر ارادت و تربیت و ارشاد بناهی و معتدای و مولا و ملجای العالمین المشتهر بشیخ کمال الدین حسین خوارزمی مد ظله العالی
المشهور بحضرت مخدومی اعظم و مقتدای العرب و العجم و خلاصه ام صدیق دین احمد شیخ حضرت حاجی الحرمین حاجی محمد اند قدس سره الاعلی اند و پیر ایشان
بادشاه ممالک سرافرازی حضرت شاه شیخ بیدوازی الذهد قدس سره العزیز و پیر ایشان سرهنک میدان جان بازی حضرت شیخ رشید الدین بیدوازی اند
و پیر ایشان حضرت سید عبدالله نوربخش آبادی است و پیر ایشان حضرت خواجه اسحق شهید ختلانیست و پیر ایشان حضرت امیر سید علی همدانی است قدس
سره العزیز و پیر ایشان حضرت شیخ محمود مزدقانیست و پیر ایشان حضرت شیخ علاء الدوله سمنانیست و پیر ایشان حضرت شیخ عبدالرحمن اسفراینی است و پیر
ایشان حضرت شیخ احمد جورفانیست و پیر ایشان حضرت شیخ علی لالاست و پیر ایشان حضرت شیخ مجد الدین بغدادیست و پیر ایشان حضرت شیخ نجم الدین کبری
و پیر ایشان حضرت شیخ عمار یاسر است و پیر ایشان حضرت شیخ ابو نجیب سهروردی و پیر ایشان حضرت شیخ احمد غزالیست و پیر ایشان حضرت شیخ ابوبکر نساج اند
و پیر ایشان حضرت شیخ ابو القاسم گرگانیست و پیر ایشان حضرت شیخ عثمان مغربیست و پیر ایشان حضرت شیخ ابو علی کاتب اند و پیر ایشان حضرت شیخ
ابو علی رودباریست و پیر ایشان حضرت شیخ جنید بغدادیست و پیر ایشان حضرت شیخ سری سقطی است و پیر ایشان حضرت شیخ معروف کرخی اند و پیر ایشان حضرت
شیخ الامام علی بن موسی رضا اند و پیر ایشان حضرت امام موسی کاظم اند و پیر ایشان حضرت امام جعفر صادق اند رضی الله عنه و پیر ایشان حضرت امام محمد باقر اند
رضی الله عنه و پیر ایشان حضرت امام زین العابدین اند رضی الله تعالی عنه و پیر ایشان حضرت امام حسین اند رضی الله تعالی عنه و پیر ایشان حضرت اسد الله الغالب
و مظهر العجایب و مظهر الغرایب امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب و پیر ایشان حضرت حبیب الله و طبیب علت گناه حضرت رسالت پناه حضرت محمد رسول الله
صلی الله علیه و علی آله و ازواجه و اولاده و اصحابه اجمعین برحمتک یا ارحم الراحمین

وثیقه حک

[illegible]

[illegible]

عمامه رسول الله صلی الله علیه وسلم
علی ارجح اوجه دارینه و صلوتیه
و عیدیه و ... الداره ثمانیه
اذراع و صلوته عشره اذراع
و العیدیه خمس عشره اذراع و
الحربیه ثمانیه عشر اذراع

مشکوه

اط عاطع ظ طع عرمعرهها عرعی ههم
معرعن بیر
رمان

اعلم ان الارض سبعه اقالیم منسوبه علی عدد الکواکب السبعه
فالاول منها منسوب الی زحل و هو بلاد الهند و الثانی الی المشتری
و هو بلاد الچین و الثالث الی المریخ و هو بلاد الترک و الرابع الی
الشمس و هو بلاد الخراسان و الخامس الی الزهره و هو بلاد ما
وراء النهر و السادس الی العطارد و هو بلاد الروم و السابع
الی القمر و هو بلاد البلغار

من تواریخ

[illegible]

خطبة عيد رمضان المبارك

الله اكبر الله اكبر لا اله الا الله والله اكبر الله اكبر ولله الحمد الحمد لله الملك الديان الرحيم ... والاحد المنان الله اكبر
رازق الخلائق في كل الاوان الذي لا يكون له المكان والزمان وهو مقدر الازمان والاكوان الله اكبر
...

خطبة ثانية

...

خطبة ثالثة

الحمد لله الحمد لله الواحد للتوحد بالوحدانية هو الله الفرد المتفرد بالفردانية هو الله العزيز المتعزز بالعظمة والعصمة هو الله
القدير المتقدر بالقدرة والتقدير هو الله الاول هو الله الآخر هو الله الظاهر هو الله الباطن هو الله قبل كل شيء هو الله وبعد كل شيء
...

موعظة

...

خطبة ثانية

...

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين حمد الشاكرين والصلوة على خير خلقه محمد وآله الطيبين قال رسول الله صلى الله عليه وسلم تعلموا الفرائض وعلموها الناس فانها نصف العلم قال علماؤنا رحمهم الله تعالى يتعلق بتركة الميت حقوق اربعة مرتبة الاول يبدأ بتكفينه وتجهيزه من غير تبذير ولا تقتير ثم تقضى ديونه من جميع ما بقي من ماله ثم تنفذ وصاياه من ثلث ما بقي بعد الدين ثم يقسم الباقي بين الورثة بالكتاب والسنة واجماع الامة فيبدأ باصحاب الفرائض وهم الذين لهم سهام مقدرة في كتاب الله تعالى ثم بالعصبات من جهة النسب والعصبة كل من يأخذ ما ابقته من اصحاب الفرائض

وعند الانفراد يحرز جميع المال ثم بالعصبة من جهة السبب وهو مولى العتاقة ثم عصبته ... الرد على ذوي الفروض النسبية بقدر حقوقهم ثم ذوي الارحام ...

ثم يثبت نسبه ... مقدم على الموصى له بجميع المال ... له بجميع المال ثم بيت ...
... ناقصا والقتل الذي ...
... الدارين حقيقة ...
... الدارين المختلفين ...
... الحصة فيه ...
... ستة النصف ...

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب ا...

وآله الطيبين قال ر...

...ها الناس تعلموا الفرائض...

الأول

للميت حقوق اربعة...

...تقضى ديونه من جميع...

ثم يقسم الباقي بين...

باصحاب الفرائض وهم...

من جهة النسب و العصبة...

امرأة ماتت تكفينها وتجهيزها على الزوج كانت فقيرة او غنية عند الموت محيط

والذمي فلو كان للذمي ابن حربي في دار الحرب ... دار الاسلام بامان
... فيهما فالذمي لا يرث عنه لانهما وان كان للذمي في دار واحدة
حقيقة الا انهما من دارين مختلفين حكما ... من ...
لا يجب عليه القصاص ومن ... ماله لا يجب عليه ...

وعند الانفراد يحرز جميع المال ثم بالعصبة من جهة السبب وهو مولى العتاقة ثم

عصبته ثم الرد على ذوي الفروض النسبية بقدر حقوقهم ثم ذوي الارحام ثم

مولى الموالاة ثم المقر له بالنسب على الغير بحيث لم يثبت نسبه بذلك

اقراره من ذلك الغير اذا مات المقر على اقراره ثم الموصى له بجميع المال ثم بيت

المال فصل المانع من الارث اربعة الرق وافرا كان او ناقصا والقتل الذي

يتعلق به القصاص او الكفارة واختلاف الدينين واختلاف الدارين حقيقة كالحربي

والذمي او حكما كالمستامن والذمي او الحربيين من دارين مختلفين

والدار انما تختلف باختلاف المنعة والملك لانقطاع العصمة فيما بينهم

والله اعلم باب معرفة الفروض ومستحقيها الفروض المقدرة في كتاب الله تعالى ستة النصف

والربع والثمن والثلثان والثلث والسدس واصحاب هذه السهام اثنا عشر نفرا

اربعة من الرجال وهم الاب والجد الصحيح وهو اب الاب وان علا والاخ لام والزوج

وثمان من النساء وهن الزوجة والبنت وبنت الابن وان سفلت والاخت لاب و

ام والاخت لاب والاخت لام والام والجدة الصحيحة وهي التي لا يدخل في نسبتها الى

الميت جد فاسد اما الاب فله احوال ثلث الفرض المطلق وهو السدس وذلك

مع الابن وابن الابن وان سفل والفرض والتعصيب وذلك مع الابنة

او ابنة الابن وان سفلت والتعصيب المحض عند عدم الولد وولد الابن

وان سفل والجد الصحيح كالاب الا في اربع مسائل سنذكرها ان شاء الله تعالى ويسقط بالاب

لان الاب اصل في قرابة الجد الى الميت والجد الصحيح هو الذي لا تدخل في نسبته الى الميت ام

واما لاولاد الام فاحوال ثلث السدس للواحد والثلث للاثنين فصاعدا ذكورهم

واناثهم في القسمة والاستحقاق سواء ويسقطون بالولد وولد الابن وان سفل

وبالاب والجد بالاتفاق واما الزوج فحالتان النصف عند عدم الولد وولد

الابن وان سفل والربع مع الولد او ولد الابن وان سفل فصول النساء

اما للزوجات فحالتان الربع للواحدة فصاعدا عند عدم الولد وولد الابن

وان سفل والثمن مع الولد وولد الابن وان سفل واما لبنات الصلب فاحوال ثلث

النصف للواحدة والثلثان للاثنين فصاعدا ومع الابن للذكر مثل حظ الانثيين

وهو يعصبهن وبنات الابن كبنات الصلب ولهن احوال ستة النصف للواحدة

والثلثان للاثنين فصاعدا عند عدم الولد بنات الصلب ولهن

مع الواحدة الصلبية تكملة للثلثين ولا ارث مع الصلبيتين الا ان يكون بحذائهن

اواسفل منهن غلام فيعصبهن والباقي بينهن للذكر مثل حظ الانثيين

ويسقطن بالابن ولو ترك ثلاث بنات ابن بعضهن اسفل من بعض

وثلاث بنات ابن ابن آخر بعضهن اسفل من بعض وثلاث بنات

ابن ابن ابن آخر بعضهن اسفل من بعض بهذه الصورة

الفريق الاول	الفريق الثاني	الفريق الثالث
ابن	ابن	ابن
بنت	ابن	ابن
بنت	بنت	ابن
بنت	بنت	بنت
	بنت	بنت
		بنت

العليا من الفريق الاول لا يوازيها احد والوسطى من فريق الاول يوازيها العليا من

الثاني والسفلى من الفريق الاول يوازيها الوسطى من الفريق الثاني والعليا من الفريق الثالث

والسفلى من الفريق الثاني يوازيها الوسطى من الفريق الثالث والسفلى من الفريق الثالث لا يوا

زيها احد فاذا عرفنا هذا فنقول للعليا من الفريق الاول النصف وللوسطى من الفريق

الاول مع من يوازيها السدس تكملة للثلثين ولا شيء للسفليات الا ان

يكون معهن غلام فيعصبهن من كانت بحذائه ومن كانت فوقه ممن لم يكن ذات

سهم ويسقط من دونه واما الاخوات لاب وام فاقواهن النصف للواحدة والثلثان للاثنين

فصاعدا ومع الاخ لاب وام للذكر مثل حظ الانثيين يصرن عصبة به لاستوائهم

في القرابة الى الميت ولهن الباقي مع البنات او مع بنات الابن لقوله عليه السلام

واجعلوا الاخوات مع البنات عصبة والاخوات لاب كالاخوات لاب وام ولهن

او الاكثر مع النصف للواحدة والثلثان للاثنتين فصاعدا عند عدم الاخوات لاب وام
ولهن السدس مع الاخت لاب وام تكملة للثلثين ولا يرثن مع الاختين
لاب وام الا ان يكون معهن اخ لاب فيعصبهن والباقي للذكر مثل حظ الانثيين والتي
لا يصرن عصبة مع البنات لما ذكرنا والاخوة والاخوات لام كلهم يسقطون
بالابن وابن الابن وان سفل وبالاب بالاتفاق وبالجد عند ابي حنيفة رحمه الله وبنوا
العلات ايضا يسقط بالاخ لاب وام وللام احوال ثلث السدس مع الولد وولد الابن
وان سفل او مع الاثنين من الاخوة والاخوات فصاعدا من اي جهة كانا وثلث
الكل عند عدم هؤلاء المذكورين وثلث ما يبقى بعد فرض احد الزوجين وذلك في
المسئلتين احدهما زوج وابوين او زوجة وابوين ولو كان مكان الاب جد فللام ثلث جميع المال

تحجب الجدات من اي جهة كانت

الا عند ابي يوسف رحمه الله فان لها ثلث الباقي وللجدة السدس لام كانت او لاب واحدة كانت او
اكثر اذا كن ثابتات متحاذيات في الدرجة ويسقطن كلهن بالام والابويات
ايضا بالاب وكذلك بالجد الا ام الاب وان علت فانها ترث مع الجد
لانها ليست من قبله والقربى من اي جهة كانت وارثة كانت القربى او محجوبة
واذا كانت الجدة ذات قرابة واحدة كام ام الاب والاخرى ذات قرابتين
او اكثر كام ام الام وهي ام اب الاب بهذه الصورة
السدس بينهما عند ابي يوسف رحمه الله انصافا باعتبار الابدان وعند محمد رحمه الله اثلاثا باعتبار
الجهات

باب العصبات

العصبات النسبية ثلاثة عصبة بنفسه وعصبة
بغيره وعصبة مع غيره اما العصبة بنفسه فكل ذكر لا تدخل في نسبته الى

او الاكثر مع النصف للواحدة والثلثان للاثنتين فصاعدا عند عدم الاخوات لاب وام
ولهن السدس مع الاخت لاب وام تكملة للثلثين ولا يرثن مع الاختين
لاب وام الا ان يكون معهن اخ لاب فيعصبهن والباقي للذكر مثل حظ الانثيين والتي
لا يصرن عصبة مع البنات لما ذكرنا والاخوة والاخوات لام كلهم يسقطون
بالابن وابن الابن وان سفل وبالاب بالاتفاق وبالجد عند ابي حنيفة رحمه الله وبنوا
العلات ايضا يسقط بالاخ لاب وام وللام احوال ثلث السدس مع الولد وولد الابن
وان سفل او مع الاثنين من الاخوة والاخوات فصاعدا من اي جهة كانا وثلث
الكل عند عدم هؤلاء المذكورين وثلث ما يبقى بعد فرض احد الزوجين وذلك في
المسئلتين احدهما زوج وابوين او زوجة وابوين ولو كان مكان الاب جد فللام ثلث جميع المال
تحجب الجدات من اي جهة كانت
الا عند ابي يوسف رحمه الله فان لها ثلث الباقي وللجدة السدس لام كانت او لاب واحدة كانت او
اكثر اذا كن ثابتات متحاذيات في الدرجة ويسقطن كلهن بالام والابويات
ايضا بالاب وكذلك بالجد الا ام الاب وان علت فانها ترث مع الجد
لانها ليست من قبله والقربى من اي جهة كانت وارثة كانت القربى او محجوبة
واذا كانت الجدة ذات قرابة واحدة كام ام الاب والاخرى ذات قرابتين
او اكثر كام ام الام وهي ام اب الاب بهذه الصورة
السدس بينهما عند ابي يوسف رحمه الله انصافا باعتبار الابدان وعند محمد رحمه الله اثلاثا باعتبار
الجهات باب العصبات العصبات النسبية ثلاثة عصبة بنفسه وعصبة
بغيره وعصبة مع غيره اما العصبة بنفسه فكل ذكر لا تدخل في نسبته الى
٢٣٦

الميت انثى اربعة اصناف جزء الميت وجزء ابيه وجزء جده الاقرب فالاقرب يرجحون
بقرب الدرجة اعني اولاهم بالميراث جزء الميت اي البنون ثم بنوهم وان سفلوا ثم
اصله اي الاب ثم الجد اي اب الاب وان علا ثم جزء ابيه اي الاخوة ثم بنوهم وان سفلوا
ثم جزء جده اي الاعمام ثم بنوهم وان سفلوا ثم يرجحون بقوة القرابة اعني به ان ذا القرابتين
اولى من ذي قرابة واحدة ذكرا كان او انثى لقوله عليه السلام ان اعيان بني الام يتوارثون
دون بني العلات كالاخ لاب وام او الاخت لاب وام اذا صارت عصبة مع البنت
اولى من الاخ لاب وابن الاخ لاب وام اولى من ابن الاخ لاب وكذلك الحكم في
اعمام الميت ثم في اعمام ابيه ثم في اعمام جده واما العصبة بغيره فاربع من النسوة وهن اللاتي
فرضهن النصف والثلثان يصرن عصبة باخوتهن كما ذكرنا في حالاتهن ومن لا فرض لها

من الاناث واخوها عصبة لا تصير عصبة باخيها كالعم والعمة المال كله للعم دون العمة واما
العصبة مع غيره فكل انثى تصير عصبة مع انثى اخرى كالاخت مع البنت كما ذكرنا وآخر
العصبات مولى العتاقة ثم عصبته على الترتيب الذي ذكرنا لقوله عليه السلام الولاء
لحمة كلحمة النسب ولا شيء للاناث من ورثة المعتق لقوله عليه السلام ليس للنساء من
الولاء الا ما اعتقن او اعتق من اعتقن او كاتبن او كاتب من كاتبن او دبرن او دبر من دبرن او جر ولاء
معتقهن او معتق معتقهن ولو ترك اب المعتق وابنه عند ابي يوسف رحمه الله سدس
الولاء للاب والباقي للابن ولو ترك ابن المعتق وجده فالولاء كله للابن بالاتفاق ومن
ملك
ذا رحم محرم منه عتق عليه ويكون له ولاؤه كثلاث بنات للكبرى ثلثون دينارا وللصغرى
عشرون دينارا فاشترتا اباهما بالخمسين ثم مات الاب وترك شيئا فالثلثان بينهن

اثلاثا بالفرض والباقي بين مشتريتي الاب اخماسا بالولاء ثلاثة اخماسه للكبرى وخمساه للصغرى
وتصح من خمسة واربعين **باب الحجب** الحجب على نوعين حجب النقصان وهو حجب عن سهم الى سهم
وذلك لخمسة نفر للزوجين والام وبنت الابن والاخت لاب وقد مر بيانه وحجب حرمان
والورثة فيه فريقان فريق لا يحجبون بحال البتة وهم ستة الابن والاب والام والبنت والزوج والزوجة وفريق
يرثون بحال ويحجبون بحال وهذا مبني على الاصلين احدهما هو ان كل من يدلي الى الميت
بشخص لا يرث مع وجود ذلك الشخص سوى اولاد الام فانهم يرثون معها لانعدام
استحقاقها جميع التركة والثاني الاقرب فالاقرب كما ذكرنا في العصبات والمحجوب والمحروم لا يحجب
عندنا وعند ابن مسعود رضي الله عنه يحجب النقصان كالكافر والقاتل والرقيق والمحجوب
يحجب بالاتفاق كالاثنين من الاخوة والاخوات فصاعدا من اي جهة كانا فانهما لا يرثان مع الاب

ولكن يحجبان الام من الثلث الى السدس **باب مخارج الفروض** اعلم ان الفروض المذكورة نوعان
...تضعيف وتنصيف
...نصف فهو
والسدس من ستة
...اختلط الثمن بكل الثاني او ببعضه فهو من اربعة و...
...ان يزاد على المخرج من اجزائه اذا ضاق عن فرض اعلم
...هي الاثنان والثلثة والاربعة والثمانية وثلثة

ثلاثا بالفرض والباقي ... اخواته الكبرى وخمساه للصغرى

وجه الاول بالفرض من الفروض النصف على الزوجين اقرو اخوا ... سمع

وذلك لخمسة نفر ...

... ببعض ... يرثون ...

استحقا جميع التركة والثاني الاقرب فالاقرب كما

عندنا وعند ابن مسعود رضي الله عنه يحجب النقصان

بالاتفاق كالاثنين من الاخوة والاخوات فصاعدا من اي جهة كانا فانهما لا يرثان مع الاب

ولكن يحجبان الام من الثلث الى السدس **باب مخارج الفروض** اعلم ان الفروض المذكورة نوعان

الاول النصف والربع والثمن والثاني الثلثان والثلث والسدس على التضعيف والتنصيف

فاذا جاء في المسايل من هذه الفروض احاد احاد فمخرج كل فرض سميه الا النصف فهو من

اثنين كالربع من اربعة والثمن من ثمانية والثلث من ثلثة واذا جاء مثنى او ثلث وهما من

نوع واحد فكل عدد يكون مخرجا لجزء فذلك العدد ايضا يكون مخرجا لذلك الجزء ولضعفه وضعف ضعفه

لضعف

كالستة وهي مخرج للسدس ولضعفه ولضعف ضعفه واذا اختلط النصف من الاول

بكل الثاني او ببعضه فهو من ستة واذا اختلط الثمن بكل الثاني او ببعضه فهو من اربعة و

عشرين **باب العول** العول ان يزاد على المخرج من اجزائه اذا ضاق عن فرض اعلم

ان مجموع المخارج سبعة اربعة منها لا تعول وهي الاثنان والثلثة والاربعة والثمانية وثلثة

الزيادة هل تمنع الرد اعلم بان الزيادة نوعان منفصلة ومتصلة وكل منهما على نوعين متولدة

من المبيع وغير متولدة منه فالمتصلة غير المتولدة كالصبغ ... وانما تمنع الرد

بالعيب بالاتفاق سواء قال البايع انا اقبله كذلك اولم يقبل والمتصلة المتولدة من

المبيع كالسمن والجمال ... وانما لا تمنع الرد بالعيب في ظاهر الرواية حتى

ان المشتري اذا اراد الرد بالعيب ... وقال البايع لا اقبله ... على المبيع لا ارد عليك

الثمن ... وقال محمد رحمه الله له ذلك والمنفصلة المتولدة كالولد والثمر

وما هو في معناهما كالارش والعقر وانما تمنع الرد بالعيب ويرجع بالنقصان ... وكذا تمنع

الفسخ بسائر اسباب الفسخ والمنفصلة غير المتولدة كالكسب والغلة وانها

لا تمنع الرد والفسخ بسائر اسباب الفسخ وذكر نجم الدين في الخصايل ويبطل خيار الرد

والشرط بولادة الجارية مات الولد او لم يمت لانه ان مات فالولادة نقصان وان لم

يمت فهي زيادة منفصلة وفي خيار العيب اذا امتنع الوطي بسبب الولادة

لو مات الولد ليس له الرد ولو كانت دابة فولدت لم يرد بخيار الروية ولا بخيار الشرط

لما ذكرنا انه زيادة منفصلة ولو مات الولد فله الرد لان الولادة لا ينقص في

بنات ادم وفي فوايد صاحب المحيط اشترى شاة مع انه باطيان ودجاجة ...

او ولدت الشاة بطل خياره فان كان الولد ميتا والبيضة ...

الا اذا انتقصت بالولادة وكذلك هذا في خيار العيب ...

ومات الولد ثم وجد بها عيبا فله الرد والا اذا انتقصت بالولادة

... لا فرق في كون الولد ...

في فتاوى ... ولو اشترى جارية حاملا فولدت زال العيب

وفي فتاوى ... اذا اشترى ... فوجد بها عيبا

رجل اشترى جارية ... احدى العينين ...

فهما متوافقان بالربع لان العدد العاد مخرج لجزء الوفق وتباين العددين ان لا يعد العددين

عدد ثالث كالتسعة مع عشرة ...

... ان ينقص ...

التفاق في واحد ...

... في ثلثة بالثلث في ذلك العدد

وفي اربعة بالربع هكذا الى العشرة متوافقان بجزء عشر في احد عشر بجزء من احد عشر

وفي خمسة عشر بجزء من خمسة عشر فاعتبر هذا **باب التصحيح** ...

ثلاثة بين السهام والرؤس واربعة بين الرؤس والرؤس اما الثلثة فاحدها ان كان

سهام كل فريق منقسمة عليهم بلا كسر فلا حاجة الى الضرب كابوين وبنتين والثاني

ان يكون الكسر على طائفة واحدة ولكن بين سهامهم ورؤسهم موافقة فيضرب وفق

رؤس من انكسر عليهم السهام في اصل المسئلة وعولها ان كانت عائلة كابوين و

عدد ثالث كالتسعة مع عشرة

العين ان ينقص

فان التفقا في واحدة

في ثلثة بالثلث

في ذلك العدد

وفي اربعة بالربع هيكذا الى العشرة متوافقان بجزء اعني في احد عشر بجزء من احد عشر

وفي خمسة عشر بجزء من خمسة عشر فاعتبر هذا

الى سبعة اصول

ثلاثة بين السهام والرؤس واربعة بين الرؤس والرؤس اما الثلثة فاحدها ان كان

سهام كل فريق منقسمة عليهم بلا كسر فلا حاجة الى الضرب كابوين وبنتين والثاني

ان يكون الكسر على طائفة واحدة ولكن بين رؤسهم وسهامهم موافقة فيضرب وفق

عدد رؤس من انكسر عليهم السهام في اصل المسئلة وعولها ان كانت عائلة كابوين و

الرواية في البيع شرط الخيار

و في البيع بشرط الخيار للمشتري لو زاد المبيع في يد المشتري زيادة متصلة متولدة

كالجمال والسمن والبرء وانجلاء البياض عن العين منع الرد وان لم يبيع الا عند محمد

وان كانت متصلة غير متولدة كالصبغ والخياطة ولت السويق بالسمن وبنى الارض

وغرس الاشجار يمنع الفسخ بالاجماع وان كانت منفصلة متولدة كالعقر والولد والارش

واللبن والثمر والصوف يمنع بالاجماع وان كانت منفصلة غير متولدة كالغلة والكسب

والهبة والصدقة لا يمنع بالاجماع فان اجاز المشتري فهي له وان نقض فكذلك عنده

وعند ابي حنيفة رحمه الله ترد على البايع

على انه بالخيار فحلب لبنها قال ابو حنيفة رحمه الله يبطل خياره وقال ابو يوسف لا يبطل

خياره حتى يشرب اللبن او يستهلك وفي شراء الجارية بشرط الخيار اذا دعاها الى

الفراش لا يبطل خياره سواء كان الخيار للبايع او للمشتري وفي فوايد صاحب المحيط

شاة على انه بالخيار ثلاثة ايام فجز البايع صوفها في مدة الخيار

اشترى شاة فجز صوفها ثم وجد بها عيبا ان لم ينقصها الجز

قبل ان

او صوف على الارض ثم وجد بالكرم عيبا لم يعلم قال ان كان القطف لم ينقصه شيئا فله ان

اشترى شاة او ناقة مع ولدها فعلم بالعيب ثم ارتضع منها ولدها كان له ان

ردها بالعيب وان كان هو ارسل عليها وان احتلب المشتري

بعد ما علم بالعيب كان رضا بالعيب وفي فتاوى

ثم اطلع على عيب لا يردها ويرجع بنقصان العيب

ثم اطلع على عيب يردها

وشرب او لم يشرب

اللبن

فهما متوافقان بالربع لان العدد العاد مخرج لجزء الوفق وتباين العددين ان لا يعد العددين

معا عدد

عدد ثالث كالتسعة مع عشرة

فصل وطريق معرفة الموافقة والمباينة مختلفين ان ينقص

من الاكثر بقدر الاقل من الجانبين مرارا حتى التفقا في درجة واحدة فان التفقا في واحدة

فلا وفق بينهما وان التفقا في عدد فهما متوافقان في الاثنين بالنصف وفي ثلثة بالثلث

وفي اربعة بالربع هيكذا الى العشرة متوافقان بجزء اعني في احد عشر بجزء من احد عشر

وفي خمسة عشر بجزء من خمسة عشر فاعتبر هذا

ثلاثة بين السهام والرؤس واربعة بين الرؤس والرؤس اما الثلثة فاحدها ان كان

سهام كل فريق منقسمة عليهم بلا كسر فلا حاجة الى الضرب كابوين وبنتين والثاني

ان يكون الكسر على طائفة واحدة ولكن بين رؤسهم وسهامهم موافقة فيضرب وفق

عدد رؤس من انكسر عليهم السهام في اصل المسئلة وعولها ان كانت عائلة كابوين و

منها القول الستة تقول العشرة وترا وشفعا واثنى عشر تقول الى سبعة عشر وترا واربعة وعشرين

و في البيع بشرط الخيار للمشتري لو زاد المبيع في يد المشتري زيادة متصلة متولدة

كالجمال والسمن والبرء وانجلاء البياض عن العين منع الرد وان لم يبيع الا عند محمد

وان كانت متصلة غير متولدة كالصبغ والخياطة ولت السويق بالسمن وبنى الارض

وغرس الاشجار يمنع الفسخ بالاجماع وان كانت منفصلة متولدة كالعقر والولد والارش

واللبن والثمر والصوف يمنع بالاجماع وان كانت منفصلة غير متولدة كالغلة والكسب

والهبة والصدقة لا يمنع بالاجماع فان اجاز المشتري فهي له وان نقض فكذلك عنده

وعند ابي حنيفة رحمه الله ترد على البايع

على انه بالخيار فحلب لبنها قال ابو حنيفة رحمه الله يبطل خياره وقال ابو يوسف لا يبطل

خياره حتى يشرب اللبن او يستهلك وفي شراء الجارية بشرط الخيار اذا دعاها الى

الفراش لا يبطل خياره سواء كان الخيار للبايع او للمشتري وفي فوايد صاحب المحيط

لا تغعا و

منها العول الستة تعول الى عشرة وترا وشفعا واثنا عشر تعول الى سبعة عشر وترا لا شفعا واربعة وعشرون

تعول الى سبعة وعشرين عولا واحدا كما في المسئلة المنبرية وهي امراة وبنتان وابوان ولا يزاد على

هذا الا عند ابن مسعود رضي الله عنه فان عنده تعول الى احد وثلثين كامراة وابن قاتل وام واختين

لاب وام واختين لام فصل في معرفة التماثل والتداخل والتوافق والتباين بين العددين كون

احدهما مساويا للآخر وتداخل العددين المختلفين ان يعد اقلهما الاكثر اي يفنيه او

نقول ان يكون اكثر العددين منقسما على الاقل قسمة صحيحة او نقول ان زيد على الا

مثله او امثاله فيساوي الاكثر مثل ثلثة وتسعة وتوافق العددين ان لا يعد

اقلهما الاكثر ولكن يعدهما عدد ثالث كالثمانية مع العشرين يعدهما اربعة

فهما متوافقان بالربع لان العدد العاد مخرج لجزء الوفق وتباين العددين ان لا يعد العددين

معا عدد

عدد ثالث كالتسعة مع عشرة ...

... العددين ان ينقص ...

... التفقا في واحد ...

... في ثلثة بالثلث وفي ذلك العدد

وفي اربعة بالربع هكذا الى العشرة متوافقان بجزء اعني في احد عشر بجزء من احد عشر وفي ما وراء العشرة

وفي خمسة عشر بجزء من خمسة عشر فاعتبر هذا باب التصحيح يحتاج في تصحيح المسائل الى سبعة اصول

ثلاثة بين السهام والرؤس واربعة بين الرؤس والرؤس اما الثلثة فاحدها ان كان

سهام كل فريق منقسمة عليهم بلا كسر فلا حاجة الى الضرب كابوين وبنتين والثاني

ان يكون الكسر على طائفة واحدة ولكن بين رؤسهم وسهامهم موافقة فيضرب وفق

عدد رؤس من انكسر عليهم السهام في اصل المسئلة وعولها ان كانت عائلة كابوين و

عشر بنات او زوج وابوين وست بنات والثالث ان لا يكون بين سهامهم ورؤسهم موافقة

فيضرب كل عدد رؤس من انكسر عليهم السهام في اصل المسئلة كزوج وخمس اخوات لاب وام واما الاربعة

فاحدها ان يكون الكسر على طائفتين او اكثر ولكن بين اعداد رؤسهم مماثلة فالحكم فيها

ان يضرب احد الاعداد في اصل المسئلة مثل ستة بنات وثلاث جدات وثلاثة اعمام

والثاني ان يكون بعض الاعداد متداخلا في البعض فالحكم فيها ان يضرب اكثر الاعداد في اصل

المسئلة مثل اربع زوجات وثلاث جدات واثني عشر عما والثالث ان يوافق بعض

الاعداد بعضا فالحكم فيها ان يضرب وفق احد الاعداد في جميع العدد الثاني ثم ما بلغ في وفق الثالث

ان وافق المبلغ الثالث والا فالمبلغ يضرب في جميع الثالث ثم ما بلغ يضرب في الرابع كذلك ثم المبلغ

في اصل المسئلة كاربع زوجات وثمانية عشر بنات وخمسة عشر جدة وستة اعمام والرابع

ان يكون الاعداد متباينة لا يوافق بعضها بعضا فالحكم فيها ان يضرب احد الاعداد في جميع

الثاني ثم ما بلغ في جميع الثالث ثم ما بلغ يضرب المبلغ في جميع الرابع ثم ما اجتمع في اصل المسئلة

كامراتين وستة جدات وعشر بنات وسبعة اعمام فصل

فاذا اردت ان تعرف نصيب كل فريق من التصحيح فاضرب ما كان لكل فريق

من اصل المسئلة فيما ضربته في اصل المسئلة فما حصل فذلك نصيب ذلك الفريق

واذا اردت ان تعرف نصيب كل واحد من احاد ذلك الفريق من التصحيح فاقسم ما كان

لكل فريق من اصل المسئلة على عدد رؤسهم ثم اضرب الخارج في المضروب فالحاصل

نصيب كل واحد من احاد ذلك الفريق وجه آخر وهو ان تقسم المضروب على اي فريق شئت

ثم اضرب الخارج في نصيب الفريق الذي قسمت عليهم المضروب فالحاصل نصيب كل واحد

من احاد ذلك الفريق وجه ثانٍ وهو طريق النسبة وهو الاوضح وهو ان تنسب سهام كل فريق من

اصل المسئلة الى عدد رؤسهم ثم اضرب الخارج في المضروب فالحاصل نصيب كل واحد من

احاد ذلك الفريق وهو ان تقسم المضروب على اى فريق شئت ثم اضرب الخارج في نصيب

الفريق الذى قسمت عليهم المضروب فالحاصل نصيب كل واحد من احاد ذلك الفريق وجه ثالث فهو طريق

النسبة هو الاوضح وهو ان تنسب سهام كل فريق من اصل المسئلة الى عدد رؤسهم مفردا ثم تعطى

بمثل تلك النسبة من المضروب لكل واحد من احاد ذلك الفريق فصل في قسمة التركات بين الورثة والغرماء

اذا اردت ان تعرف نصيب كل وارث من التصحيح فاضرب سهام كل وارث من التصحيح في التركة

ثم اقسم المبلغ على وفق التصحيح فالخارج نصيب ذلك الوارث في الوجهين هذا المعرفة نصيب كل

فرد اما المعرفة نصيب كل فريق فاضرب ما كان لكل فريق من اصل المسئلة في وفق التركة ثم اقسم

المبلغ

من التصحيح في كل التركة ثم اقسم

الديون فدين كل غريم بمنزلة سهام كل وارث في الحجب العول فمجموع الديون بمنزلة التصحيح

باقي التركة بين الام والعم اثلاثا بقدر سهامهما سهمان للام وسهم للعم باب الرد

احاد ذلك الفريق وهو ان تقسم المضروب على اى فريق شئت ثم اضرب الخارج في نصيب

واما قضاء الديون الخ فان مات شخص وترك تسعة دنانير وكان عليه لواحد عشرة دنانير وللآخر خمسة دنانير فمجموع الدينين
صار المجموع خمسة عشر وهي بمنزلة التصحيح وبين التسعة وخمسة عشر موافقة بالثلث فاذا ضربنا دين من له عشرة دنانير على الميت في ثلث
التسعة حصل ثلثون واذا قسمنا هذا الحاصل على وفق التصحيح وهو خمسة كان الخارج وهو ستة نصيب من كان له عشرة
واذا ضربنا دين من له خمسة دنانير عليه في وفق التركة اعني ثلث التركة حصل خمسة عشر فاذا قسمنا هذا المبلغ على ثلث التصحيح كان
الخارج وهو ثلثة نصيب من كان له خمسة ولو فرضنا ان التركة في الصورة المذكورة ثلاثة عشر كان بين التصحيح والتركة مباينة
فيضرب دين صاحب العشرة في كل التركة فيحصل مائة وثلثون فاذا قسمنا هذا المبلغ على كل التصحيح وهو خمسة عشر كان الخارج
وهو ثمانية وثلثان نصيب من كان له عشرة ويضرب ايضا دين صاحب الخمسة في جميع التركة فيبلغ خمسة وستين فاذا قسمنا هذا
المبلغ على خمسة عشر خرج اربعة وثلث وهو نصيب من كان له خمسة ولو فرض في تلك الصورة ان التركة خمسة دنانير كان بين التركة و
التصحيح موافقة بالخمس مع كونهما متداخلين كما نبهت عليه فاضرب دين صاحب العشرة في خمس التركة وهو واحد واقسم الحاصل
وهو عشرة على خمس التصحيح وهو ثلثة فيكون الخارج وهو ثلثة وثلث نصيب من كان له عشرة واضرب ايضا دين صاحب الخمسة
في وفق التركة واقسم الحاصل على وفق التصحيح وهو ثلثة فيكون الخارج وهو واحد وثلثان نصيب
من كان له خمسة وقد احاط علمك بان الطريق الجاري في المباينة يتناول الموافقة والمتداخلة
ايضا

المبلغ على وفق المسئلة ان كان بين التركة والمسئلة موافقة وان كان بينهما مباينة فاضرب سهام كل فريق

من التصحيح في كل التركة ثم اقسم الحاصل على جميع المسئلة فالخارج نصيب ذلك الفريق في الوجهين اما في قضاء

الديون فدين كل غريم بمنزلة سهام كل وارث في الحجب العول فمجموع الديون بمنزلة التصحيح

فصل في التخارج من صالح على شئ زائد معلوم من التركة فاطرح سهام التصحيح ثم اقسم

باقي التركة على سهام الباقين كزوج وام وعم فصالح الزوج على ما في ذمته من المهر وخرج من البين فيقسم

باقي التركة بين الام والعم اثلاثا بقدر سهامهما سهمان للام وسهم للعم باب الرد

الرد ضد العول وهو ما فضل عن فرض ذوي الفروض ولا مستحق له فيرد على ذوي الفروض بقدر حقوقهم

الا على الزوجين وهو قول عامة الصحابة رضى الله عنهم وبه اخذ اصحابنا رحمهم الله وقال زيد ابن ثابت رضى الله عنه الفاضل لبيت المال وبه اخذ مالك والشافعي رحمهما الله

قال زيد ابن ثابت رضى الله عنه الفاضل لبيت المال وبه اخذ مالك والشافعي رحمهما الله

اقسام اربعة احدها ان يكون في المسئلة جنس واحد ممن يرد عليه عند عدم من لا يرد عليه

فاجعل المسئلة من رؤوسهم كما اذا ترك بنتين او اختين او جدتين فاجعل المسئلة من اثنين

والثاني اذا اجتمع في المسئلة جنسان او ثلاثة اجناس ممن يرد عليه عند عدم من لا

[يرد] فاجعل المسئلة من سهامهم اعني من اثنين اذا كان في المسئلة سدسان او من ثلاثة

اذا كان فيها ثلث وسدس او من اربعة اذا كان فيها نصف وسدس او من

خمسة اذا كان فيها ثلثان وسدس او نصف وسدسان او نصف وثلث

والثالث ان يكون مع الاول من لا يرد عليه فاعط فرض من لا يرد عليه من اقل

مخارجه فان استقام الباقي على رؤوس من يرد عليه فبها كزوج وثلث بنات وان لم يستقم

ذلك على رؤوس من يرد عليهم فاضرب وفق رؤوسهم ان وافق رؤوسهم ذلك كزوج وستة بنات

والا فاضرب

ان وافق رؤوسهم الباقي وسهم

والا فاضرب كل عدد رؤوسهم في مخرج فرض من لا يرد عليه فالمبلغ تصحيح المسئلة كزوج وخمس بنات

والرابع ان يكون مع الثاني من لا يرد عليه فاقسم باقي من مخرج فرض من لا يرد عليه على مسئلة من

يرد عليه فان استقام فبها وهذا في صورة واحدة وهي ان يكون للزوجات الربع والباقي بين اهل الرد اثلاثا

كزوجة واربع جدات وستة اخوات لام وان لم يستقم فاضرب جميع مسئلة من

يرد عليه في مخرج فرض من لا يرد عليه فالمبلغ مخرج فروض الفريقين كاربع زوجات وتسع

بنات وستة جدات ثم اضرب سهام من لا يرد عليه في مسئلة من يرد عليه فما بقي من

مخرج فرض من لا يرد عليه فان انكسر على البعض او على الكل صحح المسئلة بالاصول المذكورة

باب المقاسمة الجد

قال ابو بكر صديق رضي الله عنه ومن تابعه من الصحابة رضي الله عنهم

بنو الاعيان وبنو العلات كلهم لا يرثون مع الجد وهذا قول ابي حنيفة رح وبه يفتى وقال

اقسام اربعة احدها ان يكون في المسئلة جنس واحد ممن يرد عليه عند عدم من لا يرد عليه

فاجعل المسئلة من رؤوسهم كما اذا ترك بنتين او اختين او جدتين فاجعل المسئلة من اثنين

والثاني اذا اجتمع في المسئلة جنسان او ثلاثة اجناس ممن يرد عليه عند عدم من لا

ان وافق رؤوسهم الباقي وسهم

والا فاضرب كل عدد رؤوسهم في مخرج فرض من لا يرد عليه فالمبلغ تصحيح المسئلة كزوج وخمس بنات

والرابع ان يكون مع الثاني من لا يرد عليه فاقسم باقي من مخرج فرض من لا يرد عليه على مسئلة من

يرد عليه فان استقام فبها وهذا في صورة واحدة وهي ان يكون للزوجات الربع والباقي بين اهل الرد اثلاثا

زيد ابن ثابت رضي الله عنه يجرون مع الجد وهو قولهما وقول مالك والشافعي وعند زيد ابن ثابت رضي الله عنه
الجد مع بنو الاعيان والعلات افضل الامرين من المقاسمة ومن ثلث جميع المال وتعد المقاسمة ان يجعل
الجد في القسمة كاحد الاخوة وبنو الاعيان وبنو العلات الا اذا كانت من بنو الاعيان اخت واحدة
فانها اذا اخذت فرضها نصف الكل بعد نصيب الجد فان بقي شيء فلبنو العلات والا فلا
مثاله لجد ولاخت لاب وام واختين لاب فبقي للاختين لاب عشر المال وتصح من
عشرين ولو كانت في هذه المسئلة اخت لاب ولم يبق لها شيء واذا اختلط بهم ذو سهم
فالجد هينا افضل الامور الثلاثة بعد فرض ذي سهم من المقاسمة ومن ثلث ما يبقى ومن سدس
جميع المال اما المقاسمة كزوج وجد واخ واما ثلث لجد وجدة واخوين واخت واما
سدس جميع المال لجد وجدة وبنت واخوين واذا كان ثلث الباقي خيرا للجد وليس للباقي
ثلث صحيح

ثلث صحيح فاضرب مخرج الثلث في اصل المسئلة ولو تركت زوجا وجدا وبنتين واما واختا لاب وام او لاب
فانه يسير خير الجد فتعول المسئلة الى ثلثة عشر ولا شيء للاخت لاب وام واعلم ان زيد بن ثابت
رضي الله عنه لا يجعل الاخت لاب وام صاحبة فرض مع الجد الا في المسئلة الاكدرية وهي زوج
وام وجد واخت لاب وام او لاب فللزوج النصف وللام الثلث وللجد السدس
وللاخت النصف ثم يضم الجد نصيبه الى نصيب الاخت فيقسمان للذكر مثل حظ
الانثيين لان المقاسمة خير للجد في اصلها من ستة وتعول الى تسعة وتصح من سبعة
وعشرين وانما سميت اكدرية لانها واقعة امرأة من بني اكدرية ولو كان مكان الاخت
اخ او اختان فلا عول ولا اكدرية

باب المناسخة

ولو صار بعض الانصباء ميراثا قبل القسمة
كزوج وبنت وام فمات الزوج قبل القسمة عن امرأة وابوين ثم ماتت البنت عن ابنين

وبنت وجدة ثم ماتت الجدة عن زوج وابوين والاصل فيه ان تصحح مسئلة الميت الاول وتعطي
سهام كل وارث ثم تصحح مسئلة الميت الثاني وتنظر بين ما في يده من التصحيح الاول وبين
التصحيح الثاني ثلاثة احوال فان استقام ما في يده على التصحيح الثاني فلا حاجة الى الضرب وان لم يستقم
فانظر ان كان بينهما موافقة فاضرب وفق التصحيح الثاني في كل التصحيح الاول وان كان بينهما مباينة فاضرب
كل التصحيح الثاني في كل التصحيح الاول فالمبلغ مخرج المسئلتين فسهام ورثة الميت الاول تضرب في المضروب
اعني في التصحيح الثاني او في وفقه وسهام ورثة الميت الثاني تضرب في كل ما في يده او في وفقه وان مات
ثالث او رابع فاجعل المبلغ مقام الاولى والثالثة مقام الثانية في العمل ثم في الرابعة كذلك والخامس
كذلك الى غير نهاية والله تعالى اعلم

باب ذوي الارحام

ذو الرحم هو كل قريب ليس بذي سهم ولا عصبة كان عامة الصحابة رضي الله عنهم يرون توريث ذوي الارحام وبه قال اصحابنا رحمهم الله وقال زيد

قال رح

بن ثابت رضي الله عنه لا ميراث لذوي الارحام ويوضع المال في بيت المال وبه اخذ مالك والشافعي رح
وذوو الارحام اصناف اربعة الصنف الاول ينتمي الى الميت وهم اولاد البنات واولاد
بنات الابن والصنف الثاني ينتمي اليهم الميت وهم الاجداد الساقطون والجدات
الساقطات والصنف الثالث ينتمي الى ابوي الميت وهم اولاد الاخوات وبنات
الاخوة وبنو الاخوة لام والصنف الرابع ينتمي الى جدي الميت او جدتيه وهم
الاعمام لام والعمات والاخوال والخالات فهؤلاء وكل من يدلي بهم من ذوي الارحام وروى ابو سليمان
عن محمد بن الحسن عن ابي حنيفة رح ان اقرب الاصناف هو الصنف الثاني وان علوا ثم الاول وان
سفلوا ثم الثالث وان نزلوا ثم الرابع وان بعدوا وروى ابو يوسف وحسن بن زياد عن ابي حنيفة رح
وابن سماعة عن محمد بن الحسن عن ابي حنيفة رح ان اقرب الاصناف الصنف الاول ثم الثاني ثم الثالث

والرابع كترتيب العصبات وهو المأخوذ برأيه وعندهما الصنف الثالث مقدم

على الجد أبي الأم لأن عندهما كل واحد منهم أولى من فرعه وفرع فرعه وإن سفل من أصله

كما في العصبات فصل في الصنف الأول أولاهم بالميراث أقربهم

إلى الميت كبنت البنت أولى من بنت بنت الابن وإن استووا في الدرجة

فولد الوارث أولى من ولد ذوي الأرحام كبنت بنت الابن أولى من ابن بنت البنت

وإن استوت درجاتهم ولم يكن فيهم ولد وارث أو كان كلهم يدلون بوارث

فعند أبي يوسف رحمه الله وحسن بن زياد يعتبر أبدان الفروع ويقسم المال عليهم

سواء اتفقت صفة الأصول في الذكورة والأنوثة أو اختلفت وعند محمد رحمه الله أبدان الفروع

إن اتفقت صفة الأصول موافقا لهما ويعتبر الأصول إن اختلفت صفاتهم ويعطي الفروع ميراث الأصول

مخالفا لهما كما إذا ترك ابن بنت وبنت بنت عندهما يكون المال بينهما للذكر مثل حظ

الأنثيين باعتبار الأبدان وعند محمد رحمه الله يكون كذلك لأن صفة الأصول متفقة ولو ترك بنت

ابن بنت وابن بنت بنت وعندهما المال بين الفروع أثلاثا باعتبار الأبدان ثلثاه

للذكر وثلثه للأنثى وعند محمد رحمه الله المال بين الأصول أعني في البطن الثاني أثلاثا ثلثاه لبنت ابن

...ن بنت البنت فإنه نصيب أمه وكذلك عند محمد رحمه الله

...يقسم المال على أول بطن اختلف في الأصول ثم يجعل الذكور

طائفة والإناث طائفة بعد القسمة على الذكور والإناث وما أصاب الذكور يجمع ويقسم

على الخلاف الذي وقع في أولادهم وكذلك ما أصاب الإناث هكذا يعمل إلى أن ينتهي بهذه الصورة

بنت بنت بنت بنت بنت بنت ابن بنت بنت بنت بنت بنت

والرابع كترتيب العصبات وهو المأخوذ برأيه وعندهما الصنف الثالث مقدم

على الجد أبي الأم لأن عندهما كل واحد منهم أولى من فرعه وفرع فرعه وإن سفل من أصله

كما في العصبات فصل في الصنف الأول أولاهم بالميراث أقربهم

إلى الميت كبنت البنت أولى من بنت بنت الابن وإن استووا في الدرجة

فولد الوارث أولى من ولد ذوي الأرحام كبنت بنت الابن...

وإن استوت درجاتهم ولم يكن فيهم ولد وارث...

فعند أبي يوسف رحمه الله وحسن بن زياد يعتبر أبدان الفروع ويقسم المال عليهم

سواء اتفقت صفة الأصول في الذكورة والأنوثة أو اختلفت وعند محمد رحمه الله أبدان الفروع

إن اتفقت صفة الأصول موافقا لهما ويعتبر الأصول إن اختلفت صفاتهم ويعطي الفروع ميراث الأصول

مخالفا لهما كما إذا ترك ابن بنت وبنت بنت عندهما يكون المال بينهما للذكر مثل حظ

الأنثيين باعتبار الأبدان وعند محمد رحمه الله يكون كذلك لأن صفة الأصول متفقة ولو ترك بنت

ابن بنت وابن بنت بنت وعندهما المال بين الفروع أثلاثا باعتبار الأبدان ثلثاه

للذكر وثلثه للأنثى وعند محمد رحمه الله المال بين الأصول أعني في البطن الثاني أثلاثا ثلثاه لبنت ابن

البنت نصيب أبيها وثلثه لبنت بنت البنت فإنه نصيب أمه وكذلك عند محمد رحمه الله

إن كان في أولاد البنات بطون يقسم المال على أول بطن اختلف في الأصول ثم يجعل الذكور

طائفة والإناث طائفة بعد القسمة على الذكور والإناث وما أصاب الذكور يجمع ويقسم

على الخلاف الذي وقع في أولادهم وكذلك ما أصاب الإناث هكذا يعمل إلى أن ينتهي بهذه الصورة

بنت بنت بنت بنت بنت بنت ابن بنت بنت بنت بنت بنت

٣٢٥

بت بت بت بت بت بت ابن بت بت بت بت بت

بنت ابن بنت بنت بنت بنت بنت بنت ابن بنت ابن بنت

ثلاثة نصيب امها والثلاثة لا ينقسم عليهما فضربنا عددهما في السدس وهو اربعة عشر حصل ثمانية وعشرون ومنها التصحيح المسئلة فضربنا الثلاثة نصيب بنت ابن البنت في المضروب وهو اثنان صار ستة عشر اعطيناهما وضربنا الثلاثة نصيب بنت ابن بنت البنت

بنت بنت بنت بنت ابن بنت بنت بنت بنت بنت

ابن بنت بنت بنت ابن بنت بنت ابن بنت بنت بنت بنت

بنت بنت بنت بنت ابن بنت بنت بنت بنت

بنت بنت بنت بنت ابن بنت ابن بنت بنت ابن بنت

بنت بنت بنت ابن بنت ابن وكذلك عند محمد يلحق الصنف الثاني من الاصل حالة القسمة

والعدد من الفروع كما اذا ترك ابنتي بنت بنت بنت بنت وبنت ابن بنت بنت وبنتي بنت

ابن بنت بهذه الصورت عند ابي يوسف يقسم المال بين الفروع اسباعا باعتبار

ابدانهم وعند محمد يقسم المال على اعلى الدرجات اعني في البطن الثاني اسباعا باعتبار عدد الفروع في الاصول اربعة للبنت

ابن البنت

ابن البنت نصيب جدتهما وثلاثة اسباع وهو نصيب البنتين يقسم على ولدهما اعني في البطن

الثالث انصافا نصفها البنت ابن بنت البنت نصيب ابيها والنصف الآخر لابن بنت بنت البنت

نصيب امها وتصح من ثمانية وعشرين وقول محمد هو اشهر الروايتين عن ابي حنيفة في جميع ذوي الارحام

فصل قال علماؤنا يعتبرون الجهات في التوريث غير ان ابا يوسف يعتبر الجهات في ابدان

الفروع وعند محمد يعتبر الجهات في الاصول كما اذا ترك بنتي بنت بنت وهما ايضا بنتا ابن بنت وابن بنت بنت

بهذه الصورت بنت ابن بنت [illegible] عند ابي يوسف يكون المال بينهم اثلاثا كما ترك اربع بنات وابنا واحدا

ثلثاه للبنتين وثلثه للابن وعند محمد يقسم المال على ثمانية وعشرين سهما للبنتين اثنان وعشرون

سهما ستة عشر سهما من قبل ابيهما وستة اسهم من قبل امهما وللابن ستة اسهم من قبل امه فصل

في الصنف الثاني اولاهم بالميراث اقربهم الى الميت من اي جهة كان وعند الاستواء فمن كان يدلي بوارث

فهو اولى عند ابي سهل الفرائضي وابي الفضل الخفاف وعلي بن عيسى البصري ولا تفضيل له عند ابي سليمان

الجرجاني وابي علي البستي وان استوت منازلهم وليس فيهم من يدلي بوارث كأب اب ام الاب وام اب ام الام

او كان كلهم يدلون بوارث واتفقت صفة من يدلون بهم واتحدت قرابتهم فالقسمة على ابدانهم

وان اختلفت صفة من يدلون بهم يقسم المال على اول بطن اختلف كما في الصنف الاول

وان اختلفت قرابتهم فالثلثان لقرابة الاب وهو نصيب الاب والثلث لقرابة الام وهو

نصيب الام ثم ما اصاب كل فريق يقسم بينهم كما لو اتحدت قرابتهم فصل في الصنف الثالث الحكم فيهم

كالحكم في الصنف الاول اعني اولاهم بالميراث اقربهم الى الميت وان استووا في القرب فولد العصبة

اولى من ولد ذوي الارحام كبنت ابن اخ وابن بنت اخت كلاهما لاب وام او لاب او احدهما

لاب وام والآخر لاب المال كله لبنت ابن الاخ لانها ولد العصبة ولو كان الام المال بينهما للذكر

مثل حظ

مثل حظ الانثيين عند ابي يوسف رح باعتبار الابدان وعند محمد رح المال نصفان باعتبار الاصول فان استووا

في القرب وليس فيهم ولد عصبة او كان كلهم اولاد العصبات او كان بعضهم اولاد العصبات فابو يوسف رح

يعتبر الاقوى ومحمد رح يقسم المال على الاخوة والاخوات مع اعتبار عدد الفروع والجهات في الاصول فما اصاب

كل فريق يقسم بين فروعهم كما في الصنف الاول كثلاث بنات اخوة متفرقين وثلاث بنين وثلاث

بنات اخوات متفرقات بهذه الصورة

اخ لاب وام	اخ لاب	اخ لام	اخت لاب وام	اخت لاب	اخت لام
بنت	بنت	بنت	ابن بنت	ابن بنت	ابن بنت

عند ابي يوسف رح كل المال بين فروع بني الاعيان ثم فروع بني العلات ثم فروع بني الاخياف للذكر

مثل حظ الانثيين رباعا باعتبار الابدان وعند محمد رح يقسم ثلث المال بين فروع بني الاخياف على السوية

اثلاثا لاستواء اصولهم في القسمة والباقي بين فروع بني الاعيان انصافا باعتبار عدد الفروع في

الاصول نصفه لبنت الاخ نصيب ابيها ونصف الام يقسم بين ولد الاخت للذكر مثل حظ الانثيين

مسئلة صورتها

اخ لاب وام	اخت لاب وام	اخ لاب	اخت لاب	اخ لام	اخت لام
بنت	ابن بنت	بنت	ابن بنت	بنت	ابن بنت

والباقي من القسمة بين فروع بني الاعيان انصافا

فالمسئلة عند محمد رح

اثلاثا فالثلث باعتبار عدد الفروع في الاخت لام بان اخذناها كاختين لام واعطيناها ثلثي ثلث الاول فاعطينا الاخ لام ثلث المال

باعتبار الابدان وتصح من تسعة بنات بني الاخوة متفرقين بهذه الصورة المال كله لبنت

ابن الاخ لاب وام بالاتفاق لانها ولد العصبة ولها قوة القرابة فصل في الصنف الرابع

الحكم فيهم انه اذا انفرد واحد منهم استحق المال كله لعدم المزاحم وان اجتمعوا وكان قرابتهم متحدا كالعمات

والاعمام لام والاخوال والخالات فالاقوى منهم اولى بالاجماع اعني من كان لاب وام اولى بالميراث ممن كان

لام ذكورا كانوا او اناثا وان استوت قرابتهم فللذكر مثل حظ الانثيين كعم وعمة كلاهما لام او لاب وخالة وخال

لاب وام او لام فان كان حيز قرابتهم مختلفا فلا اعتبار لقوة القرابة كعمة لاب وام وخالة لام او خال

لاب وام وعمة لام فالثلثان لقرابة الاب وهو نصيب الاب والثلث لقرابة الام وهو نصيب الام

ثم ما اصاب كل فريق يقسم بينهم كما لو اتحد حيز قرابتهم فصل في اولادهم الحكم فيهم

كالحكم في الصنف الاول اعني اولاهم بالميراث اقربهم الى الميت من اي جهة كان وان استووا في القرب

وكان حيز قرابتهم متحدا فمن كان له قوة القرابة فهو اولى بالاجماع وان استووا في

القرب والقرابة بحسب القوة وكان حيز قرابتهم متحدا فولد العصبة اولى ممن

لا يكون ولد عصبة كبنت العم وابن العمة كلاهما لاب وام او لاب المال كله

لبنت العم لانها ولد العصبة وان كان احدهما لاب وام والآخر لاب المال كله لمن

كانت له قوة القرابة في ظاهر الرواية [illegible] قياسا على خالة لاب مع كونها ولد

ذي رحم هي اولى لقوة القرابة من خالة لام مع كونها ولد الوارث لان الترجيح لمعنى فيه وهو

قوة القرابة اولى من الترجيح لمعنى في غيره وهو في الادلاء بالوارث وقال بعضهم المال كله لبنت العم

لاب لانها ولد العصبة وان استووا في القرب ولكن اختلف حيز قرابتهم فلا اعتبار لقوة القرابة

ولا لولد العصبة في ظاهر الرواية قياسا على عمة لاب وام مع كونها ذات القرابتين وولد الوارث

قوله متحدا ع بانتهاء الجميع من طرف واحد كالعمات التي ينتمي الى اب الميت

اولامر

من جهتين وهو ليست باولى من الخالة لاب لكن الثلثين لمن يدلي الى الميت بقرابة الاب فيعتبر فيهم قوة القرابة

ثم والد الحصة والثلث لمن يدلي بقرابة الام ويعتبر فيهم قوة القرابة ثم عند ابي يوسف رح ما اصاب كل فريق

يقسم على ابدان فروعهم مع اعتبار عدد الجهات في الفروع وعند محمد رح يقسم المال على اول بطن اختلف مع

اعتبار عدد الفروع والجهات في الاصول كما في الصنف الاول ثم ينتقل هذا الحكم الى جهة عمومة ابويه ثم

الى اولادهم كما في اولاد العصبات

فصل في الخنثى المشكل للخنثى المشكل اقل النصيبين اعني اسوء الحالين عند

ابي حنيفة رح وابي يوسف رح وهو قول عامة الصحابة رضي الله عنهم اجمعين وعليه الفتوى عند ما اذا ترك

ابنا وبنتا وخنثى للخنثى نصيب بنت لانه متيقن وعند الشعبي رح وهو قول ابن عباس رضي الله عنه للخنثى نصف

النصيبين بالمنازعة واختلفا في تخريج قول الشعبي رحمه الله قال ابو يوسف رح للابن سهم وللبنت نصف سهم

وللخنثى ثلاثة ارباع سهم لان الخنثى يستحق سهما ان كان ذكرا ونصف سهم ان كان انثى وهذا متيقن

فيأخذ نصف النصيبين او نصف المتيقن مع نصف المتنازع فيه فصار له ثلاثة ارباع سهم

لانه يعتبر السهام والعول وتصح من تسعة او نقول للابن سهمان وللبنت سهم وللخنثى نصف النصيبين

وهو سهم ونصف سهم وقال محمد رح يأخذ الخنثى خمسي المال ان كان ذكرا او ربع المال ان كان انثى فيأخذ نصف النصيبين

باعتبار الحالين وتصح من اربعين وهو العدد المجتمع من ضرب احدى المسئلتين في الاخرى وهي الاربعة وهي الخمسة

في الحالين فمن كان له شيء من الخمسة فمضروب في الاربعة ومن كان له شيء من الاربعة فمضروب في الخمسة

من الاربعة مضروب في الخمسة وصح للخنثى ثلاثة عشر سهما وللابن ثمانية عشر سهما

وللبنت تسعة اسهم **فصل في الحمل** اكثر مدة الحمل سنتان عند ابي حنيفة واصحابه رح

وعند ليث بن سعد ثلاث سنين وعند الشافعي رح اربع سنين وعند الزهري رح

سبع سنين واقلها ستة اشهر ويوقف للحمل عند ابي حنيفة رح نصيب اربعة بنين

او نصيب اربع بنات ايهما اكثر ويعطى لبقية الورثة اقل الانصباء وعند محمد رح توقف للحمل

نصيب ثلاث بنين او ثلاث بنات ورواه ليث بن سعد رح وفي رواية اخرى

عن ابي يوسف رح

نصيب ابنين او بنتين واحد اثر وابنين رواه هشام وروى الخصاف عن ابي يوسف رح

وعليه الفتوى

انه يوقف نصيب ابن واحد ويأخذ الكفيل على قوله فان كان الحمل من الميت وجاءت بالولد

لتمام اكثر مدة الحمل او اقل منها ولم تكن اقرت بانقضاء العدة يرث ويورث عنه وان جاءت

بالولد لاكثر من مدة الحمل لا يرث وان كان الحمل من غيره وان كان جاءت بالولد لاكثر من اقل مدة الحمل

لا يرث وان جاءت به لاقل منها يرث فان خرج اقل الولد ثم مات لا يرث وان خرج اكثره ثم مات يرث فان خرج مستقيما فالمعتبر

صدره يعني اذا خرج صدره كله وهو حي يرث وان خرج منكوسا فالمعتبر سرته والاصل في تصحيح مسائل الحمل

ان تصحح المسئلة على تقدير انه ذكر وعلى تقدير انه انثى ثم تنظر بين المسئلتين فان توافقا فاضرب

وفق احدهما

ذكورته في مسئلة انوثته صح وان تباينا صح

وفق احدهما في جميع الاخر فاضرب كل احدهما في جميع الاخر فالحاصل تصحيح المسئلة

ثم اضرب من كان له شيء من مسئلة الانوثة في مسئلة ذكورته او في وفقها ثم انظر في الحاصلين

يعطى لذلك الوارث والفضل الذي بينهما موقوف من نصيب ذلك الوارث

من الضرب ايهما اقل فاذا ظهر الحمل فان كان الحمل مستحقا لجميع الموقوف فبها وان كان مستحقا لبعض

ذلك والباقي مقسوم بين الورثة فيعطى لكل واحد من الورثة ما كان موقوفا من نصيبه كما

اذا ترك بنتا وابوين وامرأة حاملا فالمسئلة من اربعة وعشرين على تقدير ان الحمل ذكر

ومن سبعة وعشرين على تقدير انه انثى واذا ضرب وفق احدهما في جميع الآخر صار مائتين وستة عشر

وللابوين

على تقدير ذكورته للمرأة سبعة وعشرون ولكل واحد من الابوين منها ستة وثلثون وعلى تقدير انوثته للمرأة اربعة

ولكل من الابوين اثنان وثلثون فيعطى للمرأة اربعة وعشرون

وعشرون ويوقف من نصيبها ثلاثة اسهم ومن نصيب كل واحد من الابوين اربعة اسهم ويعطى للبنت من

ذلك ثلاثة عشر لان الموقوف في حقها نصيب اربعة بنين عند ابي حنيفة رح واذا كان البنون اربعة

فنصيبها سهم واربعة اتساع سهم من اربعة وعشرين مضروب في تسعة فصار ثلاثة عشر وهي لها والباقي موقوف

وهو مائة وخمسة عشر سهما فان ولدت بنتا واحدة او اكثر فجميع الموقوف للبنات فان ولدت ميتا [illegible]

وان ولدت ابنا واحدا او اكثر

فيعطى للمرأة والابوين ما كان موقوفا من نصيبهم وان ولدت واحدا فيعطى للمرأة والابوين ما كان

موقوفا من نصيبهم فيعطى للبنت الى تمام النصف وهو خمسة وتعول سهامها والباقي للاب وهو تسعة سهم لانه

عصبة

فصل في المفقود المفقود حي في ماله حتى لا يرث منه احد ويوقف ماله حتى يظهر

موته او يمضي عليه المدة ففي ظاهر الرواية انه اذا لم يبق احد من اقرانه حكم بموته وروى الحسن بن

زياد عن ابي حنيفة رح ان تلك المدة مائة وعشرون سنة من يوم ولد فيه وقال محمد رح مائة وعشر سنين

وقال ابو يوسف رح مائة وخمس سنين وقال بعضهم تسعون سنة وقال بعضهم موقوف الى اجتهاد الامام

وهو موقوف الحكم في حق غيره حتى يوقف نصيبه من مال مورثه كما في الحمل فاذا مضت المدة و

حكم بموته فماله لورثته الموجودين عند الحكم بموته وما كان موقوفا لاجله يرد الى وارث

مورثه الذي من ماله وقف الاصل على تقدير وفاته وباقي العمل ما ذكر في الحمل

فصل في المرتد اذا مات المرتد او قتل او لحق بدار الحرب وحكم القاضي بلحاقه فما اكتسب في حال الاسلام فهو لورثته المسلمين وما اكتسبه في

حال ردته يوضع في بيت المال عند ابي حنيفة رح وعندهما الكسبان لورثته المسلمين وعند الشافعي رح

الكسبان جميعا وما اكتسب بعد اللحوق بدار الحرب فهو فيء بالاجماع وكسب المرتدة جميعا لورثتها المسلمين

بلا خلاف بين اصحابنا رح واما المرتد فلا يرث من احد لا من مسلم ولا من مرتد مثله وكذلك المرتدة الا اذا

ارتد اهل ناحية باجمعهم فحينئذ يتوارثون

فصل في الاسير حكم الاسير كحكم سائر المسلمين في

الميراث ما لم يفارق دينه فان فارق دينه فحكمه حكم المرتد فان لم يعلم ردته ولا حياته فحكمه حكم

المفقود

فصل في الغرقى والحرقى اذا مات جماعة منهم قرابة ولا يدرى ايهم مات اولا

اللهم صل على محمد وعلى آل محمد كما [illegible] باركت على ابراهيم وعلى آل

اللهم صل على محمد و[illegible]

نعت تکوین حلق کردن

جعلوا کانهم ماتوا معًا فالکل واحد منهم لورثة الاحیاء ولا یرث بعض الاموات من بعض هذا

وهو المختار وقال علی وابن مسعود رضی الله عنهما یرث بعضهم من بعض الا فیما ورث کل واحد منهم من صاحبه فهو اولی بالاجماع وان استوی فی القرب

بحسب القوة وکان حیز قرابتهم متحدًا فولد العصبة اولی ممن لا یکون ولد العصبة

کبنت العم وابن العمة کلاهما لاب وام او کلاهما لاب المال کله لبنت العم لانها ولد العصبة

وان کان احدهما لاب وام والآخر لاب المال کله لمن کانت له قوة القرابة فی ظاهر الروایة

ثبت وراثة سبعة بالکتاب الولد والوالدین والزوجین وبنو الاعیان وبنو الاخیاف وخمسة بالسنة ... الجدات لقوله علیه السلام اطعموا الجدات السدس ... سدس بنات الابن مع الصلبیة الواحدة لقوله علیه السلام ... مع البنات عصبة ... وتعصیب الاخوات مع البنات لقوله علیه السلام اجعلوا الاخوات ... وتوریث عصبة ... الولاء ... المعتق ...

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد واله اجمعین **اما بعد** بندهٔ ضعیف محتاج رحمت پروردگار لطیف محمد بن بابا المشهور بکلان المفتی غفر الله ذنوبه وستر عیوبه که بعضی از طلبهٔ علم که بمطالعهٔ فرایض مشغول بودند وبایں فقیر حسن قلبی داشتند التماس نمودند که بعضی از اعمال حسابی که در ضبط فرایض ضروریست در بیان آن رساله نوشته شود بزبان فارسی تا مبتدیان را فایده باشد واین بیچاره را رعایت خاطر ایشان لازم بود بنا بران چند سطری در قلم آورده شد **وبالله العصمة والتوفیق** بدانکه حساب علمیست که شناخته میشود باو طریق بیرون آوردن مجهولات عددیه را از معلومات مخصوصه وموضوع این علم عدد است وعدد کمیتی است که اطلاق کرده میشود بر یکی و بر آنچه مرکب میشود از یکی و نیز بدانکه آنچه ترکیب می یابد از یکی اگر مطلق باشد یعنی جمله که بیشتر از او نیست مضاف نشده باشد همچون یکی و دو و ده و مانند اینها آن را صحیح گویند واگر مضاف باشد یعنی جمله که بیشتر از اوست که آن جمله را یک چیز فرض کرده شود همچون یک از دو و فرض کرده شود آن دو را یک چیز وهمچون دو از پنج که فرض کرده شود آن پنج را یک چیز بدرستی که یکی در صورت اول یعنی یک نسبت بدو نصف است و دو در صورت دوم یعنی قیاس پنج خمسان است این مضاف را کسر گویند **وحکما** اختلاف کرده اند در آنکه یکی عدد هست یا نی اما حق آنست که یکی عدد است وعدد را محققین تعریف کرده اند که العدد ما یقع فی مراتب العدد و بعضی چنین تعریف کرده اند که العدد نصف مجموع الحاشیتین یعنی عدد آنست که نصف مجموع طرفین خود باشد یعنی چون ما فوق وما تحت او را جمع کنی این نصف آن مجموع باشد مثلا دو عدد است زیرا که چون ما دون او را که یکی است با فوق او که سه است جمع کنی چهار شود و دو نصف چهار است وما تحت سه که دو است چون با فوق سه که چهار است جمع یابی شش حاصل شود وسه نصف شش است پس عدد باشد بعده بدانکه اصل حساب از برای اعداد نه شکل وضع کرده اند بدین صورت ١ ٢ ٣ ٤ ٥ ٦ ٧ ٨ ٩ چنانکه الیف از برای یکی ودال دیگر از برای دو علی هذا القیاس واین اصل است و دیگرها از همین نه شکل مرکب شوند و نیز سه مرتبه تعیین نموده اند مرتبهٔ اول را از جانب دست راست احاد گویند و مرتبهٔ دوم را عشرات گویند و مرتبهٔ سیوم را میات گویند و هر یکی از ارقام مذکوره اگر در مرتبهٔ احاد واقع شوند همان صورت بعینه مراد باشد واگر در مرتبهٔ دوم که عشرات است واقع شوند از هر یک ده مراد باشد مثلا اگر الف در عشرات باشد ده مراد باشد واگر شکل دو در مرتبهٔ عشرات افتد بیست مراد باشد واگر سه افتد سی مراد باشد واگر چهار افتد چهل واگر پنج افتد پنجاه مراد باشد واگر در مرتبهٔ سیوم از هر یک صد مراد باشد مثلا اگر الف باشد صد مراد و اگر رقم دو افتد دویست واگر سه افتد سیصد واگر چهار افتد چهار صد مراد باشد و بعد ازان سه مرتبهٔ دیگر نهاده اند اول ازین سه مرتبه احاد الوف و دوم عشرات الوف وسیوم را میات الوف و در مرتبهٔ اولی ازین سه مرتبه از هر یک هزار مراد باشد و در مرتبهٔ دوم از هر یک ده هزار مراد باشد و در مرتبهٔ سیوم از هر یک صد هزار و ما ازین سه مرتبهٔ دیگر اول را احاد الوف الوف گویند و دوم را عشرات الوف الوف و سیوم را میات الوف الوف گویند و درین مرتبه از هر یک صد هزار هزار خواهند و بهمین طریق بعد از هر سه مرتبه سه مرتبهٔ دیگر ملاحظه کنند و در هر سه مرتبه که ملاحظه کنند یک الوف زیاده کنند وهمچنین مناسب آن می خواهند الی غیر النهایة و بعد ازان بدانکه انحصار دانسته در فرایض از اعمال حسابی شش عمل است و آنرا در شش فصل بیان کرده شود ان شاء الله **فصل اول** در بیان تضعیف وان عبارت است از دو چندان ساختن هر عددی را اگر خواهی که عددی را تضعیف کنی آن عدد را رقم آن واز جانب دست راست

ابتدا کرده هر رقم را بهمان صورت قطع نظر از مرتبه کرده تضعیف کن اگر کمتر از ده باشد همان صورت را در تحت او بنویس واگر ده باشد در تحت او صفر که عبارت از دایرهٔ صغیره است بنویس وآن ده را یکی اعتبار کرده به تضعیف آن رقم که در پهلوی اوست جمع کن اگر کمتر از ده باشد همان عدد را در تحت او بنویس واگر ده باشد صفر بنویس و ده را یکی اعتبار کرده به تضعیف یسار او جمع کن واگر زیاده باشد زیادتی را بنویس و ده را یکی اعتبار کرده به تضعیف یسار او جمع کن و بهمین طریق عمل کن تا ارقام تمام شود مثلا اگر خواهی که این عدد را ٢٤٨٦٩ تضعیف کنی اول از جانب یمین دو را تضعیف کن چهار حاصل شود در تحت او بنویس بعد ازان شکل چهار را تضعیف کن هشت حاصل شود و در تحت چهار ثبت کن بعد ازان رقم هشت را تضعیف کن شانزده شود شش را در تحت او بنویس و ده را یکی اعتبار کرده با تضعیف شش جمع کن سیزده شود سه را در تحت شش بنویس و ده یکی اعتبار کرده با تضعیف نه جمع ساز نوزده شود نه را در زیر نه ثبت کن و ده را در یسار او بنویس این شکل حاصل شود ٢٤٨٦٩ ١٩٣٦٨٤ واگر خواهی که این عدد را ٨٠٥٩٥ تضعیف کنی اول هشت را تضعیف کن شانزده شود شش را در تحت هشت بنویس و ده را در تحت صفر بنویس بایں صورت ٨٠٥٩٥ ١٦ بعد ازان نه را تضعیف کنی هژده شود هشت را در تحت نه بنویس بایں صورت ١٠٩٥ ٨١٦ بعد ازان ده را یکی اعتبار کرده با ده که نصف پنج باشد جمع کن یازده شود یکی را در زیر پنج و ده را در پهلوی او بنویس بایں صورت ٨٠٥٩٥ ١١٨١٦

فصل دوم در بیان تنصیف اگر خواهی که نصف هر عددی را بدانی اول آن عدد را رقم کن بعد ازان از جانب دست چپ آغاز کرده رقمی را که در آن جانب است تنصیف کن اگر نصف آن عدد صحیح باشد بی کسر در تحت همان بنویس واگر نصف آن صحیح مع الکسر باشد صحیح را در تحت آن رقم زن که نصف است و کسر را یعنی نیمه را اعتبار کرده با نصف آن رقم که در جانب یمین اوست جمع کن اگر صحیح باشد در تحت آن بنویس واگر صحیح مع الکسر باشد صحیح او را بنویس و کسر این جانب علی کذا اینده پنج اعتبار کن و با نصف شکلی که این جانب است جمع ساز اگر صحیح باشد همانرا در تحت آن بنویس واگر صحیح مع الکسر باشد صحیح را در تحت آن رقم زن و کسر را پنج اعتبار کرده با نصف آن رقم که در جانب یمین اوست جمع ساز اگر صحیح باشد در زیر آن بنویس واگر صحیح مع الکسر باشد صحیح را بنویس و کسر را پنج اعتبار کرده که ان علی کذا الله با نصف آن جمع کن تا آن رقمی که در مرتبهٔ احاد است نصف کنی اگر صحیح باشد در زیر آن بنویس واگر کسر باشد در بیرون خط محاذی احاد بایں شکل بنویس مثلا اگر خواهی که این عدد را ٨٥٨٤ تنصیف کنی ابتدا از جانب یسار کرده هشت را تنصیف کن و نصف او را که چهار است در تحت آن بنویس و بعد ازان پنج را تنصیف کن دو و نیم شود و دو را در زیر پنج بنویس و نیم را پنج اعتبار کرده با نصف هشت که چهار است جمع کن نه شود در تحت هشت بنویس بعد ازان نصف چهار که دو است در زیر آن بنویس این شکل حاصل شود ٨٥٨٤ ٤٢٩٢ واگر خواهی که این عدد را ١٧٥٠٥ تنصیف کنی اول هشت را تنصیف کن و نصف او که چهار است در تحت او بنویس بعد ازان هفت را در یسار او است تنصیف کن سه و نیم حاصل شود سه را در تحت او بنویس و نیم را پنج اعتبار

کرده در تحت صفر که در یمین اوست بنویس بعد ازان صفر دیگر بنویس در زیر صفر و بعد ازان سی التضعیف که
کرده سه را در تحت او بنویس بعد ازان پنج را که در مرتبهٔ احاد است مضعف کن دو نیم شود و را در زیر هیچ بنویس
و نیم را در محاذی در بیرون سطر باین شکل ۵/۲ بنویس این شکل حاصل شود ۸۷۰۰۹۱۰ فایده بدانکه تضعیف و تنصیف
میزان یکدیگر که صحت و فساد هر یک ازین دو عمل را از ان دیگر میتوان دانست مثلا یک عددی را تضعیف کن حاصل تنصیف ۴۳۵۰۳۲
را تنصیف کن اگر عین همان عدد اول حاصل شود عمل صحیح بود و اگر غیر ان حاصل شود عمل سقیم بود و اگر تنصیف
کنی حاصل انرا تضعیف کن اگر همان عدد را موافق باشد عمل صحیح بود و اگر مخالف باشد عمل فاسد باشد مثلا اگر این عدد را
۸۷۶۵ تنصیف کنی این عدد ۱۷۵۳۰ حاصل شود و چون این ۱۷۵۳۰ عدد را تضعیف کنی عین عدد اول حاصل
شود باین شکل ۸۷۶۵

فصل سیوم در بیان جمع اگر خواهی که عددی را بر عدد دیگر زیاده کنی این عدد را اصل مزید
علیه گویند و ان عدد دیگر را که زیاده کنی مزید گویند باید که مزید علیه را بنویس و مزید را در تحت او بنویس احاد مقابل احاد
و عشرات مقابل عشرات و مئات مقابل مئات تا اخر بعد ازان ابتدا از جانب یمین کرده احاد مزید را با احاد مزید علیه جمع
کن اگر کمتر از ده شود همانرا در تحت ان بنویس بعد از خط عرضی که فاصله شود میان اصل و فرع بکشی اگر ده شود
صفر در تحت خط مذکور محاذی ان بنویس و اگر زیاده از ده شود زیادتی را بنویس و ده یکی اعتبار کرده یکی
حصل جمع ان دفع کرد در عشرات مزید و مزید علیه است جمع کن و اگر کم از ده باشد همانرا در زیر خط محاذی عشرات
بنویس و اگر ده باشد محاذی عشرات در زیر خط مذکور صفر بنویس و ده را یکی اعتبار کرده با حاصل جمع مئات جمع
کن و اگر زیاده از ده باشد زیادتی را محاذی عشرات در تحت خط بنویس و ده را یکی حساب کرده با حاصل جمع
مئات جمع کن و بهمین طریق در مئات و در الوف و غیر ان عمل کن تا تمام شود مثلا اگر خواهی که این عدد را
۶۵۴۳ باین عدد ۴۵۶۳۲ جمع کنی یکی ازین دو عدد را بنویس و ان عدد دیگر را در تحت ان بنویس احاد
محاذی احاد و عشرات محاذی عشرات و مئات مقابل مئات الخ باین صورت ۶۵۴۲۱ بعد ازان در زیر
این دو عدد خطی بر عرض بکش و از جانب دست راست ابتدا کرده یکی را با دو جمع کن سه شود انرا در زیر خط
مقابل احاد بنویس بدین صورت ۴۵۶۳۲ بعد ازان دو را با سه جمع کن پنج شود مقابل عشرات در تحت خط بنویس
باین شکل ۶۵۴۲۱ / ۴۵۶۳۲
بعد ازان شش را با چهار جمع ده شود و در زیر خط محاذی مئات صفر بنویس باین صورت
و ان ده را یکی اعتبار کن در دل نگاه دار و بعد ازان پنج را با پنج جمع کن ده حاصل شود یکی در دل
نگاه داشته با و جمع کن یازده حاصل شود یکی بالای ده را در زیر خط محاذی الوف بنویس باین صورت
و ان ده را یکی حساب کرده در دل بعد ازان شش با چهار جمع کن ده شود ان یکی نگاه داشته را
با و جمع کن یازده شود و زیادتی را که یکی است در زیر خط محاذی شش و چهار بنویس و ده را یکی اعتبار
کرده در پهلوی او بنویس چونکه عدد دیگر نیست که جمع کنی بسازی این شکل حاصل شود پس انچه
خواهی که این عدد را در تحت خط فاصله است یافته باشد حاصل ان عدد که مذکور شد همان باشد و اگر
چهار جمع سازی نتیجه شود در زیر خط فاصله محاذی همین پنج و چهار بنویس این شکل ۷۳۰۵۴ / ۷۵۰۰۵ ۸۱۱۵۰۳ با هم جمع سازی و بدانی که مجموع ان چند میشود ابتدا از جانب یمین کرده پنج را با
حاصل شود

بعد ازان

بعد ازان در عشرات دو چیز نیست محاذی عشرات صفر بنویس باین صورت ۷۳۵۴ / ۶۵۵ بعد ازان در مئات هم هر
چیزی نیست همان سه را که در مئات مزید علیه است در زیر خط محاذی ان ۵۹ بنویس باین صورت ۷۳۵۴ / ۶۵۵
بعد ازان شش و هفت را که هر دو در الوف هر دو واقع شده است با هم جمع کن سیزده میشود سه را در ۳۵۹
تحت خط محاذی شش بنویس و ده را یکی در پهلوی او بنویس بصورت الف باین شکل ۷۳۵۴ / ۶۵۵ پس انچه در
تحت خط فاصله حاصل است یافته باشد حاصل ان عدد باشد ۱۳۵۰۹

فصل چهارم در تفریق اگر خواهی که عددی را از عدد دیگر کم سازی ان عددی را که کم سازی منقوص گویند و ان دیگر را منقوص منه گویند پس منقوص منه را بنویس
و منقوص در زیر او احاد محاذی احاد و عشرات محاذی عشرات و مئات محاذی مئات الی اکثر تمام شود بعد ازان خط فاصله در تحت هر دو
بنویس و از جانب یمین ابتدا کن و ان مفرد را که در احاد منقوص است از احاد منقوص منه کم ساز اگر ممکن باشد و اگر چیزی باقی ماند در زیر خط
فاصله محاذی احاد بنویس و اگر چیزی نماند صفر بنویس در زیر خط و اگر ممکن نباشد ان مفرد را از مفرد که در احاد منقوص منه واقع
شده است پس از عشرات ان یکی را بردار و باقی را در بالای همان مفرد که در عشرات بود بنویس و ان یکی بر داشته را ده اعتبار کرده بان مفرد که
در احاد جمع کن و از مفرد احاد منقوص را باندازه انچه باقی ماند در زیر خط بنویس و اگر در عشرات او چیزی نباشد از مئات یکی را بگیر و اگر در
مئات چیزی نباشد از الوف یکی را بگیر و علی هذا القیاس هر گاه از مفرد الوف برداشته انچه باقی ماند در بالای او بنویس و ان یکی برداشته نسبت
به صفر که در یمین او واقع شده باشد ده است ازان یکی را بردار و نه باقی را بر بالای ان صفر بنویس و باز ان یکی را قیاس بان صفری که در یمین ان صفر است
ده اعتبار کن و یکی را بگیر و بقیه را که نه است بر بالای این صفر بنویس و ان یکی که ده را نظر به صفر دیگر کرده ملاحظه کن تا انکه به صفر کنار رسید و ان مفرد منقوص را
از ان ده باندازه و باقی را در زیر خط مقابله این بنویس بعد ازان هر مفرد را از منقوص که در تحت صفر واقع شده از ان نه که در بالای او ثبت یافته کم سازد مثلا اگر
خواهی که این عدد را ۲۵۴۰۳ از این عدد ۳۶۸۶۷ کم سازی باین شکل ۳۶۸۶۷ / ۲۵۴۰۳ بنویس و از جانب یمین ابتدا کرده سه را از هفت کم ساز چهار ماند
در زیر خط بنویس باین صورت بعد ازان چون در عشرات چیزی نیست همان شش را که در عشرات منقوص منه است در زیر خط بنویس باین
صورت ۳۶۸۶۷ / ۲۵۴۰۳ ۴
باز چهار را از هشت باندازه چهار ماند در تحت خط بنویس باین صورت ۳۶۸۶۷ / ۲۵۴۰۳ باز پنج را از نه باندازه چهار ماند در تحت خط
بنویس ۶۴ باین صورت ۳۶۸۶۷ / ۲۵۴۰۳ بعد ازان دو را از سه انداز یکی ماند در زیر خط بنویس ۴۶۴ ۳۶۸۶۷ / ۲۵۴۰۳ ۱۴۴۶۴ پس انچه در تحت خط
فاصله باشد مطلوب باشد
اگر خواهی که این عدد را ۱۲۳۴۵ را ازین عدد ۸۰۰۵۴ کم سازی باین صورت ۸۰۰۵۴ / ۱۲۳۴۵
بنویس و از جانب یمین ابتدا کرده یکی را از چهار کم ساز سه ماند در زیر خط بنویس باین صورت ۸۰۰۵۴ / ۵۴۳۲۱ ۳ باز دو را از
از پنج باندازه سه ماند در تحت خط محاذی دو بنویس باین صورت بعد ازان ملاحظه کن ۸۰۰۵۴ / ۵۴۳۲۱ ۳۳ در مئات
منقوص منه چیزی نیست و در احاد الوف نیز چیزی نیست ازان که در عشرات الوف منقوص منه است یکی را بردار هفت باقی
ماند در بالای هشت بنویس و ان یکی برداشته نسبت به صفر ده است ازان یکی را بردار و نه باقی را در بالای صفر بنویس و ان یکی برداشته
قیاس بصفر دیگر ده باشد سه را ازان کم ساز هفت باقی ماند در زیر خط محاذی سه بنویس باین شکل ۸۰۰۵۴ / ۵۴۳۲۱ بعد ازان چهار را از نه
کم ساز و پنج ماند محاذی چهار در تحت خط بنویس باین صورت ۸۰۰۵۴ / ۵۴۳۲۱ ۷۳۳ بعد ازان پنج را از هفت کم سازد و ماند در زیر
خط بنویس باین صورت ۸۰۰۵۴ / ۵۴۳۲۱ ۵۷۳۳ پس انچه در زیر خط حاصل شود نتیجه این عمل تفریق همان باشد ۸۰۰۵۴ / ۵۴۳۲۱ ۲۵۷۳۳
صحت و فساد هر یک ازین دو عمل از ان دیگر معلوم شود مثلا اگر عددی را با عدد دیگر جمع کنی ببین که حاصل جمع چه شد ازان
حاصل یکی ازان دو عدد را نقص کن اگر ان عدد دیگر باقی ماند عمل صحیح بود و اگر غیر ان باقی ماند سقیم بود
یعنی اگر مزید علیه را نقص کنی عین مزید ماند و اگر مزید را نقص کنی

فصل پنجم در بیان ضرب و ضرب تکرار یکی از دو عدد است بعدد احاد ان عدد دیگر یعنی اگر خواهی که دو را در سه ضرب کنی دو را
بعدد احاد سه که ان سه است تکرار کن سه بار دو حاصل شود و سه بار دو شش است یا سه را باندازه دو تکرار کن دو بار سه باشد همان شش
باشد و یکی ازان دو عدد را مضروب خوانند و ان دیگر را مضروب فیه خوانند اما توفیق بهتر انست که گوییم که ضرب عبارت است از تحصیل عددی که نسبت او بیکی
از مضروبین همچون نسبت ان مضروب دیگر باشد با واحد مثلا اگر سه را در چهار ضرب کنی دوازده حاصل شود نسبت دوازده با چهار همان نسبت است
که سه با واحد دارد یعنی سه ثلاثه امثال واحد است و نیز همچنین دوازده ثلاثه امثال چهار است و اگر دوازده را با سه نسبت کنی اربعه امثال باشد و همچنین است مضروب
دیگر که چهار است اربعه امثال واحد است و اگر چهار در پنج ضرب کنی بیست حاصل شود نسبت بیست با چهار خمسه امثال است و نیز اگر نسبت را با پنج
ملاحظه کنی اربعه امثال باشد همچنین نسبت ان مضروب دیگر که چهار است با واحد اربعه امثال باشد بدانکه ضرب بر دو قسم است ضرب کسور است و
ضرب صحاح است و ضرب کسور بطریق اضافت می باشد یعنی در ضرب کسور معنی اضافی مراد باشد چنانکه نصف را در هر جز ضرب کنی نصف ان جزو
مراد باشد مثل انکه گویی نصف در دو مراد نصف دو باشد که یکیست و اگر گویی نصف در سه مراد نصف سه باشد که یکی و نیم باشد و اگر گویی ثلث در سه
مراد ثلث سه باشد که یکی است و اگر گویی ربع در چهار مراد ربع چهار باشد که یکی است علی هذا القیاس و ضرب صحاح بر دو قسم است قسم اول ضرب اعداد
مفرد است و مراد از مفرد انست که از یک مرتبه باشد یعنی از مرتبهٔ احاد یا از مرتبهٔ عشرات یا از مئات یا از الوف قسم دوم ضرب اعداد مرکب
است و مرکب انست که از دو مرتبه یا زیاده باشد چو پانزده که از احاد و عشرات است و همچو یکصد و بیست و پنج که از سه مرتبه است قسم اول بر دو نوع
است یکی انست که لفظ الوف نباشد چون سه مرتبه اول که احاد و عشرات و مئات است و نوع دیگر انست که با او لفظ الف باشد همچون مراتبی که
بعد ازین مرتبه خواهد آمدن نوع اول شش صنف است یکی ضرب احاد در احاد دوم ضرب احاد در عشرات سیوم ضرب احاد در مئات چهارم
ضرب عشرات در عشرات پنجم ضرب عشرات در مئات ششم ضرب مئات در مئات و دانستن این صنف الموقوف است بر اساس استحضار
صنف اول اما صنف اول بدانکه یک را در هر عددی که ضرب کنی همان عدد باشد و این ضرب یکی را هیچ تاثیری نیست اما دو را در هر عددی که ضرب
کنی ضعف ان عدد حاصل شود و سه را در هر عددی که ضرب کنی ثلاثه امثال ان عدد حاصل شود یا مجموع ان عدد با ضعف او و چهار را
در هر عددی که ضرب کنی می باشد ضعف ضعف ان عدد و پنج را در هر عددی که ضرب کنی حاصل ضرب ضعف ضعف ان عدد یا مثل او خواهد بود
باید انست قاعده اما شش در شش سی و شش میشود و سی در هفت چهل و دو و شش در هشت چهل و هشت و سی در نه پنجاه و چهار میشود
و هفت در هفت چهل و نه میشود و هفت در هشت پنجاه و شش میشود و هفت در نه شصت و سه میشود و هشت در هشت شصت و چهار میشود و هشت
در نه هفتاد و دو میشود و نه در نه هشتاد و یک میشود و این معنی را جهت اختصار در صورت نظم بیان کرده اند
زز مط زح نو ز طح سج حح مسل حظ عب طظ فاء عب
ود لو ج ومب ووج ح وظ نیر
د دن عز الیها الهندی
و درین نظم ترتیب هر دو حرف اول که مسطور است یکی مضروب و یکی مضروب فیه است و هر دو حرف
دیگر که بعد از او مسطور است حاصل ضرب است تا انکه طظ فا است و ما بعد ان در ضرب دخلی نیست و معنی او مراد است یعنی اینکه گفته
ضرب کم از ده است ولیکن از پنج بالا و کلمهٔ با از برای تنبیه است یعنی اگاه باش بسوی این راه را ست می یابی و قاعده دیگر از
برای ضرب ما فوق خمس تا تسعه اینست که در نظم مذکور است احاد بر احاد فراز آر مدام ده یکش هر زایده راده کن نام
زهر بیش بر آنکه تا ده چند است در یکدیگرش ضرب کن ساز تمام اگر خواهی که شش در شش ضرب کنی هر دو شش را با هم جمع سازی
دوازده شود ده را باندازه دو ماند هر یکی ده اعتبار کن بیست شود بعد ازان از طرف و مضروب فیه نظر کن که تا ده چند است از هر
طرفی چهار است چون چهار را در چهار ضرب کنی شانزده حاصل شود و چون ان حاصل را بان بیست جمع سازی سی و شش شود پس حاصل ضرب
شش در شش سی و شش باشد اگر شش در هفت ضرب کنی شش با هفت جمع سازی سیزده شود ده را با فکن سه ماند هر یکی راده اعتبار
کن سی شود بعد ازان از طرف شش تا ده چهار و از طرف هفت تا ده سه است چهار را در سه ضرب کن دوازده شود چون این
ده را بان سی جمع سازی چهل و دو شود پس حاصل ضرب شش در هفت چهل و دو شود و قس علی هذا والله اعلم

قاعدهٔ دیگر در ضرب ما فوق خمسه و دون عشره آنست که جمع سازی زیادتی مضروب را در خمسه با زیادتی مضروب فیه از خمسه و مجموع را در ده ضرب کنی
بان نوع که ازین مجموع زیادتی هر یک را ده حساب کنی و نگاه داری بعد ازان مالای هر یک از مضروب و مضروب فیه را تا ده بگیری و یکی را در ان دیگر
ضرب کنی و حاصل بران نگاه داشته افزای حاصل ضرب همان باشد مثلا اگر خواهی که شش را در هشت ضرب کنی زیادتی شش را بر پنج که ان یکست
بگیر و نیز زیادتی هفت را بر پنج که دو است بگیر و با هم جمع ساز سه شود در ده ضرب کن سی میشود این را نگاه دار بعد و آنچه بالای شش است تا ده که
ان چهار است بگیر و در که بالای هفت است تا ده ضرب کن دوازده شود و این دوازده را بان سی جمع ساز چهل و دو شود پس حاصل ضرب شش در هفت
چهل و دو باشد اگر خواهی که شش را در هشت ضرب کنی زیادتی شش را بر پنج که یکست بگیر و باز زیادتی هشت که سه است جمع کن چهار شود در ده ضرب کن چهل
میشود این را نگاه دار بعد ازان بالای شش را تا ده که چهار است بگیر و از در بالای هشت که تا ده که دو است ضرب کن هشت میشود بان چهل نگاه
داشته جمع کن چهل هشت خواهد شد پس حاصل ضرب شش در هشت چهل هشت باشد اگر خواهی که هفت را در هشت ضرب کنی از هفت دو بالا
پنج را بگیر و نیز از هشت سه بالای را بگیر هر دو را جمع ساز پنج شود در ده ضرب کن پنجاه حاصل شود نگاه دار بعد ازان دو که بالای هفت است تا ده که سه
بالای هشت ضرب کن شش حاصل شود با پنجاه نگاه داشته جمع کن پنجاه و شش خواهد شد پس حاصل ضرب هفت در هشت پنجاه و شش باشد
صنف دوم ضرب احاد در عشرات است و درین صنف ضرب کرده میشود احاد را در عقود عشرات و انچه حاصل شود از
هر یکی ان ده مراد باشد مثلا اگر خواهی که سه را در چهل ضرب کنی از چهل عشر بگیر و عشر چهل چهار است و سه را در چهار ضرب کن دوازده شود و از هر یکی ازین حاصل
دوازده یک ده مراد باشد پس حاصل ضرب سه در چهل صد و بیست شود مثلا اگر خواهی که پنج را در شصت ضرب کنی بگیر عشر شصت را که شش است و پنج را
دران ضرب کن سی شود و از هر یکی ده اراده کن سیصد شود پس حاصل ضرب پنج در شصت سیصد باشد
صنف سیوم ضرب احاد در مئات
درین صنف احاد را در عقود مئات ضرب کرده میشود و از هر یکی ازان حاصل صد گرفته میشود مثلا پنج را در سیصد ضرب کنی از هر صد یکی بگیر سه
شود و پنج را در سه ضرب کن پانزده حاصل شود هر یکی ازان صد شمار هزار و پانصد شمار شود پس حاصل ضرب پنج در سیصد هزار و پانصد شود
صنف چهارم ضرب عشرات در عشرات است و درین صنف ضرب کرده میشود عدد عقود مضروب را در عدد عقود مضروب فیه
و انچه حاصل شود از هر یکی ان صد مراد است مثلا اگر خواهی که سی را در چهل ضرب کنی از سی سه و از چهل چهار بگیر و سه را در چهار ضرب کنی
دوازده شود و از هر یکی صد مراد بگیر هزار و دویست شود پس حاصل ضرب سی در چهل هزار و دویست شود
صنف پنجم ضرب عشرات در مئات است و اینجا نیز ضرب کرده میشود عدد عقود مضروب را در عدد عقود مضروب فیه و انچه حاصل شود از هر یک ان
هزار مراد باشد و از عشرات هر ده یکعقد باشد و از مئات هر صد یک عقد باشد مثلا اگر خواهی که پنجاه را در سیصد ضرب کنی عدد عقود پنجاه
پنج است در عدد عقود مضروب فیه که سه است ضرب کنی سی و پنج میشود و ازان از هر یک هزار مراد باشد پس حاصل ضرب پنجاه در سیصد سی و
پنج هزار باشد
صنف ششم ضرب مئات در مئات است درین صنف ضرب کرده میشود عدد عقود مضروب را در عدد عقود مضروب فیه
و از هر یک ازانچه حاصل شود ده هزار اراده کرده میشود مثلا اگر خواهی که دویست را در سیصد ضرب کنی دو را که عدد عقود مضروب است در سه که
عدد عقود مضروب فیه ضرب کنی شش میشود و از هر یک ده هزار اراده کنی شصت هزار میشود اما نوع دوم که در وی لفظ الف باشد
و طریق ضرب او اینست که انداخته میشود لفظ الف را از هر عدد که باشد خواه از طرف مضروب و خواه از طرف مضروب فیه و خواه
هر دو طرف و ان محذوف را تمام نگاه داشته شود و بعد از برداشتن الفها باز میگردد به یکی ازان اصناف ستهٔ مذکوره
پس همان عمل را که در ان شش صنف کرده شده بود باید کرد و ان نگاه داشته بان جمع باید کرد مثلا اگر خواهی که پنجاه هزار را در شصت
هزار ضرب کنی الف را که در طرفین است بر داریم و نگاه میداریم پس بصنف پنجم باز میگردد بعد ازان عدد عقود عشرات را
ضرب میکنیم سی میشود و از هر یک هزار اراده میکنیم سی هزار هزار باشد

هزار و هزار را در همین قیاس عمل کن هرگاه طریق عمل را دانستی در انواع و اصناف قسم اول بیان شود و
طریق عمل در قسم اول ثانی نیز بر بنوجه که مرکب مضروب را تحلیل بمفردات میکنی و مرکب مضروب فیه را نیز بمفرداتش
حل میکنی بعد از آن هر یک از مفردات مضروب را بجمیع در هر یک از مفردات مضروب فیه ضرب میکنی و انچه حاصل
شود بهم جمع میکنی حاصل ضرب مرکب در مرکب همان باشد اگر خواهی که دوازده را در هزار و دویست ضرب کنی ده را
در هزار ضرب کن ده هزار حاصل شود و همین ده را در دویست ضرب کن دو هزار حاصل شود بعد از ان دو
را در هزار ضرب کن دو هزار دیگر شود بعد از ان همین دو را در دویست ضرب چهارصد حاصل شود و حاصلها
بهم جمع کن چهارده هزار و چهارصد شود اینست حاصل ضرب دوازده در هزار و دویست طریق شمل در ضرب اعداد
فوق عشره در یکدیگر بشبکه است و شبکه در لغت دام را گویند و چون شکل بدام مشابه داشت او را شبکه گویند
اگر خواهی که بشبکه بکشی اول شکل مربع بکش و عدد مضروف را در بالای ان بنویس و در بیرون خطها به ترتیب
طبیعی اعداد بعد از ان مضروب فیه در جانب یسار ان مربع بنویس در بیرون خط برین وجه که احاد را پایان
از همه بنویس و عشرات را فوق ان و مآت را فوق ان و الوف را فوق ان تا آنکه تمام شود و خط ضلعی که در
جانب یمین فوق ان مربع است بعدد مفردات مضروب قسمت کن برین وجه که از میان هر دو مفرد خطی بکش تا خط اسفل برسد
و همچنین خط یسار ان مربع را بعدد مفردات مضروب فیه قسمت کن و از پهلوی هر مفردی خط مستقیم بکش تا خط
جانب یمین برسد در درون این مربع مربعات صغار حاصل شود و بعد از ان هر مربعی را دو مثلث گردان برین
وجه که از زاویه فوقانی جانب یمین مربعی خطی بکش تا زاویه تحتانی جانب یسار ان مربع پس در هر مربعی دو مثلث حاصل
شود یکی فوقانی و یکی تحتانی و مثلث تحتانی را احاد گویند و مثلث فوقانی را عشرات گویند و بعد از ان
هر مفردی را از مضروب در هر یک از مفردات مضروب فیه ضرب کن و حاصل انرا در مربعی که ملتقای هر دو مفرد است
بنویس آحاد را در مثلث تحتانی و عشرات را در مثلث فوقانی ان مربع مذکور که محاذی هر دو مفرد است تا جمیع مفردات
مضروب در جمیع مفردات مضروب فیه ضرب کرده شود بهمین طریق و بعد از ان الخ در مثلث تحتانی از مربع برج تحتانی
جانب یمین واقع شود که در تحت شبکه بنویس بعد از ان الخ در میان دو خط اریب که در پهلوی ان مثلث است
نوشته شده با هم جمع ساز اگر کم از ده شود تمام از در جانب یسار ان عدد که در زیر شبکه نوشته شده است
و اگر ده شود صفر بنویس و از برای ده یکی نگاه دار و اگر زیاده از ده شود از برای هر ده یکی نگاه دار یعنی از برای ده
یکی و از برای بیست دو و از برای سی سه و از برای چهل چهار و از برای نود نه و از برای صد ده و از برای شصت شش و از برای هفتاد
هفت و از برای هشتاد هشت و از برای نود نه نگاه دار و ان نگاه داشته را جمع کن الخ در میان دو خط اریب دیگر که
در پهلوی انست جمع ساز و احاد انرا در یسار الخ در زیر شبکه نوشته شده است بنویس و عشرات را هر ده یکی
اعتبار کرده نگاه دار در میان دو خط اریب دیگر نوشته شده است جمع کن تا آنکه تمام شود و الخ در تحت

در تحت شبکه مثبت شود حاصل ضرب همان باشد مثلاً اگر خواهی که این عدد را ۴۳۲ در این عدد ۶۴۵
کنی مربع بکش باین شکل  بعد از ان مربعات صغار را مثلث گردان باین شکل 
حاصل شود مضروب هر عددی را بر بالای شکل بنویس محاذی فوقه اگر
میان دو خط طولی واقع شده از جانب یمین ابتدا کرده دو را در مقابله فوقه اول و
سه را در مقابله فوقه دوم و چهار را در مقابله فوقه سیوم بعد از ان مضروب فیه را در جانب
یسار شبکه بنویس پنج را در محاذی پایان ترین فوقه
و چهار را محاذی فوقه که بالاتر از اوست و شش را فوق او بعد از ان شش را در چهار ضرب کن بیست و چهار شود در
مربع اخیر که محاذی هر دو است چهار را در مثلث تحتانی و بیست را بشکل دو در مثلث فوقانی بنویس بعد از ان سه را
در شش ضرب کن هژده شود در مربع دوم هشت را
در مثلث تحتانی و ده را بصورت الف در مثلث فوقانی بنویس بعد از ان دو را در شش ضرب کن دوازده شود
در مربع سیوم دو را در مثلث تحتانی و ده را در مثلث فوقانی بنویس بعده چهار را در چهار ضرب کن شانزده شود
در مربع که در پهلوی چهار مضروب فیه است شش را در مثلث تحتانی و ده را در مثلث فوقانی بنویس بعد از ان سه را در چهار
ضرب کن دوازده شود در مربع پهلوی او دو را در مثلث تحتانی و ده را در مثلث فوقانی بنویس بعد از ان دو را در چهار ضرب
کن هشت شود در مثلث تحتانی مربع پهلوی او بنویس بعد از ان چهار را در پنج ضرب کن بیست حاصل شود صفر
در مثلث تحتانی و دو در مثلث فوقانی مربع پهلوی پنج بنویس بعد از ان سه را در پنج ضرب کن پانزده حاصل شود در مربع پهلوی
ان پنج در مثلث تحتانی و ده را در مثلث فوقانی بنویس بعد از ان دو را در پنج ضرب کن ده شود در مثلث
فوقانی پهلوی ان بنویس بعد از ان از مثلث تحتانی برج سفلی از جانب یمین ابتدا کن چون این مثلث خالی
در تحت او صفر بنویس و ان هشت و یکی و پنج است چون بهم جمع کنی چهارده شود چهار را در پهلوی صفر بنویس
یکی حساب کرده نگاه دار و انرا با دو جمع کن سه شود و این سه را با دو و یکی که در میان همین دو خط اریب
واقع است جمع کن شش شود در پهلوی چهار بنویس بعد از ان یکی و هشت و یکی و سی دو را که در میان همین دو خط
اریب دیگر است جمع کن هژده شود هشت را در پهلوی شش بنویس و ده را یکی اعتبار کرده نگاه دار و با یکی و دو
و یکی که در میان دو خط اریب دیگر است جمع کن هفت شود در پهلوی هشت بنویس و دو را که در مثلث او است در پهلوی
هفت بنویس باین شکل حاصل شود  و الخ در زیر شبکه حاصل شده باشد حاصل ضرب
همان باشد پس حاصل ضرب صد و چهل و دو در ششصد و چهل و پنج دویست هفتاد و هشت
هزار و ششصد و چهل باشد اگر خواهی که بدانی عمل صحیح واقع شده یا نه خطا در وی رفته است صورت
مفردات مضروب را با قطع نظر از مرتبه کرده جمع ساز و نه نه طرح کن اگر نه ماند حاجت

مضروب فیه نیز صورت حاصل شبکه را نیز با قطع نظر از مرتبه کرده حساب کن و نه نه باندازد اگر که ماند عمل صحیح بود و اگر
غیر نه ماند بدانکه خطا در قسمت است و از شمار مضروب اگر غیر نه ماند از انکاه دار و مضروب فیه را بشمر و نه نه باندازد و اگر غیر نه ماند و ان
نگاه داشته را در این باقی مانده ضرب کن و حاصل ضرب را نه نه کم ساز اگر باقی ماند با بقیه حاصل شبکه موافق باشد عمل صحیح والا خطا
و اگر بقیه مفردات مضروب فیه نه باشد و اگر بقیه حاصل شبکه نه باشد عمل صحیح و اگر غیر نه باشد خطا خواهد بود طریق دیگر از برای دانستن
صحیح عمل شبکه انست که حاصل شبکه را بر مضروب قسمت کنی حاصل قسمت اگر عین مضروب شود عمل صحیح باشد والا فلا و نیز بود یا حاصل
شبکه را بر مضروب فیه قسمت کنی اگر حاصل قسمت عین مضروب فیه باشد عمل درست والا خطا باشد قاعده دیگر از برای ضرب اجناس
مضروب عدد را بنویس و مضروب فیه را در تحت آن آحاد محاذی احاد و عشرات محاذی عشرات الخ بنویس و در تحت هر دو خطی
بکش بعد از ان ابتدا از جانب یمین کرده احاد مضروب را در احاد مضروب فیه ضرب کنی اگر کمتر از ده شود در تحت خط محاذی احاد بنویس
و اگر ده شود صفر بنویس و ده را یکی اعتبار کرده نگاه داری و اگر زیاده از ده شود زیادتی را بنویس و ده را یکی حساب کرده نگاه
داری بعد از ان احاد مضروب را در عشرات مضروب فیه ضرب کن اگر کمتر از ده شود در تحت خط در پهلوی الخ بنویس و اگر ده شود
صفر بنویس و اگر زیاده از ده شود زیادتی بنویس و ده را یکی اعتبار کرده نگاه داری بعد از ان همان آحاد را در مآت بعد از ان در الوف
الخ ضرب کنی بعد از ان اعشرات مضروب را در احاد مضروب فیه ضرب کنی در زیر خط نوشته تحت الخط محاذی عشرات ان بنویس و اگر
ده باشد صفر و اگر زیاده از ده باشد زیادتی را بنویس و ده را یکی اعتبار کرده نگاه داری بعد از ان در عشرات مضروب فیه ضرب کن و
حاصل ضرب همان طریق و اگر کم از ده باشد همانرا و اگر ده باشد صفر و اگر زیاده از ده باشد زیادتی را در پهلوی آن نوشته بنویس بعد از ان
در مآت بعد از ان در الوف الخ بهمین طریق کن بعد از ان مآت مضروب را در احاد مضروب فیه بعد از ان در عشرات او بعد از ان
در مآت او الخ ضرب کن بهمان طریق مثلاً اگر خواهی که این عدد را ۵۴۱۳ در این عدد ۷۶۲۴ ضرب کنی هر دو را باین صورت
بنویس بعد از ان در تحت هر دو خطی بکش بعد از ان سه را در چهار ضرب کن دوازده شود دو را در زیر خط باین صورت
و ده را یکی اعتبار کرده در دل نگاه دار بعد از ان سه را در دو ضرب کن شش شود و یکی نگاه داشته را با ان جمع کن هفت شود در پهلوی
دو بنویس باین صورت بعد از ان در شش ضرب کن هژده شود هشت را در پهلوی هفت بنویس در محاذی چهار بنویس
و ده را یکی اعتبار کرده نگاه دار بعد از ان سه را در هفت ضرب کن بیست و یک شود یکی نگاه داشته را با ان جمع
شود دو را در محاذی پنج بنویس و بیست را دو اعتبار کرده در پهلوی او بنویس باین صورت
بعد از ان یکی را در چهار ضرب بهمان چهار باشد در تحت هفت بنویس و بعد از ان یکی را در دو ضرب کن همان باشد بنویس بقیه
ارقام واحد مضروب را همان ترتیب بنویس باین صورت ۷۶۲۴ بعد از ان چهار را در چهار ضرب کن شانزده
شود شش را در زیر دو بنویس و ده را یکی نگاه دار بعد از ان چهار را در دو ضرب هشت شود یکی نگاه داشته
را با او جمع کن نه شود در تحت هفت بنویس بعد از ان چهار را در شش ضرب کن بیست و چهار شود چهار را در تحت و هفت
بنویس و بیست را دو اعتبار کرده نگاه دار بعد از ان چهار را در هفت ضرب کن بیست و هشت شود با دوی نگاه داشته جمع
کن سی شود در پهلوی چهار صفر و پهلوی صفر شکل سه بنویس باین صورت
حاصل شود در تحت صفر بنویس و بیست را دو نگاه دار بعد از ان پنج را در چهار ضرب کن بیست
شود با دوی نگاه داشته جمع ساز دوازده شود دو را در پهلوی صفر ان پنج را در دو ضرب کن ده حاصل
شود بنویس و یکی را نگاه دار بعد از ان

پنج را در شش ضرب کن سی شود با یکی نگاه داشته سی و یک شود یک را در تحت صفر بنویس و سه را نگاه دار بعد از ان
پنج را در هفت ضرب کن سی و پنج شود با سه نگاه داشته سی و هشت شود و هشت را بنویس و سه را در پهلوی او باین
صورت بعد از ان خط دیگر بکش در تحت همه و از جانب یمین ابتدا کن الخ بین الخطین است جمع ساز
برین وجه اگر اول دو را که در زیر خط اول است در تحت خط ثانی بنویس بعد از ان چهار و هشت را
با هم جمع ساز یازده شود یکی را در پهلوی دو بنویس و ده را یکی حساب کرده با هشت و دو و
و شش جمع ساز هفده شود هفت را در پهلوی یکی بنویس و ده را یکی حساب کرده با دو و شش
و دو جمع ساز نوزده شود نه را در پهلوی هفت بنویس و ده را یکی اعتبار کرده با دو و هفت و چهار و دو جمع شانزده شود
شش را بنویس و ده را یکی حساب کرده با یکی در تحت صفر است جمع کن دو شود بنویس بعد از ان سه را با هشت جمع کن
یازده شود یکی بنویس و ده را یکی حساب کرده با سه جمع کن چهار شود بنویس باین صورت

۷	۶	۲	۴
۵	۴	۱	۳
۲۲	۸	۷	۲
۷	۶	۲	۴
	۹	۶	
۳۰۴			
۳۸	۱۲	۰	
۴۱۲۶	۸	۸	۲

فصل ششم در بیان قسمت و ان عبارت است از طلب عددی که نسبت او بواحد همچون نسبت
مقسوم باشد با مقسوم علیه و مقسوم و مقسوم علیه یا متساوی باشند درین هنگام خارج قسمت یک خواهد بود
و عمل حاجت نخواهد بود یا یکی از ان دیگر زیاده است اگر مقسوم کمتر باشد از مقسوم علیه پس مقسوم را با مقسوم علیه
نسبت باید کرد حاصل نسبت خارج قسمت باشد مثلاً اگر خواهی که ده را بر سی قسمت کنی ده را با سی نسبت
کن ده ثلث سی میشود پس خارج قسمت ثلث باشد و اگر شش را بر سی قسمت کنی با سی نسبت کن خمس سی باشد
پس خارج قسمت خمس باشد و اگر پنج را بر سی قسمت کنی نسبت پنج با سی سدس است و اگر مقسوم بیشتر باشد از مقسوم علیه اعظم مفردی طلب
باید کرد که هرگاه اورا در مقسوم علیه ضرب کنی حاصل ضرب با مقسوم مساوی باشد یا کمتر اگر مساوی باشد همان مفرد اعظم خارج قسمت باشد و اگر
کمتر باشد حاصل را از مقسوم اندازیم بعد از ان نظر باقی کنیم اگر از مقسوم علیه زیاده باشد باز اعظم مفردی طلبیم که در مقسوم علیه ضرب کرده از مقسوم
اندازیم اگر از مقسوم چیزی نماند مجموع مفردین خارج قسمت باشد و اگر چیزی ماند و از مقسوم علیه بیشتر باشد باز اعظم مفردی طلبیم که در مقسوم
ضرب کرده از مقسوم تواینم انداخت اگر از مقسوم چیزی نماند پس این سه مفرد اعظم خارج قسمت باشد و اگر چیزی ماند و از مقسوم علیه زیاده بود اعظم
دیگر طلبیده همان معامله سابقه را بکنیم و اگر زیادتی کمتر از مقسوم علیه باشد او را با مقسوم علیه نسبت کنیم همان نسبت با مجموع مفردات
خارج قسمت باشد مثلاً اگر خواهی که این عدد را ۸۰۵۴۰ بر این عدد ۲۴ قسمت کنی دو خط مستقیم عرضی بکش بالای هم چنانکه فاصله بود
باشد و مقسوم را فوق بین الخطین بنویس و مقسوم علیه را در تحت بین الخطین بر وجهی که اول مرتبه مقسوم علیه محاذی اول مرتبه مقسوم افتد هر مفردی
هر مفردی تا انجا که رسد باین صورت

۸	۰	۵	۴	۰
		۲	۴	

بعد از ان اعظم مفردی طلب که در دو ضرب کرده از ما یحاذی او بتوانی انداخت و نیز در چهار ضرب کرده از ما یحاذی
و یسار او توانی انداخت و ان اعظم مفرد درین مثال سه است زیرا که چهار را که فوق سه در دو ضرب کنی هشت خواهد شد و اگر انداختی دیگر چیزی نماند که چهار را باز
چهار ضرب کرده از ان انداختی پس سه را باید گرفت و در دو ضرب کرده شش شود چون از هشت باندازی دو ماند فوق هشت باید نوشت
ان همین سه را در چهار ضرب کن دوازده شود در مقابله چیزی نیست از ان دو که در عشرات او است نسبت با دو بیست است باندازد
دوازده از بیست و دو هشت ماند در بالا محاذی چهار بنویس بعد از ان مقسوم علیه را یک درجه را پیش یک مرتبه نقل کن

درجه دیگر ضرب کنی سه شود ...

بقسمت دو هزار و ششصد و شصت و شش و دو سیم بانزده جزو از ده و نصف بنجاه و پنج که ... اعتبار کرده شود

تنگ باشد بهمین طریق قسمت کن ... در میان دو خط

جزوی مانده که کمتر از مقسوم علیه باشد دینار باید ساخت حاصل شود نصیب هر یکی از اولاد همان ...

باید ساخت اگر مستقیم اید فبها و اگر جزوی مانده و قسمت کرد اگر مستقیم اید فبها و اگر جزوی مانده از دانگ باید

طسو باید ساخت و بهمین طریق حبه و جو و ...

و مثقال و نقیر و قطمیر و ذره و هبا باید کرد و چنانکه در این نظم مذکور است نظم اینست

ل ٤ ٥ ٥ ٨ ٦	
٣ ٦٦٦٦	

بدان هر دانگ کان چهار طسوست — طسوی ران بود دو حبه ای بر

بود هر حبه ز انها دو تا جو — بگو پیشت بزرگ جهان گیر

جوی شش خردل است فولی را — ده و دو فلس ان از روی تقدیر

بود هر فلس ز انها شش فتیله — فتیله شش نقیر است ای جهان گیر

نقیر هشت قطمیر است و انگه — ده و دو ذره امد وزن قطمیر

هبا هفت است از ان هر ذره یکی — حساب باید از اکرد تقدیر

رجع غضلب در اینه شریکی جو — دو وزن یکدرم زینجا برون اگیر

هران فاضل حساب ... — بر و انگشت بن از دست او گیر

تمت الکتاب بعون الملک الوهاب فی بلاد السمرقند ... تاریخ ... محرم الحرام ...

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

باب هشتم در اصول علم فرایض و ترکات و فروع وی و در این باب یازده فصل است فصل اول در شرف و فضیلت

این علم بدانکه علم فرایض علم شریف و بزرگ است و رسول علیه السلام اورا نصف علم فرموده اند کما قال علیه السلام تعلموا الفرایض

وعلموها الناس فانها نصف العلم و فرایض نیمه از علم دین است و حدیث حضرت رسالت پناه برهان انست

در معانی حدیث و معنی حدیث انست والله اعلم که ادمی را دو حالت است حال حیوة و حال ممات و سایر علوم مردم در حال حیوة

مرجع است و علم فرایض متعلق و مخصوص بحال ممات است پس باین اعتبار وی نیمه علم باشد یا حقوق مسایل فرایض را نسبت بهر فرد

از افراد ادمیان تقدیر کنند برابر اید با کل علوم پس یک نیمه وی باشد یا حقوق ثواب دانستن این علم برابر اید با ثواب دانستن باقی علوم

بکی از فضلا هشت قول در معنی این حدیث در یک بیت جمع کرده است در هشت وف

نصف العلم فابصر ما اول تاویله تاملن فی حیث و تخوفت فکری ... قول رسول الباری المصور علم ...

باعتبار العلم ش باعتبار المشقت ت باعتبار التقدیر غ باعتبار الرغبت د باعتبار توسع الکلام ث باعتبار ...

ح باعتبار الحال س باعتبار السبب

در کتاب دستور الفرایض می آرد که قال النبی صلی الله علیه و سلم من تعلم مسئلة واحدة من الفقه قلده الله تعالی یوم

القیامة بالف قلادة من نور و من تعلم مسئلة واحدة من الفرایض فله عشر امثال ذلک من اجره یعنی هر کس یک مسئله از علم فقه

بیاموزد حق سبحانه و تعالی وی را روز قیامت بنوازد بنا بهزار قلاده از نور در گردن او کنند و هر کس یک مسئله از علم فرایض بیاموزد

وی را ده چندان این نور و ثواب بدهد و در حدیث دیگر فرموده اند که تعلموا الفرایض و علموها الناس فانها اول علم

ینتزع عن امتی یعنی بیاموزید علم فرایض را و ادمیان را بیاموزید که اول این علم است که فراموش کرده شود و

اول علمی است که از امت من گشتند از میان ایشان برداشته شود و واجب بود بر مسلمانان که

اموختن این علم و دیگران را تعلیم کردن تا به ثواب موعد برسند و از فضیلت و شرف این علم است که رسول صلی الله

علیه و سلم فرموده اند که ان الله تعالی تولی قسمة المواریث الی ملک مقرب و ولا الی نبی مرسل ...

[illegible]

[illegible]

اللهم یا حبیب الفقراء ویا انیس الغرباء ویا معین الضعفاء ویا عظیم الرجاء
ویا دلیل المتحیرین ویا غیاث المستغیثین یا حی یا قیوم یا حنان یا منان
یا احد یا مسبب الاسباب ویا مفتح الابواب ویا مقلب القلوب
والابصار یا بدیع السماوات والارض یا ذا الجلال والاکرام یا خالق
الماء والطین اغفر لی واعف عنی وارحمنی وعافنی وارض
واصلح ما فی شانی کله ولا تکلنی الی نفسی طرفة عین برحمتک
یا ارحم الراحمین

عدد [illegible]

العباس ورباده

[illegible]

...خدای تعالی [illegible] و بدی [illegible] کردن که ما و [illegible] کرده باشد راست گو
[illegible] عبادت [illegible] کردن و در مصیبت صبر کردن و استغفار [illegible] دادن آمرزیده را سه نشانه است
[illegible] از خدای و نترسیدن از مرگ و نترسیدن از رسوائی روز قیامت دشمن ترین مردمان بنزد
[illegible] و کار آن کسان باشند که ظاهر ایشان خیر نماید و باطن ایشان بد باشد و بدتر از ایشان آن کسانند که
از خلق باز میگیرند و تنها میخورند و بدتر از ایشان آن کسانند که بظاهر دوستی کنند و در باطن بهلاکت کسی
[illegible] بهترین مردمان نزد خدای آن کس باشد که منفعتش بمردمان رسد و عمرش دراز باشد بکردار نیک
[illegible] ترین مردمان آنکس باشد که نفعش بمردم نرسد و عمرش دراز باشد بکردار بد بدانکه دوستان خدا
[illegible] از بسیاری طاعت و عبادت نیافتند بلکه بجود و سخاوت یافتند چون همسایه کم طاعت باشد و سخی
[illegible] رحمت خداوند است و دور از آتش دوزخ درختی بخیل نام فردای قیامت بخیلان را جانب خود خواهد کشید
[illegible] بهترین خصلت ها [illegible] راست گفتن و امانت نگاه داشتن و حلال خوردن و سخاوت کردن هر که مسلمانی
[illegible] از روی اخلاص خدای تعالی هزار نیکی در نامه اعمال او ثابت کند و هزار بدی او محو گرداند و هر که بشناسد حاجت
[illegible] خدای تعالی هر حاجت که داشته باشد روا کند یا علی در وقت خشم خود را باید نگاه داشت و از دعاء مظلوم
[illegible] مستجاب بود سوگند خوردن اگر چه راست بود هر که از دین و دنیا ببرد و بانت نیست کسی را که از
[illegible] و توبه نکند و از خدای نترسد [illegible] از خلق نترسد و سخاوت نیست آنرا که شرم و [illegible] ندارد و کذاب [illegible]
[illegible] و توبه قبول [illegible] آنکه [illegible] بسیار خلق دل [illegible] اند و فراموش آورد دین درست آنرا است که [illegible]
[illegible] دین خدای دروغ [illegible] کمتر [illegible] خوردن هر که را خدای تعالی [illegible] کرامت کند [illegible]
[illegible] مسجد بنا کند آنکه آبی جاری نماید آنکه مصحف [illegible] آنکه سنت [illegible] و میانه خلق [illegible] که درخت [illegible]
[illegible] علم آموزد کسی که او را فرزند صالح بود هر که پیش از طعام خوردن دست بشوید خدای تعالی [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

مسئله بدر و ستیمان [illegible]
ضمان [illegible] باشد
واذا ضمن الولی المهر صح ضمانه لانه من
اهل الالتزام وقد اضافه الی ما یقبله
فیصح ثم المرأة بالخیار فی مطالبتها
زوجها او ولیها اعتبارا بسایر
الکفالات ویرجع الولی اذا ادی
علی الزوج ان کان بامره کما هو الرسم
والله

در انجا زینب فوت [illegible] و ترکه از اشیاء گذاشته و وارثان وی
یکی [illegible] مانده [illegible] شریعت در منصوص [illegible]
زینب [illegible] و ملک [illegible] مانده [illegible]
[illegible]
در انجا [illegible] فوت کرده است و
ترکه از وی [illegible] مبلغ [illegible] و ورثه از وی مانده و بعضی
از این ورثه زید حاضر نبوده اند و [illegible] بعضی از این حوالی را
[illegible] تکفین و [illegible] و ادای دین [illegible] شریعت در منصوص
این [illegible] وارث غایب حاضر شوند و گویند که آنچه این
ورثه [illegible] قبول [illegible] این قول
از او [illegible]
والله

[illegible] ترکه از وی [illegible]
[illegible]
والله

[illegible]

... روزی حضرت امام جبرئیل علیه السلام ارواح امام محمد غزالی را باسمان چهارم بردند حضرت موسی صلوات الله علیه ... حضرت ...
... رسید ... ماحصل ... امام محمد غزالی است ... حضرت موسی صلوات الله علیه ...
... ایشان رسیدند که حضرت محمد صلی الله علیه وسلم گفته اند که علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل ...
... جواب بگو ... که شخصی فوت کرده است از وی یک پسر و یک دختر مانده است مال او را دو حصه به پسر می دهند یک حصه به ...
... امام جواب داد که این واقع شده است که هر وقتی که شخصی فوت بکند مال در میان پسر و دختر للذکر مثل حظ الانثیین
بکنند و جواب دیگر ... هر وقتی که پسر کدخدا میشود نفقهٔ عورت بروی لازم میشود و هر وقتی که دختر کدخدا میشود نفقه او بر شوهر
میشود ... دو حصه به پسر داده میشود و یک حصه به دختر ... حضرت ...

در محاری که ... ثابت ملکیت بکر ... حاضر ...
... دعوی ... شرعیه ... اوباش ...
[illegible]
... الطلق المحکوم علیه بالرجوع ... المتلف والناعم ...
... والدعوی والشهاده والامر ...

در ... کذا ثابت اینکه ... المحکوم به موصوف مذکور فی السجل الاول ... فلان بن فلان محکوم علیه از فلان بن فلان ...
[illegible]

در تاریخ کذا سنه کذا بود که ثابت ملکیت یکی از اسب کذا در آن سوار المعانی مدین سکل لا حاضر مشار الیه ... [illegible]
رحمد ... مدعی علیه ... محله ... اوباق خان ... مبنی ... جاحد خودشی ملک بابابن مردی باکه ... [illegible]
خود شی ... بالعیش و ادای ... بوی بود و بود این تثبوت مذکور بروجه مسطور بالبینة العادلة کما هو طر ...
و اطلق المحکوم علیه بالرجوع علی بائعه بمثل ثمنه المؤدی الیه المتلف و البائع لعضهم علی البعض حتی یسمی البیع الوسع ...
صحیحا و اطلاق ... جامعا لجمیع شرائط صحة الثبوت و الدعوی و الشهادة و الامر ذکان ذلک بحضر السنة ...

در تاریخ کذا سنه کذا ثابت بود که اینکه اسب المحکوم به موصوف مذکور فی السجل الاول ... فلان بن فلان محکوم علیه از فلان بن فلان ...
... بوده و او با ... بود ... التعاقد فی البدلین بینهما واقع شده بود دعوی صحیح ... فلان مذکور ...
مذکور ... حاکم مذکور فی السجل الاول ... [illegible]

[illegible]

در اثنای این محضر دعوی ... مذکور در ... سنه ... [illegible]

کذا سنه کذا دعوی میکنم منهی مدعی ... محضر هذا ... کذا در ... [illegible]
... موصوف مذکور فی الصدر قبل هذا ... سابق
... بوده ... مدعی علیه مذکور ... مسطور ... بود ... [illegible]
... کذا فلان بن فلان ... [illegible]
... مذکور ... سجل داده و حکم ... مؤدی الیه کرده و به سبب مذکور منهی مدعی را ...
... حق خود ... قبض ... و واجب ... حضرت شما ... اسلامیه و حاکم ... مؤدی الیه
... حق ... حضرت شما بثواب جمیل جزیل واصل گردد بمنه و کرمه

تمت

یکی در صحرا در سفر سوار به نماز بطلوع شروع میکند در جهتی که سفر می رود نماز روا بود یا نی اجاب بلی
في الايضاح والمبسوط استقبال القبلة في الاسداء ليس بواجب

مسئله عالمی کتب فقه دارد که قیمت آن زیاده دویست درم است اما بهمه کتاب محتاج است مر وی را زکوة
دادن شاید یا اجاب شاید رجل له کتب العلم مما هو یحتاج الیها للحفظ والدراسة والتصحیح حل له اخذ ها فقرا کان او
انها مشغولة بحاجة ... ان کان ...

مسئله عالمی کتب فقه دارد که قیمت آن زیاده از دویست درم است اما بآنجه کتاب محتاج است مروی ... دادن شاید یا اجابت شاید رجل له کتب العلم مما هو یحتاج الیها للحفظ والدراسة والتصحیح حل له اخذ الزکاة ان کان ... انها مشغولة بحاجة فصار ککتاب البیت اما فی المصحف هکذا الجواب ان کان عنده ما یحتاج الیها حل وان کان عنده زاید ... حاجته وهو یساوی مائتی درهم لا یحل له ...

ودر مختصر الطحاوی ومن کان له خمسون درهما یحرم له السوال والاخذ علی ... قوت یومه وما یستر عورته لا یحل له السوال ویحل له الاخذ ونه تم

عملی ملکسلیما کس قوطه
آوزر فطیوس یوالیوس
قطمیر

دعاء الجواب الاصح ما ذکر فی شرح ... وما قال بالال ... وفی الاشیاء الصحیح العبارات والمعاملات ما ... بحیث یکون معتبرا فی حق الحکم وفی الذخیرة والمضمرات واما العلامات المعلمة للافتاء فقوله علیه الفتوی وبه یفتی الی قوله وهو الصحیح وفی ... امام محمد بن علی رضی الله عنهما الصحیح ما هو الفتوی علیه بین الفقهاء وفی مفتاح المسایل ان لفظ الصحیح یقتضی ان یکون غیره غیر الصحیح ... علیه الفتوی شهوا ما روایة غیر صحیح در ... زمان صحیح ... فالحاصل الی هنا منقول ... ولیس للمفتی والقاضی ان یحکما علی ظاهر المذهب ... کالعرف فقه معقود ... که هو الصحیح است

ولیس علیه ان یسال الناس لان السوال حرام بالاتفاق العلماء لان الکسب علی القادر فریضة والسوال حرام علی القادر عندنا کامل

المبتدع اذا کان له وجوه ودلالة للناس فی البدعة ویتوهم ان ینتشر منه البدعة وان لم یحکم بکفره فانه یجوز للسلطان ان یقتله سیاسة کذا فی العیون فی یکفر اهل الهواء تمهید

وینبغی ان یکون متواضعا لینا ولا یکون جبارا عنیدا لان الله تعالی قال لمحمد صلی الله علیه وسلم ... طریقه صحیح شرکت وغیر صحیح شرکت مسئله الارض والبذر لواحد والعمل والبقر لواحد جاز لان صاحب الارض صار مستاجرا للعامل ... مسئله الارض لواحد والبذر والبقر لواحد جاز لان صاحبها صارت مستاجرا الارض ببعض الخارج ... والعمل لواحد جاز ... صارت مستاجرا والعمل ببعض الخارج مسئله البذر والبقر ... والارض والعمل من جانب ... شرکة ... مسئله ارض والبقر والعمل من جانب والبذر من جانب وهی غیر جایز مسئله ارض والبقر لواحد والبذر ...

وکذا اذا دفع الی المعتوه ... للزوم ...

۳۲۵

۳۲۶

در خواص سورة الاخلاص

هر که سوره اخلاص را در وقت خواب کردن سه بار خواند گویا چنان است که گویا انجیل و زبور و توریت و فرقان را تمام ختم کرده باشد

ایام بیض

پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمودند که روزهٔ ایام بیض سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم هر ماه است گویا تمام سال روزه داشته باشد و ثواب هزار ساله روزه و نماز یابد اگر کسی روزهٔ ایام بیض دارد گناهان او چنان بریزد که برگ از درخت میریزد روز ایام بیض بعد از شب ... نماز بگذارد در هر رکعت فاتحه یکبار و آیة الکرسی یکبار و اخلاص بیست بار خواص این روزهٔ ایام بیض بسیار بود ...

۱۱۱۵

۱۵

قال کثیر مشایخنا ... کان ابو حنیفة ... جانب وجمیع اصحابه فی جانب ...

لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم

مسئله حد قبله در دیار عرب ...

درمیان مغرب زمستان و تابستان اما مستحب انست که چهار دانگ مغرب بر دست راست ماند و دو دانگ بر دست چپ

...ام فی فتاوی الدیناری حد قبله در دیار ما ما بین المغربین ما بین مغرب الصیف والشتا و کوتاه ترین روز زمستان درازترین روز تابستان گیرد و ما بین آن نگاه کن ...

جانب راست وی تابستان بماند و از جانب چپ ... درمیان این دو نماز کن وهذا حد القبلة فی دیارنا ...

... جهة القبلة قال فی ذکر الامام ابو منصور ... اذا جاوز المغربین فی بلاد ...

الجنوب ...

مسئله یکی در وقت صبح دو رکعت نماز تطوع بنیت نماز شب ادا کرد معلوم شد که این دو رکعت بعد از صبح گذارده است این دو رکعت نماز از سنت نماز بامداد نیابت دارد یا نه اجاب دارد والله اعلم فی فتاوی الحادی مسئله ابو نصر عمر صلی رکعتین ونوی بها صلوة اللیل وهو لا یعلم بطلوع الفجر ... ذلک من رکعتی الفجر

مسئله ... اجازت کرد ... و حنفیه ...

... تزوجت بغیر اذن ...

وجبت علیها العدة ...

فیجوز وان لم یدخل بها الزوج ...

المنزل ... والثلث ...

[illegible]

سئل بول الا جعفر (?) می آید در اثنای ... نجس اجاب فیه اختلاف المشایخ
ورایت فی زوائد المجموعة بخط صاحب المحیط الفصول ان بول العصفور
طاهر عند ظهیر الدین المرغینانی ونجس عند السید الامام ناصر الدین الشهید

[illegible]

سئل عمن اجاب ... [illegible] ... فان کان ... وان کان غلیظا ...

[illegible]

[illegible]

الاول

[illegible]

اصل سالم ٣ خز تصحیح ٣

اصل سالم ٢ مضروب ٤ خز تصحیح ٨

اصل ٦ مشترکة مضروب ٤ تصحیح ٨

اصل ٦ مضروب ١٠ خز تصحیح ٦٠

اصل ٦ مضروب ١٠ خز تصحیح ٦٠

اصل ٦ ... تصحیح ٨٤

خزنة النار الکفار و خزنة الجنة ...

منقصبًا وصب وكاء الهندى مغاليح الماء عصابة حتا نبات بقثات جشش تبن ملتفة بنفيج علاهور القرة منكوس

عمى صم نجم كلك بلغضعون مذنات قيح لبسيل جنف يلبون جنابا سابغة منقطران لازقة بجلودهم

اصل محت اكلة الربوا جابرين محبين جيران ساعاس شقت البساط برصد حارس فيح طاغين

انهم كانوا لايرجون صحف الحفظ فوزا حدائق الحباب فلكت توفق علاه حسب حسب

ابوهریره رضی الله تعالی عنه روایت میکند از رسول علیه السلام که گفت هر که
از امان من خواهد که مر ایجواب بیند باید که دو رکعت نماز گذارد در شب
آدینه در هر رکعت فاتحه یک بار و آیة الکرسی یک بار و سورهٔ
اخلاص پانزده بار و بعد از سلام هزار بار صلواة فرستد بر رسول صلی الله علیه و سلم
بگوید اللهم صل علی محمد و علی آل محمد

ایست الله لطیف

... وحمد بالدال ... صلوة ... التعاطر بالدال ...

الحمد لله ... وكذا اياك نعبد او غير المغضوب ... والتحيات لله والطيبات او السلام ... او الصرت او ...

واما الكلام في ختمة فابن عباس رضي الله عنهما قيل يا رسول الله اي الاعمال افضل
واحب الى الله تعالى قال الحالة المرتحل قيل من حال المرتحل قال صاحب القران
من اوله واخره ومن آخره الى اوله كلما حل ارتحل وبهذا الخبر استحسنوا الختم
القران ان يفتتح ويقرء الفاتحة وشيئا من البقرة الى قوله واولئك هم المفلحون
قال ابو نصر رحمه الله المصلي اذا ختم القران في الصلوة وقرء المعوذتين في الركعة
الثانية الفاتحة وشيئا من البقرة [illegible] القنوت ولم يتذكر
حتى ركع واسعد من الركوع فانه لا يقنت لان القنوت بين الركوع والسجود
ليس لهما حكم القيام ويسجد لسهوه في آخر الصلوة فاتى مان في آخر الصلوة

[illegible]



للسلام	درد			
حمع	ط	و	لسل	

اعوذ بالله من الشيطان الرجيم قل اعوذ
برب الفلق من شر ما خلق ومن شر غاسق
اذا وقب ومن شر النفاثات في العقد
ومن شر حاسد اذا حسد اعوذ بالله
قل اعوذ برب الناس ملك الناس
اله الناس من شر الوسواس الخناس
الذي يوسوس في صدور الناس
من الجنة والناس

ص	ع	ى	ه	مح
ى	ه	مح	ص	ع
مح	ص	ع	ى	ه
ع	ى	ه	مح	ص
ه	مح	ص	ع	ى

لا اله الا الله محمد رسول الله يا سبوح يا قدوس
سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اكبر
ولا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم